Perzsa F 16.

Digitized by the Library and Information Centre of the Hungarian Academy of Sciences

MTAK 1826

2

Perrone F 16

3 / opsali

Ro 10

18/-

2

2 1

تاریخ ازمیر رقمه من تصنیف عبد القادر بداونی

(15)

M.T. AKADEMIA KÖNYVTÁRA

سال و سلطنت او سی و یکسال بود میگویند که وقت نزع فرمود
که خزاین و اموال و نفایس او را در نظر می آوردند و وران بچشم حسرت
می نگریست و از وقت آن آه میکرد و دانگی از آن بکسی نداد و او دوازده
بار سفر هند کرده جهاد نمود انما حسابه علی الله و قصه او با فردوسی شاعر مشهور
و عارف جامی فرماید بیت خوش است قدرشناسی که چون خمید سپهر
سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی ❊ گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند
جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی ❊ و در تذکره محمد عوفی این قطعه را بمحمود
منسوب داشته بیت ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای ❊ جهان مسخر من شد چو من
مسخر رای ❊ گهی بعز و بدولت همی نشستم شاد ❊ گهی ز حرص همی رفتمی ز جای بجای
بسی تفاخر کردم که من کسی هستم ❊ کنون برابر بینم همی امیر و گدای
هزار قلعه گشادم به یک اشارت دست ❊ بسی مصاف شکستم به یک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ❊ بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای

جلال الدوله لقب داشت در سنه مذکور بحکم وصیت پدر باستصواب ایل ارسلان
خویش سلطان محمود غزنین بر تخت سلطنت جلوس نمود و بعد از پنج ماه
از جلوس او امیر ایاز با غلامان اتفاق کرده بر اسپان طویله خاصه سوار شده
بقصد ملازمت امیر شهاب الدوله مسعود در سپاهان بود راه بست پیش گرفتند
و امیر محمد سوندهی رای هندو را با لشکر بتعاقب ایشان فرستاد و امیر ایاز
در جنگ غالب آمد و سوندهی رای هندو را با جمعی کثیر از هندوان بقتل رسانیدند
و سرهای ایشان را نزد امیر محمد فرستاد و در نشاپور با میر مسعود ملحق شدند
و بعد از چهار ماه امیر محمد سراپرده بجانب بست کشید و جمعیت تمام از غزنین بقصد جنگ
برادر بر آمد و چون به تکناباد رسید بعضی امرا از و برگشته او را بقلعه بج که از جمله
سیاست میل کشیده نشاندند و با تمام لشکر و خزاین سوی امیر مسعود

History of

Mav: 1791

کرانید و بهرات رفته او را دیدند و مدت حکومت امیر مکحول پنجاه بود
و بقول قاضی بیضاوی چهارده سال مدت حبس او نه سال و ابتدا علم و صاحب
لب التواریخ می نویسد که محمد بن محمود در عهد پدر در اوایل حال چار سال بغزنین
پادشاهی کرد و بعد از آن بحکم برادرش مسعود نه سال محبوس بود بعد از قتل
مسعود یکسال دیگر نیز حکومت راند و درگذشت

امیری را که بر قصرش بر ازان بایان بینی | کنون بر قبه گورش کلاغان بایان بینی
سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون | بمرو آ تا بخاک اندر تن الب ارسلان بینی

باتفاق امرا و وزرای محمودی بر تخت سلطنت جلوس
فرمود از هری ببلخ آمد زمستان گذرانید و احمد بن حسن میمندی را که سلطان
محمود در قلعه کالنجر محبوس داشت طلبید و وزارت داد و از بلخ بغزنین آمد و از آنجا
بقصد سپاهان و ری عزیمت نمود و به هرات رسید با ترکمانان جنگ در پیوست
و فتح ناکرده و بلکه شکسته یافته بازگشت و بسبب ضعف حال او ترکمانان روز بروز
قوت میگرفتند تا کار بانجا رسید که در سنه ثلث و عشرین و اربعمایه سلطان مسعود
قصد تسخیر هندستان داشته بر سر قلعه سرستی که در راه کشمیر واقع است رفته
محاصره کرد و بگشاد و با غنایم بسیار بغزنین رفت و در سنه خمس و عشرین
و اربعمایه قصد آمل و ساری کرد و تا کالنجار و طبرستان رسولان فرستاد و
خطبه و سکه خود درست نمود و نغذی بک و حسین بن علی بن میکال را با لشکر انبوه
از نیشابور بر سر ترکمانان فرستاد و جنگ عظیم پیوسته حسین اسیر شد
و نغذی بک فرار نمود نزد امیر مسعود آمد و امیر احمد نیالتگین خازن سلطان
مسعود که سلطان مسعود او را مصادره کرده بهند فرستاده بود بهندستان رفته
عصیان آورد و امیر مسعود سالار هندوان نام هر ناحی را بر سر او نامزد کرد
و احمد در جنگ گریخته بمنصوره سند رفت و در آب غرق شد و سر او را
بغزنین فرستادند و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه کوشک نو با تمام رسید

تختی مرصع

تختی مرصع بجواهر آراسته و تاجی مرصع بالای آن تخت آویختند سلطان بر آن
تخت نشسته و تاج بر سر نهاده بار عام داد و همدرین سال امیر مودود بن مسعود را
طبل و علم داده ببلخ فرستاد و خود بر سر هندستان لشکر کشیده قلعه
هانسی را گشاده و از آنجا بقلعه سینه آمد و نیپال حاکم آن قلعه فرار نموده
در بیشه پنهان شد ماند و قلعه مفتوح گشته غنایم بسیار گرفتند لشکر دنبال
او کنزی تقبل رسیدند خود تنها بدر رفت و از آنجا بدره رام توجه نمود و رام
پیشکش بسیار فرستاد و عذر نا آمدن خویش نوشته و امیر مسعود عذر او را پذیرفته
امیر ابو المجاهد بن مسعود را طبل و علم داد و بلاهور فرستاد و بغزنین مراجعت
نمود و در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه بجهت تسکین فتنه ترکمانان از غزنین
ببلخ رفت و ترکمانان ملخ را گذاشته با اطراف رفتند و سلطان از آب
جیحون گذشته تمام ماوراء النهر را متصرف شد و داود ترکمان که نغذی بک
و امیر حسن را که قبل ازین شکست داده بود جمعیت تمام کرده قصد بلخ نمود و
امیر مسعود از ماوراء النهر ببلخ آمد و داود ترکمان بمرو رفت و درین اثنا
نغذی بک دست تعدی بنواحی گورگان دراز کرد و امیر مسعود چون آثار تمرد
از و دید او را بر دار فرمود و امیر مسعود از پیغو ترکمان که سالار آن
طایفه بود عهد و قول گرفته تا من بعد ارتکاب اعمال ناشایسته
ننمایند و حذف احوال ایشان فرموده بهرات رفت و در اثنای راه جمعی
از ترکمانان بر لشکر امیر مسعود زده چندی را بقتل رسانیدند و اسباب
بغارت بردند و لشکریان سلطان که نامزد بر ایشان شده بودند همه جماعه
را علف تیغ ساختند و اهل عیال ایشان را با سرها نزد امیر مسعود آوردند و
امیر مسعود آن سرها را بر شتران بار کرده نزد پیغو فرستاد و پیغو عذرها خواست
و همانا این پیغو همانست که ضیا فارسی قصیدها را در مدح او نظم آورده
و از آنجمله هشت این ابیات نظم کار او فتادی تو مرا با کرستیتی

عیبست عیب در غم تو ناگریستن ٭ شب تا بروز کار من و روز تا بشب
نالیدنست از غم تو با گریستن ٭ گفتی ز عشق من بگریستی و بر حقی
ز فتنیست از نشاندن خون با گریستن ٭ ما را بدولت غم عشق تو هر زمان
صد گونه محنتی است نه تنها گریستن ٭ فی حیله ز مهر تو الا گداختن
نی چاره ز فرد تو الا گریستن ٭ از روزگار و عمر مرادم فراق تو
امروز غصه خوردن و فردا گریستن ٭ از عهد تست فتنه و گرنه نه لایق است
از من بعهد خسرو دنیا گریستن ٭ همچو ملک شه اگه پدید آورد ز تیغ
از بر دلان بموقف هیجا گریستن ٭ خسرو نظام دین که بوقت نبرد او
آید ز خاک رستم و دارا گریستن ٭ بر گوهر از خجالت لطفش فریضه شد
در قعر بحر در دل خارا گریستن ٭ افتاد از تزلزل سهم سیاستش
بر ساکنان عالم بالا گریستن ٭ از رشک بارگاه وی از اوج آفتاب
شد بر سپهر عشه جوزا گریستن ٭ ای شغل بحر پیش کف در فشان تو
همچون سحاب از همه اعضا گریستن ٭ بر مرده عدو تو هر کس کجا بود
از هیبت تو زهره و یارا گریستن ٭ تیغ ترا ز غایت پاکیزه گوهریست
چون در صف نبرد بر اعدا گریستن ٭ خصم ترا بهر دو جهان چیست فایده
آنجا عذاب دوزخ و اینجا گریستن ٭ اینک کسی که در سر سودا گریست
آماده گوشه و مهیا گریستن ٭ دارد نهان و پیدا بد خواه تو بسی
لیکن نهان جراحت و پیدا گریستن ٭ بر خاطر عنبر بر تو دانم گذر کند
کاخر چکار مدح مرا با گریستن ٭ چون شعر در فراق جناب تو گفته شد
آمد رسوم مقطع و مبدا گریستن ٭ تا آید از نهایت رنج اهل عشق را
بر داشتن چو وامق و عذرا گریستن ٭ خندیدن تو باد پس از عهد جهات
گو باش کار خصم تو عمدا گریستن ٭
ای شکر پیش لبت اندر هر خندیدن ٭ روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن



دلربا بید پس زلف تو بهر خندیدن ٭ جان فشاند لب لعل تو بهر خندیدن
بشه سنبل جعد تو عبیر افشاندن ٭ عادت پسته تنگ تو شکر خندیدن
تا نه بینی رخ ز رهسج بخندی آری ٭ هست گل را همه از دی خندیدن
چون بخندی سوی تو خلق از آن میخندند ٭ همه دارم ز فراق تو مگر خندیدن
گریه دارم و زاری ز فراوان غم و درد ٭ همه دارم ز فراق تو مگر خندیدن
مردم از شکل دهانت بچه بودی اگه ٭ که ندادی ز دهان تو خبر خندیدن
با جفاهای تو بخندم که بوقت ماتم ٭ نه پسندد خرد از اهل هنر خندیدن
از غم تست همه بی زر و زیور من ٭ بس چرا بر من شد زر و زر خندیدن
شاید ار تاج ز جبین ملک آموخته اند ٭ زلف و رخسار تو هر شام و سحر خندیدن
خسرو و شاه ملک شرق که اندر بزمش ٭ برگ دارد همه از عشرت و فر خندیدن
قامع ترک نظام الدین که جانش را ٭ کار پیوسته نشاطست و دگر خندیدن
لطف را اگر ز قبول تو در مزد رسید ٭ کند آغاز همه از صلب پدر خندیدن
بدری را که پس لازمه خدمت اوست ٭ آید از شادی کردار پسر خندیدن
بس عجب نیست که از غایت لطفش کرد ٭ ابر گریان شد و باد بیخ شجر خندیدن
ای مطیعان ترا آمد چون زیبا گل ٭ با هوای تو درین باغ و وجود خندیدن
شاید از لطف تو بر حال شکر بخنودن ٭ زیبد از لطف تو بر قدر گهر خندیدن
ز سم آورده خدنگت بدهان سوفار ٭ در صف معرکه بر خود و سپر خندیدن
از پی فتح چو نیمه تو سرمست شود ٭ آیدش از فلک غیر گر خندیدن
دشمن جاه تو شک نیست که خوش میخندد ٭
زعفران بار لب خصم تو کاندر پی او ٭ هر گز از بیم تو تا کرده اثر خندیدن

و امیر مسعود از هرات به نیشابور رفت و از آنجا بطوس آمد و جمعی از ترکمه خنک کرده بقتل رسیدند و اهل باورد آن شهر را بترکمانان داده بودند و سلطان دست بر ان قلعه یافته و همه را بقتل آورد و زمستان به نیشابور

به نیشابور کدراشد و در سنه ثلثین واربعمایه بتعقب طغرل ترکمان
که در باورد سر کشیده بود رفت واو فرار نمود و امیر مسعود برگشته
از راه مهنه به سرخس آمد بعد از احصار مهنه حکم فرمود و از رعایا مهنه
بعضی را بکشت و بسیاری را دست و پا برید و از انجا بطرف زرقان
رفت و در انجا ترکمانان لشکرها اراسته جنگی عظیم با سلطان کردند
و درین جنگ اکثری از سپه سالاران غزنین برگشته بدشمن در آمدند
و سلطان با تن تنها در میدان ماند چندی را از سرداران ترکمه
بشمشیر و نیزه انداخت و عاقبت از ان معرکه بسلامت بدر آمد و
این واقعه در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین واربعمایه روی نمود
و امیر مسعود از انجا بمرو آمد و چندی از اطراف لشکریان کرد آمده با وی
ملحق شدند و از راه غور بغزنین رفت و سردارانی را که حرب ناکرده
پشت داده بودند مصادرات نمود چندی را مثل علی دایه و حاجب بزرگ
و بک تغدی بهند فرستاده در قلعها بند کرد و هم دران بند مردند امیر مسعود
خواست که در هندوستان رفته قومی بهم رساند و لشکر بسیار از انجا آورده
بر سر ترکمانان برد و سزای ایشان دهد بنا برین امیر مودود را امارت
بلخ داده و خواجه محمد بن عبد الصمد را وزیر او ساخت بصوب وداع
کرد و امیر مودود را با ده هزار کس بجانب ملتان نامزد کرد و ایشان و امیر
این دیار را بکوه پایه غزنین فرستاد تا افغانان انجا که عاصی شده
بودند باز دارد و خود تمام خزاین محمودی را که در غزنین و
قلاع ان دیار بود بر شتران بار کرده جانب هندوستان شد و هم از راه
کس فرستاد تا برادر او امیر محمد مکحول را که در قلعه برغند محبوس بود نزد
او بیارند سلطان مسعود چون برباط ماریکله رسید غلامان او جمله شتران
خزانه را بغارت بردند درین اثنا امیر محمد با تجار رسید و غلامان داشتند

کران نقدی

کران نقدی از پس نمیرود مگر انکه حاکم دیگر باشد بضرورت نزد امیر محمد رفته
او را بپادشاهی برداشتند و هجوم نموده بر سر سلطان مسعود آمدند و سلطان
دران رباط حصاری شد و روز دیگر تمام لشکر زور آورده امیر مسعود را
از اندرون رباط ماریکله براورده در بند کردند و در قلعه کیری نگاه داشتند
تا بتاریخ جمادی الاول سنه اثنی و ثلثین واربعمایه از زبان امیر محمد دروغ
پیغام بکوتوال کیری رسانند که امیر مسعود را کشته سر او نزد ما فرستد کوتوال
بموجب پیغام سر او را جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد بیت
ز حادثات زمانه همین پسند آمد ۞ که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم
کسی که تاج مرصع بسر نهاد صباح ۞ نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم
این نقل بموجب نسخه نظامی است اما قاضی بیضاوی آورده که در سنه اثنی
و ثلثین واربعمایه مسعود از پس سلاجقه منهزم شده بغزنین رفت امیر محمد که
که در ایام انتقال و استقلال یافته بود و او را بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن
محمد از پی او بقلعه رفته او را هلاک کرد حکومت سلطان مسعود یازده سال بود
مخفی نماند که وفات مسعود بن محمود در اصح بیضاوی علیه الرحمه در سنه ثلث
و ثلثین واربعمایه آورده و نوشته که محمد بن محمود چهارده سال بعد از پدر در دار
غزنه پادشاهی کرد یک سال بعد از وفات پدر و نه سال در زمان برادر
و چهار سال بعد از برادر والله اعلم و ظاهر اینست که از سهو قلم ناسخ است
و از جمله شعرا که در زمان سلطان مسعود نشو و نما یافته اند منوچهری است
که در قصیده برای وزیر او گفته فرد بهمن نازد بعد شاه مسعود
چو بهمنه شو سزوان عادل سلطان مودود بن مسعود بن محمود بعد از قتل پدر در ماه
باتفاق وزرا و امرا بر سریر سلطنت نشست و بعزم انتقام پدر خواست که
بجانب ماریکله نهضت نماید ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد او را از ان
عزیمت مانع آمده بغزنین آورد و از انجا جمعیت تمام بقصد عم خود امیر محمد

ملحول برآمد چون بدبینور رسید با امیر محمد جنگ عظیم کرد و آن روز به شب
رسانیدند هر کدام بمنازل باز گشتند و روز دیگر سلطان مودود و امیر سید منصور
را که از امرای معتبر امیر محمد بود از خود جدا ساخت و جنگ انداخته امیر محمد را با پسرش احمد
دستگیر کرده همه را بقتل رسانید امیر مودود آنجا شهری بنا نهاد و فتح
آباد موسوم گردانید و آن فتح در شعبان سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه روی
نمود و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه از خواجه احمد بن محمد بن عبد الصمد رنجید
و او را در غزنین محبوس ساخت و او در آن حبس بمرد و هم درین سال ابو نصر محمد
بن احمد را بحرب نامی بن محمد بجانب هند فرستاد و نامی در آن حرب کشته شد
و در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه آرتگین بفرموده سلطان نزدیک طبرستان
لشکر برد و او و ترکمان کشید و کس بسیار را از لشکر او کشته ببلخ آمد
و خطبه و سکه بنام امیر مودود درست ساخت و بعد از چند گاه ترکمانان
بر سر او زور آورده لشکر کشیدند و او تاب مقاومت نیاورده
بلخ را گذاشت و بغزنین آمد و در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه امیر مودود ابو علی
کوتوال غزنین را چند گاه محبوس گردانید آخر او را بدیوان مملکت و کوتوال
غزنین ساخت و بسوری و امیغور دیوان را حبس فرمود تا در آنجا
بمرد و آرتگین را به سیاست رسانید و در سنه ست و ثلثین و اربعمایه خواجه
طاهر که بعد از خواجه طاهر احمد وزارت یافته بود درگذشت و خواجه
امام ابو الفتح عبد الرزاق بجای او بنشست و هم درین سال طغرل حاجب
را بسوی بست فرستاد و از نکی ابو منصور برادر ابو الفضل را اسیر
ساخته بغزنین آورد و تا سیستان رفت و با ترکمانان قتال در رباط
اسیر کرده اکثر ایشان را بقتل رسانید و بعد از فتح بکرم سیر رفته
ترکمانان آن ولایت را که سرخ کلاه گفتندی شکست و بسیاری را اسیر
ساخته بغزنین آورد و امیر مودود در سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه طغرل را

بتگناباد

بتگناباد فرستاد و او آنجا عصیان نمود و علی بن ربیع با بجانب نامزد شد
و طول با معدودی چند گریخت و علی لشکر او را غارت نمود و چندی را قید
بغزنین آورد و در سنه تسع و ثلثین و اربعمایه امیر قصد از بغی ورزید
و هبتش حاجب بزرگ با تیگین در جنگ شکست یافت و بعد از چند گاه اطاعت
نمود و در سنه اربعین و اربعمایه امیر مودود پسران خود را ابو القاسم محمود و منصور
را در یک روز خلعت و طبل و علم داد یکی را بجانب لاهور و دیگر را بجانب
پرشور و ابو علی حسن کوتوال غزنین را بهندوستان فرستاد تا سرکشان
آنجا را مالش دهد چون حسن خدمات شایسته بجای آورده بغزنین آمد
و او را بمیرک بن حسن سپرده حبس فرمود تا همانجا درگذشت و متعاقب
این حال میرک بن حسن وکیل که ابو علی حسن را بی حکم امیر مودود کشته و پنهان
داشته بود پادشاه را تحریص بر سفر کابل نمود تا آن فعل او مستور ماند و
چون امیر مودود بقلعه سیالکوت رسید بعلت قولنج مبتلا شد ناچار
بغزنین مراجعت نمود و میرک را باستخلاص ابو علی حسن کوتوال امر کرد و او
مهلت یک هفته طلبید هم درین اثنا امیر مودود در بیست و چهارم رجب سنه
احدی و اربعین و اربعمایه از عالم رحلت بربست و مدت حکومت او
قریب بنه سال بود و در لب التواریخ می آرد که سلطان مودود دختر
جعفر بیگ سلجوقی را خواست و از وی پسری آمد مسعود نام نهاد و مدت
هفت سال پادشاهی کرد و در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه بدیدن
جعفر بیگ عزیمت کرد که بخراسان رود در راه برحمت قولنج درگذشت
**سلطان مسعود ابن مودود بن محمود** در سال کی بسعی علی ابن ربیع بر تخت بنشست و
مهم او انتظام نیافت و عم او را بپادشاهی برداشتند و مدت حکومت او هیچ نبود
**سلطان علی ابن مسعود ابن محمود** باتفاق امرا جلوس نمود چون عبد الرزاق بن احمد میمندی
که او را امیر مودود بجانب سیستان نامزد فرموده بود بقلعه که میان بست و اسفزار

واقعه رسید و معلوم کرد که عبدالرشید بن محمود عم مودود را امیر مودود در
قلعه محبوس ساخت عبدالرشید را برآورده بپادشاهی برداشت و مدت
حکومت علی قریب بسه ماه بیست و این واقعه در سنه ثلث و اربعین
و اربعمایه بود سلطان عبدالرشید بن مسعود بن محمود سلطنت بنشست و باتفاق
عبدالرزاق روی بغزنین آورد و علی بن مسعود جنگ ناکرده گریخت و طغرل حاجب
که از برکشیدگان سلطان محمود بود سیستان را مسخر ساخته از آنجا قصد غزنین
کرد و امیر عبدالرشید متحصن گشت و طغرل دست یافته در سنه خمس و اربعین و
اربعمایه امیر عبدالرشید را با جمیع اولاد سلطان محمود بقتل رسانید و دختر
مسعود را نکره در حباله خود آورد روزی که بر تخت بنشست جمعی از پهلوانان بر دل
ارزوی عزت اورا پاره پاره کردند ایام حکومت عبدالرشید به چهار سال
رسید و در نظام التواریخ مدت حکومت او قریب هفت سال
نوشته و در لب التواریخ وفات او را در سنه خمس و اربعین و اربعمایه
آورده والله اعلم سلطان فرخزاد بن مسعود بن محمود از حبس آمده باتفاق امرا بسلطنت
پیوست و جمعی از سلجوقیان بقصد غزنین آمدند و فرخزاد سردار لشکر فرخزاد
اکثری را بقتل رسانیده مظفر شد و جمعی کثیر را اسیر ساخته بغزنین برد و الب ارسلان
شاه سلجوقی از عراق و خراسان لشکر بر سر غزنین کشیده در جنگ غالب
آمد و بسیاری را از سرداران غزنین بخراسان برد و آخر کار بصلح قرار
یافته اسیر جانبین خلاص یافتند و چون زاولستان خراب شده بود سلطان
خراج بخشید و با خلق نیکوی کرد و سه ماه روزه داشتی و بیشتر از شب نماز
گذاردی و در سنه خمس و اربعین و اربعمایه برحمت قولنج درگذشت و مدت حکومت امیر
فرخزاد شش سال بود سید السلاطین سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود
بر تخت نشست و پادشاهی عادل و زاهد بود و هر سال مصحفی بخط خود
نوشته بمکه معظمه فرستادی و هیچ خانه برای خود بنا نکرد و دار الاسجد بی

و مدرسه

و مدرسه برای خدا چون کار ملک بر قرار گرفت با سلاجقه صلح نمود
خاطر جمع ساخته بهندوستان رفته بسیاری از قلاع و بقاع را بگشاد و از یک
شهری که اهل آن از نسل خراسانیان بودند و آخر ایشان را اخراج کرده در هند
آباد آن شهر بودند صد هزار کس را اسیر ساخته بغزنین برد و غنایم دیگر بر آن قیاس
و چند قصبه بنا فرمود از آن جمله خیر آباد و امین آباد و غیر ذلک و او را سید السلاطین
نوشته اند و از ولایت نصیبی داشت و در عهد او در غزنین داروی چشم
و دیگر اشربه و ادویه و اغذیه بتمامی بیماران از خزانه او بردندی و وفات
او در سنه اثنی و سبعین و اربعمایه بود مدت حکومت او سی سال بود و قاضی
بیضاوی علیه الرحمه میگوید که ایام دولت او از سنه خمس تا اثنی و سبعین و اربعمایه
تمامی یافت و مسعود سعد سلمان در زمان او بود و این بیت از قصاید اوست که بنام او گفته

شعر

ابوالقاسم ملک محمود ابراهیم بن مسعود ٭ که نازد چار چیز از وی کند هر یک بدو مفخر
یکی اورنگ و چتری دویم اورنگ و تخت زر ٭ سوم دینار گون کلک چهارم اکنون خنجر

و این قصیده را سراسر بدین طرز تمام کرده بود و جای دیگر میگوید

شعر

سلطان علاء دنیا کز بهر دولتش ٭ در ضبط دین و دنیا عالیست کار تیغ
مسعود کز سعادت و ز بخت فتوح ملک ٭ بگذشت زانچه آید اندر شمار تیغ
ای عزم سفر کرده و بسته کمر فتح ٭ بگشاده چپ و راست فلک بر تو در فتح
مسعود جهانگیر که از دهر سعادت ٭ هر لحظه ببوی تو فرستاد بشر فتح
مانند سنان سر بسوی رزم نهادی ٭ چون تیر میان تو به بندد کمر فتح
صد فتح کنی بیشک صد سال از این پس ٭ در هند بهر خطبه ببندد اثر فتح
چندانت بود فتح که در عرصهٔ عالم ٭ هر روز بگویند بهر جا خبر فتح
رمح تو و تیر تو و شمشیر تو باشند ٭ گر نقش کند وهم مصور صور فتح
چون گفت زنم زخم سبک تیغ تو آنجا ٭ سوگند که آتش نبود جز بسر فتح

رودکی هم مداح سلطان ابراهیم بود و هم مداح سلطان مسعود و قصاید

و قصاید بسیار بنام ایشان در دیوان اوست و روین نام دهی است از
توابع لاهور و درین روزگار گویا خرابست که اثری ازو باقی نمانده و استاد
ابوالفرج راست این قطعه در مدح سلطان ابراهیم
زهی ببازوی شمشیر کامکار ترا ٭ شبیه نفس عزیز و نظیر عقل عدیم
اسیر کرده آن بی بدل چو حلق گلو ٭ یتیم کرده این بی عیب جود در یتیم
و مسعود سعد سلمان بتقریب جندی که شعراء الازمنه ذاتی است با استاد
بد بوده و استاد باعث حبس ده ساله مسعود شده و این رباعی در زندان
گفته که این بیت ازوست ٭ چو شانه شد بحکم شاه حرمت آنگه
که موی دیدم شاخ سپید در شانه ٭ و او دیوان عربی و فارسی و هندی
دارد علاء الدین مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود بعد از پدر قایم مقام
شد و در سنه ثمان و خمسمایه رحلت کرد و مدت حکومت او شانزده
سال بود سلطان شیرزاد بن ابراهیم بحکم پدر پادشاه شد و یکسال
حکم کرد برادرش ارسلان شاه برو خروج نموده او را در سنه تسع و خمسمایه
بکشت سلطان ارسلان بن مسعود بن ابراهیم بر تخت سلطنت نشست و جمیع برادران
را گرفتار ساخت مگر بهرام شاه را که گریخته نزد سلطان سنجر رفت
که پسر خاله او بود و هر چند سلطان سنجر در باب شفاعت بهرام شاه
خطها نوشت ارسلان شاه قبول نکرد عاقبت سلطان سنجر بر سر او لشکر
کشید و او با سی هزار سوار مصاف داد و هزیمت یافته بهندوستان
رفت و سلطان سنجر چهل روز در غزنین توقف نمود و آن ولایت را ببهرام
داده مراجعت فرمود و ارسلان شاه جمعیت انبوه از هندوستان بهم رسانیده
عازم غزنین شد و بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده بقلعه بامیان
تحصن جست و بمدد سلطان سنجر باز غزنین را گرفته ارسلان شاه
را بدست آورده در سنه ثنتی عشر و خمسمایه هلاک ساخت و مدت سلطنت

ارسلان

ارسلان شاه هفت سال بود سلطان بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم
پادشاه شد و حکیم سنائی مداح او بود و کلیله و دمنه و کتب بسیار
در زمان او تصنیف شد و در روز جلوس او سید حسن غزنوی
قصیده گفت که مطلعش اینست ٭ ندائی بر آمد ز هفت آسمان
که بهرام شاهست شاه جهان ٭ و این قصیده از مکه معظمه بنام او
گفته فرستاد ٭ هزار بود که باز به بینم لقای شاه
شکرانه در دو دیده کشم خاک پای شاه ٭ بهرام شه که جان سلاطین فدای شاه
باشد که جای ایشان باشند سزای شاه ٭ سیارگان چرخ در افتند چون شهاب
پای ار برون نهند ز حد وفای شاه ٭ بهرام شه که از هوس لفظ شکرینش
طوطی برود بپارس ازین نو نهال شاه ٭ حدیقة الحقیقة شیخ سنائی بنام
اوست که در ایام حبس گفته و جهت حبس شیخ تعصب غزنویه بود
در وادی تسنن و چون این کتاب در دار الخلافه بغداد رفت بامضاء
صدور و اکابر رسید بتصدیق حقیقت اعتقاد او کرده تذکره نوشته اند
که باعث خلاصی او گشت بعد از آن اندک فرصت از عالم در گذشت
میگویند که چون شیخ مجدود سنائی را بعد از تصنیف حدیقه برفض
متهم داشتند این مکتوب را بسلطان بهرام شاه نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله
و اصحابه اجمعین اما بعد در بعضی آثار هست که دو چیز در عمر افزاید و سبب
باریدن باران و رستن درختها یکی نصرت مظلومان و دیگر قهر ظالمان
و حجتی که برین گفته اند آنست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که بالعدل
قامت السموات عدل بر مثال درختیست که هر کجا سایه افکند آنجا توسعه
دولت شود و آنجا که خانه سازد قبله استدامت شود و ظلم و جور درختیست
که هر کجا بر دهد قحط سال شود و باران از آسمان باز ایستد و حیات و حیا از میان

خلق معدوم شود حق سبحانه و تعالی سلطان اسلام و پادشاه عادل بهرامشاه
بن مسعود شاه بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه را از جور ظلم
نگاه دارد اگرچه بهمه حال جمع شوند تا بضاعت و پایهٔ شناخت دل
این بنده نویسند و بعبارت برنتوانند و در حقی که مالک الملک انزا
نشانده بود در مشاهدهٔ اسرار غیوب جبرئیل و میکائیل از تصوف کردن
در آن معزول بودند یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر
شقی بدترین ظلمی آنست که جماعتی اندک چیزی بخوانند و فهم نکنند در آن
مغرور شوند و زبان طعن در حق عالمان نهند ازینجاست که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم فرموده ارحموا ثلثا غنی افتقر و عزیز قوم ذل و عالما بین الجهال کتابه
که بزبان اهل معرفت گفته بود عارف بیناول باید چنانکه بایزید و شبلی
در آن کتاب تصرف کنند و بدانند که در آن چه نوشته اما دانشمندانی که
بوی معرفت ندارند از سر حقد و نادانی بود که در آن کتاب طعنه زنند
و دلیل بر کوردلی ایشان آنست که میگویند بالمرد انرا نکوهیده است و خاندان
مصطفی را صلی الله علیه و سلم از حد برده و تفضیل امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
بر دیگر صحابه رضی الله عنهم مرتبه نهاده و آن نمی بینند که او را فرو صدیق و فاروق
ذوی النورین رضی الله عنهم مرتبه نهاده است بر طریق سلف و خلف
صالح دار سید کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اخبار صحیح مرویست در
مناقب آنمردان و مناقب آل رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم اگر دروغ است
و کافهٔ ناس برین اند عقل داند که چنین است و کلمهٔ حق آنست که بارخدایا
آراسته گردان عالم را بعالمانی که از تو بترسند یا از خلق شرم دارند و ما را
مبتلای بیگانگان گوی همه خود مگردان بفضلک و جودک و کرمک یا ارحم الراحمین
و این بیت از حدیقه است بیت عرش اگر بارگاه را زیبد ⁂
شاه بهرامشاه را زیبد ⁂ و سلطان بهرامشاه لشکرها بدیار هند

کنند

کنند و جاهی را که اسلاف مفتوح ساخته بود مسخر گردانید و یکی از امراء عظیم الشأن
خود را بهند گذاشته بغزنین بازگشت و آن امیر طغیان ورزید و در نواحی ملتان
با سلطان جنگ صف کرد و محاربهٔ عظیم واقع شد و عاقبت خصم بدست
سلطان اسیر گشته بقتل رسید و مرتبهٔ دیگر ولایت هند در حوزهٔ تصرف
او آمد و علاء الدین حسن بن حسین سوری که از ملوک غور است بروی خروج
کرده بغزنین رفت و بهرامشاه گریخت و علاء الدین برادر خود سیف الدین
سوری را در غزنین گذاشت و بهرامشاه آمده بار غزنین را گرفت و سیف الدین
را بر گاو نشانیدند و تشهیر کرده با قبح وجوه بکشت و علاء الدین ازین خبر بغایت
کوفته شد و با لشکر انبوه عزیمت غزنین کرد و پیش از رسیدن او بهرامشاه
بملک آخرت رسیده بود و پسر بجای او نشسته و علاء الدین با نتقام برادر خاک
غزنین را بار کرده بغور برد و جویهای خون روان کرد چنانچه بجای خود مذکور است
و بهرامشاه در سنه سبع و اربعین و خمسمایه از عالم رفت و مدت حکومت او
سی سال و دو سال بود و مسعود سعد سلمان گوید در مدح بهرامشاه که مشتمل است

بیت

بهرامشاه خسرو گیتی کشای گشت ⁂ خورشید بر دو سایهٔ فر خدای گشت
چترش که شد همایون فر همای گشت ⁂ او را خدای عز و جل رهنمای گشت
آن خنجر ز دود دش دولت فزای گشت ⁂ رای عدوی او شده چون چتر او بیاه
تا در زمان شاه جهان تخم عدل کاشت ⁂ هر مجرمی که یافت از او در گذاشت
گر مدح او سپهر بر آب روان گذاشت ⁂ چون نقش سنگ صورتش از آب روان برآ
تا اوج چرخ دین حق و داد برفراشت ⁂ این شاه دادگستر حق ورز دین پناه

## خسرو شاه بن بهرام شاه

بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود
و علاء الدین حسن بن حسین غوری متوجه او شده خسرو شاه گریخته در لاهور
آمد و سلطنت هندستان اشتغال داشت و چون علاء الدین چنانچه حساب که
گذشت کامیاب از غزنین مراجعت کرد او باز رفته آن ولایت

را منصرف گشت بعد از آن که غزان سلطان سنجر را گرفتند متوجه غزنین
شد و خسروشاه طاقت مقاومت نیاورده بار دیگر بلاهور آمد و در سنه
خمس و خمسین و خمسمایه درگذشت و مدت حکومت او هشت سال بود و در زمان
او شاعران بزرگ بسیار بوده‌اند و در مدح او قصاید گفته و این بیت از
ترجیع بندیست که بنام او پرداخته اند فرد شاهنشه معظم خسرو
سته ایکه اسلام مانع و گر زکیسه دار تاجداران    مخفی نماند که در تاریخ
بیضاوی و غیر آن چنان نوشته اند که چون علاء الدین غزنین را غارت
کرده خلقی بسیار بقتل آورد و غیاث الدین ابو الفتح محمد و شهاب الدین
ابو المظفر را که برادرزادگان او بودند آنجا گذاشت و ایشان بانواع
حیل خسروشاه را از خود ایمن گردانیده در شهر وی اقامت ساختند
و خسروشاه در سنه خمس و ستین و خمسمایه محبوس شد و در سنه
خمس و ستین و خمسمایه وفات یافت و امتداد روزگار غزنویان منقطع
شد و بعد از مدتی غیاث الدین درگذشت و تمامی ممالک در تصرف
شهاب الدین ماند اما چون خواجه نظام الدین احمد مرحوم در تاریخ نظامی
از روضة الصفا خسرو ملک بن خسروشاه را آخر ملوک غزنویه نوشته
بتبعیت او کرده شد والله اعلم **خسرو ملک بن خسروشاه**
بعد از پدر بر تخت سلطنت در لاهور جلوس کرد و از بس که بعیش و عشرت
اشتغال داشت در زمان او خللهای کلی در ملک راه یافت و
دولت غزنویه کهنه شده بود و کار غوریه بالا گرفته بنا بر آن
سلطان معز الدین محمد سام او را بغزنین برد و از آنجا نزد غیاث الدین
فرستاد و سلطان غیاث الدین او را بفیروزکوه حبس نمود در ...
فرستاد و بعد از حبس ده ساله نوبت فنا جنبانید
دل منه بر این دیر که بی بنیاد است * نوعروسیست که در عقد بسی دامادست

وان واقعه

وان واقعه در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه روی نمود و مدت
حکومت او بیست و هشت سال بود وان دولت غزنویان بر آمد و
سلطنت از خاندان ایشان بسلاطین غوریه انتقال نمود و تؤتی الملک
من تشاء بقا بقا خدا راست و ملک غزنویه از سلطان محمود
تا خسروشاه صد و شصت و یکسال داشته بدست دوازده نفر و قاضی یحیی
قزوینی علیه الرحمه صد و پنجاه و پنج سال بدست چهارده نفر و صاحب
تاریخ نظامی چنانچه بالا گذشت دویست و پانزده سال بدست پانزده
نفر والله اعلم بحقیقة الحال **طبقه دوم غوریه** که در دهلی پادشاهی کرده
اند و ابتدا ایشان از سلطان شهاب الدین غوریست که بمعز الدین محمد
سام مشهور است **سلطان معز الدین محمد بن سام غوری** از جانب برادر بزرگ
خویش که سلطان غیاث پادشاه غور و عراق و خراسان باشند در
سنه تسع و ستین و خمسمایه در غزنین به نیابت نشسته خطبه و سکه
بنام خود ساخت و بفرمان برادر لشکرها بهندوستان کشید و لوای غزا و
جهاد برافراشت و دهلی در زمان او مفتوح گشت مجمل آنکه سلطان
غیاث الدین چون تگیناباد از گرمسیر را گرفته حکومت آنجا را
بسلطان شهاب الدین داد و دایم لشکر بر سر غزنین می کشید تا
در سنه مذکوره سلطان غیاث الدین آن ولایت را از دست
تسخیر آورد و طایفه غز از آنجا بعد از آن که برابری سلطان محمود و سنجر متصرف
شده بودند از غزنین برآورد و سلطان معز الدین محمد را لقب سلطان
شهاب الدین داد و سلطان شهاب الدین بعد از یکسال از استقرار
سلطنت بطریق نیابت برادر در سنه سبعین و خمسمایه گردیز را
فتح کرد و در احدی و سبعین و خمسمایه اچه و ملتان را گرفت و طایفه
قرامطه را از آن دیار بیرون آورد و جماعه بهتیه را که در حصار

آنچه متحصن شده بودند مستأصل ساخت و آن ولایت را حواله
علی کرماخ نموده بغزنین بازگشت در سنه اربع و سبعین و خمسمایه
از راه ملتان لشکر بگجرات کشید و از پیش رای بهیم دیو حاکم آن ولایت
منهزم گشته و محنت بسیار خود را بغزنین رسانید و آسوده در سنه
خمس و سبعین و خمسمایه بر پشاور لشکر رفت و در سنه ثمانین و خمسمایه بر سر
لاهور رفت و سلطان خسرو ملک که آخر ملوک غزنویه بود در قلعه لاهور
متحصن گشت چنانچه گذشت و بعد از رسل و رسایل پسر خود را با یک زنجیر
فیل پیشکش فرستاد و سلطان شهاب الدین صلح نمود و قصبه سیالکوت
را آباد فرموده و نایب خود را در آنجا گذاشته بغزنین رفت و در سنه
احدی و ثمانین و خمسمایه بجانب دیول که عبارت از تته است لشکر
کشید و بلاد ساحل بحر شور را در اضطراب آورد و اموال فراوان گرفته
باز گشت و در سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه بار دیگر بلاهور آمد و نواحی
لاهور را غارت کرده و حسین خرمیل را استعداد قلعه داری سیالکوت
داده مراجعت نمود و از تاریخ نظامی که اصل این منتخب است مفهوم
میشود بنای سیالکوت درین سال واقع شده بخلاف مبارک شاهی
که از آنجا بنای این شهر بدو سال مقدم معلوم میشود و الله اعلم و چون حاشیه
تاریخ مانند جواب و دیگر چیزها حالا خرابست عذرخواهی اصلافات
معلوم نیست و درین سال خسرو ملک باتفاق کهوکهران و دیگر قبایل
حصار سیالکوت را مدتی محاصره نمود و بی نیل مراد باز گشت و درین
سال سلطان معزالدین بار دیگر خسرو شاه را در لاهور محاصره کرده و او بعد از
تلاش چند روزه از روی عجز آمده سلطان را دید سلطان او را با خود
بغزنین برد و پیش برادر خود سلطان غیاث الدین بفیروزکوه فرستاد
تا غیاث الدین او را در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرده و دران حبس

درگذشت

درگذشت و عرصه سلطنت بی خار سیمی و عدیلی بیک قلم غوریان را مسلم
شد چنانچه سابق ذکر یافت **شعر** اگر ابلق دهر در زیر ختلی
وگر خنگ چرخ جنیبت کشند ٭ وگر روضه عیشت از خوبی
خط نسخ بر ذکر جنت کشند ٭ مشو غره کین دور دون ناکهت
رقم بر سر حرف دولت کشند ٭ زمانه چو بادست باد از بخت
نقاب از رخ گل بعزت کشند ٭ پس هفته در میان چمن
تنش را بخاک مذلت کشند ٭ جهان باره عمر دیگران ذل
درین تنگ میدان بنوبت کشند ٭ دهد مرغ را دانه صیاد جلد
پسش در خم دام حیلت کشند ٭ کسی یافت عزت که کیست امید
ز جانبت ناچار ذلت کشند ٭ هر آنکس که در سایه فقر رفت
عجب گر ز خورشید منت کشند ٭ بیا ساقی که بهر مندی ز عقل
گناه دان بیهوده زحمت کشند ٭ چه آنکس که در بزم شادی و عیش
می راحت از جام عزت کشند ٭ چه آنکس که در پای دیوار غم
نماد غم و رنج محنت کشند ٭ سرانجام دست اجل هر دو را
روان بر سر کوی رحلت کشند ٭ خوشا شیر مردی که پای وفا
بشرف وطن بدامان عزلت کشند ٭ و درین سال سلطان معزالدین در
لاهور علی کرماخ را که حاکم ملتان بود به نیابت گذاشت و در سنه سبع و ثمانین
و خمسمایه از غزنین آمده قلعه تبرهند را که تختگاه راجهای بزرگ هندوستان
بود مسخر کرده و ملک ضیاء الدین تولکی را با یکهزار و دویست سوار چیده و برگزیده
دران قلعه گذاشته عزم مراجعت داشت درین اثنا رای پتهوره حاکم
اجمیر و کهندی رای برادر که از قبل پتهورا حاکم دهلی بود با جمعیت انبوه
در موضع ترایین در کنار آب سرستی که نهنگ کروهی تهانیسر است و الحال
اندری مشهور است و از دهلی چهل کروه است رسید با سلطان مقاتله عظیم

روی داد و شکست بر لشکر اسلام افتاد و سلطان دران معرکه جلادتها
نمود و دران جنگ هم کهندی رای را که فیل سوار و مقدمهٔ لشکر بود از دست
سلطان نیزه بر دهن خورد و هم سلطان را از دست او نیزه ببازو رسید
و بازوی سلطان نیز مجروح شد و هر دو بسلامت ماندند و سلطان از
اسپ بر زمین آمد و خلجی بچه او را بر اسپ خود برداشته و ردیف
اد کشته از معرکه بیرون برد و سلطان بغزنین رفت و رای پتهورا قلعه
تبرهنده را بصلح از ضیاء الدین تولکی بعد از محاصرهٔ یکسال و یکماه گرفت
و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه سلطان باز با چهل هزار سوار جرار نامدار
بهندستان آمد لشکر خود را چهار فوج قرار داد و در نواحی موضع مذکور
بر قفا است جنگ کرده ظفر یافت و پتهورا گرفتار شده بقتل رسید و
کهندی رای در جنگ مغلوب گشته شد بمقر سقر شتافت و قلعه سرستی و
هانسی را مفتوح کرده سلطان باجمیر که دار ملک پتهورا بود رفته
بگشاد و ان نواحی را اسیر و نهب و غارت کرد و از جاهای دیگر چنان مفهوم
میشود که حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره العزیز که سرچشمهٔ
اولیا از کبار مشایخ عظام دیار هندوستان است و مزار متبرک او در اجمیر واقع
درین نوبت با سلطان همراه بوده و این فتح بموجب راندن نفس رحمانی آن
قطب ربانی روی نموده و درین سال سلطان ملک قطب الدین ایبک را
که بنده و فرزندخوانده و جانشین او بود در قصبهٔ کهرام که هفتاد کروهی
دهلی است گذاشته خود سوالک را که شمال هندستان است نهب و تاراج
داده بغزنین رفت و هم در سنه مذکور ملک قطب الدین دهلی را آخر
ساحسا از تصرف خویشان پتهورا و کهندی رای برآورد و در سنه تسع و ثمانین
و خمسمایه سلطان شهاب الدین در حدود چندوار و اتاوه با رای جیچند
حاکم قنوج جنگ کرده او را بکشت و بغزنین رفت قلعه کول بتصرف قطب الدین

ایبک درآمد و دهلی

درآمد و دهلی را دار الملک ساخت و اطراف و نواحی انرا بضبط درآورد
ازین تاریخ باز دهلی تختگاه سلاطین شد و تعمیر مناره و دیگر عمارات از مسجد
و امثال ان در عهد سلطان شمس الدین التتمش در سنه ست و ستمایه یافت
و چنانچه بجای خود ان شاء الله تعالی مذکور شود و در سال احدی و تسعین و خمسمایه
قلعه تهنکر و بداؤن را گرفت و در سال ثلث و تسعین و خمسمایه گجرات را فتح
کرده لشکر به نهرواله که بپتن مشهور است برد و انتقام سلطان ازان بهیم رای
دیو کشیده و غنایم فراوان بسیار آورده باز گشت و درین سال سلطان
غیاث الدین از عالم فانی رخت بسرای جاودانی کشید و سلطان معز الدین در
حدود طوس و سرخس این خبر شنید و متوجه بادغیس شد و شرایط عزا
بتقدیم رسانید و ممالک برادر را بر خویشان تقسیم نموده بغزنین امد و لشکر
بر سر خوارزم کشید و مرتبه اول سلطان محمد خوارزم شاه شکست یافت
و سلطان تعاقب او نموده بر سر خلجی که از طرف شرقی جیحون کنده اند با
اهل خوارزم جنگ کرده چندی از امرای معتبر غوری به شهادت رسید و فتح
خوارزم میسر نشد و با لشکر خطا ملوک ترکستان که بمدد سلطان محمد بکنار آب
جیحون آمده بودند جنگ عظیم کرده داد مردانگی داده عاقبت شکست یافت و با صد
هزار سوار از ماندن در قلعه اندخود در آمده متحصن گشت و امان خواسته بغزنین مراجعت
نمود و درین و لا طایفهٔ کهوکهران نواحی لاهور عصیان کردند سلطان بر استیصال ایشان
لشکر کشید و قطب الدین ایبک را نیز از دهلی طلبیده کهوکهران را تنبیه خوب داده
بغزنین معاودت فرمود و هنگام مراجعت در دمیک که نام دیهی است از
توابع غزنین از دست فدایی کهوکهر شهید شد و این قطعه را در تاریخ او گفته اند

شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین ❁ کز ابتدای جهان همچو او نیامد یک
سیوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو ❁ فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک

ایام سلطنت او از ابتدا حکومت عشرین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بعد

وبعد از و جز یک دختر وارث نمانده و جز این بسیار از زر و نقره و جواهر
ازو باز ماند از الجمله پانصد من الماس بود که از جواهر نفیس است و دیگر نقود
و اموال و اجناس ازین قیاس باید کرفت او نه مرتبه سفر هند کرده
و دو مرتبه شکست یافته و هفت مرتبه کامیاب کشته

شعر
معز الدین محمد سام رادیدی که در هیجا ❀ قوی تر بود بازوئی و دل از رستم زیاتش
میسر کشت چون محمود ارسلان هندستان ❀ سیاستهای ساسان و ولایتهای سیاه لشکر
کذشت از عالم و کویند بر رای او بود عهد ❀ که پانصد من فزون الماس ماند از کنج سلطانش

و علما و فضلا و شعرا در زمان او بسیار تربیت یافتند از الجمله امام فخر الدین
رازی رحمة الله علیه که لطایف غیاثی و کتب دیگر بنام برادر او سلطان
غیاث الدین ابو الفتح تصنیف کرده در لشکر سلطان معز الدین محمد سام
اقامت داشته هر هفته بوعظ قیام می نمود و سلطان در پای وعظ
او وجهت رقت بسیار میکرد و امام را چون ازین تردد و دوام ملازمت
دلتنگی حاصل شده بود روزی بر سر منبر با سلطان خطاب کرده کفت
که ای سلطان معز الدین بعد از چندگاه نه این عظمت و شوکت تو میماند
نه تملق و نفاق رازی و این قطعه از دست که

شعر
اکر دشمن نسازد با تو ای دوست ❀ ترا باید که با دشمن بسازی
وکر نه چند روزی صبر فرما ❀ نه او ماند نه تو نه فخر رازی

و بعد از حادثه سلطان بعضی متفننان از روی حسد امام را بشوکت
فدائیان متهم داشته کفتند که امام از اتفاق ایشان مطلع بود و قصد
امام کردند او التجا بمؤید الملک سنجری که از امراء عظیم الشأن سلطان بود
آورده تا بسلامت بمامن رسانید و شاعری قصیده در مدح او کفته
این دو بیت از انست

شعر
تیغش چو ذو الفقار علی مرتضی ست ❀ سلطان معز الدین شه غازی که در جهان
اصل ظفر محمد بن سام بن حسین

ان

شاه
ان حضرتش نشانه سپاه دکدامه است ❀ و تارکی فراعنه هند در مدح او کوید
شه معز الدین کز دولت او بست ❀ همچو کل رسته فلک بسته میان
رفت بر تخت چو کل در وسقتی ❀ که فلک بود چو زر اندر میزان
انکه در اتش قهرش بدخواه ❀ جان شیرین بهبه شکر سان
شکر دین و کل دولت را ❀ برهم امیخت سپهر کردان
یارب این کلشکر دولت و دین ❀ سبب صحت عالم کردان

و قاضی بلخی میکوید
شعر
خسرو غازی معز الدین و الدنیا که هست
روز هیجا با همایون رایتش همبر ظفر ❀ ابو المظفر شهریار شرق کاندر معرکه
کوئیا دارد همای چترش اندر بر ظفر

## سلطان قطب الدین ایبک

که از غلامان بر کزیده خاص سلطان معز الدین بود و بتقریب کرفت
ماده انکشت خنصر شکسته داشت و باین لقب مشهور شد و او را قطب الدین
لک بخش نیز میکویند باتفاق امراء هندستان بحراست ملک دهلی قیام
نمود و بعد از شهادت سلطان غیاث معز الدین برادرزاده او سلطان
غیاث الدین محمود خلف صدق سلطان غیاث الدین محمد که این
بیت در مدح او کفته اند

فرد
سلطان مشرقین جهاندار معز بن محمود بن محمد بن سام بن حسین

از فیروزه کوه جهت ملک قطب الدین
چتر و امارت پادشاهی فرستاده مخاطب بخطاب سلطان ساخت و
در سنه اثنی و ستمایه از دهلی بلاهور آمده در روز سه شنبه هژدهم ماه ذی قعده
سنه مذکور بر تخت سلطنت جلوس نمود او در جود و کرم ضرب المثل بود و
مستحقان از داد و از حوصله انعام بخشیدی در رسم لک بخشی او بید اکر
و یکی از فضلا عصر بهاء الدین اوشی نام در مدح او کفته

شعر
ای بخشش لک تو در جهان آورده ❀ کان را کف تو کار بجان آورده
از رشک کف تو خون کرفته دل کان ❀ و ز لعل بهانه در میان آورده

نسخه
کان را کف جود تو بجان آورده

و بعد از چند روز میان او و تاج الدین یلدوز که یکی از بندگان معزی
بود و خطبه بنام خود در غزنین خواند بر سر لاهور بجانب صمت رفت
و از آنش حرب و جدال در حدود پنجاب اشتغال یافته تاج الدین شکست خورده
بکرمان که مقر معهود او بود رفت و سلطان قطب الدین رفته قلعه
غزنین را متصرف گشت و تا مدت چهل روز در آنجا اقامت نموده
اوقات صرف لهو و لعب و غفلت میکرد چنانکه مردم غزنین از
وضع او دلگیر شده بخفیه تاج الدین یلدوز را طلبیدند تا یکایک برسید
و سلطان قطب الدین تاب نیاورده از راه سنگ سوراخ بلاهور راند

بیت چو سلطان سر انداز باشد یکی ❀ فتد بیخ از سر تاج کی

و بعد از مدتی که حکومت راند در سنه سبع و ستمایه بلاهور در میدان
چوگان بازی از اسب بر زمین در آمد و قالب تهی ساخت و در آن
بلده مدفون گشت و قبر او حالا زیارتگاه مردم است و مدت
حکومت او بعد از فتح هند بیست سال و از آنجمله ایام سلطنت او چهار سال
بود

بیت گردون گردان شکست این کهنه چرخ چنبری ❀ تا توانی دل منه بر مهر ماه مشتری ❀

هفت نفر دیگر از امرا و غلامان سلطان معز الدین
در هند و غزنین و بنگاله و غیر آن بسلطنت رسیده اند و احوال ایشان
بجای خود مذکور است و از آنجمله تاج الدین یلدوز در حدود ترائن عرف
برادری با سلطان التمش جنگ کرده گرفتار شد و دیگر سلطان ناصر الدین
قباچه است که هم از بندگان معز الدین است و یک دختر تاج الدین
یلدوز در نکاح آورده و دیگری در حباله سلطان قطب الدین بود و سلطان
معز الدین در زمان حیات خود حکومت اچه و ملتان را باو انعام
کرده بود و بعد از وفات سلطان قطب الدین از اچه تا سرستی و کهرام
بتصرف خویش آورده و لاهور را نیز متصرف گشت و با لشکر ملک

تاج الدین

تاج الدین که از غزنین می آمد و خواجه موید الملک سنجری سردار آن گروه بود
محاربه کرده و منهزم شده بسند رفت و در آن ولایت استیلای تام یافت
و در سنه احدی عشر و ستمایه لشکر مغول آمده ملتان را چهل روز محاصره داد
و سلطان ناصر الدین در خزینه گشاده و آثار جلادت بظهور آورده شر ایشان را
دفع گردانید و عاقبت بعد از حکومت مدت بیست و دو سال بدست سلطان
شمس الدین گرفتار شده راه آخرت پیمود و دیگر ملک بهاء الدین طغرل است که
چون معز الدین محمد سام قلعه تهنکر را فتح کرد آنرا به ملک بهاء الدین طغرل سپرد و او
در ولایت بهانه حصار بنا کرده آنجا سکونت اختیار نمود و همیشه نواحی گوالیار
را تاخت میکرد و سلطان معز الدین وقت مراجعت از گوالیار آن قلعه را بملک
بهاء الدین وعده کرده بود او نیز در کوهی گوالیار حصاری مستحکم ساخته کار بر اهل
قلعه تنگ آورد و بعد از یکسال اهل قلعه رسل و تحف فرستاده و سلطان قطب الدین
را طلبیده قلعه باو سپردند و میان ملک قطب الدین و بهاء الدین بر سر آن عداوتی
روی نمود و ملک بهاء الدین در اندک مدت درگذشت دیگری ملک محمد بختیاری
غوری است او از اکابر بلاد غور و گرمسیر است و بجمیع صفات آراسته بود در
سلطان معز الدین بغزنین و از آنجا بهندوستان آمد و صحبت او با سلطان قطب الدین
در لاهور راست نیامد و بملک حسام الدین اغلبک حاکم میان دوآب و آن طرف
دوآب کنک پیوست و کنبله و پتیالی در وجه جلدوی او مقرر گشت و با وجود در
آن ولایات ذاکش ده بهار و منیر را تسخیر نمود و انواع غنایم بدست آورد
قطب الدین از لاهور برای او تشریف شاهی و لوای سلطنت فرستاد و او هدایای
بسیار بدرگاه سلطانی آورده انواع اکرام و انعام یافت و امرای بارگاه از روی
ناتوان بینی بروی حسد برده سلطان را بر آن آوردند تا او را روزی با فیلی مست
جنگ انداخته او گرز گران چنان در خرطوم فیل زد که فیل باز پس گریخت و سلطان را
از مشاهده این حال تعجب تمام روی داد و فرمان حکومت تمام ولایت

لکهنوتی بنام او نوشته رجعت کرد و در سال دوم ازین معامله محمد بختیار لشکر از
بهار بجانب لکهنوتی کشیده با اندک جماعتی بشهر نودیا رسید که حالا خراب است
و رای لکمنیه حاکم آن شهر از منجمان علامات محمد بختیار و استیلای او شنیده
بود از آنجا گریخته بکامرود رفت اسباب و غنایم بیشمار بدست اهل اسلام افتاد
و محمد بختیار معابد و بتخانهای کفار را ویران ساخته مساجد و خوانق و مدارس بنیاد
کرد و دارالملک بنام خویش تعمیر فرمود که حالا گور نام دارد

آنجا که بود نعره و غوغای مشرکان ٭ اکنون خروش و غلغله الله اکبر است

و بعد از آنکه خطبه و سکه بنام خود خواند و جمعیت بسیار بهم رسانید به پیشوائی امیر علی میچ
بقصد تسخیر ولایت تبت و ترکستان کرد و با دوازده هزار سوار مسلح و مکمل
رسید که آبر دهن کوشند و پیش راه ایشان دریایی آمد برهمن تیر نام که از زا
برهمکری تر گویند و سه چار برابر گنگ است و شاه گرشاسب چون بهندستان
رسید آمده پلی بر روی آن دریا بسته بکامرود گذشته رفته بود محمد بختیار از آن
پل گذشت و امیری چند معتبر خود را برای محافظت و حراست راه گذاشته
بزمین تبت درآمد و ده روز در میان کوهستان راههای صعب قطع نموده
و بصحرائی رسید که در آن قلعه بود در نهایت استحکام و متانت و اهل قلعه که از نسل
گشتاسب بودند آن قلعه مشهر از بناهای گشتاسب بود بجنگ پیش آمدند و تا ب
الجنان محاربه نمودند که مردم بسیار از جانب محمد بختیار ضایع شدند و همانجا دیر کرده
فرود آمد و خبر شنید که پنج فرسنگی ازین شهر پنج فرسنگی شهری دیگر است که پنجاه هزار
ترک که همه جنگی و مستعد کارزار اند بمدد این قلعه خواهند آمد روز دیگر محمد بختیار بودن
در آنجا مصلحت ندید و تاب مقاومت نیاورده بازگشته بر سر آن پل رسید و پیش از ایشان
او بیاید امیران راه بان یکدیگر جنگ کرده بودند و طاق آن پل را کفار شکسته لشکر محمد بختیار
را از پس کفار در عقب می آمدند و جنگ مردانه میکردند و در آن نزدیکی بتخانه مستحکم
بود و سپهی بجد در آنجا گذرانده صباح پایابی پیدا شد و پاره مردم که گذشتند

ریگ دریا



ریگ دریا ریگ روان پیدا کرد و آب دریا رفته رفته عمیق شد و اکثر لشکریان محمد بختیار
غریق بحر فنا گشتند و بقیه که ماندند لقمه آتش تیغ کفار شدند و بدرجه شهادت
پیوستند محمد بختیار از چندین هزار مردم با سیصد و چار صد کس در دیوکوت رسید و از غصه
مرض شد و برحمت حق منجر گشت و بهمین منگت که مگر سلطان معزالدین سام را
حادثه رسیده که دولت از ما برگشته و چون ضعف بر او استیلا یافت علی مردان
نام امیری بزرگ از امرای محمد بختیار از اقطاع نارنول بدیوکوت رسیده و او را صاحب
فراش یافته چادر از روی او برداشته بی محاربه بیک خنجر کار او تمام ساخت و این
واقعه در سنه اثنی و ستمایه که سلطان معزالدین از عالم گذشته بود روی نمود و
بعد از وفات سلطان قطب الدین ابن علیمردان عاقبت الامر بحیل بسیار خبر گرفت
و خطبه و سکه لکهنوتی بنام خود کرده سلطان علاءالدین مخاطب گشت و از بس که
سفاهت و نخوت و تکبر در سر داشت در دربار لکهنوتی نشسته ولایت ایران و توران
بمردم قسمت میکرد و هیچکس را یارای آن نبود که بگوید که این ممالک از تصرف سلطان بیرون است
چه تقسیم میکنی میگویند که تاجری واقعه زده از افلاس خود شکایت پیش علاءالدین
نمود پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان فرمود تا باصفهان مثال نوشتند که در
وجه اقطاع او مقرر باشد شود اگر آن مثال قبول نکرد و وزرا این معنی را از ترس نتوانستند
بعرض رسانید و چنین تقریر کردند که حاکم اصفهان بخرج راه و گرداوری جمعیت
ضبط آن ولایت محتاج است فرمود تا مبلغی خطیر که زیاده از توقع بود باو دادند
و چون جور و تعدی او از حد گذشت امرای خلج اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند
و ملک حسام الدین خلجی که از امرای خلج و گرم سیر وار خدمتگاران محمد بختیار بود
اجلاس بر تخت نمودند و مدت حکومت علیمردان سی دو سال بود و
دیگری ملک حسام الدین مذکور بود که ولایت ترهت و بنگاله و جاجنگر
و کامرود را بتمام متصرف گشت و سلطان غیاث الدین خطاب یافت تا
در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمایه سلطان شمس الدین التتمش بتسخیر

فیل و هفتاد هزار تنکه نقد بخشش کرد و خطبه و سکه بنام سلطان خواند چنانچه مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی در سنه اربع و عشرین و ستمایه ملک ناصر الدین
محمود بن سلطان شمس الدین از اوده باغوای بعضی امراء بلکهنوتی رفت
و غیاث الدین که دران وقت لشکر از لکهنوتی بکامرو برده بود بازگشته و
با ملک ناصر الدین محاربه عظیم کرد و با اکثر امرای خود گرفتار شد و بقتل رسید و مدت
سلطنت او دوازده سال بود ذکر این چند ملوک دیار هند در خلال احوال سلاطین
عالیشان دهلی بتقریبی بود و ضروری و احوال باقی ملوک معزی که بسلطنت ملتان
و اقالیم دیگر رسیده اند بجاهای دیگر مذکور است سلطان آرام شاه بن قطب الدین ایبک
بعد از پدر جانشین او شد شعر جهان را نماند بی کدخدای ٭ یکی گر رود دیگر آید بجای
همین است رسم سرای فریب ٭ پدر رفت و پای پسر در رکیب و باتفاق
امرا از لاهور بجانب دهلی نهضت نمود درین اثنا ملک شمس الدین
التمش که پسر خوانده و داماد سلطان قطب الدین بود و با ملک
ناصر الدین قباچه نسبت باجگی داشت باستدعای سپه سالار علی اسماعیل
امیر داد از بداون بدهلی آمده شهر و ولایت آنرا متصرف شده بود
چون آرام شاه بنواحی دهلی رسید ملک شمس الدین برآمده جنگ صف کرده
آرام شاه شکست یافت او نشانی نگشید شعر همه مرگ را ایم پیر و جوان
بگیتی نماند کسی جاودان ٭ چنین است کردار چرخ بلند ٭ بدستی کلاه و
بدستی کمند سلطان شمس الدین التمش المخاطب بیمین امیر المومنین
در سنه سبع و ستمایه بر تخت سلطنت دهلی جلوس فرمود وجه تسمیه
بالتمش آنست که تولد وی در شب گرفتن ماه واقع شده بود و ترکان
این چنین مولود را التمش خوانند و پدر او در ترکستان خیلی از قبایل حکومت
داشت خویشان التمش به بهانه سیر و باغی برده بدست تاجر
یوسف نام فروختند و از آنجا به بخارا و از آنجا در زمان سلطان محمد سام

التمش

غزنین



بغزنین افتاد و در آن هنگام سلطان قطب الدین بعد از فتح نهرواله و تسخیر
گجرات بغزنین رفته بود چون بی حکم سلطان محمد سام هیچکس نتوانست [illegible]
سلطان قطب الدین از سلطان اذن بیع او التماس کرد سلطان محمد سام
فرمود که چون ما حکم کرده ایم که این غلام را ایچ کس نخرد و او را در دهلی ببرند
و بفروشند و سلطان قطب الدین بعد از مراجعت از غزنین ایبک نام غلامی
هم نام خود را و التمش را بدهلی بیک لک تنکه ابتیاع نموده نام او را طمغاج
نهاده بامیری تبرهند نامزد کرده اند و زمانی که سلطان قطب الدین با تاج
الدین یلدوز جنگ کرد ایبک غلام شربت فنا چشید آنگاه التمش را بقرب
خود مخصوص ساخت و بعد از فتح گوالیار امارت آنجا را بوی داد و بعد از آن
حکومت برن و نواحی آنرا ارزانی فرمود و چون آثار جلادت از ناصیه
ظاهر شدن گرفت ولایت بداون را بوی تفویض فرمود و در جنگ سلطان معز الدین
با کهوکهران چنانچه سابق سمت گذارش یافت التمش جمعیت آورده از بداون
و دامن کوه بهمراه آمده در ملازمت سلطان قطب الدین بسلطان معز الدین
پیوست و مسلح اسب در آب زده با غنیم جنگهای مردانه کرد سلطان معز الدین
او را تحسین لایق و انعامات خسروانه مشرف کرد و بملک
قطب الدین سفارش بسیار فرمود و مبالغه عظیم در تربیت او کرد همان روز ملک
قطب الدین خط آزادی او نوشته بتدریج و مرتبه امیر الامرائی رسانید تا
کار او بجایی رسید که در ابتدای جلوس او بعضی از امرای معزی و
قطبی از وی عاصی شدند مالش یافتند و علف تیغ بیدریغ گشتند و ملک
تاج الدین یلدوز بعد از آنکه از پیش لشکر خوارزم منهزم شده لاهور را متصرف
گشت سلطان شمس الدین از دهلی باستقبال او آمده در شهور سنه اثنی عشر
و ستمایه در حدود ترائن که مشهور بسرای تراوری است جنگ صف نمود
بعد از محاربه عظیم سلطان تاج الدین یلدوز شکست یافت بدست سلطان

شمس الدین اسیر شد او را بر بداون فرستاد تا مرغ روحش همانجا از حبس تن
رسته با شیانه آخرت پرواز نمود و قبر او دران شهر هست و در سنه اربع عشر
وستمایه سلطان شمس الدین را با سلطان ناصر الدین قباجه که دو دختر سلطان قطب الدین
بنوبت در حباله او در آمده بود و اچه و ملتان داشت محاربه افتاد و فتح بجانب
سلطان شمس الدین بود مرتبه سیوم سلطان شمس الدین خود بر سر او رفت و او حصار
اچه را محکم ساخته خود بقلعه بهکر رفت و نظام الملک وزیر جنیدی تعاقب او نمود و
اچه را سلطان فتح کرد و بعد از استماع خبر فتح اچه ناصر الدین پسر خود بهرام شاه را
بخدمت سلطان فرستاده التماس صلح نمود بهکر نیز فتح شد و در سنه خمس عشرین
وستمایه ناصر الدین در موج آب غریق بحر فنا شد درخت وجود را بسیلاب اجل داد
و سلطان بازگشته بدهلی آمد در سنه ثمان عشر وستمایه سلطان شمس الدین را بر سر
سلطان جلال الدین منکبرنی پسر خوارزم شاه که از پیش چنگیز خان منهزم گشته
بعد از تاج الدین یلدز ... و از انجا از ترس افواج چنگیز خانیان با خیل و تبار خود
در حدود لاهور آمده بود لشکر کشید و سلطان جلال الدین تاب مقاومت
نیاورده بجانب سند و سیوستان رفت و از انجا راه کیچ مکران بکرمان
و عراق رسید و در سنه اثنین و عشرین وستمایه سلطان شمس الدین
لشکر بطرف بهار و لکهنوتی کشید و سلطان غیاث الدین خلجی را که گردن کشی
گذاشت در اطاعت او در آورد سکه که مذکور شد گرفته خطبه و سکه خود
رواج ساخت و پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین محمود خطاب کرده ولی عهد ساخته
آن ولایت باو سپرده بجانب دار الملک دهلی مراجعت فرمود آخر الامر
ملک ناصر الدین محمود در حدود لکهنوتی با غیاث الدین جنگ کرده غالب آمد و دستگیر
ساخته کار او را باتمام رسانید و غنیمت بسیار بدست او افتاد و بهر کدام از
اعیان دهلی انعام جدا جدا فرستاد و سلطان شمس الدین در سنه ثلث و عشرین وستمایه عزیمت
رنتهنبور نمود و لشکر بآن طرف برده آن قلعه را مفتوح کرد و در سنه اربع و عشرین

وستمایه سپاهی گران بعزیمت تسخیر قلعه مندور نامزد ساخته آن قلعه را با کوه
سوالک در حیز ضبط آورده بدهلی مراجعت فرمود و هم درین سال امیر روحانی
که از افاضل آن روزگار بود در حادثه چنگیز خان از بخارا بدهلی آمد و در تهنیت این
فتوحات قصاید غرا گفت از انجمله این ابیات است

خبر باهل سما برد جبرئیل امین ٭ ز فتحنامه سلطان عهد شمس الدین ٭ که ای ملائکه قدسی آسمانها را
بدین بشارت بندید کلها آذین ٭ که از بلاد ملاحده شهنشه اسلام ٭ گشاد بار دگر قلعه سپهر آیین
شه مجاهد غازی که تیغ دشمن کش را ٭ روان حیدر کرار میکند تحسین ٭ و او را غیر ازین اشعار
دلپسند بسیار است و از انجمله است این قصیده

قصه جوش از زبان قلم
کرده ام باز در بیان قلم ٭ رقم رنج گو نیابود ات ٭ بر خط عمر من نشان قلم
با قلم تا قرین شدم بجهان ٭ روز من گشت چون جهان قلم ٭ ناگهان با نگار دفتر من
زان درستی کند بسان قلم ٭ که بآواز نرم من ماند ٭ ناله زار ناگهان قلم
گرچه پیوسته درمیان خطر ٭ دارم نفع بیکران قلم ٭ آخر احوال من نگوید کس
جز صاحب بگر زبان قلم ٭ خواجه منصور بن سعید کزاو ٭ تیز بازار امتحان قلم
آن بزرگی که دارد از لطفش ٭ بار انصاف کاروان قلم ٭ چون بنانش را سوار کرده بود
مرکب او خجسته ران قلم ٭ در کفایت کند رکاب گران ٭ پس بکرد سبک عنان قلم
بر هنر عقل را چو بگمارد ٭ آشکارا کند نهان قلم ٭ و در سنه ست و عشرین و

ستمایه رسولان عرب از مصر برای او خلعت و القاب آوردند و از بس شادی قبها در
شهر بستند و جشنها ساختند و هم درین سال خبر فوت پسر او سلطان ناصر الدین حاکم
لکهنوتی رسید و سلطان بعد از فراغ از مراسم تعزیت نام او را بپسر خورد خویش
نهاد که طبقات ناصری بنام اوست و در سنه سبع و عشرین وستمایه عزیمت
لکهنوتی نمود و فتنه آن دیار را تسکین داد و حکومت انجا بعز الملک ملک علاء الدین
خانی مفوض ساخته بدار الملک مراجعت نمود و در سنه تسع و عشرین وستمایه
قلعه گوالیار را گشاد و ملک تاج الدین دبیر مملکت در فتح قلعه این رباعی گفت

و بر سنگ نقش کردند
هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت * از عون خدا و نصرت دین بگرفت
آن قلعه کالیور و آن حصن حصین * در ستمائه ثلثین بگرفت
ظاهرا تاریخ محاصره است که بتفاوت یکسال گفته و در سنه احدی و ثلثین و ستمائه بصوب ولایت مالوه یورش نموده بهیلسا را مسخر ساخت و شهر اجین را نیز گرفت و بتخانه اجکین را که از ششصد سال بعمر یافته بود و مهاکال نام داشت خراب ساخته از بنیاد بر انداخت و تمثال رای بکرماجیت را که هنوز تاریخ خود از و مینویسند و جامع این منتخب بحکم حضرت خلیفه الزمانی شاهنشاهی ظل الهی در سنه نهصد هشتاد و دو با ترجمه در تاریخ سنه الف و ثلث و دو حکایت او را که از نوادر امثال و غرایب احوال است باتفاق دانایان هند از هندوی بزبان فارسی ترجمه نموده و نامه خرد افزا نام نهاده و تمثال چند دیگر را که از برنج ریخته بودند آورده در مسجد کهنه فرو برده فرمود تا لکدمال خلایق باشد و بار دیگر بطرف ملتان لشکر کشید و همانا او را این سفر نامبارک افتاد و عارضه صعب عارض بدن او گشت و بازگشته بدهلی آمد و در سنه ثلث و ثلثین و ستمائه براى عاریتی دنیا بعالم جاودانی رخت کشید و مدت سلطنت او بیست و شش سال بود
از آن سر داد این کلاه داوری * که چون جا گرم کردی گویدت خیز
و خسرو شاعران علیه الرحمه میفرماید
همه هندوستان دیدی غباری حیش التمش * کنون بین باده نوش دیگران در سر ایوانش
همان دهلی است این گویا کجا شد خسرو فیروزش * همان ملکست این آخر کجا رفت آن قدر خانش
زمین با ملک دایم هست و بهر خود ماتم نمیدارد * بگاه زادن آن طفل گمهی بیند گریانش
در افواه مشهور است که سلطان شمس الدین آدم سیر بود و وقتی از اوقات با جاریه جمیله شکیله خواست که صحبت کند و در خود آن قوت ندید و همین چند مرتبه واقع شده تا روزی بر سر سلطان روغن می انداخت قطره چند از اشک آن جمیله بر تارک سلطان ریخت چون سر بالا کرد بجانب او دید و سبب گریه او پرسید بعد از مبالغه بسیار جواب داد که برادری داشتم که مثل شما

اصلح بود و زن یاد اورا



از این سبب او را یاد کردم دیگر باره آمدم چون قصه بند افتادن او را شنیدند چنان ظاهر شد که او خواهر حقیقی سلطان بوده که حق سبحانه و تعالی او را از حرام محفوظ داشته و کاتب این اوراق از زبان خلیفه آفاق یعنی اکبر بادشاه خلد الله ملکه هم در فتحپور و هم در لاهور شبی بخلوتگاه در پایه تخت اعلی طلبیده بتقریبی محافظت ساخته بودند و این نقل را از سلطان غیاث الدین بلبن شنیدم و میفرمودند آن جاریه وقت اراده حیض می آید

## سلطان رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین

که در زمان پدر چند گاه اقطاع بداون و بعد از آن چتر و دورباش یافته ولایت لاهور در تصرف داشته و ولی عهد بود و باتفاق حل و عقد در سنه مذکور اجلاس یافته و ملک تاج الدین دبیر در تهنیت جلوس او این قصیده گفته
مبارک باد ملک جاودانی * ملک را خاصه در عهد جوانی
یمین الدوله رکن الدین که آمد * درخشان از یمین چون رکن یمانی
چون بر تخت نشست ابواب خزائن گشاده داد و عیش و لهو و لعب و فراغت داد و اوقات گرامی صرف صحبت مطربان و اراذل نمود
دل چو میخانه گراید ترا * جز می و مطرب که ستاید ترا
والده اش ترکان خاتون که کنیزک ترکیه بود استیلای تمام یافته حرمهای دیگر سلطان را که اندیشک انها خون جگر داشت از آزار میرسانید و پسر بزرگ سلطان را از حرم دیگر که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید و خزانه تهی گشت و ملک غیاث الدین محمد شاه برادر خورد سلطان که حاکم اوده بود سر از اطاعت پیچیده دم از عصیان زد و ملک عز الدین کبیرخان سلطانی والی ملتان و ملک سیف الدین ضابط هانسی مراسلات نموده لوای مخالفت برافراختند و سلطان رکن الدین فیروز شاه بعزم دفع ایشان تا حوالی منصور پور بدهلی رفته رضیه خاتون که دختر بزرگ سلطان شمس الدین بحکم وصیت پدر ولی عهد و بخصال پسندیده از شجاعت و فراست و سخاوت موصوف بود بیعت نموده او را بپادشاهی برداشتند و ترکان خاتون را مقید ساختند و سلطان از آن لشکر مراجعت نموده چون بکیلوکهری

رسید و فوج سلطان رضیه باستقبال او رفت و بی جنگ گرفته او را محبوس ساختند
و هم در حبس درگذشت و مدت سلطنت او ششماه و کسری بود بیت
منه در جهان دل که بیگانه ایست ∴ جو مطرب که هر روز در خانه ایست ∴ و از
شعرا عصر رکنی شهاب مهمره بداونی است که میر خسرو علیه الرحمه در بعضی
از قصاید عنوان مستفر باید بیت در بداون مهمره مست برخیز و زحواس
کر براید غلغل مرغان دهلی زین نوا ∴ و ملک الکلام فخر الملک عمید لویکی او را استادی
ما یو میکنند و جون کلام متقدمین بعد از ظهور کوکب خسرو شاعران حکم وجود ستاره
در وقت ارتفاع اعلام نیر اعظم پیدا کرده و همه شعشعات هنگام
نزول وحی منزل بر خیر البشر سید علیه السلام در برده تواری مانند از آنها کم مسکوت
و می نویسند مکث نمی ماند بنا بر مقتضای الفضل للمقدم قصیده چند بزرگوار از آن
تمینا و تبرکا درین عجاله نوشتن و برای احباب تذکره گذاشتن و
مثبت خود باشاند و درست کردن و فضل آن شهسوار لاعب را منصه
ظهور آوردن خصوصا حق همشهری نگاه داشتن لازم آید استاد الشعرا
شهاب مهمره مستفر باید که قصیده الفم بلوح هستی همه هیچ درنی ∴ ببقای جام
زر جو خویش قانی ∴ صف اضر النیاد باما سینی ∴ زخرک آرمید لصفات نسخی
صفت الف ندارم که الف کژی نیارد ∴ همه نفس من کر آمد ز صحیفه امانی ∴ دم بلبل است و کل خوش من بتجر
جو بنو بس ∴ جو الف زبان ندارم حکیم بلح زبانی ∴ جو نکبرم از مسند جهدم
بس دو بنی ∴ جو به بینم اشکار اجه روم ز ادب نهانی ∴ فلک از دمین محیقه
نشناسیم ار جه هستیم ∴ جو فلک بحیره کردی جو زمین بنا روانی ∴ نه جوابم از طراوت
نه جو آن شیم زر غبت ∴ نه جو باد از لطافت ∴ نه جو خاکم از گرانی
نه ازین جهار طبعم نجار بار کینم ∴ فضلات بار کینی زده لاف بار کانی
خردم جو تن گرفت صفت خطابستانی ∴ طبعم جو کوه بسته کم عطا ستانی
شد دهن راه حرصم ز حصف آبی نه ∴ زده از حمت مثالت زده رحمت امانی



طبعم و لطیفت زانسا که بردار نهادم ∴ حرکات خمس خواری ز رکات عشر خوانی
کردم جو جسم خالی ز تفکر و تند کر ∴ بصرم جو سبع مایل بعوانی و اعوانی
سخن ادار خواهم ز شلق ز زبان هم تجو تنغم ∴ قلمم نمود وهره ز نی دو نان سنانی
سخن آب شد که آتش شد ازین حدیث اری ∴ بود آنکه همه کم ای ز هوای بس نبانی
منم آن خس که از آنکه تحب تیز رم ∴ و کرم جوی بدانی تحضری برای کانی
عجب ای شهان از تو که ز سلطنت درین ره ∴ نه امیر مست خانه نه سوار هفت خوانی
نه مقیم نه مسافر ز کدام استادی ∴ نه فرشته نه شیطان ز کدام کار کانی
دل و عقل سر گشته ز کژ ند کور خانه ∴ بر سنه ز نهاده سر بند کوهر خانی
ز هوس بروی عشرت شده مست لاابالی ∴ نه هوا براد همت زده لگام کامرانی
در عقل ننگ بسته غم تا ز لاله عارض ∴ رگ دین خون گشت و دبی جام ارغوانی
عفن و هوا امتاقی ز من زمین نظری ∴ کهری عرض لقائی مصدف نهی دو کانی
مدم جو برق سوزان بدو نهنگ ز افسون ∴ ز دل جو سنگ خارا نزو خشک دوافشانی
ز هوس بطبع گردان جو فلک بنقش بندی ∴ ز صبا بحرص بویایی جو صبا بهانشانی
غم هفت و چار در دل زده بر دوم از ز عو ∴ در صد هزار حلیت باد ای یک دو کانی
جو زمین کثیف و ام سخن بماه گردون ∴ ز سبی سر ملکی ز مقام ما سیانی
تو جو واز سر لطالت نرسیده بکرمان هم ∴ ز لطیفه زمانه نفر نصیبه معانی
رصلاح اهل دلها خبر نیاد دیگره ∴ که درین دو کون باری بفساد دو استانی
کتری از دل نو زاید جو نکبر ارسقا هست ∴ بدی از تن تو خیزد جو تنور ارغوانی
نم کوره زبانی دم کوره جفائی ∴ بکل روضه هوا ای کل تحفه روانی
بحضور جان گذاری مکر از لف تموز ∴ بقصده برف بنوی بکر از دم خزانی
تو نسبه طفل طالب همه عمر نقل باطل ∴ ز حال کرده بیرت غم دهر در جوانی
هوس سبتی شعر و نحر بس جو سراب از آب حالی ∴ نفس است و ذوقش نه راب زندگانی
هو سست جو جمع کرد دستود آن جیال یارب ∴ نفست جو نظم باید بود آن که هد فانی

نظم ه

هوسی خیال تا کی نفسی گهرفشان کن ٭ بثنای آنکه ز اول خرد خوش نه دیده ثانی
شه تخت کی محمد که سرادق شرف زد ٭ بسوی در مهیمن ز سرای ام هانی
بسرای ملک لطافت فلکی زمین تواضع ٭ جو فلک بپاک جسمی جو ملک بپاک جانی
گهری که بود جایش بخزانهٔ الهی ٭ قمری که تافت نورش ز سپهر جاودانی
گهری که قیمتی تر ز وجود او نیامد ٭ بدلالت عنایت ز محیط آسمانی
قمری که هر سحر که جو شبه سیاه گشتی ٭ ز جلالت عتیقش رخ کوکب یمانی
شکرین زبان رسولی که بود نجات امت ٭ بعقیدهٔ زبانش ز عقیده در زبانی
گهرین بیان فصیحی که فصاحتی بیانش ٭ جو ضمیر کان کند خون دل گنج شایگانی
ز جمال عارضش گم رخ آفتاب شرقی ٭ ز قوام قامتش خم قد سرو بوستانی
بحساب برگرفته ره مالک الرقابی ٭ بکلام برگزیده در صاحب القرانی
جو نبات شوق باطن بگمان شنفت شنیده ٭ ز بسیط کاینانش محیط لا مکانی
بنوید دوست حالش بتشد دست برامید ٭ بسر ابو قحافه زده تحف روی سکانی
ربطی بنا فکنده بحمیتش فضای حق را ٭ بشد از پی سیاست عمر از بعدل بانی
قدمی بسوی در این ره ز پیش بنهاده مردی ٭ که بزد بغرور راهش بمتاع این جهانی
شد رکن چار بینش علی آنکه تا که گلین ٭ ز شعاع ذوالفقارش رخ مهر زعفرانی
ملکا بحق یاران که مرا هیاری خود ٭ زبلای یار نادان همه عمر وار هانی
ز من آنکه این قصیده طلبید باد جانش ٭ جو قصیده ام مزین بجواهر معانی

این قصیده هم او فرموده بالتزام موی و مور در کوبید نعت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم — قصیده

از زبان گرچه شکافم موی هنگام بیان ٭ در ثنای حق ز حیرت همچو مورم بی زبان
دربی زنجیر مویان بی روا ز هوس ٭ بسته ام بسیار جون موران ز دل جان میان
وز برای مور چشمان شکر لب در خیال ٭ سفته ام موی سخن صادر ز روی امتحان
تا ذخیرهٔ ساختم جون موری اندر مدح او ٭ مو دو نیمه کردم و یک مو بدادم کس نشان
بعد از این جون مور بندم بر در بیچون کمر ٭ ور زنم هر مو بتوفیقش کشاییم صد زبان

کک



کی کشایم بی زبان جو مور و جون ماهی دهن ٭ بلکه از هر مو زبانی سازمش کو هر زمان
ز این خطا جون مور و لفظ شکرین از روی نظم ٭ موی بشکافم بتوحید خدای غیب دان
آن خداوندی که بر صنعش بهر موی گواست ٭ هر جه هست از مور و مار و وحش و طیر انس و جان
آن یکی از روی هستی از عدد کاندر دو کون ٭ نیست بر علمش بی موری سر مویی نهان
لطفش از موی فتد بر جنبش موران از آن ٭ صد جم آید هر یکی صد پنجه جم در یک زمان
قهرش از یکموی بر پیل کمارد سیل از آن ٭ ببندان کز مور بیند بچه شیر ژیان
می نگنجد عقل را مویی درین کز نهر جست ٭ زاده شیر توانا زاد مور ناتوان
نیست با حکمش سر مویی مجال اعتراض ٭ در دهد ملک سلیمانی بموری رایگان
بوده از حکمش موافق شکل شیر و مورجه ٭ گشته از صنعش مخالف رنگ مو اسب و اشتران
کرد دار فضلش گره هر مو دارد آگهی ٭ ایدا از عدلش که بر هر مور آید با سیمان
خاک در کف کیمیا و آب در دریا گهر ٭ مور در جشم اژدها و مو بر اعضا جون سنان
ای بقدرت موی و خون استخوان نقش بند ٭ وی بروزی مرغ و مار و مور و ماهی را ضمان
با تن هر مور عدلت را حسابی بی غلط ٭ بر سر هر موی فضلت را حسابی بیکران
عین فضلت هایی خود در رق هر مور ملح ٭ و دست لطفت رنگرز موی هر پیر و جوان
خامهٔ صنعت نشاید آنچه هست انار راو ٭ بر تن هر مور هیدا بر سر هر مو عیان
خال بر جهرهٔ عروسان جون نقط بر آینه ٭ موی بر روی سیهان جون مورچه بر ارغوان
گرسنه در ره پا بسته موری بی شکم ٭ سر بر تن از عطایی تست مویی روان
آنکه موی سفر نه بیجاره از درت برو بگفتش ٭ گشت موری بی زبان جون سوسمار مدح خوان
در رهت جون مور بد بجواب بجز لا جرم ٭ ماه را جون مو دو نیمه کرد از تیغ بیان
آیتی جون صبح صادق مو شکاف آمد کلام ٭ امتش بر گرد مان دین جو موران گاه خوان
هفت اندام جو سیم جرخ گشتی مورجه ٭ جون بر افکندی ز مشکین مو نقاب طیلسان
بد جو موران بر زمین اندر طریق فقر زیست ٭ زان کمر از مو میان آمد بجشمش آسمان
اندران موضع که بر جون مور بگذشتی ملک ٭ گر سر موی نهادی پای بیش از آسمان

موی سفت اندر شفاعت از سبک روحی چنانکه ٭ از پی موری سر مویی بر و نامد گران
بر خطا ار رفت از پی موری نبودش معذرت ٭ بی عطا ماند از سر مویی شد همداستان
یک سر مو اندران نشنید نورانی سرای ٭ همچو مورش پر بر آمد در هوای لامکان
دید اندر لقمه چرب جهان مویی فنا ٭ راه معنی بست همچون مور زین سر و ره خوان
زله برداری موران دین زان سان کماند ٭ بر سر مویی اران نعمه نشان جاودان
صانعا هر مور زبانی کرده ام لیکن چو مور ٭ در ثنایت از بی زبانی مسکنم در دل فغان
کرده روشن گر بدی چون تار موی چشم مور ٭ بی جوار رحمت تو نگذرد این کاروان
همچو مورم موی در آب و آتشم زیراکه هست ٭ این شکر ریز ضمیرم در خور این آستان
پای کوشش در رهت چون مور در راه کام ٭ تا ز من یکموی من ماند نگردانم عنان
چون گشاید یک سر مویی از قبولت بسته ام ٭ کی کمر بندم چو مور از حرص بهر این و آن
گرچه از دست هوا چون مور گشتم پایمال ٭ یک سر مویی ندیدم جز ز تو سود و زیان
چون زلست این نبض و دم گرچه ترسان ز تنگ ٭ دل چو چشم مور و جانم همچو مویی در ستان
مور کر پای ملخ آورد پیش جم شتاب ٭ آه از سر بر درت بسته چو مویی پای جان
مور خوان لطف تو صاحب نمود این ره بدو ٭ یار کیش دهنان پیل چون مویی بر آتش امان
بر سر هر موی او صد لطف داری ای کسب ٭ زود دل موری نیاز آرد بمویی در جهان
خصم ملک شاه را مادر بیک نوهش داد ابر ٭ همچو مو در آتش و چون مور در آب روان

وسم منصف ماند در مدح سلطان رکن الدین فیروز بالتزام چهار چیز

قصیده

بر گرگ و شیر خوبی طفل خوا[illegible] ٭ آن کند با من که پیل و گرگ وقت کارزار
آسمان پیلگون مالد تنم را گرگ سان ٭ زور کار شیر و پیش صبرم زباید گرگ وار
روز گرگم ز دیو ما من شد پیل آسمان ٭ شیر گردی میکند چون کهنه گرگ روزگار
پیل با گرگ این نکرد و گرگ با میش آنچه کرد ٭ شیر چرخ از جور با این شخص چون مویی نزار
حیلت گرگ است و زور گرگ با شیر فلک ٭ زان همی بر دل من در دیار پیل سار
پیل منت این سپهر گرگ مویی گرگ توست ٭ مردم از شیر زبست ار روی برار و هم دمار

آسمان و شرم

نشان ۹۲



29 21

چرخ گرگ انداز شیر افکن ببازی کر چو گرگ ٭ پیش جان رستم ار در پیل بندی استوار
گرگ صبرم نفکند باران ازدی همچو شیر ٭ گرگ وارم میبرد گر پیل این بنیلی حصار
شیر چرخ گرگ رنگ گرگ سیرت میکند ٭ جوشن صبرم ز حرم گرگ سازد تار تار
دوش چون شد پیلگون شیر فلک در حرم گرگ ٭ سر برون زد یوسف از گرگان گردون آشکار
جان من در دست شیر و پای گرگ در بود ٭ تا ز رخ پیل پیکر شد دم گرگ آشکار
جنگ شیر و شاخ گرگ و انتکس پیل و موی گرز ٭ گرچه در نفو ید دلبندی نگار است این اجهار
کی کند سود دم خواص گرگ و گرگ شیر و پیل ٭ چون ز من زد پیل بالا خواهد آن سیمین عذار
حمله گرگ و دل شیر و دم گرگم چو هست ٭ تا روم با پیل با دعم باستقبال یار
در دهان شیر و پای گرگم و این گرگ پیر ٭ دارد م بر اسنک پیل از عشق یار چون نگار
بار با شیر و قصد گرگ تو بان همچو گرگ ٭ من چو پیلم بر بی ادبا بیتی باشد تار
ابجد گرگ چو پشن گرگ سپهر پیلگون ٭ شیر گیر چرخ بهدا شد چو شمع شهریار
رکن دنیا شاه پیل افکن بگرز شیر سر ٭ گر [illegible] گرگ یوسف کار بر گرگ [illegible] زار
دین گرگ فلک از سر گذارش رنگ رنگ ٭ کوه گرگ زمین از پای پیش غار غبار
پیل [illegible] گرزش از شیران [illegible] ٭ گرگ [illegible] خنگش از شیران [illegible] غزار
دور باش [illegible] گرگش [illegible] دل گرگ سپهر ٭ گرز همچون پیل [illegible] کرده شیر [illegible] شکار
از سر زوبین شیر گرز او بر گرگ و پیل ٭ آن رسید کز تیغ روشن تن بجان گرگ سار
ای دو شیر گرز گرگ انداز پیل آب [illegible] ٭ گور [illegible] گرگین [illegible] جاه [illegible] تنگ و تار
عکس تیغ [illegible] گرزند بر شیر و گرگ ٭ [illegible] چون عتاب [illegible] کند شاه را خونبار
باد شیر را [illegible] بر خاک عالی چون [illegible] ٭ گرگ مست از پیل و گرگ از میش خواهد زینهار
جو تو گرگ پیل پیکر [illegible] ٭ شیر دندان گرگ ناخن زهره گرگ مهر و مار
گرگ حمله گرگ تو به شیر زهره پیل تن ٭ رخش [illegible] ای پیل ملامت همچو رستم صد هزار
خسروا گر مدح تو بر گرگ و گرگ و شیر و پیل ٭ گشته ام قادر با مر صاحب چرخ اقتدار
پیلتن شیر افکن گرزت اگر خواهد دهد ٭ گرگ را جزا دم گرگش بر سر گردون قرار

بیل تره

ان وزیری کز برای گوشمال گرگ چرخ ∴ دل نهاده همچو گرگ و پیل شیر از اضطرار
بی فسون گرگ و زور گرگ عزمش میزند ∴ بر سر سلان گرگ دین تیران شرار
چون زده در ملک تو شاه از پیل بند گر توهم تو ∴ شیر ظلم و گرگ مکر و گرگ فتنه زینهار
ای قدر قدرت بفرمان وی از فر تو شاه ∴ چون قضا بر گرگ و گرگ و شیر و پیلی کامکار
جرم و شاخ و موی و شاک از گرگ و گرگ و شیر و پیل ∴ در رد جان و دل و طبع و زبان اید بکار
از برای چون منی گفت سپهر گرگ خوی ∴ اشک و جرم از پیل و شیر گرگ چون کرد اختیار
تو توان گرگ کهن از پیل و شیر و گرگ ارزان ∴ جرم هدیه پوست تحفه اورد دندان نثار
گرگ تا ره جیب دهد شیری تری را در سکون ∴ گر به پیش پیل گرگ اندازت اید در شکار
پیل تخت افز در بدا اون نا بدیم ویرانه ∴ گرچه جای گرگ و گرگ از شیر باشد این دیار
تا که شیر و پیل باشد در جهان بیت همقدم ∴ تا که شیر و گرگ باشد در کتابت یک شعار
خصم گرگ افسونت ای گرگ افکن پیل افگن شکار ∴ باد پیش شیر دهلیزت همان خاک خوار
همچو شیر و پیل گرگ و گرگ در کرما بهار ∴ دشمنان بیجان شده بر آخر سنگش قطار

سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین در سنه اربع و ثلثین و ستمایه بر تخت سلطنت نشست و روش عدالت و ائین داد پیش گرفت انتظام مهماتی که مختل مانده بود داد طریقه کرم و رزی که زنانرا چون بخل در میدان عبث پیش نهاده همت خود ساخت و نظام الملک در کوه سرمور رفته ساکن نهانخانه عدم گشت و خواجه مهذب نایب قایم مقام او شد و دولت رضیه قوتی پیدا کرد و لشکری بر سر رنتهبور فرستاد مسلمانانرا که بعد از وفات سلطان شمس الدین هندوان در محاصره داشتند ازان جنس خلاص بخشید و جمال الدین یاقوت حبشی که میر اخور بود معتمد علیه صاحب بیت گشت بمرتبه که سلطان رضیه در وقت سواری فیل و اسب تکیه بر بغل و بازوی او میکرد و محسود امرا شد و سلطان رضیه از پرده عفاف بر آمده و لباس مردان پوشیده

بی محابانه



بی محابانه قبا در بر و کلاه بر سر داشته بر تخت می نشست و ملک میراند و در سنه سبع و ثلثین و ستمایه ملک عز الدین ایاز حاکم لاهور مخالفت ظاهر ساخت و سلطان رضیه بر سر او رفت و در حلقه اطاعت خود آورده ملتان را نیز اضافه جاگیر او ساخت و همدرین سال تبر هنده لشکر کشید و در اثنای راه امرای ترک باعزاز های نا بار سایانه او را دیده خروج کردند و سلطان رضیه را با جمال الدین یاقوت حبشی که امیر الامرا شده بود گرفته در قلعه تبر هنده محبوس ساختند

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد ∴ که این عجوزه عروس هزار داماد است
نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل ∴ بنال بلبل بیدل که جای فریاد است

سلطان معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین بعد ازان به پادشاهی نشست و در دهلی آمد در همین وقت ملک اختیار الدین التونیه حاکم تبرهنده سلطان رضیه را در عقد خویش آورده جمعیتی را از امرا و جماعه از جتان و کهوکهران و سایر زمینداران بخود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید سلطان معز الدین بهرام شاه ملک بلبن خورد را که آخر سلطان غیاث الدین شد با لشکر انبوه در مقابل رضیه فرستاد و بعد از جنگ صف رضیه شکست یافته به تبرهنده آمد و باز ازپس ملک بلبن خورد نهضت نموده رضیه فرار نموده هم رضیه و هم التونیه بدست گواران افتاد و باشارت سلطان بهرام شاه بقتل رسیدند و این واقعه در سنه سبع و ثلثین و ستمایه دست داد و مدت سلطنت سلطان رضیه سه سال و شش ماه و شش روز بود

سری را که گردون بر آرد بلند ∴ همش باز در گردن آرد کمند

چون امر سلطنت بر سلطان بهرام شاه قرار یافت ملک اختیار الدین اتکین که سابق حاجب بود و همشیره سلطان را در نکاح خود داشت و بالقاب نظام الملک مهذب الدین جمیع امور مملکت را از پیش گرفته و پیوسته نوبت فیل بزرگ بر در خود مانند پادشاهان بسته میداشت در سنه ثمان و

وثلثین وستمایه او و مهذب الدین وزیر بر دست فدائی چند با بشارت
سلطان بقتل رسیدند و درین سال سلطان جمعی را از امراء و اکابر اعیان و صدور
و قضات که مجلس پنهانی داشته سخن از تبدیل سلطنت و نصب پادشاهی
دیگر میکردند بقتل رسانید و بعضی را چون بدر الدین سنقر امیر حاجب جانب
بداون فرستاد تا هم آنجا در حبس درگذشتند از آنجمله قاضی جلال الدین کاشانی
را از حکومت لشکر معزول ساخته بقضای بداون منصوب کردانید و قاضی
شمس الدین مارهره را نیز بپای فیل انداختند برین قیاس و در سنه تسع وثلثین وستمایه
افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره کردند و ملک قراقش حاکم لاهور شبی
گریخته بدهلی آمد و سلطان از نو بیعت از امرا گرفته و کنایت طلبید و نظام الدین
وزیر را که در باطن با سلطان صاف نبود بجهت دفع مغول در پنجاب فرستاد او بمکر
و نفاق عرضه بسلطان نوشت و از امرا که همراه او بودند شکایتها نموده
سلطان را طلبید سلطان مصلحت در رفتن خویش ندیده و فرمانی از روی سادگی
بوی نوشت که امرای منافق سزای خود بوقتی خواهند یافت تو می باید که تا
آن زمان با ایشان مدارا کنی او همان فرمان را بایشان بامرا نموده با خود متفق
ساخت و سلطان معز الدین بهرام شاه خدمت شیخ الاسلام خواجه
خواجگان قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز را برای اصلاح
حال و تسکین فتنه نزد امرا فرستاد صورت نپذیرفت شیخ الاسلام بازگشته
بدهلی آمد و متعاقب آن حال نظام الملک و امرا نیز رسیدند سلطان را در دهلی محاصره
کردند و او را بدست آورده محبوس ساختند و بعد از چند روز بعالم دیگر فرستادند
و دیگری را بجای او نصب کردند شعر زمانه دیر نپذیرد کین رسم دارد
گزین ستاند و با آن سپارد ❀ و مدت سلطنت او دو سال و یکماه و پانزده
روز بود سلطان علاء الدین ابن مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه
در آخر سنه مذکور باتفاق اعمام خویش که سلطان ناصر الدین محمود و سلطان

جلال الدین اولاد سلطان شمس الدین باشند از حبس برآمده پادشاه شد بعد
از آنکه عز الدین بلبن بزرگ یکروز زیر تخت نشسته منادی فرموده بود و هیچکدام از
ملوک و امرا باین معنی راضی نشده رجوع بآن نمودند و ملا قطب الدین حسن غوری
و ملک مهذب الدین نظام الملک را وزیر ممالک گردانید و در سنه اربعین وستمایه
امرا سلطان علاء الدین مسعود نظام الملک وزیر را بقتل رسانیدند شعر
نپاید بسی دولت بود چون گل ❀ که از باد تند روز زود افکند پیل
وزارت بصدر الملک نجم الدین ابو بکر تفویض یافت و ملک غیاث الدین بلبن خورد
که اول خطاب الغ خانی یافت و بعد از آن بسلطانی رسید امیر حاجب گشت
و حکومت ناگور و سند و اجمیر بعهده ملک عز الدین بلبن بزرگ مقرر شد و بداون
بملک تاج الدین تفویض یافت و درین سال عز الدین طغان خان که از اکره بجانب
لکهنوتی رفته بود شرف الملک اشعری را نزد سلطان علاء الدین با عرضه فرستاد
و سلطان چتر لعل و خلعت خاص مصحوب حاکم او داد برای عز الدین طغان خان
در لکهنوتی روانه داشت و هر دو عم مذکور خود را از قید برآورد و خطه قنوج
بملک جلال الدین و بهرایچ بملک ناصر الدین محمود حواله نمود و از ایشان آثار پسندیده
در آن دیار بظهور آمد و در سنه اثنی و اربعین وستمایه افواج مغول در دیار لکهنوتی
رسیدند و قیاس آنست که مغلان از راه تبت و ختا آمده باشند و سلطان
علاء الدین تیمور خان قرا بیگ را بکمک امداد طغان خان در آن دیار فرستاد و مغول
هزیمت یافت و میان طغان خان و ملک قراقش مخالفت بهم رسید طغان خان بدهلی آمد
و لکهنوتی بر تیمور خان قرار یافت و درین سال لشکر مغول بنواحی اچه رسیده
تاخت آوردند و سلطان بسرعت تمام کوچ بکوچ بکنار آب بیاه رسید مغول
دست از محاصره اچه باز داشته روی بفرار نهادند و سلطان بدهلی رسید
روش اخذ و قتل پیش گرفت و امرا و اکابر از وی برگشته باتفاق ناصر الدین
محمود بن شمس الدین را از بهرایچ طلبیدند چون بدهلی رسید در سنه اربع و اربعین وستمایه

سلطان علاء الدین مسعود شاه را در حبس کشیدند از آن حبس بزندان خانه جاوید
شتافت ـ شعر ـ چنین است آئین گردنده دهر ∴ که بخشد بلطف و ستاند بقهر
مدت سلطنت وی چهار سال و یکماه بود **سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین التتمش**
در سنه اربع و اربعین و ستمایه بسلطنت رسید وزارت بر غیاث الدین بلبن خورد
که در معنی بزرگ و بنده و داماد پدر او بود قرار یافت و در وقت جلوس وی تماشای
عظیم واقع شده و شعرا تهنیت نامها گفتند از آن جمله این ابیات ـ شعر ـ
آن خداوندی که حاتم بذل و رستم کوشش است ∴ ناصر دنیا و دین محمود بن التتمش است
آن جهانداری که سقف چرخ از ایوان او ∴ در علو مرتبت کرسی فرودین پوشش است
سکه را از القاب میمونش جهاندار افتخر (?) ∴ خطبه را از اسم همایونش جهان را نازش است
و مآثر عدالت و اخلاق حمیده او از طبقات ناصری که بنام او تصنیف شده
ظاهر است و سلطان جمیع امور سلطنت را بغیاث الدین بلبن سپرده و او را
خطاب الغ خانی داده فرمود که زمام اختیار ممالک بدست تو نهادم زنهار کاری
که فردا در حضرت بی نیاز و رسانی (?) مرا و خود را خجل و شرمسار گردانی و خود اکثر اوقات
در حجره رفته بعبادت و تلاوت و ذکر حق سبحانه و تعالی مشغول می بود و مشهور
در افواه چنین است که او در وقت بار عام سروپای پادشاهانه و در بر می انداخت
و در خلوت ژنده کهنه می پوشید و این هم منقول است که اوقات که از حوایج (?) از
وجه کتابت مصحف می ساخت که خفیه می نوشت و خفیه تا کسی خط او را نداند و
زیاده از بها نخرد ببازار میفرستاد و حکایات دیگر غریب که مشابه
با حوال خلفاء راشدین باشد از وی نقل میکنند از آنجمله نوشته دیده ام در کتابی که روزی
زوجه او از دست بی کنیزکی شکایت کرد و گفت از بس که نان برای
شما می پزم دست من سوخته آبلها افتاده او گریه کرد و گفت دنیا گذراست
چند روزی بر محنت صبر کن که خدا تعالی فردا قیامت امثال و صد چندان (?) با جر
این مشقت حوری را بتو برای خدمت خواهد داد حالا من نمیتوانم که برای تو

از وجه بیت المال

از وجه بیت المال کنیزکی بخرم زوجه او بشنیدن این سخن خورسند شد ـ شعر ـ
جهان خوابیست نزد چشم بیدار ∴ بخوابی دل نه بندد مرد هشیار
و سلطان در ماه رجب از سال جلوس لشکر بجانب ملتان برد و در روزی چند
از آب لاهور گذشته و الغ خان را مقدمة الجیش ساخته بجانب کوه جود
و اطراف نندنه فرستاد و خود در کنار آب سند توقف نمود و الغخان آن نواحی
را مالش داده و در ضبط آورده طایفه کهوکهران و دیگر متمردان را تنبیه نموده بسلطان ملحق
شد و بدهلی مراجعت فرمود و در سنه خمس و اربعین و ستمایه میوات را ضبط نموده
بولایت میان دو آب در آمده (?) و هم در سنه مذکور الغخان را از حدود کره برای
دفع و رفع متمردان آن نواحی فرستاده با غنایم بسیار بدهلی آمد و در سنه ست
و اربعین و ستمایه بر سر رنتهنبور رفته و مفسدان آن دیار را گوشمال داده مراجعت نمود
و در سنه سبع و اربعین و ستمایه دختر الغخان را در نکاح خود در آورد و در سنه ثمان
و اربعین و ستمایه لشکر بطرف ملتان کشید و بعد از چند روز ملک عز الدین بلبن
بزرگ حاکم ناگور پای از دایره اطاعت کشیده عصیان نمود و سلطان الجا رفت (?)
او امان طلبیده بدرگاه پیوست و در سنه تسع و اربعین و ستمایه بجانب
گوالیار و چندیری و مالوه حرکت کرد چاهر دیو رای آن دیار با پنج هزار سوار و دو لک پیاده
استقبال نمود با سلطان مصاف عظیم داد و شکست یافت و قلعه نرور مفتوح
گشت و درین سال شیرخان حاکم ملتان و ملک عز الدین بلبن که از ناگور بملک اوچه رفته
بود و قلعه اوچه را فتح کرده شیرخان در قلعه ماند و ملک عز الدین بلبن بخدمت سلطان
آمد و جاگیر او اقطاع بداون گشت و کشلوخان خطاب یافت و در سنه خمسین
و ستمایه از دهلی عزیمت لاهور نموده از آنجا بملتان و اوچه رفت و درین
سفر کشلوخان تا آب بیاه همراه سلطان بود و در سنه احدی و خمسین و ستمایه
از دهلی نهضت فرموده بر تسخیر هند (?) و اوچه و ملتان که از دست شیرخان بدر آمده
بود و سندیان در تصرف داشتند لشکرها نامزد کرده بضبط در آورده و حواله ارسلان خان

نموده بازگشت و در سنه اثنی و خمسین و ستمائة در حدود کوه پایه مجهور لشکر کشید
و از آب کنگ بگذر چهابور گذشته و دامن کوه گرفته تا لب آب رسید غنیمت
و بندی بسیار بتاراج و استرداد ولایت کتهر را تاخته به بداون و از آنجا بد
رفت و بدار الملک شتافت و بعد از چند گاه خبر رسید که بعضی امرا مثل الغخان اعظم
و ارسلان خان و دیگران باتفاق ملک جلال الدین برادر سلطان در نواحی تبرهند
کهرام و کیتهل جمعی از امراء درمیان آورده امرا الصلح قرار دادند و بعهد و سوگند
امان طلبیده بملازمت سلطان آمدند و حکومت لاهور را سلطان به ملک جلال الدین
تفویض نموده بپای تخت رسید و در سنه ثلث و خمسین و ستمائة بمزاج سلطان
با والده خویش ملکه جهان انحراف یافته قتلغخان را که ملکه جهان در حباله او درآمده
بود در اوده جاگیر داده و اندک مدت از آنجا تغیر نموده به بهرایچ فرستاد و از آنجا
هراس گرفته بکوه سرمور درآمد و ملک عز الدین کشلوخان و بعضی امرای دیگر با او
موافقت نموده بنیاد بغی نهادند و سلطان الغخان بلبن را با لشکرهای گران
بر سر ایشان نامزد فرمود و چون فریقین قریب بهم رسیدند شیخ الاسلام سید
قطب الدین و قاضی شمس الدین بهرایچی و جمعی دیگر قتلغ خان و کشلوخان را
ترغیب آمدن در دهلی از آن ملک کردند و مردم دهلی را نیز بر بعضی تحریص
مینمودند و الغخان این صورت را معروض درگاه سلطان داشت و سلطان
فرمان داد تا آن جماعه هر کدام بجاهای خود متفرق روند و قتلغ خان و ملک
عز الدین کشلوخان بعد از شکست مسافت صد کروه را در دو روز قطع نموده
ادسایانه بدهلی آمدند و جماعه را که باعث طلب ایشان بودند نیافتند قتلغخان
و کشلوخان نیز متفرق گشتند و الغخان متعاقب ایشان بخدمت سلطان
رسید و در سنه خمس و خمسین و ستمائة سلطان حکم باخراج اکابر و اعیان
شهر دهلی کرد و در آخر این سال مغول در حدود اچه و ملتان رسید و کشلوخان
با ایشان بحرب در پیوست و سلطان بر سر ایشان رانده آمد و مغول تاب



بیاورده بجانب خراسان برگشت و سلطان نیز لوای مراجعت بجانب تختگاه
افراخت و ملک جلال الدین خانی را خلعت داده بجانب لکهنوتی رخصت
فرموده و در سنه ست و خمسین و ستمائة ایلچیان از ترکستان نزد سلطان آمدند
و ایشان را با انعام ملت و افر باز فرستادند و درین سال حضرت مخدوم
شیخ شکر اصلح الله و علی ذکره از سرای فنا و حرمان بدار قرب و رضوان
خرامید و در سنه سبع و خمسین و ستمائة پیل و مال بسیار و جواهر و قماش بحد
و قیاس از لکهنوتی پیشکش آمد و در رجب این سال ملک عز الدین کشلوخان
بلبن اتکه روی دنیای فانی برآسوده بملک آخرت شتافت و درین سال
غوث العالم حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره خیمه وصال در جوار
قرب ذو الجلال عز شانه افراخت و عزیزی این مصرع در تاریخ گفته
ز تیر عشق ربانی یکی زخمی دگر خون شد ؛ و در سنه ثمان و خمسین و ستمائة
سلطان ناصر الدین محمود ولایت میوات و غیران را تنبیه داد و چون کار
ملک بر قرار گرفت در سنه اربع و ستین و ستمائة بیمار شد و چشم از
عالم خواب و خیال پوشید بملک باقی خرامان گردید و از و وارثی نماند
و مدت ملک او نوزده سال و سه ماه و چند روز بود و قبر او در دهلی است
حاشا که هر سال درد و جمعی عظیم میشود    بیا و یک نظر اعتبار کن در حالت
که خاک تکیه که خسروان معبر است ؛ و از جمعی که در عهده ناصری کوس شاعری
نواخته بدرجه ملک الشعرائی رسیده بودند یکی شمس الدین دبیر است که آثار
فضایل و کمالات او از حد و بیان و توصیف و تعریف مستغنی است و میر
خسرو قدس الله سره عیار اشعار خود را بر محک قبول طبع او زده بآن
مباهات فرموده و در دیباچه غرة الکمال در در اخر هشت بهشت
کلام خود را بذکر محامد و نشر مناقب او زیور تمام بخشیده و سلطان
غیاث الدین بلبن در اخر حال او در انشای مملکت بکاله و کامرود

ساخته در ملازمت پسر بزرگ خویش سلطان نصیر الدین بغراخان گذاشته بود و این چند بیت از قصیده اوست

قصیده

ای همه کار دلم از تو بنادانی خام ۞ داده‌ام دوش مرا وعده مهمانی خام

پخته کردم همه شب جستیم ندانستم کان ۞ طمعی بود از آن گونه که میدانی خام

پخته دارم دل از اندیشه روی که گریست ۞ رنگ تو پخته نمیگردد بتقصیر دبستانی خام

سست میدارم و هر چند قوی میکشدم ۞ ریسمانی است ز من تا به پریشانی خام

مکن از عشق خودم پخته چو جهان تو ام ۞ که قوا بی‌است قوی دادن قربانی خام

گیفتیم هیچ مسلمان نخورد خام به بین ۞ غم تو میخوردم هست مسلمانی خام

خام میخوانیم از سینه خود بشکافم ۞ پخته بنمایم آن دل که تو میخوانی خام

بس که در حسن تو فر ملکت حیرانم ۞ کار نا پخته من ماند ز حیرانی خام

چون ملک خسرو ثانی است نماند هرگز ۞ کار آن زد دولت خسرو ملک ثانی خام

ناصر دنیا و دین آنکه به پیش ملکش ۞ شد در شاهان هوس ملک سلیمانی خام

شاه محمود نسب آن سلطان کز فر پدرا ۞ دیگ درد از روش همت سلطانی خام

اعتاب که منش کز سوی بستان تابد ۞ نا پدید آید شاخ برون میوه بستانی خام

حکمت چرخ اگر باد و عارت نکند ۞ چه کند باد گران مرکب یالانی خام

دشمن لایق آنست که در خام کشی ۞ به که در کالبد خام چه پیشانی خام

غل حصمت بحق جای زر دینار کن ۞ در گلو میکندش هر دمه زندانی خام

همه کار تو ز پخته و بد خواه ترا ۞ کار بر هرزه و مصداق پشیمانی خام

خصمت آن غول برهنه است که از کل جهان ۞ پوستی دارد و آن نیز چو بستانی خام

خلق را گر نکشی ماند هر روز دو وقت ۞ دانه خایند چو دستاس زبی نانی خام

خصم گر گرد دیر باد چه بالیست از رحم ۞ کرد چون شیر علم حمله بکشخانی خام

سحر فرعون چه یاره چه فرو خواهد برد ۞ اژدهای علمی اژدرم ثعبانی خام

خسروا شمس دبیر است قوی پخته سخن ۞ هست چون دفتر مانی سوخته دیوانی خام

هست او پخته و شورش چو ز پخته بنت ۞ سخنش چون سخن بخت خاقانی خام

پخته گردانیت فلک بهر تو ملک یارب ۞ پخته را و بکرم باز نگردانی خام

و ملک الملوک والکلام امیر فخر الدین عمید لومکی مفخر ماید و قصیده که مطلعش اینست

قصیده

جو بردارد نگارم خنگ بند از جعد بر ناخن ۞ زند ناهید را صد زخم غیرت بر جگر ناخن

ز رشک چنگ او ناهید را آنست کز غیرت باساعت ۞ کبودش کرد از تا پیران بهیس سر ناخن

چنان بر ناخنش خونی نیم کز ذوق رگ خستن ۞ ز چنگ خنگ نی ناله بحث گردد تر ناخن

بنازی ناخن من گر لب را جستن از آن شکر ۞ که بهر جا شنی دارند که در شکر ناخن

سر ناخن چو غمزه تیز داری جان که جنگی را ۞ بر انگشتان نماند حربه تیزی معتبر ناخن

بیاور دو بلطف ای مهر دلداری که تا روت ۞ عروس ماه خوان دل نبد تنگ آورده بر ناخن

می چون خون خرگوشم بیاد مجلس شاهی ۞ که قهر او کند از پنجه شیران تر ناخن

شهنشه ناصر دنیا و دین محمود کز عدلش ۞ بمنقار افگند تیهو ز باز تیز بر ناخن

ز جور چرخ کار خصمش آید در ضرر شاید ۞ که از حجام نا استاد باشد در ضرر ناخن

سرش بر درده قطعت با تیغ بر اندازان ۞ خواند در معرض تعلیم بر حکم خضر ناخن

شود گر هیبت شاهین عدلش در اگر کنون ۞ چو بر ناخن ببیند از عقاب تیز تر ناخن

چنان شد از زبانی ناخنی و تنگی حاسد ۞ که ناخن عاریت خواهد ز کبک محتضر ناخن

برای آنکه پیش قلع رش از غیرت سر گارد ۞ فلک هر ماه را زان نماید از سر ترم قمر ناخن

بجیب عنبری کنج و سپمندش گردد نافه ۞ شده بی قدر چون که باشد زیر هر ناخن

خدنگش گویی انگشتیست بر ردی سپر گورا ۞ ز روی صورت اندر برگ بید جان شکر ناخن

چه انگشتی که گر خواهد تحکم بر زند هندی ۞ نشاند در صمیم آهن قلب حجر ناخن

نهاده تیغ قهرش بر رخ دشمن چنان داغی ۞ که جی ماند بروی ماه در از سوزن بر ناخن

بگیر جام خصم بزند از دشمن تیز گرده بین ۞ گر آزان قضا دندان و شیران قیدر ناخن

جهان قدر اسر تیغ تو بر دلها چو بحر آمد ۞ بر دار ز هیجه چو سپهری سنگ سپیر ناخن

عدوت کی شود چون تو بخنجر گی رسد گر چه ۞ جو خنجر میکند پیدا که از کاهی کهنا ناخن

خیالش گر زند ره گو بنه انگشت بر حرفت ۞ بدست او هیاکرد ای انگشت ناخن
پناه روی عالم شد دم تیغ تو خوش نبود ۞ لب و لبست شکرستان اگر نبود سر ناخن
حسود از ناخن حرات اگر کین تو مسپارد ۞ مگر مسکین نمیداند که باشد زهر گر ناخن
سنها مگذار تا از بهر جنگ روزگار من ۞ زنند بر هم دگر هر لحظه چرخ کینه در ناخن
ردیف ناخن آوردم درین شعر که سحر آمد ۞ بلی در سحر کار آید بیان موی سر ناخن
چون ذکر عمید که ستوفی جمیع ممالک هندستان بود در میان آمد چیزی از اشعار او
که عزیز الوجود است ایراد نمودن ضروری بود

شعر

برخیز عمید ازنه فرداست دل تو ۞ بگذر ز غزل حمد خداوند جهان گو
مداحی درگاه خدا کن که براز ندست ۞ بی رحمت الاست بسی گنبد مینو
دو دست شه روان کرد برین طارم ازرق ۞ بس داد ز سیارهٔ ستان خیل زهر سو
بصد دست هر اختر بکه بنام ننمود ه ۞ ممشاطه صنعش ز لب برده نه تو
بنمود دکانون جهان از پی دار و روز ۞ دو خادم چالاک لقب رومی و هندو
بی هیچ دکان دار بدکانچه گردون ۞ او نخته یک تو نه بدو کفه ترازو
صنعش بسر کوه برویاند شقایق ۞ در باغ دواند ز کرمش سوری و ظاهو
گاه از سر پرکار کرم نقش دهن بست ۞ گاه از قلم لطف نگارید دو ابرو
روز از کرمش گشته همه روح سفیدی ۞ شب نیز ز صنعش سیاهی همه گیسو
شاهان مجازی ز سر بندگی و عجز ۞ مالیده بی آب بخاک در او رو
هر ماه بمیدان فلک دارد مه را ۞ که چون خم چوگان و گهی بر صفت گو
آن دادگری کو بکه داد عنت ۞ تا زرد گهی شخص کس از ظلم سر مو
او را که ز خون دل انگور غذا دید ۞ فرداش سیه روی کند چون رخ الو
تیهو بسر بچه بصد بار دراید ۞ گر چند بسر مور دهد زور به تیهو
بخشد بنسیمی سحر از لطف عمیمش ۞ مرهمین و خطا از رف از نافهٔ آهو
بشنو ز من ای یار چو توحید شنیدی ۞ پندی که از و بار شود گوش من و تو

مان تانهی

مان تاندهی گوش باواز رگ چنگ ۞ مان تانکنی رای صراحی گل آ...
آنانکه بدستان بسر خویش داشته دراز ۞ امسال تو زانجمله نگوئی که ...
خود بهر سحری بین که بدین لطف کرا هست ۞ بر شاخ چمن فاخت...
بر خاک فکن چشم که تا ریخته بینی ۞ بس یار نکوروی ...
شو یار عمید البسر رشتهٔ توحید ۞ در عقد مناجات دراویز چو لولو
ای داور دارای جهان دار که هستی ۞ بی ابد زن و بی گام سخن گو
از حکم تو پیدا شده آرایش سه دختر ۞ بی زحمت در ذره و بی واسطه شو
با حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر ۞ در پیش قضای تو چه خاقان چه هلاکو
بی امر تو یک موی رسیما نزند دم ۞ بی علم تو یک خفته نگرداند پهلو
گرچه صفت جنگ شوم کور و نگونسار ۞ در بزم امید تو زنم پردهٔ یاهو
آنروز که از هیبت تو حمله درآید ۞ ارکان نبوت ز سر پا بدو زانو
یارب بکرم بر من بیچاره ببخشای ۞ گر معصیت آلوده ام و عرفه بهر سو

ولهُ فی نعت النبی صلی الله علیه و آله وسلم

سخنی طرازم اکنون که طراز آفرینش ۞ ز طراز جان بخرید چو طراز آفرینش
ره طرز نو گزینم ز طراز نعت بکرده ۞ که دو کون شد کنی به ز طراز آفرینش
گل روضهٔ نبوت که ز سنبلش جاجبین ۞ نخفی برون ز نافه بنسیم صبا زبینش
سر کاینات عالم که بپای همت او ۞ چو صدف نثار برده فلک از در یمینش
فلکش ز پنج نوبت دو علم سپاه کرده ۞ ز ستورهٔ مسدس بحصار هفتمینش
به نگین حرم ندید ز سر کرشمه چرخ عشق ۞ که ز ماه تا بماهی نشان مهر بر نگینش
قدر و قضاش راعی اجل و امل موافق ۞ ز من و زمان داعی ملک و فلک رهینش
لبش انگبین و گل رخ چه مقید عالمی شد ۞ خفقان معصیت را مدد گل انگبینش
دهن صدف برازد ز کلام در خرامش ۞ کمر افق مرصع ز درازی الیقینش
کف مغز یقین را همه بسر در یسارش ۞ رخ سالکان دین را همه یمن در یمینش

صفحات هفت گردون نقطتیست از وجودش ∴ دو جهان بحوی همت عرقیست از جبینش
[..]نگوسماری رقمی بدار تنجیش ∴ زنسیج عنکبوتی بتیقی بداز و زینش
[..]یان لکرش ببیک اشارت ∴ چو فواره زدد و نیمیش دل ماه نازنینش
[..]بسته زدوحوش تا طیورش ∴ بدرود لب گشاده ز شبوح تا حنینش
گل و خار در ریاحین سمری ز قهر لطفش ∴ شکر و شرنگ هر دو اثر ز مهر و کینش
چمن از نیاز خلقش چو بنفشه رخ بنسود ∴ اثری کبودی اینک بعذار یاسمینش
تن او ز روح قدسی که صفا ز روح آمد ∴ نرسد لطیفت او که ز نور شد عجینش
چو براق برق سرعت برکاب او درآید ∴ بعنان چرخ برزد چو هلال عطف زینش
رخ رقعهٔ زمین را چو سپرده ره نوردش ∴ بمثابهٔ قدم زد که شد آسمان زمینش
قدمش یکی بافضا رسرای منتهانی ∴ قدم دوم بصدره چو فرشتهٔ امینش
کرهٔ سپهر توسن بجنیبتش روان شد ∴ ز هلال نعل داغی زده ماه بر سرینش
کرم جبلتش بین که زبهر مات بعقبی ∴ شده امتی سرایان دل زین قبل حزینش
خرد از چه ضلالت بعنایتش برآمد ∴ بطناب حبل عظمت که خطا شد مبینش
دل حاسدان سگجان چو زبان سگ گشند ∴ سنان ابر داده اسد الله از عرینش
گهی چو مور صف صف بر هی چو موی پویان ∴ بمثال برق لامع ز فروغ تیغ دینش
گرهی چو موی رفته بجمر آتش ازیل ∴ که میان چو مور بسته ز مخالف یکمینش
برخ بساط قدرش زد غاکه نرز زند سر ∴ که بچرخ بازماند بمراد کعبتینش
طبقات آسمان را که نقطه شد مسم ∴ شده هفت رکن تا به بچهار هشتمینش
هم ازین چهار بخشش دو قران مرد و سعدین ∴ مه و مشتری تقارن تقسیران مهر و زینش
بدو گوشش چار عنصر چو چو نسبت گزینم ∴ زده و قرط هشت جنت بدو نور چشم بینش
ز صد عمید گشته بر چار سوی نعتش ∴ که یکی رواج گیرد سخن عنب و سمینش
به نسب حنا رم اینجا که نیاز مندم از دل ∴ بشفیع روز محشر که گزید حق برینش
ز طراز نعت سحرم چه حلال می نماید ∴ جو همی که حرف صفوت ز نیاز شد معینش

نظرزد

نظر ز د حدیثش لب طوطیان شکرچین ∴ چو ز خوان چه فصاحت خرد است ریزه چینش
چه کسم چه طوطیم من که کنم سخن سرایی ∴ من و آنکهی ستایش بکسی و لب [..]
دم طوطیان جانم نفسی مباد خالی ∴ ز ترنم ثنا اینش ز نوای [..]

## ایضا له

ای ز نهیب حکم تو خم زده قامت فلک ∴ خطبهٔ کبریای تو وحدک لا شریک لک
ملک تو ملک ثابتست ملک تو ملک راستین ∴ ملک نه ملک منقلب ملک نه ملک
پرتو نور قدس تو چهره گشای مهر و ماه ∴ گوشه نشین ملک تو اوج سماک
گاه تذرو روز را بال و پر آتشین دهی ∴ گاه در آبگون قفس مه دم شب کنی ملک
طاسک مه شکسته در سر و پای هر مهی ∴ غور محیط بسته گرد ستاره برک
قدرت تست باغبان ربع زمینش مزرعه ∴ فیض بحور سبع را ساخته گرد او
از جگر تنور شرق ام تو می برآورد ∴ قرصهٔ زر مغربی از پس سیمگون خنک
در چمن از صنایعت دست مشاطهٔ صبا ∴ عارض لطف میکند نرگس مثال تر محک
گل که بنقش هندوش کرد ز غنچه منظری ∴ چون رخ ترک مه که آورد نمایید از فلک
بر سر عرض نوبهار از در آفرینشت ∴ لاله نشسته با سپر بنده ستاده با محک
سنبل و گل و مه برون از لب چهره صنع تو ∴ در شکر طبرزدن لطف تو پرورد نمک
جز قدر تو کی کشد قافلهٔ حدوث را ∴ کحل بدیدهٔ یقین میل بچشم ترک و شک
هر که موافق رهت نقش نکنش قد بجا ∴ وانکه مخالف درت داغ جبینش قد ملک
در شرف قبول تو کی بحبل رسد کسی ∴ هر سحری کجا نشد ازره نوح بن ملک
طوطی جان بذکر تو مانده مصون ز دام غم ∴ چون محیط مشتری حوت مسلم از شبک
چون حبشی و رومی برده ز آستان تو ∴ روز قبای زر حکمن شب سلب کلک کلک
جرعهٔ از رعایتت هست طهور جهبد صف ∴ ذره از عنایتت اهل حرمین حبذ لک
تا چو سر زمین کسی روی نتابد از درت ∴ در رسن تجربه گردش حنبر فلک
باد سر حیا بره قهر تو میکند برون ∴ از سر هیش بیشه بی لطیفهٔ ترک

[illegible]طرهٔ فیض ورت تو ز حکم لکام دل ٭ ابر نیاز کو میار اشک امید کو محک
[illegible] فیض تو در غسیان کند طفلت ٭ بی حو فتنه کر بری خونش بر اعدا ز کلک
[illegible]نوری یا فتم ار قبول تو ٭ خود نزار ل بعون تو دست م[illegible] این محک
[illegible]م صداع غم کرد بساط خسروان ٭ کز در بست عالی رزق بذیر بی کلک
[illegible]رد و سر د بهر خاک سبب بسط حس ٭ مفرش کر حریر شد سوختنی است ار حسک
[illegible]ب زان کل کرم کز نفحات خلق او ٭ خنک بماند ملک چین برد مشام بر ملک
تازه کنم مشام جان تا لب خاک هر نفس ٭ خاکم ار زو چو کلشنی دور ز شوک هسک
مایهٔ صدق محض عدل اصل حیا و تیر حق ٭ خانه دین بدین همه بهم سجل و هم محک
بر فلک رسالتش راه روان شرع را ٭ هر یک از ین جهار کن ایمنی از نمر و فرک
هر نفسی ز جانمن باد درود آفرین ٭ تا نفس سپیده دم تحفه بروح یکیبیک
مردم ازین دو دمع راحجار شمر از دو دستی ٭ ور نه بماندی از رح ساخته در درک
رفض حه فاید کند چون علی از تو شد بری ٭ زر چه عیار برد بهر چه نتابدش محک
کاس رباب را چه نقص ار کسلد ز خجره در ٭ تار بریشمی برد یا لب ایدش خرک
روسیه نامهٔ سول ارسر صدق یار کن ٭ تا شود از ضمیر تو ما حی شبهت قدک
وانکه جو بوم شوم دم لاف زند ز کار حی ٭ محرم غار از و جنانکه آیت روز ست برک
عزم خروج فتح کن حز باد بس نفس مزن ٭ با قزل ارسلان کجا خیره بهری کند کنک
فرق صحابه بنی جو رسد ست کز ابله ٭ کو صفت طلب کنی ز حی قاقم از فنک
دامن وقت به زین فرق بلا به فن ٭ بس که این ندار سر در سفر که یا سلک
یارب اگر چه بیش ازین بود مرا دل و جگر ٭ خستهٔ دل بر جگر بسته اکر خ بمک
در سر نون دال عمر ارس خا و نون و ها ٭ شکر که مرغ همتم رست بجهد ازین شرک
دست فشانده ام برین پایکشاده ام ازان ٭ جستهٔ هر دو دامکه چون کل خار از لعک
برور قست بعد ازین نیست اگیک و در من ٭ ناز و نیاز من بتو سر علانیه مهک
فضل کنی در آن زمین کرد به اجل شود ٭ هم ز قنم فسرده در سکرات و هم جبک

جون هلکی

جون هلکی شود نفس بسته منجنیق تن ٭ سنگ عراده اجل [illegible]
وجه ضیا فتم تو ساز از سر خوان مغفرت ٭ در لغفکی کوید م قا[illegible]
با اثر شکستگی بنده عمید میکند ٭ لطم ثنا بحضرت [illegible]
این دو سه حرف مختصر زین سگ سر کن قبول ٭ کین سگ خام پوست[illegible]
حمد تو ثبت بر دلم لعنت رسول برا ثر ٭ هر رقمی که زین گذشت ا[illegible]

## قصیده

ای از بنفشه بر سمنت صد هزار بند ٭ وز لعل لبت بر گهر آبدار بند
زلفت زره گریست که هر دم در آورد ٭ بر سوسنت ز سلسلهٔ مشکبار بند
سوسن بزیر حلقه سنبل نکوتر است ٭ کو جنبش صبا ز کلت بر مدار بند
در غنچه که خنده همیشه دو دهان تو بست ٭ زان غنچه دلکشای هم از نوک خار بند
کلبرگ نشت ساخته در بند مشکناب ٭ جز بر کلت که دید چنین سازوار بند
گفتی مگر هم از کل و لاله است در نظر ٭ خط معنبر تو بر آن لاله زار بند
مشرق شود عارضت ار خط حرا بند ٭ چون بدبد و ر دولت این شهریار بند
شاه جهان نصیر حق آنکه هست ٭ بر دست و پای بخل وجودش هزار بند
والامجد بلین کز کمند قهر ٭ بر سر کشان نهد بگه کار زار بند
ای خسرو زمان که یمین تو بر کشاد ٭ گنجور قدرت از صدف کان بسیار بند
در زیر زین عنصر خصم تو روز رزم ٭ از تنگ کام و رن تو بست خاره بند
افیون فتنه خوی بدندان بد کنون ٭ افیونش کز نماند در کو کنار بند
تا بر گرفت لخلخهٔ طیب خلق تو ٭ از روی چین نافه ز مشک تتار بند
هم عنبر از نسیم برش بوی بر گرفت ٭ هم غنچه را کشاده شد از نوبهار بند
مستان جام لطف ترا هر که افکند ٭ بر کنده دماغ سپهر از خمار بند
جوییست دولت تو ز سر چشمهٔ مراد ٭ ایمن نشاط و عیش درین جویبار بند
اسباب صبح داره عدل احسان کردی ٭ کز عدل تو نباشد جز زلف یار بند

جزئی هلکی

… ی عون ستم کرده درس ٭ درکار او نهاد قضا بی شمار بند

… نت چو در عدل میزنی ٭ بر نیک و بد نداشته استوار بند

… ر که نه بیند کسی بغیر ٭ جز ساق سرو و پنجهٔ دست چنار بند

… عده دنت در است در فلک ٭ همی و آن کی از فلک بیقرار بند

… م شود داز زحمت کسوف ٭ در عقد دست زمن اضطرار بند

… ه بند نهند اهل فضل را ٭ هی هی بر اهل فضل منه زینهار بند

تعظیم کن رحمایه و رد رح خاطرم ٭ بر نوعروس مدح دُر شاهوار بند

هرگز کس از ملوک بر اهل سخن نهاد ٭ روزی ز راه سلطنت و کردار بند

من طوطی سخنورم آخر نه جرّه باز ٭ در پای طوطیان غلط در شکار بند

بندم چه مکنی که ز راه نهان بسیم ٭ مستحکم است بر در حصن آشکار بند

بگشای بند ما و ز بهر گشاد حصن ٭ دل بر کمک بر فضل در کردگار بند

بودم فگار سینه ز جور و جفای چرخ ٭ ساقم چو سینه اکنون فکار بند

در بند من مدید نسبی تیم دانک رز ٭ در دیدبیران نکنم اختیار بند

در چشم من عزیز بنود است و کی بهم ٭ بر زر بن دوازده چون سود خوار بند

باری به تیغ قهر کس این بگشاده را ٭ بندم منه که میکشد مرا ز زار بند

نامم ز شرق و غرب گذشت از سخنوری ٭ در خب کند بپای چنین نامدار بند

مگفت پیش ازین به صحبت مرا خرد ٭ خود را بر آستان سه کامکار بند

بوده برین امید که خود شاه لطف کرد ٭ چون خونیان نهاد برین سوگوار بند

جایی که مهر گنج بحکمت گشاده بود ٭ انجا لقین بران که نشاید گذار بند

بستی بحکمت بار گشاده زهی کرم ٭ بردم بحضرت ار ز تو یادگار بند

سع ملوک بود که از فضل ذو المنن ٭ ورنه برو درین مدار ز من دمار بند

چون پیش بخت بستی کمر عمید را ٭ از پاس او گشاده بری روزگار بند

تا نو خطان شوخ علی رغم عاشقان ٭ عمدا نهاده اند ز خط بر عذار بند

عماد



صدر راه بسته باد و درخت بر عدو ٭ وز تیغ تو گشاده

## قصیده

مرا ست درین محیط و خیال حال گشتی ٭ بر آبدین زعم مسکنم رو …

در آب دیدن شب و روزم و چگونه بود ٭ فراز و شیب رخو …

مراد دل چه طمع دارم از جهان خسیس ٭ چگونه رانم بر روی نا …

درین محیطم اگرچه روان و ساکن هست ٭ ز جا ر لنگر و زین نعمت …

چه سود دارم این باد بان و این لنگر ٭ چو شد ز موج اجل غرق ناگهان …

وفا ز اهل جفا خواستم درین ایام ٭ که دم ع بر سر چون نهنگان کشتی

زمین بسی به نخر حنک دوزنه کردون ٭ چهار لنگر بکشاد و پس روان کشتی

نهنگ حرص روان باز کرد و بیند ٭ توان کشید بسوی بر کران کشتی

برون اهل نصب سوی حاصل عقبی ٭ کجا برند ز گرداب این جهان کشتی

بر آبنوس جهان دل منه که غرق شود ٭ ز آبنوس درین بحر خاکدان کشتی

بزیر حمل تفاخر طرق امن مجوی ٭ که بشکند سبک از حمل بس گران کشتی

امان بحر غم آنکه طلب که دانی ساخت ٭ چو من ز لوح مدیح خدایگان کشتی

مدار مملکت بحر و بر تاج الدین ٭ که بحر قلزم غم ساخت از امان کشتی

سپهر مرتبه سحر که گفت ز روی بله کرد ٭ بسوی معبر دریای هست روان کشتی

برون دهد ز نسیم نهیمش در بحر ٭ ز چوب خشک سپه شاخ زعفران کشتی

چو عزم بحر کند مقدم همایونش ٭ صدف مثال ز دریا دهد نشان کشتی

نبرد پای بس آیدش فلک چو شود ٭ ببرد ساحل محتاج نردبان کشتی

دران زمان که ز خون دلاوران گرده ٭ روانه بر سر خوناب ارغوان کشتی

جهان نماید دریافته که عنبر دکند ٭ بر آب چابک برد خنجر و سنان کشتی

ز تیر بید سکافش حیات را دمش ٭ چو دام دیده همه رخت انس و جان کشتی

زمین ببست قدوم سسته نموده ٭ ز لیست موج سراج فرقدان کشتی

…سیده حسود حساکه ٭ زروی پست کشاید لب دو دهان کشتی
…یمن دران زمان که شود ٭ گران رکاب صبا و سبک عنان کشتی
…طلب کرد کشتی خرو ٭ که هست لایق این لجه مرفلان کشتی
…مطیع بنش ان دیار ٭ اگرچه در حور دریا بنود ان کشتی
…طرمن موج نیز داز مدحت ٭ ردیف ساختم ازبهر امتحان کشتی
…ندی حسن بحر فضل و کان سخن ٭ جو ماهی ار بنبدی زاصل بی زبان کشتی
…ش بحور افاضل به از عمید که راند ٭ زنیل فضل درین قلزم بیان کشتی
همیشه تاکه زجرم هلال هر مه نو ٭ پدید میشود از بحر آسمان کشتی
ترا زباده جون اهبات آتش نر ٭ بر آب عیش روان باد جاودان کشتی

## قصیده

رهی ز نرگس مست تو برخمار آهو ٭ زبند نافه مشک تو شرمسار آهو
بحیرتست دران چشم و ناخ نرگس ٭ بفکر نیست دران زلف مشکبار آهو
بگرد لستان صدرد جو دایره بر گشت ٭ ندید جون خط تو یک بنفشه زار آهو
چه صنعتست دران نرگسش که ان غمزه ٭ درونش صید دلست و برون شکار آهو
ز رشک نقطه مشکین که بر کمان تو چکد ٭ مدام دارد در سینه خار خار آهو
ضرورتست که با این دو صورت مفتون ٭ کند حمایت زلف تو اختیار آهو
حدیث عنبر زلف تو تا رسیده برو ٭ فکنده قصه نافه درا خنصب آهو
زچشم مست تو بود سرخار روی شکند ٭ زجام بزم جهان پهلوان خمار آهو
خجسته [illegible] کمین باج دین حق سنجر ٭ که نیز زده ملکش [illegible] شمار آهو
صواب دید که سوی حظاز حاکدرش ٭ برد شمامه کافور یادگار آهو
مگر بخاک جنابش که بدر هیبتش خوز ٭ که برو حوش شد از نافه کامکار آهو
رهی سهاب جدنگی که از تو دید والا ٭ حذر کنند جواز ضیغم الحذار آهو
مخالفی که بجنگت دراو فتاد [illegible] ٭ زجنگ شیر که دیدست رستگار آهو

جه محرکو

31

جه محر کرد بجنگ نکاورت این دم ٭ مسلم از تک خود د…
بوقت حمله غباری که خیزد از سم او ٭ کحال ربد بتکلف…
عجب مدار کر از غایت عنایت او ٭ بیاد نور رود زن…
بجنب لخلخه خلق تو آر باز کند ٭ بجون سوخته ناف…
زعون نقطه جو ریتای تو ندارم باک ٭ اگرچه رنگ غذا خود شو…
عداش از قم و بس جو کوزن جر [illegible] ٭ بعرض نافه کند هر طرف نر…
بوصف که نوای از و فور انصاف ٭ غمین نشسته در دیو زو عمک…
بروز عزم تو نمود جز که شانه را ٭ جو از یمین صعنت راند بر یسار آهو
باعتماد تو کر رود عجب نبود ٭ زمشفقی بچه شیر در کنار آهو
جو پای دارد پاکیزه تو دو صد سمن ٭ بحشم تو بسخد صف هزار آهو
عدو برزم تو وقت رسد که تا شرزه ٭ عیان رسد نشر شاخ کارزار آهو
بمرفع کرم تو سر بن و پهلوی آن ٭ ندید هرگز جون ساق خود نزار آهو
جهان حق بابستم با منحان جو شتر ٭ بگرد مدح تو نرسه بر قطار آهو
ردیف مدح تو صد پاره زیبد آهو ٭ زمکرمت جو فرستاده ام دو بار آهو
بنافه داشت ازین پیش کار و بار اکنون ٭ ز رفتر مدح تو دارد رواج کار آهو
کشاد نافه حکمت عمید در مدحت ٭ چه نافه که بران کرد افتخار آهو
همیشه تا که بنافه بر رسن جستن ٭ ز خاصیت ننهد هیچ نافه دار آهو
کمال عدل تو جای رسیده باد مدام ٭ که یوز راشود از طینت نافه خار آهو
بباغ بخت گذارنده باش تا زنده ٭ جو در بهار در اطراف مرغزار آهو

## قصیده

قد جو نارونش کرد خیزران روزه ٭ زاد غوانش برون داد زعفران روزه
چه لاله بود که خیرنش مسد بد کونه ٭ چه سرو بود که مبداردش نوان روزه
جو بال رونش خم کرفت و گشت دو تا ٭ ز قد نارون و سرو بوستان روزه

...نا بغنچه بار نشد ∴ یقین نشد که گرفته است گلستان روزه
...او نشد نهلاک که دید ∴ درست بر مه و خورشید آسمان روزه
...غم در دلم که قامت او ∴ ز شکل هیئت بر آورد چون کمان روزه
...که شکر تنگ تنگ می بینم ∴ بیک نفس که زدش مهر بر دهان روزه
...بسته شکر ... کز او ∴ شکر شکست در اطراف و در میان روزه
...وست کم از ذره بل کمتر ∴ به نیم ذره توان داشت زو گمان روزه
...عقه بین که صنعت نگاه میدار ∴ میان ذره لعل شکرفشان روزه
بغمزه خون دلم میخورد چه میدارد ∴ که از تجرع خون میکند عنان روزه
درآرزوی لب اوست این دلم بیمار ∴ درین هوس که گشاید بنار وان روزه
مگر بموسم سیمینش افکند تعلیق ∴ خرد چو گریه صایم گرفت از آن روزه
زبان چو روز شدم خشک در نصیحت او ∴ که شکل بست گل تازه خزان روزه
چو غنچه گرچه لب از روزه بسته یکتای ∴ چو من ز خوان مدیح خدایگان روزه
محیط فیض نصر الحق آنکه بگشاید ∴ زگرد سفره اکرامش انس و جان روزه
قضا طلیعه محمد که هست نیزه او ∴ بخون خصم گشاده سنان روزه
سفندیار یمینی که از نیاز کفش ∴ گشاده است برین روی هفت خوان روزه
زجود بردلش از غایت تهی دستی ∴ شمرد بر دل خود فرض بحر و کان روزه
زهی شهی که گرفت از برای حفظ رمه ∴ بدور معدلت گرگ چون شبان روزه
توهی که وسطی سا به نم رکات ملک ∴ چو باز کات نمازست همعنان روزه
وجود تست که با ملک تو امان آمد ∴ چو باز کوت حج و عمره توامان روزه
نسیم خلق تو چون طینت مشکبوی خلوف ∴ بتحفه برد سوی روزه جنان روزه
رسوم جابر برافکندی از ممالک دهر ∴ جواز خراب خراج و ز ناتوان روزه
ز رنگ و بوی اباهات روح انسانی ∴ نسی شکست طبیعت صفت بسان روزه
درین عهود کس از عهد جم ندارد یاد ∴ فراز مایه مثل تو میزبان روزه

وجوب یافته

وجوب یافته برخود بهوی خوان گفت ∴ بزم و رزم ...
گشاده مرغ خدنگت چونست نمرود ∴ ز مغز خصم تو ...
جوان دیده گرفته نبات ملکت ترا ∴ رگ کانات ...
گرفت ذکر جمیل تو دور آسمان طاق ∴ چو هفت رنگ ...
بهمتی که چو روحانیان نباشد بید ∴ بعمر بر سر این حاکم ...
چو روزه بس تو نشستم میان نصف تاکه ∴ شد زمانه بر نه بیداوی ...
مروت از سر همت نثار برد که گفت ∴ که قرض کن سر خامه و به ...
دواعی کرمت بود مفطر و قتم ∴ وگرنه بر سخن افکند می توان روزه
اگرنه مدح تو بودی غذای ناطقه ام ∴ کجا بنظم گشاده سر زبان روزه
چو طوطی ار شکر شکر تو بود سحرم ∴ نه چون همای گشایم باستخوان روزه
برین مثال که آورد گشت دوقت ردیف ∴ به از عمید بجلاب امتحان روزه
گشاده بر پر مرغ دعا که هست کنون ∴ ز بهر مرغ دعا بهتر آشیان روزه
همیشه تا که مثوبات فیض رحمت حق ∴ دفینه آرد صد گنج شایگان روزه
فسانه کرم و لطف باشی در گیتی ∴ که سوی خلد برین میدهد نشان روزه

قصیده

من که چون سیمرغ در بالای کوه مسکن کرده ام ∴ ماورای مرکز خاکی نشیمن کرده ام
ننگ هر مرغی درین بوم ارچه معنی مشکلیم ∴ رفته ام عنقا صفت در کوه مسکن کرده ام
مرغ همت تا نگردد خرمن سفلی گرای ∴ خرمن چرخش ز انجم بر ارزن کرده ام
من چه خرمن میشد چون دانه بنماید کس ∴ من بجو شمال مروت چند خرمن کرده ام
نو عروس بکر معنی را بنور معرفت ∴ در شبستان خرد چون روز روشن کرده ام
سیر اجرام سپهر از جدول تقویم کن ∴ بر ده رخ ناطقه یکیک مبرهن کرده ام
در لگام چار حلقه کان ستام عنصر است ∴ بس ریاضتها که من بر نفس توسن کرده ام
طوطی جان را که قالب گلخن مستوحش است ∴ هر نفس دستان سرای سبز گلشن کرده ام

...و زاغ و هوا دار اثر ؛ کرد بر گرد طبیعت وقف گلخن کرده‌ام
...هل حکمت را اگر این عجب نبود ؛ من در آن صد گونه ره چون مرد بکیفن کرده‌ام
...شمع من چراغ افروز شد ؛ در مغاکش تا ز نور عقل روغن کرده‌ام
...ی شد جهان حاصل که من ؛ خاطر از گنجینهٔ اسرار مخزن کرده‌ام
...ر راه رعونت در گلستان هوا ؛ جلوهٔ حکمت چو طاوس ملون کرده‌ام
...شهباز عزت حق از کمین زد پنجه ؛ زان کبوتر وار در یک گوشه مسکن کرده‌ام
...ره در این یک برج بی روزن نمودندم دلی ؛ من بهمت ره برون از هفت روزن کرده‌ام
برحی انکه چون دلم بل گر دل من تنگ تر ؛ رشته ام کوهی مکان در چشم سوزن کرده‌ام
برج قوس است و من چو رشید سان بر عالی ؛ نوبهاری را ز آزاد سرو بهمن کرده‌ام
این سپس آهنگ آورده‌ام نوید تخت بند ؛ کفتمش بر گردن از خونی بگردن کرده‌ام
مسند خورشید زرین تخت می زیبد مرا ؛ حال را من تکیه بر کرسی آهن کرده‌ام
در گریبان سر فرو برد از دهانی عنبر ؛ تا من این مار و سر در زیر دامن کرده‌ام
بند بند زن میکنند عرض در جا هستم ؛ نی منیژه دیده‌ام نی جسم بیژن کرده‌ام
صبر با زوی تهمتن دارد از روی فتن ؛ قوت مخلص ببازوی تهمتن کرده‌ام
همدمانم هر یکی در شغل و من در بند حبس ؛ حائش مهد ز من سحر تنها که من کرده‌ام
کار بر عکس است در بی خود که روز بد بهم ؛ شغل اشراقی که من بر وجه احسن کرده‌ام
ناوک چرخ ستمگر بگذرد روشن زینت ؛ گرچه روی صبر را از سینه جوشن کرده‌ام
تن غذا خواهست و زبند غم و من زاتش ؛ شربت از خون کباب از دل معین کرده‌ام
یکزمان بودم چو لاله در شکایت بعد ازین ؛ خویشتن را بعد ازین مانند سوسن کرده‌ام
چون بنفشه سر به پیش افکنده از قحط کرام ؛ همچو سوسن ده زبان از حب الکن کرده‌ام
کیفر بیت میبرم کز گفتن مدح دروغ ؛ هر گدای را به شه واشهب ز لادن کرده‌ام
که سها را بر فروغ ماه رجحان داده‌ام ؛ گاه دریا را گم از فیض عزیزان کرده‌ام
دوستی با حرص کردم چون بحسد آزار خون ؛ زان قناعت را بروی خویش دشمن کرده‌ام

طبع آتش

طبع آتش پای را از دست بی آتش خ... ؛ زیر حمل محنت...
خاطر معنی طراز و طبع گوهرزای را ؛ گرچه دیری...
هستم این یکشعر دیوانی و صد درج گهر ؛ ملک هر بیتش...
حبس بر من شیون و روز است دار الطف سخن ؛ سوز دیدستی که...
یا رب از نخل کرم برگ و نوای من بچ ؛ مرغ جان را چون بتوحید...
خلعت امنم کرامت کن که ما را در کنت ؛ ماهتی اصلیست اینک در...
دور دهر از ظلمت شرک و نفاق و حقد و کین ؛ باطنی کز نور اخلاصت مزین...
آفتاب معرفت در سینه‌ام تابنده وار ؛ چون گهرهای یقین را سینه معدن کرده‌ام

**سلطان غیاث الدین بلبن خورد** که خطاب الغخانی داشت در سنه اربع و ستین و ستمایه باتفاق ملوک و امرا در قصر سفید بتخت سلطنت بجلوس خویش آرایش نمود و از جمله بندگان چهلگانی سلطان شمس الدین بود که هر کدام از ایشان بمرتبه امارت رسیده اند چون در ایام خانی بنفس زمام مملکت در کارها اصلا دخل ندادی گویند تحر نام رئیس بازاری لباس خدمت کرده و بیکی از مقربان التجا آورده تقبل مال بسیار نموده که اگر سلطان غیاث الدین بلبن یکبار را بهم زبانی فرماید این همه نقد و جنس گرامند پیشکش سازد چون این معنی بعرض سلطان رسید قبول نفرمود و گفت که همزبانی با اسافل و اراذل موجب نقصان مهابت است و بتکلم اصلا راضی نبود و در اوایل حال جلوس چندی را از امرای خود بسبب ظلمی که از ایشان بر رعایا واقع شد سیاست فرمود و یک دو بیت را بمدعیان داد تا بقصاص رسانند و بعد از آن امرا و بیت دادند تا آخر عمر از شرمندگی از خانه نتوانستند بر آمدن تا آنکه از عالم درگذشتند

شعر

نامداری بعدل و داد بود ؛ ظلم و ستا بی چراغ باد بود

و سایر اوصاف حمیده او را ازینجا قیاس توان کرد که هرگز بی طهارت نبودی و در مجالس وعظ رفته رفت

و در باب اهل بغی و طغیان کمان جباری و قهاری را
در کیخسروی ازیجا خواست ٭ که جهانرا بعلم
٭ روز خلوت کلیم بوشیدی ٭ بنماز و نماز کوشیدی
دل چو دیگ جوش ٭ دل سخن گستر و زبان خاموش
دلش بدین راز ٭ دیده پنهاده این نشیب و فراز
درین سال جلوس تاتار خان پسر ارسلان خان از لکهنوتی شصت و سه
فیل پیشکش فرستاد و درین سال سلطان تا به بتیالی و کنپله و بهوجپور
و دیگر قلعها بنا کرد و با پنج هزار سوار بیبهانه استعداد سفر کوه خود از آب
گنگ گذشته از دهلی و دوشب در میان ولایت کاتیهر در آمده مرد مفسد
را تا هشت ساله نیز بقتل رسانید و زنان را بند کرد و چنان تنبیه داد
که تا عهد جلالی ولایت بداون و امروهه از شر کاتیهریان ایمن
بود و راهها بهار و جونپور و تمام راههای شرق رویه هند را که مسدود
بود مفتوح کردانید و ولایت میوات و میان دوآب را نیز داراتی
زبردست داد تا متمردان را القتل رسانیدند و بمقاری ساختند
و بر سمت کوه پایه ستور تاخت و دران حدود قلعه بنا کرد و حصار نو
نام نهاده بکوه جود رفت و لشکر بجانب لاهور کشید و حصار لاهور را که
در عهد سلطان معز الدین بهرام شاه از دست مغولان خراب شده بود
از سر بنا فرمود و انجا بیمار شد و خبر ناخوش پسر حد لکهنوتی رسید و طغرل
نایب امین خان که نوکر ارسلان خان دران دیار منصوب بود بنیاد طغیان
نهاده و با صاحب خود امین خان جنگ کرد و غالب آمد و اورا اسباب ساخته
اسباب شوکت پادشاهی سرمایه ساخته سلطان معز الدین خطاب
خود کرد چند فوج سلطانی که بکمک او رفته همه شکست و سلطان غیاث الدین
لشکر بر سر طغرل کشید او و ذخیره بسته بطرف حاجنگر فرار کیده رفت و ملک

اختیار

اختیار الدین بیک برلاس را حکم بتعاقب او شد رای
سلطان امارت کرده متعهد آوردن طغرل گشت و ملک
زفته طغرل را که در جنگی گریخته میکیست غافل یافت و بقتل
بدرگاه فرستاد سلطان آن ملک را به پسر خورد خویش بغرا
که اخر سلطان ناصر الدین خطاب یافت با چتر و دورباش داد
چون بعد از وفات شیر خان که عمزاد سلطان و از جمله بندهای چهل
شمس الدین و حاکم لاهور و دیبالپور و غزنین خطبه بنام سلطان ناصر
بود مغول در ایام حکومت او بهندستان آوی امدن نداشت راه امدن
وا نشده بود سلطان بلبن بحکمت تدارک این فتنه پسر بزرگ خود سلطان محمد را که
مشهور بخان شهید وقا آن گردانیده و سند را با توابع و مضافات با و مفوض داشته
با ستعداد تمام جانب ملتان روانه گردانید و راست تا بتهه و کنار دریا شور
در تصرف او بود و امیر خسرو و امیر حسن دهلوی تا پنجسال در ملتان بخدمت او قیام
داشتند و در سلک ندیمان داخل بودند و دو نوبت زر بسیار از ملتان بشیراز
فرستاده التماس قدوم شیخ سعدی رحمة الله علیه نموده و شیخ بعذر پیری
نیامد اما تربیت امیر خسرو سلطان را وصیت فرمود و سفارش او فوق الحد
نوشته سفینه اشعار بخط خود ارسال داشت و سلطان محمد هر سال از ملتان بدیدن
سلطان بلبن می آمد و بخلعت و سایر انعامات و تشریفات ممتاز گشته
مراجعت مینمود و مرتبه اخیر که بعد از ان ملاقات میسر نشد سلطان اورا در خلوت
نصایح بلیغ و مواعظ دلپذیر که در کتب تواریخ دهلی مذکور فرموده است و رخصت
داده بملتان فرستاد و در همان سال اتیم مغول با سی هزار سوار رایت رادی را
از گذر لاهور گذشته فتنه عظیم دران دیار انگیخت و حاکم لاهور عریضه مشتمل برین
مضمون بخان شهید فرستاد او در مجلس خود لشکر سی هزار روپیه [illegible] خوانده
با ستعداد تمام کوچهای متواتر در حدود باغ سر بر کرانه آب لاهور آمده

...بدرجهٔ شهادت رسید و این واقعه در ذی حجه سنه ثلث و ثمانین و ستمایه
...وی نمود و میر حسن دهلوی مرثیه نیز انشا نموده بدهلی فرستاد
...ن نقل کرده میشود دگر باز است تا سپهر ستمکار اگرچه مدتی عقد موافقت
...مصادقت می بندد و بر میگردد و روزگار ناسازگار اگرچه
...می بندد و وعده وفا میدهد در میگذرد و همان شوخ چشم که مردمک
...ش حیاست معیوب نیست اگرچه اول چون مستان بی تکیه هیچ گرمی
...ث باشد چیزی می بخشد ولیکن آخر چون طفلان بی تکیه هیچ جنابتی مانع آید
باز می ستاند عادات و معهودات زمانه جانی همین منوال چه تجارت
وجه به تامع دین و نشنیده اند نیست که هرگرا چون ماه برآمده می بیند
میخواهد که روی کمال او را بداغ نقصان سیاه کند و هرگرا چون ابر بر آمده
می بارد در ان میکوشد که جواهر او را پاره پاره در اطراف آفاق پراکنده
درین باغ حیرت و بستان حسرت چنانکه هیچ گلی بی خار نرست و هیچ گلی
از خار خار نرستن ای بسا سبزه نورسته که از خزان آفت در مقام
لطافت زرد روی ماند و ای بسا نونهال خاسته که از تندباد در خاک
رفتن پهلو نهاده بیت در باد خزان بین که چه حد سردی کرد
بر پیر و جوان چه ناجوانمردی کرد ∴ یکی از امثال این تمثیل واقعه خسرو
ماضی قاآن ملک غازی است انار الله برهانه و نقل بالحسنات میزانه روز
آدینه سلخ ماه ذی حجه سنه ثلث و ثمانین و ستمایه
ماه چون مهر در دل کافر هیچ جا پدید نبود آفتاب مصاحبت لشکر اسلام
تیغ زبان برآمد و شاهزاده اعظم که آفتاب آسمان فلک بود لوا
غزا در غزهٔ غزای او لایح و جهده افراد جهاد در ضمیر منیر او ثابت پای مبارک
در رکاب آورده شاه بر رای مشکل گشای عرض داشتند که این
مرّ با تمامی ببه فرسنگی فرو آمده است چون بامداد شد بر عزیمت

کوچ



کوچ از آن مقام نهضت فرمود و بیک فرسنگی آن ملاعین بیش باز آمده بموضع
مصاف در حدود باغ سر بر کرانهٔ آب لاهور اختیار کرد چنانچه متصل آب
دهی بزرگ بود از احصن و حصین ساخت و صورت بست که چون کفار
مقابل شوند هر دو آب در عقب لشکر باشند تا نه ازین جمله کسی روی بفرار تواند
نهاد و نه اران مخاذیل ساقهٔ لشکر را افتی تواند رسید والحق ان اختیار
از غایت حزم و نهایت کاردانی ان جان جهان ستان بود اما چون قضا بد
میرسد سر رشته همه مصالح در تاب میرود و سلک همه تدبیرها اران انتظام منشود
بیت هرگرا بخت بد راه او فتند ∴ کار او در کام بدخواه او فتند
بخت چون دیوانه از ره گم شود ∴ عقل چون شب کور در چاه او فتند
قضا را آن روز ماه و آفتاب که نسبت بملوک دارند در نشانهٔ ماهی او فتنه
بودند و مریخ که سنج روی او بیماز چون اعیان مملکت است بیماز ترکش
ان خدنگ خذلان و طعانه طغیان میکشید و خان جوزا کمر را که اسدی بود از
برج ابی خانه خون و خرابی دلایل فتن و مخایل فتور برین نوع ظاهر و باهر و رمز
و اشارات جابر القضا در ولایت نیم روز رسید و روز آن شاه گیتی
فروز را وقت زوال نزدیک شد ناگاه گردی از سمت ان کفر پدید آمد
خان غازی همان زمان سوار شد و مثال داد که تمامی خیل و خدم و حاشیه و حشم
او بر وفق اقتلوا المشرکین کافه صفی چند بار قوی تر از سد سکندر بر کشیدند
و بعد از ترتیب میمنه و ترکیب میسره بذات عالی الصفات در قلبگاه چون
در جمیع کواکب ماه بجهاد ایستاده و کفار تتار علیهم الخذلان والخسار از آب لاهور
عبره کردند و مقابل صف اسلامیان در آمدند ازین وحشیان خرابی دوست
بیابان زاده برهای بوم بر سرهای شوم خود نهاده و غزات اسلام از کلوک
ترک و حلج معارف هندوستان و سایر سپاهی در شمارگاه معرکه ازان
جهد که مصطفی علیه الصلوة والسلام جهاد را با صلوة نسبت فرموده که

حاشیه: القصه نمودارات ... الفضا در ان ... اورا ... افتاد

رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تکبیر گویان دست بر آورند
و در اول حمله چندین زبردستان را از خیل مغول زیر تیغ گذرانیدند
نیزه ملوک درین کار در اعضاء اعدا چنان می نشست که نیزه دار از بالای
هر یک خون رز میخاست و شصت ترکان خاص تیر در یافته چنان می بود
که جامهٔ بود بر اهل بهشت رتا تا میشد ‌ در اول تک خدنگ شه چست
کنند تتاریان همه پست ⁂ خدایگان شیر دل شمشیر زن با شمشیری چون
عقیده خود صاف از میان مصاف هر بار که حمله می آورد و شمشیر کوهی در ان
حربگاه بر شمایل ایشان میلرزید و همه تن زبان شده با و میگفت که امروز دفع
مهم و رفع این ملاعین به بندگان دولت حواله کن و نفس نفیس خود حرکت
مفرمای که شمشیر دو رویه است و تیغ اجل را زخمی بی محابا نتوان داشت که
از تقدیر قادر بر کمال بکه رسد من از عین الکمال چشم میزنم
مرو تا خاک تو ز چشم بندم ⁂ مکن گر چشم بد اندیشه مندم
فلک رو بی جهان روشن ندید است ⁂ من از دیو بران آتش سپندم
تا زمانی که در میدان سیر غزا و رسوم هیجا با قامت مرسا بند هر یک از اسلحه
بزبان حال بمقال آمده نیزه میگفت که شاها امروز دست از من کوتاه کن که
زبان سنان من از بسیاری جدال و قتال کند شده و مرا در روی خصم مجال طعن
نمانده مبادا که بر خیزم و حرکت بر نشان از من بظهور آید و تیر میگفت ای
عقد شست تو عقده چو زه رگ شد و بمقصد این و قصد دشمن مرو من خود در قفس
خاک بر سر میکنم نباید که تنگ چشم ترک فلک که بر بام پنجم و بر در چارم نشستم
در گوشهٔ کمین از کمان کشیده کین بر سبیل خسارت و جفا بر تو خدنگ
خطا روان کند و کمند میگفت که امروز سر رشتهٔ تدبیر از دست تفکر
نمی باید داد که من از ین حال سیه رنگ و زرم بی حزم تو بر خود می پیچم ساعتی
توقف کن که در اسلام و اسلام میان چون طناب بر سنه خیمه نعم تواند اللّه اللّه الکن





طایفه رسم طناب اندازی را چندین اطناب مع
من بر عنت بیش تو سر در طناب آورده ام ⁂ تو کمند از زلف اندازی کمند انداز من
فی الجمله آن شاه دین پناه گفت گاه بهمه قلب سپاه با این گروه گمراه از امروز
تا شام گاه غزوی بی اختیار و اکراه میکرد غوغا و غوغا و غلیان نعرهٔ غزه
غزا گوش گیتی و اسماع سماء کرده زبانهای آتشین که از سر نیزه غزا موجب
قیامت خاسته و زبانهای تیغ که در گذاردن پیغام اجل بحرف خطا منکر در ان
همه بدین آیت روان که یوم یفر المرء من اخیه پشت زمین چون چشم سران
بصر بیاد داده و بر خون و روی آسمان چون فرق پسران پدر گشته بر گرد
آهن بیشه چون آتش چه تابی ای پدر ⁂ یا مرا داغ یتیمی بر جگر خواهی نهاد
هم در عین این غنا و اثنای این آشوب و بلا ناگاه تیر بی از شست
قضا بر بال آن شهباز فراز غزا رسید و مرغ روح از قفس قالب آنحضرت
جانب گلشن جنان و روضهٔ رضوان نقل کرد انا لله و انا الیه راجعون همان
زمان پشت دین محمدی صلی الله علیه و سلم چون دل یتیمان زار شکست
و سد ملت احمدی صلی الله علیه و سلم چون کور غریبان پست بیفتاد
و اعتقادی که بازوی ملک را بود از دست بشد و اعتمادی که بیضهٔ اسلام
داشت از جای برفت راست وقت غروب آفتاب عمر آن شاه
که آفتابش زرد شده بود بمغرب فنا فرو شد و گردون بر شعار سوگواران
جامه در نیل زد و اشک ستاره بر اطراف رخساره روان گردیدن گرفت
زحل برو وفق قضای وفا و شرط عزا کسوت سیاه گردانیده از مرگ او
بر اهل هندستان نوحه میکرد و مشتری بر دریغ آن اندام گرداند و دو قبای
خون آلود دراعه چاک میکرد و دستار بر خاک میزد و مریخ که دست
قوت او چون چشم ترکان و روی معیشت او چون جعد زنگیان تنگ
و تاریک باد از تاسف آن خار خار که در دل خزن انگیخت چون حوت

درین وجون حمل در قبضه می طپید واصحاب ازین رم انکه جرا در دفع این حادثه و قمع این بکوشید بر نیاید و در زمین فرو شد و زهره جون دید که اجرام از جنگ ایام جه زحمت یافتند زادی الطنبور نغمهٔ دق را وارق بکردانید و سماع در بردهٔ دیکر اغاز کرد و بر وفات این شاه سخن نواز خود بجای ساز نالیدن کرفت و عطارد که در غزوات و فتوحات بر موافقت کاتب فتحنامها در قلم می آورد دران تظلم از سواد دوات خود روی سیاه میکرد و از اوراق دفتر خویش پیراهن کاغذین می بر دوخت و ماه جانی در صورت هلالی با قامت منحنی دران قیامت زمین سر بر دیوار دور افق میزد و مراتب جرایتی نکاه میدانست ؞ روی بخاک می نهی و ده که چنین نخواست ماه زمانه عمر از زیر زمین نخواهمست ؞ کرد نکار میروی جان منست خاک تو خلوت خاک خویش بود جان من ای نکاهبت ؞ حق تعالی و تبارک روح مطهر و مطیب این شاهزادهٔ غازی را بمدارج اعلی و مراتب والا برساناد و دمبدم جام مالامال تجلی جمال و جلال خویش بخشاناد و بهر شفقت و مرحمت و عاطفت و تربیت که در حق این شکسته بی کس داشت سبب مزید درجات و محو خطیات او کرداناد امین رب العالمین و میر خسرو نیز دران روز در بند لاهوری نوکر مغول افتاده بود و بار حمل بر سر داشت و از ان حالت یاد میدهد و میکوید ؞

من که بر سر نمی نهادم کل ؞ بار بر سر نهاده کفتا حیل ؞ و دو مرتبه ترکیب بند که در دیوان غرة الکمال مسطور است بنظم آورده در دهلی فرستاد و تا یکماه کم و بیش این ترکیب بندها را مردم میخواندند و برشتکان خویش خانه بخانه نوحه میکردند ؞ و ابیات این یا بلا از اسمان امد پدید

آفتست این یا قیامت در جهان آمد پدید ؞ مجلس ها را بریشان شد جو برک کل بباد

برک ریزی کوئی اندر کوستان آمد پدید ؞ هرعزه بی دیدن ایشان سنانی شد بجشم

نیز بالا خون زهر نوک سنان آمد پدید ؞ دل به پیچد جون زمانه رشتهٔ صحبت کسست

در بر بر وجون خلل در ریسمان آمد پدید ؞ بس که از جشم خلقی شد روان از جابجای

پنج آب دیکر اندر مولتان آمد پدید ؞ خواستم تا آتش دل بر زبان آرم سخن

صد زبان آتشینم در دهان آمد پدید ؞ من نخواهم جز همان جمعیت و این کی شود

جون جنان است این نبات النعش کی شود ؞ تا چه ساعت بد که شاه از مولتان لشکر کشید

تیغ کافر کش برای کشتن کافر کشید ؞ انچه حاضر بود لشکر لشکری دیکر کشید

زانکه رستم را نشاید منت لشکر کشید ؞ تاکه کشش از مولتان تا بلاهور اوفتاد

جنک شه دیدی و در کردون عنان انکیختن ؞ باد پای کافران خاک بر انکیختن

غلغله در انجم از جوشش سپاه انکیختن ؞ زلزله در عالم از تیر سوار انکیختن

از خروش کوس شاه و بانک ازان اسب سوار ؞ لرزه در صحرا و دشت و کوهسار انکیختن

نعل در آتش نهادن توسنان کرم را ؞ وز سم قهر آتش نعلی شرار انکیختن

از فروغ تیغ در سر تف و تاب اندر اختن ؞ این چه هیبت بود کاه دکر دار انکیختن

وز خیال تیر در دل خار خار انکیختن ؞ مبتدلان در حیله از بهر فرار انکیختن

ضربتی مردانه در پهلوی نامردان زدن ؞ شعله آتش ز تیغ ابدار انکیختن

دیو بندی اعلم جمشید وار افروختن ؞ ملک کیری را بس خورشید وار انکیختن

آسمان اندر تضرع زان فزع بر داشتن ؞ آفتاب اندر تیمم زان غبار انکیختن

آن چه ساعت بد که کافر بر سر لشکر کشید ؞ حوق حوق از آب بکذشتند و باکه در رسید

روز را تاریکی آمد جون بهم بر تاختند ؞ زرد شد خورشید جون صحرا بحجر بافتند

روز نزدیک فرو رفتن شدن آزرم تیغ ؞ آسمان بر سر خورشید لشکر یافتند

شاه نه بد از انست آن صفها سپه از هر دو کس ؞ سرکشان جون موی در مویکدکر بر تافتند

آکنون شد خاک جون جوشن بکوشش باد و جنکند ؞ کلستان شد دشت جون ابر دراز افتند

آسمان میکند بر کوئی که بکبر نز در تیر ؞ تیرها بالای سر زان هر که بر در تافتند

صاف کشت از تیغ جون بیغی بسر کافر تمام ؞ کافران هر صف که جون جرعول کافر بافتند

از سرشک خون همه یاقوت سرخ تیغ جست ؞ تا مکلل شد علمهای که در زر بافتند

باترین
نجست

هم یکان شد دو کمان منبر چون بر هم زدند ٭ هم دو کمان شد بر کمان پر چو در هم فسید
کشتگان افتاده در صحرای از اطراف سر ٭ همچو صورتها که در دیبای اخضر فسید
هیچ کس زین کوشش بود کز جان کند تا صبح و شام ٭ رو بروی و مو بموی سو بسو بر باشند
خواست شد تا نطع نصرت گسترد لیکن چه سود ٭ کز فلک آن نطع را بر شکل دیگر گسترند
اندران میدان که غرق از رزم نامرد بود ٭ ای بسا کس را که لبها خشک رو با زرد بود
یا رب آن خون بود کاندر روی صحرا میدوید ٭ یا بسوی تشنگان موجی ز دریا میدوید
آب در غربال ریزی چون فرو ریزد ز زیر ٭ خشتکان را خون بران کونه بر اعضا میدوید
کشته اندر خاک جان میکند بر خود می طپید ٭ در گلویش موج میزد خون و بالا میدوید
این بدوزخ برد آب و آن بجنت برد جوی ٭ گرچه خون گبر و مومن هر دو یکجا میدوید
توسنان در خیز و سرهای رسولان مقتدا ٭ هر در اسر میدوید و اسپ را با میدوید سواران
هر کرا از قوت دل بازو اندر کار بود ٭ راست کرده تیر سوی قلب اعدا میدوید
تیر کشتیهای تن میراند بر دریای خون ٭ پیلکی میزد به تندی و گذارا میدوید
از وجود مرد هر خونی که آن از تیر جست ٭ چون کسی از خاک بجهد بی محابا میدوید
پای پس می برد گردون موگرفته فتح را ٭ فتح هر چند از ملاعین جانب ما میدوید
یکزمان شمشیر قتالش نیاسود از قتال ٭ از زوال روز تا شب اندران روز زوال
تا چه شب بود آنکه از چرخ آفتاب افتاده بود ٭ دیو آتش در جهان میزد شهاب افتاده بود
گر حسین کربلا را ده به بی آبی فتاد ٭ او محمد بد که در آتش ز تاب افتاده بود
دام ماهی شد دل مردم که از دستان دیو ٭ دست جم را خاتم شاهی در آب افتاده بود
کافر اندر خون چو خنزیر بارگین غلطیده بود ٭ مومن اندر گل چو گوهر در خلاب افتاده بود
فوجی اندر آب طوفان بلا را میگذشت ٭ فوج دیگر تشنه در راه سراب افتاده بود
هر یکی در تخته خاکی فرو شد بهر آنکه ٭ کار ایشان با دفتر یوم الحساب افتاده بود
جوز هندی بد منقش کرده از شنگرف تر ٭ کاسه‌های سر که اندر خون ناب افتاده بود
از وداع جان جراحتهای دل خون میگریست ٭ وز فراق زندگانی تن خراب افتاده بود

کار

ای بسا زنده که از هیبت میان کشتگان ٭ تن بخون آلوده دیده در خواب افتاده بود
فعل این گرگ کهن بنگر که از دست سگان ٭ شیر در زنجیر و پیل اندر طناب افتاده بود
کافر اندر انتظار شب که تا بیرون شود ٭ ناگهان میزان ما را پله دیگر گون شود
دایرات آسمانی گردش پرگار کرد ٭ مرکز اسلام سرگشته چون پرگار کرد
ذره را دیدی که آب چشمه خورشید برد ٭ سنگ را دیدی که کاری لولو شهوار کرد شبیه
تا شکسته کهف عصمت شد شکست از آدمی ٭ کونه ز افغان خفتگان کهف را بیدار کرد
گر نغار عیب رفت از پیش دشمن عیب نیست ٭ مصطفی از رزم دشمن عزم سوی غار کرد
در شرار آمدنش از تیر مژگان مرهمت ٭ خشم نمرود آخر ابراهیم را در نار کرد
در بدار قدس رفت از تنگنای دل بدگمان ٭ عیسی از جور نصاری سر فدای دار کرد
در سگان روبه فنی کردند با او هم نخوان ٭ زانچه سنگساری بروی حیدر کرار کرد
در رزد بوانش گذشت آب از سر اخر با دکن ٭ زانچه تنها تهمتن را غرق دریا بار کرد
با مغول که او را بد سالی سر و کارش بود ٭ عاقبت جان گرامی در سر آن کار کرد
دست تقدیر است که خون ریزد و گر جان برد ٭ تا توانیم نتوان کینه با قهار کرد
شیر نر از نیش موری صد خروش صعب زد ٭ پیل مست از نوک خاری صد فغان زار کرد
بی فرخ بود آن قیامت را معین دیده ام ٭ گر قیامت را نشان بود است من آن دیده ام
مهر و مه بر روی آن فرخ نقاب بر بستند ٭ روز و شب را سال آن اندک بقا بر بستند
همچو فرمانش روان شد شرق تا غرب اشنیم ٭ شد فرمانی که بی فرمان روا بر بستند
بس که اندر عهد او ماهی و مرغ آسوده بود ٭ ماهیان در آب و مرغان در هوا بر بستند
شبنمی کز آسمان هر صبح میریزد بخاک ٭ اشک انجم دان که از اوج سما بر بستند
خلق ملتان مرد و زن مویه کنان و موکنان ٭ کو بکو و سو بسو جا بجا بر بستند
از روش گریه کنان بانک دهل با کس نخست ٭ بس که در هر خانه اهل عزا بر بستند
هم بآب چشم خود کردند ترتیب وضو ٭ مغفرت جویان که در وقت دعا بر بستند
دیده خون افشان در گل چون گلوی تشنگان ٭ بس که هر کس کشتگان خویش را بر بستند

شد زبان از ناله چون نای اسیر ابد ⁂ بس که از بهر اسیران بلا بگریستند
وز آن بند بلا تا که اسیری باز گشت ⁂ روی او و دیدند هر کس فی ریا بگریستند
حجه بود و سلخ ذی حجه که رفت آن کارزار ⁂ اخر هشتاد و سه آغاز هشتاد و چهار
دست عالم با خود از دندان کنم بازو کبود ⁂ یا بپوشم جامه مینایی چو مینو کبود
هر کسی با می زند سوزن بهر بازوی من ⁂ نام شد خیز و جوا ز دندان کنم بازو کبود
وه که از چرخ کبود و خنجه پهلوی من ⁂ در زمین خفتن همه آفاق شد پهلو کبود
هم سیاهی شد ز هند و هم سپیدی شد ز ترک ⁂ بس که می پوشد کنون هم ترک و هم هندو کبود
مصر جامع را بهر کوی روان شد رود نیل ⁂ شسته شد از گریه چندان جامه از هر سو کبود
نیلگر را خود عروسی شد یگانه بس که شد ⁂ بر تهامی عروسی در عزای شو کبود
نیل پوشیدن کنون چون رسم شد زین بس رواست ⁂ گر کنند اسفید با فارسته در ماکو کبود
خوبرویانی که بستانی زدند و خون گریست ⁂ زیر ابرو سرخ شد بالاتر از ابرو کبود
نیل جا حبت بست خوبا زاد و سرخی بعد از آن ⁂ چون زگندن سرخ شد وا زردن شد رو کبود
بس که مکن زند موافق تا رگ سر ⁂ شد زار از رخان گندن ته هر گیسو کبود
گریه چندان شد که موج دین از جیحون گذشت ⁂ حال من این بود حال دیگران تا چون گذشت
وه که دل یکبارگی خون شد برای دوستان ⁂ بس که آن زان جمعیت راحت فزای دوستان
بس که خون بی بها خوردست خاک دوستان ⁂ واجب است از خاک جستن خونبهای دوستان
دیدم بهر دوستان شد آشنایی آب و جول ⁂ تا میان آب و خون شد آشنایی دوستان
خفتگان خاک را گر خاستن ممکن بود ⁂ عمر با می میکنم وقف لقای دوستان
حیف باشد مردمان از چشم و چشم مردمان ⁂ دیگران را چون توان دیدن بجای دوستان
خاکستان در دیده می آرم ور انصاف بود ⁂ انجمن فی قدر باشد خاکپای دوستان
دوستان رفتند عزی را چه گریم در کنار ⁂ چون کشم بر قامت هر کس قبای دوستان
در هوای دوستان گر از سرم بیرون کنند ⁂ از سرم بیرون نخواهد شد هوای دوستان
خسروا هر بار میگوی فراخواهم درید ⁂ جامه جان تا بدامن در عزای دوستان

حال که صد جا پاره شد از غم کجا باشد روا ⁂ پاره را پاره کردن از برای دوستان
دوستان رفتند از مهر که میگویی سخن ⁂ ختم مطلق کن سخن را بر دعای دوستان
موی سر تا چند از این غم زار و گریان کنم ⁂ این تن چون موی باری از سر جان بر کنم
یارب این جور شد رحمت نور و جان دوستان ⁂ جان ز فیض نور چون خورشید تابان دوستان
بوستان در روز هیجا خان اعظم منبوا ⁂ بلبنوا ای جنت الفردوس هم خان دوستان
در هوای کان فلک انجا بر گردد مگس ⁂ بر طاووسان فردوسی مگس ران دوستان
فیض رحمت الحیوانست در ظلمات گور ⁂ یارب اندر ظلمت گور آب حیوان دوستان
چون ز خون رستخیز قیامت رو بها گردد سیاه ⁂ بر سر از ابر بلا یک سایه گردان دوستان
چون رد دیوان سیاست نامه شان بر کف نهند ⁂ از کتاب با لیمین در نامه عنوان دوستان
قطره خونی که گشت از حلق ایشان ریخته ⁂ بهترین لعلی برای تاج غفران دوستان
تشنگانی را که جاشان ز بی آبی برفت ⁂ بر سر از ابر کرم هر لحظه باران دوستان
بستگانی را که دشواری بر ایشان در بماند ⁂ یارب امید رهایی زود آسان دوستان
رستگان هیز را رنجی که اندر بند بود ⁂ موجب از بهر نجات آخرت آن دوستان
وانچه باقی ماند اند ور آن بلا باز آمده ⁂ فضل یزدان باد تا جان سلطان دوستان
چون محمد رفت شه را عاقبت محمود باد ⁂ کیقباد و بس سعد و خسرو وش مسعود باد
و مطلع دیگر است سه ای دل بغم نشین که ز شادی نشان نماند ⁂ وی غم
جهان ستان که طرب در جهان نماند ⁂ وز رسی قصیده نیز اشارت بان واقعه
میکند که سه همین بیان که ز امثال در جمله ملتان ⁂ شکسته میمنه و مومن از صف کفار
چگونه شرح توان دادن قیامت را ⁂ گران فزع ملک الموت خواستی زنهار
چگونه آن صفت حمله کردن غازی ⁂ بروی خیبریان همچو حیدر کرار
ولی چه چاره توان کرد حکم محکم را ⁂ که گشت نامزد از کار خانه قهار
زمین رزم که شد باز گشت بود یه ⁂ بسا که ریخته شد خون همدمان شد بار
جو جرعه چون شهیدان لعل سر تمام ⁂ چو گل گلوی اسیران بر شته بسته قطار

دوال تازی ام سر در شکنجه رفت اگر ∴ شکنجه کاری کردن برشته افسار
مرا اگر چه سران دوال تازی رست ∴ هم ترا است گلوزان شکنجه آزار
اسیر گشتم و از بیم آنکه خون ریزند ∴ نمی نماند ز خون در تن نحیف از انزار
چو آب بی سر و پا میدویدم و چو حباب ∴ هزار آبله در پا ز رفتن بسیار
ز پای پهاد من از آبله چو رفت پوست ∴ چنانکه باز شود روزنهای با انبار
ز رنج سخت شد جان چو قبضه شمشیر ∴ ز ضعف چوب شد تن
دمی نمانده زبانم زبون تشنه ∴ دمی شد شکم من ز نان ندان ناهار
برهنه ماندم تهی چون درخت گاه خزان ∴ هزار پاره چو گل از خراش خار آزار
بگریه مردمک دیده قطرها میریخت ∴ چنانکه تکمه از گردن عروس هار
قرو نه که مرا پیش کرده ره می برد ∴ نشسته بر وی چنین پلنگ کهسار
گشاده از دهنش نکهتی چو بوی بغل ∴ فتاده بر زنخش سبلتی چو موی زهار
زمانکی قدمی ماندمی اگر پس‌تر ∴ کهی طغانه کشیدی بخشم و که بخمار
همیزدم دم سرد و بدل همیگفتم ∴ کزین بلا نتوانم که جان برم هنجار
هزار شکر خداوند را که داد خلاص ∴ نه دل ز تیر مصاف و نه تن ز تیغ فکار
چو خواست کالبدم خشت گور زر کند ∴ ز سر گرفت شراب و کلم قصر عمر را معمار
ولی چه سود مرا از خلاص ازین رشته ∴ گسسته گشت چو سلک مهاجر و انصار
بریخت آن همه روهای همچو گل در خاک ∴ ز تند باد حوادث خزانست این بهار
نماند هیچکس از دوستان یار امسال ∴ معاینه است که امسال نیز گردد بار
تو نیز همچو من ای ابر نو بهار کنون ∴ ز آب دیده بشوی و ز دیده خون می بار
جهان پر از گل و مجلس تهی ز گلبویان ∴ چگونه خون نشود دل چو غنچه از تیمار
پیاله بدهیدم که از سر حسرت ∴ تهی کنم زمی و پر کنم ز گریه زار
کنونکه ششصد و شاد و چار شد تاریخ ∴ مرا سی و سه آمد تو یار سی و چهار
نه سی و چار که گوسی هزار سال بود ∴ چو در حیات فنا شد سی شمره هزار



نه شاعرا بوجه که جادوگرام هم آنکه خاک ∴ نه خسروا رجه که بختم و هم آنکه غبار
و در دیباجه غرة الکمال نیز اشعاری بطریق اجمال ازان سرگذشت میفرماید که
خلاصه جاشنی آنکه طغرل را سر گم کردند و شاهزاده که بدعا و زاری در حلقو
خیر الناصرین منکیعت و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا با قطاع لکهنوتی
و چتر لعل خان سربلند شد که فرق فرقدسای او بپردهٔ اطلس رسید
و ملک شمس الدین دبیر و قاضی اثیر خواستند که بلباس غم دامن گیری
کنند اما فراق عزیزانم گریبان گیر بود ضرورت یوسف وار ازان زندان
چاه سوی مصر جامع روان گشتم و در سایه علم ظل اللهی در شهر بهوم
همدران شهور خان بزرگ قاآن ملک از فتح دمرلیه در رسید و آوازه رسانید
که سخنم بدور رسیده بود تا از میوه پخته سخنم خام برسیده خام و پخته چیدار الحمد
بود پیش بردم و مجلس خانه خاص قبول افتاد و بشرف تشریف و صله
مشرف گشتم و کمر بندگی بر میان بستم و کلاه ندیمی بر سر و پنج سال دیگر
بشرف پنج آب ملتان را از بحور لطایف خانی آب دادم تا ناگاه از
حکم محکم حکیم آن اختر شرف را با مریخ نحس مقابله افتاد و دولت بزوال
رسیده بود که کوکب منحوس مریخیان در رسید و بوقت غروب
اصحاب مشرق از گردش چرخ فروشد جهان بر دلان سهم خورده افتاده
بودند و طبق زمین پر از کاسهای شکسته شد و اجل جود دران میان کاسه
گدائی هم و کوزه گدا برد مملکت آسمان خاک میخورد و اصحاب طینت
خون خوری برد شعر چگونه شرح توان داد آن قیامت را ∴
کران جز نزع ملک الموت خواستی زنهار ∴ دران کانون بلا مرا نیز
رشته کفار گلوگیر شد اما چون خدای تعالی رشته عمرم دراز داده
بود خلاص یافتم و از شاه راه بدار الامن تماشای قبة الاسلام
آمدم و در زیر قدم مادر بهشتی شدم او را خود حالی که چشمها بر من افتاده

وجوی شیر از اشفاق روان شد ؎ بهشت زیر قدمهای مادر است
مدام ؛ دو جوی شیر از وبین روان بجای بهشت ؛ وچند گاه
مدید از عزیز مادر وعزیزان دیگر وقلعهٔ مومن بود غرق بیتابی بر
لب آب گنگ روزگاری خوش گذارده میکردم القصه
چون خبر این حادثهٔ جانکاه بسمع سلطان رسید چند روز شرط عزا
بجای آورده شکستی عظیم در کار او افتاد چنانکه دیگر نتوانست بست
وخود را بهر چیزی مشغول میداشت وفرمانی بنام بغراخان که سلطان
ناصرالدین خطاب یافته بلکهنوتی فرستاد که چون برادر ترا این حادثهٔ صعب
پیش آمد ومیخواهم که تو بجای وی نعم البدل باشی تا غمهای او را بدیدن
لقای تو فراموش توانم ساخت ناصرالدین را که حکومت آن دیار
من حیث الاستقلال والانفراد دست داده بود در آمدن تعطیل
بسیار روی نمود وبعد از آنکه بقدر عزیمت تمام آمد در دهلی نتوانست قرار گرفت
وفیل راهندوستان بیاد آمد وازمهر پدری وفرزندی وبرادری فراموش
کرده از هوای آن دیار بیقرار تا روزی بی رخصت پدر با مقربی چند بهانهٔ
شکار بر آمده بایلغار خود را بلکهنوتی رسانید وبر سر کار خود رفت ؎
چرا نه در پی عزم دیار خود باشم ؛ چرا نه خاک کف پای یار خود باشم
غم غریبی وغربت نمیتوانم دید ؛ بشهر خود روم وشهریار خود باشم
وسلطان بلبن که از این واقعه بسیار محزون وملول گشته وروز بروز
ضعف او قوت گرفته وبر بستر بیماری افتاد وسن او نیز از هشتاد گذشته
بود پسر بزرگ خان شهید را که کیخسرو نام داشت خطاب خسرو خانی
واسباب سلطنت برای او ترتیب داد وملتان حوالهٔ او شد و
ولیعهد گردانید ووصیت کرد که کیقباد بن بغراخان را در لکهنوتی پیش
پدر بفرستند وبعد از فراغ خاطر از مهمات ولیعهدی کیخسرو ودیگر وصایای

جهانداری



جهانداری بسه روز رخت هستی ازین جهان بجهان دیگر برد واین واقعه
در سنه ست وثمانین وستمایه روی نمود ومدت ملک او بیست ودو سال
وچند ماه بود ؎ ای دل جهان محل ثبات وقرار نیست ؛ دست از جهان بدار
که کس پایدار نیست سلطان معزالدین کیقباد بن سلطان ناصرالدین بن سلطان غیاث الدین بلبن
در سنه هژده سالگی بعد از جد خویش باهتمام ملک کچین ایتمر نام داشت
ودیگر امرای که با خان شهید انحراف مزاج داشتند بر سریر سلطنت استقرار گرفت
وخسرو خان را با خیل وتبع واقطاع ملتان داد وبحیله روان کردند وهواخواهان
او را جلاوطن کردند وبعد از استقرار سلطنت جمیع اهل حل وعقد را بدستور سابق
اشتغال مملکت مقرر داشت وملک نظام الدین علاقه داده بخواجه خطیرالدین وخواجه جهانی
ملک شاهک امیر حاجب خطاب وزرخانی دادند وملک قوام الملک علاقه وکیل
در شد وبعد از شش ماه از دهلی برفت قصر کیلوکهری را که الحال نزدیک مقبرهٔ خواجه خضر
درکنار آب جون ویرانست رسانید وجمعی را جلاوطن کرده بهتر بانی وعمارت
آن امر ملک نظام الدین علاقه وزیر بود واین نظام الدین علاقه همانست که کتاب
جامع الحکایات وتذکرة الشعرا محمد عوفی بنام او تصنیف شده وملک چهجو را که
آخر مقطع کره ومانکپور ومیر خسرو در قران السعدین تعریف او کرده وگفته ؎
خان کره چهجوی کشورگشای ؛ کز لب خانان کره بستی بهای ؛ اقطاع سامانه
تفویض نموده ودختر او در حبالهٔ نکاح سلطان معزالدین کیقباد در آمد ودر آخر ماه
ذی حجه سنه مذکور خبر کفار تتار که تیمور سردار ایشان بود رسید که لاهور وحدود
ملتان را تاخته اند سلطان شاهک بارىک را با سی هزار سوار نامزد ساخته وخان جهانی
خطاب داده فرستاد واو تعاقب تتاریان کرده کوه پایهٔ جود رفت وشیران را
بقتل واسر فرو گرده بدرگاه آمد وچون سلطان کیقباد را در زمان حیات سلطان
بلبن آرزوها میسر نبود ومعلمان مودب بروگماشته بودند این زمان که بسلطنت رسید
خلیع العذار بود باستیفاء لذات وشهوات مشغول شد واکثر خلایق نیز بمقتضای

خرمی ان بعیش و عشرت روزگار میگذرانیدند و ارباب لهو و لعب و مسخرگان
و مطربان و بازیگران برخلاف دور جدش تقرب تمام یافتند و بازار علم و زهد و صلاح
شکست یافت و ملک نظام الدین علاقه سلطان را مستغرق نشاط انبساط دیده و از
کار ملک غافل یافته دست تطاول دراز کرده پای از حد کلیم بیرون نهاد و طمع
خام سلطنت در دل او افتاده در پی استیصال خاندان غیاثی شده اول اجازت سلطان
معز الدین را باعث بر قتل کیخسرو ولد سلطان محمد شهید شد او را از ملتان طلبیده در قصبه
رهتک بدرجه شهادت رسانیده به پدرش ملحق کردانید و همچنین خواجه جهان
را بگناهی نابوده متهم ساخته تشهیر نمود و امرا و ملوک بلبنی را بامرای مغول که مسلمان
شده بودند مراتب داشتند محبوس ساخت و در قلعها دور فرستاد و رونق درگاه معزی
شکست سلطان ناصر الدین بغرا خان چون خرابی احوال پسر خویش در لکهنوتی شنید
مکتوبی کنایت آمیز برمز و اشارت بسلطان معز الدین نوشته او را بر دفع عیب فاسد
نظام الملک آگاه ساخت و سلطان معز الدین بغرور جوانی پند پدر را کار نفرمود
و بعد از رسایل قرار یافت که سلطان ناصر الدین از لکهنوتی و سلطان معز الدین
از دهلی روانه گردیده در اوده با یکدیگر ملاقات نمایند و از تحفهای عبارت
امیر خسرو علیه الرحمه که در قران السعدین واقع شده و از تاریخ مبارکشاهی
نیز چنین مفهوم میشود که بغرا خان چون بر مسند سلطنت بنگاله نشست
و ناصر الدین خطاب یافت با جمعی انبوه بقصد دهلی می آمد و سلطان معز الدین
نیز لشکرها از اطراف جمع آورده در مقابل او بسمت اوده روان شد و چون
آب سرو در میان بود پسر این طرف آب و پدر آن طرف فرود آمد و بحکم
عبور نمیتوانستند کرد امرا و ملوک غیاثی درمیان آمده قرار بصلاح و صلح
دادند و سلطان ناصر الدین با جمعی از خواص خود از آب گذشته چنانچه
قرار یافته بود که پسر بر تخت و پدر پایین تخت استاده شرایط آداب سلطنت
و تعظیمات لایق او را بجای آورد و سلطان معز الدین را آن قرار داد

از بسیاری



از بسیاری شوق بخاطر نمانده و مجبور افتادن نظر بر جمال پدر از تخت فرود آمده پا
برهنه دویده میخواست که در پای افتد پدر باین معنی رضا نداد هر دو یکدیگر را کنار
گرفته تا دیری گریها کردند و هر چند پدر خواست که پایین بایستد پسر بزور دست
او را گرفته بالای تخت برد و بنشاند آنگاه خود هم نشست و بعد از زمانی دراز
سلطان ناصر الدین بمنزل خود رجوع کرد و فیلان نامی بسیار و تنسوقات و تحف
لایق فراوان و نفایس قیمتی از دیار لکهنوتی برای پسر پیشکش فرستاد و پسر نیز تحف اسپان
عراقی و دیگر امتعه و اقمشه وافر و اجناس فاخر که محاسب وهم از شمار آن عاجز آید
برای پدر فرستاد و انواع خرمی و کامرانی بر روی امرای غیاثی و ناصری و معزی
و خاص و عام هر دو سپاه گشود و ملوک یکدیگر آمد و رفت مینمودند و میر خسرو ذکر
این صحبتها را بتفصیل در قران السعدین ایراد فرموده و جای دیگر در قصیده میگوید شعر

زهی ملک خوش چون دو سلطان یکی شد ✤ زهی عهد خوش چون دو پیمان یکی شد
ز بهر جهانداری و پادشاهی ✤ جهانزاده و شاه جهانبان یکی شد
یکی ناصر عهد محمود سلطان ✤ که فرمانش در چار ارکان یکی شد
دگر شه معزی جهان کیقبادی ✤ که در ضبطش ایران و توران یکی شد
سلطان معز الدنیا والدین کیقباد شاه ✤ یکبوده دو مرد ملک چار پادشاه ✤

در روز آخرین که سلطان ناصر الدین بوداع آمد سلطان معز الدین را بخلوت
برده نظام الملک و قوام الملک که هر دو عاقله و علاقه سلطنت بودند از هر باب
نصیحتها و سودمند با شباع و شرح بسط کرد و اولا بر افراط شراب و کثرت
جماع آگاه و بر بی پروائی از امور ملکی و کشتن برادر خود کیخسرو و دیگری امرا
نامدار و ملوک غیاثی را سرزنش بسیار نموده و ترغیب بر دوام نماز روزه
ماه رمضان و سایر ارکان مسلمانی کرده چندی از ضوابط و قوانین ضروری
مملکت آموخت و در وقت کنار گرفتن آهسته بر گوشش گفت که نظام
الملک علاقه را زود از میان برداری که اگر او فرصت می‌یابد ترا فرصت

نمیند هراس بگفتند و بوحشتی تمام یکدیگر را وداع نمودند و سلطان معزالدین
چندروز با سخنان بدر داشته کرد عیش و عشرت مشغول گشت و چون منزلی
چند قطع نمود نازنینان لولی وش و سایر اقسام مطربان دلکش و بازیگران
جادو فریب زنهار شکن یکبار از هر طرف هجوم آورده با نواع ناز و کرشمه
و حرکات و سکنات و هوش ربای پای صبر و ثبات سلطان را از جای برده
بیت تیغ پیدا در دل او جای کرد ❊ زانکه دل اهل سخن را سراست اورا
وقبل هندوستان را بخواب دیده و توبه ضروری او که حکم نسیج عنکبوت
داشت بیک اشارت شکست و میگفت کدام پدر و چه نصیحت بیت
ما عشرت امروز بفردا ندهیم ❊ فردا چه شود هر چه شود گو شو بگو و بر
خلاف این مضمون که ❊ نشاید بادشا را مست بودن
نه در عشق و هوس پیوسته بودن ❊ بود شه پاسبان خلق پیوسته
خطا باشد پاسبان مست ❊ شبان چون شد خراب از باده ناب
رمه در معده گرگان کند خواب ❊ رطلهای گران با ساقیان سیمین
جان می نمود و بهره از عمر دو روزه کوته خویش میگرفت و در آن
حال روزگار کین گذار با این نکته میسرود که بیت ای عهد تو عهد
دوستان سرپل ❊ از مهر تو کین خیزد از عز تو ذل ❊ هر مشغله و
میان تهی همچو دهل ❊ ای یکشبه همچو شمع و یکروزه چو گل ❊ با این حال
عشرت منوال در سنه تسع و ثمانین و ستمایه بدهلی رسید و بعضی امرای
نامدار از و متوهم شده سر بدامن کوه کشیدند از آنجمله ارسلان خان بشیمان
شد باز گشت و در زندان افتاد و از همانجا بزندان خانه خاک رفت
و دیگران بسیاست رسیدند و فیروز خان بن یغرش خلجی را که آخر
حال سلطان جلال الدین خطاب یافت شایسته خان لقب کردند
و اقطاع برنی باو تفویض نموده و او ملک ایتمر کجهن را که بعذر قصد





کشتن او کرده بود بلطایف الحیل بدست آورد و بقصاص فعلی
بوجود هنا ملح رسانید و سرمن حفر بیرا لاخیه فقد وقع فیه در چاه
بیت تو چاهی کنده در دل که خلقی را در اندازی ❊ نمی ترسی از آن روزی
که خود را در میان بینی ❊ و سلطان معزالدین کاری که کرد این بود که نظام
الملک علاقه را بموجب وصیت پدر خواست که از میان بردارد اول اورا
بجانب ملتان نامزد ساخت او اینمعنی را در یافته تعلل در رفتن می ورزید
و بعضی مقربان باشاره سلطان چیزی در کاسه او کرده اورا بملک عدم فرستادند
اتفاق اینمعنی نیز بیشتر باعث خلل در ملک گشت و درین حالت سلطان را
از افراط و تفریط در شراب و جماع بالقوه حادث شد و دیگر زحمتهای
مهلک و امراض مزمن بر ممالک وجود او استیلا یافت و طبیعت از مقاومت
با علت عاجز آمده و قوی در مقام سقوط افتاد و اکثر از امرا و ملوک دولتخواه پسر
را که کیکاوس نام داشت و طفلی بود و خورد سال شمس الدین خطاب داده
بپادشاهی برداشتند و در سنه ثمان و ثمانین و ستمایه با شایسته خان که او را
عدلی نامیده بودند پیوستند و او با تمامی حشم خود را که از برن طلبیده بود بطرف
آب مسلح و مکمل ایستاده انتظار می بردند فرمود تا از آب جون گذشته آماده
جنگ مخالفان باشند و بعضی از امرای غیاثی و معزی با فیلان و جمعیت انبوه
در مقابله آمده سلطان معزالدین را که از ضعف و نحیفی خیال شده بود چون
شبحی و مثالی نمودار کرده و چیزی بر سر او برداشته از دور بالای حصار کیلوکهری
نمودند و حرکت المذبوحی میکردند و درین میان ملک چهجو برادرزاده سلطان
غیاث الدین که کشلیخان خطاب یافته بود فریاد زد که ما میخواهیم که سلطان
معزالدین را کشتی نشانده ملکه پیش پدر فرستاده در خدمت سلطان
شمس الدین کیکاوس باشیم و با وجود این همه عام دهلی بلطف و سلطان شمس الدین
آمده پیش دروازه بداون جمعیت نموده در مقابله شایسته خان بحرب ایستادند

خاص صه

و چون پسران ملک الامرا فخر الدین کوتوال در جنگ شایسته خان اسیر شده
بودند و ملک اتیمر سرخه که با سپه کان غیائی اتفاق کشتن شایسته خان
و بردن سلطان شمس الدین کیکاوس کرده بودند بدست اختیار الدین
ولد شایسته خان کشته شد لاجرم ملک الامرا عوام را از ازدحام منع
نموده تا آنکه مردم شایسته خان سلطان شمس الدین کیکاوس را بزور از تخت
برداشته در بهابور جایی که شایسته خان بود بردند و کسی را که سلطان معز الدین
پدر او را کشته بودند فرمودند تا در قصبه کیلوکهری رفته در حالتی که از
سلطان رمقی بیش نمانده بود لگدی چند بر سر او زده در آب جون سر داد
و سلطنت از خاندان غوری و پادشاهی از دودمان غیائی برافتاد
و این واقعه در اواسط محرم سنه تسع و ثمانین و ستمایه روی نمود و مدت
سلطنت سلطان معز الدین سه سال و چند ماه بود
**بیت**

زین گونه کرده همی چرخ پیر ‹› گهی چون کمان است و گاهی چو تیر
گهی مهر نوش و گهی کینه زهر ‹› برین سان بود چرخ گردنده دهر

و از تاریخ مبارکشاهی چنین مفهوم میشود که سلطان معز الدین را در آن هجوم
عام بعد از دست آوردن شاهزاده وقتی که در بارگاه نشسته بود بستند
چنانچه همانجا بگرسنگی و تشنگی هلاک شد و در آن حالت این رباعی گفت
**رباعی**

اسپ هنرم بر سر میدان مانده است ‹› دست کرمم در ته سندان مانده است
چشمم که ز رکان کرم کم دیدی ‹› امروز برای نان چه حیران مانده است

و چون غوغا ملک اتیمر سرخه و خلق دهلی فرو نشست و شایسته خان لشکر
دل شاهزاده را بر تخت نشانده و کار ملک سر کرده روز دوم سلطان معز الدین
این جهان نا پایدار را پدرود نمود و آن همه عیش و عشرت را خوابی و خیالی
انگاشت لذات جهان
**بیت**

با یار اگر آرامیده باشی همه عمر ‹› چنده باشی همه عمر

**سلطان شمس الدین کیکاوس**

بن معز الدین کیقباد در سنه مذکور باتفاق شایسته خان و ملک چهجو ازرای
نام بر تخت سلطنت در بهابور نشست و عم شایسته خان ملک حسین نام که در
ایام هرج و مرج در قصبه کیلوکهری بمحافظت سلطان معز الدین قیام داشت
اعتباری تمام یافته و شایسته خان و ملک چهجو کشلیخان را بتکلیف نیابت
ملک نموده و شاهزاده را با او سپرده از برای خود اقطاع تربهنده و دیبالپور
ملتان التماس کرده بخته رخصت جانب آن ولایت طلبید و ملک چهجو نیابت
وزارت در عهده او گذاشته اقطاع کره برای خود درخواست و شایسته خان
ملتمس او را در ساعت قبول نموده و خلعت داده بعد از چند روز بجانب کره روانه
گردانید و ملک الامرا فخر الدین کوتوال شایسته خان تهنیت مناسب عالی و دولت
فراوان داده باعث بر رخصت ملک چهجو بود و شایسته خان شاهزاده
را در بارگاه آورده خود بدرگاه می نشست و انتظام مهمات ملکی میداد و
بعد از آنکه دو ماهی سلطان شمس الدین را اسیر کرده در قصر کیلوکهری آورده
محبوس گردانیده و بامقتضای زند الخانه خاک بهخانگی داده در بعوله عدم فرستاد
و مدت ملک شمس الدین کیکاوس سه ماه و چند روز بود
**بیت**

نوشش فلک بی نمک نیش نیست ‹› شغل جهان شعبده بیش نیست

**سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی** که ملک فیروز نام داشت شایسته خان
خطاب داشت در سنه تسع و ثمانین و ستمایه باتفاق ملک چهجو کشلیخان چنانچه
گذشت تخت سلطنت را آرایش داد و چون قبل ازین نایب و ضابط
ملک بود مهمات بر و قرار گرفت مخفی نماند که اگر شهاب الدین حکیم
کرمانی جونپوری صاحب تاریخ طبقات محمود شاهی نسب سلطان جلال الدین
و سلطان محمود مالوی را از نسل قلیج خان داماد چنگیز خان درست کرده
درین باب حقه دارد مظنت اما ظاهر است که اینمعنی و قوعی نداشته
باشد و صاحب طبع سلیم را باندک تاملی فساد دعوای او معلوم میشود

و نیز در میان قالج و خلج هیچ نسبتی نیست با آنکه قالج بزبان ترکی ملایمتی دارد
و اگر باشد قلج باشد بمعنی شمشیر و در بعضی تاریخ آورده اند که خلج نام یکی از
فرزندان یافث بن نوح علیه السلام است و خلجیان منسوب باویند والله
اعلم فی الجمله سلطان جلال الدین بیشتر مناقب ارجمند بر خویشان و برادران
خویش تقسیم نموده پسر بزرگ را خانخانان و میانگی را ارکلیخان و خورد را
قدرخان و ملک حسین عم خود را تاج الملک مخاطب ساخته برین قیاس دیگرانرا خطابها
داد و جایگیر مقرر فرمود و در کنار آب جون در مقابل قصبه موزی باغی کوشکی شهری
نو بنا نهاده حصارش سنگین فرمود و چون مرتب گشت بشهر نو منسوب گردید و در
شعبان سال دوم از جلوس ملک چهجو کشلیخان در کره رفته سر از اطاعت
پیچید و امراء غیاثی که دران حدود جایگیر داشتند با او متفق شده ببداؤن
آمده و آب گنگ را از گذر بگلانه گذشته عزیمت دهلی مصمم ساختند و راه
ملک چهجو میدیدند که از راه کابر بیاید و سلطان جلال الدین خانخانان را در دهلی
گذاشته متوجه دفع ایشان شده لشکر خود را دو فوج گردانیده خود از راه کول
ببداؤن رسید و ارکلیخان را بجانب امروهه بمقابل ملک چهجو فرستاد و ار
کلیخان در کنار آب رهب چند روز با مخالفان جنگهای مردانه کرد و درین
اثنا کبان سرمدپور راجه کوله که از اکوبیه نیز میگفتند ملک چهجو را از تعاقب
سلطان جلال الدین خبردار ساختند و رعبی عظیم در دل او انداخته ترغیب
بگریختن کردند و او از هیبت سلطانی سر را از پا نشناخته شبا شب
روی بفرار نهاد عاقبت بدست گواران افتاد و ارکلیخان از آب
رهب عبره کرده سرمدپور را بجهنم فرستاد و تعاقب ملک چهجو نموده
او را و بعضی امراء دیگر غیاثی را اسیر گرفته بجانب بهاری و گم کورکه
شمسا باد و بانند رفت و ملک چهجو و دیگر امرا را سر بلبینی را به بند
و غل نزد سلطان بردند در حال نسبت قدیمی ایشان بیاد آورده از سر

برکشی



برکشیده بحمام فرستاد و خلعتهای فاخره پوشانیده با خود هم پیاله
ساخت و ملک چهجو را بحرمت تمام بملتان فرستاد و ملک علاء
الدین که برادرزاده و داماد سلطان بود از بداؤن باقطاع کره
نامزد شد و الماس برادر علاء الدین که بعد از الغخان منصب اخوربیگی
یافت و درین اثنا خانخانان امری که ناگزیر همه در رسید و سلطان را
از مصیبت او دلتنگی بسیار روی نمود و میر خسرو این مرثیه بنام
او گفت شعر چه روز است این که من خورشید تابان را
نمی بینم ٭ دگر شب شد چراغ ماه در خانه نمی بینم ٭ دو روزی هست
که اندر ابر مانده آفتاب من ٭ که اندر چشمها جز ابر بارانی نمی بینم
هندستان خطا گشت از بیداد سپهر ٭ همی بینم هزاران چین خاقانی نمی بینم
نگین خاتم شاهی بکان سنگ پنهان شد ٭ دلم چون لعل خون شد زان سبب کانرا نمی بینم
نه ارباب بر تخت و بزرگان صف زده هر سو ٭ همه هستند لیکن خانخانانرا نمی بینم
چو دولت کور دیدم گفتمش خواهی بصر گفتا ٭ چه خواهم کرد چون محمود سلطانرا نمی بینم
و در سال دیگر ارکلیخان از ملتان بدهلی و سلطان او را در دهلی گذاشته
بجانب مندا ور عزیمت فرمود بعد از رسیدن دران منزل بواسطه رنجیدن
خضر عذر را از بعضی امراء غیاثی اندیشید ملک مغلسی را اقطاع بداؤن
داده در ساعت رخصت نمود و ملک مبارک تبرهنده داد و بعد از
فتح قلعه مندا ور بکوچهای متواتر بدهلی آمد و دران ایام سیدی مرتضی تاج
مجردی صاحب تقربی متوکلی بازلی بچندین فضایل و کمالات آراسته
سیدی موله نامی اول از ولایت عجم در اجودهن بملازمت قطب
الاولیا مخدوم شیخ فرید شکرگنج قدس الله سره رسیده رخصت رفتن
بشرق رویه هند طلبید ایشان فرمودند زنهار از هجوم مردم و اختلاط
با ملوک اجتناب نمایی چون بدهلی رسید خانخانان پسر بزرگ

شهادت سیدی موله رحمة الله علیه

سلطان نسبت بوی اراده و اعتقاد بهم پیدا کرده بود و بمجلس اکثر ملوک
و امرا معزول بیبنی روزی دو وقت بر سفره نان درویش از بی تکلفی حاضری
قبول نمیکرد و مردم گمان کیمیاگری برو داشتند حاضر میشدند و هزار من میده
و پانصد من گوشت و سیصد من شکر خرج یومی مطبخ بود که در لنگر بکار
میرفت و سیدی مشار الیه اگرچه نماز پنج وقتی میکرد اما بنماز جمعه حاضر نمی شد
و شرایط جماعت نیز چنانچه از سلف معمول است تقید نداشت و قاضی
جلال الدین کاشانی ارذومانی و سرداران معتبر و سایر خواص و عوام پیوسته
ملازم خانقاه او بودندی چون این خبر بسلطان رسید میگویند که شبی بلباس
ناشناسی در خانقاه او رفته تفرج او را زیاده از آنچه شنیده بود یافت
در روز دیگر مجلسی عالی ساخته سیدی موله را با قاضی و دیگر امرای معتقد او بانواع
اهانت در اغلال و سلاسل مقید طلبیده صورت ماجرا و داعیه سلطنت او را
از هر کدام پرسید سیدی مشار الیه انکار آورده سوگند یاد کرد و فایده نداد
و آنگاه سلطان قاضی جلال را در معرض خطاب و عتاب داشت او نیز
منکر شده قاضی را معزول ساخته بقضاء بداؤن نامزد کرد آنید و از برای
تصدیق شرف سیادت و امتحان کرامت سیدی آتش بلند نمودی افروخته
میخواست که سیدی موله را در آن آتشکده بیندازد و علمای وقت بنامشروعی
این امر فتوی داده خاطرنشان سلطان کردند که جوهر آتش محرق بذات است
و کسی از آن بسلامت بدر نمی آید سلطان از آن امتحان باز آمده اکثری از آن
ملوک را بهمدران محبس سیاست فرمود و بعضی را جلاء وطن ساخت و چون
جوابهای سیدی موله معقول بود از راه شرع و عقل و گناهی برو متوجه
نبود سلطان ملزم شده بیکبارگی روی بابوبکر طوسی حیدری که سر
حلقه قلندران بی باک بود آورده گفت درویشان چرا داد من ازین
ظلم نمی ستانید از آن میان قلندری برجست و استره چند بر سیدی

بجاره زد



بیچاره زد و مجروح ساخت و محاسن او را بکاردی تا بیخ فرود آورد و سوزنها
جوالقیان بر پهلوی او زدند و لعنه نموده ارکلیخان پسر میانگی سلطان فیلبان
فیل مست را بر سیدی مظلوم راند بانواع عقوبت شهیدی ساختند
رحمه الله و میگویند که سیدی مذکور پیش از این واقعه بکماه اکثر اوقات این
دوبیت میخواند و میخندید که — در مذهب عشق جز نکو را نکشند
لاغر صفتان زشت خو را نکشند ∴ گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز
مردار بود هر آنچه او را نکشند ∴ و معارف این حال در روز قتل او بادی سیاه
برخاست و عالم تاریک شد و باران دران سال کم بارید و قحطی چنان واقع شد
که هندوان از غایت گرسنگی و محنت جماعه جماعه دست یکدیگر را گرفته خود را
در آب جون انداخته طعمه نهنگ فنا میشدند و مسلمانان نیز با آتش گرسنگی
سوخته بحر عدم می بودند و اهل عالم ظهور این وقایع را دلیل حقیقت سیدی و
برهان صدق او میدانستند اگرچه برین طور چیزها مدار هم نتوان نهاد که بسیار جمله
اتفاقات باشند و ما را نیز امثال این امور معاینه و مشاهده شده چنانکه بمحل خود
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی — هیچ قومی را خدا لعنت نکرد ∴ تا دلی صاحبدلی
نامد بدرد ∴ و باقی تهمت زدگان بوسیله شفاعت ارکلیخان از خطر جانی
و سیاست سلطانی خلاص یافتند و هم درین سال سلطان مرتبه دوم بجانب رنتهنبور
نهضت فرمود و نواحی آنرا نابود ساخته و بتها و بتخانها را برانداخته و بفتح قلعه
مقصد ناشده بازگشت و ارکلیخان بی رخصت او بملتان رفت و سلطان بسیار
دلگیر شد و در سنه احدی و تسعین و ستمایه مغلان چنگیزی با لشکرهای گران
بهندوستان روی نهادند و با افواج قاهره سلطان در نواحی سنام محاربه
عظیم نموده و از لشکر هندوستان حساب گرفته سخن صلح در میان آوردند
و سلطان سرداران آنرا که قرابت قریب بهلاکو خان داشت و پسر او
سلطان را پدر خوانده و یکدیگر را دیده و تحف و هدایا از جانبین در کار شده

هرکدام بولایت خویش بازگشتند والغو نبیرهٔ چنگیز خان بشرف اسلام پیوست
و چند هزار مغل نیز بتبعیت او نموده کلمهٔ طیبهٔ مبارکه بر زبان راندند خدمت
درگاه اختیار کردند والغو بدامادی سلطان اختصاص یافت و در غیاث پور
مسکن گرفتند که حالا روضهٔ منورهٔ سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره
در آنجاست و آنجا بمغلپوره اشتهار دارد و آن مغلان را نو مسلمان خواندند و آخر همین
سال سلطان بر سر قلعهٔ مندور رفت و حوالی آنرا نهب و غارت فرموده بازگشت و علاء الدین
حاکم کره درین سال رخصت بهیلسه گرفته و آن ولایت را تاخته غنایم بسیار بخدمت
سلطان آورد و بت معبود و معهود هندوان را در پیش دروازهٔ بداون پی سپر
خلایق گردانید و این خدمات از علاء الدین مستحسن افتاده منصب کار اوده نیز اضافهٔ
جاگیر او شد و چون علاء الدین از کوچ سلطان که خویش و امین او باشد و دختر
سلطان دلی پر غصه و جگری پر خون داشت که از وی همیشه بسلطان بدی میگفتند
بهر بهانه میخواست که از قلمرو سلطان دورتر رفته گریزگاهی برای خود پیدا سازد
و نوکر چند نگاه داشته بکیاست و تعبیه نواحی چندیری را از سلطان طلبیده از دهلی بکره آمد
از آنجا ببهانهٔ تاختن چندیری از راه ایلچپور گذشته متوجه سرحد دیوگیر شد و ملک علاء
الملک را که یکی از مخصوصان او بود در کره بنیابت گذاشته و اورا بدار و مدار با سلطان
کرده بجای رفت که کس نشان نمیداد و چون مدتی مدید خبر علاء الدین منقطع بود سلطان
از جانب او دل نگرانی بسیار داشت و یکبار خبر آمد که علاء الدین بدیوگیر رسید
و آن نواحی را تا اقصی ولایت دکن گشاده خزاین و اموال و فیلان و چند هزار اسب
و امتعه و اقمشه و جواهر افزون از حد قیاس بدست آورده بجانب کره می آید
این معنی موجب سرور سلطان شد و دانایان روزگار بقیاس و قرینه بیقین میدانستند
که علاء الدین که بی رخصت سلطان باین ولایت رفته از آزار بسیار از ملکه جهان که
حرم سلطان باشد و از حرم خود کشیده سر در جهان نهاده و دایما در دل اندیشهٔ
فاسد داشت حالا که اسباب عصیان او را بوجه کمال بهم رسید بدرگاه
آمدنی نیست عجب است که سلطان فکری بحال او ندارد و هیچ این معنی را بعرض سلطان

نمی تو



نمی توانست رسانید و سلطان اصلا و قطعا بر محبتی که علاء الدین از مادر زن
و زن خود داشت مطلع نبود و اگر ایشان احیانا سخن از بغی و خروج علاء الدین
میکردند حمل بر غرض نموده تمرد و طغیان او را بهیچگونه بدل خود راه نمیتوانست داد
القصه در زمانی که سلطان بنواحی گوالیار بود از امرای خویش در باب
علاء الدین که با چندین اسباب شوکت می آمد تقابلش نماد و چه معامله کنند
و ما را چه باید کرد آیا براه چندیری پیش او برویم یا همین جا باشیم یا بدهلی مراجعت
نماییم ملک احمد حبیب که وزیر صاحب رای و مجرب کار بود و دولتخواه قوی هر چند
سلطان را بدلایل عقلیه و مقدمات نقلیه خاطرنشان ساخته و فتنه گری ملک چهجو
و بعضی مردم کره را که بتازگی گذشته بود گواه حال آورده ترغیب بر استقبال جانب
علاء الدین و برهم زدن مواد حشمت و شوکت و گرفتن فیل و مال و اسباب و اشیای
کار آمدنی ازو نمود معقول سلطان نیفتاد و علاء الدین را تعریف بسیار کرد و گفت
خاطر من بجمیع وجوه از جانب او جمع است که پرورده و برادرزادهٔ منست با من بدی
هرگز نخواهد اندیشید و ملک فخر الدین و امرای دیگر بنا بر مداهنه بجانب سلطان رفتند
و دلایل واهی از هر جنس موافق مزاج سلطان و تمثیلات ضعیف آورده باعث
بر مراجعت سلطان جانب دهلی شدند و ملک احمد حبیب بغضب از آن مجلس برخاست
و همین سخن میگفت که اگر ملک علاء الدین با این همه اسباب شوکت و سلطنت
بکره رسید و از آب سرو گذشته قصد لکهنوتی کرد من میدانم که از عهدهٔ او که میتواند
برآمد و تاسف بسیار بر حال سلطان میخورد و میگفت
شعر
عدو را بکوچک نباید شمرد ٭ که کوه کلان دیدم از سنگ خورد ٭ و سلطان
از گوالیار بدهلی آمد و علاء الدین بکره رسید و عرایض حیله انگیزی بدرگاه
نوشته سلطان را به پیشکش ساختن فیل و مال بحد تمام طمع ساخت و فرمان
بشارت آمیز مشتمل بر طلب خود نیز التماس نموده در پی استعداد رفتن لکهنوتی بود
برادر خود ظفر خان را در اوده فرستاده فرمود تا کشتیها در آب سرو مهیا دارند

سلطان جلال الدین ساده لوح فرمانی موافق مدعای او بخط خود نوشته
بدست دو مقرب محرم خویش که یکی عماد الدین و دیگری ضیاء الدین
نام داشت فرستاده آنها آمده از طرح و وضع او چنان معلوم کردند
که ورق دیگر گون شده و علاء الدین آتش سلطنت از اطوار ساخته موقوف
بر اشارتی ما نیز علاء الدین آن دو نفر را بمو کلان سپرده تا بجایی نگاه
دارند که برخی نزد آنها بر نتوانند زد و خطی با لماس بیگ برادر خود که
او همراه سلطان بود نوشته در دهلی فرستاد که چون از من در این سفر
جرات گونه ظاهر شد که بی فرمان سلطان بدیو گیر رفتم بنا بر آن بعضی
مردم در دل وهمی و رعبی انداخته اند چون من سلطان را ابنی و فرزندم اگر
حرین ایلغار فرموده بیایند و دست مرا گرفته ببرند ازبندگی چاره
ندارم و اگر چنانچه گفته ابنای روزگار صدقی دارد و مزاج سلطان بتحقیق
از من منحرف شده بضرورت سر خود گرفته از عالم گم خواهم شد چون الماس بیگ
ان نامه را بعرض رسانند سلطان در ساعت او را بدلداری علاء الدین
رخصت فرموده و وعده کرد که من نیز از عقب مرسم و الماس بیگ
در کشتی نشسته چون باد بر روی آب روانه شد هفتم روز بملک علاء الدین
پیوست و او را بر رفتن بلکهنوتی تحریص نمود و بعضی دانایان دور اندیش
از مقربان علاء الدین گفتند که چه احتیاج برفتن لکهنوتی داریم و سلطان
از محض شومی طمع مال دیو گیر و فیلان و اسپان آن دیار در عین بنگال
حرین نزد ما خواهد آمد از زمان هر اندیشه که باید می اندیشیم و هر چه کردنی است
برای ان وقت ذخیره داریم و کار او را بهمین جا تمام میسازیم و چون سلطان
جلال الدین پیر شده و دل بهوس مال و حرص موهوم میشوم و مالامال گشته و
قضا او را کور و کر ساخته بود از ین مفاسد هیچکدام بنظر او در نیامد
بیت
قضا چون ز گردون فرو هشت پر ۞ همه عاقلان کور و کردند کر



و سخن دولتخواهان را پشت پا زده با چندی از خواص و یکهزار سوار در کشتی
نشسته بسرعت از باد و تعجیل از سلطان آب استعاره کرده روانه کرده شد
و ملک احمد حبیب وزیر را با لشکر و حشم از راه خشکی روانه ساخت و ملک احمد
گریبان چاک میکرد و سود نداشت بیت
نیوشند چون گوش ننهند پند ۞ حوز و گو شمال از سپهر بلند ۞ و سلطان که کشتی عمر او از باد مخالف تباه شده
بساحل فنا رسیده بود در هفدهم ماه مبارک رمضان بکره رسید و علاء الدین
که لشکر خود را مستعد ساخته ما بین کره و مانکپور از آب گنگ گذشته فرود
آمده بود الماس بیگ را بقدغن نزد سلطان با جوهری چند نفیس فرستاد
بهر نوعی که داند و بهر حیله که تواند سلطان را از لشکر جدا ساخته بیارد
وان حریف در ملازمت سلطان رفته بانواع مکر و فریب و عجز و نیاز
عرض کرد که اگر من نمی آمدم علاء الدین بالکل آواره شده از دست رفته بود
و از بس که غرض گویان گوش او را از سخنهان بی التفاتانه پادشاهی پر
ساخته رعبی در دل او انداخته اند حالا هم ترس و وهم تمام از خاطر او مرتفع
نشده وان احتمال هنوز باقی است مگر انکه کرم و لطف پادشاهی او را دریابد
و تسلی بخشند و تنها بذات شریف خود رفته و دست او را گرفته بیارد
و سلطان چون گرفت سخن او را راست دانسته سوارانی را که همراه داشت
فرمود تا همانجا توقف نمایند و خود با چندی معدود که مسلح و مستعد بودند
پاره راهی طی نموده بمنتوا از اجل رفت و الماس بیگ غدار باز عرض نمود که برادر
مرا کمال وحشت و هیبت سلطانی دریافته و سر تا پای او لرزه گرفته این
چند کس را که خواهد دید بیشتر رم خواهد خورد و از زحمت سلطانی مایوس خواهد
شد سلطان فرمود تا ان مقربان سلاحها از خود جدا کردند و نزدیکان
پادشاهی از ین فعل رنگ خونها خوردند و سلطان از منع ایشان ممتنع نشد
چون نزدیک بکنار آب رسیدند لشکر علاء الدین را که بر لب آب صف بسته استاده بود

عیان دیدند که مسلح و مکمل شده انتظار جنگ می برند ملک خورم وکیل دره
با الماس بیگ گفت که ما گفته ئی ولشکر خود را که داشتیم و صلاح ما را احد اکرم
این حسب که لشکری مستعد جنگ در نظر ما می اید او گفت که برادر من میخواهد که
عرض لشکر نماید و مجرای خویش کرده سان واجب در نظر سلطان در آورد
تا روزی بکار اید و سلطان بحکم اذا جاء القضا ضاق الفضا هنوز هم بی
مکر دشمن نبرده بپای خود کام بکام اژدها برد ~ چو تیره شود مرد را
روزگار ۞ همه آن کند کش نباید بکار ۞ و با الماس بیگ سنگدل گفت
که من با وجود پیری و روزه اینقدر راه آمدم هنوز هم دل برادر بی مهر تو
نمیکند که بزورقی نشیند و نزدیک من بیاید الماس بیگ گفت برادرم
نمیخواهد که تهی دست و خجل خالی سلطان را ببیند ~
دست تهی گر برشیخ روی ۞ بار نیابی و هنانی نظر او در پی فیل
و مال و اسباب پیشکش است و با خدمت مشغول و طعام افطار و نزول
مهمانی مهیا ساخته انتظار مقدم شریف سلطانی برد تا با کن دولت
مشرف گردیم و در میان اقران ممتاز شود و سلطان درین حالت تلاوت
مصحف مجید اشتغال داشت تا وقت عصر یکبار آب رسیده در جایی که
برای نشستن سلطان مهیا ساخته بودند نشست و علاء الدین کار خود پخته
ساخته و در ملازمت سلطان با جمعیت انبوه آمد و در پای او افتاد
و سلطان تبسم کنان از روی شفقت و مهربانی و محبت طپانچه بسیکی
بر رخسار او زده اظهار نوازش و مرحمت و دل گرمی بسیار نموده و مقدمات
وعظ و نصیحت انگیز و سخنان شوق و محبت انگیز با او میگفت و با انواع
تسلی میداد و دست ملک علاء الدین گرفته بجانب خود میکشید درین
اثنا که سلطان محاسن او را گرفته و بوسیده خصوصیت اظهار میکرد دو دست
بدست وی داده بود علاء الدین پنجه سلطان را مضبوط گرفته بتیغ شر د



و جماعه که متعهد و متکفل قتل سلطان شده بودند اشاره نمود تا محمود سالم از
اخلاف سامانه بود شمشیری بر سلطان انداخته زخمی ساخته و سلطان از زخم
بجانب کشتی دویده گفت که علاء الدین بدبخت چه کردی درین هنگام اختیار
الدین ناجی که پرورده نعمت سلطان بود از عقب در آمد زخمی دیگر زده کار او را
تمام ساخته و سر سلطان را برین نزد علاء الدین آورد علاء الدین فرمود که تا سر
آن سلطان مظلوم شهید را برداشته در کره مانکپور گردانیدند و از آنجا باوده بردند
و مخصوصان سلطان در کشتی بودند همه بقتل رسیدند و جمعی خود را در آب زدند غرق بحر فنا
شدند و ملک فخر الدین کوجی زنده بدست آمد و بعقوبت رسید و ملک احمد چپ
اردوی سلطانی را سر کرده بدهلی آورد و تا آمدن ارکلیخان از ملتان که پسر رشید
سلطان و قابل سلطنت بود توقف ننموده قدرخان پسر خورد سلطان را
رکن الدین ابراهیم خطاب داده بپادشاهی بر تخت دهلی بسعی ملکه جهان
برداشتند و ملوک و امرای جلالی تمام در بیعت سلطنت او آمدند و تا یکماه نام پادشاهی
داشت و ملک علاء الدین فرصت نداده هم در روز قتل سلطان آثار و علامات
سلطنت ظاهر ساخته و چتر سلطنت بر سر خود کشیده بسلطنت موسوم شد و در
عین برشکال بکوچهای متواتر بجانب دار الملک دهلی رانده و دنیار و درم را
چون باران بر سر خلایق ریخته و در زرها در غراره منجنیق در گذر خاص و عام روزگار
افشانده یکبار آب جون در باغ خود رسیده نزول کرد و امرای جلالی روز بروز
با او پیوسته و عهدها گرفته در بیعت می آمدند و با میدزر سنج کینه سلطان جلال الدین
از دلها و سیاه ایشان شسته شد ~ سخاوت مس عیب را کیمیاست
سخاوت همه دردها را دواست ۞ میگویند که روزی که سلطان علاء الدین در
بداون رسید شصت هزار سوار در قلم آمده بود و ملک رکن ابراهیم چون طاقت
مقاومت نداشت با چندی از امرای مخصوص بعد از حرکت المذبوحی در
ملتان نزد ارکلیخان رفت و جهان یکسر بکام علاء الدین گشت الملک بعد والعظمة بعد

و واقعهٔ جلال الدین در هفدهم ماه رمضان سنه اربع و تسعین و ستمایه روی نمود
و مدت ملکش هفت سال و چند ماه بود شعر دیدی که چه کرد چرخ ستمکار
اختر شناسش نه مهر چه چرخ نه چرخ و نه چنبرش ؛ در خاک او فکند چه خورشید
ملک را گردون که خاک بر سر خورشید ملک ؛ سلطان جلال الدین طبع
نظم داشت و امیر خسرو بعد از وفات معز الدین کیقباد در خدمت سلطان
جلال الدین رسیده بشرف ندیمی اختصاص یافته و مصحف دار او گشته منصب داشت
و خلعتهای که خاصه امرای سلاطین بود و امتیاز تمام و اعتبار کلی داشت هر سال
بدو میرسید و همچنین میر حسن و موید جاجرمی و امیر ارسلان کاتبی و سعد منطقی
و باقی خطیب و قاضی مغیث هانسوی که از جملهٔ فضلاء روزگار جلالی است و غزلی
گفته نوزده بحری و این مطلع از انست شعر دو در گوشش قد خوش
و خد خوب خط زد ؛ فر تو فری پری و با تو گروهی ؛ و دیگر فضلا ابو مستند
مجلس سلطان را بزیور اشعار و نکات علمی و حکمی آراسته و بهره مید اشتند
و این چند بیت نتیجهٔ طبع سلطان است شعر آن زلف پریشانت ژولیده
نمیخواهم ؛ و آن روی چو گلنارت تفسیده نمیخواهم ؛ لب بر لب خواهم
یکبار ابتی ؛ نان بانگ بلند است پوشیده نمیخواهم ؛ و زمانی که گوالیار
را در محاصره داشت صفهٔ بزرگ و گنبدی عالی بنا کرده و این رباعی فرمود
تا کتابهٔ آن عمارت سازند شعر مارا که قدم بر سر گردون ساید
از تودهٔ سنگ و گل چه قدر افزاید ؛ این سنگ شکسته زان نهادیم درست
باید که دلی شکسته آباد ؛ و سعد منطقی دیگر شعرا و فضلا را فرمود
که عیب این شعر بگویید همه تحسین بسیار نموده گفتند که هیچ عیب ندارد
گفت شما رعایت خاطر من میکنید عیب آنرا در این رباعی ظاهر میسازم که
رباعی باشد که درینجا گذر کس باشد ؛ کش خرقه وای چرخ اطلس باشد
شاید که زمین قدم میمونش ؛ یکذره بما رسد همان بس باشد

سلطان علاء الدین خلجی در بیست و دوم ذی حجه سنه خمس و تسعین
و ستمایه باتفاق برادر خویش الماس بیک لوای سلطنت دهلی برافراشت
و او را الغخان و سنجر خان جنس بورده خود را که میر مجلس بود الغخان و ملک نصرت
جنگزی را نصرتخان و ملک [illegible] الدین را ظفر خان خطاب داد و در صحرای سیری
نزول نموده لشکرگاه ساخت و بار عام داده امرا و اکابر و اصاغر را از انعامات
و اشره محظوظ گردانید خطبه و سکه بنام خود آراست و مناصب و القاب بر
امرا مقرر داشته جاگیرها قسمت نموده اول از همه دفع و رفع پسران سلطان جلال الدین
که در ملتان بودند پیش دید همت ساخت شعر سروارث ملک تا برین است
تن ملک را فتنه پیراهن است ؛ و در محرم سنه ست و تسعین و ستمایه الغخان و الب خان
را بسر ارکلیخان و سلطان رکن الدین نامزد کرد و این هر دو برادر در حصار ملتان متحصن
شدند و اهل شهر و کوتوال امان طلبیده در صلح زدند و سلطان زادها بوسیلهٔ شیخ
رکن الدین قریشی قدس الله سره العزیز بر آمده با الغخان ملاقات نمودند و او تعظیم
تمام بتقدیم رسانیده فتحنامه بدهلی فرستاد و خیل و تبار جلال الدین را گرفته متوجه دهلی
شد و نزدیک بهوهر نام موضعی از نواحی هانسی نصرتخان فرمانی آورد تا هر دو
پسر سلطان جلال الدین را با الغو مغول داماد سلطان و ملک احمد حبیب میل در چشم
کشند و سلطان زادها را تسلیم کوتوال هانسی نمودند و با دو پسر ارکلیخان شهید
گردانیدند و حرمهای سلطانی و باقی فرزندان او را در دهلی مقید داشتند و احمد حبیب
و الغو مغل را در قلعه گوالیار فرستادند و جمعی دیگر را نیز مکحول ساختند و بجانب پریشان
ساختند و بسیاست رسانیدند و خیل از خاندانهای قدیم را برانداختند و باطن سیدی مولهٔ
مرحوم زور ظاهر شد و خون او دامنگیر گشته در اندک فرصت باعث خونریزی سلطان
جلال الدین و تبارش و چندین هزار خونهای دیگر گشت شعر گنج قارون که فرو
میرود از قهر هنوز ؛ خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست ؛ و در سال
سنه سبع و تسعین و ستمایه نصرتخان بعهدهٔ وزارت منصوب شده در باز

یافت زرهای که سلطان علاء الدین در اوایل حال بجهت استجلاب قلوب
مردم بخشیده بود مبالغه بسیار نموده و مبالغ بیشمار ستده ساخته واصل خزانه
گردانید. و علاء الملک عم ضیا برنی صاحب تاریخ فیروزشاهی را که
سلطان علاء الدین از کوتوالی دهلی بحکومت و ایالت کره رسانیده و
نصرتخان را منصب کوتوالی داده بود از کره طلبیده باز بعهده قدیم با و مفوض
شد و ملتان را با الغخان دادند و در سنه ثمان و تسعین و ستمایه قتلغ نام
لشکر مغل از آب سند گذشته روی بهند آورد و الغخان و تغلق خان حاکم
دیبالپور که غازی ملک باشد بدفع آن فتنه نامزد شده در حدود جاران منجهور
با ایشان مصاف قوی دادند و شکست بر لشکر مغل افتاد بعضی کشته و بعضی
اسیر شدند و لشکر سلطان علاء الدین با غنایم بسیار مظفر بازگشت مرتبه دوم
قتلغ خواجه ولد داود از ماوراء النهر بجمعیت بیشمار بتسخیر ولایت هندوستان تا ظاهر دهلی
درآمد و رسید و بر کنات هیچ تعرض نرسانید و در دهلی گرانی غله شد و بر
مردم شهر جا تنگ گشت و سلطان علاء الدین الغخان و ظفرخان را مقدمه ساخته
با عساکر بیشمار بمحاربه لشکر مغل فرستاد و در حد کیلی جنگی عظیم واقع شد
و ظفرخان مقتول گشت و صرفه سلطان نیز در آن بود و قتلغ خواجه هزیمت یافته
راه خراسان پیش گرفت و در آن جایگاه بدار فنا رفت مرتبه سوم ترغی
مغل که یکی از مرکنان یعنی تیراندازان بی خطای آن دیار بود با یک لکه یا ده
و بیست هزار سوار دلیر و نامدار دامن کوه گرفته و آن ولایت را تصرف
آورده تا قصبه برن رسید و ملک فخر الدین امیرداد حاکم آن حصاری شد و ملک
تغلق غازی ملک از درگاه ثانی شد بجهت دفع آن فتنه نامزد گشت
و ملک فخر الدین از حصار برن برآمده و بملک تغلق جمع شد و باتفاق یکدیگر
بر مغل زدند و شکست بر آن لشکر افتاده ترغی اسیر گشت و ملک تغلق
او را در حضرت آورد مرتبه چهارم محمد ترماق و علی بیک مغل که بادشاه‌زادهٔ

خراسان بودند لشکر بسیار جرار جمع آورده دو فوج شدند یکی بجانب ناگور
تاختند و دوم دامن کوه سرمور را گرفته تا حد آب بیاه که ابزا کالی نی گویند
متصرف گشت سلطان علاء الدین ملک مانک نیز خود که کافور نایب هزار دیناری
باشد و ملک تغلق حاکم دیبالپور بجانب امروهه نامزد ساخت و زمانی که لشکر
مغول اموال و مواشی فراوان غنیمت گرفته بکنار آب رهب میرفت ملک مانک
از عقب رسید جنگی عظیم پیوست و هر دو بادشاهزاده‌های مغل داد مردانگی داده عاقبت
اسیر شدند و بقتل رسیدند و بیشتری آن ملاعین علف تیغ کین گشتند و بقیة السیف
برستان بدیار خود فرار نمودند و سرهای آن هر دو سردار را برکنگرهٔ حصار بداؤن
بر دار آویختند و این رباعی که یکی از فضلاء آن عصر گفته بدروازهٔ جنوبی آن شهر کتابه
نوشته رباعی ای حصن که تایید خدا یار تو باد ❁ فتح و ظفر شاه علمدار تو باد
از نو ملک زمانه معمار تو شد ❁ ترغی چو علی بیگ گرفتار تو باد و میر خسرو
علیه الرحمه قصهٔ جنگ ملک مانک را که ملک نایب خطاب یافته بود در تاریخ
خزاین الفتوح بعبارتی آورده که معجزهٔ اوست و طاقت بشری از اتیان بمثل
آن بعجز قایل و معترف اگرچه تمام کلام آن خسرو شاعران ازین نمط است تعریف
و فرق نهادن دیگری فضولی و غلط بیت اداما جل شیء عن حبال ❁ یدق عن
الاحاطة والمثال ❁ مرتبه پنجم اقبال منده و کیک مغل لشکرها جمع آورده بانتقام ترتاق
و علی بیک در سرحد ملتان تاختند و سلطان این مرتبه نیز ملک نایب و ملک تغلق
را نامزد فرمود و ایشان بوقت بازگشت مغل بایلغار رفته تعاقب کردند
و کیک در جنگ گرفتار شد و اسیران و غنایم بسیار که بدست کفار تاتار افتاده
بود بعوض کیک بازخریدند و از آن روز مغل را هوس هندوستان از دل سرد شد
و دندان طمعش کند گشت و بعد از این فتوحات شبی سلطان بخاطر جمع با حریفان
مجلس شراب داشته رطلهای گران می پیمود و شب چون دو ربع از آخر
رسیده بود ناگاه بعضی از اهل مجلس مست و چشم و ابرو بیکدیگر اشارت

برخاستن کردند و نظر سلطان بران افتاد و بدگمان شده فریاد بر آورد
که عذر عذار و بهمدران حالت حکم بکشتن قاضی بهار که از جملهٔ ندماء و ظرفاء بود فرمود
و دیگران متفرق شدند صباح چون پرده از روی کار بر گرفت سلطان را چون روز
روشن شد که گمان غلط بود ـ بیت ـ باش تا پرده بر اندازد جهان از روی کار ؛
و انچه امشب کرده فردات گردد آشکار ؛ و طلب قاضی بهار نمود جنی داشتند که او
خود همان زمان بهنزار سالها پیوست سلطان نادم و خجل شد از شراب توبه کرد
و منادی گردانید که بیک قلم از ممالک محروسه برطرف باشد و خمهای شراب بر
بر درگاه ریخته جوئی ازان روان گردانید و هر که امست یا فقند نزد ندان کشیده
تعزیر مالی و بدنی مینمودند و بازار از زهد رواج یافت و خانه شراب خراب خراب
و دوکان محتسبان گرم شد و احتیاج بخریدن سرکه نماند و می خواران بزبان حال این
بیت گویان بودند ـ بیت ـ که نمک ریز دلخم که شکند پیمانه را ؛ محتسب تا چند
در شور آورد میخانه را ؛ و در سنه سبع و تسعین و ستمایه از نو مسلمانان مغل بدگمان
شده داعیه قتل و استیصال ایشان نمود و اکثر ایشان بسبب سختگیری ارباب
دخل و شدت مطالبه اموال مسترد عذری در وقت شکار سلطان و برانیدن
جانور داشتند یکی از منهیان اینمعنی را بسلطان رسانید و فرامین پنهانی بحکام و ولات
نوشتند که در فلان ماه و فلان روز نو مسلمانان مغل را بیک اتفاق هر جا که باشند
بقتل رسانند بنابران بر سر میعاد چندان مغل نامراد و غریب را به تیغ بیداد
مسافر ملک عدم ساختند که عقل از شماران عاجز باشد و در هند نام مغل نماند
اما این رسم غریب کشتی ازان وقت باز ماند و در اوایل حال چند فتحی که متواتر
روی داد و داعیه فاسد بخاطر سلطان راه یافت یکی احداث دینی مجدد
بعد از آن چهار کس الغخان و نصرتخان و ظفرخان و الپ خان قیاس حال خود بر پیغمبر
علیه السلام و یاران او رضی الله عنهم اجمعین و دوم تسخیر اقالیم ربع مسکون چون
سکندر و لهذا در خطبه و سکه نام خود سکندر ثانی ثبت فرمود چون مشورت

از علاء الملک



از علاء الملک کوتوال دهلی پرسید او سلطان را ازین هر دو داعیه باز داشته
گفت که دین از پس چو اختراع نمی توان کرد تا موید من عند الله نباشد و معجزات
صادر نشود و اینمعنی بزور ملک و حشم و مال و خدم صورت نمی تواند بست و در بعضی
انواع فتنه و فسادهای عظیم متوقع بلکه متحقق است و کاری از پیش نرود و پشیمانی
باقی است و داعیه ملک ستانی بسیار بسندیده است و لیکن از استعداد تمام می باید هم
عهدی درست و وزیری چون ارسطو و اینجا همه منتفی است و سلطان اگر قلاع ستانند
را از کفر و نواحی دهلی را از متمردان پاک سازد کم از جهانگیری سکندر نیست سلطان را
بعد از تامل وافی این دلایل عقلی و نقلی او بسیار خوش آمد و او را خلعت داده
انعامات وافر بخشید از هر دو داعیه باز آمد و امرایی که از جهت درشتی مزاج
سلطان سخن برآمد نمی توانستند گفت هر کدام را برای علاء الملک تحفها و اسپان
و اشیاء نفیس فرستاده و آفرینها گفته ـ بیت ـ به نزد من آنکس نکو خواه تست
که گوید فلان خار در راه تست ؛ و درین سال سلطان بدیوگیر رفته فتح مجدد
نموده و غنایم مثنی گرفت ـ بیت ـ وانچه ازین پس بدید تیغ متنبی برید
وانچه ازین پس شکست تیغ مکرر شکست ؛ و در سنه ثمان و تسعین و ستمایه
الغخان را با عساکر قاهره در ولایت گجرات بر سر رای کرن که سی هزار سوار
و هشتاد هزار پیاده و سی زنجیر پیل داشت تعین فرمود و الغخان نهرواله را
بعد از هزیمت یافتن رای کرن نهب و غارت کرده تعاقب او نموده و رای
کرن در پناه رای رامدیو که والی دیوگیر بود از ولایت دکن پیوست و اهل
عیال رای کرن و خزانه و پیل و هر چه داشت غنیمت غازیان اسلام افتاد
و از جمله حرمخانه او دیولرانی بود که خضرخان ولد سلطان علاء الدین آخر حال
برو عاشق شد و قصه عشق بازی خود را به امیر خسرو گفت تا بنظم آرد و کتاب
خضرخان دیولرانی که بعشقیه مشهور است بنام اوست و الغخان بتی را از نهرواله
که بعوض بت سومنات که سلطان محمود از اد در غزنین برده بود هندوان

معبود خود ساخته بودند در دهلی برده پی سپر خلایق کرد آنچه وقتا
رای کرن تا سومنات کرد و بتخانه سومنات را مسجد و اخراب ساخت
و مسجدی بر آورده باز گشت و نصرتخان بکنبهایت که بندریست مشهور
رفته از انجا اموال و لعل و جواهر بیقیاس غنیمت گرفت و کافور هزار دیناری
که باخر سلطان علاء الدین با وتعلق خاطر پیدا کرده نایب ملک ساخت
از جمله غنایم این بود و الغخان چون در حد الور رسید بتحقیق اموال و اسباب که
بدست مردم در جنگها افتاده بود مقید گشت و شدت از حد گذرانیده باز
یافت مینمود جماعه از مغلان که همراه او بودند ازین معنی دشوار آمده قصد غدر
اندیشیدند و عاقبت بر بستان شش بعضی نزد رای همیر دیو در جهاین که نزدیک
رنتهبور واقع است رفتند و بعضی بجای دیگر و الغخان بکوچ متواتر بحضرت
دهلی رفت و از ینجا معلوم میشود که قضیه غربت گنتی بعد از آمدن الغخان
از گجرات روی نموده و ارباب تاریخ و تقدیم و تاخیر را منظور نداشته
والله اعلم و در سنه سبع و تسعین و ستمایه الغخان بجانب قلعه رنتهبور
و جهاین که مشهور بنو شهره است نامزد شد و رای همیر دیو نبیره رای پتهورا
که ده هزار سوار و پیاده بیشمار و پیلان نامدار داشت جنگی کرده هزیمت
یافته باستعداد قلعه‌داری تمام پناه بقلعه رنتهبور آورده و الغخان صورت حال را
بدرگاه عرض نموده سلطان را بر تسخیر آن قلعه ترغیب کرد و سلطان لشکرها
جمع آورده به رنتهبور رفت و آن قلعه را بجد درست و عزم الملوک تمام در
اندک فرصت بقهر و غلبه گرفته همیر دیو را بدوزخ فرستاد و اموال و
خزاین و دفاین بیشمار بدست آورده و کوتوالی برای حراست آن قلعه
تعین فرموده و ولایت جهاین در تصرف الغخان سپرده قصد چیتور
نمود و آنرا نیز در ایامی معدود گشاده خضراباد نام نهاده و چتر یا
لعل بخضرخان مذکور مرحمت نموده در قبضه اقتدار او باز گذاشت

وباز گشت

و باز گشت و از جمله وقایعی که درین یورش روی داد یکی این بود
که نصرتخان بکومک الغخان از کره به رنتهبور آمده بود پیش از آنکه سلطان
با نجا رسد در ایام محاصره روزی سنگی بر سر او رسید و بعالم دیگر شتافت
و یک بازوی سلطان که عبارت از ظفرخان باشد و خود در جنگ
قتلغ خواجه شکسته بود بازوی دوم نیز حالا شکست دیگر چون نزول لشکر
در نواحی بنهت واقع شد روزی سلطان شکار قمرغه فرموده شب در
صحرا ماند و صباح بگاه سپاه خویش را بهر جانب تعین نموده و خود با جمعی
معدود بر سر بلندی تماشا میکرد و درین اثنا برادرزاده سلطان
اکتخان با جمعی از مغلان نومسلم که بعهده وکیلداری مشغول بودند بی محابا
سر زده در آمده سلطان را به تیر گرفتند و بازوی او را مجروح ساختند
چون هوای زمستان بود و سلطان کلیه پنبه پوشیده بود زخمها کار
گر نیفتاد و اکتخان خواست که از اسب فرود آمده سر او را از تن جدا
سازد و بایکی چند بلباس موافقت و متابعت او در آمده فریاد زدند
که کار سلطان تمام شد بسخن ایشان خرسند گشته بتعجیل تمام بلشکرگاه
رفته و سواره ببارگاه سلطانی در آمده بر تخت نشست و چتر بر سر
کشید و امرا بدستور قدیم به نوره و تزک سلطانی به بیعت او در آمده
هیچ انکاری ظاهر نساختند و اکتخان بحوصله مغلوب شهوت شده
همان ساعت قصد اهل حرم خاص نموده و ملک دینار حرمی که با جماعه
خویش مسلح و مکمل بر در حرم پاس میداشت گفت تا سر سلطان را نمی
نمائی نمیگذارم که قدم درین سراپرده توانی نهاد و سلطان چون از آن مهلکه
اندکی بهوش آمده زخمها را بر بست و بخود یقین کرد که اکتخان باتفاق
امرا کار مرا بر گشته اند جرات برین حرکت شنیع کرده و اگر نه
او خود تنها مرد این کار نبود بنا برین خواست تا با پنجاه و شصت نفری

که نزد او مانده بودند از الغخان راه جهاین پیش کرد تا او چه راه نماید یکدو
مقربی از مقربانش سخافت این رای روشن کرده او را ترغیب بر رفتن
در سراپردهٔ سلطنت و بار جای دولت نمودند و تا رسیدن بسیار سوار افغانان
بهم رسیدند و الغخان راه افغان پور پیش گرفت و جماعه که با یلغار متعاقب
او رفته بودند او را دستگیر ساخته بملازمت سلطان فرستادند و جاگیر
خویش و تبار او بود مستاصل گردانیدند و قتلغ خان نام برادر او نیز در میان
تلف شد مصرع رخنه گر ملک سر افکنده به ؛ و در همین ایام عمرخان
و منکوخان دو برادرزادهٔ سلطان در بداون سر بغی کشیدند و امراء چند
از درگاه رفته گرفته آوردند تا میل در چشم ایشان کشیدند بیت
با ولی نعمت ار برون آیی ؛ گر سپهری که سرنگون آیی ؛ دیگر آنکه در
ایام محاصره سلطان قلعه رنتهور را حاجی مولا نام شخصی از خاص خیلان
ملک الامراء کوتوال مفسدی چند بهم رسانید در دهلی فرمان لباسی ظاهر ساخته
وار در دروازهٔ بداون شهر در آمد ترمذی نام کوتوال را طلبیده و در ساعت
سرش از تن جدا ساخت و دروازه ها را بربست و کس علاء الملک صاحب
خویش که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرمانی از سلطان آمده بیا و بخوان
علاء الملک از سر آگاه شد و بطلب او نرفت و حاجی مولای مفتن بکوشک
لعل رفته و بندیان را تمام از زندان برآورده بهر کدام اسب و اسلحه و خرجی و افزار از
خزانه داده جمعیت بسیار بهم رسانید و سیدزاده علوی نبیره ناجی را که
از جانب مادر نبیرهٔ سلطان شمس الدین ایلتمش میرسید بحضور اکابر صدور
بزور طلبیده بر در کوشک لعل بر تخت اجلاس نموده خواهی نخواهی از
اعیان شهر برای او بیعت گرفت و سلطان این خبر را شنیده فاش
نساخت و از جای در نیامد تا بحدی فوق الحد والغایه فتح قلعه دست داد
و نکته از معامله حاجی مغل نگذشته بود که ملک حمیدالدین که مرکوی دا

با یاران

با یاران خود که شجاعت اشتهار داشتند و جمعی از سواران ظفرخان که
از امروهه بجهت عرض محل آمده بودند با حاجی مولا جنگ کرده و کار
او را تمام ساخته آن سیدزاده نامراد را نیز بقتل رسانیدند سرها را
به رنتهور فرستادند و سلطان الغخان را بدهلی نامزد نمود تا جماعه
را که درین متفق بودند سیاست نموده بمعرض تلف در آورد و خان
و مان ملک الامراء و خویشان اینکه حاجی مولا بی اشارت ایشان شروع
درین امر نموده باشند از بیخ انداخت و سلطان قلعه رنتهور را با ولایت
در جاگیر او مقرر نموده بازگشت و او در همان روز در راه بیمار شد و رخت
از جهان بر در رنتهور بست و او حکم بهشت شداد بنا کرده بود دیگر آنکه
جماعه از باغیان جالوری که میر محمد شاه نامی سردار ایشان بود بعد از فتح
رنتهور در آن قلعه بدست افتادند چون سلطان از محمد شاه که زخمی بود پرسید
که اگر جان بخشی نموده ترا معالجه فرمایم و از این مهلکه نجات یابی من بعد
با من چگونه سلوک میکنی او گفت که اگر مرا صحت شود و دست یابم
ترا بقتل رسانیده پسر همیر دیو را بپادشاهی بردارم سلطان از این معنی متغیر و
متعجب مانده از امرای صاحب رای و تدبیر سبب برگشتگی خلایق و ردی ارادهٔ
ازدیاد فتنه انگیزی های متواتر و فسادهای متوالی پرسید و چاره دفع آن
حوادث از ایشان خواست رای چند نمودند که مآل آن بچهار چیز منحصر
میشد اول خبردار بودن پادشاه بذات خود دوم مادهٔ شراب خواری
که خوبیهای زشت از آن متولد میشود سیوم ترک آمد و رفت ملوک بخانهای
یکدیگر و کنکاش نمودن با هم چهارم باز یافت زرهای زیادتی از هر که باشد
خواه سپاهی خواه رعیت که هر فتنه و فساد از دست خصوصا نوکیسهای
سفله داده در اندک مدت این ضوابط سرمایه باحسنت مصوب بستد
رایان از قوت بفعل در آمد چنانکه سابقا سمت گذارش یافت سلطان

سرمایه

شراب را برانداختند و دیگر ضوابط سیاسی بعمل درآورد و قانونی چند از خود
احداث کرد که در زمان هیچ پادشاهی نه قبل ازین و نه بعد ازان کسی
نشان ندهد خواه موافق شریعت بودی و خواه نی از انجمله است ارزانی
غله و پارچه و اسپ و سایر مایحتاج الضروری سپاهی و رعیت و وصول انواع
و خیرات بعام و خاص که تفصیل آن در تاریخ ضیاء برنی مشرح و مفصل است
و آن بر سبیل از نوادر و عجایب امور بود و ارزانی اشیاء از معظمات اسباب
رفاهیت عامه خلق شد و سدی عظیم گشت از برای درآمدن مغل و چون
در ذکر بعضی ازین وقایع و سوانح از کتاب اصل ترتیب سنوات ساقط
و ایراد آنها بر سبیل استطراد تقریبی است اکنون بهمان طریق مذکور میشوند
در سنه سبعمایه عین الملک شهاب ملتانی را بجانب مالوه با لشکر بسیار
نامزد فرمود و کوکا نام رای که چهل هزار سوار و یک لک پیاده داشت با و تاب
مقاومت نیاورده فرار نمود و عین الملک آن ولایت را بنهب و تاراج
داده با فتوح و غنایم بیحد و حساب بازگشت و خسرو شاعران درین باب
مصرعها بید در عشیقه که ~ بعین الملک اشارت کرد از رو ٭ که تا آرد بسوی مالوه رو
ز بیناهی که عین الملک را بود ٭ بدیده در بزیر فوالجه فرمود ٭ روان شد پایهای صف
کشیده ٭ بگردش همچو مژگان گرد دیده ٭ در سنه مذکور سلطان
بطرق شکار بجانب سیه رتهه نهضت فرمود و ستلدیو مفسدی را که با انبوه
گران در حصار سیوانه پناه جسته و لشکر سلطانی را فتح آن میسر نبود بدست آورده
بجهنم فرستاد و در سنه احدی و سبعمایه قلعه جالور بدست کمال الدین
گرگ فتح شد و کهنر دیو متمردی سخت را بدرکه اسفل روانه کرد
و در سنه اثنی و سبعمایه ملک نایب کافور با لشکران و استعداد فراوان
بجانب تلنگ و مرهت نامزد ساخت و عالم عالم گنجها و فیل و اسب و ازان
و جواهر و اقمشه بیقیمت بدست غازیان افتاد و در سنه تسع و سبعمایه

ملک نایب

ملک نایب کافور دیگر باره بار فکل رفته خزاین بسیار و چند زنجیر فیل
نامی و بیست هزار اسپ از رای لدهر دیو حاکم رنکل پیشکش گرفته و خراجی
معین قرار داد و در سنه عشر و سبعمایه ملک نایب با سیصد و دوازده
فیل و بیست هزار اسپ و نود و شش هزار من طلا و صندوقها جواهر
و مروارید و دیگر غنایم از اندازه حساب افزون بدرگاه آمد کذا مینید
و امیر خسرو که دران لشکر بود خصوصیات این احوال در خزاین الفتوح گفته
و این فتوحات را بعضی حمل بر استدراج و بعضی بر کرامات سلطان علاء الدین
میکردند و بعضی امن و امان این عهد را از برکات بی نهایات سلطان
المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره میدانستند فی الجمله چون خاطر سلطان از
ضبط و ربط مهمات و اشتغال ملکی فراغ یافت همت بر امیر خیر پسران
خویش گماشته و هر کدام را بناحیت ملکی نامزد نموده اقطاعات برای
امنیان جدا ساخت و از الجمله که خدایی خضر خان است با دولرانی داد و انچه
گرای ذکر میکند همان است که تا دامان قیامت بسته دامن اهل ذوق
کوانرا در کتاب عشیقه خواهند خواند و سلطان خضر خان را چتر و دوربایش
داده و ولی عهد ساخته بجانب هتناپور و دامن کوه رخصت فرمود
و چون کارها قرار گرفت چرخ ازان بیوفایی که در طبیعت او مذکور است
آغاز و ان بدخویی آن کار را ساختن گرفت و پیری بر مزاج سلطان استیلا
یافت و دلها ازو برگرفت ~ جهان بادشا چون شود دیر سال
پرستنده را ازو بگیرد ملال ٭ سری کو سزاوار باشد بتاج ٭ سر شکافد او
مسک یا بند نه علاج ٭ و امراض گوناگون برو عارض شد و علت
دق که موجب درشتی و بدگمانی انحراف مزاج است از جاده اعتدال
بر مملکت بدنش غالب آمد و چون اندک صحت که حکم خانه روشن کردن
چراغ داشت روی نمود خضر خان بموجب نظر نذری که کرده بود بجهت

نیست و خلو ذهن از هتاو ربسته بای بزیارت پیران حضرت
دهلی رفت و شکرانه صحت بدر بجا می آورد و از جمله غرایب اینک
اصلا ملازمت سلطان المشایخ والاولیاء شیخ امم قطب طریق نظام
خضر و شیخ ازدم یحیی العظام که دست انابت و تولا بدیشان داشت
نرفت و ملک نایب ابتدن خضر خانرا بصد آب و تاب سلطان بازنمود و گفت
که الپخان خالوی خضر خان که از گجرات آمده بتدبیر دور اندیشی در کار ملک
وطمع نیابت و وکالت خود خواهر زاده را طلبیده واگر این فکر خام و سودای
ناتمام در تخیله خضر خان جا نگرد باشد خرابی طلب بدرگاه امده سلطان که مزاجش
و دماغش پریشان و خرافت دریافته بود بموجب انکه مصرع
اذا جاء حال المرء ساءت ظنونه ۞ از غایت بی شعوری این معنی
را واقع و این سخن باور است شمرده در حال بسیاست الپخان حکم فرمود و آن
بیچاره را ملک نایب و ملک کمال الدین گرگ چون گوسفند سلیم گرفته اند
رون قصر بادستها هی پاره پاره کردند بعد از انکه ملک سلطان را برین داشت
که خضر خان چون از کشتن خال خویش هراس یافته مناسب نیست که بجای خود
برود فرمان شد تا بجهة امور ملکی چند روز بجانب امروهه رفته بسر برد تا اگر
فرمان طلب بنام او صادر نشود بشکار مشغول باشد و چتر و دورباش و سایر
اسباب سلطنت را بدرگاه باز فرستد خضر خان با دلی متردد و خاطر پریشان
بموجب فرمان عمل نمود و بعد از چند گاهی از حسن ظنی و اعتقادی که بخاطر داشت
جنان بعرض رسانید که از من جنایتی صادر نشده که موجب چندین گرانی
خاطر سلطان باشد و بی اختیار از امروهه بعزم پابوس بدرگاه درسید
درین مرتبه رگ مهر پدری سلطان در حرکت آمد پسر را در کنار گرفت و
و بوسها بر پیشانی او داد و اشارت بدیدن والده او کرد خضر خان
انجا رفت و ملک نایب ارزوی حرامزادگی باز همان ساعت گوش سلطان



را از سخنان عمدا دافع بر کرد و گفت خضر خان دو دم مرتبه ست که بقصد
بداندیشی بحکم بدرگاه می اید و سلطان ازین معنی غافلست سلطان درین مرتبه حکم
فرمود که خضر خان و شادی خان هر دو برادر را در قلعه گوالیار فرستند و ملک
نایب بعد از فرستادن این دو وارث ملک شهاب الدین پسر سلطان که از مادر
دیگر خورد سال بود بسر است شش و او را ولیعهد ساخته از وعهد گرفت و بعد از
دو سه روز سلطان را از زحمت وجود خراج شد و منخواست که دمی را بعالمی بخرد
نمیدادند بیت سکندر که بر عالمی حکم داشت ۞ دران دم که میرفت عالم گذاشت
میسر نبودش که تا عالمی ۞ ستانند و مهلت دهندش دمی ۞ کارخانه هستی را از نقد
حیات بپرداخت و این واقعه در سنه ست عشر و سبعمایه روی نمود و مدت ملک
علاء الدین بیست و یکسال بود بیت علاء الدین که از بهر علائی سکه برزد ۞
جهان بگرفت زیر زر کف دست زر افشانش ۞ ز دور چرخ گشت آن سکه دیگرگون ولی آن زر
همانسان ماند در عالم که بینی دست گرد اش ۞ و از جمله شعرائی که زمان سلطان
علاء الدین بوجود ایشان مزین و مشرف بود یکی خسرو شاعر است علیه الرحمه والرضوان
که آفاق کران تا کران از نظم و نثر وی مملو و مشحون است و خمسه را در سنه ششصد و نود و هشت
بنام سلطان علاء الدین در مدت دو سال تمام ساخته و از انجمله مطلع الانوار را در دو هفته
گفته چنانکه میفرماید بیت سال کزین چرخ کهن گشته بود ۞ از پس ششصد
و نود و هشت بود ۞ از از اختر گردون خرام ۞ شد بدو هفته مه کامل تمام
در نفحات از سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره العزیز نقل میکند که روز
قیامت هر کسی بچیزی نازد من بسوز سینه این ترک الله است و میر خسرو غالبا
باین معنی اشارت میفرماید بیت خسرو من کو نشد براه صواب ۞ تا نشود
ترک خدای خطاب ۞ دیگری میر حسن دهلوی است که دیوان او شهرت شرق
و غرب عالم را گرفته و دران عهد اگر چه شعرای دیگر صاحب دیوان بوده اند
اما با وجود این دو بزرگوار ذکر انها خوش نمی اید مصرع جو آفتاب بر اید ستارها عدم ست

وفات میر خسرو در سنه خمس و عشرین و سبعمایه است و در دهلی بپایان
قدم مبارک شیخ نظام الدین رحمة الله علیهما مدفون است و مولانا شهاب الدین معمای
در تاریخ او قطعه گفته بر تخته سنگی نقش فرموده بالای مزار میر نصب ساخته
و قطعه اینست **قطعه** میر خسرو خسرو ملک سخن ؛ آن محیط فضل و دریای کمال
نثر او دلکش تر از ماء معین ؛ نظم او صافی تر از آب زلال ؛ بلبل دستان
سرای بی قرین ؛ طوطی شکر مقال بیمثال ؛ از پی تاریخ سال فوت او
چون نهادم سر بزانوی خیال ؛ شد عدیم المثل یکی تاریخ او ؛ دیگری شد
طوطی شکر مقال ؛ و میر حسن در سالی که سلطان محمد دهلی را ویران کرده دولتاباد
725
دکن را تعمیر فرموده در آن دیار وفات یافته و در شهر دولتاباد مدفون شد
و قبر وی مشهور است که به تبرک زیارت کرده میشود و عارف جامی قدس
سره میفرماید که **بیت** آن طوطی که بنوخیزی شان ؛ بود در هند و شکر ریزی
شان ؛ عاقبت سخره افلاک شدند ؛ خامشان قفس خاک شدند **سلطان**
**شهاب الدین عمر بن علاء الدین خلجی** که طفل بود بطریق نمونه در ماه شوال سنه خمس و عشر و سبعمایه
بسعی و اتفاق ملک نایب بر تخت سلطنت نشست و باین لقب ملقب
شد و ملک اختیار الدین سنبل را در قلعه گوالیار فرستاد تا چشم خضر خان و
شادی خان را میل کشید و مادر خضر خان ملکه جهان را مقید گردانید
هر چه داشت از وی گرفتند و شاهزاده دیگر را که مبارک خان نام داشت در
حبس کشیده داعیه میل کشیدن نمود و تقدیر موافق تدبیر او نیامد و
چون قصد استیصال دودمان علائی او را مشاهده شد منشر و بشیر نام
دو سردار با جمعی از پایکان محافظ قصر هزار ستون اتفاق نموده شبی
ملک نایب را بقتل رسانیدند **بیت** اگر بد کنی چشم نیکی مدار
که هرگز نیارد گز انگور بار ؛ نه پندارم ای در خزان کشته جو که گندم ستانی
بوقت درو ؛ و شاهزاده مبارک خان را از حبس برآورد بجای ملک

نایب

نایب به نیابت سلطان شهاب الدین منصوب گردانیدند و
مبارک خان تا یکدو ماه دیگر کار و بار ملک روان ساخت و امرا و ملوک را از
خود راضی گردانید و سلطان شهاب الدین را بقلعه گوالیار فرستاد تا در سنه
ست عشر و سبعمایه همانجا درگذشت **بیت** کس نبوی وفا نشنید از ایام
هر کس که زایام وفا جست خطا کرد ؛ و سرداران پایکان را بقتل رسانید و
دیگر انرا متفرق ساخت **بیت** نیکو را نیک و بد را بد شمار است ؛
بپاداش عمل گیتی بکار است ؛ و مدت حکومت شهاب الدین سه ماه و چند
روز بود **سلطان قطب الدین مبارک شاه بن علاء الدین خلجی** باتفاق امرا و وزرا
بر تخت دهلی در اوایل سنه سبع و عشر و سبعمایه جلوس فرمود و مناصب و جاگیر
های لایق بامرای خویش تقسیم کرده حسن نام بروارچه را که حسنی تمام داشت و از
مالوه اسیر شده پرورده ملک شادی نایب خاص و حاجب سلطان علاء الدین
بود باختصاص خویش سرفراز گردانید خطاب خسرو خانی داد و طایفه بروارچه
در گجرات بمنزله خدمتیه اند حالا در ملک دهلی سلطان از بس که واله و شیفته روی
او شده عهده وزارت را با وجود بی استعدادی او مفوض ساخت
**مثنوی** گرت مملکت باید آراسته ؛ مده کار اعظم بنوخاسته ؛
نخواهی که ضایع شود روزگار ؛ بنا کاردیده مفرمای کار ؛ و سلطان
قطب الدین چون محنت زندان کشیده بود روز اول تمام زندانیان را آزاد گردانید
و ملک فخر الدین جونا پسر غازی ملک را که آخر سلطان محمد عادل ملقب شد امیر
آخور ساخت و در سال اول از جلوس داعیه تسخیر دیوگیر عرف دولتاباد کرد
و امرا مانع آمدند **مثنوی** پسندیده بود زفرهنگ و رای ؛ جهان پادشاه را خراس
زجای ؛ که داند که در پرده بدخواه کیست ؛ بصدق اندرون مخلص شاه کیست
و در سنه ثمان عشر و سبعمایه سلطان قطب الدین پسر صلاحی کوتوال را فرستاد
تا در گوالیار رفته خضر خان و شادی خان را بدرجه شهادت رسانید و دو رانی

از آنکه خوشتر و بهتر بود او نه

از روی علوم سعادت و وجود شقاوت

را طلبید و داخل حرم ساخت و میر خسرو درین باب میفرماید که

مع القصه نهانی دان این راز * ز گنج راز در زنبیلان کند باز
که چون سلطان مبارک شاه بمهر * زلیخی گشت بر خوبان ترکش چهر
بران شد تا کند از کین سکالی * ز انبازان ملک اقلیم خالی
نهان سوی خضر خان کس فرستاد * نموداری بعذر از دل برون داد
که ای شمع ز مجلس دور مانده * تنت بی تاب و رخ بی نور مانده
تو میدانی که از من نیست این کار * ستمکش ماند و یکسو شد ستمکار
گرت بندیست از کینی خداوند * چو وقت آید همو بکشاید این بند
نمی شاید درین اندیشه تعجیل * بهنجار از وحل بیرون رود پیل
کنون با هم درین هنجار کاریم * که با هنجار زان بندت برآریم
چو در خوردی که با شیرین شد آرای * بر اقلیمی کنیمت کار فرمای
ولی مهر کسی کاندر دلت هست * نه در خورد علو همتت نیست
دولرانی که در بیتت کنیزیست * کنیز ار مه بود هم سهل چیزیست
شنیدم کالحنان گشت ارجمندت * که شد پابوس او سرو بلندت
نه بس زیبا بود کز چشم کوتاه * پرستاری پرستاری بود شاه
کدو در صحن بستان گشت باری * که جوید سربلندی با چناری
خس کو در کف دریا نهد پای * برد بادش بر خمی سیلی از جای
چو زاینجا رفت باز اینجا فرستش * بباش آنگاه تخت ما فرستش
چو سودای دولت کم کنت چیزی * دهیمت باز تا باشد کنیزی
چو شد پیغام گوی و برد پیغام * خضر خان را نماند اندر دل آرام
نخست از دیده لب را چون خون داد * پس آلوده بخون پاسخ برون داد
که شه را ملک را نی چون وفا کرد * دولرانی بمن باید رها کرد
ورین دولت هم از من دور خواهی * مرا بی دولت و بی نور خواهی

چو با من



چو با من هست این یار جانی * سر من دور کن زان پس تو دانی
بپام آور چو زان جای غم اندود * ببرج شاه برد آن تشنه دود
شهنشه گرم گشت از پای تا فرق * بگرمی خیره خندی کرد چون برق
برآمد شعله کین زد زبانه * بهانه جوی را باشد بهانه
به تندی سر سلاحی را طلب کرد * که باید صید کرد امروز شبگرد
روان در کالبد این دم نه بس دیر * سر شیران ملک افکن بشمشیر
که من ایمن شوم زانبازی ملک * که هست از فتنه کمتر بازی ملک
بفرمان شد روان مرد ستمکار * کبوتر پای بند و جره ناهار
شبانروزی بریدان چند فرسنگ * رسید و بند کرد از نه با آهنگ
رسانید آنچه فرمان بودش از تخت * نه اهل قلعه در کاری چنان سخت
درون رفتند سرهنگان بی باک * بی آبی در آن عصمتکده پاک
بران پوشیدگان هوهی در افتاد * گران هولرزه بر بام و در افتاد
دران برج از شغف هر تیر سد قوس * قیامت میهمان آمد بفردوس
ز کنج حجرها با صد نژندی * برون جستند نو شیران هندی
زبان زو زور از تن تاب رفته * توان مرده چو در خواب رفته
شد اندر غصه شادی جان والا * مدد جست از پناه حق تعالی
سپک با کوتوال او بخت تا دیر * بیفکندند و کشتن جست شمشیر
چو شنعت ظفر گم گشته بودش * از آن نیروی بیحاصل چه سودش
عوانان در دویدند از چپ و راست * در افتادند و آن افتاده برخاست
بهر یک نیزه ده کان سپک آویخت * نگر سگ را که با شیران غضب ریخت
زهی سگساری چرخ زبون گیر * که شیران از سگان سازند نخچیر
چو بستند آن دو دولتمند را سخت * زمانه بست دست دولت و تخت

فتاد ندان شکرخان در زبونی ٭ ز افسوس چنان عمر و جوانی
فلک را باد یارب سینه صد چاک ٭ که ایشان ارجمند انداکند خاک
بخون قصاب را رحمت چه جوئی ٭ که خواهد تیغ خود را سرخروئی
چو کل بند د سر جلاد خونریز ٭ ز اندام چو کل نبود به پرهیز
عرض کس را بر ایشان چون نبد رای ٭ که کرد و تیغ خون را کارفرمای
بجنبید از میان چون تند بادی ٭ فرو ز نسبتی هندو نژادی
ستنبه صورتی اهرمن آثار ٭ هزار اهرمن از رویش بزنهار
غم افزایی چو عیش تنگ حالان ٭ کج اندیشی چو عقل خورد سالان
چو بوم نو بدیدن شوم چهری ٭ چو صبح دی بغنز بس سرد مهری
چو شام غم جبینی محنت آمیز ٭ چو خوی بد طبیعت لعنت انگیز
لبی چون پاسبان جنت را نان ٭ رخی چون توبه جای کج دهانان
وران نا خوش دهانی چون غراره ٭ تبسم کونه چون کفش پاره
درازش سبلتی پیچیده در گوش ٭ ز سبلت کرد خود را حلقه در گوش



سکی زان صنف سرهنگان برون جست ٭ کشنده کرد دامان قبا بست
شهادت خواست از خضر اندران کاخ ٭ چو تسبیح درخت از سبزی شاخ
سیاست را فلک زاری همیکرد ٭ شهادت را ملک یاری همیکرد
در فردوس رضوان باز کرده ٭ همه حوران درود آغاز کرده
ازان بانک شهادت کامد ازو ٭ شهادت گوی شد هم مهر و هم ماه
چو بر شد حنجر و شه جان برداشت ٭ دران منزل فغان رعد برخاست
سپر میکرد خورشید از تن خویش ٭ ولی تقدیر یکسو کردش از پیش
کند تیغ قضا چون قطع امید ٭ نه مه داند سپر گشتن نه خورشید
بیک ضربت که آن نامهربان کرد ٭ سر شه در کنار خویش مهمان کرد
نخون شستن بران شد حج دولا ٭ که سازد چشمه خورشید را آب
ولی خون در تن از جان دم نبودش ٭ برون جا بند زخون شستن چه سود است
دو لرانی که با خضر خند کی بود ٭ خضر خانرا زلال زندگی بود
چو خضر چرخ با او در کمکش گشت ٭ همان آب حیاتش تیغ کین گشت
چو دیدم اندرین شیشه به تمییز ٭ بسی هست آبحیوان خضر کش نیز
بر آمد جان عاشق چون قفس تابع ٭ ولی سکیت کرد اکرد جانان
کل کز جلکندی قطره خونی ٭ فشاندی خون خود صد روبروئی
بجای آب را ان کل خون کشیدند ٭ نگه کن تا کلاش چون کشیدند
و چون بنیاد این استیصال در خاندان علایی افتاد یکی از مجذوبی پرسید
که این چه میشود گفت چون علاءالدین آتش در خان و مان عمر و لی نعمت
خود زد بر خان و مان او نیز همان معامله میرود
درین گنبد پر صدا ما لوئی ٭ سخن هرچه گویی همان بشنوی
بهر تقدیر
بعد از تسلیط سلطان قطب الدین جمیع ضوابط و قوانین علایی که
هر یک متضمن مصلحتی بود برهم خورد و تجوز عصیان و تمرد و طغیان

در دور سلطان قطب الدین اکثر نواحی امانت و عیش و
کامرانی بر روی خلق بگشود و چون ملک کمال الدین گرگ بعد از طلب
الب خان و بسیاست رسیدن بگجرات رفته بدرجهٔ شهادت
رسیده بود عین الملک ملتانی از درگاه نامزد شده و آن فتنه را فرو نشاند
نهرواله و سایر بلاد گجرات را در ضبط آورد و سلطان قطب الدین دختر
ملک دینار را در حبالهٔ خود در آورده او را خطاب ظفر خانی داده بگجرات
فرستاد و او مهمات آن ملک را بهتر و خوبتر از عین الملک سر کرد و هم
در سال ثمان عشر و سبعمایه سلطان قطب الدین با سپاه گران بجانب
دیوگیر متوجه شد و رایان آن دیار تاب مقاومت نیاوردند و هرپال
دیو را که در مدت فترات بعد از رام دیو که از اطاعت بسنده بود دیوگیر
را بکند و ولایت مرهت نیز در تصرف قطبی در آمد و خسرو خان
را چتر و دورباش داده جانب معبر نامزد گردانید و یک لکهی را در دیوگیر
به نیابت گذاشته بجانب دهلی معاودت نمود و نزدیک بدره ساگون
ملک اسد الدین بن یغرش خان را که ملک خموش نام داشت و عمزادهٔ
سلطان علاء الدین بود داعیهٔ سروری در سر افتاد و غدری بسلطان
اندیشید و سلطان را یکی از هواخواهان او خبردار کرد و سلطان فرمود
تا ملک اسد الدین را همانجا بقتل رسانیده و بیست و نفر را از خویشان یغرش
خان که ازین واقعه خبر نداشتند و بعضی اطفال بودند فرمان فرستاده حکم
بسیاست کرد و چون بجهاین رسید شادی کته که سر سلاحدار بود بگوالیار
فرستاد تا اهل و عیال خضر خان و شادی خان مقتول را با بقیهٔ اهل
حرم علائی بعد از کشتن سلطان شهاب الدین بدهلی آورد و سلطان قطب
الدین بتقریب آنکه خضر خان مرید سلطان المشایخ نظام الاولیاء قدس
الله سره العزیز بود با حضرت شیخ نسبت بی اعتقادی داشت

و بر رغم حضرت شیخ رکن الدین را از ملتان طلب نمود و شیخ زاده جام را
که از منکران شیخ بود بخود اختصاص داد بیت چون خدا خواهد که پرده کس درد
طعنش اندر سیرت پاکان زند ؛ ور خدا خواهد که پوشد عیب کس
کم زند از عیب معیوبان نفس ؛ و اخلاق او بسیار تغیر یافت و در وادی
خونریزی مانند پدر دلیر شد جویهای خون روان گردانیدن گرفت و
ظفر خان والی گجرات را بموجب سیاست رسانید و درین اثنا یک لکهی در دیوگیر
بنیاد سرکشی کرده علامات پادشاهی برای خود ترتیب داد آخر چون خسرو خان
بدیوگیر رسید حردم لشکری که در دیوگیر نامزد بودند یک لکهی را گرفته بخسرو خان سپردند
و او را مقید ساخته در دهلی فرستاد و بسیاست رسید و ملک شاهین که
بخطاب وفا ملک مخاطب بود سلطان بسخن غرض گویان بیجهت بقتل رسانید
و دران ایام سلطان اکثر اوقات خود را بلباس زنان و زر و زیور آن آراسته
در مجلس حاضر می شد و شرابخوری و دیگر اقسام فسق علانیه میکرد و مذکر
و مونث نسبت بوی یکسان بود بیت چو دال و نون همه قد الف
قدان خم شد ؛ ز بس که گرد الف در تکاف کاف همه ؛ و هزالان و مسخرها
را میفرمود تا امرای معتبر و نامدار مثل عین الملک ملتانی و قرابیک را که چهارده
شغل داشت و دیگران را بالای کوشک هزارستون بطریق هزل و مطایبه
ایمانیها میرسانیدند و تقلیدها میکردند و عریان شده حرکات قبیح و
شنیع بجا آورده بول بر جامهای امرای محتشم می انداختند و اسباب زوال
همه مهیا کردند مصرع گل بود بسبزه نیز آراسته شد ؛ و دولت بزبان
حال میگفت بیت شاها زی گران چه برخواهد خاست ؛ وز مستی بیکران
چه برخواهد خاست ؛ شد مست جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیداست ازین میان چه برخواهد خاست ؛ و بعد از قتل ظفر خان حسام الدین
را که برادر اعیانی خسرو خان بود سپهدار حشم ظفر خان اعتبار کرده بجای

یک گوهر بگو از صد هوس داد
تا مطلع رکن باباشش نام

گجرات نامزد گردانید و حسام الدین طایفهٔ برواران ازان ولایت
جمع ساخته داعیهٔ طغیان در سر بیدا کرد و امرای ظفر خانی او را بند کرده
در دهلی مقید و مسلسل فرستادند سلطان بجهت خاطر خسرو خان هیچ متعرض
او نشده و در ساعت خلاص گردانید و تربیت او فوق الحد نموده ملک
وحید الدین قریشی را بجای حسام الدین بجانب گجرات نامزد کرد اسید
که باعث گرفتاری یک لکهی او بود خسرو خان در حدود تلنک رسیده رای
انجا را در حصاری محصر ساخته صد و چند زنجیر فیل و خزاین و دفاین و نقایس
نا معدود از و پیشکش گرفته بجانب دیار معبر حرکت نموده و مقصد
و بیست فیل و یک قطعهٔ الماس بوزن شش درم بدست آورده و ولایت
معبر در آمد بقوت آن اموال داعیهٔ طغیان و عصیان پیدا کرده خواست
که تا همانجا بماند و امرای چند را که همراه داشت بقتل رساند ملک تلبغه نعزه
و ملک تلبغه ناگوری و ملک حاجی نایب و دیگر امرای سلطانی از شر ظاهر
و سر باطن او آگاه گشته او را بزور در محفه نشانده و بایلغار و سرعت تمام در هفت
روز از دیوگیر بدهلی برده اندیشهٔ فاسد او را بعرض سلطان رسانیدند و خسرو خان
در محل خلوت که با سلطان صحبت خاص داشت دل سلطان را بلطایف
الحیل بدست آورده بدیهای امرا و جوه خاطرنشان سلطان نمود سخن او را
قاطع دانسته از بس شیفتگی و ربودگی با دو داشت از امرا رنجیده اعتراضها
با ایشان کرد و اهانتها رسانید و هر چند ایشان گواهان صادق القول بر طبق
مدعای خویش گذرانیدند فایده نکرد و گواهان بیچاره بسیاست رسیدند
و آن سخن فرزدق شاعر راست آمد که چون با زن مرافعه بدار الخلافه بغداد
برده او جعفر برمکی را شفیع ساخت و زن او زبیده خاتون را وسیله
وسیله گردانید و هارون خلیفه رعایت خاطر زبیده کرده بر وفق
مدعای زن فرزدق حکم نمود فرزدق این بیت گفت

لیس الشفیع



لیس الشفیع باتیک مستترا ٭ مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا ٭ یعنی
شفیعی نزد تو ازار پوشیده بیاید مانند آن شفیع نخواهد بود که برهنه بیاید
و این مثل از آن روز در عرب مشهور شد و بعد از آنکه خاطر خسرو خان از سلطان
بجمیع وجوه جمع گشت حکم بهم رسانیدن قوم خویش از گجرات و آوردن ایشان
در خدمت سلطان گرفت و سلطان اعتماد تمام برو و بسته او نموده زمام تمام
کاروبار سلطنت را بکف کفایت او باز گذاشته خود بفسق و فجور مشغول شد
مصحف و شمشیر براند اخته ٭ جام و صراحی عوضش ساخته ٭
و مقربان دولتخواه هم بکم شده بضرورت زمانه سازی خود را در پناه خسرو خان
گرفتند اگر زمانه بکرگی و بد زمام مراد ٭ برای روز سلامت سلام باید کرد
و درگاه سلطان را اتمام ار الوس برواران فرو گرفته در منزل خسرو خان شب
روز اجتماع نموده کنکاش فتنه انگیزی و غدر اندیشی در حق سلطان میکردند
و چون قاضی ضیاء الدین المخاطب بقاضی خان اینمعنی را بعرض رسانید
سلطان مغلوب شهوت همان زمان خسرو را طلبیده باو این سخن در میان
نهاد خسرو خان گفت چون مردم عنایت سلطان را در باره من از
اندازه افزون می بینند از روی حسد و تهمت بر من میکنند سلطان بصدق
او گرویده کلیدهای دولتخانه و دیگر جاها را بهتر باو سپرده و خسرو خان اینمعنی را دلیل
فتح باب خود دانسته فال خوب برای خود زد ٭ چو فیروزه دید آنجهان
حال را ٭ دلیل ظفر دیدان فال را ٭ ازان فال فرخ دل خسروی ٭ چو کوه قوی
داشت پشت قوی ٭ تا شبی با خسرو خان مجلس شراب داشت و
امرا و چوکیداران از نوبت خویش بازگشتند قاضی خان از بام هزار ستون
فرود آمده تفحص حال دروازها و پاسبانان مینمود و درین اثنا رید هول نام عم
خسرو خان با جماعه از برادران که خنجرها زیر بغل پنهان داشتند بقاضی خان
رسیده و او را بحرف و حکایت مشغول داشته و غافل ساخته زخمی

بروردند و شهید کردانیدند تا مظهر قاضی فی الجنة گشت و غوغا بلند شد
سلطان که عیش از خسروخان با خود ندیمی دیگر دران وقت نداشت برسید
که این غوغا چیست خسروخان از پیش او برخاسته و تحریک خویشان بر قتل
سلطان کرده باز آمد و گفت اسپان طویله با هم جنگ میکنند درین وقت
جاهریا نام خال خسروخان با جمعی متوجه هزارستون شد و ابراهیم و اسحاق
را که محافظت قصر بعهدهٔ ایشان بود بقتل رسانیده قصد سلطان کردند و
سلطان نیم مستی برخاسته جانب حرم دوید خسروخان موی سر او را
از عقب گرفت و سلطان با او در تلاش بود که جاهریا برسید و زخمی بر پهلوی
سلطان زد و سر او را بریده از بالای قصر بپایان انداخت
شد خار خار بستران متخص نازنین ❁ کار از میر سید زدیبای بهشتی
خلایق چون این حال را دیدند هر کدام خود را بگوشه کشیدند و هر یک بجایی تفرقه
افتاد و چندی را از امرا بر در قصر بقتل رسانیدند و برادران و حرم
سلطانی در آمده فرید خان و منکو خان و غیر آن پسران خورد سال سلطان علاء الدین
را از کنار مادران جدا کرده سرها بریدند و دست تعدی که ده هر چه
خواستند کردند و آن همه ننگ و ناموس علائی و قطبی را در یک لحظه بباد
دادند ❁ بیکساعت بیک لحظه بیکدم ❁ دگرگون میشود احوال عالم
و چون خاطر از نهب و قتل فارغ ساختند چندی از امرا مثل عین الملک
ملتانی و ملک فخر الدین که عبارت از سلطان محمد بن تغلق شاه باشد
و ملک وحید الدین قریشی و پسران قرابیک و دیگر امرا کبار را شبا شب
طلبیده بر بام هزارستون تا صبح نگاه داشتند چون روز شد از علما و اکابر
شهر بیعت بنام خسروخان گرفتند و خطبه بنام او خواندند و جمعی را
که گمان مخالفت از ایشان داشتند بحیله و تدبیر بدست آورده بعالم عدم
فرستادند و خانمان قاضی ضیاء الدین و قاضی حاجب الغیر از اذن

و در روز غریبان و برهنه
گشت جا منزل خراب
نگار بالای سعول
بودیم

و در هر جام

سلطان بحیرت در حق خسرو خان و دیگر سابقه
که بوده با خبرید حتی اب را دوستان
بگناه نه گشت دولت از شاه محمود
خسرو خان تا جواب طلبیده با وجود
استعفا و استدعاه او از در تصرف
خود او در دو جای حادثه جواهر
منع حقیقه نکاه ادام حد هر
جهان باد بحیره و دست بخون کشته
گشته شد و زشتی هر معشوق او بخسرو
خسرو و مدارا بسخر سلطان در حرم او
سلطان از جهت خاطر او اهل
اجابت بغیر بلقه زنان و جواهران
زن با خانمان ... و سلطان
و ادراک ... و کم ذات النعمت عود

[illegible]

ریذهول سپردند حسام الدین برادر مادر خسروخان خطاب خانخانانی یافت
و رندهول رای رایان شد و حرم های سلطان قطب الدین و دیگر شهزادگان
و متعلقان را میان یکدیگر تقسیم نمودند و حرم محترم سلطان جهیر دخانها در حباله
نکاح خود در آورد و این واقعه در سنه عشرین و سبعمایه روی نمود و مدت ملک
سلطان قطب الدین چار سال و چند ماه بود ❁ تا جهان بود و چنین بود و چنین خواهد بود
همه را عاقبت کار چنین خواهد بود ❁ که نام او اول حسن بروا نجه بود
و در سنه مذکور باتفاق قبیله خویش بر تخت علائی و قطبی جلوس نمود و امرای
که قبل ازین مذکور شدند خواهی نخواهی سر باطاعت او در آوردند و او را بخطاب
ناصر الدین خطاب ساختند و شعار اسلام روی به تنزل نهاد و رسوم هندوی و عادات
کفر رواج گرفت و بت پرستی و تخریب مساجد شایع شد و خسروخان برای تالیف
قلوب اگرچه زر ریزیها و بخششهای وافر نمود و اکثر خزاین علائی و اموال
جمع آورده قطبی را در اندک فرصت بمعرض تلف نهاد مصرع الله الله که تلف
کرده که اندوخته بود ❁ اما دلهای خواص و عوام از حرام نمکی و بی دینی او
بطوری رمیده بود که بدست توان آورد و در سنه احدی و عشرین و سبعمایه
خسروخان چندی از اولاد سلطان علاء الدین مثل ابوبکر خان و علی خان
و بهار خان را میل در چشم کشیده و بعضی از امرا مثل عین الملک و دیگر امرا
متفرق گردانیدند و هندوان بر اغلب دیار کامیاب و کامکار
شدند و سیل خرابی بر اهل اسلام شبیخون آورده عرض و مال ایشان را
در ربوده و خانها بباد فنا درداد و واقعه غزان که در زمان سلطان سنجری
رو نموده بود از یاد رفت و این بیت حسب حال مردم بود که
ستاد الایدم مرگ نه بینی مردم ❁ بگر جز در شکم خاک نیابی جز خسر
و خسروخان فرامین باطراف فرستاده خلق را بجانب خویش استدعا
کرد و یوسف صوفی را خطاب صوفیخان و اختیار الدین و سنبل را خانخانان

کشتار افواج سلطان

خطاب کرد و کمال الدین صوفی را وکیلدار و پسر قره قمار را عارض الممالک
داد و ملک فخر الدین جونا پسر غازی ملک را آخر بیگی مقرر داشت و دل او را
از همه بیشتر بدست می آورد تا باشد که بتقریب او غازی ملک نیز که از
امرای کبار علائی در مقابله نشسته بود از سر جاه و دیبالپور بیاید و در دام
افتد از زمان هر چه داند از قوت بفعل آرد و عین الملک سلطانی را چندی
عالمخانی خطاب داد آخر او بغازی ملک یکی شد و مکتوبی باو نوشته
مشتمل بر یکجهتی خود و قرار نمودن در روز معرکه از دهلی به دیار خویش
که مالوه باشد آمدن بعد از قرار گرفتن مذاهب و امرای دیگر بطمع مناصب
و جاگیرها رجوع به خسرو خان میکردند بعضی دیگر سرگشتی مینمودند و غازی
ملک را بعد از شنیدن این اخبار موحش عرق عزت اسلام و حمیت
ناموس ولی نعمت خویش در حرکت آمد و کمر همت بر انتقام گرفتن بر میان
جان بست و نامها بملوک اطراف بلاد فرستاده استمداد بر استیصال آن
کافر نعمت نمود و ملک فخر الدین مکتوبی بطریق خفیه مشتمل بر فرار خویش از
دهلی بطلب اسپان الاغ که بزبان هندی ڈاک چوکی میگویند و تعیین کردن سواران
بدرقه در راه هر جا بجانب پدر فرستاده شبی باتفاق پسر بهرام ابه حاکم ملتان
و اوچه از دهلی با چندی از سواران بایلغار بسمت راه دیبالپور شتافت
نشسته بران تازیانی براق ؛ همی راند یکرویه با اتفاق ؛ و غازی
ملک خود پیش از ان در قلعه سرستی دویست سوار فرستاده بود چون
خسرو خان از خطا خواب غفلت بیدار شد رفتن ملک فخر الدین
جونا را دلیلی قوی بر زوال نعمت و دولت خود دانست و پسر قره قمار را که
عارض ممالک ساخته بود بتعاقب او فرستاد او تا قصبه سرستی رسید
و بر مقصود خود دست نیافته باز گشت و خسرو خان را اطلاع بر حقیقت حال
داد و غازی ملک بعد از آمدن پسر خوشحالی بسیار اظهار نمود و عزم الملوک را

کارفرمو



کار فرموده در امضای عزیمت جهاد داد تردد مردانگی داده بصوب دهلی
روانه گردید و خسرو خان خانخانان برادر خود را چتر و دورباش داده و صوفی خان
با دیگر امرای اسافل و اراذل بر سر غازی ملک که سالها بسیار در معرکه مغول
شمشیرهای نمایان زده همه جا مظفر و منصور باز گشته بود فرستاد و ملک بهرام ابه
حاکم ملتان و اوچه پیشتر بمدد غازی ملک رسید و فریقین در حوض تهانیسر
جای مصاف اختیار کردند و در اول حمله نسیم ظفر بر لشکر اسلام وزید علم
کفار نگونسار شد خسرو خانیان فیلان و اسباب و علامات پادشاهی
بباد داده روی فرار بجانب دهلی نهادند و غازی ملک بسرعت تمام تعاقب
کافر نعمتها کرده و رانی بکوچ متواتر بدهلی آمد خسرو خان لشکرهای پراکنده خاطر
از اطراف جمع آورده در خزاین گشاده مواجب سه ساله و چهار ساله با انعامات
وافر و امیدوار مناصب و ولایات بلشکر میداد و درین حالت بقیه از
شاهزادگان علائی را که مکحول ساخته بود از حرم بر آورده مقتول گردانید
و با ستعداد و جمعیت تمام بطالع نحس از شهر برآمده بر سر حوض خاص دیره کرد
و منبها و خیمهای اردوی او از حوض خاص تا اندپت بود و غازی ملک نزول
در حوالی حظیره سلطان رضیه نمود درین حین عین الملک از لشکر نامظفر خسرو خان
بموجب قرارداد طرح داده و فرار نموده جانب دهار و اجین شتافته
و اینمعنی باعث دلشکستگی خسرو خانیان شد و روز دیگر معرکه کارزار منتظم
گشت و اهل حق با فرقه باطل دست و گریبان شده دمار از روزگار مدبران
حرامخور بر آوردند اول بار خسرو خان غالب آمد و شکست بر مردم غازی
ملک افتاد و غازی ملک پای ثبات افشرده رستمانه در آمد و با سیصد
سوار مرد کارزار مای که در گوشه کمین کرده بودند جمعیت کافران زیر و زبر
ساخت و ملک تلبغه ناگوری و پسر قرقما و دیگر ارکان دولت آن
بی دولت درین حمله چون روباه دو رنگی علف تیغ بیدریغ شدند

بحر خفاداد و رو

و خسرو خان بکمال تهور و مردانگی با آن نامرد دریکار برده تا آخر روز جنگ
کرد آخر الامر تاب معاودت با شیران جنگی نیاورده پشت به هزیمت
نهاده بجانب تلپته فرار نمود چتر و علم و خیمه عاریتی او بدست غازی ملک
افتاد و خسرو خان از تلپته بازگشته در حظیرهٔ ملک شادی آمده که صاحب اول
وی بود تنها و سراسیمه و مدهوش پنهان شد و روز دیگر او را با قبیح حال
گرفته نزد غازی ملک آوردند تا بجزای اعمال شنیعه و افعال قبیحه خود رسید
درختی که پروردی آمد بار ؛ به بینی هم اکنون برش در کنار
گرش بار خارست خود کشته ؛ و گر پرنیان است خود رشته ؛ روز دیگر
غازی ملک از تلپته سوار شده در کوشک سیری فرود آمد و اکابر و اصاغر
باستقبال آمده زبان تهنیت کشادند و روز دیگر بشهر دهلی درآمد و خبر
رسانیدند که خانخانان برادر خسرو در گوشه باغی خزیده ملک فخر الدین بحکم
غازی ملک رفته که خانخانان را مثله ساخته در شهر گردانیدند الکاه
بسیاست پیوست و این واقعه در سنه عشرین و سبعمایه روی نمود و بود
ملک خسرو خان چهار ماه و چند روز ؛ آنچه کنی باز نشانت
دهند ؛ آنچه دهی باز همانت دهند غیاث الدین تغلق شاه
که غازی ملک باشد در سنه عشرین و سبعمایه باتفاق امرا و اعیان بر سریر
سلطنت جلوس نمود و باین خطاب مخاطب شد و مهمات ملکی را در
یک هفته چنان تنظیم و ترتیب داد که دیگران در سالها و قرنها چون آن را صاحب
معین مقرر فرمود و امرای علایی و ملوک قطبی را نواختها کرده اقطاعات
داد و همت بر تعمیر قلعه تغلق آباد و سایر عمارات عالی گماشته شروع
در آن نمود و بدرستی عرشاشی تاریخ اتمام قلعه را فادخلوها یافت
۷۲۷
و جمعی را که در عقد حبالهٔ سلطان قطب الدین با خسرو خان متفق بودند
و امداد و معاونت طایفه نموده و اوباش نموده بسیاست رسانید

و ملک



تا

و ملک فخر الدین پسر خود جونا را که آثار رشد و فر سلطنت از ناصیهٔ او ظاهر بود
بالغ خانی خطاب فرموده چتر و لوازم سلطنت داده ولیعهد ساخت و بهرام ایبه
را که سلطان برادر خوانده بود بکشلو خانی مخاطب ساخته اقطاع ملتان و تمام
سند باد مفوض داشت و چهار پسر دیگر خود را بهرام خان و ظفر خان
و محمود خان و نصرت خان خطاب داد و در سنه احدی و عشرین و سبعمایه
الغخان را با عساکر چندیری و بداون و اقطاع دیگر از شرق رویه هند بجانب
دیوگیر و تلنگ نامزد فرمود الغخان لشکر دیوگیر را همراه گرفته قلعه ارنکل را که
از هفتصد سال باز دار الملک رای لدرمها دیو و آباء و اجداد او بود محاصره نمود
و حصار گلین بیرونی گرفته نزدیک بود که حصار سنگین درونی را نیز بگیرد
درین اثنا عبید شاعر بمعنی معارض میر خسرو علیه الرحمه که این بیت از آن بدر
تحت شهرت دارد غلط افتاد خسرو را از خامی ؛ که سنگ بالحت
ور دنگ نظامی ؛ و میر و را که اکثر از قصاید از دوست او و سعد فلسفی شکایتها
کرده و شیخ زاده دمشقی بتقریب دیر رسیدن داکچوکی از دهلی بدروغ
آوازه در انداختند که سلطان تغلق نماند و فتور عظیم در اهل اسلام
رفت و عبید امرا را از الغخان ترسانید و کفار برآمده بسیاری را از مردم لشکر
بقتل رسانیدند و ملک تکین و دیگر امرا واقعه طلب در حق الغخان عذری
اندیشیدند او با چند سوار بایلغار بدرگاه آمد و امرا هر کدام با قطاعات خویش رفتند
و ملک تکین که در نواحی ما بین ملتان و جیسل میرفته بود با اهل و عیال اسیر شد
و تاج الدین تالقانی و ملک تکین که از زینداخانه گریخته بود در کنار آب
سرو گرفتار گشت و عبید شاعر و شیخ زاده مشکوت سبب آمد و این جماعه را با خیل
و تبار زیر پای فیل انداختند و باقی ماند هر جا که رفتند کشته شدند و در سنه
ثلث و عشرین و سبعمایه الغخان حصار بیرونی و درونی ارنکل را به قهر و غلبه گرفته
رای را با خیل و تبع بدست آورد و عمال در آنجا گماشته لشکر بجانب جنگیر

و بیدر گشاد و فیل و مال بسیار و جواهر و نفایس افزون از قیاس بغنیمت گرفته
سوی حضرت دهلی فرستاد و رای لدهر را بشهر روانه درگاه کرد و اسیر و ارنگل
را سلطان پور نام نهاده بدهلی مراجعت نمود و در سنه اربع و عشرین و سبعمایه
سلطان غیاث الدین تغلق شاه بتقریب بدسلوکی حکام بنگاله الغ خان
را به نیابت خویش در دار الملک تغلق آباد که در مدت سه سال و کسری تعمیر
یافته بود گذاشته و مهمات ملکی و مالی برای صایب او مفوض گردانیده بجانب
لکهنوتی عزیمت مصمم فرمود و سلطان ناصر الدین ضابط لکهنوتی و رایان
نامداران دیار باستقبال سلطان شتافته سر در ربقهٔ اطاعت در آوردند
و سلطان تغلق شاه چتر و دورباش با سایر لوازم و اسباب سلطنت بسلطان
ناصر الدین داده لکهنوتی را از سر نو مقرر بر او داشته فتحنامه در دهلی فرستاد و تاتار خان
پسر خوانده خود حاکم ظفرآباد را بسنارگاون روانه گردانید تا بهادر شاه عُرف بوره
حاکم سنارگاون را که دم از استقلال میزد زنجیر در گردن انداخته با جمیع فیلان
او بخدمت درگاه پیوست و سلطان تغلق شاه بهادر شاه را همراه گرفته
مظفر و منصور بجانب دهلی بازگشت و دو منزل راه یکی ساخته بطریق ایلغار
می آمد و الغ خان بشنیدن این خبر فرمود تا قریب بافغان پور که سه کروهی
تغلق آباد است قصری رفیع نزهه عالی در سه روزه طیار ساختند تا سلطان
تغلق شاه در آنجا فرود آمده شب گذرانیده و آسایش گرفته در ساعت
سعد از آنجا به تغلق آباد نزول فرماید سلطان در آنجا رسید و الغ خان با
اکابر و اعیان باستقبال رفته طعام مهمانی کشیدند و سلطان تغلق فرمود تا
فیلانی که از بنگاله همراه آمده بودند دوانیدند چون بنیاد قصر نو و تازه
و بی استحکام بود از لرزه فیلان در تزلزل آمد مردم چون مردم
دانسته بودند که سلطان بسرعت سوار می شود دست ناشسته از آن
خانه بر آمدند و سلطان تغلق بتقریب دست شستن آمد تا دست از

حیات شست



حیات شست و قصر بر سر او افتاد و مخفی نماند که از ساختن اینچنین
قصری که هیچ ضروری نبود بوی آن می آید که الغ خان قصری مجوف
ساخته باشند چنانچه در عوام است اما صاحب تاریخ فیروزشاهی
ننوشته اگرچه احتمال خوش آمد و ملاحظهٔ خاطر فیروزشاه هم دارد و
این واقعه در سنه خمس و عشرین و سبعمایه روی نمود و مدت
سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال چند ماه بود **بیت**
جهان گرگی درنده بای خویش ⁂ بجنبی سرانجام بر جای خویش
و در میان اهل هند مشهور است که سلطان غیاث الدین تغلق با سلطان
المشایخ چون سوء مزاج داشت از راه لکهنوتی پیغام بشیخ فرستاد که بعد
از آنکه من بدهلی رسیم یا شیخ آنجا باشد یا من شیخ فرمود هنوز دهلی دور است
و این سخن از آن روز ضرب المثل گشته شهرت یافت و تغلق نامه امیر
خسرو که آخرین تصانیف اوست بنام سلطان بموجب حکم او منظوم
گشته و وفات سلطان المشایخ و میر خسرو نیز چنانچه گذشت در همین
سال بود **سلطان عادل ابن تغلق شاه** که الغ خان باشد در سنه خمس و عشرین
و سبعمایه باتفاق امرا و ارکان دولت بر مسند سلطنت بنشست و
بعد از اقامت مراسم عزا چهل روز در شهر بدولتخانهٔ پادشاهان سلف
رفته نثارهای فوق الحد و القیاس فرمود و مناصب و اشغال بر امرا تقسیم
نموده ملک فیروز عم زادهٔ خود را که سلطان فیروز باشد نایب
گردانید و بیرون قیاس پایه مقربان خویش افزود و حمید لومکی مشرف شد
و ملک سریر عماد الملک و ملک حرم ظهیر الجیوش و ملک بندار خلجی قدر خان
ملک عز الدین یحیی اعظم الملک خطاب یافت و اقطاع و ستگانون برو
مقرر شد و در سنه سبع و عشرین و سبعمایه سلطان عزیمت دیوگیر
کرده از دهلی تا بآنجا در راه بر سر هر کروهی دهاوه یعنی پایکان

جز دار نشانده در هر منزلی کوشکی و خانقاهی بنا فرمود و شیخی نصب کرد
و طعام و شراب و تنبول و سایر مصالح مهمانی مهیا میداشتند و از هر دو طرف
راه باغات رجستکم کرد تا مسافر ایذا نکشد و اثرهای آن تا سالهای
دراز باقی بود و دیوگیر را دولتاباد نام نهاد و میانه ولایات خود تصور
کرده آنرا دار الملک ساخت و مخدومه جهان والده خود را با جمیع اهل
و عیال امرا و ملوک و معارف حشم و خدم و خزاین و دفاین بدولتاباد
برد و به تبعیت مخدومه جهان سادات و مشایخ و علما نیز آنجا رفتند
و انعامات و ارادات هر یکی اضعاف مضاعف شد و موجب الجلاء
اشد البلاء و الغربة اصعب الکربة درین ویرانی دهلی و انتقال از آن
مزاحمت بسیار بحال مردم راه یافت و اکثری از ضعفا و بیوهها و عجزه
مساکین در راه تلف شدند و آنانکه رسیدند هم قرار نتوانستند گرفت
و در اواخر سنه مذکور ملک بهادر کرشاسب عارض لشکر در شهر دهلی خروج
کرده فتنه انگیخت و ملک احمد ایاز که خواجه جهان خطاب داشت با بهادر
جنگ کرده او را شکست داد و بهادر اسیر شد و نزد سلطان برده بسیاست
پیوست بعد از آن ملک بهرام ابه برادر خوانده سلطان تغلق در ملتان یاغی
شد و علی خططی را که بطلب از درگاه رفته بود بقتل رسانید و سلطان مرجع
شده او از دولتاباد بدهلی و از آنجا بکوچ بملتان رسید و بهرام مقابله آمد و مقاتله
نمود و منهزم گشته آخر بقتل رسید سر او را نزد سلطان آوردند و سلطان خواست که
ملکان وی جویهای خون از ملتانیان روان سازد شیخ الاسلام قطب العالم شیخ رکن الدین
قریشی قدس الله سره العزیز سر مبارک خویش بدرگاه سلطان برهنه کرده در مقام
شفاعت استاده او گناه الجماعه بدیشان بخشند ـــــ
ز ابتدای دور عالم آدم تا زمان پادشاه ؞ از بزرگان عفو بود و از فرودستان گناه
و سلطان ملتان را بقوام الملک مقبول داده باز گشت و بعد از چند روز از و

تغیرداد



تغیر داده بهزاد را دستاد و شاهو لودی افغان بهزاد را کشته سر بغی و طغیان برکشید
و سلطان چون بسالپور رسید شاهو گریخته در کوه پایه رفت و سلطان
بازگشت و در سنه تسع و عشرین و سبعمایه ترمه شیرین مغول برادر قتلغ خواجه
مغول پادشاه خراسان که سابقا بهندستان آمده بود با لشکرهای انبوه در
ولایت دهلی آمد و بسیاری حصارها بگشود و از لاهور و سامانه و اندری تا حد
بداون بقتل و اسیر گرفت و چون عساکر منصوره اسلام بسر او رسیدند
عنان بازگشت و سلطان تا حد کلانور تعاقب او نمود و شکست و ریخت
آن حصار را بعهده مجیر الدین ابو رجا بازگذاشته بسمت دهلی بازگشت و
درین ایام رای سلطان چنان اقتضا کرد که از بس که رعایای میان دوآب سرکشی
دارند خراج آن ولایت ده بیست مقرر سازند و گاو شماری و خانه شماری
و رسوم و بدعتهای دیگر نیز پیدا گردد که موجب خرابی و ویرانی آن ولایت
بالکلیه گردید و ضعیفان نابود شدند و اقویا بنیاد فساد نهادند و سلطان
حکم فرمودند بقیه ساکنان دهلی و قصبات جوار را قافله روانه سازند بدولتاباد
برند و خانهها را از متوطنان بخرند و بهای آن از نقد از خزانه دهند و انعامات
وافر علاحده باشد و دولتاباد باین طریق معمور و دهلی خراب چنان شد که سگ
و گربه همدران نماند و این بیت حسب حال آن بود ـــــ جای که بود آن
دلستان با دوستان در بوستان ؞ شد گرگ و روبه را مکان شد گور کرکس
را وطن ؞ و این معنی باعث کمی خزانه نیز گشت و از جمله اسباب نقصان
خزانه آنکه سلطان حکم فرمودند تا مهر مس را برابر مهر نقره صرف کنند
و هر که در ستدن آن تامل میکرد او را فی الحال بسیاست میرسانیدند و مفاسد
بسیار در ملک ازین رهگذر لازم آمد و مفسدان و متمردان بی مواسا هر جا جا
در مواضع خویش دار الضرب پیدا کرده بر فلوس مس سکه میزدند و
در شهرها برده بدان نقره و اسپ و اسلحه و نفایس میخریدند و قوت

و شوکت عظیم بهم رسانیدند و چون در جاهای دور دست سکهٔ مس
رواج نداشت و یک تنکه زر بجای شصت تنکه مس رسید و کساد آن
بر سلطان ظاهر شد حکم فرمود بهر کرا تنکهٔ مس در خانه باشد بخزانهٔ عامره
آورده تنکهای زر برابر آن ببرد و خلایق را ازین ممر دستگاه عظیم بهم
رسید و آخر مس و نقره بود و آن تنکهای مس شکسته تا زمان سلطان
مبارک شاه بقول صاحب تاریخ مبارکشاهی مانده در تغلق آباد حکم سنگ داشت
والله اعلم و در سال ثمان و ثلثین و سبعمایه هشتاد هزار سوار با سرداران نامی
برای تسخیر کوه هماچل که میان ولایت چین و هند حایل است و آنرا قراچل
هم میگویند نامزد فرموده حکم کرد که هر جا هر جا محافظان بگذارند تا راه آمد
و رفت رسد غله مفتوح باشد و بازگشتن مردم بآسانی روی دهد بعد از
در آمدن لشکر بنا بر خاصیت طبیعت آن کوه که نسبت آواز مردم و فریاد
ایشان و شیههٔ اسپان ابر و باران بسیاری بارد و تنگی راه و کمی علف
راهداران نتوانستن قرار گرفت و کوهیان غالب آمده آن افواج را
بر داشتند و عقب لشکر را گرفته به تیرهای زهر آلوده و سنگ باران هلاک
ساختند و اکثری را بعالم باقی فرستاده بدرجه شهادت رسانیدند و بقیه
را اسیر گردانیدند تا مدتی در آن جاها سراسیمه میگشتند و آنان که بصد
تشویش خلاص یافتند سلطان بسیاست رسانید که بعد ازین واقعه آنچنان
لشکری بر سلطان جمع نیامد و آن زرهای مواجب همه سوخت و در
سنه تسع و ثلثین و سبعمایه بهرام خان حاکم سنارکانون وفات
یافت و ملک فخرالدین سلاحدار او سر بطغیان برآورد و خود را خطاب
سلطانی داد با قدرخان ضابط لکهنوتی باتفاق ملک حسام الدین ابو رجا
مستوفی و عزالدین یحیی اعظم الملک جنگ کرده شکست یافت و اسباب
تجمل و خزینه و حشم او بر دست قدرخان افتاد و چون بشکال رسیده بود

اسبان قدرخان

اسبان قدرخان سقط گشته و او روپیه بسیار جمع کرده توده توده به نیت
پیشکش سلطان در منزل خویش نهاده بود هر چند حسام الدین ابو رجا او را
از جمع اموال و طمع بستن مردم در و منجر بفتنه شدن منع میکرد و قدرخان نشنود
آخر الامر همان طور شد که حسام الدین گفته بود و ملک فخرالدین باز آمد و سپاهیان
قدرخان با او یار شده صاحب خود را کشتند و زر نصیب فخرالدین گشته و حکومت
سنارکانون بیک قلم او را مسلم شد و مخلص غلام خود را بر لکهنوتی نامزد کرد و علی مبارک
عارض لشکر قدرخان مخلص را کشته دم از استقلال زد و عرایض مصلحت آمیز بدرگاه سلطان
نوشت و سلطان ملک یوسف را نامزد کرد و او در راه فوت شد سلطان را شغل
دیگر در پیش آمده کسی دیگر را نفرستاد علاءالدین مخاطب گردانید و ملک الیاس
حاجی صاحب قبیله و حشم بود بعد از چند روز باتفاق بعضی از امرا و ملوک
لکهنوتی علاءالدین را بقتل رسانیده خود را سلطان شمس الدین خطاب
کرد و در سنه احدی و اربعین و سبعمایه سلطان محمد بقصد تسخیر سنارکانو
رفته فخرالدین را به اسیری گرفته در لکهنوتی آورد و بقتل رسانیده بازگشت
و شمس الدین بادشاه باستقلال در آن دیار شد و حکومت و سلطنت آن ملک
تا مدتی مدید در عهدهٔ فرزندان او بود و دیگر در قبض سلطان محمد عادل نیامد
و در سنه اثنی و اربعین و سبعمایه سید حسن کیتهلی پدر ملک ابراهیم خریطه دار سلطان
که بحسن کانگو مشهور است و آخر کار سلطنت دکن برو قرار یافت به مخاطب علاءالدین
بهمن شاه گشته در معبر بجهت ضوابط صوب سلطانی و قوانین اختراعی و قتل
عام او سری بطغیان و عصیان برآورد و اکثر از حشم دهلی را که در آن حدود
نامزد بودند بخود کشید و سرداران مخالف از بقتل رسانید سلطان بجهت دفع آن
فتنه از لکهنوتی بدیوگیر رفت و چون به تلنگ رسید بیمار شد و بازگشت ملوح
متواتر بدهلی آمد و قتلغ خان را در دولت آباد گذاشت و فتنه معبر بحال قدیم ماند
و کار حسن بالا گرفت و در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه ملک هلاجون و گل چندر

کهوکهر و ملک تتار حوزد حاکم لاهور را لعنه زکشید و چون خواجه جهان بر
اثر آن نامزد شد بجنگ پیش آمدند و مفسدان مالش خوب یافته منهزم
گشتند و در سنه اربع و اربعین و سبعمایه سلطان از میان سنام و
سامانه گذشته سادات کیتهل و سایر اهل اسلام را بر رغم حسن کانکو
حکم بقتل عام فرمود و مقدمان آن دیار را بجای ایشان رعایت کرده
در حوالی شهر برده دیههای و اقطاعات معین ساخت و خلعتهای
فاخر و کمرهای زر داده همانجا ساکن کردانید و چون قحط عام بود فرمان
داد تا هر کس که خواهد بجانب شرق رو به هند رفته ایام گرانی و تنگی
بگذارند و کسی مانع نشود و همچنین اگر کسی ترک سکونت دولتآباد
خواسته بدهلی باز گردد تعرض باو نرسانند و دران سال چندان مردم از ولایت
خراسان و عراق و سمرقند باميد بخشش سلطان در هند آمدند که در
دیار دیگر از ایشان طایفه دیگر کم بنظر می آمد و درین سال حاجی سعید
صرصری از مصر منشور خلافت و لوا و خلعت و خطاب ناصر امیر المومنین
از خلیفه عباسی که ثانی بود آورده و سلطان آیین بندی شهر فرمود
با تمام مشایخ و سادات و مقربان باستقبال رفت و پیاده شده پایهای
حاجی بوسیده در جلو او روان شد و نماز جمعه و عید را که درین مدت موقوف
بر حکم خلیفه و اجازت او داشته بود اقامت فرمود و خطبه خواند بنام
خلیفه خواند و نام پادشاهانی که اجازت از دار الخلافت نداشتند
برانداخته غیر از سلطان محمود زرهای بسیار و نفایس قیمتی چندان
ایثار کرد که خزینه خالی شد و یک گوهر نفیس که مثل آن در خزینه نبود همراه
حاجی برقعی با دیگر تحف و هدایا بمصر فرستاد و در رغم خود خلیفه برحق
شده مصحف و مشارق منشور خلیفه را بهمت تشرخ دنهاد و حکم او
لو الامری رسانید و مملکت که خلیفه حسن و حسان منقش نماید

وبعث



وبعث از مردم برای خلیفه میگرفت و در سر کدواری در نواحی شمابار
باو پیوست رفت و دو سه مرتبه دیگر در بروچ کنهابیت نیز منشور
خلیفه آمد و مرتبه دیگر مخدوم زاده بغدادی آمد و سلطان تا پالم پیاده
باستقبال او رفت و او هرگاه او را از دور میدید بنوازش رفته بر تخت همراه
خود می نشاند و شهر کیلی و باغ و قصر و سایر امکنه در تصرف او باز گذاشت و
در سنه خمس و اربعین و سبعمایه ملک نظام الملک حاکم کره فتنه انگیخت و نصر الله برادر
عین الملک از اوده لشکر بر سر او آورده دستگیر ساخت و فتنه فرونشست
و شهاب الدین سلطانی در بیدر تمرد نمود و قتلغخان او را باامان بیاورده بحضرت
فرستاد و در سنه ست و اربعین و سبعمایه علی شیر خواهرزاده ظفر خان
علایی با جمعیت تمام متصرف کلبرکه شد و ضابط بیدر را بقتل رسانید
و اموال و اسباب فراوان بدست آورده با قتلغ خان محاربه نمود و
هزیمت یافته در حصار بیدر متحصن شد و قتلغخان او را اسیر ساخته
در بر کدواری که لشکرگاه سلطان بود فرستاد و سلطان اول آن اسیر را
بجانب غزنین جلا فرمود بعد از آن طلبیده همه را بسیاست رسانید و در
سنه سبع و اربعین و سبعمایه زمانی که سلطانی سرکدواری معسکر
ساخته بود عین الملک را بجای او فرستاد عین الملک و همی بخاطر راه داد
و شبانه از سر کدواری گریخت و از آب گنگ گذشته با وده
متوجه گشت و برادر او و شهر اعد بعضی از فیلان و اسپان پادشاهی را
که برای چرا گذاشته بودند دست اندازی کرده برد و سلطان تعاقب
ایشان نموده تا قنوج رفت و عین الملک باغوای برادران بطایفه
از تابعین ملک فیروز نایب باربک که بر فیلان و اسپان موکل بودند
از آب گنگ گذشته و انجانب آمده بر لشکر سلطان زد و بطریق
دزدان و کوران هند در جنگل در امن پیاده بجنگ پیوستند و از نش پیلان

بادشاهی و تیر اندازان تاب نیاورده فرار نمود و شهر اسد برادر و دیگری
و اکثری از سرداران عین الملک در آب فرو رفتند و بقیه طعمه شمشیر شتابی
و دیگر نخجیگان اسیر گواران گشتند و عین الملک را زنده بر لاشه برداشته
سر برهنه بدرگاه آورده چند روز موقوف داشتند سلطان نسبت خدمات
شایسته او را منظور داشته خلاص داد و بدستور سابق در تربیت او
افزوده و ولایت سپرده بدهلی مراجعت نمود و قتلغ خان را از دهلی طلب
داشت و چون قتلغخان آن ولایت را نیکو ضبط کرده و مردم از و آسوده بودند
تغییر او باعث فتور و قصور بسیار شد و عزیز خمار که از اراذل بود در مالوه رفت
امیر صده بسیار را که عبارت از یوزباشی باشد بر حسب اشارت سلطان کشت
و فتنها بر کشید در سنه ثمان و اربعین و سبعمایه امیران صده در گجرات بود
خزانه بدرگاه می آورد شبیخون زدند و خزینه و اسپان و اسباب بادشاهی
را آوردند و سلطان بدفع این فتنه متوجه شده بگجرات رسید و بعضی امرای
معتبر چون ملک علی سر جاندار و احمد لاجین را در دولتاباد فرستاد تا امیر صدهای
دیوهری و بروده از گجرات متوجه شدن بود چون رو بروی با عیان شدند
دست و پا گم کرده از اسپ افتاد و گرفتار گشت و این خبر بسلطان رسید
و بیشتر باعث غضب او گردید بعد از هزیمت مقبل و قتل عزیز امیر صدها
دلیر شدند از هر جا قبایل و حولشان را طلبیده از سلطان مطلقا یکرویه شدند
و قلعه دولتاباد را از ضابطان ملک عالم گرفته بتصرف در آوردند اسمعیل
مخ نامی را به بادشاهی برداشته سلطان ناصر الدین خطاب دادند
بعد از آن میر صدهای دیهوری و بروده که سلطان بر سر آن امرا
نامزد فرموده بود از فوج مقابل خود شکست یافته با میر صدهای دولتاباد
پیوستند چون سلطان بدولتاباد رفت اسمعیل مخ جنگ مصاف
داد و هزیمت یافته در حصار دهارا گیر که عبارت از ارک دولتاباد

الحق شد

68

٧٥

است منحصر شد و مسلمانان بسیار از دولتاباد و درین فتنه
بقتل رسیدند و اسیر شدند و ملک عماد الملک سپر تبریز متعاقب
گرنخچیگان امیر صدها بطرف بیدر نامزد شد و درهمین اثنا خبر طغیان
ملک طغی در گجرات رسید که ملک مظفر حاکم انجا را کشته اسباب
و اموال موفوره بتصرف او در آمد سلطان ملک جوهر و خداوندزاده قوام
الدین و شیخ برهان الدین بلارامی را در دهارا گیر گذاشته متوجه دفع فتنه
ملک طغی شد و لشکر گریخته دولتاباد که حسن کانکو سردار ایشان
بود از کمین بر آمده بر ملک عماد الملک شبیخون زد و عماد الملک کشته شد
و لشکر او گریخته بدولتاباد پناه بردند و ملک جوهر و خداوندزاده
قوام الدین و امرای دیگر طاقت مقاومت با حسن در دولتاباد نیاورده
و آن دیار را خالی گذاشته روی بدهار انگر نهادند و حسن کانکو فتح
ایشان نموده بدولتاباد در آمد و اسمعیل مخ را راند و سلطان علاء الدین
خطاب خود کرد و ببادشاهی نشست و از آن باز سلطنت اقطاع دولتاباد
و حکومت آن ملک در خاندان او ماند و تاریخ فتوح السلاطین بنام او
منظوم شد و طغی طاغی بعد از رسیدن سلطان بگجرات دو بار جنگ
صف کرده شکست یافت و او باز نمیکشید و هر جا که او میرفت میرفت
و سلطان درین مهم ملک فیروز را از دهلی طلبیده تا بدرگاه پیوست و
درین سال ملک کبیر نبه ملک قبول خلیفتی که سلطان تمام مهمات
خود برو گذاشته و خطی از جانب او به بندگی خلیفه مصری عباسی نوشته
بدست حاجی برقی فرستاده بود و فوت کرد و احمد ایاز که خواجه
جهان شد و ملک قبول قوام الملک در دهلی تمشیت مهمات مینمودند
و در آخر عهد سلطان محمد چندان بغی و عصیان و خلل و فتنه روز
بروز ظهور کرد که اگر بتدارک یکی مشغول میشد دیگری از دست

و چون در اثنای [illegible] سلطان [illegible]

میرفت و کار اصلاح گذشته بود و آن آرایش ملک و ابادانی ولایت
بعکس تبدیل یافت و ظلم بجای عدل و کفر بجای اسلام فرو گرفت و این معنی
را اسباب بسیار بود و لهیابت مجموعی ان باعث خلل و تفرقه و
زوال ملک گشت و تفصیل ان در تواریخ اصل فیروز شاهی و مبارک شاهی
مسطور است و مال ان بطریق اجمال بهفت امر می شود اول انکه بیشتر
خلق و رعایای بلاد و دیار از تاراج ترمه شیرین خراب شد و دیگر روی
باباد نی نهاد دوم خراج میان دواب که از معظمات بلاد هندوستان است
یکی بده بیست قرار یافت و کاو شماری و خانه شماری و دیگر اخراجات
علاوه ان شد باین طریق صعفهای رعایای اموال و مواشی گذاشته
باقویا پیوستند واقوا نا مردوف د بنیاد نهاده قطع طریق و تخریب
ولایت میکردند و بهر حال محصول کم شدن گرفت و میان دواب
خراب شد سیوم قحط عام و گرانی غله هفت سال چنان شد که قطره
از اسمان نبارید و مخفی نماند که این عبارت از مبارک شاهی بجنس نقل
نموده شد و معلوم نیست که صاحب ان غلو در اغراق کرده یا در
مواقع همین طور باشد چهارم ویرانی دهلی و معموری دولتاباد که بعد از
تخریب دهلی مردم را از قصبات و مواضع در ان شهر آورده آباد ان
ساختند و باز کوچانیده بدولتاباد بردند و ضیاع موروثی و عقار ملکی
و اسباب و اشیاء که داشتند همه ضایع و تلف شد و دیگری روی سامان
ندیدند پنجم بقتل رسیدن هشتاد فرار سوار تمام در کوه همه جل بیکبارگی
ویران شدند خانمان ایشان ششم فتنه گری و بغی هر روزه هر جا که مردم
از ترس جان خویش میکردند و بعضی در جنگ و اکثری با خانمان خویش
بتهمتی کشته میشدند و بهر حال ان دیار و بلاد خراب میشد هفتم کثرت خونریزی
سلطان و سیاست عام او که سادات و علما و مشایخ و اسافل و اراذل

محترفه



محترفه و مزارع و سپاهی نسبت باو یکسان بودند و پیوسته پیش ارک
سلطانی و درگاه دیوانی آواز کشته و بسته وار مرده تو ده بود و کشتن
و جلادان ار کشیدن و کشتن انبوه بستوه امده بودند نه خلق از کشته و نه
سلطان از سیاست بس میکرد عاقبت سلطان درین کار و بار حیران
شد باوجود ان که نه پای او از رکاب ماند و نه تیغ از سیاست
هیچ فایده نداشت تا سیلاب فتنه شد و ارکان ملک بتدریج سست
شد و مرض بر طبیعت غالب امد و سلطان از خلق و خلق از سلطان
خلاصی یافت **بیت** این همه خلق جهان گرچه از رن * اکثری پیر
کمتر برهند * تو چنان زی که چو میری برهی * نه چنان چون که
بمیری برهند * و از نوادر حکایات اوضاع غیر مکرر سلطان
می آرند که در امور سیاستی چندان اهتمام داشت که چهار مفتی را درون
محاوطه قصر خود جای داده بود در منازل معین نگاه داشته
تا هر کرا به تهمتی میگرفت اول در باب سیاست او بمقتضای رد
و بدل حسب المقدور میکرد و گفته بود که شما در گفتن کلمة الحق از جانب
خود بتقصیر راضی نباشید که اگر کسی بناحق کشته شود فردا گذاشت از
جانب شما خواهد بود خون آنکس در گردن شماست و بعد از مباحثه
بسیار اگر ایشان ملزم میشدند هر چند نیم شب هم می بود حکم
بکشتن ان متهم میکرد و اگر خود را ملزم می یافت بمجلس دیگر می انداخت
و برای رفع سخن ایشان جوابی اندیشیده آمده تقریر میکرد و بعد از انکه
مفتیان را مجال حجت نمی ماند هما نزمان او را بقتل میرسانید و
الا در ساعت خلاص میداد **حکایت** میگویند که روزی
سلطان محمد کفش پوشیده و پیاده در محکمه قاضی کمال الدین صدر جهان
رفت و گفت شیخ زاده جامی مرا ظالم گفته است او را طلبید

که ظلم مرا ثابت کند دگرنه اجرای حد شرعی هرچه لازم برد بنماید شیخ
زاده تعدار احضار اقرار کرد و سلطان بیان خواست او گفت
هر کرا سیاست میکنی حق یا ناحق العهدة علیک اما این که زن و
و فرزندان او را جلادان می سپاری هرچه خواهند کنند در کدام مذهب
و شریعت امده است سلطان خاموش بوده از مجلس برخاست و
فرمود که شیخزاده را مقید ساخته در قفص آهنین نگاه داشتند و در
سفر دولتآباد او را بهمان حالت بالای فیل برداشته برده بود چون مراجعت
نموده بدهلی آمد آتش همان محکمه قضا کرده و از قفص برآورده آن بیچاره
را بحضور خود طلبید فرمود تا دو پاره کردند و از اینجا معلوم میشود که سلطان محمد
جامع اضداد ولهذا نام او در افواه ملک و در بعضی کتب هم بخونی شهرت
دارد نه عادل و درین باب حکایات بسیار است که شنیده شده و نوشتن
و گفتن آن موجب اطناب و اکثار فاعتبروا یا اولی الابصار القصه چون
از افراط ظلم و تعدی سلطان که در اعتقاد او عین عدل بود اختلال تمام
در احوال مملکت پیدا شد و رخنهای قوی افتاد و عقلا از اصلاح
آن عاجز آمدند امحن گوناگون و اندیشهها فاسد بیماری و دق در
مزاج سلطان راه یافت و مع هذا سر در پی طغی نهاده بقصد استیصال
حودی توجه بملک تته کرد که طغی پناه انجا برده و دران یورش قرغن نایب
بادشاه خراسان التون بهادر را با پنج هزار سوار بملازمت سلطان فرستاد
و زحمت سلطان اندکی رو بصحت نهاده بود و چون به تته رسید روز عاشوره
روزه گرفت در عین موسوم گرما بعد از افطار ماهی خورد و زحمت عود کرد و در
بیست و یکم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمایه سفر آخرت گزید و مدت
ملک او بیست و هفت سال بود خورا سا دولت عادل جو طالع
شد ما شنانی ؞ زمین هند آمد در نگین همچون خراسانش ؞ حصاری

هفت



هفت خان از هفت جوشش افراخت گردون ؞ پریدی نسر طایر بر
سر برج چو هر هر بامش ؞ بدامان قیامت عهد محکم بست دوران ؞
جو بیت عنکبوت آمد حلقهای دراوانش ؞ نیابی جز صدای بوم بر سرهای
دیوارش ؞ نه بینی غیر زاغ شوم بر بالای ستانش ؞ بقا و کبریا خاصه
رامی سزد کامد ؞ تعالی ربنا عما یقول الظالمون شانش ؞ و از شعرای مشهور
در زمان سلطان محمد بدر شاشی مذکور است که شاهنامه بنام او گفته قریب
بسی هزار بیت و همین که تاریخ منظوم است غنیمت است سلطان فیروز شاه بن ملک رجب
که برادرزاده سلطان غیاث الدین تغلق و عمزاده سلطان محمد عادل باشد بحکم
ولیعهدی سلطان محمد باتفاق اعیان مشایخ و اکابر و امرا و وزرا در سنه مذکور
در نواحی تهته بر مسند دولت و سلطنت جلوس فرموده میگویند که مخدوم زاده
عباسی بغدادی و شیخ نصیر الدین چراغ دهلی قدس الله سره العزیز باعث
سلطان فیروز بران بیعت بودند در افواه جهان مشهور است که مخدوم شیخ
نصیر الدین چراغ دهلی قدس الله ملک فیروز را در مدت غیبت سلطان محمد بنهان نام
کرده بود و بعضی مفتیان این خبر را بسلطان رسانیدند حکم فرموده تا این هر دو را
مرید و مراد را از دهلی مقید ساخته بلشکر بیاورند و ملک فیروز بنوعی دل محافظان
را بدست آورده بهمان حالت در نواحی هانسی نزد شیخ بدرالدین که یکی از اولاد
شیخ جمال هانسی قدس الله یکی را مقید کردانیدند برای سلطنت می بردند او خبر
بزار و چون در نواحی تهته بلشکر سلطان رسیده اند و خبر این دو عزیز باو رسید
حکم کرد که بمجرد رسیدن ایشان را بقتل رسانید و معا در سکرات افتاده و بسری
که داشت گرفتار نشد بود و محافظان چون این حالت دیدند حضرت شیخ سلطان
را گذاشته اند و سلطان فیروز باتفاق اعیان لوای سلطنت برافراخته کس سلطان
را بحیله از هم گذرانید بعد از آن که مراجعت بدهلی نموده بر کنه جو راسی را از ولایت
هانسی تدر خانقاه و لشکر شیخ بدرالدین مذکور کرده اند این بود آنچه شنیده

شده و الله اعلم بحقیقة الحال و جمعی میگویند که سلطان محمد ابن تغلق شاه حضرت
شیخ را جامه داری فرمود تا روزی شیخ قدس الله سره گرهی بر جامه او زد
فرمود نصیر الدین شد و خداگشت بدو همان روز سلطان شعر
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال ه بی تکلف بشنو دولت درویشانست ه
بعد تقدیر سلطان فیروز در اول جلوس حکمی که کرد این بود که مغولانی که دست
برو بر مردم لشکر مینمودند جدا از دو فرود آیند و بعد از آنکه فتنه انگیزی ایشان
از حد گذشت و سلطان خود حراست نموده و مغولان را تنبیه داده دست
ایشان را از تاخت و باخت بدبان لشکر کوتاه ساخت شعر مغل را تجار
اشارت دهی ه از آن به که جنت شمارت دهی ه و لشکر اسلامت
رسانیده و از راه سوستان بکوچ متواتر متوجه دهلی شد و احمد ایاز مخاطب
بخواجه جهان که بغیبت سلطان طفلی مجهول را بپادشاهی برداشته سلطان غیاث الدین
محمد شاه خطاب کرده خود را بوکالت او قرار داده بود بعد التیا و الّتی و
رسل و رسایل بسیار از روی عجز و اضطرار بشفاعات اشرف الملک و دیگر
اعیان اکابر و اشراف سر برهنه و دستار در گردن انداخته بنواحی هانسی آمده
سلطان را دید و سلطان رقم جریمهٔ او را باب عفو شسته بکوتوال هانسی سپرد
و جمعی را که با او در آن منازعت و مخالفت شریک بودند هر کدام را طرفی اخراج
نموده در منزل سرستی خبر ولادت شاهزاده فتح خان که پسر
آخر تغلق شاه شد و خبر طغی و طاغی از گجرات نیز همانجا آمد در دوم ماه رجب
سنه مذکور بتخت دهلی را بقدوم خویش زینت داد و مناصب از سر نو تقسیم
فرمود و در سنه ثلث و خمسین و سبعمایه بجانب کوه سرمور بتقریب شکار رفت
و باز آمد و در ماه رجب این سال شاهزاده محمد خان که ناصر الدین محمد شاه
خطاب یافت متولد شد و در سنه اربع و خمسین و سبعمایه بجانب کلانور
شکار کرده باز گشت و عمارتی عالی بکنار آب سرستی بنا فرمود و ملک

فتوح نایب



فتوح نایب و وزیر را خواجه جهان ساخت و در آخر این سال بجانب لکهنوتی
بقصد دفع فتنهٔ الیاس حاجی که خود را شمس الدین نامیده بود متوجه گشت و او در
قلعه اکدله که محکم ترین قلاع بنگاله است التجا برد و در حرکة المذبوحی نموده اندک
جنگ کرده فیلان و اسباب سلطنت و حشم و خدم را بباد داد و همه آن بدست
سلطان در آمد و سلطان بجهة بشکال با وی صلح کرده باز گشت و در سنه
خمس و خمسین و سبعمایه بجانب دیبالپور رفت و جوی از آب ستلج بر آورد و
بجهجر که چهل و هشت کروه از آنجا بود برد و در سنه سبع و خمسین و سبعمایه نهری از آب
جون از حوالی مندوی و سرمور گشاده و هفت نهر دیگر با او جمع کرده به هانسی
و از آنجا براس رسانیده و در آنجا قلعه بنا فرمود و حصار فیروزه نام نهاده
زیر قصران قلعه حوضی وسیع کافت و آن را از آب نهر ساخت و جوی
دیگر از نهر گهگهر کشیده زیر حصار سرستی برد و از آنجا هرنی کهیره در میان
حصاری بنا نهاد فیروزاباد نام نهاد و در آخر این سال در روز عید
الضحی خلعت و منشور خلیفه الحاکم بامر الله ابی الفتح ابی بکر بن ابی الربیع
سلیمان از دار الخلافه مصر متضمن تفویض جمیع ممالک هندوستان بسلطان
رسید و هم در این سال رسولان از حاجی الیاس حاکم لکهنوتی با تکلف
تحف و هدایا رسیده بمراسم عواطف بجد مخصوص گشته باز گشتند و حکم شد
که بجای امتعه فیلان خوب میفرستاده باشند و تمامی بلاد هند در تصرف
سلطان فیروز بود غیر از لکهنوتی که حاجی الیاس داشت و بسلطان مصالحه
کرده و غیر از دکن که بعد از فوت سلطان محمد حسن کانگو متصرف شده بود
در سنه ثمان و خمسین و سبعمایه ظفر خان فارسی از سنارگام با دو
زنجیر فیل بدرگاه پیوست و نیابت وزارت یافت و در سنه
تسع و خمسین و سبعمایه بجانب سامانه رفت ملک قبول سر بردار را
بر لشکر مغول که بحدود دیپالپور رسیده بود نامزد ساخت و مغول نشنیدن

اوازه لشکر سلطان بارگشته بولایت رفت و سلطان بدهلی مراجعت
نمود و درین سال سلطان اسپان تازی و میوه ولایتی و سایر تحف
ونفایس بهمراهی رسولان سلطان شمس الدین لکهنوتی که با هدایای
بسیار بدرگاه امده بودند روانه گردانید و در بهار خبر شنیدند که
سلطان شمس الدین فوت کرد و سلطان سکندر پسر او بجای پدر بنشست
و اسپان حسب فرمان بحشم بهار رسانیدند و رسولانرا در کره باز آوردند
و در سنه ستین و سبعمایه سلطان با لشکرهای انبوه عزیمت لکهنوتی مصمم ساخت
و خانجهان را در دهلی گذاشته و تاتارخان را که ملک تتار بود از سرحد غزنین
تا ملتان سپرده شد و بنگال در ظفرآباد گذرانید و درین منزل اعظم
ملک شیخزاده بسطامی با ملک احمد ایاز در مدت غیبت اتفاق ورزیده
آخر بحکم سلطان اخراج یافته بود از دار الخلافه مصر خلعتی برای سلطان
آورد و اعظم خان خطاب یافت و سید رسول داربار رسولان لکهنوتی نزد سلطان
سکندر بلکهنوتی فرستاد و سکندر پنج فیل نامی با نفایس و تحف دیگر بدرگاه
روانه گردانید و سلطان بعد از بنگال از ظفرآباد بجانب لکهنوتی عطف
عنان نموده و در راه اسباب ملک داری و فیلان و فراشخانه لعل که
اعتبار تمام دران زمان داشت برای شهزاده فتح خان معین شد
و سکه بنام او زدند چون بحدود رسیده شد سلطان سکندر در حصار اکداله
بجای پدر او متحصن شده بود تحصن جست و بعد از انکه سلطان محاصره
فرمود سلطان سکندر امان طلبیده سی و هشت فیل و نفایس دیگر
خدمتی فرستاد و در سنه احدی و ستین و سبعمایه سلطان بکوچ
متواتر از راه بندوه بجونپور امده و بنگال انجا گذرانیده و در اخر این سال
از راه بهار بسکلیا بجانب جاجنگر عزیمت فرمود و فیلان و بنگاه
را در کره فرستاده بکوچ متواتر بسکهره رسید و رای انجا بگوشه رفت

واز انجا



ش

واز انجا در شهر بارانسی که مسکن رای بزرگ بود رسیده از آب
مندری عبور کرد و رای بارانسی قرار نموده به تلنگ شتافت سلطان
بارهٔ راتعاقب او کرده و بازگشته شکار کنان بولایت رای بیرهان
دیو رسید او سی و دو فیل و خدمتی دیگر لطیف فرستاد و از انجا سلطان
در پدماوتی و پرم تلا که مرغزار فیلان و جوی هیکل بود امده شکار فرمود و دو فیل
راکشت و درین باب ملک ضیاء الملک رباعی گفته

شاهی که ز رخش دولت پا بند گرفت ∴ اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت
از بهر شکار فیل در جاجنگر ∴ امد دو بکشت و سی و سه زنده گرفت

و از انجا براه کره بسرعت تمام مراجعت فرمود و در سنه اثنی و ستین
و سبعمایه مظفر و منصور بدهلی در آمد و بعد از چندگاه جانب شهر سلیمه
نام سواری فرمود و آن آبی است که از میان پشته ریگی بزرگ آمده
در نهر ستلج که انرا ستلاره نیز گویند می افتد و انرا سرستی میگویند و این نهر
مشتمل است بر دو جوی بزرگ که سمنه جاریست و میانه این هر دو جوی پشته
بلند واقع است که اگر انرا بکاوند اب سرستی درین جوی درآید و سهرند و
منصورپور و سامانه رود و سلطان فرمود تا پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته
بکندن آن مشغول شوند و از ان پشته استخوانهای پیلان و ادمیان ظاهر شد
که هر استخوانی دست ادمی سه گز بود پارهٔ سنگ شده و پارهٔ دیگر همانطور استخوان
مانده و ان جوی کنده نشد و درین اثنا سهرند را تا ده کروهی خارج
جمع ساخته بحواله ضیاء الملک شمس الدین ابورجا فرمود تا حصاری براورده
فیروزپور نام نهاده که سهرند باشد و سلطان از انجا بنگرکوت رفت
و راجه انجا بعد از محاصره و محاربه آمده ملازمت کرده نوازش خسروانه
یافت و نگرکوت را بنام سلطان محمد که بود باینجا رسید و شربت
برف برای او آوردند چون من حاضر نبودم ازان شربت میل نکرد

بنابران چند فیل و شتر بار بنات را که همراه سلطان فیروز بود
نثر بیت برف ساختند و فرمود که بروح سلطان محمد ختم قران بکنند
و آنرا تمام اهل لشکر تقسیم نمایند و در اینحال بعرض سلطان رسانیدند
که وقتی سلطان سکندر ذو القرنین باینجا رسید اهل آن وقت باز
مردم این شهر صورت او ساخته در خانه داشته اند و معبود داشتند
و یکهزار سیصد کتاب از برهمنان سابق درین بتخانه است که جوالامکهی
اشتهار دارد و بمنزله التنی سر نفلک کشیده از انجامی افروزد و بهزاران
منک آتب بهم فرو نمی شیند سلطان براهیمه را طلبیده بعضی ازان کتب
را فرمود تا ترجمانان بزبان فارسی ترجمه نمایند از انجمله عز الدین خالد
خانی که از شعرا و منشیان عصر فیروزی بود کتابی در بیان صعود و هبوط و سیارات
سبعه و سعادت و نحوست انها و تفال و شگون بنظم اورده دلایل فیروزی
نام مانده و فقیر جامع این منتخب در لاهور در سنه الف از اول تا
اخر دیده خالی هم نیست و توریفی هم نی و چند کتابی دیگر قبل ازین هم بنظر
فقیر رسیده که بنام سلطان فیروز ترجمه شده بعضی ازان در علم پنگل یعنی در
فن موسیقی و اقسام اکهاره که انرا ناز بازی میگویند و بعضی در غران و اکثر
انرا بی ما حصل یافت غالبا بی مرکی ان از جهت و ثاثت گو مطلب با
صعوبت تغیر خواهد بود چنانچه ظاهر است و سلطان نجهه کلانی اب و زور
لشکال و گرانی غلات محاصره نمود بگجرات شتافت و ان ولایت را بظفر خان
تفویض نموده نظام الملک را معزول ساخته و نایب و وزارت دهلی گردانید
باز به تهته آمد و درین مرتبه جام امان طلبیده سلطان را دید و باسایر زمین
داران تا دهلی همرکاب بودند و از انجا نوازش یافته و حکومت
تهته بدستور سابق برو مقرر شده رخصت یافت و در سنه اثنی
و سبعین و سبعمایه بقصد انتقام رای کهوکه مقدم کیتهر که سید محمد و سید

علاء الدین



علاء الدین هر دو برادران را که حاکم بودند بعذر طلبیده کشته بود بدان
جانب لوای عزیمت برافراخت و کهر کو مفقد بجانب کوه کماون فرار
نمود و ولایت او را تمام بنهب و غارت داده و ملک خطاب افغان را
در ولایت سنبل بتدارک فتنه کهر کو گذاشته و بداون را بملک قبول سپرده
بازگشت و صول پوره که حالا در بداون بیرون قلعه محله است مشهور بنام اوست
و هر سال بطریق شکار آمدن ولایت کیتهر را تا بود و مطلق میساخت و در سنه
سبع و ثمانین و سبعمایه در موضع بیولی که هفت کروهی بداون است و مواسای
مشهور است حصاری بنا نهاده فیروزپور نام ان گذاشت و چون بعد ازان حصار
از سلطان عمارتی دیگر نیافت با خرابی نور شهرت گرفت و درین ایام
اگرچه اثری ازان بنا باقی نیست اما از خشتها کهنه و طرح و وضع ان زمین معلوم
میشود که وقتی از اوقات عمارتی دران بود و چون عمر سلطان قریب بنود
سال رسید تا صدق این ابیات گشته لغیه
بهشتاد و نود چون در رسیدی
بسا خواری درین گیتی کشیدی
از انجا چون بصد منزل رسیدی
بود مرگی بصورت زندگانی
خانجهان وزیر که تصرفی تمام در امور
مملکت پیدا کرده در مقام برانداختن مخالفان جاه خویش بود با شارت
سلطان جمعی را ضایع ساخت و جمعی را مقتول گردانید و سخنان ساختگی
از شاهزاده محمد خان و بعضی ملوک دیگر که با او یگانه بود گفته مزاج
سلطان را ازو منحرف ساخت و خاطر نشان اورد که اینها در پی
برداشتن شاهزاده بعد ازانکه روزی چند هراس گرفته بود و ترک ملازمت
سلطان کرده روزی بخلوت در ملازمت سلطان رسید حقیقت حال با
دولتخواهی و غدر اندیشی خانجهان یافته و امرای فیروزی و عوام
الناس را با خود متفق ساخته در ماه رجب سنه تسع و ثمانین و سبعمایه
با استعداد تمام بر سر خانجهان رفته و او را زخمی ساخته خانجهان

او را نوازش داد و خانجهان بجانب میوات با چند کس گریخته بکوکا
زمیندار آنجا پناه برد و شاهزاده چندی را از امرا که موافق خانجهان
بودند مستاصل ساخت و بعد ازین والد شاهزاده وزیر مطلق العنان
گردید و سلطان تمام اسباب ملکداری از فیلان و اسپان و حشم و علامات
پادشاهی او ساخته و ناصر الدین والدنیا محمد شاه خطاب داد در ماه
شعبان سنه مذکوره او را جلوس فرمود و خود بعبادت و طاعت حق
تعالی مشغول شد تا در خطبه جمعه نام هر دو پادشاه خوانده میشد و سلطان
محمد مناصب و مواجب امرا از سر نو بخشش کرد و ولایت مقرر ساخته
ملک یعقوب را سکندر خانی داده بر سر خانجهان فرستاد در میوات خطاب
خانجهان را بسته نزدیک سکندر خان فرستاد و سکندر خان او را بقتل آورده
سرش را تحفه درگاه محمد شاه گردانید و بجانب گجرات باتفاق میر
صدها سکندر خان را کشت و لشکر او تمام بغارت رفته همراه سپهسالار
بدهلی آمدند و محمد شاه از کوه بازگشته از نهایت بی پروایی که لازمه
جوانی است فکر انتقام سکندر خان نکرده در عیش و عشرت مشغول شد
و فتنهای عظیم در کار ملک افتاد و لشکریان سلطان بجهت حسد و کینه
سماء الدین و کمال الدین که تربیت کردهای محمد شاه بودند سر مخالف
برداشته بمیدانی وسیع مجتمع شدند و ملک ظهیر الدین لاهوری را که
شاهزاده بنصیحت ایشان فرستاده بود بسنگ مجروح ساختند و او
بان حال نزد محمد شاه آمد و آگاه گردانید و شاهزاده جمعیت نموده
بجنگ آن فریق رفت و لشکر شاهزاده را غالب آمده لشکر سلطان
را برداشت و این جماعه پناه بسلطان فیروز بردند تا در روز جنگ
صعب روی نمود چون کار بر غلامان سلطان تنگ آمد سلطان
را که شیخی و مثالی بیش نمانده بود بجنگگاه برده نمودار ساختند

و چون لشکر

و چون لشکر محمد شاه و فیلبانان تا او را نظر بر سلطان فیروز
افتاد ترک جنگ کرده نزد سلطان آمدند و محمد شاه با جمعی قلیلی
که مانده بود بجانب کوه سرمور رفت و لشکر سلطان که قریب
بیک لک سوار و پیاده بود در منازل محمد شاه و مختصان او سر زده
بغارت داده پاک روفتند و سلطان بگفته ارباب عرض رنجیده
محمد شاه را از ولایت عهد معزول ساخت و تغلقخان ابن فتح خان
نبیره خود را خطاب تغلق شاهی داده بولی عهدی برداشت و تغلق شاه
میر حسن داماد سلطان را که مخصوص محمد شاه بود گردن زد و غالبخان
حاکم سامانه را جلای وطن کرده بولایت بهار فرستاد و بتاریخ هژدهم
شهر رمضان سنه تسعین و سبعمایه سلطان فیروز از زحمت وجود خلاص یافته
بعالم بقا شتافت و در کنار حوض خاص مدفون شد و بر مزار او گنبد عالی
بنا یافت که مشهور است و وفات فیروز و نقل فیروز شاه تاریخ
از وفات فیروز شاه او یافتند و ثانی بیک عدد کم است ۷۹۰ و مدت ملک او سی و هشت ۷۸۹ سال
و چند ماه بود بیت همه سروری تا بخاکست و بس ٭ کسی نیست در خاک
مهتر ز کس ٭ چو قطره بدریا در انداختند ٭ دگر قطره را باز نشناختند
فلک را سر انداختن شد سرشت ٭ نشاید گشادن سر از سرنوشت
که داند که این خاک انگیخته ٭ بخون چه دلها شد آمیخته ٭
همه راه اگر هست بینای کور ٭ ادیم گوزنست و کیمخت گور ٭
و از شعرای عصر فیروز شاهی و ندمای او ملک احمد ولد امیر خسرو است
علیه الرحمه و اگر چه دانای از و مشهور نیست اما دخلهایی که در کلام
متقدمین نموده در رسایل ارباب فضایل مسطور و مشهور است از آنجمله در این
بیت ظهیر دخل نموده که بیت رهی فکنده غیرت کلاه گوشه تو ٭
کلاه گوشه گردون ز روی جباری ٭ و گفته که مصراع اول چنین بایستی

دیگر درین بیت — این سهل سهل بود که گو کرد خواست
این سهل سهل بود که اجابت خواست * گر نان خواجه خواستی آنرا
چه کردمی و حسن گفت: دیگر درین بیت که مصرع گر منک خواند خاک
درت را فلک مریخ — نرخ گهر لطف خریدار شکند
گر لعل خواند سنگ درت مشتری مریخ * و بعضی اشعار او نیز منظور در امن ع اما بخاطر
نماند چون ملک احمد خلف صدق و یادگار امیر بود و ابن دخلهای او را پادشاه
و ندما و فضلای زمانه بسیار پسندیده اند و غنیمت دانسته دیگری مولانا
مطهر کره است که اولادش حالا در بلده لکهنو ساکن اند و ابا عن جد معتبر
و محترم آمده اند و او را دیوانی است مشتمل بر پانزده شانزده هزار بیت
چون ملا او بر شاعری غالب است نقد سخنش چندانی در بازار فضل رواج
ندارد و با آنکه اکثر ابیات او چیزهای خوب بر سبیل ندرت پیدا میشود دیگری
قاضی عابد است که این قطعه ازوست — دوستان گویند عابد
با چنین طبع لطیف * حیف کاشعار و غزل از تو بر نخاست
ما گر اشعر و غزل گویم چون در عهد ما * شاهد موزون ممدوحی زرافشان نخاست
و این قطعه ترجمه شعر عربیست — قالوا ترکت الشعر قلت ضرورة
باب الدواعی والبواعث مغلق * خلت الدیار فلا مدیح ولا کریم یرتجی
عنه النوال ولا ملیح یعشق * و من العجائب انه لا یشتری و مع الکساد کانه
فیه و یسرق سلطان تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز
در سنه تسعین و سبعمایه بحکم وصیت جد خویش باتفاق امرا بر مسند حکومت
و سلطنت جلوس نمود و خود را غیاث الدین تغلق شاه خطاب
کرد و امرای نامدار را برسر محمد شاه بجانب دامن کوه نامزد فرموده
و محمد شاه اندک جنگی کرده خود را بنگرکوت رسانید لشکر تغلق شاه از
صعوبت راه بازگشته آمد و ابو بکر خان بن ظفر خان بن فتح خان

برادر

که برادرزاده او باشد ترس و هراس گرفته بجای پدر رفته و ملک
رکن الدین جنده وزیر باتفاق امرای دیگر با ابو بکر خان یار شده و
ملک کبیر را در فیروز آباد بر در سرای تغلق شاه کشت در وقت
گریز تغلق شاه و خانجهان وزیر را تعاقب نموده و کشته سرهای ایشان
را بدروازه شهر آویختند و این واقعه در سنه احدی و تسعین و سبعمایه
روی نموده مدت حکومت تغلق شاه پنج ماه و هژده روز بود
— در خاک رفت آن گل دولت که باغ ملک
با صد هزار ناز بپرورده بود پرش ابو بکر بن ظفر بن فتح خان بن فیروز شاه
بعد از شهادت تغلق شاه باتفاق امرای بی رای بپادشاهی نشسته بابن
خطاب مخاطب شد و در اوایل جلوس مناصب بر امرای تقسیم
نموده رکن الدین جنده را بمنصب وزارت سرافراز ساخت و با
الآخر چون شنید که رکن الدین باتفاق بعضی از امراء خیال غدر و طمع
سلطنت در سر دارد او را با آن جماعه از میان برداشت و فیلان
و خزانه بدست آورده دهلی را متصرف در روز بروز قوت گرفت
و درین اثنا امیر صدهای سامانه ملک سلطان شاه خوشدل امیر سامانه را که
بر سلطان محمد شاه در دامن کوه نامزد شده بود بر سر حوض سامانه پاره
پاره کرده خانه او را بغارت داده سرش در نگرکوت نزد شاهزاده
محمد شاه فرستاده او را طلبیدند و محمد شاه بکوچ متواتر از نگرکوت براه
جلندهر در سامانه آمده و اسباب و سامان تجمل سلطنت بهم رسانید بار دوم
در ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایه لوای پادشاهی برافراخت
و در ماه ربیع الآخر سنه مذکور با پنجاه هزار سوار متوجه تسخیر دهلی شده و در قصر
جهان نما نزول نموده امرا را مناصب مناسب داد ملک سرور الملک را
خواجه جهانی و ملک الشرق نصیر الملک حاکم ملتان را خضر خانی داد و ابو بکر

شاه بتقویت بهادر ناهر خان زاده میواتی صف آرای کرده بتاریخ جمادی الاول سنه مذکور
در میان فیروزآباد با محمد شاه جنگ کرده فیروز گشت و محمد شاه با ده هزار سوار از آب
جون گذشته در میان دواب آمد و همایون خان پسر سانکی خود را با سامانه فرستاد
و از آنجا جمعیت بسیار و لوازم سلطنت بهم رسانید و امرای هند را با پنجاه سوار همراه
گرفته بار دیگر لوای عزیمت بجانب دهلی افراخته با ابوبکر شاه اتفاق محاربه افتاد
و باز شکست یافته و ابوبکر شاه پاره راه تعاقب نموده مراجعت را عزیمت نمود و
محمد شاه در جتر که قصبه ایست بکنار گنگ رسید و حشم بباد داده باز قصد جنگ
نمود و در محرم سنه اثنی و تسعین و سبعمایه شاهزاده همایون خان از حدود سامانه
امرای بسیار را بکومک طلبیده و حوالی دهلی را خراب کرده در نواحی پانی پت با عماد
الملک که از جانب ابوبکر شاه با چهار هزار سوار بقصد پیکار آمده بود محاربه نمود
و هزیمت یافته بجانب سامانه رفت و در ماه جمادی الاول سنه مذکوره ابوبکر شاه بجهت
دفع محمد شاه با غلبه تمام بجانب جتر روان شد در بیست کروهی دهلی فرود آمده بود
که محمد شاه با چهار هزار کس جریده غلط کرده و از راه دیگر خود را بدهلی رسانیده در
قصر همایون نزول فرمود و وضیع و شریف شهر با او پیوستند و ابوبکر شاه تعاقب
نموده آمد و ملک بهاء الدین جنگی را که محمد شاه بمحافظت دروازه گذاشته بود بقتل رسانید
بی تحاشی متوجه قصر همایون شد و محمد شاه که غافل بود تاب نیاورده از راه دروازه
حوض خاص باز بجانب جتر که مقر اصلی او بود شتافت و خیلی از امرای نامی و
خدمتکاران مقرب او کشته شدند و اگرچه سلطان محمد شاه را طاقت مقاومت
با ابوبکر شاه نماند اما دلهای سپاهیان و رعایا از ابوبکر شاه رمیده بود و در ماه
رمضان سنه مذکوره مبشر حبپ و بعضی از بندگان فیروزشاهی که بدرجه امارت
رسیده و نسبی از ابوبکر شاه رنجیده بودند پنهانی خطها بمحمد شاه نوشته او را
استدعا نمودند و ابوبکر شاه بعد از وقوف بران حال بیدست و پا شده
بتقریب استمداد از بهادر ناهر دی بجانب کوتله میوات شتافت و ملک

شاهین

شاهین و عماد الملک و ملک بحری و صفدر خان را در دهلی گذاشته رفت و محمد
شاه بموجب طلب امرا بار سیوم با حشمت تمام آمده در دهلی بقصر فیروزآباد
بر تخت جلوس نمود و مبشر حبپ خطاب اسلام خانی یافته بدرجه وزارت
رسید و بعد از چند گاه از فیروزآباد بر قصر همایون جهان پناه رفت و حکم
بقتل بندگان فیروزی که در زمان هرج و مرج باعث فتنه انگیزی بودند بطریق
عموم کرد و خیلی از احرار رهنیز از ولایت شرق رو به هند بتقریب خامی
زبان ایشان علام داشته زیر تیغ گذرانیدند و ابوبکر شاه بعد از این حادثه
کمر نتوانست بست و همدرین کوتله بود تا آنکه محمد شاه بکوچ متواتر بر سر ابوبکر
شاه رفت و بهادر ناهر میواتی و ابوبکر شاه که پناه با او برده بود بعد از
جنگ بسیار امان خواسته سلطان محمد شاه را دیدند و بهادر ناهر خلعت و نوازش
یافته و ابوبکر شاه را در قلعه امیرت محبوس ساختند تا بهمان حبس از
حبس خانه دنیا رست و این واقعه در سنه ثلث و تسعین و سبعمایه روی نمود
و مدت حکومت ابوبکر شاه یکنیم سال بود دمی چند بشمر و ناچیز
شد ⁂ زمانه بخندید کو تیر شد ⁂ اینجهان بر مثال مرداریست
کرکسان اندرو هزار هزار ⁂ آن مران را همی زند مخلب ⁂ این مراو را همی زند
منقار ⁂ آخر الامر بر پرند همه ⁂ وز همه باز ماند این مردار

**سلطان محمد شاه بن فیروز شاه** بعد از فوت برادرزاده خود ابوبکر شاه
در سنه مذکور باتفاق اعیان دولت و ارکان مملکت بر سریر سلطنت
دهلی دم از استقلال زد و او را منازعی در ملک نماند و همدرین سال
مفرح سلطانی حاکم گجرات تمرد ورزید و ظفر خان بن وجیه الملک
بدان جانب نامزد شد و در سنه اربع و تسعین و سبعمایه زمینداران
واسایان دواب فتنه انگیخته قصبه بلارام را تاختند و اسلام خان
سرلشکری نامزد شده شکست داد و سلطان با قنوج و اتاوه رفته

شاه بتقویت بهادر ناهر خان زاده میواتی صف آرای کرده بتاریخ جمید الاول سنه مذکوره
در میان فیروزآباد با محمد شاه جنگ کرده فیروز گشت و محمد شاه با دو هزار سوار از آب
جون گذشته در میان دو آب امن و همایون خان پسر میانگی خود را با سامانه فرستاد
و از آنجا جمعیت بسیار و لوازم سلطنت بهم رسانیده و امرای هند را با بیجا سوار همراه
گرفته بار دیگر لوای عزیمت بجانب دهلی افراخته با ابوبکر شاه اتفاق محاربه افتاد
و بار شکست یافته و ابوبکر شاه پاره راه تعاقب نموده مراجعت کرد و عزیمت دوم
و محمد شاه در جتر که قصبه ایست بکنار گنگ رسیده و خشم بباد داده باز قصد جنگ
نمود و در محرم سنه اثنی و تسعین و سبعمایه شاهزاده همایون خان از حدود سامانه
امرای بسیار را بکومک طلبیده و حوالی دهلی را خراب کرده در نواحی پانی پت عماد
الملک که از جانب ابوبکر شاه با چهار هزار سوار بقصد پیکار آمده بود محاربه نمود
و هزیمت یافته بجانب سامانه رفت و در ماه جمید الاول سنه مذکوره ابوبکر شاه بجهة
دفع محمد شاه با غلبه تمام بجانب جتر روان شد در بیست کروهی دهلی فرود آمده بود
که محمد شاه با چهار هزار کس جیب غلط کرده و از راه دیگر خود را به دهلی رسانیده در
قصر همایون نزول فرمود و وضیع و شریف شهر با او پیوستند و ابوبکر شاه تعاقب
نموده آمد و ملک بهاءالدین جنگی را که محمد شاه بمحافظت دروازه گذاشته بود بقتل رسانید
بی تحاشی متوجه قصر همایون شد و محمد شاه که غافل بود تاب نیاورده از راه دروازه
حوض خاص باز بجانب جتر که مقر اصلی او بود شتافت و خیلی از امرای ناجی و
خدمتکاران مقرب او کشته شدند و اگرچه سلطان محمد شاه را طاقت مقاومت
با ابوبکر شاه نماند اما دلهای سپاهیان و رعایا از ابوبکر شاه رمیده بود و در ماه
رمضان سنه مذکوره مبشر حبیب و بعضی از بندگان فیروز شاهی که بدرجه امارت
رسیده و نسبتی از ابوبکر شاه رنجیده بودند پنهانی خطها بمحمد شاه نوشته او را
استدعا نمودند و ابوبکر شاه بعد از وقوف بر آن حال بدست و پا شد
بتقریب استمداد از بهادر ناهر روی بجانب کوتله میوات نهاده

شاهین و عماد الملک و ملک مجری و صفدر خان را در دهلی گذاشته رفت و محمد
شاه بموجب طلب امرا بار سیوم با حشمت تمام آمده در دهلی بقصبه فیروزآباد
بر تخت جلوس نمود و مبشر حبیب بخطاب اسلام خانی یافته بدرجه وزارت
رسید و بعد از چند گاه از فیروزآباد بر قصر همایون جهان پناه رفت و حکم
بقتل بندگان فیروزی که در زمان هرج و مرج باعث فتنه انگیزی بودند بطریق
عموم کرد و خیلی از احرار رهنیه از ولایت شرق رو به هند بتقریب خامی
زبان ایشان اعلام داشته زیر تیغ گذرانیدند و ابوبکر شاه بعد از این چاره
کم توانست جست و بمدرین کوتله بود تا آنکه محمد شاه بکوچ متواتر بر سر ابوبکر
شاه رفت و بهادر ناهر میواتی و ابوبکر شاه که پناه با او برده بود بعد از
جنگ بسیار امان خواسته سلطان محمد شاه را دیدند و بهادر ناهر خلعت و نوازش
یافته و ابوبکر شاه را در قلعه میرت محبوس ساختند تا بهمان حبس از
حبس خانه فنا رست و این واقعه در سنه ثلث و تسعین و سبعمایه روی نمود
و مدت حکومت ابوبکر شاه یکنیم سال بود شعر دمی چند بشمر دنیا چنین
شد ٭ زمانه بخندید کوته شد ٭ اینجهان بر مثال مرداریست ٭
کرکسان اندرو هزار هزار ٭ آن مران را همی زند مخلب ٭ این مر او را همی زند
منقار ٭ آخر الامر بر پرند همه ٭ وز همه باز ماند این مردار
سلطان محمد شاه بن فیروز شاه بعد از فوت برادرزاده خود ابوبکر شاه
در سنه مذکور باتفاق اعیان دولت و ارکان مملکت بر سریر سلطنت
دهلی دم از استقلال زد و او را منازعی در ملک نماند و همدرین سال
مفرح سلطانی حاکم گجرات تمرد ورزید و ظفر خان بن وجیه الملک
بدان جانب نامزد شد و در سنه اربع و تسعین و سبعمایه زمینداران
مواسایان دو آب فتنه انگیخته قصبه بلارام را تاختند و اسلام خان
بر سر سنگرای نامزد شده شکست داد و سلطان با قنوج و اتاوه رفته

وکفاران دیار را مالش داده و اتاوه را خراب ساخته بارکنده بخشره
که جای مالوف و مانوس او بود امادهٔ شهر محمد اباد بنا نهاد و درین سال
اسلام خان را بتهمت ارادهٔ بغی سیاست فرموده و در سنه خمس و ثمانین
وسبعمایه ملک المعرب را بر سر متمردان ولایت اتاوه نامزد کرده تا
تا ادقول و فرار او با عنا ئز الطبید و در فتوح برده بقتل رسانیده محمد آباد
مراجعت نمود و در ماه شوال این سال چون سلطان را آثار بیماری طاری شد بهادر
ناهر بعضی مواضع را از نواحی دهلی تاخت و سلطان با وجود ضعف و رکوبه رفت
و بهادر جنگی عود کرده در کرکت و سلطان مظفر محمد اباد معاودت نموده اهتمام
در عمارت مبذول فرمود که بیماری عود کرد و در سنهٔ ست و ثمانین و سبعمایه شاهزاده
همایون خان را بر سر شیخا کهوکهر که بغی ورزیده لاهور را متصرف شده بود
نامزد فرموده و هنوز شاهزاده در شهر موقف بود که سلطان از شهرستان
وجود بصحرای عدم اباد خرامید و در حظیرهٔ پدر بکنار حوض خاص مدفون
شد و مدت حکومت او شش سال و هفت ماه بود بیت
جیست دنیا سرای افت و شر ٭ خانهٔ محنت و مکان ضرر ٭ نیست در وی
وفای یاری یار ٭ دیده ام آزموده ام صد بار سلطان علاءالدین سکندر شاه بن محمد شاه
بن فیروز شاه که همایون خان نام داشت بتاریخ نوزدهم ربیع الاول سنه
خمس و ثمانین وسبعمایه بحکم ولیعهدی بر تخت سلطنت نشست و بعد از یکماه
و شانزده روز این سرای مستعار را بدرود کرده بسرای باقی رخت کشید
مصرع تا جهان بود چنین بود و چنین خواهد بود   و فاضلی در زمان
شاهزادگی مقامات حریری را جواب داده بنام او تصنیف کرده
و مقامهٔ ان منظر اتم سلطان محمود شاه بن محمد شاه
که پسر خورد او بود بر حکم سعت امرا بتاریخ بستم جمادی الاول
سنه مذکور بر تخت نشست و سلطان ناصرالدین محمود خطاب

ومعرب الملک را مقرب خانی مخاطب ساخته ولی عهد کرد و اسد و
مناصب و خطابات و ولایات بر امرا مقرر فرموده بجهت انتظام
مهام مملکت که از غلبهٔ کفار نکونسار خلل پذیرفته بود خواجه جهان را
سلطان الشرق مخاطب ساخته از قنوج تا بهار بعهدهٔ اختیار و قبضهٔ
اقتدار او باز گذاشته رخصت بانجانب فرمود و او تا جاجنگر رفته
ضبط سلطان را هر سال بدهلی پیشکش نمود و فیل و مال بسیار از ان دیار بدست
آورد و شاه لکهنوتی را دست ادن گرفت و بیشتر قلاعی را که از حدود
کره و اوده و سندیله و دلمو تا بهرایچ و ترهت کافران خراب ساخته
بودند از سر تعمیر فرمود و سارنک خان را در اقطاع دیبالپور بجهت دفع
فتنهٔ شیخا کهوکهر روانه کرد اینده و در ماه ذی القعده این سال شیخا در نواحی
موضع سامونهله دوازده کروهی لاهور محاربهٔ عظیم نموده از پیش سارنک خان
هزیمت یافته بکوه جمون در آمد و سارنک خان لاهور را به برادر خود عادل
خان سپرده بسمت دیبالپور مراجعت کرد و در ماه شعبان این سال محمود
مقرب خان را به نیابت در شهر گذاشته و معاودت خان را که بعهدهٔ امیر
سلطانی اشتهار داشت همراه گرفته بجانب بیانه و کوالیار نهضت فرمود
و مسجد جامعی وسیع سنگین در قصبهٔ ... که الحال موجود است بنا بر حکم
سلطان تعمیر یافت و سلطان چون در نواحی کوالیار رسید ملک علاءالدین
دهاروال و ملو برادر سارنکخان و مبارکخان پسر ملک راجو چون سعادتخانی
عذر اندیشیدند و او از همین خبردار شده ملا علاءالدین و مبارکخان را
بدست آورده بسیاست رسانده و ملو خان گریخته نزد مقرب خان
در دهلی رفت و سلطان بتعجیل مراجعت نموده در سواد شهر فرود
آمد و مقرب خان از ترس انکه ملو را جای داده بود حصاری شده استعداد
جنگ نمود و تا مدت سه ماه محصور شد و میان سعادت خان و

و مقرب خان جنگ قایم بود و در ماه محرم سنه سبع و تسعین و سبعمایه سلطان
محمود بتقریب بعضی از هواخواهان مقرب خان از سعادت خان رنجیده در قلعه رفته
با مقرب خان پیوست و مقرب خان قوت یافت و روز دیگر مقرب خان
منهزم شده باز درون قلعه درآمد و سعادت خان در فیروزآباد رفت و باتفاق
بعضی از امرا نصرت خان ولد فتح خان بن سلطان فیروزشاه را از میوات طلبیده در ماه
ربیع الاول سنه مذکور بر تخت سلطنت اجلاس داده ناصر الدین نصرت شاه خطاب
کردند و نصرت شاه بغیر از نامی بیش نبود تمامی کار مملکت را سعادت خان از پیش
خود گرفت و بعضی بندگان فیروزشاهی و فیلبانان با سلطان نصرت شاه
متفق بودند و او را بمکر و حیله بر فیلی برداشته یکایک بر سعادت خان
در حالتی که غافل بود تاخت تمام بردند و سعادت خان دست و پا نتوانست
کشاد بضرورت فرار نموده در دهلی رفته التجا بمقرب خان برد و بدست
او بغدر مقتول گشت و امرای نصرت شاهی مثل محمد مظفر وزیر و شهاب ناهر
و ملک فضل الله بلخی و بندگان فیروزشاهی تمام مجدداً بیعت بسلطان
نصرت شاه آورده مناصب از سر نو تقسیم نمودند و در دهلی با سلطان محمود
و در فیروزآباد نصرت شاه اسم پادشاهی داشتند و مقرب خان حصار دهلی
کهنه را حواله بهادر ناهر میواتی نموده ملو را اقبال خانی داد و هر روز میان
این دو پادشاه چون پادشاه شطرنج بازیچه بودند جنگ قایم بود و ولایت
میان دو آب سنبل و پانی پت و رهتک و جهجر در تصرف سلطان نصرت شاه
و حصاری چند کهنه و ویران چون دهلی و غیر آن در قبض سلطان محمود ماند
و این مثل مشهور از آن روز در افواه افتاد که حکم خداوند عالم از دهلی
تا پالم و در اطراف هندوستان ملوک طوایف بیستی شدند
در شهر بگوی یا تو باشی یا من    کاشفته بود کار ولایت بدو تن
و تا مدت سه سال احوال ملک برین منوال بود و گاهی دهلویان بر فیروزآباد

یان غالب

یان غالب می آمدند گاهی برعکس چون غلبه از که شش ماه ماده
دشمن منهزم است    و در سنه ثمان و تسعین و سبعمایه در میان
مسند عالی خضر خان امیر ملتان و سارنگ خان حاکم دیبالپور محاربه
و مجادله بسیار واقع شد و عاقبت بتقریب بیوفایی بعضی
غلامان ملک مردان که مربی ملک سلیمان پدر خضر خان بود و موافقت
نمودن ایشان با سارنگ خان ملتان از تصرف خضر خان برآمد
و بدست سارنگ خان رفت و جمعیت او روز بروز تضاعف پذیرفتن
گرفت و در سنه تسع و تسعین و سبعمایه سارنگ خان غالب خان حاکم
سامانه و تاتار خان والی پانی پت برابر داشته تا نواحی دهلی تصرف
آورده و سلطان نصرت شاه ملک الماس شحنه فیروزشاهی را با پیلان
و حشم مدد تاتار خان نامزد فرمود تا سامانه را از سارنگ خان مستخلص
گرداند و غالب خان سپرد و در ماه محرم سنه ثمانمایه در میان فریقین
در نواحی موضع کوتله محاربه عظیم روی داد و شکست بر سارنگ خان افتاد
سمت ملتان روی نهاد و تاتار خان تا حد تلوندی رفت و کمال الدین
مین را بتعاقب سارنگ خان فرستاده مراجعت نمود و در ماه
ربیع الاول سنه مذکور میرزا پیر محمد    صاحبقران ثانی امیر تیمور گورکان
پادشاه خراسان و ماوراءالنهر از آب سند گذشته حصار اچه را
محاصره کرد و تا یکماه علی ملک سارنگ خانی جنگ قلعه داشت و چون
ملک تاج الدین بختیار با هزار سوار از سارنگ خان گرفته بحصار اچه رسید
میرزا پیر محمد را گذاشته در کنار آب بیاه بجایی که وطن ملک تاج الدین
بود غافل ساخته تاخت و اکثر مردم تاج الدین طعمهٔ نهنگ تیغ
اجل و بقیة السیف غرق سیلاب فنا گشتند و میرزا بعد از این فتح
بسرعت تعاقب نموده قلعهٔ ملتان را محاصره کرد و سارنگ خان

تا شش ماه جنگ و جدل داشته آخر الامر امان طلبیده مرزا را دید و میرزا
در ملتان تا آمدن صاحبقرانی توقف نمود و در ماه شوال سنه مذکور
اقبال خان مشهور بملو با سلطان نصرت شاه سوگندهای غلیظ شدید خورده
یگانه شد و سلطان نصرت شاه را با فیلان و حشم برداشته در حصار جهان
پناه برد و سلطان محمود و مقرب خان و بهادر ناهر در دهلی کهنه متحصن
گشتند و روز سیوم اقبال خان با تمام غافل ساخته بر سر نصرت شاه راند
و نصرت شاه از جهان پناه فرار نموده بفیروزاباد آمده و از آنجا آب جون
عبره نمود با تاتارخان وزیر خویش در پانی پت رفت و تمام حشم و فیل
نصرت شاهی بدست اقبال خان مدبر افتاد تا مدت دو ماه میان مقرب خان
و اقبال خان هر روز جنگ و جدل بود و بعضی امرا درمیان در آمده این
هر دو سردار را با یکدیگر صلح دادند و بعد از چند روزی اقبال خان
بر سر مقرب خان رفته حوالی او را بیک ناگاه محاصره کرد و امان داده
او را بدرجهٔ شهادت رسانید و سلطان محمود را بدست آورده نمونه ساخته
کار و بار ملکی از پیش خود میراند و در ماه ذی قعده سنه مذکوره اقبال خان
پانی پت را بزور گرفته از تصرف کسان تاتارخان برآورده اموال و حشم
و فیلان او را بتمام قابض گشت و تاتارخان پیش از توجه اقبال خان از
پانی پت بقصد تسخیر حصار دهلی برامده بود و از آنجا خود کاری نتوانست
کرد اما او لشکر خود را بباد داده از دهلی با جمعیت انبوه در گجرات نزد
پدر خود رفت و اقبال خان بدهلی آمده ملک نصیر الملک خویش تاتارخان
را که بوی پیوسته بود عادل خانی خطاب داده اقطاع میان دوآب
حواله او نمود و در ماه صفر سنه احدی و ثمان مایه امیر تیمور صاحبقرانی
قصبه تلنبه را تاخته و در ملتان نزول فرموده تمامی اسیران لشکر
سارنگ خانی را که مرزا احمد در بند داشت زیر تیغ بیدریغ گذرانیده

وبکوچ



و بکوچ متواتر حصار بهنیر را نیز فتح کرد و رای دلچین بهتی را اسیر گرفته
با خلایق اهل قلعه بقتل رسانیده و از آنجا توجه فرموده و سامانه را
گرفته و جهانی را از گریختگان دیار دیپالپور و اجودهن و سرستی که
از ترس بهر جانبی سراسیمه و سرگردان دشت و پا میزدند مقتول گردانید
و جمعی کثیر را مقید ساخته همراه داشت و طی منازل و مراحل نموده از آب
جون عبره کرده درمیان دوآب در آمد و بستر و لایات را به تندباد
نهب و حریق غارت داده در ظاهر قصبه لونی کنار آب جون برابر
دهلی نزول واقع شد و درین منزل مقدار پنجاه هزار اسیر را الحینا
که تا آب گنگ بدست سپاهیان افتاده بودند علف تیغ خود ساخت
و بعضی از اهل عمایم و ارباب سعادت لشکر نیز که هیچگاه ذبح گوسفندی
نداشتند این همه اسیران اهل اسلام هندی را هندو خیال کرده بطمع ثواب
غزا و جهاد بدست خود بملک آخرت رسانیده اند و در ماه جمادی الاول
سنه احدی و ثمان مایه صاحب قرانی از آب جون گذشته در
فیروزاباد نزول فرمود و روز دوم بالای حوض خاص فرود آمد و اقبال خان
با فیلان و افواج مستعد برون آمده جنگ در پیوست و در حملهٔ اول شکست
یافت و بهزار حیله دست و پا زده پاره از فیلان درون شهر
شهر نتوانست برد خلقی عظیم کشته شد و چون کوکب سپاه شب هنگام
روز را شکست اقبال خان و سلطان محمود اهل و عیال را اسیر دام بی ننگی
و بی ناموسی گذاشته سلطان محمود جانب گجرات بیک جلو رفت و اقبال
از آب جون عبره نموده بقصبه برن شتافت و صاحبقرانی روز دیگر اهل شهر
را امان داده مال امانی و پیشکشی ارتجاع گرفت و درین اثنا سپاهی چند از مردم
شهر کشتند روز چهار حکم قتل عام فرمود و همه را الحاصل و از شهر برد و غارت
شیخ کهتو که روضه او در سرخیز قریب احمداباد مشهور است همراه آن لشکر

رفته وصاحب قرانی را دین حالت درویشی وصلت علم خود را
ظاهر ساخته و با علما وفضلا عسکر و ماوراء النهر بحثها کرده الزام داده سعادت
اسیران نمود وصاحبقرانی را التماس واعتقاد تمام بید اشده وملتمس او را
قبول کرده همه بندیان را خلاص دادواین حق سبحانه بر ذمه جمیع هند مانده وتفصیل
این احوال در مقامات شیخ مندرج ومبین است وبعد از فتح بچند روز مسند عالی خضر خان
وبهادر ناهر میواتی که از ترس در کوهستان میوات پناه برده بودند بملازمت امیر صاحبقران
امدند وبعد از حضر خان که ظاهرا سابقا خدمتی داشت حکم با سیر ساختن این مردم شد
ولوای مراجعت افراخته ودامن کوه سوالک را گرفته وزد وخورد در ان کوهستان انداخته بلاهور
رسید وتواریخ این فتح را رخا وخارجینه یافته اند وشیخا کهوکهر را که سابق بملازمت
امیر آمده وبحیله لاهور را سارنگخان گرفته ومتصرف گشته بود بدست آورده
او را با اهل وعیال مقید ساخته حکم بغارت وبند لاهور کرده متواتر از راه کابل بدار
الملک سمرقند رفت وخضر خان بحاکم خویش رسید ودرین ایام چنان قحطی و
وبایی در دهلی افتاد که باعث خرابی تمام گشت وبقیه مردم که مانده بودند درین حادثه
بعالم اخرت شتافتند وتا دو ماه در دهلی پرنده پر نخیزد ودرین فرصت سلطان
نصرت شاه که از پیش اقبال خان هزیمت یافته در میان دواب رفته بود میدان
خالی دیده بمیرت واز انجا بفیروزاباد رسیده شهر دهلی را تصرف نمود وعادل خان
وحلالی دیگر که از دست مغول خلاص یافته بودند از گوشه وکنار بر آمده بروجمع شدند
وبعد از بهم رسیدن جمعیت شهاب خان بجانب برن اقبال خان نامزد ساخت ودر
اثنای راه هندوی چند بر شهاب خان شبخون زده او را بدرجه شهادت رسانیدند
واهالیان بیشتر دستی نمود وفیل وحشم او را خاوندی کرده وکار او روز بروز
قوت گرفت ونظم نصرت شاه برهم خورد واقبال خان از برن بجانب
دهلی روانه گردید ونصرت شاه از فیروزاباد در راه میوات پیش گرفت
ودر همانجا بملک بقا شتافت وطوایف ملوک شتی در هر طرف

تصرف



تصرف داشتند ودر سنه اثنا وثمانمایه اقبال خان بر سر شمس خان اوحدی
حاکم بیانه حرکت نمود ودر نواحی توه وقبل میان فریقین تلاقی صفین روی نمود
ونسیم اقبال وفیروزی بجانب اقبال خان وزید وشمس خان به بیانه رفت واقبال
خان بر ولایت کیتهر گشته ارزوی هر سنگهه مال وخدمتی را گرفت ودرین
سال خواجه جهان در جونپور برحمت حق پیوست سنه بدر گشن پادشاهی را شاید
ذکر شاید بحرکشش مه بناید ۸۰۲ ودر سنه ثلث وثمانمایه اقبال خان جانب گوالیار
واتاوه حرکت نمود ورایان آن سرحد تمام در قلعه اتاوه متحصن شده تا چهار ماه جنگ
قایم داشتند آخر چهار فیل ودیگر پیشکش های لایق داده در صلح زدند واقبال خان از انجا
بقنوج رفته با سلطان محمود محاربه کرد وازحنه استحکام حصار کاری نتوانست از پیش
برد وبمطلب خود دست نیافته بدهلی بازگشت ودر محرم سنه ثمان ثمانمایه بسامانه رفت
واز انجا برو بر آمد وبهرام خان ترک بچه را که با سارنگ خان مخالف شده بود بحیله
بدست آورد وپوست از سرا وکشید واز انجا بجانب ملتان بقصد محاربه خضر خان روانه
گردید ودر تلوندی رای کمال الدین مین ودیگر زمینداران را همراه گرفته در نوزدهم ماه
جمید الاول سنه مذکور بنواحی اجودهن در کنار دهنده با خضر خان مصاف
داد وچون ادبار با اقبال خان روی آورده بود در حمله اول شکست یافت و از اسپ
افتاده زخمی گشته نتوانست بدر برد ولشکریان خضر خان تعاقب نموده سر او را بریده
در فتحپور از توابع ملتان فرستادند ودر ماه جمید الاخر سال سلطان محمود باستدعای
امرا دهلی از قنوج امده باز برتخت دهلی جلوس نمود ومناصب بر امرا مقرر فرمود
ودولت خان را ببرکنان را بجانب کول روانه گردانیده ودر ماه جمید الاول سنه تسع
وثمانمایه سلطان محمود بطرف قنوج سواری فرمود واز ان طرف سلطان ابراهیم
امده واز اب گنگ گذشته بایکدیگر جنگ نا کرده بازگشتند وسلطان ابراهیم
جانب جونپور روان شد وسلطان محمود عازم دهلی گردید وچون امرای لشکر
سلطان محمود هر کدام از انتای راه باقطاعات خویش پیوستند سلطان ابراهیم

باز قنوج را محاصره کرد و ملک محمود ترمتی که از جانب سلطان محمود ضابط
قنوج بود تا چهار ماه با سلطان ابراهیم مجادله نمود و چون از هیچ جانب مددی بدو
نرسید بضرورت امان طلبیده قنوج بسلطان ابراهیم داد و سلطان ابراهیم برشکال در قنوج
گذرانیده وان دیار را بحواله اختیار خان نبیرهٔ ملک دولت یار کنبله نموده بقصد تسخیر دهلی روان
شده و در سنه عشر و ثمان مایه نصرتخان گرگ انداز و تاتار خان پسر سارنگخان و ملک مرحبا
غلام اقبالخان از سلطان محمود روی گردان شده بسلطان ابراهیم پیوستند و اسد خان لودی در
سنبل متحصن شد روز دوم حصار سنبل را سلطان ابراهیم فتح کرده وانرا به تاتار خان داده
و از آب گنگ گذشته در کنار آب جون بگذر کیچه در حوالی دهلی فرود آمد و خبر یافت که ظفر خان
عرصهٔ دیار را تسخیر نموده بقصد جونپور دارد سلطان ابراهیم ملک مرحبا را در برن گذاشته
بکوچ متواتر خود را بجونپور رسانید و سلطان محمود تعاقب نموده و ملک مرحبا را در جنگ
کشته و سنبل را بی جنگ فتح نموده بدستور سابق باسد خان گذاشت و تاتار خان بقنوج
رفت و سلطان بدهلی آمد و درین سال خضر خان با جمعیت فراوان آمده دولت خان را از
سامانه برداشت و امرای آن حدود تمام اورا دیدند تا حوالی دهلی متصرف او در آمد
و در دست سلطان محمود غیر از رهتک و میان دوآب نماند و در سنه احدی
عشر و ثمان مایه سلطان محمود تا حصار فیروزه رفته آن اقطاع را از قوام خان
که خضر خان بدو داده بود گرفته متصرف شد و بدهات رنه رسید بدهلی
عود کرد و خضر خان با جمعیت انبوه از فتحپور باز راه رهتک بجنگ سلطان
محمد آمده دهلی را محصور کرد و از جهت بلای قحط که در دهلی عام بود در آنجا قرار نتوانست
گرفت و میان دوآب را متصرف شده بفتحپور باز گشت و در سنه اثنی
عشر و سبعمایه بیرم خان ترکبچه که بعد از وفات بهرام خان ترکبچه سامانه را
قابض شده و با دولتخان جنگ کرده شکست یافته و از خضر خان باغی گشته
و باز دولت خان را دیده بود خضر خان را ملازمت نموده بر کنات سابق
در وجه جای گیر او مقرر گشت و در سنه ثلاث عشر و ثمانمایه خضر خان تا شش ماه

حصار

حصار رهتک را محاصره نموده بعد از فتح بفتحپور رفت و سلطان محمود درین سال
بجانب کیتهر سواری نموده بدار الملک دهلی رسید و در سنه اربع عشر و
ثمان مایه خضر خان به نارنول و میوات آمده وان ولایت را تاراج
داده و سلطان محمود را در حصار سیری از دهلی و اختیار خان را در فیروزآباد
منحصر داشته و جنگهای عظیم کرده از جهت گرانی غله نتوانست قرار گرفت و براه
پانی پت گذشته بفتحپور معاودت نموده در سنه خمس عشر و ثمانمایه سلطان
محمود از عالم درگذشت و سلطنت از خاندان فیروز شاه منقطع و مدت ملک
او با آن همه تزلزل و انقلاب بیست سال و دو ماه بود و سلطان محمود از بادشاهی
بجز نامی نداشت بیت کیست درین دایرهٔ دیرپای ⁂ کو لمن الملک زند جز خدای
سری را که گردن برآرد بلند ⁂ همش باز در گردن آرد کمند ⁂ بجز خون شاهان
درین طشت نیست ⁂ و از شعرای عهد سلطان محمود قاضی ظهیر دهلوی است
که دیوانی دارد پر از قصاید مدح و از انجمله است این ابیات

وارث سلطنت قاهر سلطان محمود ⁂ که جهان خدمت جد و پدرش بگزیده
وبران راز فلک بهر بکس برمنداشت ⁂ تو ر ناله که داریم همین یک دیده
شیر را کرده هم از چاشنی ره بیدار ⁂ بعد از آتش بکر جفته بخواب بنشیده
دم سیری زده آفاق ز خوان کرمت ⁂ جز رباب که ز خالی شکمی نالیده
ای که شمشیر جهانگیر تو در ظلمت کفر ⁂ برق سوزانست بتاریک شبی رخشیده
گرچه چون چشم بتان خصم ترا ایکب بیند ⁂ گرده بر مست فلک باز بغلطانیده
بحر را از رشک کف جود تو در شور آورد ⁂ ورنه از باد هوا نیست چنین شوریده
قهرمانی که برد سجده ببوسش افلاک ⁂ پادشاهی که کند فخر بدورش ایام
قبلهٔ خلق و قوام دل و دین محمود ⁂ که جماعات سلاطینش گرفتند امام
قاضی چرخ نهاده کند استقبالش ⁂ حاکم رای مصیبش خود ستد اعلام
تا بشب خون نزند فتنه همی دارد پاس ⁂ حزم تیغ بکف داشته والناس نیام

تا نسیمی برد خصم ز باغ کرمت ٭ با تب و درد سرش چرخ فرون داد انجام
چرخ هر تیر که تراقسمت بهر سهمی کرد ٭ زین نکوتر نتوان کردن تقسیم سهام
یار بیرون رفت بیرون رو تو ای جان زانکه ٭ کز برون با یار یابی بنداز یاری برون
شاه محمود آنکه چون آمد برون بر اهل کفر ٭ عیسی آمد از پی دجال پنداری برون
کرده عدلت فتنه در بند عدم کفتم بحرج ٭ زینهار این بند سلطانست نکذاری برون
ماه دی آمد و شد سرد دیدان کونه هوا ٭ که نمی جنبید جز باد خنک کس از جا
کشت ازین جهان سرد و هوا الان سرد است ٭ آری آری شود از سر شدن سرد هوا
آتش لاله و کل بار فرو برد بباغ ٭ چوب کشتند درختان چمن از سرما
اتبیح بست ز سرما و بغوحی میکفت ٭ لشکر ار بهند پای کسی بر سرما
می نیامد ز بدر صف چو بین شجر ٭ غنچه را بر سر و تن کرچه کلاهست و قبا
مرغ بر بست دهان دید چو تاراج خزان ٭ غارت عام چو شد سود ندارد غوغا
مطلب برک و نوای چمنها کامروز ٭ برک بر باد شد و ماند ته خاک نوا
تا که بر باد بداد است نکاری چون کل ٭ میزند هر نفسی چون نفسی سرد صبا
کل جهان رفت که شرق و مغرب جمع بند ٭ جز به بزم شه افاق نیابند اورا
شاه محمود کز آرایش بزمش دایم ٭ نو بهارست بهر ماه و جهان خلد نما
آنکه از تعبیه صف را چو ببزم آراید ٭ صف بدخواه هم از دیدنش ارد صف را
دل او شرق عنیست و فوقی دارد ٭ که کند سر قدر را منظر استیفا
ای بقانون ممالک وزرا دستور ٭ جز بدستوری رایت نزده دم وزرا
دفتری کرته ز اخلاق تو خواهد بیوست ٭ ورق کل بحسن میشکند باد حیرا
پیش رایت چو سهایی نماید خورشید ٭ پیش خورشید کهی کرچه که ننمود سها
قایل حصمی و ایام بفضلت قایل ٭ ملجا ز خلقی و بدخواه بدست ملجا
ساقی بزم ترا جام طرب برکف دست ٭ قاصد صیت ترا جمله جهان درنه یا
خوان معنی نتوان جز به نهایت کسترد ٭ همه که مایده را ختم بود بر حلوا

خرد



خسروا گر زر کاب تو بماندم محروم ٭ بیستم فارغ یکباعنی از مدح و ثنا
کار من چاکری تست چو زان ماندم باز ٭ جز دعاگویی تو کار دکر نیست مرا
تو سپه رانی بر اعدا و من اندر عقبت ٭ منفرستم بمدد شام و سحر فوج دعا
پیش تا باشد شبهای دی از آیش ٭ بی شتا موسم نوروز همی باید تا
باد خرم چمن عیش تو چون فصل ربیع ٭ عمر بدخواه تو کوتاه تر از روز شتا
بوی کل جنبش بیی کلستان خیز ای همدم ٭ باده کهنه طلب باد آرا آنکه یار قدیم
شاه کل چون نخل عیسی برورشد بباغ ٭ زان بی جنبانندش هر دم صفت مردم نسیم
شاخ شد سرسبز بلبل کی شکیبد از کلام ٭ خضر در صحبت تواند صبر کردن چون کلیم
شاخ تر را از هوا کر هست میلی نیک جو ٭ مرو دالحمد بعد بر صراط مستقیم
باد هر جو حرف کش چون در قلم راند دبیر ٭ چشم نرکس در هوا چون در رستان حکیم
طوطیان را حله سبز و قمریان جامه سفید ٭ زاغ ازین تشریف عماری کوشه دارد کلیم
زان احم کاندر زنه خاک کند کوهی سنجر ٭ نرکس او رد است اینک یک الف داد دو میم
سنبل و نرکس ز زلف و چشم خوبان نسختست ٭ زان یکی افتاد مظلم وان دکر آمد سقیم
غنچه بشکفت از نسیم باغ اری بشکفد ٭ هم بآسیبی کسی کو از دلی باشد سلیم
لاله با داغ سیه کاندر دل از ظلم خر است ٭ هندوی کوهی فرو رفتست در نار جحیم
تا بیکبار ایستاده دست بالا دو چشم ٭ حضرت شه را بقا میخواهد از رب رحیم
آنکه با تخت جوانش آسمان پیر نکوست ٭ وز پی تعلیم رایش عقل کل طفل فهیم
تا زمانی یافته از تیغ تیزش نامیه ٭ حشته را خصمش اندر خاک میبا زود دو نیم
کوکب دولت که سوی حضرتت دارد رجوع ٭ استقامت باید از کرد و بدر کاهت مقیم

والحق بعد از قاضی ظهیر شاعری که شعرش کرای خواندن کند در هندوستان بر نخاسته و بعد از وفات سلطان محمود امراء کبار هندوستان چون مبارز خان و ملک که صاحب رهتک بود با خضر خان منازعت نموده جهة یکانکی سبد ولتخان بیدا کردند و خضر خان درین سال مجبور مانده و هیچ جایی حرکت

حرکت نکرده و در محرم سنه ست عشر و ثمانمایه دولت خان بجانب کیتهر لشکار
رفته و رایان انجا و درا بدام آورده بیتیالی رفت و مهابتخان والی بداون
آمده و در انجا باو پیوست و درین سال سلطان ابراهیم قادرخان ابن محمود خان
را در کالپی منحصر ساخت و دولتخان از جهت قلت جمعیت تغافل ورزیده
مقید بکومک رسانیدن هیچکدام از ایشان نشد و خضرخان از ان راه بمیوات
رفت و جلالخان میواتی برادرزادهٔ بهادر ناهر را همراه گرفته بسنبهل برد
و انرا بتاراج حادثات داده در ذی حجه سنه مذکور بقصد دهلی بر دروازهٔ
شهر نزول نمود و دولتخان تا چهار ماه متحصن گشته اخر الامر بسبب بی اتفاق
ملک لونا و دیگر هواخواهان از حضرخان بعجز و اضطرار امان طلبید خضرخان
را دید و خضرخان او را در حبس موقوف داشته تسلیم قوامخان کرد تا در
حصار فیروزه برد کارش تمام ساخت و این واقعه در هفدهم ربیع الاول
سنه ست و عشر و ثمانمایه بود فرد هر کرا بر ورد گیتی عاقبت خویش بر بخت
حال ان فرزند چون باشد که خصمش مادر است مسند عالی خضرخان بن ملک
الشرق ملک سلیمان در سنه مذکور بعد از فتح دهلی رایات سلطنت
بر داشته بر مسند ایالت و حکومت متمکن شد و این ملک سلیمان را در اوان
طفولیت ملک نصیر الملک مروان فیروزشاهی به پسری برداشته بود و
تربیت کرده در حقیقت سیدزاده بود عالی تبار تا انکه روزی مخدوم جهانیان
سید السادات منبع السعادات شیخ جلال الحق والشرع والدین البخاری قدس
الله روحه بخانه مهمی در خانه ملک مروان دولت تشریف اورده و طعام کشیدند
و ملک سلیمان طشت و افتابه پیش مخدوم اورد تا ابدست مبارک ایشان برزد
مخدوم خطاب بملک مروان دولت کرده فرمودند که این پسر سید زاده است
و این خدمت باو فرمودن مناسب نیست ازان روز معلوم شد
که ملک سلیمان سیدی نسبت و با وجود این اثار سیادت و اخلاق



رضیه و صفات حمیده نیز در ذات مسند عالی سید خضرخان معاین و شاهد
بود بیت سید کسی بود که هویدا شود ازو خلق محمد و کرم مرتضی علی
و مجمل احوال ملک مروان دولت انکه او حاکم ملتان در زمان فیروزشاه بود و
بعد از وفات ملک مروان دولت ان اقطاع بر ملک شیخ مسلم ماند و بعد از
فوت ملک شیخ در اندک فرصت بر ملک سلیمان مقرر شد و او نیز دران
نزدیکی عرصهٔ عالی را وداع کرد و ولایت ملتان با مضافات و توابع آن
از جانب سلطان فیروزشاه بر سید خضرخان مسلم ماند تا این تاریخ که سید
مشار الیه از امرای بدولت بادشاهی رسید و اسم بادشاهی بر خود تجویز نکرد
رایات اعلی خطاب یافت و بتاریخ مذکور در کوشک سلطان محمود نزول فرمود و کلهای
خاص و عام تحفه را خطاب تاج الملکی داده با جمعیت وافر بجانب شرق
رویه هندوستان نامزد فرمود و او گذرهای آب گنگ را عبره نموده در ولایت کیتهر
در آمد و رای هر سنگ متمرد ان دیار در جنگل آنوله بناه برده مختفی گشت و کیتهر
را بنهب و تاراج داد و مهابت خان حاکم بداون نیز آمده او را دید و
رای هر سنگ بیچاره شده ملازمت کرد و خراج و پیشکش هر ساله قبول نمود
و تاج الملک و مهابت خان کنارهٔ اب رهب را گرفته و در گذر سرگدواری
رسیده و از اب گنگ عبور نموده کافران کهور که حالا شمسا باد مشهور است
و کنپله و بیتالی را گوشمالی داده و قصبه سکینه و بار هم گذشته برابری رفتند
و حسن خان و ملک حمزه برادر او که حکومت رابری داشتند و رای
سبر حاکم چندوار با کفار گوالیار همه آمده باو پیوستند و محصول قبول کردند
و سر در ربقهٔ اطاعت کشیدند و ملک تاج الملک از انجا بقصبه جلیسر
آمده و انرا از قبضهٔ اختیار کفار چندوار بر آورده بدستور سابق در عهدهٔ
تصرف اهل اسلام که از قدیم الایام داشتند باز گذاشته و ایشان را بر ترویج
ترویج دین اسلام نموده گماشته خویش تعین کرده کنارهٔ اب سیاه را گرفته

دکفار اتاده را مالش عظیم داده سمت شهر مراجعت نمود و در سنه ثمان عشر
وثمان مایه سید خضر خان پسر خود ملک مبارک را که فر پادشاهی بر ناصیه او
عیان بود خطه فیروزپور و سهرند و تمامی اقطاعات که بیرم خان ترک
بچه داشت داده حل و عقد ان ولایات را برای و رویت او کذاشت و دیبالپور
دهی سمت غرب رو به هندستان تغلق باد کرفته ملک سدهو نادره بعهده نیابت
شاهزاده منصوب و معین کشت و در سنه مذکور شاهزاده رایات الصوبه را باتفاق
سدهو نادره و زیرک خان امیر سامانه و امرا و ملوک دیکر سامان داده و کارها را بکفایت
رسانیده بدار الملک دهلی مراجعت نمود و در سنه تسع وثمان مایه رایات اعلی خضر خانی
ملک تاج الملک را با عساکر قاهره جانب بیانه و کوالیار نامزد فرمود و ملک کریم الملک
برادر شمس خان اوحدی امده با او ملاقات کرد و آن نواحی را از خار کفر پاک ساخته
مراجعت نمود و در همین سال بعضی ترک بچه های بیرم خان ملک سدهو نادره
را که از جانب شاهزاده اقطاع سهرند داشت بعذر کرفته بدرجه شهادت
رسانیده سهرند را متصرف شدند خضر خان زیرک را برای دفع ان فتنه فرستاد
او از انجا بتعاقب باغیان در کوه پایه رفت و نزد دست بسیار نموده باز کشت
و درین سال سلطان احمد ضابط کجرات ناکور را محاصره کرد و بشنیدن اواز
نهضت خضر خان کذشته رفت و خضر خان در جهاین امد و الیاس خان حاکم
جهاین باطاعت او در آمد و از انجا بکوالیار رفت و ان قلعه را اکرچه نکشاده
اما محصول و پیشکش کرفت و به بیانه امد و شمس خان اوحدی انقیاد او نمود و در سنه
عشرین وثمانمایه طوغان رئیس با جماعه او که قاتلان ملک سدهو بودند خروج
کردند و زیرک خان بر سر کیتهر آمد و هرسنک دیو مذکور تمام کیتهر را خراب کرده
در جنکل انوله که تا بیست و چهار کروه محافظ انست در آمد و جنکها کرده آخر
منهزم شده بکوه کماون رفت و تاج الملک از اب رهب کذشته تا کوه
تعاقب او نمود و از انجا ببداون آمد و مهابت خان حاکم بداون را همراه کرفته

درکذر

درکذر رحلانه ار کنک کذشت و مهابتخان را رخصت داده خود با تاوه رفت با غنایم
و اموال بسیار بدهلی باز آمد و در نهم سنه مذکوره خضر خان باز جانب کیتهر و از راه کول به بتالی
رسیده و از کنک کذشته به بداون رفت و مهابتخان بداونی درین مرتبه از و
هراسان شده قلعه بند کرد و تا شش ماه بخضر خان جنک میکرد و چون نزدیک رسید که فتح شود
دقوام خان و اختیار خان و بعضی از امراء محمود شاهی دیکر که از دولت خان تخلف نموده بخضر خان
پیوسته بودند با خضر خان غدر اندیشیدند و خضر خان ازین قضیه واقف شده بداون را
کذاشته بجانب دهلی مراجعت نمود و در سنه اثنی و عشرین وثمانمایه در کنار کنک ان امرا
غدار را بانتقام غدری که کرده بودند بکشت و همدرین سال مردی مجهولی در حدود بجواره خود را
بدروغ سارنکخان که پیش ازین کشته بودند نام نهاد و اکثری از اوباش طلبان کرد و پیش او جمع
شدند خضر خان سلطان شاه لودی را برو نامزد ساخت و در نواحی سهرند جنک عظیم
کردند و سارنکخان دروغی کریخته بکوهستان در آمد و سلطان شاه در رو بر تهانه ساخت
و درین سال خضر خان تاج الملک را با تاوه فرستاد و رای سر در ان حصار متحصر شد و امان
کرفته بتاج الملک مال واجبی را قبول نمود و از انجا بجندوار در آمد و نهب و تاراج
نموده در کیتهر رفته بدهلی آمد و درین سال ملک تاج الملک تاج الدین وفات کرد
و عهده وزارت به پسر بزرک او ملک سکندر مفوض کشت و طوغان
رئیس باز در سهرند فتنه انکیخت و ملک خیر الدین برو نامزد شد و شراد
بکفایت رسانیده باز کشت و در سنه اربع و عشرین وثمانمایه خضر خان در
میوات رفته کوتله را کرفته بکوالیار شتافت مال و خدمتی از رای کوالیار
کرفت و باز کشته در اتاوه آمد و رای سر بدوزخ رفته بود پسر او اطاعت
نمود و بیماری قوی عارض خضر خان کشت و مراجعت بجانب دهلی کرد و در
هفدهم جمادی الاول سنه مذکور بشهر رسیده و برحمت حق پیوسته
از جهان درکذشت و مدت حکومت او هفت سال و چند ماه بود
سلطان مبارک شاه بن خضر خان بن ملک سلیمان بموجب ولی عهدی در سنه

احدی وعشرین وثمانمایه باتفاق امرا برتخت نشست و بضبط امور جهانداری
قیام نمود و درین سال جسرت بن شیخا کهوکهر بغی ورزید و باین تقریب که
سلطان علی بادشاه کشمیر را که بقصد تسخیر تته روان شده بود جسرت
کهوکهر غافل ساخته درون کهاتی کوه شکست داده و اموال فراوان بدست
او فتاده بود بغرور آن فتح بدان اسباب سلطنت قصد گرفتن ملک دهلی
نمود و بجمعیت بسیار از آب بیاه و ستلج گذشته تلونڈی رای کمال الدین
مئین را تاخت و رای فیروز از پیش او گریخت و جسرت در کدهانه
آمد و تا سرحد روپر کنار آب ستلج را نهب و تاراج کرد و از ان آب گذشته
بجالندهر رسید و زیرک خان در حصار جالندهر متحصن شد و جسرت در کنار آب
ستی فرود آمد و سخن صلح و صلاح درمیان شد و بعد از زیرکخان را مقید
ساخت و سلطان مبارکشاه جانب سهرند توجه نمود و سلطان مبارکشاه
را ملازمت نمود و باستماع این خبر جسرت پس زیرک خان گذاشت
و زیرکخان در سامانه مبارکشاه بلدهیانه رفت و جسرت از آب لدهیانه
گذشته در مقابله آمد و تمام کشتیها بدست او بود و لشکر مبارکشاه نمی
توانست از آب گذشت و بعد از طلوع سهیل آب پایاب شد و سلطان
از آب دریا عبره کرد و جسرت گریخت و از آب جهنا و گذشته تیلهر
میان کوه درآمد و افواج مبارکشاه او را تعاقب نمود و اکثری از پیادها
و سواران او کشته شدند و مال و اسباب او بغنیمت رفت و رای بهیم
مقدم جمون مبارکشاه را ملازمت کرده بدرقه لشکر شد و مبارکشاه
از انجا بلاهور آمد و در سنه خمس وعشرین وثمانمایه قریب یکماه در کنار
آب راوی منزل ساخت و شهر لاهور را که در فترات خراب و ویران
شده بود تعمیر فرموده شکستگی و بستگی حصار را باتمام تمام مرمت کرد
و ملک محمود حسن را که ملک الشرق خطاب داشت از انجا گذاشته بدهلی

بازگشت



بازگشت و بعد از پنج ماه جسرت کهوکهر باز در لاهور با جمعیت بسیار
درآمد و در مقام شیخ المشایخ شیخ حسن زنجانی قدس سره نزول
نموده تا یکماه هر روز بقصد گرفتن شهر حمله کرد و آخر الامر بمقصود نرسیده
بازگشته به کلانور رفت و با رای بهیم جنگ کرد چون جنگ میان فریقین
قایم شد بصلح قرار دادند و ملک سکندر تحفه که از دهلی بکومک ملک محمود حسن
نامزد شده بود در گذر بوهی از آب بیاه عبر کرده در لاهور فرود آمد چون جسرت
طاقت مقاومت باینشان نداشت از آب چنها و گذشته در کوه تلوار
رفت و لشکر مبارکشاه آن فتنه را دفع کرده باز بدهلی آمد و در سنه ست
وعشرین وثمانمایه مبارکشاه بکیتهر رفت و مهابت خان بداونی را که
با خضر خان باغی شده بود ملازمت نمود بمراحم مخصوص گشت و از انجا
از آب گنگ گذشته در نواحی کهور عرف شمساباد و ولایت بنواران
را تاخت و اکثری را علف تیغ گردانید و نهب تاراج داد و ملک
مبارز و زیرک خان و کمال خان را برای دفع فتنه متمردان با لشکر بسیار در حصار
کنپله گذاشته بدهلی بازگشت و درین سال الپخان حاکم دهلی بقصد تنبیه رای
گوالیار رفت چون نزدیک بیانه آمد پسر اوحدخان اوحدی حاکم بیانه که
عموی خود مبارک خان را بقتل رسانیده بود هراسان شده باغی شد و بیانه
را خراب کرده و بالای قلعه متحصن گشته آخر باطاعت درآمد و مبارکشاه از انجا
بجانب گوالیار روان شد و الپخان کناره آب چنبل را گرفته بمشکل داشت
که لشکر مبارکشاه بگذرد لشکریان مبارکشاه از گذر دیگر گذشته و لشکر الپخان
را غارت کردند و منصور بازگشتند و چون بر صلح قرار یافته و الپخان پیشکشهای
داد و فرستاد او بجانب دهلی رفته مبارکشاه بدهلی آمد و در سنه سبع وعشرین
وثمانمایه باز بجانب کوه کمایون و کیتهر سواری فرمود از انجا برگشته
میوات را نهب و تاراج گردانید و دران سال قحط عام در تمام هندوستان

افتاده و در سنه تسع عشرین و ثمانمایه باز بجانب میوات رفته اند و الوار را نکشاد و در سنه ثلاثین و ثمانمایه بیانه را از محمد خان اوحدی گرفت و اوحدیان را بکوشک جهان نمای فرستاد تا در انجا ساکن باشند و بیانه را بملک مقبل خانی بندهٔ خویش و سیکری را بملک خیر الدین تحفه داد و خود بکوالیار لشکر کشید و رایان ان دیار اطاعت او قبول کردند و در سنه احدی و ثلثین و ثمانمایه ایلچیان قادر خان حاکم کالپی در دهلی رسید و خبر رسانیدند که شرقی او را اور احاصره دارد و مبارکشاه در مقابل شرقی روان شد درین اثنا خبر آمد که شرقی بهون کانون را تاخته و انجا فرود امده است و داعیهٔ رفتن در براود دارد و مبارکشاه که در کذر نوح تبل از آب جون عبره کرده موضع جرتولی را تاخته در قصبهٔ اترولی رفت و انجا خبر رسیده که مختص خان برادر شرقی با لشکر و فیل بسیار در حدود اتاوه رسید مبارکشاه ملک الشرق محمود حسن را با ده هزار سوار بر مختص خان برادر شرقی پیوست و شرقی کناره اب سیاه عرق کالی نی را گرفته نزدیک قصبهٔ برهانا باد که تعلق با تاوه داشت امد و مبارکشاه از اترولی کوچ کرده در قصبهٔ کونه فرود آمد و شرقی جنگ ناکرده بجانب قصبهٔ رابری و از انجا چون کذشته به بیانه رفت و کنار اب کنبهر مقام ساخت و مبارکشاه از عقب او بخبر وار آمد و میان هر دو لشکر مسافت چهار کروه شد و بر کیان یکدیگر نمودار شدند و تا بیست روز باهم مقابل بودند اخر شرقی با ستعداد تمام بر آمده و از نیم روز تا وقت شام میان فریقین جنگ عظیم واقع شد و جنگ در آن روز قایم ماند روز دیگر شرقی بجانب ولایت خود باز گشت و مبارکشاه بعله این که جانبین مسلمانان بودند تعاقب او نکرده بجانب هتکانت آمد و تسخیر ان دیار نمود کنار اب چنبل را گرفته در بیانه نزول نمود و محمد خان اوحدی بتقریب انکه شرقی را دیده بود هراسان شده در قلعه متحصن گشته باز امان گرفته

فرستادن او ملک محمود حسن را بمقابله ... برادر خود

ومبارکشاه



و مبارکشاه را دید و مبارکشاه بازگشته بدهلی رسید و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمایه ملک الشرق محمد حسن که به نیابت مبارکشاه در بیانه مانده بود و مهمات انحدود را بصورت داده و کافرانی را که با محمد خان جمع شده فتنه بر انگیخته بودند تنبیه نموده بدرگاه آمد و مراحم بسیار یافت و حصار فیروزه در وجه او مقرر شد و بعد از ان سال ملک رجب نادره حاکم ملتان وفات یافت و ملک محمود حسن خطاب عمدة الملکی یافته بملتان رفت و در سنه ثلاث و ثلثین و ثمانمایه مبارکشاه از راه بیانه بکوالیار رفت و اقطاع رابری را از پسر حسن خان گرفته بملک حمزه داد و مراجعت نمود و در اثنا راه سید سالم که خدمتکار رسمی سالها حضر خان بود اقطاع تبرهنده داشت وفات یافت و یک پسر او را سید خان و دیگری را شجاع الملک خطاب دادند و فولاد نام غلام بچه ترک از غلامان سید سالم مذکور در تبرهنده بغی ورزیده و اموال بسیار و اسباب بیشمار را که از سید سالم مانده بود متصرف شد و مبارکشاه پسران سید سالم را مقید ساخت و ملک یوسف سرور و رای هنو بهی را بر سر او نامزد کرد فولاد ترک بچه شبخون بر ایشان زده و لشکرهای ایشان را برشان ساخت و اموال و غنایم بسیار بدست او افتاد و مبارکشاه بلشکر بر سر تبرهنده کشید و غلام ترک بچه متحصن شد مبارکشاه عماد الملک را از ملتان طلبیده بوکالت نزد غلام بچه فرستاد او بعد از طلب امان از حصار بیرون امد و عماد الملک را دید باز اعتماد نکرد و ترسیده بحصار رفت جنگها کرد و مبارکشاه عماد الملک را بملتان رخصت داده خود باز گشته بدهلی آمد و غلام تا شش ماه در مدت غیبت مبارکشاه با فوج او جنگها کرد عاقبت نزد شیخ علی مغل که در کابل حاکم بود مبلغها بوجه پیشکش فرستاد شیخ علی با جمعیت بسیار از کابل بمدد او آمد و مردم بسیار از خدو پنجاب با و پیوستند او غلام را با چیل و تبار از تبرهنده بدر آورده همراه خود گرفت و مراجعت نموده از آب بیاه گذشته بلاهور رفت و ملک الشرق اسکندر حاکم لاهور که هر سال خدمتی شیخ علی مید اد

گذرانید ارسر جو دوا کرد شیخ علی از انجا بقصور آمده قصد دیبالپور نمود عماد
الملک از ملتان بمقابله او آمد و شیخ علی کنار آب راوی گرفته نزدیک تلطبه
رفت و از انجا عنان گردانید بخطیپور رسید و با شیخ علی جنگ کرده شکست
یافت و ملک سلیمان شاه لودی که از جانب عماد الملک طلایه بود درین
جنگ کشته شدند و شیخ علی در خضراباد امده مدتی مدید میان او و عماد الملک
هر روز جنگ بود و در سنه اربع و ثلاثین و ثمانمایه مبارکشاه لشکر انبوه بمدد عماد الملک
و سنا دو سرداران لشکر فتح خان بن سلطان مظفر خان گجراتی را گردانید
شیخ علی تاب مقاومت ایشان نتوانست آورد و جلو گردانیده شب در حصاری
که بر گرد لشکر خود ساخته بود درآمد و چون حصار او را گرفتند منهزم شده جانب
جیلم رفت و از انجا عبره کرده اکثری از سپاهیان او دران آب غرق شدند
و بعضی کشته و بعضی اسیر گشتند و شیخ علی و امیر مظفر با جمعی معدود در قصبه سور
رفتند و اسباب و اشیای ایشان تمامی بغارت رفت و لشکر عماد الملک تا انجا
تعاقب کردند و امیر مظفر در حصار محصور ماند و شیخ علی بکابل رو نهاد و لشکر
مظفر از انجا برخاسته بدار الملک دهلی آمد و ملتان را از عماد الملک گرفته بملک
خیر الدین خانی دادند و باین تقریب فتنه بسیار در حدود ملتان سر برآورده
در سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه ملک سکندر حاکم لاهور برای تسکین فتنه جسرت کهوکهر
که در دامن کوه انگیخته بود رفت و جسرت او را غافل ساخته با او جنگ کرد
و سکندر در نواحی جالندهر بدست جسرت کهوکهر گرفتار شد جسرت او را
گرفته بلاهور رفت و محصور گردانید و سید نجم الدین نایب و ملک خوشخبر
غلام سکندر با او جنگها میکردند و درین اثنا شیخ علی جمعیت کرده باز در
حدود ملتان آمد و خطیپور را تاخت و بیشتر سکنه مضافات جیلم را اسیر
گردانید و طلبنه را گرفت و مردم انرا بتمام دستگیر و نهب و تاراج ساخت
واکثری را بکشت و بقیه را از اصغار و کبار بولایت خود برد و درین

اثنا بولاد



اثنا بولاد ترکبچه مذکور از تبرهنده ولایت رای فیروز را تاخت و رای فیروز با او
جنگ کرده کشته شد و بولاد سر او را به تبرهنده فرستاد درین سال سلطان لشکر
باز بجانب لاهور و ملتان کشید چون در نواحی سامانه رسید جسرت از نواحی لاهور
بجانب کوه پایه و شیخ علی نیز بجانب ولایت رفت و لاهور و جالندهر از شمس الملک
گرفته بنصرت خان گرگ انداز دوانیدند و مبارکشاه حکم فرمود تا اهل و عیال شمس الملک
را از لاهور بدهلی برند و خود بازگشته بدهلی آمد و در سنه ست و ثلثین و ثمانمایه مبارکشاه
باز بتقریب رفع فتنه جسرت بجانب سامانه شتافت چون بپانی پت رسید خبر وفات
والدهٔ خود که مخدومه جهان نام داشت شنیده بازگشته جریده در دهلی رفت و ده روز
بتقریب عزای او اقامت کرده باز بلشکر پیوست و ملک یوسف سرور الملک
را جانب تبرهنده برای دفع شر فولاد نامزد کرد و مبارکشاه لاهور و جالندهر
را از نصرت خان گرفته بملک الهداد کالو لودی داد و چون نزدیک بجالندهر
رسید جسرت از آب بیاه بکوه پایه رفت و سلطان درین سال بر سر جلالخان
در میوات لشکر کشید و از انجا فوج بجانب گوالیار و اتاوه نامزد کرده مراجعت
نمود و درین سال شیخ علی جانب پنجاب آمده باز خلل انداخت مبارکشاه عماد
الملک را برای کومک امرای الحدود نامزد فرمود و شیخ علی از شور تا کنار آب بیاه تاخته
مردم بسیار اسیر و تاراج کرده بلاهور رفت و زیرکخان و دیگر امرایی که
در لاهور بودند محصور شدند و با او جنگ میکردند تا شبی ساکنان لاهور در
پاسبانی و یزکی تساهل ورزیدند و ملک یوسف سرور الملک و ملک
اسماعیل شبی اتفاقی با زیرکخان نموده بیرون آمدند و جنگ کرده منهزم
شدند شیخ علی تعاقب نمود و از گریختگان بعضی بقتل رسیدند و بعضی
اسیر شدند روز دیگر شیخ علی لاهور را گرفت و عام و خاص آنجا را بکشت
و اسیر کرده در انجا اقامت نمود و بعد از چند روز بدیبالپور آمد و ملک
یوسف سرور الملک متوهم است که دیبالپور را نیز گذاشته رود و ملک عماد الملک

این خبر را شنید و از تبرهنده ملک احمد برادر خود را در حصار دیپالپور برای
نگاهبانی فرستاد و شیخ علی باین ملاحظه از ان طرف معاودت نمود و
مبارکشاه بقصد دفع این فتنه وقت تا سامانه رفت و از انجا بتلوندی
و از انجا بگذر بوهی آمده از آب بیاه عبور کرده بدیپالپور رسید و از انجا در کنار
راوی نزول نمود و شیخ علی از آب جیلم گذشته رفت و مبارکشاه تعاقب
نموده حصار شور رسید و از آب راوی نزدیک طلنبه عبور کرد و امیر مظفر برادر
زاده شیخ علی که بیعقوب او متحصن شده بود تا یکماه با بادشاه جنگ کرد اخر الامر امان
طلبیده دختر خود را با اموال و نفایس بسیار بپادشاهزاده داد و جماعه از مردم شیخ علی
که در هولا متحصن بودند از شمس الملک امان خواسته حصار خالی کردند و مبارکشاه
چون از مهم شیور و فتح لاهور فارغ شد جریده برای زیارت مزار متبرکه مشایخ
ملتان رفت و عنقریب از انجا مراجعت فرموده بدیپالپور آمده چند روز
در انجا اقامت نمود و از ملاحظه شیخ علی اقطاع لاهور و دیپالپور را بملک الشرق
عماد الملک داد و اقطاع بیانه را از عماد الملک گرفته بشمس الملک تفویض نمود
و جریده بایلغار از ان حدود در روز عید قربان بدهلی رسید منصب وزارت
بسرور الملک مقرر داشت و ملک کمال الملک را که نایب لشکر بود در مهمات
با او شرکت داشت و صحبت میان این دو کس بنفاق بود چون سرور الملک از جهته
گرفتن دیپالپور در دل خار خاری داشت و از مبارکشاه رنجیده بود درین هنگام
که از بهتری نومید شد پنهان در مقام مکر و غدر در آمده با سرکانکو و کجو کهر
و میران صدر نایب عرض که از ابا و اجداد پرورده خاندان مبارکشاهی بودند و ولایات
منصبهای بزرگ داشتند و با جمعی دیگر از مسلمانان حرامخور اتفاق نموده قصد استیصال
مبارکشاه داشت در سنه سبع و ثلاثین و ثمانمایه مبارکشاه در کنار اب جون شهری
بنا کرد و مبارکاباد که در معنی خیراباد بود نام نهاد و در عمارت آن سرگرم بوده
اهتمام تمام داشت و درین اثنا خبر فتح قلعه سرهنده با فولاد غلام ترکبچه



بدرگاه رسید و مبارکشاه ازین خوشحالیها در پوست نگنجیده بایلغار جانب
سرهنده رفت و بزودی از انجا بازگشته در مبارکاباد آمد درین سال خبر رسید
که در میان سلطان ابراهیم شرقی و الپخان حاکم کالپی که سلطان هوشنگ
خطاب یافته بود محاربه است مبارکشاه فرمانها باطراف فرستاد تا لشکر با استعداد
کوچ بجانب کالپی جمع شده بدرگاه بیایند و درین سال مبارکشاه بر عادت
معهود خویش که گاه گاه بسیر عمارت معموره جدید میرفت روزی با جمعی
معدودی بی تکلفانه بدان جانب سوار شده و استعداد نماز جمعه میکرد کافران میران
صدر که باغوای سرور الملک پیوسته در کمین بوده فرصت می جستند اتفاق
کرده در محل مبارکشاهی به بهانه در آمدند و سدهپال نبیره کجوی کهتری بدبخت پادشاه
سعید را شهید ساخت و این واقعه در سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه روی داد ایام سلطنت
او سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود **رباعی** ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
ازین فسانه فراوان هزار دارد یاد ٭ بر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی ٭ پس از خلیفه
بخواهد گذشت در بغداد

**سلطان محمد شاه بن فرید خان**

برادرزاده مبارکشاه بن خضر خان که مبارکشاه او را بفرزندی برداشته بود در سنه
سبع و ثلثین و ثمانمایه بعد از مبارکشاه جلوس نمود و سرور الملک که داعیه فاسده
در سر داشت از روی ظاهر بیعت کرد محمد شاه را با وجود این حال او را خطاب
خانجهانی داد و خلعت بخشید و میران صدر را معین الملک ساخت و ازان کفره
هم روزی چند اغماض نمود و ملک الشرق کمال الملک که شریک سرور الملک
در وزارت بود بیرون شهر توطن اختیار نمود و با محمد شاه بیعت کرد روز
دویم از جلوس سرور الملک بعضی بندگان مبارکشاهی را به بهانه دستگیر کرده
بقتل اورد و در برانداختن خاندان مبارکشاهی تقصیری نداشت و ولایات
را بر خود تقسیم میکرد و اقطاع بیانه و امروهه و نارنول و کهرام و چند پرگنه
میان دو اب را بسدهپال و سدهارن کهتری که قاتلان مبارکشاه بودند

در مقاتله واقع شد و الپخان در قلعه کالپی
متحصن شد و نظر بکمک و امداد لازمه
درگاه وارد

ز انقلاب چرخ خم شد تا از چرخ
جام لب ...

داد و راتون سیه علام سده پال تا جمعی کثیر در بهانه رسیده میخواست که
درون قلعه در آید درین اثنا یوسف خان اوحدی از هندوان آمد با و
جنگ کرد و فتح یافت و اکثری ازان کافران حرامخور را بجهنم فرستاد
و زن و بچهٔ ایشان بدست مسلمانان اسیر شدند و سر راتون سیه روز از
قلعه در گریخت و چون سرور الملک و کفار دست تغلب دراز کردند و امرای خاص
و مبارکشاهی در ولایت منتشر بودند جای بجای سر از اطاعت باز کشیدند
و فتنها قایم شد و سرور الملک در همین تدبیر بود که اختلافی در ملک واقع شد
و ملک الهداد کالو لودی حاکم سنبل و امیر ملک چمن مقطع بداون نبیرهٔ
خانجهانی و امیر علی گجراتی و دیگر امرا از برای انتقام مبارکشاه جمعیت بسیار کرده
جانب دهلی روان شدند و ملک الشرق کمال الملک و سید خان پسر سید سالم که خطاب
خانی اعظم از جانب مبارکشاه یافته بود از درگاه بر سران امرا نامزد شدند
و ملک یوسف ابن سرور الملک و سدهارن و کانکو نیز همراه کمال الملک تعیین یافتند
و لشکر دهلی از گنجه گذشته دربن آمدند و ملک الهداد و امرای نامدار در وصت اهار
رسیده میخواستند که جنگ ناکرده از آب گنگ گذشته به جانبی روند اما چون
یقین ایشان شده بود که ملک کمال الملک از دل و جان خواهان انتقام سرور الملک است
برای اعتماد از جای خویش نرفتند و سرور الملک ازین معنی واقف شده ملک هشیار
نایب خود را به تهانه کوجک کمال الملک بطریق جاسوسی دران لشکر فرستاد
و یوسف خان و ملک هوشیار و سدهارن کافر از کمال الملک متوهم بوده
از لشکر بیرون تاخته بدهلی رفتند و امرای سنبل و بداون بکمال الملک پیوستند
و با جمعیت انبوه در گذر کنجه آمدند و سرور الملک در پی استعداد حصار شد
و روز دیگر دولتخواهان از آب جون گذشته در پلچ جود فرود آمدند
و حرامخوران و کافران از حصار برآمده بجنگ پیوستند و در حملهٔ اول
شکست یافتند و در حصار رفتند و در وقت در آمدن جمعی کثیر بقتل رسیدند

و بیشتری

و بیشتری اسیر گشتند و روز دیگر بعد از فتح امرای مبارکشاهی نزدیک
حصار سری فرود آمدند و بیشتر امرای اندرونی برآمده با ایشان پیوستند
و تا سه ماه میان فریقین جنگ بود و در اواخر این سال زیرک خان حاکم سامانه
وفات یافت و آن ولایت بر محمد خان پسر او مقرر گشت و محمد شاه
اگرچه بظاهر با سرور الملک وارها و مدارای میکرد اما در باطن با امرای بیرون
یگانه بود و سرور الملک باین معنی اطلاع یافته با وی نیز در مقام غدر آمده انتظار
فرصت می‌برد و بتاریخ هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه سرور الملک
و پسران میران صدر مکار یکبارگی درون سراپرده پادشاهی سر زده
میخواستند که آسیبی باو رسانند در همین اثنا محمد شاه آگاه شد و جاکری
نمود و کسان نزد کمال الملک فرستاد و خدمتگاران نزدیک محمد شاه که
مستعد بودند سرور الملک حرامخور را کشتند و پسران میران صدر را گرفته پیش دربار
بسیاست رسانیدند و کافران حرامخور در خانهای خود محصور شدند و کمال الملک
و سایر امرا از دروازهٔ بغداد درون حصار در آمدند و سده پال بدبخت
آتش در خانمان خود زد و جوهر که بزبان هندی مشهور است کرد و خود بجنگ
پیوست و علف آتش تیغ گشت و جوهر پلید او بجهنم رفت و سدهارن کانکو
و دیگر طایفهٔ کهتریان همه اسیر شدند و ایشان را نزدیک حظیرهٔ مبارکشاه بردار
سیاست کردند و ملک هوشیار و مبارک کوتوال را نیز با تبعیان ملحق ساختند
و روز دیگر کمال الملک و دیگر امرای نامدار با محمد شاه از سر نو بیعت نمودند کمال
الملک عهدهٔ وزارت و ملک چمن بداونی خطاب غازی الملکی یافت و بدستور
قدیم حاکم بداون شد و امروهه اضافه او گشت و ملک الهداد لودی هیچ خطاب
قبول نکرد اما خطاب دریاخانی از برای برادر خود بعد از انتظام مهمات
محمد شاه سلطنت استقلال پیدا کرد و ملک بفراغت میراند و در اربعین
و ثمانمایه بعزم ملتان متوجه شد و در مبارکپور چند روزی توقف

قبول نکرد

نمود تا امرای اطراف بدهلی شدند چون لشکرهای محمد شاهی در مبارکپور جمع آمدند از انجا متوجه ملتان شد و زیارت مشایخ انجا کرده بدهلی آمد در سنه مذکور بجانب سامانه حرکت نموده فوجی بر سر جسرت کهوکهر نامزد گردانید و ولایت او را خراب ساخته مراجعت نمودند و در سنه احدی و اربعین و ثمانمایه خبر رسید که جماعهٔ لنکاه در ولایت ملتان سر کشیده اند و همدرین اثنا سلطان ابراهیم شرقی بعضی پرگنات دهلی متصرف گشت و رای کوالیار و دیگر رایان دست از مالگذاری باز داشتند و محمد شاه مساهله ورزیده و فتنه از جای سر برزد و در هر سری تمنای پدید آمد و خانزادهای میوات که اجداد حسن خان میواتی باشند سلطان محمود خلجی را از مالوه برای سلطنت دهلی طلبیدند و در سنه اربع و اربعین و ثمانمایه سلطان محمود بدهلی رسید محمد شاه افواج آراسته بر خود سید علاء الدین را بقصد جنگ او از شهر بیرون فرستاد و ملک بهلول را مقدم لشکر ساخت و سلطان محمود نیز پسران خود غیاث الدین و قدر خان را بمقابلهٔ ایشان تعیین کرد جنگ عظیم نمود آخر بصلح قرار دادند و سلطان محمود این معنی را غنیمت دانسته و خواب دیدن خرابی ملک مالوه را بهانه ساخت شبا شب جریده بجانب مالوه کوچ کرد و ملک بهلول تعاقب نموده پارهٔ از بنه و اشیای او را غنیمت گرفت سلطان محمد ازین نزد که از بهلول کودکی ظاهر شد او را پسر خوانده ولایت لاهور و دیپالپور بدو ارزانی داشت و در سنه خمس و اربعین و ثمانمایه بسامانه رفت و بهلول را بدفع جسرت کهوکهر فرستاد و بدهلی بازگشت و جسرت با ملک بهلول صلح نموده او را بشارت سلطنت دهلی مسرور ساخت تا بهلول افغانان را از اطراف و جوانب طلبیدن گرفت و خیلی پرگنات را بتغلب متصرف گشت و بی سبب ظاهری از محمد شاه رنجید و برو باغی شده لشکر بر

#دهلی



سر دهلی کشید و سلطان محمد را مدتی در محاصره داشت و کاری نتوانست ساخت و بی نیل مقصود بازگشت درین اثنا محمد شاه بزحمت صعب مبتلا شد و امرای که در بست کروهی دهلی بودند از اطاعت او سر پیچیدند و پسر خود علاء الدین را که بداون جاگیر داشت و از انجا لشکر را دامن کوه رفته بود طلبیده ولی عهد ساخت و در سنه سبع و اربعین و ثمانمایه درگذشت و مدت ملک او چهارده سال و چند ماه تخمیناً بوده

شعر
بیا و یک نظر اعتبار کن در خاک    که خاک تکیه که خسروان معتبر است

سلطان علاء الدین بن مبارک شاه بن خضر خان بموجب وصیت بعد پدر بر تخت سلطنت نشست و ملک بهلول با امرای دیگر در بیعت او در آمد و چون سستی سلطان علاء الدین را از پدر بیشتر دید طمع ملک در متخیلهٔ بهلول بیشتر آرخته در حرکت آمد و سلطان علاء الدین در سنه خمس و خمسین و ثمانمایه بجانب بیانه سواری کرده در راه خبر دروغ شنید که پادشاه جونپور بقصد دهلی می آید و تحقیق ناکرده بسرعت بدهلی بازگشت و در سنه احدی و خمسین ببداون رفت و انجا را برای سکونت اختیار کرده در انجا طرح عمارات انداخته بپای تخت دهلی آمد و در سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه دو چیز بوده خود را بسبحه شهر کوی ساخته باز ببداون رفت و دو برادر زاده در انجا فتنه سر برزد تا هر دو بدست مردم شهر بقتل رسیدند و حسام خان که عمد الملک و هوا خواه سلطان بود و گاه گاهی سخن حق در بر آمد مهمات ملکی با سلطان میگفت ازین معنی از دل سلطان افتاده و معزول کرده بود و حمید خان وزیر مملکت که از ترس سیاست سلطانی و قصد قتل او بدهلی در آمده بود هر دو باتفاق ملک بهلول را طلب نمود و سلطنت برداشتند و او در مدت غیبت سلطان سرهند رفته خطاب سلطانی بخود قرار داده خطبه بخواند و بار دیگر جمعیت تمام آمده و دهلی را محاصره نمود و نایب خود را گذاشته بجانب دیپالپور رفت

و دهلی گرفتن لشکر کشید و سلطان علاء الدین عرضه داشت نفاق آمیز
نوشت که من بنده و فرمان بردارم و این همه تردد از برای دولت خواهی
منست سلطان در جواب نوشت که پادشاه مرحوم سلطان محمد شاه
ترا فرزند خوانده بود و مرا سر و برگ پادشاهی نیست تنها ببداون قناعت کرده سلطنت
را بتو باز گذاشتم و سلطان بهلول از دیپالپور آمده بی جنگ و نزاع در دهلی
بر تخت نشست و سلطان علاء الدین بداون را با پرگنات آنطرف آب گنگ
تا خیرآباد و دامن کوه بحکم سلطان بهلول متصرف بود و خطبه بنام خود در آن
دیار میخواندند تا آنکه بعد از چندگاه در سنه خمس و خمسین و ثمانمایه این عالم را بدرود
کرد مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود خبر سرانجام گیتی بهمین است
وفا نکرده است با هیچکس سلطان بهلول کالو لودی که در زمان سلطان
محمد شاه خطاب خانخانانی یافته در سنه خمس و خمسین و ثمانمایه باتفاق
حمید خان وزیر که بعد از کشته شدن حسام خان از دست سلطان علاء الدین
در دهلی بر اهل و عیال سلطان علاء الدین استیلا یافته و کلید حصار را آورده
بسلطان بهلول سپرده بود بر تخت سلطنت جلوس نمود و بتدریج حمید خان
را در بند کشید و بعد از آن سال بجهت سرانجام ولایت ملتان رفت و در سنه
ست و خمسین و ثمانمایه سلطان محمود شرقی باغوای بعضی امرای سلطان
علاء الدین با لشکر عظیم آمده دهلی را محاصره نمود و بعد از جنگ و تردد
بدست افتادن فتح خان هروی که از امرای معتبر سلطان محمود بود
و کشته شدن او سلطان محمود تاب نیاورده بجونپور رفت و سال دیگر
در همان نزدیکی از جونپور تا اتاوه آمده بر همین که آنچه از ملک دهلی در قبض
مبارکشاه سلطان بهلول و آنچه در تصرف سلطان ابراهیم شرقی بود
بسلطان محمود تعلق داشته باشد صلح نمود و شمسآباد را که جونا خان
نایب سلطان محمود داشت بعد از آن بسلطان بهلول وعده کرده هر کدام

ولایت



بولایت خویش رفتند و سلطان بهلول بموجب میعاد بر شمسآباد رفته
متصرف شد و آنرا برای کران حاکم بهون گانون داد و سلطان محمود این معنی
نپسندیده باز بجانب شمسآباد آمده با سلطان بهلول محاربه داشت و درین
اثنا سلطان محمود در جنت نشینی مدار لقا کشید و محمد شاه پسر سلطان
محمود بجای پدر بسلطنت جونپور موسوم گشت بموجب صلحی که قبل از آن
درمیان سلطان محمود و سلطان بهلول واقع شده بود آشتی کرده بجونپور
رفت و بتقریب این که قطب خان عموزاده سلطان بهلول در بند
محمد شاه افتاده بود سلطان بهلول باز بر سر محمد شاه بنقض عهد منوط
لشکر کشید و او نیز از جونپور بشمسآباد آمد و آنرا از دست هندوان برآورده
گرفت و در حدود راپری با سلطان بهلول مقابله نمود و محمد شاه هزیمت
یافته بجانب قنوج راهی شد و سلطان بهلول تعاقب وی کرد و روز شنبه
مذکور سلطان حسین شرقی پسر سلطان محمود برادر خود محمد شاه
خروج کرده باتفاق امرا بر تخت مملکت جونپور جلوس نمود لشکری گران
بر سر محمد شاه نامزد فرمود تا کنار آب گنگ در سواد راجگر او را بقتل
رسانیدند و سلطان حسین نیز با سلطان بهلول صلح کرد و قطب خان
لودی را که در بند بود از جونپور طلبیده اسب و خلعت داده پیش سلطان
بهلول فرستاد و از جونپور بجانب قنوج رجعت نمود و سلطان بهلول نیز
برادر او جلال خان را که در بند خویش بعوض قطب خان داشت اعزاز و
اکرام کرده بجانب سلطان حسین روانه کرده اند و بعد از چند سال
سلطان حسین در حدود چندوار آمده با سلطان بهلول مصاف
داد تا سه سال صلح قرار داده باز بولایت خویش مراجعت نمودند و
درین نوبت احمد خان جلوانی حاکم بیانه خطبه سلطان حسین خواند
و سلطان حسین بعد از گذشتن مدت صلح مقرری با یک لک سوار

صد هزار فیل متوجه دهلی گشت و در حدود موضع بهتواره مقابل شدند و قرار
بصلح داد و سلطان حسین در اتاوه اقامت نمود و سلطان بهلول بدهلی آمد
و بودن این دو پادشاه در مسافت هفت روزه راه خالی از مضحکیت نبود فرد
جای دو شمشیر نیامی که دید ٭ تخت دو جمشید مقامی که دید ٭ و درین سال
سلطان علاء الدین که فقرا و ملکه جهان در حباله سلطان حسین بود در بداون
درگذشت چنانچه گذشت و ملک را سلطان بهلول و سلطان حسین گذاشت بیت
گرفتم اینکه رسیدی بانچه میخواهی ٭ گرفتم اینکه شده انچنان که بایی ٭ نه هرچه یافت
کمال از پس نقصان ٭ نه هرچه داد ستد باز چرخ میناهی ٭ و سلطان
حسین که از اتاوه بتقریب او در بداون آمده آن اقطاع را از پسران سلطان علاء الدین
کشیده خود متصرف شد از انجا بسنبهل آمد و تاتارخان حاکم انجا را معتقد ساخت
بساران فرستاد و با لشکری عظیم و همان قدر فیل که مذکور شد در ماه ذی حجه سنه
ثمانین بدهلی آمد کنار آب جون قریب گذر کچهه نزول نمود و سلطان بهلول از سرهند
آمده حسین خان پسر خانجهان را از جانب میرت برای محاربه سلطان حسین
گردانید و خود در دهلی باد محاربه داشت و بسعی قطب خان درین نوبت سلطان
حسین قرار بر صلح داده ان طرف آب گنگ را اهتمام برای خود گرفت و اینطرف را
سلطان بهلول گذاشته مراجعت نمود سلطان بهلول فرصت یافته وقت کوچ
سلطان حسین از آب جون گذشته ویرا که بر مال و بعضی اسباب و اشیاء را که سلطان
حسین باعتماد صلح در منزل گذاشته بود تاراج نمود و بارده خزانه نیز که بر سر
فلاق و اسپان بار بود بدست سلطان بهلول افتاد تا چهل امرای نامی از سلطان حسین
مثل قاضی سماء الدین الملقب بقتلغ خان وزیر که اعلم العلمای وقت خود بود و
دیگران اسیر شدند و قتلغ خان را زنجیر کرده سلطان بهلول بقطب خان لودی
سپرد و خود تعاقب نمود تا شمس آباد درمیان دو آب در تصرف سلطان
حسین بود رفت و از قابض گشت و شقداران خویش بران ولایت

کماشت

کماشت و این واقع در سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه روی نمود و لوید خزائی تاریخ ۸۸۳
ان سال گشت و سلطان حسین چون دید که تعاقب از حد گذشت در
نواحی رابری کمر بست و بمقابله و مقاتله بایستاد و باز درمیان ایشان کار
بر شرط قرار قدیم که هر کدام بولایتی که داشتند قانع شده باز گردند بصلح انجامید
و بعد از صلح سلطان حسین باز جمعیت نموده بر سر سلطان بهلول آمد و
سلطان در سواد موضع سونهار محاربه سخت افتاد و سلطان حسین شکست
یافت و اموال و غنایم فراوان بیحد و بیقیاس بر دست لودیان افتاد و
باعث ازدیاد شوکت ایشان گشت و سلطان بهلول از دهلی بموجب تقریب
خانجهان که در دهلی فوت شده بود انجا رفت پسر او را خانجهانی خطاب
داده بر سر سلطان حسین در رابری آمد جنگ کرد و فیروزی یافت
و در وقت فرار سلطان حسین چندی از اعیال و اطفال سلطان در آب
جون غرق شدند و سلطان حسین بجانب گوالیار رفت که متمردان
هنکات که طایفه بهدوریه باشند اردوی او را دست اندازی کردند و رای
سنگه حاکم گوالیار با سلطان در مقام خدمتگاری در آمد و از نقد و جنس
و اسپ و اشتر و فیل و سراپرده و خیمه گذرانیده فوجی همراه ساخته تا کالپی
متابعت سلطان نمود و سلطان بهلول او را تعاقب نموده در حدود
کالپی میان این هر دو پادشاه مقابله روی داد و مدت چندگاه در مقابله
گذشت درین اثنا رای ملوک چند حاکم ولایت بکر بخدمت سلطان بهلول
آمده دریای گنگ را از جایی که پایاب بود گذرانید و سلطان حسین تاب
مقاومت نیاورده بولایت تته رفت و راجه تته استقبال نموده چندلکه
سکه نقد و جنس و اشیای دیگر داده و چند فیل پیشکش ساخته او را تا جونپور
رسانید و سلطان بهلول بموجب تسخیر جونپور عازم شد و سلطان حسین جونپور را
گذاشته از راه بهرایچ بجانب قنوج آمده سلطان بهلول در کنار آب رهت

و هزار فیل متوجه دهلی گشت و در حدود موضع بهتواره مقابل شدند و قرار
بصلح داده سلطان حسین در اتاوه اقامت نمود و سلطان بهلول بدهلی آمد
و بودن این دو پادشاه در مسافت هفت روزه راه خالی از مضحکیت نبود فرد
جای دو شمشیر نیامی که دید ٭ تخت دو جمشید مقامی که دید ٭ و درین سال
سلطان علاء الدین که فقرا و ملکه جهان در حباله سلطان حسین بود در بداون
درگذشت حاجه گذشت و ملک را سلطان بهلول و سلطان حسین گذاشت
گرفتم اگر رسیدی باجه میخواهی ٭ گرفتم اگر شنید الخبان که یابی ٭ نه هرچه بیابی
کمال از پس نقصان ٭ نه هرچه داد شدند باز چرخ مینایی ٭ و سلطان
حسین که از اتاوه بتقریب او در بداون آمد و آن اقطاع را از پسران سلطان علاء الدین
کشید و خود متصرف شد از آنجا بسنبهل آمد و تاتارخان حاکم آنجا را معتقد ساخته
بسارن فرستاد و با لشکری عظیم و همان قدر فیل که مذکور شد در ماه ذی حجه سنه
ثمانین بدهلی آمده کنار آب جون قریب گذر کجهه نزول نمود و سلطان بهلول از سرهند
آمده حسین خان پسر خانجهان را از جانب میرت برای محاربه سلطان حسین
گردانید و خود در دهلی با و محاربه داشت و بسعی قطب خان درین نوبت سلطان
حسین قرار بر صلح داده آن طرف آب گنگ را تمام برای خود گرفت و اینطرف را
بسلطان بهلول گذاشته مراجعت نمود و سلطان بهلول فرصت یافته وقت کوچ
سلطان حسین از آب جون گذشت و بر تکلهٔ بر مال و بعضی اسباب و اشیاء را که سلطان
حسین باعتماد صلح در منزل گذاشته بود تاراج نمود و باره خزانه نیز که بر سر
قلاق و اسپان بار بود بدست سلطان بهلول افتاد با جمل امرای نامی از سلطان حسین
مثل قاضی سماء الدین الملقب بقتلغ خان وزیر که اعلم العلمای وقت خود بود و
دیگران اسیر شدند و قتلغ خان را زنجیر کرده سلطان بهلول بقطب خان لودی
سپرد و خود تعاقب نمود تا شمس آباد در میان دو آب در تصرف سلطان
حسین بود در رفت و آنرا قابض گشت و شقداران خویش بر آن ولایت

قاتل



گماشت و این واقع در سنه اربع و ثمانین و ثمانمائة روی نمود و نوید خرابی تاریخ ۸۸۳
آن سال گشت و سلطان حسین چون دید که تعاقب از حد گذشت در
نواحی رابری کمر بست و بمقابله و مقاتله بایستاد و باز در میان ایشان کار
بر شرط قرار قدیم که هر کدام بولایتی که داشتند قانع شده باز گردند بصلح انجامید
و بعد از صلح سلطان حسین باز جمعیت نموده بر سر سلطان بهلول آمد و
سلطان و در سواد موضع سونهار محاربه سخت افتاد و سلطان حسین شکست
یافت و اموال و غنایم فراوان بی حد و بی قیاس بدست لودیان افتاد و
باعث ازدیاد شوکت ایشان گشت و سلطان بهلول از دهو با بتقریب
خانجهان که در دهلی فوت شده بود آنجا رفت پسر او را خانجهانی خطاب
داده بر سر سلطان حسین در رابری آمد جنگ کرد و فیروزی یافت
و در وقت فرار سلطان حسین چندی از عیال و اطفال سلطان در آب
جون غرق شدند و سلطان حسین بجانب گوالیار رفت که متمردان
هنکات که طایفه بهدوریه باشند اردوی او را دست اندازی کردند و رای
ستگه حاکم گوالیار با سلطان در مقام خدمتگاری در آمد و از نقد و جنس
و اسپ و اشتر و فیل و سراپرده و خیمه گذرانیده فوجی همراه ساخته تا کالپی
متابعت سلطان نمود و سلطان بهلول او را تعاقب نموده در حدود
کالپی میان این هر دو پادشاه مقاتله روی داد مدت چندگاه در مقاتله
گذشت درین اثنا رای تلوک چند حاکم ولایت بکر بخدمت سلطان بهلول
آمده دریای گنگ را از جایی که پایاب بود گذرانید و سلطان حسین تاب
مقاومت نیاورده بولایت پته رفت و راجه پته استقبال نمود چندلکه
سکه نقد و جنس و اشیای دیگر داده و چند فیل پیشکش ساخته او را تا جونپور
رسانید و سلطان بهلول موقوف تسخیر جونپور عازم گردید و سلطان حسین جونپور را
گذاشته از راه بهرایچ بجانب قنوج آمده با سلطان بهلول در کنار آب رهب

چندگاه مقابله نمود و هزیمتی که طبیعی او شده بود یافت و درین هزیمت حشم
و اسباب سلطنت او تمام بدست لودیان افتاد و حرم محترم او ملکه
جهان بیبی خونزا که دختر سلطان علاء الدین و نبیره حضرت خان بود
گرفتار شد و سلطان بهلول بصلاح و عفت و احترام و اعزاز تمام
آن عفیفه را نگاه میداشت و چون سلطان بهلول باز متوجه تسخیر جونپور
شد بی بی خونزا که خود را بحیله از بند خلاص ساخته بجونپور خود رسید
جونپور بتصرف سلطان بهلول در آمد و آنرا بمبارک خان نوحانی داده خود
ببداون آمد و سلطان حسین فرصت یافته جمعیت تمام بجونپور رفت
و امرای سلطان بهلول را که گذاشته بود مثل قطب خان وزیر لودی
در مجهولی بود رفتند و با سلطان حسین سخن دولتخواهانه گفتند و اظهار یکجهتی
نموده دار و مدار میکردند تا کومک سلطان بهلول رسید و سلطان بهلول پسر خود
باربک شاه را بمدد این امرا فرستاد و خود نیز از عقب او بجونپور روانه
شد و سلطان حسین تاب نیاورده بهار رفت درین اثنا خبر وفات
قطب خان لودی در منزل قصبه دهلی بسلطان بهلول رسید و لوازم تعزیت
او پرداخته بجونپور رفت و باربک شاه پسر خود را بر تخت سلطنت شرقیه
نشانده بازگشت بولایت کالپی آمد و آنرا باعظم همایون نبیره شاهزاده
دیگر که خواجه بایزید نام داشت داد و بدهولپور رسیده چند من طلا از
رای آنجا پیشکش گرفت و از باری گذشته بالین پور از توابع قلعه
رنتهنبور رفت و آن ولایت را بغارت داده بدهلی آمده قرار گرفت
و بعد از چندگاه بحصار فیروزه شتافت و روزی چند در آنجا اقامت
نموده بدهلی بازگشت و باز بگوالیار رفت و در آنجا راجه مان حاکم گوالیار
هشتاد لک تنکه از زمان پیشکش گذرانیده و گوالیار را بر او مقرر داشته
باتاوه آمد و بجانب دهلی مراجعت نموده بود که در نواحی قصبه سکیت

بیمار شد



بیمار شد و در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه وفات یافت و مدت سلطنت او
سی و هشت سال و هشت روز بود بیت گر او را سپاه است و گر پور زال
بیاید ز دست اجل گوشمال ؛ بجامی که ساقی مقرر نمود ؛ محالست چیزی
بمردی فزود ؛ اگر پادشاه است و گر خس فروش ؛ رساند اجل صوت
مرگش بگوش ؛ بهشتصد و نود و چار رفت از عالم ؛ خدیو ملک ستان
جهانگشا بهلول ؛ بتیغ ملک ستان بود لیک دفع اجل ؛ نبود ممکن بشمشیر
و خنجر و مصقول سلطان سکندر بن بهلول لودی که نظام خان نام داشت
بعد از شنیدن خبر وفات پدر از دهلی بسرعت در قصبه جلالی باردوی پدر رسید
و نعش او را بدهلی فرستاده و در روز جمعه هفدهم شعبان سنه مذکور در
کوشک سلطان فیروز که بر کنار آب سیاه واقع شده باتفاق خانجهان
و خانخانان فرملی و سایر امرا بر تخت سلطنت جلوس نموده بخطاب سلطان
سکندر مخاطب گشت میگویند که وقت روان شدن از دهلی بتقریب
تفاول نزد شیخ سماء الدین کنبوه پیر شیخ جمالی که از علمای کبار و مشایخ عظام
روزگار بود رفت باین تقریب که مبادا او در ضد سلطنت برادران
دیگر داشته باشد و سبق حرف و هوای ساخته ببهانه معنی عبارت
اسعدک الله را از خدمت شیخ پرسید چون گفت که نیکبخت گرداناد
ترا خدای تعالی التماس کرد که این لفظ را سه مرتبه بر زبان مبارک خود
راند شیخ گفت او برخاسته عرض داشت که من مدعای خود حاصل کردم
و از شیخ استمداد طلبیده متوجه لشکر شد بعد از استقرار امر سلطنت از
دهلی بعزم تسخیر ملک بجانب راپری و اتاوه نهضت نموده هفت
ماه در آنجا گذرانیده و اسمعیل خان نوحانی جهت صلح پیش باربک شاه
بادشاه جونپور فرستاده خود بر سر عیسی خان حاکم پتیالی رفت و عیسی خان
بعد از مقابله زخمی شده و اطاعت نموده بهمان زخم درگذشت و رای

کنیس راجه بتبانی که موافق باربک شاه از جونپور بقنوج آمده طرفین را مقابله و مقاتله
دست داد و مبارک خان نوحانی درین جنگ از جانب باربک شاه در
میدان گرفتار شد و باربک شاه فرار نموده به بداون رفت و سلطان سکندر
آن حصار را محاصره نمود و باربک شاه عاجز آمده دید و سلطان او را استمالت
و خوشدل ساخته همراه خود بجونپور برد و بدستور سابق او را بحکومت شرقیه
نشاند اما پرگنات ولایات را با امرای خود تقسیم نموده هر جا افواج
بر گماشت و معتمدان بر سر او موکل گردانید و کالپی را از اعظم خان همایون
پسر خواجه بایزید تغیر کرده از انجا بجهره و از انجا بگوالیار رسید خواجه محمد
فرملی را با خلعت خاص بوکالت پیش راجه فرستاد و راجه نیز برادر زاده
خود را بخدمت سلطان روانه گردانیده اطاعت بجای آورده تا بیانه
برادر زاده او سلطان را متابعت کرد و سلطان المشرق حاکم بیانه
پسر سلطان احمد جلوانی آمده مدد خواست که کلید قلعه بوکلای سلطان
بسپارد و باز رایش منقلب شد و چون به بیانه رفت قلعه را محکم ساخت
و سلطان باگره رسید و حبت خان جلوانی از توابع سلطان
شرق در قلعه آگره متحصن شد و سلطان چندی را از امرا در آگره گذاشت
به بیانه رفت و در سنه سبع و تسعین و ثمانمایه سلطان شرف تنگ
آمده امان خواست و قلعه بیانه را بسلطان داد و آن ولایت بر
خانخانان فرملی مقرر گشت و هم درین سنه مذکور در ولایت جونپور طایفه
بچگوتیان بمقدار یک لک پیاده و سوار جمع شده خلل انداختند و سلطان
بانطرف رفت و باربک شاه آمده ملازمت نمود و از انجا بحدود اوده
بسیر و شکار مشغول بوده باز بجونپور رفت و بقلعه چنار رسید با امرا
سلطان حسین شرقی که در انجا بودند جنگ کرده و انجا شکست
داده بمحاصره قلعه نپرداخته به پتنه در آمد و به اریل که نزدیک الهاباس

است عرف بهاک آمد و آن نواحی را خراب ساخت و از راه کره مانکپور
بمؤنستافت از انجا لشمسا باد رسید در سنه تسعمایه بعد از بنگال بعزیمت
گوشمال متمردان ولایت پتنه روان شد و قتل و نهب بسیار بوقوع آمد و
از انجا بجانب جونپور رفت و اسپان درین سفر خیلی تلف شدند
و از ده یکی بیش زنده نماند زمینداران پتنه و غیر ان سلطان حسین
شرقی از تلف اسپان و یراق سلطان سکندر خبر نوشته او را طلبیدند سلطان
حسین جمعیت نموده از بهار با صد زنجیر فیل بر سر سلطان سکندر آمد
سلطان سکندر بگذر کنت از آب گنگ گذشته بجنهار رسید و از انجا به بنارس
رفته و سلطان حسین بهژده کروهی بنارس رسیده بود که سلطان سکندر
بسرعت بر سر او رفت و در اثنای راه سالباهن راجه پهته که زمیندار
معتبر بود از سلطان حسین قطع نموده بسلطان سکندر پیوست و سلطان حسین
جنگ ضعف کرده منهزم شد و راه ولایت پهته گرفته و سلطان سکندر
اردو را گذاشته با یک لک سوار جریده تعاقب او نموده در اثنای
راه چنان معلوم شد که سلطان حسین به بهار رفته است و بعد از نه روز
سلطان سکندر آمده ملحق شده متوجه بهار گشت سلطان حسین در بهار
نایب خود گذاشته نتوانست انجا بود و از انجا بکهل کانون از توابع لکهنوتی
رفت و بهار بدست افواج سکندری و سلطان از انجا به ترهت
رفت و انرا مسخر ساخت و در سنه احدی و تسعمایه خانجهان لودی
وفات یافت و احمد خان پسر بزرگ او بخطاب اعظم همایون مخاطب
شد و سلطان از ترهت بازگشته بزیارت قطب المشایخ العظام
شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس الله سره رفت و بدرویش پور آمد
و از انجا بر سر سلطان علاء الدین بادشاه بنگاله روانه شد و در
نواحی بهار پسر سلطان علاء الدین دانیال بموجب فرموده پدر باستقبال

سلطان امن مقابله ایستاده بر ولایت یکدیگر قناعت نموده قرار
صلح داده بازگشتند درین سال قحط و عسرت تمام در اردوی سلطان
پدید آمد و فرامین منع زکات غله در جمیع ممالک صادر شد و انرا
بالکل برطرف ساخت و از انجا بقصبهٔ ساذن امده ان ولایت را
بر مردم خود تقسیم کرده مقرر نمود و از راه مهلی بجونپور رسید و شش ماه در انجا بود و بجانب
تهته عزیمت فرمود و در سنه اربع و تسعمایه ولایت بتنه تا باندهو که
که قلعهٔ ایست مشهور تاخت و غارت و بند کرد و از جهت استحکام قلعه مقید
ناشده بجونپور رفت و اقامت نمود درین اثنا میان بعضی از امرای او
وقت چوگان بازی منازعه و مناقشه روی داده کار بنزاع و مقاتله
انجامید و سلطان بر ایشان بد مظنه شد و پاسبانی خود را به بعضی معتمدان
فرمود تا هر شب مسلح شده پاس او میداشتند و اکثر از امرای مردود
معزول فتح خان بن سلطان بهلول را بر سر سلطنت تحریک نمودند و ان
راز را ارساده لوحی برادر خود شیخ طاهر و ار جماعه که از معتمدان سلطان
بودند ظاهر ساخت و تذکره اسامی ان امرای هم عهد و سوگند با سلطان
نموده ان جماعه او را از خیالی فاسد بنصیحت مشفقانه مانع آمدند و از برای ذمهٔ
خویش از بغی ان تذکره را نزد سلطان برده نمودند و سلطان همه امرا را که
با پادشاه زاده فتح خان متفق بودند بلطایف الحیل بهر جا بهی آواره
ساخت و در سنه خمس و تسعمایه بسنبهل رفت و چهار سال انجا اقامت
نموده با مور مملکت پرداخت اوقات را بعیش و عشرت و بشکار
و سیر مصروف داشته بود در سنه ست و تسعمایه اصغر حاکم دهلی بد عملی پیش
گرفت و سلطان فرمانی از سنبهل بنام خواص خان حاکم ماچی واره فرستاد
تا اصغر را گرفته فرستد اصغر خود پیش ازان در ملازمت رفته در سنبهل
مقید شد و خواص خان حکومت دهلی یافت و درین سال خانخانان





دهلی حاکم بیانه وفات یافت حکومت انجا را چند گاهی بر عماد و سلیمان
پسران خانخانان مقرر نمودند و بعد از مدتی ایشان در سنبهل بملازمت سلطان
پیوستند و حکومت ان قلعه بخواص خان انتقال یافت و صفدر خان بعمل داری
اگره که از مضافات بیانه بود تعین شد و خواص خان محمد عالمخان حاکم میوات
و خانخانان لوحانی بتسخیر دهولپور متوجه شدند و رای انجا بقدم ممانعت پیش
امده بمحاربه و مجادله قیام داشت و مردم بسیار از جانب اهل اسلام بشهادت پیوستند
و سلطان از سنبهل بسرعت تمام بدهولپور آمده رای بیانک دیو راجه دهولپور تاب
نیاورده قلعه را گذاشته بگوالیار رفت و نواحی و حوالی ان تاراج و نهب کردند
و سلطان یکماه در انجا توقف نموده متوجه تسخیر گوالیار شد و ادم گودی
را در انجا گذاشته از آب چنبل گذشت و دو ماه کنار آب مندکی نزول
نمود و بواسطهٔ زبونی آب و هوای انجا بیماری درمیان مردم افتاد و با پیدا شدن
و راجهٔ گوالیار نیز مسلح پیش آمد و سعید خان و بابوخان و رای گنیس را که از لشکر سلطان
گریخته بپناه بان قلعه رفته بودند از انجا بر ادر دو پسر بزرگ خود را بملازمت سلطان
فرستاد و او را با اسب و خلعت باز گردانید و خود بجانب اگره بازگشت و در
وقت مراجعت دهولپور نیز برای سارنگ دو بخشید و تنکال در آگره گذرانیده
و بعد از طلوع سهیل در سنه عشر و تسعمایه بعزم تسخیر قلعه مندرایل متوجه شد و ان قلعه
را از رای مندرایل امان داده بصلح گرفت و جمیع بتخانها و کنایس انجا را شکست
و در وقت مراجعت قلعه دهولپور را از سر نو تعمیر فرموده باگره آمد و امرا را
رخصت جاگیرها داد و در سیوم ماه صفر از سنه احدی عشر و تسعمایه در جمیع
هندوستان زلزلهٔ عظیم واقع شد چنانچه کوهها بلرزه در امد و عمارت مضبوط
هم ریخت و زمین جابجا ترقید و سوراخها پدید گشت و دیهها و درختان را میگویند
که جایهای خود را گذاشته و مردم پنداشتند که قیامت قایم شد و از واقعات
بابری در ولایت نیز زلزله باین صفت واقع شد و لفظ قاضی تاریخ

ان باقیند **شعر** در منصل واحدی عشر ازلزلها ؛ گردید سواد اگره
جون مرحلها ؛ باآنکه بناش بسی عالی بود ؛ ازلزله شد عالیات قلبها
و از زمان آدم تا این زمان اینطور زلزله نشان نداده اند و در سنه اثنی
و عشر و تسعمایه بعد از طلوع سهیل بعزم تسخیر قلعهٔ نرور متوجه گردید و
در اثنای جمعیت فیلان و سوار و پیاده جلالخان لودی که برای مجرای خود
آمده بود و نامزد فتح نرور گشته در راه دید و از عبرت در مقام بر انداختن
او شده جمعیت او را ببهانه پریشان ساخت و او را مقید گردانیده
در قلعهٔ اودنگر فرستاد و نرور را بصلح و امان گرفت و در سنه اربع عشر
و تسعمایه قلعهٔ دیگر گرد نرور برای زیادتی استحکام بنا فرمود و صد و بیست راس
اسپ و پانزده زنجیر فیل با خلعت و مبلغی نقد جلالخان شهزاده را عنایت
کرد و او را با نعمت خاتون کوچ قطب خان لودی که بدیدن سلطان آمده بودند
رخصت بجانب کالپی فرمود و آن سرکار را شهزاده بجلالخان جاگیر ساخت
و در سنه خمس عشر و تسعمایه از لهار کوچ کرده به تهنکات آمده جابجای تا بجانب
گذاشته بدار الخلافه اگره رسید و محمد خان نواب سلطان ناصر الدین مالوی از
جد خود هراس نموده بپناه سلطان آورد و سرکار چندیری بجاگیر او مقرر شد
و شهزادهٔ جلالخان امر فرمود تا ممد و معاون او باشند و درین سال از
اگره تا دهولپور فرمود تا بجای قصر و عمارت و باغ بنا کنند که از شکارگاه
آمده در آنجا توقف و آسایش فرماید و محمد خان ناکوری درین سال بتقریب
اقوام او که آمده سلطان را دیده بودند ملاحظه بسیار از سلطان نموده خطبه
او را بی جنگ و جدل در ناگور خوانده ولایتی تو در خور تسخیر سلطان آمده
و درین سال سلیمان پسر خانخانان فرملی را بتقریب آنکه بخدمت او تنگ
و سوی سوپر نامزد فرموده بودند او قبول نکرد و از خدمت مهجور ساخت
و پرگنه اندری کرنال در وجه مدد معاش او مقرر گردانید تا در آنجا



رفته سکونت گزید و درین چند سال چندیری را محمد خان مالوی بسبب
ضعف حال سلطان محمود مالوی بسلطان سکندر گذرانید و خطبه در آن دیار
بنام او خوانده فرامین و فتحنامها باطراف نوشتند و محمد خان نبیرهٔ سلطان
ناصر الدین مالوی را شهر بند فرموده چندیری را بروی مخان مقرر داشت اما
امرا بروی گماشت تا از حال او باخبر بوده صاحب اختیار در جاگیر او باشند و بسکار
بجانب آگره ملازمت علما و مشایخ آن دیار که در آن عهد بکرامات و خوارق مشهور
بودند میسر کرد و خصوصاً بسید نعمت الله و شیخ عبد الله حسینی که از اهل کشف و کرامات
بودند بسیار صحبت میداشت و شاهزاده حاکم قلعهٔ رنتهنبور محکوم سلطان محمود مالوی
بود نسبه علیخان ناکوری که بصوبهٔ سوبی سوپر تعین بود سلطان را آمده دیده
قبول کرد که کلید قلعه را بسپارد اتفاقاً علیخان مذکور باز نفاق ورزیده او را از سپردن
قلعه مانع شد و سلطان از همینی اغماض نموده دولتخان را برسم فرزندان نواخته
خلعت خاص و چند اسپ و فیل بخشیده بجانب قلعهٔ نهنکر رفت و از آنجا القصه
بارگاه سیر کنان رسیده باگره بازگشت و مرضی عارض او شده در روز یکشنبه هفدهم
ذی قعده سنه ثلث و عشرین و تسعمایه برتخت بجانب آخرت کشید و جنات الفردوس
نیز تاریخ شد مدت سلطنت او بیست و هشت سال و پنج ماه بود **فرد**
سکندر شه هفت کشور نماند ؛ نماندی کسی چون سکندر نماند ؛ سلطان سکندر
با شاعران نشست و خاست بسیار داشت و خود هم صاحب طبع بود و گاه
گاهی نظمی بتخلص گلرخ بان روش قدیم هندستانه میگفت صحبت او شیخ جمالی
ازین رهگذر خوش برآمده بود و این چند بیت از نتایج طبع سلطان است که از عایت
تقید بصنعت گفته **بیت** سروی که سمن پیرهن و گل بدستنش ؛ روحی است مجسم
که در آن پیرهنش ؛ مشک ختن چیست که صد مملکت چین ؛ در حلقهٔ
آن زلف شکن در شکنش ؛ در سوزن مژگان بکشم رشتهٔ جانرا ؛
تا چاک بدوزم که در آن پیرهنش ؛ گلرخ چو کند جوهر دندان ترا وصف

همچون در سیراب سخن درونهشتن ٭ ویکی از شعرای عهد سلطان سکندر
برهمن بود که میگویند که با وجود کفر کتب علمی رسمی را درس میگفت واین
مطلع از وست در زمین مسعود بک انیست که بیت دل خون نشدی گر چشم
تو خونخوار نشدی گر ٭ ره کم نشدی گر چشم تو ابتر نشدی گر ٭ و از جملهٔ علمای
کبار در زمان سلطان سکندر شیخ عبدالله طلنبی در دهلی و شیخ عزیزالله طلنبی
در سنبهل بودند این هر دو عزیز بهنگام خرابی ملتان بهندوستان آمده معقول را دران
دیار رواج دادند و قبل ازین بغیر شرح شمسیه و شرح صحایف از علم منطق و کلام
در هندستان شایع نبود و از استادان شنیده شد که زیاده از چهل عالم نحریر متبحر از
پای دامن شیخ عبدالله مثل میان لادن و جمالخان دهلوی و میان شیخ گوالیاری و
و میران سید جلال بداونی و دیگران برخاسته اند و میگویند که سلطان سکندر در
وقت درس شیخ عبدالله مذکور می آمد و بتقریب آن که مبادا خلل در سبق
طلبه افتد پنهان در گوشهٔ مجلس آهسته می نشست و بعد از فراغ درس علیک
گفته با یکدیگر صحبت میداشتند و شیخ عزیزالله طلنبی که صاحب استعداد و
هدایه بودند الحق طبعی فیاض و استحضاری عجیب داشتند که متعلم متفطن
هر طور کتاب مشکل منتهایانه که میخواندند بی مطالعه درس میگفتند و بارها با ممتحنان
بحث آمده اسوله لا مدفع له آورده اند و شیخ مشارالیه در وقت افاده
معاجل ساخته و یکی از تلامذهٔ ایشان میان حاتم سنبهلی بوده که در مدت
عمر خویش میگویند که از سی بار متجاوز شرح مفتاح را و از چهل مرتبه
بحث مطول را از بای بسم تا تای تمت درس گفته و دیگری صاحب تصنیفات
لایقه و کتب فایقه شیخ الهدیه جونپوریست که بر هدایه فقه شرحی مشتمل بر
چند مجلد نوشته و شرح کافیهٔ او احتیاج به بیان ندارد و همچنین بر تفسیر مدارک
و غیر آن حواشی نوشته که درین زمان میخوانند و سلطان سکندر از علمای دیار
خویش جمع کرده یک جانب شیخ عبدالله و شیخ عزیزالله و جانب دیگر شیخ الهدیه

برای



برش بهکاری در بحث معارض ساخت آخر چنان معلوم شد که آن دو بزرگوار
در تقریر و این دو عزیز در تحریر فایق اند وفات شیخ عبدالله در سنه نهصد و بیست
و دو بود و اولیک الدرجات العلی تاریخ یافتند و از جملهٔ شعرای عصر سکندری شیخ جمال
کنبوی مذکور است که سلطان سکندر اشعار خویش را بوی میگذرانید و بهیئت مجموعی او
مرکب از چند فضایل بود و سیاحت بسیار کرده بصحبت مخدومی عارف جامی قدس سره
رسیده و فیض نظر و شرف قبول ایشان یافته و اشعار خود در ملازمت آنحضرت گذرانیده
و این بیت از وست که بیت ما را ز خاک کویت پیراهنیست بر تن ٭ آنهم ز آب
دیده صد چاک تا بدامن ٭ عشق را آلی بهمانیست که صد ساله سخن ٭ دوست با دوست
بنگه چشم زدن میگوید ٭ و این غزل او هم که در پردهٔ هندی خود نقش بسته خیلی حالت
می بخشد نیز مشهور است شعر طال شوقی الی منازلکم ٭ ایها الغایبون عن نظری
روز و شب موسم خیال شماست ٭ فاسئلوا عن خیالکم خبری ٭ و تذکرهٔ نوشته در بیان
مقامات بعضی از مشایخ هند سیر العارفین نام که خالی از سقم و تناقض نیست و انداز
از حضرت خواجه بزرگوار معین الحق والدین اجمیری و اختتام به پیر خود شیخ سماءالدین
کنبوی دهلوی کرده غیر از آن نظم و نثر دیگر هم دارد و دیوان او مشتمل بر هشت و نه هزار
بیت است سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی باتفاق امرا در سنه ثلث
و عشرین و تسعمایه بر سریر سلطنت در آگره جلوس نمود و شاهزاده جلالخان
بن سلطان سکندر بفرمان روایی جونپور مقرر گشته بنام سلطنت موسوم شد و خانجهان
لوحانی حاکم رابری بآگره آمده امرا را بر سر نکه ساختن او در امر سلطنت ملامت بسیار کرد
و شیخ اسمعیل نمود و فرامین بنام امرای حدود شرقیه صادر شد که جلالخان را گرفته بدرگاه
آرند و از جونپور بکالپی آمد و جمعیت بسیار بهم رسانیده و خطبه و سکه بنام خود درست کرده
سلطان جلال الدین مخاطب گشت و اعظم همایون سروانی چند گاه با او متفق بود
شده آخر سلطان ابراهیم را آمده دید و سلطان ابراهیم چند برادر از برادران که مقید
بودند مثل شاهزاده اسمعیل خان و حسین خان و دیگران در قلعهٔ هانسی فرستاده از برای

هرکدام ایشان ماکول وملبوس و دو دو خدمتکار از اهل حرم مقرر گردانید وخود
بعزم تسخیر ملک شرقی تا بهون کانون رسید وآن مواسا را پاک کرده بقنوج آمده
امرای بسیار بر سر جلالخان نامزد فرمود وجلالخان با سی هزار و چند حلقه فیل خود را
بجانب اگره کشید ملک ادم کاکر از جانب سلطان بحراست اگره آمده وامرای
دیگر نیز بمدد او رسیده جلالخان را بمقدمات دلپذیر ونصایح دلنشین برین آوردند
که اسباب تجمل وشوکت پادشاهی بسلطان بگذراند تا التماس عفو تقصیرات نموده
سرکار کالپی را جاگیر وی بدهانند جلالخان در حال قبول کرده چتر آفتاب گیر ونقاره
وغیر آنرا بملک ادم سپرده تا در حدود اتاوه بنظر سلطان در آورد وسلطان صلح
را قبول نفرموده افواج گران بدفع جلالخان نامزد ساخت واو از روی اضطرار
پناه براجه کوالیار برد وامرای سکندری که باعث تزلزل در ارکان سلطنت شده بودند
همه در مقام اطاعت سلطان در آمدند وسلطان را با میان بهوه که اعظم امرای
سکندر بود زر و شیر او بود انحراف مزاج پیدا شد واو را در زنجیر کشیده بملک آدم
سپرد و پسر او را رعایت فرموده بمنصب عالی پدر سر افراز گردانید و میان
بهوه هم در زندان ودیعت حیات سپرد واعظم همایون سروانی حاکم کره را
با سی هزار سوار وسیصد زنجیر فیل بجهة تسخیر کوالیار نامزد ساخت وجلالخان از آنجا
گریخته بجانب مالوه پیش سلطان محمود مالوی رفت وبعد از رسیدن افواج سلطانی
رای بکرماجیت پسر رای مانسنگه که بعد از گذشتن پدر حکومت کوالیار داشت
طاقت مقاومت نیاورده قلعه را نتوانست نیکو محافظت نمود وقلعه بادل
گره نام که پایان قلعه کوالیار عمارتی عالی بود از راجه مانسنگه بدست اهل اسلام مفتوح
گشت واز آنجا صورتی روئین که معبود هنود بود بدست آورده باگره فرستاد و
وسلطان ابراهیم آنرا بدهلی فرستاده بر دروازه شهر نگاه داشتند وآنرا
پیش از جمع این تاریخ بدو سال در نهصد ونود و دو در فتحپور آورده بودند ومولف
این منتخب نیز دیده از وی ناقوس وجرس وسایر آلات ساختند و در ایام

سلطان ابراهیم



سلطان ابراهیم بر امرای قدیم بی اعتماد شده اکثری را مقید ومحبوس گردانید و
بجاهای آواره گردانید وچون صحبت جلالخان بسلطان محمود مالوی راست نیامد از مالوه
فرار نموده بولایت گره کتنگه رفت و بدست جماعه گوندان افتاد وایشان او را مقید
ساخته بتحفه نزد سلطان فرستادند واو حکم کرد تا بقلعه هانسی برده ببرادرانش
ملحق سازند وهم در راه شربت شهادت چشیدند — شربت سلطنت وجاه
جهان شیرینست ∴ که شهان از پی آن خون برادر ریزند ∴ خون آزرده دلانرا
زپی ملک مریز ∴ که ترا نیز همان جرعه بایاغ ریزند ∴ وبعد از چندگاه حسب الامر
سلطان ابراهیم اعظم همایون سروانی با پسرش فتح خان محاصره قلعه کوالیار
را که نزدیک بگرفتن رسانیده بود گذاشته باگره آمده هر دو محبوس ومقید شدند
واسلامخان پسر اعظم همایون در کره از ملال پدر جمعیت بهم رسانیده وامرای آنحدود
را با خود متفق ساخته با حاکم کره احمد خان نام جنگ کرده او را منهزم گردانید
وسلطان ابراهیم بر سر امرای که از اردو گریخته باسلامخان پیوسته بودند احمد خان
برادر اعظم همایون لودی را سردار لشکری انبوه اعتبار کرده با خوانین صاحب شکوه
دیگر مثل خانخانان فرملی وامثال او نامزد ساخت ونزدیک بقصبه بانگرمو و
قریب قنوج اقبالخان خاص خیل اعظم همایون با پنجهزار سوار وفیلان
نامدار از کمین بر آمده بر لشکر سلطان زد وهمه را برهم زده بدر رفت وسلطان
جمعی دیگر را بجهة احتیاط بکومک ایشان فرستاد ومخالفان بیشتر که با قریب
چهل هزار سوار مسلح وپانصد زنجیر فیل داشتند بمقابله ایشان پای ثبات
افشردند واز جانب بهار نصیرخان لوحانی با سرداران دیگر آمده مخالفان
را از دو جانب دو دله ساخت ومیان فریقین جنگی صعب چنان واقع شد که
کسی نشان ندهد وبعد از کشش وکوشش بسیار شکست بر باغیان افتاد واسلامخان
کشته شد وسعید خان لودی اسیر گشت وآن فتنه فرو نشست —
مکن چون ابر کاف نعمتی با منعم ومکرم ∴ که یابد نعمت از بحر و زند بر سینه سنگش

چو دریا تا توانی حق گذاری رسم عادت کن ٭ که بدها برد ابری بی یکقطره بارانش
و هر چند این چنین فتح روی نمود اما دل سلطان هنوز هم از امرا صاف نشد و ایشان نیز ابراهیمی
را فرا گرفته هر جا لوای مخالفت برافراختند و بسیاری از امرای عظیم الشان پادشاه مثل
خان اعظم همایون سروانی و میان بهوه وزیر سکندر در ان اثنا بقید و حبس از عالم رفتند
همان مرحلست این بیابان دور ٭ که گم شد درو لشکر سلم و تور ٭ همان منزلست این
جهان خراب ٭ که دیدست ایوان افراسیاب ٭ و میان حسن فرملی در چندیری
باشارت سلطان بدست شیخزادهای او بیاس انجا کشته شد و دریا خان نوحانی حاکم
بهار و خانجهان لودی از هراس گردان شدند و دریا خان بعد از چندگاه فوت شد
و بهادر خان پسرش باغی شده قایم مقام پدر گشت و امرا برگشته با او متفق شدند
و در نواحی بهار قریب یک لک سوار بهم رسانیده جمعیت کرده و ولایات را متصرف
گشته و خود را سلطان محمود خطاب داده خطبه و سکه بنام خود درست گردانید
و لشکرش تا ولایت سنبل رسیده و در خور تسخیر و ضبط در آورده و چندگاه
در بهار و آن ولایت خطبه بنام او بود اتفاقا پسر دولتخان لودی که خانخانان نام
داشت از لاهور آمده نزد سلطان آمد متوهم شده ازو گریخته پیش پدر رفت
و چون دولتخان روی خلاصی خود از سلطان ندید همان پسر را بکابل فرستاد
تا ملازمت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه نموده ایشانرا بر هندوستان
آورد و خانخانان عاقبت از پدر شکایت نزد فردوس مکانی بابر پادشاه
برده مزاج ایشانرا ازو منحرف ساخت و صحبت راست نیامد چنانچه بیاید
انشاء الله تعالی و خانخانان تا زمان خروج شیر شاه زنده بود تا در حبس او
درگذشت و سلطان محمد در بهار رحلت بعالم باقی بربست و امرا جابجای
از سلطان ابراهیم روی گردان شدند و فتوری عظیم در ملک راه یافت
و ارکان سلطنت در مذبذب افتاد و درایت دولت بابر پادشاهی
بلندی گرفت و مجمل این احوال آنکه دولتخان و غازی خان پسرش دیگر امرای کبار

سلطان ابراهیم

سلطان ابراهیم عالم خان لودی را در کابل مصحوب عرایض نزد ظهیر الدین
بابر پادشاه فرستاده ترغیب بر تسخیر هندوستان نمودند بابر پادشاه جمعی را
از امرای خویش همراه عالم خان نامزد ساخته تا پیشتر رفته بضبط و تسخیر آن ولایت
پردازند این جماعه سیالکوت و لاهور و مضافات آنرا مستخلص گردانیده حقیقت
حال معروض داشتند و این قطعه تاریخ هند یافتند که ظهیر الدین محمد شاه بابر
سکندر دولت و بهرام صولت ٭ بدولت کرد فتح کشور هند ٭ که تاریخ
آمدش فتح بدولت ٭ و بابر پادشاه بکوچهای متواتر بکنار آب
سند رسید و مجموع لشکر بعد از دیدن عسکر ان واجب دران منزل بده هزار سوار
کشیده بود در پنولا دولتخان و غازی خان برگشته با سی هزار مرد کاری از افغانان
و غیران قصبه کلانور را متصرف گشته روی بمحاربه امرای بابری بلاهور آوردند
و امیر خسرو که قلعه سیالکوت را مضبوط کرده بود برسیدن غازی خان خالی
ساخته و فرار نموده باردو ملحق شد و بعد از چند روز بابر پادشاه در سیالکوت
رسید و نزول فرمود و عالم خان از جانب بابر پادشاه بدهلی رفته
و با سلطان ابراهیم مقابل شده و شبخون بر سپاه سلطان آورد و جلال خان با
بعضی امرای دیگر دران شب آمده با عالم خان متفق شدند و سلطان ابراهیم
تا زمان طلوع صبح از سراچه خویش حرکت نکرد و عالم خانیان بکمال فتح غنیمت
گرفته هر طرف متفرق شدند و معدودی چند با عالم خان ماندند و سلطان
ابراهیم فیل را پیش انداخته بر قلب دشمن زد و ایشانرا پای ثبات برجای
نماند و عالمخان نادرست بجان ازمیان دو آب گذشته بسهرند رسید و
از انجا بقلعه گنگونه از توابع ملوت در دامن کوه پناه برد و دلاور خان
نوحانی ازو جدا شده در ملازمت بابر پادشاه رفته در سلک دولتخواهان
درآمد و عالمخان نیز بعد از چندگاه آمده بابر پادشاه را دید و بابر پادشاه
بدستور سابق تعظیم او بجای آورده در وقت دیدن قیام نموده خلعت

و مراحم دیگر سرافراز ساخت و چون اردو بحدود کلانور نزول نمود محمد سلطان
میرزا و دیگر امرا از لاهور آمده ملحق شدند و از آنجا بحوالی قلعه ملوت که غازیخان از آن
قلعه قرار بر فرار داده بدر رفت و دولتخان باز بملازمت شتافت و بر تقصیرات
سابق گناهان بعفو مقرون شد و روز بار عام که دو شمشیر بر گردن او بسته آورده
بودند حکم شد که او را بدان حال بیارند باحترام طلبیده نشستن فرمود و او را
نزدیک خود جای داد بیت کرم اینست که احسان بکنی کار کنی ورنه با
دوست چرا احسان نکند اهل کرم اما اموال او را قسمت سپاهیان نمودند
و قلعه ملوت که ظاهرا عبارت از ملوت باشد بتصرف بادشاه درآمد
و بعد از چند روز دولتخان از این واقعه در قید بادشاهی از عالم درگذشت
و بادشاه بقصد تعاقب غازیخان در کوه سواک درآمده در دامن
دون که کوهیست بس بزرگ نزول نمودند و غازیخان بدست نیامد و از آنجا باز
گشته منزل بمنزل بنواحی سهرند کنار آب کهگهر معسکر ساختند و از آنجا بحدود
سامانه و شتام رسیده و امیر کته بیگ را فرمان داد که بحوالی اردوی سلطان
ابراهیم که بعد از شکست عالمخان در نواحی دهلی متمکن بود رفته خبر چگونگی و
چندی لشکر او بیارد و در منزل بن افغان بعد از بغی آمده دید و از این منزل
شاهزاده محمد همایون میرزا با خواجه کلان بیگ و دیگر امرای نامدار بر سر
حمیدخان خاصه خیل سلطان ابراهیم که از حصار فیروزه جمعیت کرده
بقصد جنگ می آمد نامزد شدند تا بطریق ایلغار رفتند و محاربه عظیم
واقع شد و شکست بر حمیدخان افتاد و جمعی کثیر بقتل و اسیر رفتند و سرکار
حصار فیروزه بجمع دو کرور جلدوی شاهزاده مقرر شد بادشاه
دو منزلی شاه آباد کنار آب جون فرود آمد سید مهدی خواجه محمد سلطان میرزا
و سلطان جنید برلاس را بر سر داود خان و جمعی از امرای سلطان ابراهیم
که با پنج هزار سوار از آب جون گذشته بودند نامزد ساختند و انجماعه

نیز

نیز از آب جون گذشته افغانان را مالشی خوب دادند و کشتند و اسیر ساختند
و بقیة السیف باردوی سلطان ابراهیم پیوستند و از این مقام کوچ فرموده
جوانغار و برانغار و غول تمام راست کرده در نظر بادشاهی درآوردند و
ارابه در یک روز مکمل شد و استاد علیقلی توپچی باز برحسب حکم بدستور توپچیان
روم ارابه ها را بزنجیر خام گاو که بصورت ارغمچی ساخته بودند بیکدیگر پیوستند و
در میان هر دو ارابه شش هفت توبره پر از خاک تفنگ تعبیه نمودند تا روز معرکه
تفنگ اندازان در پناه ارابه و توبره پر خاک تفنگ بفراغت توانند انداخت
و قرارداد او چنان شد که کوچ کرده شهر پانی پته را در عقب لشکرگاه ساخته
نزول نمایند و صف ارابه را پیش سپاه داشته پناه سازند و سوار و پیاده
در پس ارابه به تیر و تفنگ مقاتله درآیند و دیگر سواران از اطراف و
جوانب نزول ساخته بمدافعه و مجادله اقدام نمایند و وقت ضرورت
باز تعاقب ارابه معاودت کنند و روز پنجشنبه سلخ جمادی الآخر از سنه
نهصد و سی و دو بقرب بلده پانی پته در شش گروهی اردوی سلطان
ابراهیم نزول واقع شد و عدد لشکر سلطان ابراهیم یک لک سوار بود
و هزار فیل لشکر بادشاه پانزده هزار سوار و پیاده تخمین نموده هر روز
سپاهیان بادشاه از گوشه و کنار سپاه افغانان را تاخته سرها
می آوردند و از سلطان ابراهیم و لشکرهاش در تجارت اصلا حرکتی
و جرأتی ظاهر نمی شد تا شبی مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و دیگر امرا
با شش هزار کس بر لشکر سلطان ابراهیم شبخون بردند و بسیاری را
از آن مردم بهلاکت رسانیده بسلامت برآمدند و غنیم با وجود این
پراگندگی متنبه نشد و روز جمعه هشتم رجب المرجب از سنه مذکور سلطان
ابراهیم با فواج گران چون سد روئین اسکندر بلباس آهنین آراسته
برآمد بادشاه نیز با دبدبه عظمت و شوکت تمام سپاه خود را

ترتیب داده در مقام ثبات ایستاده فرمان داد که از جانب جوانغار
امیر قراقورچی و امیر شیخ علی و دیگر امرا و از جانب برانغار ولی قزل
و بابا قشقه با تمامی جماعت مغول دو دفعه شده از عقب سپاه
مخالف محاربه نمایند و از مقابله امرای برانغار و جوانغار تمام و از فوج خاصه
امیر محمدی کوکلتاش و امیر یونس علی و امیر شاه منصور برلاس و دیگر
امرای نامدار درآیند بعد از آن برانغار رفت و غنیم را در شبیه تیر گرفتند و اجساد
مخالفان برآورده مرغ روح بعضی از قفص قالب پرواز مینمود و بر و بال بعضی
بمقراض شمشیر دو رویه قلم میشد مصرع چنان خون روان شد بدشت نبرد
که چون سیل بردی ز جا پای مرد ∴ نسیمی که آید سحر زان مقام ∴ دهد بوی
خون جگر در مشام ∴ و از کشته پشته شد و جمعی که باقی ماندند طعمه
زاغ و زغن گشتند و مدت دو قرن از آن واقعه تا زمان تحریر این منتخب
نوشته که هنوز در شبها آوازه دهشتان بکش و بزن از آن میدان
بگوش سامعان میرسد و در سنه نهصد و نود و بعثت جامع این اوراق
را نیز وقت سحر که از بلدهٔ لاهور بجانب فتحپور میرفت عبور در آن
میدان افتاد این صدای هولناک بگوش آمد و جماعه که همراه او بودند
خیال کردند که غنیم میرسد آنچه شنیده بود دید کار خدای را الحذر حواله
کردیم و گذشتیم و سلطان ابراهیم را در ویرانه شناخته با جمعی از نزدیکان
زیر تیغ کشیدند و سرش را در نظر پادشاه آوردند و قریب پنج شش
هزار کس نزدیک سلطان ابراهیم در یک موضع بقتل رسیده بودند
بیت روشنست که این تیره جهان دام بلاست ∴ خرم
نشد که جهان عشوه ده داد و فاست ∴ انکه دراب نمیرفت کسی
از به بینش ∴ غرفه بحر محیط است که بس با بهناست ∴ و پادشاه
پادشاه از آنجا بعد از حصول فتحی عظیم در همان روز بدهلی نزول فرمود

وخطبه



وخطبه را بنام خود درست گردانید و شاهزاده محمد همایون میرزا
و سایر امرا را بجانب آگره حکم الغارست و خزینه ابراهیم را که بایان
بود بدست آوردند و بر سپاهیان قسمت نمودند نظم
کسی کو کند جان بسبب آن نثار ∴ نبرو ز ... ز کن از روی احسان نثار
اگر چند باشد جگر دار مرد ∴ چو بی برگ باشد بجوید نبرد
و این واقعه در سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه روی نمود و همدران شنیده شد
ابراهیم تاریخ یافتند و از آن کاه باز سلطنت از خاندان افغانان
لودی منتقل شده بدودمان امیر تیمور صاحب قران قرار یافت
و مدت سلطنت سلطان ابراهیم نه سال بود ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی
بعد از آن بر تخت سلطنت جلوس فرمود و عالم را بداد و دهش زینت
و فر دیگر داد و بسمرقند و عراق و خراسان و کاشغر انعامات فرستاد
و بمکه مدینه مقدسه و مزارات متبرکه نذرها ارسال داشت و بتمامی
مردم بدخشان و کابل جدا جدا از خزاین موفوره هندوستان زر بی قسمت
روانه گردانید و جهان را گلستان ساخت و امرای هندوستان باوجود
استمالت و ترفیه حال با طاعت درنمی آمدند و متوحش بوده در قلاع
و بقاع تحصن جستند و قاسم سنبلی در سنبهل و نظام خان در بیانه و حسن خان
میواتی در الور و تتار خان سارنگخانی در گوالیار متحصن شدند و اتاوه را
قطب خان و کالپی را عالم خان داشتند و قنوج و سایر بلاد شرقیه در تصرف
افغانان بود که در زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت نمیکردند و ولد بهار خان را
بپادشاهی برداشته سلطان محمد لقب کردند و تا بهار در تصرف او بود
و نصیر خان لوحانی و معروف فرملی و امرای کبار دیگر در بیعت او درآمدند
و مرعوب نام غلام سلطان ابراهیم قلعه مهاون را که در سمت کروهی آگره
آن طرف آب جون واقع شده مستحکم ساخته اطاعت پادشاهی

بمنیکر دو لشکرهای بر بادشاه برای تسخیر ولایات نامزد شد و فیروز خان
سارنگخانی و شیخ بایزید برادر مصطفی فرملی و افغانان دیگر بملازمت
آمده جاگیرها یافتند و شیخ گهوری که از امرای مردم و طریقهای متعین
ایشان بود در فن موسیقی ثانی نداشت با تمامی جمعیت میان دواب
آمده دید و ولایت سنبل بجاگیر شاهزاده محمد همایون میرزا مقرر گشت
و قاسم سنبهلی را گرفته امرا نزد بادشاه فرستادند و جمعی دیگر بر سر بیانه
نامزد شده نظام خان را محصور داشتند و درین سال رانا سانگا قلعه کندار
را از نواحی رنتهنبور از حسن ولد مکن گرفته متصرف شد و شاهزاده محمد همایون
میرزا با جمعی از امرا که برای ضبط فتح دهولپور تعین بودند بر سر جماعه افغانان
نوحانی که قریب پنجاه هزار کس از قنوج پیشتر آمده بودند نامزد ساختند
و سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا نیز که فتح و تسخیر اتاوه مقرر بودند در رکاب
شاهزاده روان گشتند و شاهزاده تمام ولایات مشرق را تا جونپور مستخلص گردانید
درین اثنا رانا سانگا و حسن خان میواتی و سلطان محمود نامی را از فرزندان
سلطان سکندر لودی بنام بادشاهی برداشته با جمعیت فراوان و لشکرهای
بیکران متوجه ولایات بادشاهی شده از راه بیانه و در نواحی فتحپور عرف
سیکری رسیدند و نظام خان حاکم بیانه عرایض بدرگاه بابر بادشاه نوشته
و بوسیله میر سید رفیع الدین صفوی که از اکابر سادات ایج و اعظم محدثین
آن دیار بود و در زمان سلطان سکندر لودی بهندوستان آمده خطاب حضرت
مقدسه یافته بود بملازمت بادشاه آمده دید و تاتار خان سارنگخانی
نیز بعد از گرفتن رانا سانگا قلعه کندار را و غلبه کرد اول عرایض به بادشاه
فرستاد که قلعه گوالیار را می سپارم و چون خواجه رحیمداد و شیخ گهوری و جماعه
دیگر رسیده او پشیمان میشود و اینجماعه به راهنمونی شیخ محمد غوث که یگانه
زمانه و در علم دعوت اسما ثانی نداشت به تدبیر صایب در قلعه در می آیند

وقلعه را خواهی

102
109

وقلعه را خواهی نخواهی از تاتار خان گرفت او را بملازمت بابر بادشاه میفرستند
و همچنین محمد زیتون افغان نیز قلعه دهولپور را با امرای بادشاهی می سپارد و آمده
می بیند و درین اثنا که رانا سانگا بجد و جهد تمام به بیانه میرسد و دست اندازی در ولایت
مینماید و روزی توقف ورا تجاوز کرده بفتحپور بابر بادشاه با قلیل از سپاه حاضر از
دار السلطنت آگره عازم جنگ و جدل شده فرمان طلب بنام شاهزاده محمد همایون
میرزا نوشتند که جونپور را به بعضی از امرا نامدار سپرده خود بسرعت برسد
تا درین غزا شریک باشد و شاهزاده کامگار ولایت خرید و بهار را از تصرف افغانان
نوحانی مستخلص گردانیده خواجه امیر شاه حسن و امیر جنید برلاس را بحکومت
جونپور نصب فرموده و براه کالپی آمده عالم خان حاکم آنجا را بصلح در جرگه
در سلک سایر بندگان آورده و بسرعت در ملازمت بادشاه رسیده کوس شهنشاهی
خسروانه در می یابد و همدرین روز قدوة الاعاظم والاکابر خواجه خاوند نقشبندی
از کابل میرسد و امرا در کنگاش نشسته برای اکثر برآن قرار می یابد که چون لشکر
رانا سانگا از مور و ملخ بیشتر شنیده میشود و مصلحت آنست که قلعه آگره را
استحکام داده با جمعی سپرده بادشاه اسلام بالنفس نفیس خود جانب
پنجاب رفته منتظر لطیفه غیبی باشند بادشاه این کنگاش را قبول نفرموده
و به نیت جهاد کمر عزیمت بربسته دل بشهادت نهاده بجانب میدان
فتحپور توجه فرمود و این مضمون از پیش نهاد والا همت داشت شعر

چو جان آخر از تن ضرورت رود ٭ همان به که باری بعزت رود
سرانجام گیتی همین است و بس ٭ که نامی پس از مرگ ماند بکس

و امرا دست بکلام مجید برده بر تجدید عهد و امضای عزیمت غزا و اعلای
کلمه علیا و ترویج شریعت غرا قسم خورده معرکه رزم را بزم دانستند و داد مردانگی
را دادند که چشم روزگار آن ندیده بود و بعد از جد و اجتهاد بسیار علم دولت
اسلام ارتفاع گرفت و رایات کفر نگونساری یافت و در جنگ

در آن کارنامه بمکتوب رسیده در
فوج [illegible] رانا یک لک
سی هزار سوار بود و [illegible]
راجها و رایان [illegible]
همراه او بود و
لشکر [illegible]
[illegible] سوار بود
جمیع افواج [illegible]
[illegible]
[illegible]

مغلوبه بیشتری بر بنای جمن خان میواتی که کافر کلمه گوی بود میر مردم
اورا در جای انداخته روی بغزا می نهند واو در چاه جهنم می افتند اگرچه بعضی
میواتی جوگی سر و شکلی در سنه نهصد و شصت بعد از فوت اسلیم شاه
افغان سور در میوات خروج کرده خود را حسن خان میگرفت و بعضی نیز نهایت
نهاتی بمیواتیان میگفت و جمعی اورا قبول کرده بودند و جامع این منتخب
نیز در سنه نهصد و شصت و پنج دراکره اورا دیدا اما آثار نجابت و سرداری
هیچ از روی او معلوم نمیشد و خانخانان بیرم خان مرحوم میگفت که حسن خان
میواتی مردی صاحب جمعیتی بادشاه نشانی بوده طبع نظمی داشت و ابیات
او در میان مردم مشهور است و این مردک خود را بگواری می نامند که صورت او بتمام
منتج شده می نماید حاشا و کلا که این آن حسن خان باشد و بعد از چند گاه بعضی از
خانزادهای میواتی بنابر حمیت و غیرت اورا بقتل رسانیدند و بعد از فتح ماندک
فرصتی عارضه بیماری بر ذات آن بادشاه غازی طاری شد و بعد از آنکه سن
شریفش به پنجاه سال رسیده بود و در سنه سبع و ثلثین و تسعمایه از عالم فانی بملک
جاودانی انتقال فرمود تاریخ وفات شاه بابر در نهصد و سی و هفت بوده
۹۳۷
و شش سال بیش تاریخ وفات او نشد و تاریخ ولادت او از این بیت معلوم میشود
۹۳۷
حون در شش محرم آمد شه مکرم ❊ تاریخ سال او هم آمد شش محرم ۸۸۸
و مدت سلطنت او چه در ولایت ماوراءالنهر و بدخشان و کابل و کاشغر و چه
در هندوستان سی و هشت سال بود و در سن دوازده سالگی بدرجه
سلطنت رسیده بود و خواجه کلان بیک در مرثیه او این بیت گفته
بی تو زمانه و فلک و بیدار حیف ❊ با سعد زمانه و تو نباشی هزار حیف
و از جمله فضلای زمانه او شیخ زین خافی است که واقعات بابری را که آن
بادشاه مغفور نوشته بعبارتی بلیغ ترجمه کرد و این شعر از وست که
آرمیدی ز رقیبان و رمیدی ز ما ❊ ما چه کردیم و چه دیدی چه شنیدی از ما



بس که گشتم تنگدل در آرزوی آن دهن ❊ تنگ شد بر جان من راه برون رفتن ز تن
هست سوی من ز عقل و نقل و خواهم نشنود ❊ جامع المعقول والمنقول مولانا حسن
دیگر مولانا بقایی است که مثنوی در بحر مخزن گفته و از و مثنوی بالفعل بخاطر نمانده دیگر
مولانا شهاب الدین معمایی که قصب جزئی معما فضایل کلی علمی او را پوشیده
و زمانی که درمیش خان از جانب شاه اسمعیل صفوی حسینی بحکومت خراسان منصوب
شد قدوة المحدثین میر جمال الدین محدث روزی در وقت وعظ دفع مناقشات
ظاهری میان کریمه ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام و ان حدیث
صحیح که خلق عالم در هفت روز کرده بدو وجه نموده و مولانا شهاب الدین
دفع آن کرده وجهی و حیثی چند در تطبیق آورده رساله در بن باب نوشته و فضلای
عصر توفیقات بران ثبت کرده اند و جامع اوراق نیز بتقریبی کلمه چند نظم
او نیز نوشته و این رباعی از الجمله عمر است ❊ این نسخه که امده است چون سحر حلال
نظم و نثرش پاکتر از آب زلال ❊ نوریست از انوار شهاب ثاقب
کز منقبتش زبان فکرت لال ❊ و این معما باسم کاشف از وست که
از بهر فریب دل آشفته دلان ❊ هر لحظه زناز آن صنم غنچه دهان
بر صفحه گل کرد رقم آن سر زلف ❊ و آنکه رخ مه کرد ز یک گوشه عیان
وفات مولوی در وقت مراجعت جنت آشیانی همایون بادشاه است
از سفر گجرات در سال نهصد و چهل و دو میرخواند امیر مورخ شهاب الثاقب
۹۴۲
تاریخ یافت و از جمله غرایب اختراعات اوست مغفرت پناهی خط بابری
دست که مصحفی بدان نوشته و بمکه معظمه فرستاده و دیوان شعر ترکی و فارسی
او مشهور است و کتابی دارد در وجه حنفی مبین نام بفتح بای مثناة و شیخ
زین شرحی بران نوشته مبین نام بکسر با در مسایل عروض او مقتدا اول است
آسمان را که بجز جور نباشد هنری ❊ کارش اینست که هر لحظه کند خون جگری
لاله را ندهد تاج شرف تا نکند ❊ پایمال اجل از جور سری تاجوری

نصیر الدین محمد شاه همایون پادشاه غازی در سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه
از سنبل بایلغار آمده باستصواب امیر خلیفه که وکیل و وزیر مطلق بود بر تخت
سلطنت جلوس فرمود و این تاریخ یافتند شعر محمد همایون شه نیکبخت
که خیر الملوک است اندر سلوک ٭ چو بر مسند پادشاهی نشست
شده سال تاریخ خیر الملوک ٭ و چون وقت جلوس کشتیهای پر زر انعام
داد کشتی زر تاریخ شد ۹۳۷ و بعد از انتظام مهمات بقلعه کالنجر لشکر کشید
منجر ساخت ۹۳۷ فتنه سلطان عالم بن سلطان سکندر لودی که در جونپور سر کشیده
بود منطفی گردانیده باکره معاودت فرمود جشنی عظیم ساخت که دوازده
هزار کس دران بزم بخلعت ممتاز شدند شعر ملک را بود بر عدو دست چیر
چو لشکر دل آسوده باشد و سیر ٭ چو دارند گنج از سپاهی دریغ ٭ دریغ آیدش
دست بردن به تیغ ٭ دران ایام محمد زمان میرزا ابن بدیع الزمان میرزا
بن سلطان حسین میرزا که مخالفت داشت گرفتار شد و در قلعه بیانه فرستاده
امر بمیل کشیدن در چشم او فرمودند و مردمکش سلامت ماند عنقریب
از حبس فرار نموده بسلطان بهادر گجراتی پناه برده میگویند که زمانی
که محمد زمان میرزا نزد سلطان بهادر رفت او جیتور را محاصره داشت
و هوا بغایت گرم بود محمد زمان میرزا را درد دلی پیدا شد و حکما علاج
انرا منحصر در گلقند داشتند و محمد زمان میرزا از سلطان بهادر پاره گلقند
التماس نمود او شربت دار را طلبیده پرسید که چه قدر گلقند همراه اردو است
گفته باشد که از بیست ارابه متجاوز است همه را بمنزل محمد زمان فرستاد
و بعذر خواهی گفت که بتقریب لشکر همین قدر گلقند حاضر بود معذور
خواهند داشت و بالاخر چنان معلوم شد که عرق تخته او از گل قند
میکشند باین تقریب چندین ارابه همراه او بودی و محمد سلطان
میرزا با دو فرزند خود الغ میرزا و شاه میرزا بقنوج رفته بنیاد مخالفت

نهاد

نهاد چون پادشاه غفران پناه مکتوبات مشتمل بر طلب محمد زمان میرزا سلطان
بهادر نوشتند او جوابهای ناملایم داد عزیمت تسخیر گجرات مصمم ساختند
و بهادر به تسخیر قلعه جیتور لشکر بر سر رانا سانکا کشید محاصره و محاربه داشت
و تاتار خان لودی از جانب او آمده قلعه بیانه را متصرف شد و تاراج
دست اندازی کرد و باز میرزا هندال جنگ و جدال صعب کرده با سیصد
کس تاخته با همراهان خویش بقتل رسید و فرمانی سلطان بهادر در مرتبه ثانی
جیتور را محاصره داشت محمد همایون پادشاه از اکره بجانب او عزم فرمود
و همدرین سال میرزا کامران از لاهور بقندهار بایلغار رفته سام میرزا برادر
شاه طهماسب را که خواجه کلان بیک را محاصره داشت شکست داده و این مصرع
تاریخ شد مصرع زده پا کامران بشاه عجمی ۹۴۲ ان دم که تاج کاسه و زر در نظر نمود ٭ در بزم
رزم شکل صراحی و نقش جام ٭ پرسید از خرد که چرا تاج زر فشاند ٭ افکند همچو
لاله حمرا درین مقام ٭ گفتا سپهر از پی تاریخ این مصاف ٭ افکند تاج زر
ز شکست سپاه سام ٭ و محمد همایون پادشاه بتقریب اینکه در حالت
محاصره سلطان بهادر جیتور را ۹۴۲ از سر او رفتن و او را مشغول بخود ساختن باعث
بدنامی است در سارنگپور توقف فرمود و سلطان بهادر قلعه جیتور را بزور
فتح کرده در نواحی مندسور از توابع مالوه با پادشاه محاربه تا مدت دو ماه
نمود و چون بعد غله باردوی بهادر کمتر رسید و دو میان دواب از قحط هلاک شدند
و بهادر با پنج کس از امرای معتبر خویش از عقب سرا پرده بجانب مندو
گریخت و این قطع تاریخ آن واقع شد شعر همایون شاه غازی که
او راست ٭ هزاران منزه چون جمشید در خور ٭ بفیروزی چو آمد سوی گجرات
مظفر گشت فخر آل تیمور ٭ بهادر چون ذلیل و خوار گردید ٭ شد تاریخ
آن ذل بهادر ٭ و محمد همایون پادشاه او را تعاقب فرموده و لشکریان
مغول بهادر را ۹۴۲ خواب کرده گرفته نزدیک بود که دستگیر سازند او با پنج کس

سوار راه فرار بجانب گجرات گرفت و سلطان عالم لودی بدست
افتاد و او را پی بریدند و افواج همایون پادشاه بایلغار از عقب
بهادر آمده احمدآباد را نهب و غارت کردند و بهادر از احمدآباد بکنبایت
و از آنجا به بندر دیپ رفت و در آن ولا قلعه چانپانیر نیز بجنگ در
تصرف پادشاه در آمد و خزائن بیشمار بدست پادشاه افتاد و تاریخ سال این
بیت مفهوم میگردد که تاریخ ظفر یافتن شاه همایون مصرع می‌جست خرد
یافت نهم شهر صفر بود ۹۴۲ و بهادر باتفاق زمینداران ولایت سورته
جمعیت نموده متوجه احمدآباد شد و میرزا عسکری که در احمدآباد بود بعد از مراجعت
پادشاه بجانب [illegible] با اتفاق امیر هندو بیگ قوچین مصلحت که خطبه
بنام خود بخواند و منبر نشیند اندک جنگی کرده بچانپانیر رفت و تردی بیگ
حاکم آنجا متحصن گشته عرایض مشتمل بر ذکر مخالفت عسکری میرزا بدرگاه
فرستاد و زمانی که پادشاه از مندو بجانب آگره متوجه شده بودند
میرزا عسکری در راه بملازمت رسید و بهادر چانپانیر را بصلح از تردی بیگ
گرفت و درین سال شیخ جمالی کنبوی دهلوی از عالم فنا بملک بقا رسید
و خسرو هند بوده تاریخش یافته اند و درین سال شاه طهماسب از عراق
۹۴۳ بانتقام سام میرزا بر سر قندهار آمد و خواجه کلان بیگ شهر را خالی گذاشته
و دیوانخانه آراسته را با فرش لطیف و اوانی نفیس و سایر لوازم مجلس بهادار طور
مقفل ساخته بدر آمد تا شاه طهماسب در آن منزل طیار فرود آمده خواجه
کلان بیگ را تحسین بسیار نمود و گفت نیکو نوکریست کامران میرزا دارد و شاه
طهماسب قندهار را بیکی از امرای خویش بداغ خان نامی سپرده بعراق مراجعت
نمود و میرزا کامران درین مرتبه نیز از لاهور ایلغار نموده بقندهار رفته
مستخلص ساخت و محمد زمان میرزا که بهادر در وقت شکست او را برای خلل
انداختن در هندستان فرستاده بود در هنگام غیبت میرزا کامران لاهور را

محاصره

آمدن حضرت جنت آشیانی بطرف گجرات

مقدار اگر باشد بنام مملکت گجرات در تصرف آورده اطوبه سبا تشریف آوردند



محاصره داشت و بعد از استماع خبر مراجعت پادشاه بگجرات معاودت
نمود و چون مدت یکسال از استقرار پادشاه در آگره گذشت شیر خان
افغان سور در مدت غیبت پادشاه قوت تمام گرفت ولایت گور و
بهار و جونپور و قلعه چنار را متصرف گشت و همایون پادشاه بقصد دفع
شیر خان بتاریخ چهاردهم شهر صفر سنه ثلث و اربعین و تسعمائه به ظاهر قلعه
چنار رسیده معسکر ساخته و جلال خان ولد شیر خان که آخر اسلام شاه خطاب یافت
محاصره نموده در اندک فرصت جمعی رومی خان آتشباز که سلطان بهادر این تعما
باسم رومیخان نوشته فرستاده بود که بیت حیف باشد نام این سگ بر زبان
مسخ در جانش نه و نامش بخوان ٭ آن قلعه را فتح نموده و جلال خان از راه آشتی
بدر رفته باشیر خان که با نصیب شاه حاکم بنگاله محاربه داشت پیوست و پادشاه
بعد از آنکه حاکم بنگاله در جنگ شیر خان زخمی شده برآمده و پادشاه را ملازمت
نموده و بدرقه شده بود حکومت جونپور را با منصب امیرالامرای و کرسی
زرین بمیر هندو بیگ قوچین مفوض داشته از راه کوهی که دره ایست تنگ
فاصل میان ولایت بهار و بنگاله و قطب خان ولد شیر خان و خواص خان
مشهور غلام شیر خان مضبوط کرده بودند گذشته به بنگاله در آمدند و شیر خان
تاب نیاورده از راه جهارکهند بجانب قلعه رهتاس آمده عقب لشکر
پادشاه را گرفت و بقلعه رهتاس بفریب آنکه بیبی خود را آنجا نگاه میدارد
قابض شد باین طریق که ده هزار افغان مسلح را در محفه ها نشانده بالای قلعه
فرستاد و راجه رهتاس بمال عیالی افغانان خام طمع شده در قلعه راه داده
تا افغانان و سپاهیان محفه نشین برآمده در آمدند همه را زیر تیغ کشیدند و
در آن ایام پادشاه را هوای بنگاله بغایت خوش آمده شهر گور را جنت آباد
نام نهاده و سه ماه در آنجا توقف فرموده بازگشتند درین اثنا
فرصت کار شیر خان بالا گرفت و جمعیت از و زیاده شد و عرایضه یادگار

از کار کنان هزار

نوشت که این همه افغانان بنده و خدمتکار حضرت بادشاه اند اگر آنها
جاگیرها میکنند اگر بادشاه فکر ایشان نماید قبها والا از گرسنگی بر گردن
کشی دارند تا این زمان من مانع بودم حالا سر باطاعت من هم فرو
نمی آرند و گرسنه خود را بشیر میزند مثل مشهور است دیگر حکم بادشاه است
بادشاه مضمون را فراگرفته دانستند که مقصود او چیست و بعد از خرابی
بصره و بیابانی و پشیمانی لشکر که بتارکی مثنی شده و اسپان و شتران سقط
گشته و باقی مانده چنان افکار و لاغر بود که هیچ کاری نمی آید در تدارک
کار شدند و میرزا هندال که تا بهبکر در رکاب بادشاهی بود از آنجا بدفع
فتنه و فساد محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و شاه میرزا که گریخته در ولایت
دهلی خلل انداخته میکنند بجانب آگره مرخص شده و محمد زمان میرزا بعد از
غرق شدن سلطان بهادر در دریای شور بگجرات فرنگیان کاری نساخته
باز بپناه بادشاه آورد و در سنه خمس و اربعین و تسعمایه میرزا هندال
شیخ بهلول برادر بزرگ شیخ محمد غوث گوالیاری را که از اکابر اهل
دعوت اسمای تسخیر بود و بادشاه نسبت باو اعتقاد و اخلاص تمام
داشتند باغوای مفسدان واقعه طلب بکشت و سال تاریخ آن واقعه
فقد مات شهیدا یافته اند و میرزا هندال درین سال در آگره خطبه
945 بنام خود خواند بادشاه پنج هزار کس انتخابی بکومک جهانگیر بیک مغول
سفر فرموده و حکومت آن ولایت را باو مفوض ساخته و در وقت
ضرورت رخصت خطبه نیز داده متوجه آگره شدند و به بی سامانی تمام
بجوسا که قصبه ایست در کنار آب گنگ رسیدند و امرا جو بتور و چنار آمده ملازمت
پیوستند و شیرخان سر راه گرفته و از پریشانی این لشکر آگاه شده
رهای را با آب گنگ پیوستند و از باران بنگال بالا مال بود و در میان
آورده تا سه ماه در مقابله بادشاه نشست میگویند که در ایام مقابله

روزی



روزی بادشاه ملا محمد رعبرا که باشیرخان جهت آشنایی سابق داشت
برسم ایلچی گری فرستادند و شیرخان دران ساعت آستینها بر مالیده و
بیل در دست گرفته در هوای گرم قلعه و خندق طیار میکرد چون ملا محمد
نزدیک رسید دستها را شکست و شامیانه بر پا فرموده بی تکلف
برروی زمین نشست و پیغام بادشاه را شنید و گفت که همین یک سخن
ازجانب من ببادشاه عرض نمایید که شما خود جنگ میخواهید و لشکر
شمانه و من جنگ نمیخواهم و لشکر من میخواهد باقی بادشاه حاکمند و شیخ
خلیل را از جمله اولاد مخدوم شیخ فرید شکرگنج قدس الله سره که پیر و مرشد
شیرخان بود نزد بادشاه فرستاده و در مقام صلح شد و التماس
نمود که غیر از بنگاله همه ولایت را به بندگان بادشاهی میگذارم و خطبه
و سکه بنام بادشاه درست می سازم و بر همین سوگند کلام ربانی در
میان آورده خاطر بادشاه از جانب او جمع گشت و پل بستن فرمودند
و شیرخان خود در مقام فریب و مکر بود — شعر — شتر زحره مکر جهان
جهان ز مکر ∴ سخن بحره ز صلحت و بر شتر جوشن ∴ گریزم از شتر آن
سپهر حجره خاک ∴ که حجره راست شترهای مست بر اهن ∴ و صباح
روز دیگر غافل بر لشکر بادشاهی آمد و افواج بادشاه را فرصت ترتیب
صفها نشد و اندکی جنگی کرده شکست برین جانب افتاد و افغانان بیشتر
بر سر پل رسیده آنرا شکستند و توپچیان و تیراندازان بر کشتیها نشسته
لشکر را از پیش باران گرفتند و غرق بحر فنا میساختند و محمد زمان میرزا را
در سیلاب طوفان مرگ کشید و بادشاه اسپ در آب زدند و بیم غرق
شدن داشت بلکه هیچ نمانده بود که سقایی آمده دستیاری نموده آن را
از آن ورطه جانکاه برآورد و متوجه آگره شدند و شیرخان دران حالت
این بیت گفته که — شعر — فرید حشن را تو شاهی دهی ∴ سپاهی همایون تو ماهی دهی

اگر چه آسمان داد او ده شه مگی را بر آری و شاهی دهی شه سپاهی همایون ما دهی
این واقعه در سنه ست و اربعین و تسعمایه روی داد و این مصرع تاریخ یافتند
مصرع سلامت بود پادشاهی کس ٭ و شیر خان بعد از فتح باز
گشته به بنگاله رفت ۹۴۶ و به دفعات مختلف جنگ کرده جهانگیر قلی بیگ
را با جمعیت او علف تیغ ساخت و در آن خطبه باسم خود خوانده خود را شیر شاه
خطاب کرد و سال دیگر با جمعیت تمام لشکر انبوه بقصد تسخیر آگره عازم گشت
و کامران مرزا قبل از واقعه جوسه بعد از استماع غلبه شیر خان مخالفت مرزا
هندال با پادشاه از قنوج بلاهور مراجعت نموده و از آنجا در سنه ست و اربعین
و تسعمایه باگره رسیده بود و مرزا هندال خود پیش از رسیدن مرزا کامران دهلی که
میر محمد علی و مرزا یادگار ناصر در آن حصاری شده بودند در ایام غیبت پادشاه
در محاصره داشته و کاری نساخته با مرزا کامران دهلی را که میر محمد علی و مرزا یادگار ناصر
از قلعه بدر نیامد آخر مرزا هندال از مرزا کامران جدا شده بالور رفت و حضرت
پادشاه چون بعد از شکست جوسا ایلغار نموده با چند سوار معدود در اگره به یک
ناگاه در سرا پرده مرزا کامران رسیدند و میرزا را خبر نبود هر دو برادر یکدیگر را
دریافته آب چشم گرم کردند بعد از آن هندال مرزا و محمد سلطان مرزا و فرزندان او
که مدتی مخالفت ورزیده بودند آمده بوسایل ملازمت نمودند و گناهان
ایشان معفو شد و بمشورت نشستند و ظاهر سخن مرزا کامران این بود که چون لشکر
پنجاب تازه زور است پادشاه مرا رخصت فرمایند تا بدفع و زجر شیر خان
کوشیده انتقام از وی کشیم خود بفراغت بپای تخت با آسایش و عیش
مشغول باشند چون پادشاه این معنی را قبول نفرمودند مرزا اراده رفتن پنجاب
پیدا کرد و توقعات بی اندازه مینمود که رنگ تکلیف مالایطاق داشت
و با وجود آن پادشاه جمیع ملتمسات او را اجابت نمودند غیر از مراجعت
و خواجه کلان بیگ در مراجعت مرزا کامران بجانب پنجاب سعی مینمود و این

کردار

گفت و گوی نشستن با کشند دل بر هیچ امری قرار نگرفت درین اثنا مرزا کامران
بامراض متمادی صعب بیمار گشت و چون مشخص شد که ماده مرض زهری است
که از دست حوادث ایام در کام جان او ریخته اند بگفتهای غرض گویان
بر پادشاه بدگمان شد و چنان پنداشت که مگر او را پادشاه زهر داده اند
و بیجان بیمار بلاهور متوجه گردید بخلاف قرارداد سابق که تمامی لشکر خود را
در خدمت پادشاه باگره گذارد و همه را همراه خود برد غیر از دو هزار کس که
سرداری سکندر گذاشت و مرزا حیدر مغول و غلات کشمیری نیز در آگره
ماندند و رعایت تمام یافت و شیر خان از مهران نفاقها دلیر گشته در آخر سال
مذکور بکنار گنگ آمد و جمعی همراه پسر خود قطب خان نامی ساخته و از آب گذرانید
بر سر کالپی و اتاوه فرستاد و قاسم حسین سلطان اوزبک باتفاق یادگار
ناصر مرزا و اسکندر سلطان در نواحی کالپی جنگ کرده پسر شیر خان را با جمعی
کثیر بقتل رسانیدند و سرها را باگره فرستادند و پادشاه با جمعیت فراوان
که یک لک سوار میکشند بدفع شیر خان متوجه شد و از آب قنوج گذشته
تا مدت یکماه در برابر غنیم نشستند و لشکر شیر خان مجموع از پنجاه هزار سوار
زیاده نبود در این محل محمد سلطان مرزا و فرزندان او دیگر از پادشاه
فرار نمودند کوکیان کامران نیز بلاهور گریخته رفتند و مغولان سپاه پادشاه
باطراف متفرق گشتند و بنگال رسید و چون محل نزول لشکر پادشاهی در
زمین نشیب بود خواستند که از آنجا کوچ کرده در جای بلند فرود آیند درهمین
حین شیر خان فوج را ترتیب داده بمحاربه آمده و این معرکه دهم ماه محرم روز
عاشورا سنه سبع و اربعین و تسعمایه روی نمود خرابی ملک ولی تاریخ یافتند
و اکثری از سپاه همان مغول ترتیب جنگ ناکرده روی بهزیمت نهادند ۹۴۷
و جمع قلیلی که بجنگ پیوستند مردانه داد کوشش و کشش دادند اما چون کار از
دست رفته بود فایده نکرد پادشاه عنان تاب شده خواستند که

برملندی بایستند این معنی مردم را خود بهانه گریز شد و شکست قوی افتاد چنانچه
پادشاه در دریای گنگ نیز از اسب جدا شده بودند عبد شمس الدین محمد غزنوی که
در آخر آنکه حضرت خلافت پناهی شده بود در هندوستان بخطاب اعظم خانی سرافراز
گشت و از آب بیرون آمده باگره مراجعت نمودند و چون لشکر غنیم بتعاقب می آمد
از آنجا قرار نتوانستند گرفت و بسرعت راه پنجاب طی نمودند و در غره ربیع الاول
این سال جمیع سلاطین و امرای چغتیه در لاهور جمع آمده بکنگاش نشستند و هنوز هم نفاق
بحال بود و محمد سلطان و فرزندانش از لاهور بجانب ملتان فرار نمودند و میرزا هندال
و میرزا یادگار ناصر صلاح در رفتن بجانب بکهر و تته میدیدند میرزا کامران از خدا
که این جمع زود متفرق شود تا او بکابل رود و بعد از کنکاش بسیار پادشاه میرزا حیدر
را با جمعی کثیر قبول خدمت کشمیر کرده بودند بطرف آن ولایت دستوری فرمودند که خواجه
کلان بیگ متعاقب میرزا حیدر روان شود تا بعد از تسخیر کشمیر پادشاه نیز بآن طرف
متوجه شوند و چون میرزا حیدر بنوشهره که جایی است مشهور رسید و باتفاق بعضی
کشمیریان در آن ولایت در آمد و فتح نمود بتاریخ بیست و دوم رجب سال مذکور آن
ولایت را متصرف شد و خواجه کلان بیگ تا بسیالکوت رفته بود که خبر بپادشاه
رسید که شیرخان از آب سلطانپور عبور نموده بسی کروهی لاهور آمده
و پادشاه در غره ماه رجب سال مذکور از آب لاهور گذشتند و میرزا کامران
بعد نقض سوگندهای غلیظ شدید برهمراهی پادشاه تا نواحی بهنبر بنابر مصلحتی
موافقت کرد و خواجه کلان بیگ از سیالکوت ایلغار کرده باردوی پادشاه
ملحق گشت و میرزا کامران در نواحی بهنبره با میرزا عسکری از پادشاه جدا شده
باتفاق خواجه کلان بیگ بجانب کابل و پادشاه بطرف سند متوجه شدند و میرزا
هندال و یادگار ناصر میرزا نیز چند منزل در خدمت بوده جدا گشتند و بعد از
روزی چند به نصیحت امیر ابوالبقا باز آمدند و در کناره دریای سند در اردوی
پادشاه قحط عظیم چنان افتاد که یک سیر جواری گاهی بیک اشرفی هم پیدا نمیشد

واکثری لشکر از بی مهری و جمعی دیگر از بی آبی هلاک شدند تا آنکه پادشاه
را با جمعی معدود گذر بجانب جیسلمیر و ولایت ماروار افتاد و
آنجا قضایای غریب روی نمود و بعد از مشقت و محنت بسیار
که کار چرخ همیشه برین قرار بوده است خود را بعراق رسانیدند و
کومک از شاه طهماسب آورده قندهار و کابل را متصرف شده و جمعیت تمام
بهم رسانیده بار دیگر هندوستان را فتح نمودند و این قضیه بجای خود
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی شیرشاه بن حسن سور
که نام او فرید و خطاب شیرخان بود بر تخت پادشاهی نشست و خود را
مخاطب باین خطاب ساخت و خرابی ملک وی تاریخ این سال یافتند
او چون بمساعدت زمانه و تدبیر و شجاعت از بیگی بدرجه سلطنت رسید
مجمل از احوال او نوشتن ضروری بود پدر حسن سور ابراهیم نامی که در زمان
سلطان بهلول از روه که عبارت از افغانستان است بهندوستان رسیده
نوکری سلطان بهلول میکرد و حدود حصار فیروزه و نارنول می بود و بعد از
فوت او حسن ملازم جمال خان نام امیری از امرای سلطان سکندر شده پرگنه
سهسرام و خواص پور از توابع قلعه رهتاس شرقی جاگیر یافت و پانصد سوار
تابعین او بودند و فرید بتقریب نامهربانی پدر و خصومت برادران اخیافی
که هشت نفر بودند جدا شده و ترک نوکری جمال خان نموده چندگاه در
جونپور بتحصیل علوم و کسب فضایل میکوشید تا آنکه کتاب کافیه را با حواشی
و دیگر مختصرات خوانده و از کتب سواد گلستان و بوستان و سکندرنامه و
غیر آن استحضار گرفت و پیرامون خوانق و مدارس گشته در صحبت علما
و مشایخ کبار آن دیار بتهذیب اخلاق مشغول بود و بعد از چندگاه با پدر
آشتی کرده از جانب او پرداختن جاگیر رخصت یافت و آنجا کار بسپاهیگری
و عدالت میکرد و متمردان را بلطایف حیل تنبیه داده ضبط نموده باز بتقریبات

بحضور در آورد و مقرر [illegible] که در [illegible] کمک محمد
وعده بخشیده پادشاه قندهار را [illegible]
شاه طهماسب آمده بود [illegible] قندهار
فتح شد و پادشاه و [illegible] دیگر هیچ
مملکت [illegible] روی علم همت [illegible] و عده
بسلطان مراد [illegible] شاه [illegible]
قزلباشیه چون قندهار [illegible] طرف
[illegible] بیرام خان قزلباش [illegible]
قلعه همراه سلطان مراد [illegible]
بی اجازت پادشاه [illegible]
پادشاه از نفاق [illegible] قزلباش [illegible]
اصلاح [illegible] عرصه [illegible]
[illegible]
مردم [illegible] امرای چغتیه [illegible]
[illegible] پادشاهی

روی داد تا فرید از پدر قطع نظر کرده و در آگره با برادران اعیانی خویش رفته
خدمت دولتخان نام سرداری از امرای کبار سلطان ابراهیم اختیار نمود
و شکایت پدر از برادران دیگر سلطان رد و سلطان ابراهیم را نه پسندید و
گفت بد مردی است آنکه پدر از و ناراضی است و او از پدر شاکی و چون
حسن فوت شد دولتخان بعرض سلطان رسانید دان پرگنات را حسب خاطر
خواه برای شیرخان گرفت و چند گاهی در انجا بسر برد و عاقبت از جهت مخالفت
برادران در زمانی که سلطان ابراهیم در میدان پانی پت جان بسر نهاد و بابر پادشاه
فتح نمود لوای سلطنت برافراخت نزد بکلامت بهار خان ولد دریا خان نوحانی
که در ولایت بهار خطبه و سکه بنام خود خوانده بخطاب سلطان محمد مخاطب
شده بود رفت و نوازش یافت و روزی که در شکار شیری را بحضور
سلطان محمد کشت خطاب شیرخانی بادارزانی داشت و او را اتالیق پسر خویش
جلالخان نامی ساخت و بعد از ایامی چند محمد خان سور حاکم ولایت جوند بحجت
حمایت برادران شیرخان خاطر سلطان محمد را از و منحرف ساخت و حکم
شرکت برادران در حکومت پرگنات از سلطان محمد گرفته سلیمان بن حسن سور
مذکور را با دستاهی نام غلام خود بحمایت خواص پوره فرستاد و شکسته غلام
شیرخان که پدر خواص خان مشهور بود با سلیمان جنگ کرده کشته شد و باقی
مردم فرار نموده بسهسرام نزد شیرخان رسیدند و شیرخان را چون طاقت
مقاومت با محمد خان و روی ملازمت سلطان محمد نمانده بود آن جای و
جاگیر را گذاشته بضرورت نزد سلطان جنید برلاس که از جانب بابر پادشاه
حکومت کره و مانکپور داشت رسیده در خدمت او قیام مینمود و تحف و هدایای
بسیار گذرانیده و فوجی آراسته از سلطان جنید بکومک برده با محمد خان
جنگ کرد بر کنه جوند و غیر آنرا از دست او گرفته متصرف شد محمد خان
فرار نموده پناه بقلعه رهتاس برد و شیرخان انتقام از برادران کشیده و با محمد خان

در انتقام طغرا

در مقام عذرخواهی در آمده و او را عم گفته ممنون ساخته پرگنات جاگیر را
بدستور سابق بازبوی داده و نظام برادر حقیقی خود را در جاگیر گذاشته با دیگر تیش
سلطان جنید رفت سلطان جنید چون دران هنگام متوجه ملازمت بابر پادشاه
بود او را همراه برده داخل ملازمان و دولتخواهان درگاه پادشاهی ساخت و در
سفر چندیری همرکاب بوده از طرح و طرز مغول و بی پروائی پادشاه و رواداشتن
انتقام مهام ملکی و رشوت گرفتن ارباب دخل و برهم زدن مهمات خلایق
چنان قرار گرفت که اگر صاحب داعیه باشد زود کاری می تواند از پیش برد
روزی با بر پادشاه از وی در مجلس طعام اداهی دیدند که موجب عزت پادشاهی
و سیاست شیرخان شده بود و حضار مجلس کیفیت خود سری و داعیه و بعضی بزدوی
او را بعرض رسانیدند و همین باعث توهم شیرخان شده از اردوی پادشاهی
فرار نموده بپرگنات خود رفت و از انجا خط معذرت آمیز نوشته بسلطان جنید
فرستاد و تخلف خود را بهانه این کرد که چون محمد خان از روی ستیزه که بمن
داشت سلطان محمد را بر این آورده بود که بتقریب نوکری مغول افواج بر سر
پرگنات من باید فرستاد و رخصت من از پادشاه بزودی گرفتن میسر
نمیشد بنا برای این گستاخی کردم بهمه حال داخل زمره دولتخواهانم و از انجا نزد سلطان محمد
رفته بمزید تقرب و انعامات لایق اختصاص یافته باز بوکالت جلالخان پسر
خورد وش منصوب گشت و جمیع مهمات او از پیش خود گرفت و بعد از
وفات سلطان محمد رانق و فاتق تمامی سرکار بهار و توابع ان شد با مخدوم
عالم حاکم حاجی پور که از امرای والی بنگاله بود عقد مصادقت بست و والی
بنگاله قطب خان نام امیری را بقصد استیصال مخدوم عالم فرستاد و شیرخان
بکومک مخدوم رفته جنگ عظیم کرده قطب خان را بقتل رسانید و فیل
و خزانه و حشم بسیار بغنیمت گرفت و جلالخان و قبیله او که نوحانیان باشند
برغم شیرخان ولایت بهار را بحاکم بنگاله گذاشته خدمت او اختیار نمودند

در تواریخ مرکوزست روزی که شیرخان ابوالمظفر
نورالدین جهانگیر پادشاه از راه مرحمت [illegible]
... [illegible] ...
بنهایت دولت میداشتند و عرض [illegible]
نرسید زر خواسته بابر [illegible]

[illegible]

وشیرخان را به بلا سپرده خود درخت از میان بسلامت بردند و بنکالیان اولاد
ابراهیم خان ولد قطب خان مذکور بعزم انتقام بر سر شیرخان فرستادند و شیرخان
هر روز با ایشان جنگ قلعه میکرد و چون مددی عظیم به بنکالیان رسید و راه گریز
نماند بضرورت جنگ صف با ایشان کرده فتح یافت و ابراهیم خان نیز دران عالم
رفته به پدر ملحق گشت و شیرخان تمامی حشم و فیلخانه و توپخانه و بنکالیان را
گرفت و شوکت عجیب بهم رسانید و ولایت بهار را بطریق استقلال و انفراد بقبضه
اختیار درآورده استعداد سلطنت پیدا کرده و قلعه چنار را با خزاین و دفاین آن
از پسران جمال خان سارنگ خانی تاج خان نام امیری از امرای سلطان ابراهیم لودی که
از سالها باز متصرف بود در قبض آورد و زن صاحب مال و جمال او را که خزاین
و دفاین بحد داشت نکاح کرد و این معنی نیز موجب مزید شوکت و مکنت او
گشت و داعیه سلطنت در باطن او روز بروز استحکام می یافت تا آنکه امرای کبار
از افغانان لودی سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی را که حسن خان میواتی و
رانا سانکا بعد بادشاهی برداشته بجنگ بابر بادشاه آورده بودند و بعد از آن
شکست در قلعه چتور بسر می برد از انجا طلبیده در ولایت پتنه بر مسند حکومت
اجلاس داده او با جمعیتی انبوه در ولایت بهار درآمده و اکثر از شیرخان گرفته
متصرف شد و شیرخان بحسب ضرورت انقیاد نموده ملازمت او اختیار کرد
و رخصت گرفته بسهسرام آمد و سلطان محمود از راه سهسرام گذشته عهدنامه
ولایت بهار شیرخان را نوشته داده و امیدوار ساخته بعزم تسخیر جونپور
و قصد جنگ با امرای جنت آشیانی همایون بادشاه روانه گردیده تمامی
آن صوبه را تا لکهنو بحوزه تصرف درآورده امرای همایون بادشاه تاب
مقاومت نیاورده بنواحی کالپی رفته بملازمت پیوستند و همایون
بادشاه بدفع و رفع سلطان محمود و بین بایزید که همراه او بود متوجه
او گشتند چون التقای صفین روی نمود شیرخان که از همراهی سلطان محمود

روزی چند



روزی چند تقاعد نموده باز بلشکر او ملحق گشته بود پیغام بمیر هندو بیک
قولچین امیرالامرای جنت آشیانی مغول فرستاد که من در روز جنگ طرح داده بگوشه
خواهم رفت شما دانید و افغانان که از برداری سلطان محمود و بین بایزید
اشکنف و استکبار تمام دارم مصرع گر گناهی کرده بودم پاک کردم راه را
آخر همچنین کرد و سلطان محمود شکست یافته باز بولایت پتنه رفت و دیگر
لم نبست تا در سنه تسع و اربعین و تسعمایه در ولایت اودیسه بر حد صحرای
عدم خیمه زد و میعاد گاه مقرر رفت قرار گرفت و همایون بادشاه بعد این
فتح میر هندو بیک را بتقریب طلب قلعه چنار بطریق وکالت نزد شیرخان فرستاد و
او عذر لنگ آورده بادشاه چند امرای نامی را بجهة محاصره آن قلعه فرستاد از
خود نامزد ساخته از عقب استعداد رفتن می نمودند درین اثنا شیرخان عریضه
مشتمل بر اظهار اخلاص و ذکر رعایت بابر بادشاه جانب او را تعداد حقوق
خدمات سابق و لاحق خویش خصوصاً مخالفت با بین بایزید نوشته مصحوب
قطب خان پسر بزرگ خود با فوجی عظیم در خدمت همایون بادشاه روانه
گردانید و عیسی حاجب را که وکیل و وزیر میرطور بود نیز و با قطب خان فرستاد
او از گجرات گریخته در بنگاله با پدر ملحق شد و چون همایون بادشاه عنان
عزیمت بجانب گجرات تافته شیرخان خود قوت و شوکت عظیم گرفته
استعداد تمام یافته بود تا آنکه با بادشاه دو مرتبه جنگ صف کرده غالب
شد چنانکه گذشت و شیرشاه در اوایل سال جلوس شهر قنوج قدیم را
از جای خود ویران کرده بکنار آب گنگ آبادان ساخت و حالا شیرگره
مشهور است و همچنین قلعه شمس آباد را خراب کرده بجای دیگر برد و رسولپور نام
گذاشت و الحال درین تاریخ بجای قدیم آبادان است و چون بدهلی کهنه
معموره سلطان علاءالدین رسید آنرا نیز تخریب نموده بایین قلعه را از
سنگ و گچ برآورد بطول برکرده سلطانپور بکوچهای متواتر رسیده برادران

برابر آ... ... ... ... ...
...

همایون بادشاه و امرای جغته با یکدیگر مخالفت ورزیده هر کدام راهی پیش گرفتند
چنانچه گذشت و شیرشاه فرصت اجتماع ایشان نداده از عقب راندە آمد
و درین سال حکم عام کرد که از ولایت بنگاله راست تا رهتاس غربی که
چهار ماهه راه است راه آباد کرده تا باشند و هر کروهی سرای و مسجدی و چاهی از
خشت پخته آباد ساخته موذنی و امامی و مسلمانی و هندوی برای تهیه سقائی
آب نامزد کرده و بنگر طعامی برای غربا و فقرای بیکدیگر مهمانسرا ساختند و دو رویه
راه درختان بلند سر کشیده خیابانها بهم رسیده تا همه مسافران در سایه آن میرفته
باشند و اثر آن اکنون که پنجاه و دو سال از آن زمان گذشته در اکثر جاها باقی
است و عدل در عهد او چنان شایع بود که اگر مثلا پیرزالی طبق زر بر
دست گرفته هر کجا میخواست خواب میکرد و هیچ دزدی و مفسدی را یارای
به دراستن آن نبود و بحمدالله که در زمان انجمن ملکی قال النبی علیه السلام ولدت فی
زمان الملک العادل تولد صاحب منتخب در هفدهم شهر ربیع الثانی در سنه سبع
و اربعین و تسعمایه واقع شد و باوجود آن کاشکی نام آن ساعت و آن
روز را از جریده تاریخ سنین و شهور محو میکردند تا در خلوتخانه عدم با
ساکنان عالم خیال امثال هم خانه بوده و قدم در کوی هستی موهوم ننهاده
و چندین داغ بلاهای گوناگون که همه بسمت خسرت الدنیا والآخرة
موسوم است و باقی معلوم نباید کشید **بیت** بر قدما خلعت لبس فاخره
قد خسر الدنیا والآخرة **بیت** دی آمدم و نیامد از من کاری **:** امروز ز من
گرم نشد بازاری **:** فردا بروم بیخبر از اسراری **:** نا آمده به بود ازین بسیاری ۵۵
و بعد از امعان نظر چون نیک ملاحظه میکند میداند که هر گاه که حضرت ختمیت
پناه علیه و آله صلوات الله و سلامه علیه چنین فرماید که یا لیت رب لم یخلق
محمدا هر شکسته رای را دم درین وادی زدن چه یارا است و می ترسد که مبادا
این معنی موجب دلیری در راه دین باشد و منتج و بال سرمدی گردد

استغفرالله



استغفرالله من جمیع ما کره الله **بیت** کل را چه محالست که بر سر کلال
گوید که چه سازی و چرا می شکنی **:** و بعد از آنکه شیرشاه بکوه بالنات
رسید آنجا قلعه رهتاس بنا فرموده و بنای آن لشکر مغول را لشکر هند
خیال کرده و خواص خان را که بتعاقب نامزد ساخته باز گشت و در راه شنید که
خضر خان سرک نام سرداری در بنگاله داعیه فاسد در سر داشته سلوک بروش
سلاطین مینماید شیرخان حرکت عنانی بدان جانب نموده خضر خان باستقبال
او شتافته محبوس گشت و شیرشاه ضبط ولایت نموده بخشی از امرای
معتبره جاگیر ساخت قاضی فضیلت قاضی لشکر را که اسم با مسما بقاضی
فضیحت در میان عوام مشهور بود ناظم مهمات قلعه رهتاس شرقی کرده
در سنه ثمان و اربعین و تسعمائه باگره و در سنه تسع و اربعین و تسعمایه بعزم تسخیر
بگوالیار رفت و ابوالقاسم بیگ از امرای همایون بادشاه که در آن قلعه متحصن
بود آمده دید و کلید قلعه سپرد و ملوخان حاکم مالوه که از جمله ممالیک سلاطین خلج بود
و افتادار تمام و تسلط کلی در آن دیار داشت شیرشاه را بالزام نموده
با نعامات وافر ممتاز گشت و شیرشاه سراپرده های او نزدیک سراپرده خود
برپا فرموده صد و یک اسپ و دیگر اسباب تجمل و شوکت برای او مهیا ساخت
درین اثنا وهمی بخاطر ملوخان راه یافت و شبی خیمه را پاره کرده تنها بروش معهود
علاقات راه فرار پیش گرفت و شیرخان این بیت گفت **بیت** با ما چه کرد دیدی
ملو غلام کیدی **:** قول لیست مصطفی رالاحیرن فی العبیدی **:** و شیرخان و حاجی
خان سلطانی را بضبط ولایت مالوه و شزاول خانی را بواجبت مهمات سرکار
ستواس نامزد ساخت و ملوخان با حاجی خان و شزاول خان جنگ کرده چنان
شکست یافت که باز بحال نیامد **بیت** هر آن کهتر که با مهتر ستیزد
چنان افتد که هرگز برنخیزد **:** و خانخانان سروانی که در قلعه رنتهور حاکم
مستقل بود آن قلعه را به شیرشاه سپرد با اهل و عیال خود در قصبه بیانه در آمد

و میگویند که کسی چیزی در کاسهٔ او کرد و قبر او در سواد آن قصبه در جای
نزه واقع شده و حالا مشهور است شعر ای مرگ هزار خانه ویران کردی
در ملک وجود غارت جان کردی * هر گوهر قیمتی که آمد بجهان بردی و بزیر
خاک پنهان کردی * و درین سال شیر شاه بتقریب اینکه پورنمل ابن سلهدی
مقدم رای سین شهر چندیری را که از معاظم بلاد هندوستان است تاخته
و اهل آنجا را بقتل رسانیده مقدار دو هزار عورت هندیه و مسلمه
در حرم خود نگاهداشته بود لشکر بر سر قلعه رای سین برده ابتدای
محاصره نمود و تاریخ محاصره این مصراع یافتند مصرع قیام بارکه بانند مبارک
٩٤٩ و بعد از امتداد ایام قبل شیر شاه عهد و قول داده پورنمل را از آنجا بوسیله
شاهزاده عادلخان و قطب خان نایب فرود آورده و در لشکرگاه
خویش جای داده و صد و بیست خلعت و زر نقد باو بخشید و با
الآخر بفتوی میر سید رفیع الدین صفوی انجی که از سلطان سکندر لودی
حضرت مقدسه خطاب یافته بود نقض عهد کرده پورنمل را با اهل
و عیال و اطفال قتل پامال گردانیدند و متنفسی از هندوان مفسد
و متمرد که قریب بده هزار کس بودند ازان معرکه خلاص یافت و زنان
و مردان آن با لقمهٔ جوهر تیغ یا طعمهٔ جوهر آتش که بزبان هندی
مشهور است گشتند و این کارنامه از آن روز باز بر جریدهٔ روزگار دنیا و
کار ماند رحمه الله ساعیها و این واقعه در سنه خمسین و تسعمایه روی نمود
و بعد از چندگاه از اراده به نیت جهاد کمر بر استیصال کفره فجره
ولایت مارواره بسته بر سر مالدیو عمدهٔ رایان هند که حکومت
ولایت ناگور و جوده پور و بر اهل اسلام استیلای تمام داشت
لشکری بیشتر از ملخ و مور کشید و چون از ضوابط شیرشاهی که
اصلا تخلف نمیکرد ساختن قلعه و خندق بر گرد لشکر خود بود هر چند



غنیم اندک هم باشد زمانی که مالدیو در نواحی اجمیر با پنجاه هزار سوار چیده
و کارآمدنی و کار آزموده و بر کشتن و مردن دل نهاده در مقابله شیر شاه
آمد و از ریگ قلعه و خندق ساختن ممکن نبود شیر شاه با امرای صاحب
تجربه کار دیده درین باب گنجایش کرد و هیچکدام راهی بآن مقصد نیافتند
بیکبار ناگاه محمود خان بن عالم خان که نبیرهٔ شیر شاه باشد با
وجود خورد سالی گفت که شاه عالم تحارهای لشکر را باید فرمود تا
خروارها از ریگ پر سازند و بر دور لشکر بچینند شیر شاه را این رای
از و بسیار مستحسن افتاد و همان ساعت دستار خود بر سر او نهاده
ولایت عهدی بنام او مقرر ساخت عاقبت فلک یاری نکرد
و اسلیم شاه بعد از رسیدن بسلطنت از جملهٔ خویشان وارث ملک
اول تختهٔ هستی را از نام آن طفل بیچاره پاک گردانید که الملک عقیم
و آنچه او با آن کرد روزگار کینه گذار با اولاد او نیز همان بجای آورد
شعر چو بد کردی مباش ایمن ز آفات * که واجب شد طبیعت را
مکافات * الغرض شیر شاه چون یک سپاهی خویش را ملکی
نمیداد و افغان نزد او از هر چه توان گفت عزیز تر بود نخواست که
لشکر خود را حوالهٔ بلای هندوان جاهل که از صفت سگ سرشته اند سازد
بنا بران حیله انگیخته کتابها از جانب سرداران مالدیو بتعمیه
تلبیس بنام خود نوشت باین مضمون که وقت آراستگی معرکه هیچ حاجت
نیست که پادشاه خود مباشر قتال و جدال شود ما خود مالدیو
را زنده گرفته می سپاریم بشرط آنکه فلان و فلان جا را بما انعام
فرمایند و چنان ساخت که آن خطوط بدست مالدیو افتاد
و مالدیو بیک قلم از تمامی امرای خویش بدگمان شده بنابر تنها راه
فرار گرفته باز پس شد و هر چند سرداران لشکر او سوگندها بر

خلایق اسمعنی حوزده میکفت که از ما هرکز مثل این امر واقع نشده
و بوقوع نخواهد آمد و این حمله از تدبیر شیرشاه است که باین فریب
سنک تفرقه درمیان ما انداخت فاین نکرو و خاطرنشان مالدیو
شد کویاکه وزیر و وکیل او بود بدرستی تمام دشنام بمالدیو داده با
چهار هزار نفر از سر و جان کذشته یک پیاده نیز بقصد شبیخون بر
لشکر شیرشاه دلیرانه آمده تمام شب راه غلط کرده و وقت صبح آگاهی
شدند که لشکر دور مانده چون عقش و کوشش قرار داده امید از زندگی
خویش منقطع ساخته بودند دران هنکام که افواج شیرشاهی طلوع کرد
بنا بر بی عقلی خویش با قوت طالع شیرشاهی با غلبه دولت
اسلام کفار همه از اسپان فرود آمده و از سر تجدید عهد بر یک جهتی و
یکرویی نموده و فوطه در فوطه یافته شدند و دست بدست کرفته بتیغ
سر دستی که از ابر چه کویند و تیغ حمله بر فوج افغانان آوردند و شیرشاه
حکم کرده بود که دای برانکه باین جماعه کران نهاد دشمن جنک کند که خون وی در کردنش
خواهد بود و افواج فیلان را فرمود تا بعقب درآمده پایمال شان کردند و از
فیلان توپچیان و تیر اندازان باقی ماند کا نزا لجاستی زه کمان نوید اجل
داده در جهان سرای عدم آباد کرد آسیدند و تخته روشن کیتی از نقش تاریکی
کفرشان زدوده کشت و یکی از کفار جان بسلامت نبرد و از اهل اسلام دران
معرکه یک کس ضایع نشد و شاوری لباوری فیضی تخلص این بیت دران
باب کفته بیت ناکهان کشت شهر بر سر پل دیو رسید مات بود ار
نشدی مهره کویان نفری میکویند که بعد از فتح شیرشاه بارها میکفت
که سلطنت تمام هندوستان بیک مشت جواری فروخته بودم و از انجا باز
کشته در ستهور رابپسر خویش عادلخان داده رخصت چند روزه فرمود
تا سیر قلعه کرده و سرانجام متحفظان آن نموده خود را متعاقب برساند

قزاز



از ثقات معتبره شنیده ام که روزی در ین شهر میر سید رفیع الدین محدث
یکانه مشهور مغفور مسرور مبرور که ذکر او سبقت یافت بشیرشاه کفت که
ابا و اجداد من همه صاحب تصانیف معتبره بوده اند و در حرمین شریفین درس
میفرمودند و در میان قبیله خویش همین من نا قابل مانده ام که بتقریب زر
هندوستان و آوازه آن آواره شده ام و عاجی مانده ام التماس دارم که مرا
رخصت فرمایند تا آخر عمر رفته چراغ آن بزرکان روشن توانم ساخت بیت
چون نبودم من مناسب خلق زر وی دامن مهین بسلف را از دست من شد کیتی
برنشان زحیل من شد وفا ابتر بیت شیرشاه در جواب کفت که مرا درین داد
جای مضایقه نبود اما شما را برای مصلحتی نکاه داشته ام و آن اینست که داعیه
دارم که در اندک فرصت بعون ایزدی تبارک و تعالی عرصه دلکشای هندوستان
را از خار کفر پاک ساخته چند قلعه که مانده عنقریب باندک توجهی تسخیر کرده
و از کنار دریای شور که رفته با قزلباش که سر راه جماعه حاج و زوار بیت
الحرام کشته بدعتی در دین قویم و ملت مستقیم محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
پیدا کرده محاربه کنم و شما را از انجا بوکالت و رسالت نزد سلطان روم و در ستم
میان من و او عقد برادری دینی بسته خدمت یکی از دو حرم شریف زادهما
الله شرف از و بالتماس برای من بکیرید الکاه من از ینطرف و خوندکار از ان
طرف آمده قزلباش را از میان برداریم هرکاه که سلطان روم بر سر او
می آید فراق شده رو باینطرف می نهد و بعد از معاودت رومی باز
بمکان خویش مراجعت میکند اما اکر از هر دو جانب احاطه کنیم با این لشکر
و کثرت جمعیت که در هندستان است و با آن شوکت و انشیازی که در
روم است طاقت مقاومت قزلباش معلوم است و هرچند ملاحظه میکنم برای
ادای این پیغام غیر از شما کسی را لایق نمی بینم و محض از برای حصول این غرض دل
بر رخصت شما نمیتوانم نهاد و مخفی نماند که دور نیست که همین حسن نیت باعث

نجات ان پادشاه تنک اعتقاد از اتش باانکه باتش زهنه در یوم الحساب شنود که
حق سبحانه وتعالی اندک پذیر بسیار بخش ست وحکایت عمرو لیث که
بان کثرت عدت وعددی که بر جمیع پادشاهان عراق در افاق ممتاز
بود وهمیشه حسرت میخورد که چرا در مقتل امام حسن رضی الله عنه حاضر نبودم
تا دمار از روزگار یزیدیان بر می آوردم وخواب دیدند اورا که خرامان در گلزار
بهشت میگشت مشهورست قیل کل لعیل علیست کلمة ابنیة ⁂
ای برادر تو همین اندیشه ⁂ ما بقی تو استخوان وریشه ⁂ گر گلست اندیشه تو گلشنی
ور بود گلخن تو هه گلخنی ⁂ ودر سنه اثنی وخمسین وتسعمایه شیرشاه قلعه کالنجر
را که از قلاع مستحکم مشهور هندوستانست محاصره کرد وجد واهتمام تمام ساباطها
در اندک فرصت ساخت وهر روز در مورچلها جنگ می انداخت
در زمانی که ساباط مشرف بر دیوار قلعه گشت وحقهها اماده شد از
هر چهار طرف حمله آورده کار بر درونیان دشوار ساختند وشیرشاه
از جایی که خود ایستاده بود فرمود تا حقههای پر داروی تفنگ اندرون
می انداختند ارقضا حقه ازان حقها بر دیوار قلعه خورد وبرو بازگشته
شکست وریزهای ان در حقههای دیگر افتاد واتش در گرفت وشیرشاه
بسوخت وچون یلمه شد وشیخ خلیل پیرزاده او ومولانا
نظام دانشمند نیز درین سوزش با شیرشاه هم درد بودند وشیرشاه
دران حالت هر دو دست پیش وپس گرفته ودویده خود را الخیمه که
در مرحل برای او بر پا کرده بودند رسانید ودران بی شعوری هرگاه
که اندکی بحال می آمد فریاد زده مردم را ترغیب بر گرفتن قلعه مینمود
وهر کس را که بدیدن او می آمد اشارت بجنگ میکرد تا توعیت او امرای مورچل
اهتمام بیشتر از حضور نموده وجان بازیها کرده وبا اهل قلعه دست
وگریبان گشته وبکار وخنجر رسانیده داد تردد مردانگی دادند

یکی از ثقات



ویکی از ثقات بفقیر حکایت کرد که دران روز حمله که کار بر یکی از اهل مورچلها
نمایان وعلامات وسور تنها از یکدیگر ممتاز میدیدم که سپاهی که
مکمل که نه هرگز پیش ازان ونه بعد ازان در نظر آمده تا باشعار
سیاه پوشیده وبلیوسهمان زنگ بر سر نهاده ومار التحریص وترغیب
بر جنگ نموده از بالای ساباط خود را اندرون قلعه رسانیده وهر چند بعد از
فتح نشان او جستیم نیافتیم واهل مورچلهای دیگر همین طور نشان میدادند
که سواری چند باین لباس دیدیم که پیش پیش ما میرفتند تا بدرون قلعه در امدند
وغایب نشدند ⁂ اگر نه از بهر شرعتی میان در بندی گردون
اگر نه از بهر دینستی کمر بکشاید جواز ⁂ وشهرت چنان یافت که دران
جنگ مردان غیب اهل اسلام امداد بودند وشیرشاه در همان قلق واضطراب
زمان زمان خبر فتح میگرفت وهوا بغایت گرم بود وهر چند بروی صندل
وگلاب می پاشیدند فایده التهاب اهل نداشت وتا باکش ساعت
بساعت می افزود ⁂ سینه کز فراق میسوزد ⁂ هیچ سودی
ندارد رش صندل ⁂ وهمین که نوید فتح شنید در ساعت
ودیعت حیات عاریتی بداور جان آفرین جان تسلیم کرد
وان قطعه در تاریخ وفات او گفته که ⁂ شیرشاه انکه از مهابت او
شیر وبز اب را بهم میخورد ⁂ از جهان رفت وگفت پیر خرد
سال تاریخ او ز اتش مرد ⁂ ونعش اورا بسهسرام که گورخانه پدران
۹۵۲
بود برده مدفون ساختند ومدت حکومت او پانزده سال
وسلطنت پنج سال بود میگویند که وقتی که در آیینه نظر میکرد میگفت
دریغ که پادشاهی در وقت نماز شام یافتم ⁂ ای دل چو خضر آب
لقا را جسته گیر ⁂ در بر وبحر گنج سکندر رسیده گیر
گر آرزوی شاخ وی در سرت بود ⁂ از دست جور باده

گو تر کشیده گیر ⁂ آوازهٔ بزرگی و جاه و جلال خویش ⁂ تا کوه قاف
رفته شمار و شنیده گیر ⁂ کرسی المثل بتخت سلیمان نشسته ⁂ روزی چو مور
در کنج غاری خزیده گیر ⁂ روزی سه چار تا هوس عنکبوت وار ⁂ در گوشهٔ
خرابهٔ عالم تنیده گیر ⁂ هر خوبرو که هست رسیدن بان محال ⁂ با او بوایهٔ دل
خود آرمیده گیر ⁂ خوابیست این جهان مثل نزد عاقلان ⁂ این خواب را
تو عاقبت الامر دیده گیر ⁂ عمر تو قادر چو فسون و فسانه نیست ⁂ افسانه
را شنیده و افسون دمیده گیر ⁂ دست اجل چو جیب بقای تو میدرد
دستی بر آر دامن یاری گزیده گیر اسلیم شاه بن شیر شاه سور
که اسلیم خان باشد بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و خمسین
و تسعمایه بحسب طلب امرای عهده بالغار آمده باتفاق عیسی خان حجاب و دیگر
اهل حل و عقد در سلطنت قایم مقام پدر گشت و بخطاب اسلیم شاهی
مخاطب شد و پسر ملا احمد جند مشهور این آیت کریمه که ولقد کتبنا فی
الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون تاریخ جلوس وی
یافت و عرضه داشتی به برادر بزرگ خود عادلخان نوشته در رنتهنبور
فرستاد باین مضمون که هر چند ولایت عهد تعلق بشما داشت اما چون مسافت
راه خیلی بود تا آمدن شما در ینجا فتنها متوهم بلکه متحقق بود بجهت تسکین آشوب
روزی چند بطریق نیابت شما محافظت لشکر مینمایم و بعد از آنکه
بیایید غیر از اطاعت و انقیاد چاره ندارم و از کالنجر متوجه آگره شد
و در نواحی قصبه کوره کهاتم پور خواص خان که از سهرند که جاگیر او بود در
بیعت حضوری نمود او بسلطنت عادل خان بیشتر میل داشت و بیعت
باسلام شاه جشن عالی ترتیب یافت و از سر نو اجلاس داد و
و بعد از آنکه مکتوبات مکرر از اسلیم شاه بعادلخان رسید او آمدن خود را
موقوف بر اشارت و استصواب این چار کس داشت قطب خانی

نایب

نایب و عیسی خان نیازی و خواص خان و جلال خان و جلو که هر چهار امرای بزرگ
عالیشان این سلسله بودند اسلیم شاه این جماعه را بعهد و قول نزد او فرستاد و
شرط کرد که عادلخان را در ملاقات اول رخصت جاگیر شود و هر جا را از هندوستان
اراده نماید بتصرف او گذارد و عادلخان باتفاق این امرای از نواحی رنتهنبور
لفتحپور عرف سیکری آمد و اسلام شاه از آگره بسنگار پور که در آنجا حالا محل
بادشاهی است باستقبال رسیده و یکدیگر را دیده اول مراسم عزا پرسی
بجا آورده دل گرمی بسیار اظهار نمودند بعد از لحظه باتفاق متوجه آگره شدند
و چون اسلیم شاه غدری در حق عادلخان اندیشیده قرار داده بود که زیاده
از دو سه کس درون قلعه همراه عادل خان نگذارند و از همین صورت نیافته
جمعی کثیر همراهی او رفتند بضرورت از برای دفع بدگمانیها تملق و چاپلوسی
فوق الحد بعادلخان ظاهر ساخته گفت که تا این غایت امن افغانان
بی سر را بلطایف حیل نگاه داشته بودم حالا اینها را بشما میسپارم مصرع
بدست رالغمزه ساقی حواله کن ⁂ و او را بر تخت نشاند خود در مقام
اطاعت و انقیاد ایستاد و از روی دنیاداریها خصوصیت و ملایمت
مینمود و عادلخان هر چند جوانی بود نوخاسته و بیل زور و از زور آوری او
حکایتها در میان مردم مشهور است اما چون فراغت دوست وار حقیقت
اسلیم شاه و طرح و طرز کار واقف بود بامعنی رضا نداده برپا خاست
و اسلیم شاه را بمراسم تعظیم مجدد اجلاس داده و بیعت نموده تهنیت
بپادشاهی کرد و نیاز و ایثار واقع شد و اسلیم شاه بموجب وعده
رفته بود عیسی خان و خواص خان هم همراه عادلخان ساخته دبیانه را
بجاگیر او مقرر کرد و اینده بانطرف رخصت داد و بعد از دو ماه غازی
محلی را که از محرمان خاص بود برای مقید ساختن عادلخان نامزد کرد و
عادل خان این خبر شنیده از بیانه گریخته در میوات نزد خواص خان

رفت و خواصخان غازی محلی را طلبیده همان زنجیر طلا که برای عادلخان
آورده بود مقید ساخت و عامه امرا جود متفق کرد انیده با لشکر
گران متوجه اگره شد قطب خان و عیسی خان هر که عماد ارکان دولت
بودند و قرار با تفاق ایشان واقع شده بود بتقریب نقض عهد اسلیم شاه
رنجیده بودند و با تمام تمام عادلخان را بمیعاد معین وقت سحری از شغت برات
معهود طلبیدند تا بیعت با و نمایند اتفاقا عادلخان و خواصخان شب
برات در سیکری رسیده آن شب را در ملازمت شیخ اسلیم چشتی
بنوافل و ادعیه احیا کردند و در رفتن تا اگره توقف واقع شد
و وقت مقرری گذرانیده و چاشتگاهی بود که بنواحی اگره رسید
اسلیم شاه مضطرب گشته بقطب خان و دیگر امرا بنیاد ملایمت
نموده اینجماعه را رخصت رفتن پیش عادلخان داد و قصد او این بود
که مخالفان را از خود جدا ساخته همان ساعت تنها راه قلعه چنار پیش
گیرد تا خزاین و دفاین آنجا را برداشته و سامان لشکر نموده بار
دیگر آمده بمحاربه پردازد عیسی خان حجاب او را از مستی
این تدبیر و سخافت این رای اطلاع داده از فرستادن امرای
خویش نزد غنیم و توجه او بجانب چنار مانع آمد تا سلیم شاه با جمعی
از مقربان خویش دو سه هزار نفر از نوکران اعتمادی قدیمی که عبرت
تمام از اگره باستعداد تمام بجنگ بر آمده آن امرا را که فرستاده بود باز
طلبیده فرستاد و گفت که من از بدسگالی عادلخان در حق شما ایمن نیستم
زود آمده ملحق باید شد که سخن ما و او بزبان شمشیر است
شمشیر دو رو به کار گرو به کند ❊ اینجا برسول و نامه بر نیاید کار
و امرای که بعادلخان هم سخن بودند چون سلیم شاه را در میدان
دیدند از رفتن بجانب او باز آمده داخل افواج قاهره گشتند و در
ظاهر

116 ۱۲۳

در ظاهر اگرچه محاربهٔ قوی روی داد و شکست بر عادلخان افتاده تنها
بجانب بیته فرار نموده خواصخان و عیسی خان نیازی که هر دو با هم
جهت تمام و اخلاص بیحد داشتند براه میوات افتادند و لشکر
که بتعاقب ایشان نامزد شده بود در قصبه فیروزپور جنگ کرده غالب
آمدند آخر تاب مقاومت اسلیم شاه نیاورده بجانب کوه شمالی
هندوستان که از اکماؤن گویند رفته پناه براجهای آنجا بردند و قطب خان
نایب بر سر ایشان نامزد گشته پیوسته ولایت دامن کوه را نهب
و تاراج میکرد و درین اثنا کما متیور رسیده با جلال خان جلو که از امرای
قبیله دار افغانان و یکی از هواخواهان عادلخان بود و اسلیم شاه ازو
توهم بسیار داشت چوگان باخته بمکر و حیله او را در منزل خود آورده
با برادرش خداداد نام در زنجیر انداخته با فغانی سپرد که دعوی خونها
داشت و بهانهٔ قصاص بقتل رسانیده باگره آمد و در مقام قتل و استیصال
جماعه که بعادلخان تعلقی داشتند شده کمر بر کین ایشان چست کرد و یکان یکان
چون مهرهٔ نرد و شطرنج از بساط دهر برمیداشت و قطب خان
نیز هراس یافته از دامن کوه کماؤن فرار نموده در لاهور پیش حبیب خان
نیازی که شیرشاه او را خطاب اعظم همایون داده بود رفت
و هیبت خان بموجب طلب اسلیم شاه و برمزید کور که دجال این
امت و حجاج روزگار خود بوده و سیزده و چهارده امرا و امرای
دیگر کوالیار فرستاد و اکثری در آن حبس قالب تهی کردند درین سال
سلیم شاه اعظم همایون را از لاهور طلب داشت و او عذری
آورده خود نیامد و لیکن سعید خان برادر خویش را که شجاعت و متانت
رای موصوف بود فرستاد و اسلیم شاه او را بمراحم الطاف
ظاهری بسیار نواخت و بدرجهٔ تقرب اعلی رسانید اما در باطن

قصد او داشت تا روزی اندرون محل تنها طلبید و سرهای امرا که
زنبور در دیوار گرفته بود مثل زین خان و غیره ان با و نموده گفت
اینها را می شناسی که چه کسانند او بعضی را می شناخت نام برد و قتیل
از آن حال آن امرای مذکور صاحب استعداد او را درون حجرهٔ گوالیار انداخته
و بدار وی تفک آتش زده سوختند بودند الا کمال خان گکهر که در گوشه
جان او بصیانت پروردگار رماند و اسلیم شاه عهد و سوگند داد که من
بعد مخالفت نورزد او را خلاص ساخت و باتفاق حاکم پنجاب بتسخیر
ولایت گکهران تعین فرموده غرض سعید خان که این حرکت مفاجات را
مشاهده کرده فرمود تا در راه لاهور اسپان داکچوکی بستند و سه ست درمیان
از اگره بلاهور رفت و به نیازیان روز بروز گران شدن گرفت و اعظم همایون
خطبه بنام خویش در لاهور خواند و اسلیم شاه از همایون منزل بازگشته باگره
آمد و لشکرها بایلغار آمده استمالت بسیار یافت و بعضی مهمات درمیان آورده
مرخص شد و اسلیم شاه روزی چند در دهلی توقف نموده و لشکرها را اسباب
داده عازم لاهور گردید و اعظم خان همایون و خواصخان و عیسی خان نیازی
نیز که از کوه آمده با و ملحق شده بودند با لشکرها چون پنجاب روزی که فردا
آن محاربه خواهد شد اعظم همایون از خواص خان پرسیده بود که بعد از
فتح امر جلوس بر که قرار می یابد او جواب داده باشد که بر عادلخان که
پسر بزرگ شیرشاه و لایق سلطنت است نیازیان گفته باشند که ملک
بمیراث نیست و من عب سلب قضیه مقرر است این چه معنی دارد که شمشیر ما
بزنیم و سلطنت بدیگران رسد خواصخان را که هوا خواهی شیرشاه بجان
و دل داشت این داعیه ایشان پسندیده ننمود بنا بران در وقت اشتعال
نایرهٔ قتال جنگ ناکرده طرح داده از معرکه باتفاق عیسی خان نیازی
بدر رفت و نیازیان داد جلادت و شجاعت داده از جانب

خو



خود تقصیر نکردند و نزدیک بود که فوج قلب اسلیم شاه را بردارند غایتش
نمک کار خود کرد کوشش ایشان سود نداشت بیت ز خم تو گر
خون تو گوید سخن ❀ چون نمکت خورده که بندد دهن ❀ و سعید خان
برادر اعظم همایون با جمعی از سواران مسلح و مکمل بطریقی که کس او را نشناسد
ببهانه مبارکبادی در آمد خواست که کار اسلیم شاه باتمام رساند و همین می
پرسید که پادشاه کجاست تا تهنیت فتح بدهم فیلبانی از میانه فیلانی که سلیم شاه
را دران حلقه گرفته بودند او را سعید خان شناخته نیزه حواله او کرد که او از میانه چندین
ازدحام کار ناتمام ساخته بسلامت بدر آمد بنا بران گریخته بجانب دهنکوت که
قریب رده است رفتند و بقیه را گواران تاراج کردند و بعضی در نالهای آب ناله
غرق شدند اسلیم شاه تا رهتاس عزبی تعاقب نموده خواجه ویس سروانی
را با لشکر بسیار بر سر نیازیان رفتند نامزد ساخته بجانب اگره معاودت
نموده خواجه ویس سروانی را با لشکر بسیار بر سر نیازیان نامزد ساخته
بجانب اگره معاودت نمود و از آنجا بگوالیار رفته از پای تخت
ساخته و خواصخان و عیسی خان نیازی که با یکدیگر متفق بودند چون از
معرکه عنان تاب شدند عیسی خان بدامن کوه رفت و خواصخان
با پانصد ششصد کس گریخته بلاهور آمده شهر را قبل کرد و متعاقب خبر
تعاقب گردگان شنید و در همان روز از آب راوی گذشته در
نواحی موضع میانی نحی میانی حلوانی که عقب خواصخان نامزد شده بود
رسید و با آنکه خواصخان زخمی داشت خود را از سکهاس بر بالای آب
گرفت و جنگی مردانه با جی کرد بسلامت جانب نگرکوت و از آنجا بدامن
کوه کماون رفت و مال و حال وی عنقریب بجای خود مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و نیازیان طمع بر حکومت کشمیر بسته بفریب کشمیریان
در بنگولها رفته و مقیم زاویهٔ عدم گشتند چنانچه مذکور شود انشاء الله تعالی

و در سنه اربع و خمسین و تسعمایه افغانی عثمان نام که سزاول خان دست او را
بسبی قطع نموده بود روزی در گوالیار کمین کرده در سر راهی ضربتی بر
سزاول خان انداخت و او زخمی شده بمنزل رفت و آن مسکین را که حمل
بر اغوای سلیم شاه نموده راه مالوه پیموده و سلیم شاه تعاقب او نموده
تا ولایت بانسواله رفت و چون سزاول خان در میان زمینداران سر در گم
شد سلیم شاه عیسی خان سور را با بیست هزار سوار در اجین گذاشته
بپای تخت رسید و سلیم شاه در اوایل سلطنت پنج پنج هزار سوار در سرکارهای
بزرگ هندوستان تعین کرد از انجمله مبارز خان پسر نظام خان سور که عم زاده
و خسر پوره سلیم شاه بود و آخر سلطان محمد عدلی خطاب یافت در نواحی
اجاون از سرکار سنبل بیست هزاری ساخته گماشت تا خواصخان و دیگر
امرا سرداران آن ولایت نتوانند کشید و با بنیج خیرک را نایب او گردانیده
و همچنین در اوایل جلوس حکم کرده بود که در میان هر دو سرای شیرشاهی که مسافه
یک کروهی راه بود سرائی دیگر بهمان اسلوب سازند و مسجدی و مقبری و سقاوه
آبی و طعام لشکری از خام و پخته برای هندو و مسلمان مهیا دارند و از جمله احکام
او این بود که مدد معاش ایمه جمیع محروسه هندوستان را که شیرشاه داده و سرایها
آبادان کرده و باغها ساخته بود و تغییر نه هندو و نه کم بیش سازند و دیگر اینکه
باتران را از امرا که اکثاره داشتند و آن در هند مشهور است همه گرفتند و
فیلان نیز همچنان گشت و غیر از ماده فیلی زبون لایق بارکشی با هیچکس نگذاشت
و حکم کرده که سراپرده سرخ خاصه او را باشد دیگر اینکه جمیع ولایات را
خاصه خود ساخته و برایین و رسم داغی که شیرشاه ابداع کرده بود بسپاهیان
زر نقد میدادند دیگر آنکه حکم نامها در اطراف ولایت بهر سرکاری
نوشت که شامل جمیع مهمات و معاملات دینی و ملکی و مالی باشد و نقیر و
قطمیر ضروری در بستهای سپاهی و رعیت و سوداگر و طوایف مختلفه

را بکار آید



را بکار آید و حکام را سلوک باید کرد در آن مندرج بود خواه موافق شریعت
خواه نی و هیچ احتیاط ننمود که در آن ابواب رجوع بقاضی و مفتی باید کرد
و امرای پنجهزاری و ده هزاری هر روز جمعه خیمهٔ بلند هشت سرغه برپا کرده
کفش اسلیم شاه را با ترکش که بسر داده بود بر سر کرسی مینهادند و
تخت از همه سردار لشکر بعد از آن منصف که عبارت از امین باشد
و دیگران به ترتیب سر فرود آوردند با ادب تمام هر کدام بجایگاه معین می‌نشستند
و دبیری می‌آمد و هر مسله که اشکال میداشت بجمیع شقوق و انواع و راق
می‌نوشتند و بعمل در می‌آوردند و اگر فرضاً امیری از امرا خلاف آن
حکم میکرد وزیر صورت واقعه را نوشته بدرگاه میفرستاد و مخالف
معا با خیل و تبار خویش بسزا و جزا میرسید و این معامله تا آخر زمان اسلیم شاه
استمرار یافت و جامع این منتخب در سال نهصد و پنجاه و پنج خورد سال بود
که در ولایت بجاوره از توابع بیانه با لشکر فرید تارن پنجهزاری همراه جد
مادری خویش علیه الرحمه رفت و آن روش و طرح را دیده و هم در سنه اربع
و خمسین و تسعمایه واحد اعلم خواجه ادریس سروانی که بر سر اعظم همایون قوت گرفته
و تعاقب نمود تا سهرند آمد و اسلیم شاه لشکری گران بر سر باغیان
فرستاد و تا باز در همان حدود جنگ کردند و درین مرتبه نیز شکست بر
نیازیان افتاد و بعضی زنان نیازیان اسیر شدند و همه را در گوالیار فرستادند
و اسلیم شاه ناموس آنها را شکست ساخته و فواحش اردوی خود گردانید و علم و سراپرده
و اسباب حشمت نیازیان را که بدست افتاده بود داده یکی را سعید خان
و دیگری را اعظم همایون و شهباز خان نامید و برین قیاس خطابها معتبر ساخت
و نقارها باز نکشید تا وقت نوبت بر در تار خویش می‌نواختند و زنان را داخل فواحش کرده
و لوندان طبل صلی الله علی می‌زدند و سگ فلکم میگفتند و اینجماعه چون هر هفته جمعه
بدستور فواحش هند بسلام اسلیم شاه میرفتند و نقیبان و معرفان

باواز بلند میگفتند که بادشاه هم نظر دولت که فلان خان نیازی و بهمان خانی
نیازی دعا میکنند و این معنی بر طایفه افغانان همه یک قبیله و یک جهت بودند
بسیار گران می آمد و لهذا ازو تنفر بسیار پیدا کرده بود و بعضی میگویند که حکام
نیازیان و دادن علم و نقاره در مرتبه اول بود والله اعلم و اعظم همایون
که در مرتبه آخر شکست یافت دیگر کمر نتوانست بست و جمعیت نیازیانی
اول پناه بگکران در نواحی رهتاس برده کوهستانی را که متصل بولایت
کشمیر است ملجا و مقر خویش ساختند و سلیم شاه از برای دفع ماده فساد
ایشان با لشکری گران حرکت نموده به پنجاب رسیده در میان کوهستان
شمالی جای مضبوط و محکم اختیار کرده برای نگاهداشتن تهانه پنج قلعه بنیاد نهاد
مانکوت و رشید کوت و غیر آن و مدت دو سال طایفه افغانان را سنگ کشی
و چونه کشی فرموده و از بس بدگمانی که در حق آن طایفه داشت خاک مذلت
داد با رزق ایشان بخته در بهمارست تنکلوس و جیتل نداد و جمعی را که ازین محنت
خلاص یافتند بر سر گکران نامزد شدند پیوسته جنگ و جدل با آنها میکردند و
گکران عادی سر و شکل روزانه بافغانان محاربه داشتند و شبها بطریق دزدان
باردو درآمده هر کرا می یافتند خواه زن خواه مرد اصیل یا بنده برداشته می
بردند و در حبس با قبح وجوه نگاه میداشتند و میفروختند و افغانان خط
بهبهی کشیده در سوای تخلص آوردند و مجلس را مجال عرض این احوال با سلیم شاه نبود
تا آنکه روزی شاه محمد فرملی که از امرای نامدار و خوش طبع مشهور هند و ندیم
مخصوص گستاخ بود گفت که بادشاه هم دوش در خواب چنان دیدم که سه خریطه
از آسمان فرود آمد در یکی خاک و در یکی زر و در یکی کاغذ از آنجمله خاک بر سر
سپاهی افتاد و زر بخانه هندوان دفتری رفت و کاغذ بخزینه بادشاهی ماند
اسلیم شاه را این سخن خوش آمد و وعده کرد که بعد از مراجعت بگوالیار
محاسبان حساب دو ساله سپاهیان نموده زر ادا نمایند از قضا آن

حکم

حکم لعل درنیامد که در همان ایام اجل با وی دست و گریبان شد بیت
چاره من بکن امروز که سودی ندهد ** نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند
مآل و حال نیازیان بآن منجر شد که چون صورت ایشان شکست و بکشمیر درآمدند
کشمیریان که در اصل بدکار و غدار آمدند اول نیازیان را از راجوری بفریب
طمع در سلطنت طلب نمودند آخر راه بر ایشان پس غم زده آخر تمام
کشمیر را سر دادند بموجب اشارت اسلیم شاه سر راه بر ایشان گرفتند
تا آنکه زنان نیازیان نیز برای ننگ و ناموس ترکش بسته از آنجمله والده و حرم
اعظم همایون بود با کشمیریان جنگ کرده از هر طرف زیر سنگ باران
پنهان شدند و یک تن جان بسلامت نبرد میگویند که در عهد شیر شاه
جماعه از افغانان قبیله سنبل را در رهنکوت نیازیان بعهد و قول طلبیده دو هزار
کس ایشان را بموجب فرموده شیر شاه بقتل رسانیده زن و بچه ایشان را
علف تیغ گردانیده بودند بعد از پنج سال همان آتش در کاسه ایشان بود
و درین دار مکافات سزای اعمال خود در دست یافتند در آن تنگناها و دوتا هر
برادران را بقتل رسانیدند و سرهای ایشان نزد سلیم شاه تحفه فرستادند
و دختری نیز از انجا برای او روانه گردانیدند و شمه از این احوال در تاریخ
کشمیر منقح ایراد یافته که بحسب تالیف مقدم است و بحسب ترتیب موخر
است و در زمانیکه اسلیم شاه افواج بر سر گکران و جماعه جانوهه که
در جاهای مستحکم بر کنار آب بهت تحصن جسته بودند نامزد ساخته خود
بعمارت قلعهها گرد اشتغال داشت کامران مرزا بعد از جنگهای بسیار
با محمد همایون بادشاه از کابل فرار نموده پناه بسلیم شاه آورد تا پیدا شد که
که او کومکی دهد و بقوت آن کابل را بگیرد و آب رفته بجوی باز آید اسلیم شاه
بعد از استماع این خبر از تمامی لشکر خویش همیون بقال مشهور را که در آن
ایام بتقریب سعایت و کفایت از شحنگی بازار بدرجه اعتبار

رسیده بود انتخاب نموده با جمعی دیگر از افغانان در نواحی رهتاس باستقبال
میرزا فرستاده اگرچه اسلیم شاه اهمینی را در زعم خویش بتقریب نا
اعتمادی بر طایفه افغانان و اعتماد تمام بر همیون باعث مزید اعتبار
میرزا تصور کرده بود اما میرزا این ادا را سهل شمرده از قبیل اول خم و دردی
دانسته از آمدن خویش پشیمان شد الان قد قدمت ولا تنفع الندم
وجود ان هم اعتقاد میرزا آن بود که شاید که سلیم شاه تلافی نموده در
وقت ملاقات بشرایط تعظیم و اکرام قیام نموده پیش خواهد آمد او خود
روز بار عام در مقام جبروت درآمده و بر تخت فرعونیت و شداد
نشسته بسرمست خان افغان داود زئی که منصب باربیگی داشت
فرمود تا میرزا را مانند نوکران احاد الناس بتعظیمات امر کرده کورنش دا
و انمردم از روی ناآدمی گری بر در قفا میرزا گرفته چند مرتبه بفریاد بلند
گفت که بادشاها نظر دولت که کامران مقدم زاده کابل دعا میکند
اسلیم شاه بعد از تغافل بسیار نگاهی تکبرآمیز بجانب میرزا کرده خوش تلقی
گفت و در نزدیکی سراپرده خویش خیمه و شامیانه برای میرزا نصب
فرموده اسپی و سروپای و کنیزکی و خواجه سرای بجهت جاسوسی احوال
بمیرزا بخشید و گاه گاهی میرزا طلبیده مشاعره میکرد و صحبت بنا خوشی
میگذشت و میرزا ازان تکلفات و تواضعات بسیار بجان آمده از عمر و زندگی
بیزار گشت و فرصت تخته فراری جست و افغانان با وی بزبان هندی
هزل میکردند و چون بدربار می آمد میگفتند بوده آمد میرزا از یکی مقربان بحضور
سلیم شاه پرسید که موده کرا میگویند گفت مردی عظیم الشان را میرزا
گفت برین تقدیر سلیم شاه خوشتر موده باشد و شیر شاه از ان هم
خوشتر بود اسلیم شاه حکم کرد که دیگر این لفظ نگویند و مطایبه میرزا
نکنند تا روزی اسلیم شاه از میرزا شعری طلبید میرزا در بدیهه این مطلع خواند

کردش

120 ۱۲۰

گردش گردون گردان گرد کا نرا گرد کرد ه بر سر اهل تمیزان ناقصانرا مرد کرد
اسلام شاه فحوای کلام را دانسته و این آدا را فرو برده بموکلان بتنهائی حکم
فرمود تا میرزا را چشم بند نگاه دارند و میرزا بوسیله زمینداران با راجه از
راجهای کوهی سخن کرده و او را بوعدها امیدوار ساخته برین آورد تا آب
دالکوکی بکناب جناب بستند و شبی چادری بر سر کشیده از سراپرده بیرون
رفت و نگاهبانان خیال کردند که مگر عورتی از اهل حرم میرزا میرود و هیچ
متعرض نشدند و میرزا از اسب چوبین از آب گذشته خود را بان راجه
رسانید و ازانجا تنها برقعی پوشیده و چلوداری همراه گرفته ببدر قلگی
کسان راجه در نواحی کهری بر کنار آب بهت رسیده شبی بجایی فرود
آمد و ان موضع چون بتقریب سلطانپور نشستنگاه سلطان آدم ککر قسبه کردهی قلعه
رهتاس واقع است کسی سلطان آدم رفته خبر کرد که مغول زنی تنها با یک
چلودار در فلان موضع منزل ساخته صباح میخواهد که راهی شود سلطان آدم
کسان فرستاده و تفحص احوال نموده آمده میرزا را دید و میرزا از روی عهد و قول
بالحاح گرفت تا او را بما وای و مسکن رساند سلطان آدم قبول کرده عریضه
نوشت بسلطان محمد همایون بادشاه که دران نزدیکی آمده بودند فرستاده والتماس
جان بخشی میرزا نمود بادشاه فرمان حسب سوال او نوشته تا آخر حال
بعد از دو سال باز میرزا را گرفته و نشتر در چشم او زده رخصت مکه معظم
فرمودند نیشتر تاریخ ان واقع شد و ان قضایا چون در تاریخ اکبرنامه و نظامی
بتفصیل مسطور است و اینجا تفرقی بود بر همین قدر اختصار نموده آمد و از جمله
وقایعی که در عهد اسلیم شاه روی داده واقعه شاه محمد دهلوی بود و مجمل آن
قضیه آنکه این شاه محمد در عهد شیر شاه از ولایت عراق بهندستان آمده
خود را سید میگرفت و مردم را در سیادتش اندکی تردد بود و بروش
مشایخ اکابر می زیست و دعوت اسما میداشت و خالی از رشیدی نبود

شعر زشیخان انچه می باید کرامات و مقامات است ✿ ازان شان انچه می
بینم شطحیات و طامات است ✿ و با وجود این شیر شاه را بر وکمان ولایت
بود و اسلیم شاه نیز از زمان شاهزادگی باز اعتقادی عظیم و نسبت باو
داشت و در خدمت او رفته چنانچه ملوک را رسم می باشد تفاؤل سلطنت
میگرفت و از حسن ظن که او را بود کفش او بر میداشت میگویند روزی
سید خربوزه نزد شاه محمد آورده بودند در همان اثنا سلیم شاه رسید
و اشارت بسلیم شاه کرده کفت همین سید را چتر پادشاهی اعتبار کرده
بتو دادیم برخیز و بر سر بنه و برو اسلیم شاه از ابی استنکاف برداشت
و از برای خود فال نیکو زد و رفت شعر چه نیکو بود فال فرخ زدن
نه بر رخ زدن بلک شه رخ زدن ✿ و در آخر حال او را انهمنی کران نمود
چنانچه بمنت تر بود بهر تقدیر چون سلیم شاه بسلطنت رسید در عهد او دو
سیدی عالی نسبتی مرتاضی پاکیزه روزکاری وجیهی خوش خلقی که یکی امیر طالب
نام داشت که خادم بود و دیگری میر شمس الدین که مخدوم و برادر زاده او
بود از ولایت عراق در پنجاب باردوی سلیم شاه رسیده بدهلی
آمدند و در محلّه از محلات شهر منزل کرفته مرجع خواص و عام بودند و میر ابو
طالب در وادی طبابت الحاق ید بیضا داشت که اکثر مرضی
بعلاج او شفا می یافتند و نذر و نیاز بسیار ازین رهکذر قطع نظر از
فتوحات در نظر شان می آوردند و شهرت چنان یافته بود که انکشتان
نکین مرتضی رضی الله عنه با خود داشتند و از خصایص آن این بود که
که هر که مشکوک السیادة بودی در مقابله آن نکین درست نمی توانست
دید والله اعلم و بحکم سابقه معرفتی که با شاه محمد داشتند او خواست
که صبیه خود را به برادر زاده امیر ابو طالب بر همان شان اقدام بر
قبول انهمنی نکردند و مردم را بدکمانی در نسب او بیشتر روی نمود

وکفت دکوی



وکفت وکوی در اکابر و اصاغر بدید آمد و شاه محمد آن دو
عزیز الوجود را درون حویلی خویش طلبیده و بجای محفوظ نکاه داشت
و بخدمت ایشان تعهد می نمود و چون چندی برین کذشت
شبی جماعه مسلح از بالاخانه او در آمده بدر و پسر را که هر دو
در نماز تهجد مشغول بودند شهید ساخته بدر رفتند صباح حاکم
شهر آمده صورت حال را از شاه محمد استفسار نمود و او را
انکاری پاک آورد و کفت مرا ازین حال وقوفی نیست و نمیدانم
که قاتلان چه کسان بودند و محضری بمهر اکابر درست کرده درین
باب مصحوب عریضه نزد سلیم شاه در همقام فرستاد و سلیم شاه
مخدوم الملک ملا عبد الله سلطانپوری را که شیخ الاسلام و صدر
الصدور بود برای تحقیق این قضیه بدهلی فرستاد و فرامین برای احضار
اعیان علمای آن عصر مثل میان حاتم سنبهلی و میان جمال خان مفتی و
دیکران باطراف فرستاد تا دو ماه بیش ازین معرکه که در میان بود بعد از
تفتیش بسیار بقیاس و قرینه معلوم شد که کشته شاه محمد بودند و صورت
حال را معروض اسلیم شاه داشتند و پیش از انکه جواب آید شاه محمد از آن غصه
باین خواری رسیده بود تاب کشاکش نیاورد و فی الحال خون کم کرد و بالای
آن جراحت خود دو تنک زحمت وجود برد و فرقه این هم میکویند و بر عالمیان
واضح کردید که آن همه ریاضات و مجاهدات برای ریو و ریا بود نه برای
خدا ترکت الدنیا للدنیا شعر بکجند زبان خود چو شمشیر کنی ✿ تا هیچ سکی
را صفت شیر کنی ✿ انبان دروغ را از بر زیر کنی ✿ تا یک شکم کرسنه
را سیر کنی ✿ و این واقعه در سنه نهصد و پنجاه و شش روی نمود
و دیکر واقعه شیخ علائی مهدی بیانه بود که نزدیک بشت بواقعه سیدی بوده
که در زمان سلطان جلال الدین فیروز شاه کذشت بلکه حذو النعل

بالنعل

بالنقل باین مطابق است و شرح این حال بطریق اجمال آنکه پدر شیخ علای حسن نام
نام دارد که از مشایخ کبار دیار بنگاله است او و برادر خوردش شیخ نصرالله
که از فحول علما بود از بنگاله بزیارت مکه معظمه رسید و از انجا بهند آمد
در خطه بیانه رحل اقامت انداختند و جاء نصر الله والفتح تاریخ آن سال
یافتند و برادر بزرگ بارشاد و هدایت و خورد بفتوی و درس قیام
داشت و شیخ علایی که ارشد اولاد شیخ واز عهد صبا اثر نجابت
و صلاح و سیما در شباب نشا رفی عبادة الله و سنت رسوله صلی الله
علیه و سلم بر لوح و بشانی او عیان بود در ملازمت پدر بزرگوار کسب
علوم ظاهری و باطنی و تهذیب اخلاق و سیر سلوک می نمود و در اندک
فرصت کتب متداوله را بقوت حدت طبع و زکا و صفای فطرت
مطالعه کرده بتدریس و افاده مشغول شد سعه تحصیل دوام باید و طلب
پیوسته بروز بحث و تکرار بشب ؞ تقوی و ریاضات و عبادات
و ادب بی این همه تحصیل محالست و عجب ؞ و بعد از وفات والد
ماجد ترک گفت و گوی رسمی و اشتغال باین نقوش و همی گفته بر جاده طاعت
و نهج ریاضت و سجاده مشیخت استقرار و استمرار گرفته طالبان را
تلقین و ارشاد مینمود ولیکن هنوز بقیه از آثار نفس و انانیت و بموجب
آخر ما یخرج عن رؤس الصدیقین حب الجاه بر ابنا جنس تفوق جستن
میخواست که شیخی دیگر دران شهر با وی شرکت مکانی داشته باشد
تا آنکه در روز عید مقتدای را از مشایخ مترسم و متصوفه و متفقهه
از روی غیرت از محفه فرود آورده شکستی عظیم بحال او رسانید و کوشش شیخی
بانفراد میزد و برادران دیگر که بحسب سن و اعتبار ازو بزرگتر بودند
نیز اطاعت نموده بان مباهات میکردند درین اثنا میان عبدالله
نیازی افغان که او از خلفای نامدار شیخ اسلیم چشتی فتحپوری بود

وبالاخره



وبالاخره برخصت او نیز بزیارت مکه معظمه رفته و سلوک اطوار مختلفه
کرده و بمیر سید محمد جونپوری قدس الله سره العزیز که دعوی مهدی موعود
کرده گرویده بود و طریقه مهدویه گزیده از سفر حجاز باز آمده در بیانه توطن نمود
و سر کوشه باغی از آبادانی دور تر بکنار حوضی بسکن ساخته آب بر سر
خود می کشید و چون وقت نماز میرسید بعضی از کاسبان و هیزم کشان و آب
کشان را که گذر دران مقام می افتاد جمع کرده اقامت جماعت را لازم
میدانست بمثابه که اگر کسی را مایل بجماعت نمی یافت بلی چند با و داده
ترغیب نمود و ثواب جماعت از دست نمیداد و شیخ علایی چون روش اورا
دید بسیار خوش کرد و باصحاب خویش گفت که دین و ایمان اینست که میان عبدالله
نیازی دارد و روشی که ما گرفتار آنیم جز بت پرستی و زنارداری نیست سعه
تا یکسر موی از تو هستی باقی است ؞ اندیشه کار بت پرستی باقی است
گفتی بت و زنار شکستم رستم ؞ این بت که ز پندار تو رستی باقیست
و طریقه آبا و اجداد خود را ترک داده و دکان مشیخت و مقتدایی را برهم زده با
بر سر غرور و پندار نهاده در پی استرضای غربای خویش گشت و بطریق فروتنی
و خواری کفش پیش پای جماعه که آب نزا سابقا آزرده بود می نهاد و بند و معاش
و خانقاه و لنگر گذاشته و وادی ترک و تجرید پیش گرفته و آنچه اسباب دنیوی
تا کتب هم که داشت همه را بر فقرا نثار و ایثار کرده و با حلیله و حلیله
خویش گفت که مرا درد طلب حق گریبان گیر گشته اگر بر فقر و فاقه صبر می توانی
کرد همراه من باش بسم الله و اگر نه حصه خود ازین اموال بردار و زمام اختیار
بر دست خود بگیر و برو مصرع داری سر ما وگر نه دور از بر ما سعه
کار دین بعضی زنان شاید به از مردان کنند ؞ در دلیری شیر ماده بهتر
از شیر نر است ؞ و در جوار میان عبدالله آمده ازو بطریق پاس
انفاس تلقین ذکر بروشی که میان این طایفه مقرر است گرفت و معانی

داری سر ما وگر دور از ما
ما دور... [illegible]

قرانی و نکات و حقایق و دقایق ان باسانی برو مکشوف کنت و جمعی
کثیر از احباب و اصحاب که باوی جهة اتحاد و اعتقاد داشتند بعضی مجرد و بعضی
متاهل صحبت او را بجان اختیار کرده و راه سلوک را بقدم توکل سپرده سیصد
خانه وار مردم بی کسب زراعت و تجارة و حرفت دیگر بسر می بردند و گاه گاه
چیزی میرسید قسمت بر روس افراد بر طریق سویت و عدالت میکردند
و لا نخوای کریمه رجال لا تلهیم تجارة و لا بیع عن ذکر الله در اشعار خود ساخت اگر
از گرسنگی میمردند هم دم نمیزدند و اگر کسی عزیمت موجب قرارداد آن
داده کسبی میکرد البته ده یک در راه غذا استیعابی صرف مینمودند و دو وقت
بعد از نماز فجر و نماز دیگر صغار و کبار دران دایره جمع آمده بیان قران می شنیدند
و شیخ علایی را نفس گیرای مؤثر چنان بود که در وقت تفسیر قران مجید از و
هر کس که می شنید اکثری خود دست از کار و بار دنیوی باز داشته ان صحبت اختیار
میکرد و ترک خان و مان و عیال و اطفال نموده و بر شده فقر و فاقه و مجاهده
صبر کرده دیگر بپیرامون کسب و کار خود نمیگشت و اگر ان همت نمی بود لا اقل
توبه از معاصی و مناهی و ملاهی خود هیچ جا نرفته بود بسیار برا خود دیده اند
و هیچ شد که شب اوانی خانه و ظروف و آلات طبخ حتی از نمک و آرد
و آب هم خالی ساخته سرنگون می ماندند و هیچ چیزی از اسباب معیشت
با خود از غایت اعتماد بر رازقی حق تعالی نمیگذاشتند در روز نو روزی نو
دستور العمل ایشان بود و شمه از احوال این جماعه در کتاب نجات الرشید
ایراد یافته انجا باید دید و با وجود این حال همه اسلحه و الات حرب برای
دفع مخالفان همیشه با خود میداشتند تا اگر کسی بر حقیقت معامله اطلاع نمیداشت
خیال میکرد که ایشان اغنیا اند یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف و حاکم
در شهر و بازار نامشروعی و منهی میدید جبراً و قهراً رفته احتساب
میکردند و ملاحظه از حاکم نمیداشتند و اغلب اوقات غالب بودند

دار روی طمع قصد ایشان میکردند سنه
برفع و رفع شکوه شدند

وازحکام



واز حکام شهر هر که موافق مذهب و مشرب ایشان بود در امداد میکوشید
و هر که منکر بود تاب مقاومت نداشت و کار بجایی کشید که پدر از
پسر و برادر از برادر و زن از شوهر مفارقت گزیده در دایره مهدویت
درآمدن راه فقر و فنا پیش میگرفت و میان عبد الله چون دید که
شیخ علایی با عوام و خواص در افتاده و وقت صاف او را شور انگیز این
معنی بهم برآمده بملایمت و نصیحت گفت که روزگار امثال این امور بر نمی
تابد و حق در زمان ما تلخ تر از حنظل گشته ازین نوع ادای احتراز لازم شمرده
یا خمول باید گزید یا راه سفر حجاز پیش باید گرفت بیت انکس که زغوغا
نرهد وای برو ؛ بر خلق جهان دل بنهد وای برو ؛ در دست فقیر نیست
نقدی جز وقت ؛ وان نیز گر از دست دهد وای برو ؛ شیخ علایی
بهمان وضع و حالتی که داشت با ششصد و هفتصد خانه وار مردم با عهد
انکه درین سفر شاید با عیان مقتدایان این طایفه صحبت داشته روش اهل دایره
را بدانند متوجه گجرات شد و زمانی که از بیانه بقصبه بساور آمد جامع این
اوراق را پدر مرحوم بملازمت او برد و از بس خورد سالی صورت او مانند
خوابی و خیالی در متخیله من مانده و چون بخواص پور نزدیک بجوده پور
رسید خواص خان که دران سرحد نامزد بود اولا باستقبال او برآمده
داخل زمره معتقدان شد و چون بسماع مقید بود هر شب جمعه در منزل او
صوفیان اجتماع مینمودند و شیخ علایی منکر و مناهی و ملاهی امر معروف
و مناهی ازمنکر بود بنا بران صحبت راست نیامد و منع و زجر از انکار
حق سیاهیان علاوه ان گشت مصرع ان قول الحق لم یترک لی صدیقا
مشهور است و شیخ علایی بحکم بعضی موانع که پیش آمد از اثنا راه برگشته
به بیانه مراجعت نمود و زمانی که اسلم شاه در اگره بر مسند حکومت
استقرار گرفت و آوازه شیخ علایی بسمع او رسید میر سید رفیع الدین

محدث و میان ابو الفتح تهانیسری و دیگر علمای آگره را احضار فرموده شیخ علائی
را باغوای مخدوم الملک مولانا عبد الله سلطانپوری از بیانه طلب داشت
او با جمعی اصحاب مخصوص خود که همه یکتا پوش بودند بر درگاه آمده و به رسمیاتی
که در مجلس ملوک می‌باشد مقید ناشده سلام بر وجه مسنون بر همه اهل مجلس کرد
و اسلیم شاه جواب بکره گفته نزد او و مقربان او وضع شیخ بسیار گران نموده
و مخدوم الملک خاطرنشان اسلیم شاه ساخته بود که این مبتدع دعوی مهدویت
میکند و مهدی خود بادشاه روی زمین خواهد شد و چون سر خروج دارد واجب
القتل است عیسی خان نگه‌حجاب که نهایت درجه تقرب داشت و دیگر امرا
چون شیخ علائی را بوضع نامرادی با جامهای پاره و کفشهای کهنه دیدند
اسلیم شاه گفتند که این مرد با این حال و با این هیئت میخواهد که بادشاهی را
از ما بگیرد مگر ما همه افغانان مرده ایم و پیش از انعقاد مجلس بحث شیخ علائی
بموجب عادت معهود خویش چند آیت قرآنی را تفسیر کرده چنان وعظی
واقع بعبارتی بلیغ مشتمل بر ذکر مذمت دنیا و احوال قیامت و اهانت
علمای زمان و سایر خطابیات گفت که اسلیم شاه و دیگر امرا حضار
مجلس را با آن قساوت قلب بسیار موثر افتاده آب در چشم گردید
و حیران ماندند و اسلیم شاه از مجلس برخاسته و خود مقید شده از اندرون
محل طعام برای شیخ و همراهانش فرستاد و شیخ خود نه از آن طعام تناول
نمود و نه هنگام درآمدن اسلیم شاه تعظیم او بجای آورد و بیاران خود همین
قدر گفت هر که خواهش آید بخورد و چون از وی پرسیدند که سبب امتناع از طعام
خوردن چه بود جواب داد که طعام تو حق مسلمانانست که بخلاف حکم
شرع زیاده از حق خود متصرف شده اسلیم شاه با وجود این خشم فرو خورده
تحقیق این مبحث و تشخیص قضیه را بعلما حواله کرد و شیخ علائی بقوت
حدت طبع و صفای باطن بر هر کدام ایشان در بحث غالب آمد

و چون میر



و چون میر سید رفیع الدین که وفات او در سنه اربع و خمسین و تسعمایه است در
مقام ایراد احادیث که در باب خروج مهدی موعود و علامات آن
وارد شده می‌شد شیخ علائی میگفت که شما شافعی مذهب اید و ما
حنفی و اصول حدیث شما دیگر و از ما دیگر توجیهات و تاویلات شما را
درین مبحث چون قبول میداریم و ملا عبد الله را خود بحرف نمیگذاشت
و میگفت که تو از علمای دنیای و دزد دینی مرتکب چندین نامشروعات
نمایه که از دایرهٔ عدالت خارج افتاده و هنوز آواز سرود و ساز از خانه
تو علانیه می‌شنوند و بموجب احادیث صحیح نبوی علیه الصلوة والسلام
مگسی که بر قاذورات نشیند بهتر است از علمائی که در ملوک و سلاطین
را قبله همت خود ساخته اند و در بدر میگردند علم کز بهر کاخ و باغ بود
همچو شب دزد را چراغ بود و امثال این مقدمات چندان در تحقیر و
اهانت علمای غیر عامل میگفت و مستشهدات از آیات و احادیث می
آورد که ملا عبد الله را مجال دم زدن باقی نمی‌ماند در اثنای بحث روزی اتفاقا
ملا جلال تهم دانشمند آگره آن حدیث را که در باب حلیه و علامات مهدی
موعود ورود یافته چنین خواند که اجل الجبهة بفتح جیم و تشدید لام بصیغه
تفضیل مشتق از جلال شیخ علائی تبسمی کرده گفت که سبحان الله در میان
عوام الناس خود را باعلم العلما شهرت داده و هنوز عبارت درست
نمی‌توانی خواند چه جای نکات و اشارات و دقایق علوم نمیدانی
که عبارت اجلی الجبهة که افعل التفضیل است از جلاست نه از جلال
که نام تو باشد او منفعل شده دیگر دم نزد برین قیاس شیخ مبارک
را میگویند که درین مجلس همه شیخ علائی بود و از آن روز باز بمهدوی
مشهور است و اسلیم شاه فریفته بیان و کلام او شده میگفت که تفسیر
معانی قرآن میکرده باشی و پیغام بشیخ داد که ازین دعوی که مهدی موعودی

گذشته بازای آن دست در گوش من ازین سخن انکار مکن که من ترا بر تمام
قلمرو خویش محتسب الهی گردانم و تا این زمان اگر بی حکم من امر معروف
میکردی حالا باذن من بآن امر قیام نمایی و گرنه علمای زمان بقتل تو واجب
فتوی داده اند و من ملاحظه میکنم و نمیخواهم که خون تو ریخته گردد شیخ
که قدم بر قدم منصور مانع درین دعوی سهل و درین مطلب از وهم
گذرانده بود و بیم و هراس هیچ داوری نداشت و باوی همین میگفت
که اعتقاد چو ذرا سخن تو چگونه تغییر میدهم شعر سلامت چه خواهی
ملامت رواست ٭ سلامت جو کم شد ملامت خطاست ٭ در
اثنا هر روز خبر باسلیم شاه میرسید که امروز فلان سردار افغان مرید
دایره شیخ رفته باو گرویده و ترک علایق روزگار گفت و روزی
دیگر سهمان و ملا عبدالله ساعت بساعت اسلیم شاه را تحریص
و ترغیب بر قتل او مینمود و اخر الامر اسلیم شاه حکم باخراج شیخ نمود گفت
که در مملکت من مباش و بدکن برو چون شیخ علائی که از نشاء لها ماند
هوای سیر دکن و دیدن مهدویه ان دیار در سر داشت این مزده شنید
کریمه ان ارض الله واسعه خوانده برخاسته بی توقف عازم آن ولایت
گردید شعر قاصم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ٭ شکر بر طوطی
فکن مردار پیش کرکسان ٭ و بهندیه که سرحد دکن است رسیده
و بهار خان الملقب باعظم همایون سروانی حاکم انجا او را چندی روز
در الکه خویش نگاه داشت و در دایره او در آمده هر روز بپای وعظ او
میرفت و همه لشکر او بلکه زیاده ازان آباد گردیدند و این خبر را منهیان
بسلیم شاه رسانیدند و عرق غیرت او در جنبش در آمده مخدوم
الملک صورت حال را بصد آب و تاب خلاف واقع خاطر
نشان اسلیم شاه ساخت و حکم بطلب شیخ علائی صادر شد

مقارن

مقارن این حال سلیم شاه از آگره بجانب پنجاب بقصد رفع فتنه نیازیان
متوجه گشته بود چون محاذی بیانه بمنزل بهر سور رسید مخدوم الملک سلیم شاه
گفت که از فتنه عظیم یعنی شیخ عبدالله نیازی که مرشد شیخ علائی و پیر
نیازیانست و پیوسته سیصد چارصد کس مسلح و مکمل در کوهستان بیانه
میباشد و افساد مینمایند هنوز بر پاست آتش خشم سلیم شاه که تشنه
خون نیازیان بود ازین نفس شعله زده بمیان بهوه نوحانی حاکم بیانه که
از صحابه گرویدگان خاص شیخ عبدالله بود امر باحضار شیخ فرمود و میان بهوه
نزد شیخ رفته گفت که مناسب چنان می بینم که شما روزی چند بموجب
آنکه از بلا حذر گفته اند خود را بگوشه بکشید و ازین شهر بجای دیگر انتقال نمایند
تا شاید بادشاه ذکر شما را فراموش سازد و بار دیگر بر سر این حرف نیاید
و دفع الوقت کرده باشید و من نیز عذری پسندیده خواهم گفت مصرع
مترس از بلاهی که شب در میانست   این سخن او در شیخ عبدالله قبول نکرد
و گفت این بادشاهی است غیور مخدوم الملک برسته در انتهاز
فرصت است اگر بجای دور نیز رفته مرا بطلبند آنزمان در مؤنت
عظیم خواهم افتاد بنا بران حالا که بدو گروهی رسیده باشند دیدن وی
اولیتر است و اراده خداوندی اینجا و انجا در حال استقبال مساویست هرچه
مقدور است خواهد رسید العبد یدبر والله یقدر شعر عنان کار چو
در دست مصلحت بینی است ٭ عنان بدست قضا ده که مصلحت اینست
و شبا شب از بیانه روان شده صباح وقت کوچ سلیم شاه
را در سر سواری دید و گفت السلام علیک و در حین میان بهوه
قفای او را گرفته خم ساخته گفت که شیخا ببادشاهان اینچنین سلام
میکنند شیخ تند بجانب او دید و گفت سلامی که سنت است و یاران
بر رسول صلی الله علیه و سلم کرده اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم

بر ایشان رضی الله عنهم گفته اند همین است من غیر این نمیدانم اسلیم شاه
اعراض شده گفت که پیر علائی همین است ملا عبدالله که در کمین بود گفت
همین اسلیم شاه فرمود تا او را بی تحاشی زیر لگد و مشت و چوب و تازیانه
گرفتند و شیخ تا زمانیکه شعور داشت همین آیهٔ کریمه میخواند که ربنا اغفر لنا ذنوبنا
و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین اسلیم شاه
پرسید که چه میگوید ملا عبدالله گفت که شما را و ما را کافر میخواند سلیم شاه
شدت و غلظت ورزیده بیشتر از بیشتر مقید بتعذیب و عقوبت او گشته
تا یکساعت پیش سواره ایستاده اوزالت میفرمود چون دانست که
نفس از او منقطع شد س نفسی در میان میانجی بود ❁ آن میانجی هم
از میان برخاست ❁ ماند روان شد و شیخ را که رمقی در تن باقی مانده
بود در خام پیچیدند و تا یکشب و روز او را در آتش گرم نگاه داشتند تا بحال
آمد و این واقعه در سنهٔ خمس و خمسین و تسعمائه روی نمود و بعد از صحبت از بیانه
قطع نظر نموده سیاحت گزید و چندگاهی در افغانستان بود و چندگاهی
در میان افغانان بن در حد بجواره ما بین انبیر و نرنابین بسر می برد و میگفت
که این بود ثمرهٔ صحبت ارباب قیل و قال س ای خداوندان حال الاعتبار الاعتبار
وی خداوندان قال الاعتذار الاعتذار ❁ عاقبت بسرهند آمده از راه
روش مهدویه بالکل آبا آورده و سایر مهدویه را از آن اعتقاد
باز داشته بروش متشرعان عامهٔ اهل اسلام سلوک می ورزید تا
در سنهٔ نهصد و نود و سه زمانی که بندگان حضرت متوجه اتکه بنارس
بودند او را طلبیده پارهٔ زمین مدد معاش بنام او و فرزندان او در سهرند انعام
فرمودند و در سنهٔ الف و الف در سن نود سالگی بجمیناگ عالم فانی را بدرود
کرد س گر خنگ فلک عنان بدست تو سپرد ❁ ور نقد زمین جهان
بپای تو شمرد ❁ گرد آتش تو سبق ز افلاطون برد ❁ اینها همه هیچ هیچ میگیر

و بعد از آنکه



و بعد از آنکه اسلیم شاه فتح نیازیان کرده باگره مراجعت نمود ملا عبدالله
را محرک شده دو سه دو بیانه دستان داده باز برین آورد که شیخ علائی
را از هندیه طلبیده بر داجرای حد فرمایند و با قبح وجوه خاطر نشان
او ساخت که حکم باخراج شیخ علائی شده بود و حال آنکه بهار خان مرید
و معتقد او گشته و تمام لشکر با او گردیده چنانچه خویشان از سر تبرا جسته بمذهب
او در آمده اند و احتمال خلل در ملک هست اسلیم شاه او را از آنجا طلب نمود
نسبت به بیشتر خود و بیشتر مقید شد تا آن قضیه بتفصیل رسید و چون ملا عبدالله
را صاحب غرض دانسته بود و عالمی دیگر را از علمای دهلی و اگره قابل تشخیص
این بحث نمی یافت شیخ علائی را درین مرتبه حکم کرد تا در بهار پیش شیخ بده
طبیب دانشمند که شیر خان از نهایت اعتقاد کفشهای او پیش می نهاد
و برادرش قاضی شرحی معتبر نوشته و مشهور است فرستند و بموجب
فتوی او عمل نمایند شیخ علائی چون آنجا رفت از اندرون خانهٔ شیخ بده
طبیب او را سرود و ساز شنید و بعضی مکاره طبیعی و شرعی دیگر نیز
که ذکر آن استهجانی صریح دارد در مجلس او دید و بی اختیار امر معروف
و نهی منکر کرد و شیخ بده چون بسیار فانی و معمر بود و قدرت تکلم نداشت
اولاد و احفاد وی جواب دادند که بعضی رسوم و عادات که در هندوستان
شایع شده از آن قبیل است که اگر آنها را منع کنند و کیف ما اتفق ضرر
و نقصان دنیوی و بد دینی و جانی بمانع عاید شود زنان هندیه که طایفهٔ ناقص
اند آن نقصان را نتیجهٔ احتساب میدانند و در آن صورت کافر میشوند
بهر حال در تجویز فسق از تجویز کفر شاید بره کمتر باشد شیخ علائی گفت
این قیاس فاسد است باین دلیل که زمانی که نقصان دنیوی در اعتقاد
ایشان نتیجهٔ تغییر نامشروعی باشد و امر معروف را سبب موت شخصی
و ضرر مال و جاه او دانند از اول مسلمان نیستند تا ملاحظهٔ اسلام ایشان

بر ایشان رضی الله عنهم گفته اند همین است من غیر این نمیدانم اسلیم شاه
اعراض شده گفت که پیر علائی همین است ملا عبد الله که در کمین بود گفت
همین اسلیم شاه فرمود تا او را بی تحاشی زیر لگد و مشت و چوب و تازیانه
گرفتند و شیخ تا زمانیکه شعور داشت همین آیه کریمه میخواند که ربنا اغفر لنا ذنوبنا
و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین اسلیم شاه
پرسید که چه میگوید ملا عبد الله گفت که شما را و ما را کافر میخواند سلیم شاه
شنیده و غلظت ورزیده بیشتر از بیشتر مقید بتعذیب و عقوبت او گشته
تا یکساعت پس سواره ایستاده او زالت میفرمود چون دانست که
نفس ازو منقطع شد — نفسی در میان میانجی بود ∴ آن میانجی هم
از میان برخاست ∴ ماند در وان شد و شیخ را که رمقی در تن باقی مانده
بود در خام پیچیدند و تا یکشب و روز او را در آتش گرم نگاهداشتند تا بحال
آمد و این واقعه در سنه خمس و خمسین و تسعمایه روی نمود و بعد از صحبت از بیانه
قطع نظر نموده سیاحت کرند و چند گاهی در افغانستان رود و چند گاهی
در میان افغانان بن ور حد بجاوره ما بین انبیر و نرنا بین لسبر می برد و میگفت
که این بود ثمره صحبت ارباب قیل و قال — ای خداوندان حال الاعتبار الاعتبار
وی خداوندان قال الاعتذار الاعتذار ∴ عاقبت بسرهند آمده از راه
روش مهدویه بالکل آبا آورده و سایر مهدویه را ازان اعتقاد
باز داشته بروش متشرعان عامه اهل اسلام سلوک می ورزید تا
در سنه نهصد و نود و سه زمانی که بندگان حضرت متوجه اتکه بنارس
بودند او را طلبیده پاره زمین مدد معاش بنام او و فرزندان او در سهرند انعام
فرمودند و در سنه الف و الف در سن نود سالگی تخمینا عالم فانی را بدرود
کرد — کز خنگ فلک عنان بدست تو سپرد ∴ و ز نقد زمین جهانی
بپای تو شمرد ∴ گردانش تو سبق ز افلاطون برد ∴ اینها همه هیچ ست می گیرد

وبعد ازانکه

126
۱۳۳

و بعد ازانکه اسلیم شاه فتح نیازیان کرده باگره مراجعت نمود ملا عبد الله سلطانپوری
را تحریک شده دیگر دو بیا دهستان داده باز برین آورد که شیخ علائی
را از هندیه طلبیده بر اجرای حد فرمایند و با فتح و جود خاطر نشانی
او ساخت که حکم باخراج شیخ علائی شده بود و حال آنکه بهار خان مرید
و معتقد او گشته و تمام لشکر با او گردیده چنانچه خویشان از هم تبرا جسته بمذهب
او در آمده اند و احتمال خلل در ملک هست اسلیم شاه او را از انجا طلب نمود
نسبت به بیشتر خود و بیشتر مقید شد تا آن قضیه بتفصیل رسید و چون ملا عبد الله
را صاحب غرض دانسته بود و عالمی دیگر را از علمای دهلی واگرد قابل تشخیص
این بحث نمی یافت شیخ علائی را درین مرتبه حکم کرد تا در بهار پیش شیخ بده
طبیب دانشمند که شیر خان از نهایت اعتقاد کفش پیش پای او می نهاد
و برادر شاد و قاضی شرحی معتبر نوشته و مشهور است فرستند و بموجب
فتوی او عمل نمایند شیخ علائی چون انجا رفت از اندرون خانها شیخ بده
طبیب آواز سرود و ساز شنید و بعضی مکاره طبیعی و شرعی دیگر نیز
که ذکر آن استهجانی صریح دارد در مجلس او دید و بی اختیار امر معروف
و نهی منکر کرد شیخ بده چون بسیار فانی و معمر بود و قدرت تکلم نداشت
اولاد و احفاد پیش جواب دادند که بعضی رسوم و عادات که در هندوستان
شایع شده ازان قبیل است که اگر آنها را منع کنند و کیف ما اتفق ضرری
و نقصانی دنیوی و بدینی و جانی بمانع عاید شود زنان هندیه که طایفه ناقص
اند آن نقصان را نتیجه احتساب میدانند و دران صورت کافر میشوند
بهر حال در تجویز فسق از تجویز کفر شاید بده کمتر باشد شیخ علائی گفت
این قیاس فاسد است باین دلیل که زنانی که نقصان دنیوی در اعتقاد
ایشان نتیجه تغیر نامشروعی باشد و امر معروف را سبب موت شخصی
و ضرر مال و جاه او دانسته از اول مسلمان نیستند تا ملاحظه اسلام ایشان

فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر پرواز کرد و در نزهتگاه لا عین رأت
و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر آرام گرفت و بعد ازان جنازه
او را بپای پیل بسته پاره راه در اردو گردانیدند و حکم فرمودند تا قالب
او را دفن نسازند و موکلان گماشتند و در همان ساعت صرصر تند
باد جنبان وزیدن گرفت که مردم گمان قیامت بردند و در تمام لشکر
غلغله و ماتم عظیم افتاد و زوال دولت اسلیم شاه را عنقریب مترصد
بودند و شبا شب میگویند که چندان خرمن گل بر قالب شیخ ریخته شد
که دران پنهان گشته حکم قبر او پیدا کرد و بعد ازین قضیه دولت اسلیم شاهی دو
سال نکشید و بعینه مانند قضیه سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بود
بعد از کشتن سیدی موله بلکه انقضای عهد اسلیم شاه سریعتر از عهد او
شد و باعث این دل آزاری را مردم همه از ملا عبدالله که همیشه درویش
آزار بود میدانستند و الحق همچنان بود و این واقعه در سنه سبع و خمسین و تسعمایه
روی داد و جامع اوراق که در آن زمان ده ساله بود این دو تاریخ یافت
اول ذکر الله دوم سقاهم ربهم شراباً ۹۵۷ و از جمله وقایع عهد سلیم شاه قتل
خواصخان است مجمل این قضیه آنکه خواصخان چون بعد از جنگ نیازیان
گریخته بدامن کوه رفت اسلیم شاه تاج خان کرانی را که برادر سلیمان
کرانی و عالمترین و فاضلترین سلسله افغانان بود دران حدود نامزد
گردانیده از مقام بن باد فرمان نوشت که خواصخان را هر چند بعهد و
سوگند هم شد از کوه فرود آورده کار او را تمام سازی و چه استحکام آنکه
آن جبال تاج خان چون کاری نتوانست ساخت فرمان عهد قول سلیم شاه
را باو فرستاد و او از روی مسلمانی بآن باور کرده آمد و تاج خان را دید
تاجخان در ساعت او را بقتل رسانیده سرش را نزد سلیم شاه در بن فرستاد
و جثه او را در قصبه سرستی از نواحی سنبهل دفن ساخته از انجا بدهلی

گروه شود و سخن در صحت نکاح است چه جای آنکه غم مسلمانی آن شان
باید خورد که البناء علی الفاسد فاسد الجماعه ملزم شدند اما شیخ بده طیب
از روی انصاف در مقام اعتذار و استغفار در آمده شیخ علائی را تحسین
نموده بتعظیم و احترام تمام پیش آمده و اول مکتوبی با سلیم شاه نوشت
بدین مضمون که چون مسئله مهدویه موقوف علیه ایمان نیست و اختلاف
بسیار در باب تعیین علامات مهدی واقعست بنابران حکم بکفر
و فسق شیخ علائی نمیتوان کرد غایتش شبهه او را مرتفع باید ساخت اینجا
کتاب کم یافت و در کتابخانه علمای آنجا بسیار خواهد بود تحقیق فرمایند
فرزندان شیخ خاطرنشان او گردانیدند که مخدوم الملک صدر الصدور است
این که مخالفت او مینمایید البته باعث طلب شما میگردد و در وقت پیری
اینهمه مسافت راه بعید طی نمودن و مرتکب مشاق شدید شدن از مصلحت
دور است بنابران نوشته اول را فسخ کرده خواهی نخواهی از جانب شیخ بده
خطی مشتمل بر خوش آمد ملا عبدالله پنهانی با سلیم شاه نوشتند که مخدوم
الملک امروز از علمای محققین است سخن سخن او و فتوی فتوی اوست و در آن
هنگام که اسلیم شاه در مقام پنجاب بود شیخ علائی در مقام بن باور سید
چون خط سر مهر شیخ بده طیب را خواند شیخ علائی را نزدیک طلبیده
آهسته گفت که تنها بگوش من بگو که ازین دعوی تایب شدم و مطلق
العنان و فارغ البال باش شیخ علائی سخن او گوش نکرد و ملتفت نشد
اسلیم شاه مایوس گشته بملا عبدالله گفت تو دانی و این بحضور خود چند تازیانه
زدن فرمود و شیخ علائی خود در گلو جراحت طاعون که در آن سال در
جمیع ممالک هند شایع شده بود و اکثری از خلایق تلف شده بودند داشت
چنانکه فتیله در آن میرفت و محنت سفر علاوه آن گشته و از زور رمقی بیش
نمانده بود تا در تازیانه سیوم جان علوی او قالب سفلی را گذاشته تازیانه

فی مقعد صدق

اوردند و این واقعه در سنه تسع وخمسین وتسعمایه روی داد و مصیبت عام
شد تاریخ یافتند و یکی از جملهٔ علو همت او این بود که همراه شیر شاه چون بکالپی 959
رسید دو لک روپیه بحلوائیان آن بلده داد تا برو نبات مصری را به
زنبور میفرستاده باشند و همچنین تمام باغات انبه بیانه را زر داد تا انبه
دو بروی دو منازل بامرا و فقرا میرسانیده باشند در همین اثنا اجل شیر شاه
رسید و سلیم شاه کسان گماشت تا مبلغ بیست و چهار هزار روپیه باز یافت
نموده از وجه بقایای آن زر تحصیل کرده واصل خزانهٔ او گردانیده‌اند و
در همین سال شیخ عبدالحی ولد شیخ جمالی کنبوی دهلوی که بفضایل علمی و شعری
آراسته و صاحب سجاده و ندیم و مصاحب خاص الخاص اسلیم شاه بود
ودیعت حیات سپرد و سید شاه میر اگرده این تاریخ یافت ؛ شعر ؛
گفت ناجی همی شود تاریخ ؛ بنده وقتی که در میان نبود ؛ و از جملهٔ وقایعی
که در ایام اقامت اسلیم شاه در مقام بن روی نموده آن بود که روزی اسلیم شاه
مابین دو نماز بر اسپی رهواری مربع نشسته جریده از اردو بطریق عادت معهود
بسیر قلعه مان کره که بمسافت هیچ شش کروه تخمیناً بود میرفت ناگاه شخصی
از سر گذشته و سر راه گرفت و شمشیری در بغل بموجب مثل تابط شرا
پنهان کرده ببهانهٔ داد خواهی پیش آمده زخمی انداخت و سلیم شاه آنرا بجابکی
دستی و جستی بر سر تازیانه گرفت و دستهٔ تازیانه را قطع نموده روی
او را اندکی مجروح ساخت و چون دست برای زخم دیگر برداشت سلیم شاه
جستی زده خود را بالای آن پا می انداخت و شمشیر را از دست او کشید و درین
هنگام دولتخان اجیاره سر اولخان که منظور دلنشین و محبوب دلپسند اسلیم شاه
بود تاخته اید و زخمی بران شخص انداخت و دیگران هم رسیده ازو پرسیدند
که ترا بدین فعل که باعث بود سلیم شاه برهمنی راضی نشده گفت این
مردک خانهای بسیار که ترا خواهد سوخت زود تر او را بالقصاص رسانیده

اما آن شمـ



اما آن شمشیر را شناختند که باقبالخان داده بود و این اقبال خان از اراذل
اذل و اسافل هندوستان بود که چندگاه خدمت شیر شاه میکرد و چون
بسیار قبیح منظر و دنی بود و ابله و کریه و مسخره او را رحمة اللهی که در هند عبارت
از جولاهه باشد میگفتند و اسلیم شاه او را از اسفل السافلین برآورده باعلی علیین
درجهٔ تقرب رسانیده و محسود امرای عظیم الشان خود ساخته یکساعت از
خود جدا نمی کرد آمده و ازان روز باز که آن شمشیر را شناختند منصب او را که فی مظهر
کل شیء یرجع الی اصله گشت و هر چند امرای افغان ترغیب بر قتل او کردند گفت مرا
شرم از تربیت خود می آید ؛ شعر ؛ چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست
شرمش آید ز فرو بردن پروردهٔ خویش ؛ و اسلیم شاه که بهمین طور بر افغانان بدگمان
بود حالا خود علت مرکب شد و افیون در شراب او افزود و مار خورده زهر نوش
کرد و تشنهٔ خون افغانان گشت و بعزم استیصال ایشان بیشتر از بیشتر بکوشید
و روزگار بزبان حال همین یاد میگفت که ؛ فرد ؛ بنیاد کرده که کنی خانومان خراب
ای خانه و مان خراب چه بنیاد کرده ؛ و بعد ازین و قلع سلیم شاه مراجعت نموده
بجانب گوالیار که پای تخت ساخته بود توجه نمود چون بدهلی رسید خبر آمد که همایون
بادشاه بکنار آب نیل بقصد تسخیر رسیدند و سلیم شاه دران ساعت که
این خبر شنید شلوک در حلق حسیانه بوده و در ساعت جدا کرده دات سر
نا ریخته و گلو را بسته سواری فرمود و روز اول سه کروه راه طی نموده منزل
ساخت و عام و خاص لشکر او که از قلاشی بجان آمده بودند چون گلو بستگان
بی اختیار از دنبال روان شدند و بعضی وزرا دولتخواه او بعرض رسانیدند
که چون غنیم قوی بمقابله آمده و سپاهیان خراب اند اگر ادای موجب حکم
شود مناسب دولت است سلیم شاه جواب داد که درین وقت اگر زر
خواهم داد حمل بر زبونی و احتیاج من خواهند کرد بنا بران بعد از فتح باز
گشته علوفهٔ دو ساله را بیک قلم حکم میکنم لشکریان صبر کرده واه در جگر

نداشته مترصد لطیفهٔ غیبی و منتظر واقعه ناگهانی بود و با وجود بی سامانه بصورت
رسیدند و زمانی که بعرض سلیم شاه رسانیدند که توپخانه طیار هست اما گاوان
ارابه در گوالیار گذاشته اند چه حکم می شود گفت چندین هزار پیاده در چاله
چکار می آید که ماهیانه مفت میگیرند و اینجماعه را کار و خر اعتبار کرده ارابه کشی
فرموده و ما صدق این بیت درست آید بیت این که تو مینی که همه مردمند
دو هزار و کمتر و بیشتر میکشیدند و باین سرعت در عرض هفت روز بچناب
رسید و همایون پادشاه خود بنابر بعضی مصلحتها تا بنهره دامن کوه شمالی از حد
کشمیر رفته مراجعت بجانب کابل فرموده چنانچه بعدی ازین احوال بطریق اجمال
بجای خود انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و اسلیم شاه نیز این خبر را شنیده
از لاهور بسرعت در گوالیار رفته قرار نمود و درین اثنا در نواحی قصبه
انتری رفته بشکار مشغول بود که جمعی از لوا تید با غوای بعضی از امرای او
او را گرفته قصد غدر داشتند و منهی این خبر را بسلیم شاه رسانید او براهی
دیگر بشهر آمد و جمعی را مثل بهاء الدین و محمود و مدا که سر فتنه ارباب
غدر بودند بقتل رسانید و کسانی را که گمان بد برایشان داشت مقید می
ساخت و می کشت و در خزانه گشوده حکم عام کرد که علوفه دو ساله
سپاهی را بدهند و فرامین با مرای پنجهزاری و ده هزاری بدین مضامین
نوشت بعضی یافتند و اکثری نه در همین حین سپاه اجل که غنیم غالب
تر از هر غالب ست برو تاختن آورد بیت آن تکی خر داشت پالان نبود
یافت پالان گرگ خر را در ربود ؛ و مقدمه سپاه بعضی میگویند دنبلی زهر خورد
بود که در حوالی مقعد او بر آمد و بعضی سرطان میگفتند و از درد بیقرار
میگشت و خون کم کرده هیچ فایده نداشت و در وقت اضطراب
و بی طاقتی گاه گاهی میگفت که من خدا را اینچنین غالب نمیدانستم
و درین حالت هم تا زمانی که شعور داشت دولتخان را در مقابله خود

نشستن میفرمود

129

نشستن میفرمود و نظر تغیر از روی او در جانب دیگر نمی گماشت
فرد نه هر جان فرشته را محمود ؛ تا نه بیند بنور ان شکل ایاز ؛ و با وجود
انکه بی شعوری برو غالب آمده بود گاهی که خشم میکشا در همین بر زبان
او میرفت که اجاره کجاست و میگویند که با انکه از پهلوی به پهلوی
دیگر گشتن برو هر زمان دشوار مینمود رضا بر یمعنی نداشت که دولتخان را
تصدیع داده امر بمقابله او فرمایند بلکه میگفت که روی مرا جانب او
بگردانید روزی او را حاضر نیزید پرسید که کجا باشد گفتند در همان
ساعت دولتخان رسید اسلیم شاه این بیت خواند که بیت
قدر من نشناسی که چه سایم بوفا ؛ باش تا صحبت یاران دگر دریابی
و از نقلهای مسموع است که اسلیم شاه تجربه دار حکم کرده بود که روز
بجهت حرج دولتخان تا لک تنکه خود تا بر سیده بدهد اما بالاتر ازان برسید
بتصرف او باز گذارد غرض چون کار روز بروز بلکه ساعت بساعت برو
تنگ شد اطبا از معالجه عاجز آمدند بیت درین دقیقه بماندند جمله
حکما ؛ که آدمی چه کند با قضای کن فیکون ؛ اصول نبض چو شد
منصرم بحسن اصل ؛ بلای عجز فرو رفت پای افلاطون ؛ صلاح طبع
چو سوی فنا در روی نهاد ؛ بماند بیهده در دست بوعلی قانون
تا انکه ازین عالم بر حیرت بصد داغ حسرت در گذشت و ملک را
بکام دشمنان بگذاشت مدت حکومت او نه سال بود و نعش
او در سهسرام برده پهلوی قبر پدرش دفن نمودند و این واقعه در
نهصد و شصت روی داد و از اتفاقات انکه در همین سال
سلطان محمود گجراتی که پادشاهی بصفت نصفت و عدالت
و خدا پرستی اراسته بود بدست برهان خدمتکار لا برهان
به شربت شهادت چشید و نظام الملک بحری پادشاه دکن

مسافر بحر فنا شد و میر سید نعمت رسولی تخلص که از فضلای نظم
و مصاحب غالب اسلیم شاه بود این تاریخ یافت که س
سه خسرو را زوال آمد بیکبار ∴ که هند از عدل شان دار الامان بود
یکی محمود شد سلطان گجرات ∴ که همچون دولت خود نوجوان بود
دویم اسلیم شاه آن کان احسان ∴ که فرزند عزیز شیر خان بود
سیوم آمد نظام الملک بحری ∴ که در ملک دکن خسروشان بود
زمن تاریخ فوت این سه خسرو ∴ چه می پرسی زوال خسروان بود ٩٦١
و اسلیم شاه با وجود ناخواندگی ابیات تقریبی بسیار بخاطر داشت
و صاحب نظر بود با میر سید نعمت رسولی شیوهٔ مناسب همنشینی
می ورزید و لطایف میگفت و می شنفت و انبساط مینمود و با
علما اعتقاد عظیم داشت میگویند که چون بالور بقصد سفر پنجاب
رسید روزی ملا عبد الله سلطانپوری را از دور دید که می آمد
خطاب بمقربان کرده گفت که هیچ میدانید که این که می آید گفتند
آن کیست گفت این ملا که می آید سرست خان گفت تقریب
نگاه داشتن اینچنین مفتی چیست گفت چه توان کرد که بهتری از وی
نمی یابم و چون ملا عبد الله رسید او را بر تخت خویش نشستن فرمود
و تسبیح مروارید ی که همان زمان پیشکش از جای آمده و به بیست هزار
روپیه قیمت او رسیده بود بخشید و نماز بجماعت هرگز از و فوت
نشدی و از کیفیات و مسکرات جوز هم نمیخورد فیروز شاه
بن اسلیم شاه که فیروز خان نام داشت بعد از پدر در سن دوازده سالگی
بنام بادشاهی موسوم شد و بخطاب مخاطب گشت و امر سلطنت
برو انتظام نیافت و مبارز خان ولد نظام خان سور که برادر
زاده شیر شاه و عمزاده و برادر زن اسلیم شاه بود بعد از سه روز

قصد قتل



قصد قتل آن بیگناه کرد و هر چند بی بی بای همشیرهٔ او زوجهٔ اسلیم شاه
در پایش افتاده بزاری میگفت که برادر جان بخشی این پسرک ضعیف
بکن تا سر خود گرفته او را بجایی برم که کس نشان ندهد و بپادشاهی
کاری نداشته باشد و نام آن بر زبان هرگز نراند ظالم بیرحم قبول نکرد
و در محل در آمده بحضور مادر پسر را برید و حالا نسل او همچنان منقطع
است که نسل اسلیم شاه و میگویند که اسلیم شاه چند مرتبه قصد
قتل مبارز خان کرده بر زوجهٔ خویش همین میگفت که اگر پسر خود را
دوست میداری از سر برادر بگذر و اگر این را میخواهی امید حیات
از پسر منقطع ساز او بشفاعت میگفت که برادر من بلهو و لعب کار
دارد و خلعت پادشاهی بر قامت همت او حیف نیست از خون
او قطع نظر بکن و اسلیم شاه هر گاه او را میدید بر حرم خویش را ملامت
میگفت که عاقبت وقتی پشیمان خواهی شد که سودی نداشته
باشد س هر چه در آینه جوان بیند ∴ پیر در خشت پخته آن بیند
و عاقبت همچنان شد که اسلیم شاه بتفرس یافته بود سلطان
محمد عادل عرف عدلی که ابن نظام خان سور بود که مبارز خان نام داشت باتفاق
اعیان امرا و وزرا بر تخت سلطنت استقرار یافت و خود را بابن خطاب
مخاطب گردانید اما عوام الناس او را عدلی میگفتند و از آن نیز تحریف
نموده به اندهلی که بمعنی نابینا باشد شهرت داده اند در ابتدا ر
جلوس احوال سلطان محمد عادل بن تغلق را شنیده تقلیدی در زر بخشی
می نمود و در خزینه گشوده دلهای خواص و عوام را صید خود ساخته
و گفته تا تیرش از طلا بمقدار بهای پانصد تنکه فرموده می انداخت تا
بخانه غریبی و مسکینی که می افتاد آن قدر زر را باو بخشیده باز می آوردند
و آن شیوهٔ عارضی در سر چند روزی زود برطرف شد

بر جبهه دگر باشد خود رسته دگر ٭ اذا اجريت الدموع على خدود
تبين من بكا ممن تباكا ٭ و عهدهٔ وزارت و وکالت به شمشیر خانی
نام غلامی که برادر خواص خان بود و دولتخان نومسلم تر است کرد
نوهانیان مفوض داشت و هیمون بقال قصبهٔ ریواری را از میوات
که اسلیم شاه از مرتبهٔ شحنگی بازار و تحقیق سیاسات بتدریج اعتبار
نموده بود مطلق العنان ساخته در جمیع مهمات ملکی و مالی دخل داد
و عدلی چون در اصل مطرب پیشگی و رقص بازی معتاد و تنبل و عشرت
دوست و فراغت طلب بود و سپاهی گری و تدبیر ملکی چندانی
مناسبت نداشت و کشتن فیروز خان و اعتبار هیمون بقال علاوهٔ
آن شد که امرای اصیل افغان از اطاعت او استنکاف و عار تمام
پیدا کرده هنوز یکماه از جلوس نگذشته بود که هر طرف فسادی سر
برزد و ملوک طوایف شدند و فتنه از خواب گران بیدار گشت و ان
رشتهٔ ضوابط شیر شاهی و احکام اسلیم شاهی گسسته کارها از انتظام
افتاد ٭ دل به بجد چون زمانه رشتهٔ صحبت گسست در ریزد
چون خلل در ریسمان آمد پدید ٭ و روزی که در دیوانخانهٔ قلعهٔ گوالیار امرا
نامدار طلبیده تقسیم جاگیر میکرد سرکار قنوج را از شاه محمد فرملی تغیر
داده به سرمست خان سربنی مقرر فرمود و پسرش سکندر نام که جوانی
بهادر و صاحب حسن خوش پیکر بود بدرشتی بر سر جاگیر گفت و گو
میکرد و شاه محمد او را بملایمت نصیحت مینمود و مانع می آمد و با پدر میگفت
که شیر شاه یکمرتبه ترا در قفس آهنین کرده چند سال محبوس داشت و چون
اسلیم شاه اسیر احسان خود ساخته ترا بشفاعت و وسیلهٔ خلاص
حالا طایفهٔ سور قصد رفع و دفع ما دارند و تو این قباحت را نمی فهمی در
ضمن سرمست خان را از سر مستی جوانی و پندار و غرور قبیله دشنام

داده



داده گفت که حالا کارها بجای رسیده که جاگیر ما را این سگ فروش مقرر
شود و سرمست خان که قوی شکل و بالا بلند و پرزور بود بقصد عذر و فریب
برای دستگیر ساختن سکندر دست بر دوش او نهاده میگفت که
فرزند این همه درشتی برای چه میکنی سکندر این معنی را فهمیده دست بخنجر برده
چنان زخمی کاری بر شانهٔ سرمست خان زد که بیکجرعه اجل از دست
رفته بیهوش افتاد و چندی دیگر را نیز از ان دو زخیان سر گران
و خواب آلوده ساخت که تا صبح محشر بیدار نشوند و بعضی دیگر سر
گران مانده عمر بخمار گذرانیدند ٭ چشمت که بخونریزی عشاق سری
داشت ٭ میکشت یکی را و نظر بر دگری داشت ٭ و شهرت
چنان گرفت که از ان زمان که خنجر در هند پیدا شده آنرا هرگز کسی مانند
سکندر شاید بکار نبرده باشد و غوغای عام برخاست و عدلی فرار
نموده درون حرم در آمد و از اندرون زنجیر بست و سکندر بعد از ان
که چندی را بکشت و چندی را مجروح گردانید آخر حال قصد عدلی نموده
شمشیری بر و انداخت و بر تخته در رسید و اگر در ابتدا متوجه او میشد
کار او را تمام ساخته بود حقیقت امرای عدلی در ان روز ظاهر شد که
اکثری شمشیرهای خود انداخته راه فرار پیش گرفتند و سراسیمه وار میگشتند
تا عاقبت سکندر بحکم ملک درخور پیدا کرده او را از هر طرف آماجگاه
ساختند و این معرکه تا دو سه ساعت برپای بوده سکندر از ضرب
شمشیر ابراهیم خان سور بزنهٔ عدلی و شاه محمد از زخم شمشیر دولتخان
لوحانی مسافر راه عدم آباد شدند اتفاقاً در آن روز پیش از آنکه این مجلس
منعقد شود تاج کررانی برادر عماد و سلیمان که عاقبت حاکم باستقلال
صوبهٔ بنگاله شده خود را حضرت اعلی خطاب داد از دیوانخانهٔ
عدلی عدول ورزیده بیرون قلعه میرفت که در راه با شاه محمد فرملی

دو چار شده احوال یکدیگر می پرسید و تاج خان میگوید که آثار و علامات
بد می بینم و من پای مردانگی ازین دایره بدر نهاده بیرون میروم بیا تو نیز
هم پای بکن که بلا دیگرگون شده ـــه چو بینی که یاران نباشند یار
هزیمت ز میدان غنیمت شمار ؛ شاه محمد را که دست اجل دامنگیر شده
گستاخ کشان بگور می برد نصیحت او را قبول نکرد و نزد عدلی رفت
صید را چون اجل آید سوی صیاد رود    با او آنچه سرنوشت بود رسید و تاج خان
در روز روشن از گوالیار بجانب بنگاله فرار نمود و عدلی فوجی بتعاقب
او فرستاده خود نیز از دنبال روان شد و در ظاهر قصبهٔ چهپرامو از
توابع قنوج میان فریقین مقابله و مقاتله دست داد و فلک بکام عدلی
گشته فوج او غالب آمد و تاج خان عنان تاب شد و راه چنهار اختیار
نموده هر جا که عمال خالصهٔ عدلی بودند دست انداز کرده هر چه از نقد و جنس
یافت متصرف گشت و صد زنجیر فیل نیز بدست او فتاد و رفته
سلیمان و عماد و خواجه الیاس که حکومت بعضی از پرگنات کنار آب
گنگ و غیران داشتند پیوست و طبل مخالفت آشکارا نواخت و عدلی
بچنار رسید و کرانیان در کنار دریای گنگ با او بجنگ پیش آمدند و چون
یک حلقه فیل را که زنجیر باشد از عدلی درخواسته و با ایشان کارزار بسخت
نموده فیروزی یافت و چون عدلی در چنهار میخواست که ابراهیم خان
ولد غازی خان سور از بنی اعمام شیر خان مقید ساخته و همشیرهٔ عدلی
که در حبالهٔ او بود خبردار ساخته او را بصورت محبوسی از بالای قلعه
فرود آورد و ابراهیم خان راه بیانه و هندون که جاگیر پدر او بود پیش گرفت
و عدلی عیسی خان نیازی را از پی ابراهیم خان تعین نموده با یکدیگر
در حدود کالپی جنگ کرده و نسیم فیروزی بر لوای ابراهیم خان
وزیده نصرت یافت و جمعیت بسیار بهم رسانیده در میان ولایت

آمده دم

واده بردو دوسته

آمده دم از استقبال زده عدلی دست از کرانیان باز داشته بر سر ابراهیم خان
راندن آمد چون نزدیک بآب رسید ابراهیم خان طرح آشتی در میان
انداخته پیغام داد که اگر رای حسین جلوانی و بهار خان سروانی که
اسلیم شاه او را خطاب اعظم همایونی داده اطاعت تو قبول نموده ام و عدلی بیجان
کرده اینها بجز رسیدن بیعت با ابراهیم خان کردند و سلطان ابراهیم خطاب
داده معرکه بزنگی دیگر قرار یافته لوای مخالفت عدلی بر افراختند
خطبهٔ ابراهیم خان در آگره و بعضی دیار خواندند و عدلی خود را مرد میدان
او ندیده از گوالیار بجانب چنهار شتافته و از آنجا بسوی چنهار مراجعت نمود و
خزاین و فیل و حشم بسیار در تصرف خود داشت و بعد از وفات اسلیم شاه
زمانی که ملوک طوایف شدند احمد خان سور از بنی اعمام شیر شاه که خواهر
دوم عدلی در عقد او بود و بصفت شجاعت و جلادت ارتسام داشت
با امرای پنجاب مشورت نشست و انواع قبایح عدلی و ناقابلی او را
با ایشان که مزاج منحرف از او داشتند خاطرنشان کرد و بامداد و اعانت
تاتار خان کاسی و حبیب خان و نصیب خان طغوچی که این لقب از
شیر شاه یافته بودند دم از مخالفت عدلی زد و بخطاب سلطان سکندر
مخاطب گشته و خطبه خوانده و حشم تازه زور گرفته متوجه دهلی و
آگره شد و از آن طرف ابراهیم سپاهی گران بهم رسانیده در مقام
فره که ده کروهی آگره است با سکندر مقابل گشت و اکثری از امرای
نامدار چون حاجی خان سلطان حاکم الور که پادشاه نشان بود
و رای حسین جلوانی و مسعود خان و حسن خان غازی بجانب ابراهیم
بودند از آنجمله ابراهیم دویست کس را سراپرده و علم و طوق و
نقاره بخشیده بود و لشکر افغانان بود هر کس را که ده یا نزده سوار
همراه گرفته می برد فی الحال بیرق جعلی ساخته و لله سرخی بر و بچیده

برای تالیف قلوب و استمالت داده فرمان منصب و جاگیر نوشته میدادند
تا قریب هشتاد هزار کس برو جمع آمد روزی که حاجی خان از الور آمده ملازمت
کرد تقویت او بسیار شد و سراپرده وسیع رفیع که بیرون آن سقرلاط برنگار
و اندرون مخمل فرنگی گرفته و نو برپا کرده بودند و فرش لطیف و اوانی طلا و نقره
و سایر لوازم همانطور بحاجی خان بخشید تا بی توقف رفته در آن فرود آمد و این معنی باعث
عزت و غبطت امرای اصیل افغان گشته کوفته خاطر شدند و با یکدیگر اظهار دل
ماندگی میکردند و اسکندر که جمعیت دوازده هزار کس داشت چون سپاه ابراهیم را بمراتب
زیاده از خود دانست دارو مداری کرده مقدمات صلح در میان آورد و عهدنامه
برین مضمون نوشتند که از دهلی تا نهایت شرق رویه هند آنجا که تواند کشود با براهیم
و ولایت پنجاب و ملتان تا آنجا که میسر شود باسکندر تعلق داشته باشد و از عهده در آمدن مغل
بهندوستان او برآید و افغانان هر دو لشکر که همه با یکدیگر خویش بودند و بودند از صورت
صلح خوشحال شدند کالا پهار برادر سکندر و امرای پنج بهیه که عبارت از پنج برادر باشند
و بهتر یکانه روزگار بودند این قضیه در میان آوردند که بعد از آنکه ابراهیم خزانه
عدلی و ملک پتنه را که قریب الوقوع است بدست آرد ما را هم در آن بهره دهد و
امر شرکت بدهد والا صلح را فسخ میکنیم و سکندر هم این معنی پسند افتاد و اکثر
از امرای ابراهیم خاطرنشان او کردند که ما را در قبول این امر چه ضرورت است چون خزانه
و ملک پتنه را متصرف خواهیم شد و از زمان مردم میخواهیم که بمقابله ما درآید حالا چه بود
دفع الوقت کرده این معرکه را بسلامت گذرانیده باشیم مباش غره که

دارم عصای عقل بدست ∴ که دست فتنه دراز است و چوب را دو سر است

و ابراهیم با بیجا بث آمده اما مسعود خان و حسن خان غلزی و بعضی امرای احداث مغرور
گفتند که چون عاقبت میان ما و سکندر روزی کار بشمشیر خواهد افتاد حالا که
جمعیت ما بیشتر است و جمعیت او در نهایت قلت چرا قضیه را منفصل
نرسانیم و بگروه نشنویم تا بار دیگر این دردسر نباید کشید و قبول صلح در توقف

ابا و انکار

دلیل زبونی ما هوس محاربت بانجیز و آن صلح که قرار یافته بود برهم خورد و
ابراهیم خان جنگ را تا آمدن میان یحیی تاران که در سنبل که بشمشیر و متانت رای
مشهور بود موقوف داشت و میان یحیی در ایام فترات در نهصد و شصت و یک
با بیست امرای عدلی که بولایت سنبل تعین شده بودند در بداون جنگ
کرده و شکست داده با راجه متر سین کتهریه که سنبل را در قبل داشت
و قوت تمام گرفته بود در میدان قصبه کندرکهی کارزار عظیم نموده منهزم
ساخت و جامع این منتخب که در آن ایام همراه والد مرحوم در سن دوازده سالگی
بتحصیل علوم در سنبهل رفته بود این تاریخ یافت که چه بس خوب کرده اند
و پیش از آنکه بدرس ملک العلماء قدوه نحاریر معتمد ای جهابذه استاد
الاساتذه میان حاتم سنبلی رفته ملازمت نماید این خبر بایشان رسیده
بود چون تیمناً و تبرکاً سبق کنز فقه مقرر ساخته فرمودند که این تاریخ را که
فتحهاء آسمانی شد در بدیهه گفته ایم حساب بکن که چند میشود گفتم نهصد
و شصت یکعدد کم است فرمودند همزه را اضافت که فتحهای آسمانی باشد ۹۶۱
موافق املای قدما است بشمار گفتیم که برین تقدیر درست می شود و دعای خیر
کردند و وقت سبق مقرر ساختند و ورق چند را که از ارشاد قاضی نزرکه
می نوشتم بخط خود نوشته بیادگار گذاشتند و حواله تعلیم فقیر بمیان شیخ ابوالفتح
التهدیه خیرآبادی رحمة الله علیه که الان بجای پدر بزرگوار بر مسند افاده و ارشاد
متمکن و متعین است نمودند و چون میان یحیی ولایت کانت و گوله را بخود
را ضبط کرده و از راه اودن گذشته در قصبه آهار پل بر روی آب گنگ
بسته بجانب ابراهیم خان روان شد فقیر همراه والد مرحوم تا آن
نراه با مرده رفته از آن لشکر جدا شده و بخدمت مغفوری مبروری
میر سید محمد میر عدل رحمة الله علیه که با ایشان نسبت همسایگی و آشنائی داشت
آشنا گشته چند گاه در آنجا استفاده مینمودم الغرض روزی که میان

یحیی با ابراهیم خان ملحق شد صباح آن روز ابراهیم خان ترتیب افواج نموده
میان یحیی را مقدمه ساخته و حاجی خان را میسره و دلاور حسین جلوانی با غازی خان
میمنه سکندر که جمعی بی‌کتابت باشند میسره ابراهیم را بزور برداشته و اردو را نهب
کرده تا آگره بردند و شهر را بغارت داده و منادی سکندر کردانیدند
و میمنه ابراهیم شکفته شد و حاجی خان بمجرد التقای صفین از نزدیکی سراپرده
خود گذشت و آنرا بدست غارتگران پاره پاره دید تغافل کنان بجانب
الور راند جنگی در میان یحیی تاران و مقدمه سکندر افتاد و زخمی بر دست میان
یحیی رسید و یک دو انگشت او قلم شد و او تا سنبل هیچ جا عنان باز نکشید
و ابراهیم خان در زمین نشیب با چهار صد کس ثبات ورزید و سر پائین انداخت
در مقابل سکندر ایستاده بود و ضرب زنگهای سکندر از بالای سر او می گذشت
و هیچکدام قدرت حرکت نداشتند و ابراهیم خان دید که میدان خالی مانده و افواج او پراگنده
متفرق شده و بعد ازین دانست که در فوج مقابل او سکندر بذات خود است
بالضرورت مانده و بجانب آتاوه روان شد و چتر و اسباب سلطنتش
همه بباد رفت سکندر از عقب او تا آتاوه رسید و در آنجا شنید که جنت
آشیانی بهند آمدند و از آنجا عود نموده کوچ بکوچ تا سرهند رفت و عاقبت
در آنجا جنگ کرده شکست یافت و ابراهیم از آنجا در سنبل رفته جمعیت گرفته
و از سر نو چتری مرصع بهم رسانیده بعد از یکماه بمقدار هزار سوار از گذر گنگ گذشته
بجانب کالپی روانه گردید تا باز جمعیتی تازه زور گرفته با عدلی محاربه نماید در آن
وقت عدلی هیمون بقال را که وزیر و وکیل مطلق بود از چنهار با امرای عظیم الشأن
و پانصد فیل ابر کردار و خزینه بی شمار بجانب آگره و دهلی نامزد کرده بود هیمون
ابراهیم را لقمه خود دانسته دفع او را ضروری شمرد و ابراهیم در مقابل آمده و
پای ثبات فشرده جلادتی ظاهر ساخت که رستم بجای او بودی همان قدر داشته باشد
و با این همه تقدیر الهی بر نیاید و او با جمیع صفات پسندیده که در پادشاهان

نیز ترتیب افواج نموده و مقابله قدم جرأت پیش گذاشت میمنه سکندر



می باید داشت و خوش شکل و خوش محاوره و صاحب تواضع و متخلق
و مشهور و جواد بود اما فیروز جنگی که موهبت آسمانی و کسب را در آن مجال نیست
نصیب او نشده چنانچه در مدت دو سال بذات خود شانزده هفده جنگ
کرده باشد و همه جا بعد از غلبه مغلوب شده نعوذ بالله من الحور بعد الکور
ابراهیم خان بعد از شکست از نواحی کالپی عنان گسسته یک انداز بجانب بیانه
شتافت و هیمون تعاقب نموده به بیانه رسید و ابراهیم خان جماعه نوحانیان
و افغانان زر عوض و زمینداران بیانه را گرفته باز پیش از هیمون رفت
و شبیخون برده وقت سحر نزدیک بقصبه خانوه ده کروهی بیانه جنگی
عظیم کرده با بخت خداداد بس نیامد و هیمون زده را توان زد گفته داد
را در هم نجباره شکست داد بالضرورت تحصن بقلعه بیانه جست که قلعه ایست
در نهایت رفعت و استحکام و هیمون آن قلعه را مرکز وار در میان گرفته
هر روز جنگ می انداخت و آتشبازی در قلعه بسیار بود و غازی خان پدر ابراهیم خان
از هندوان آذوقه براه کوهستان قلعه را رسانید و هیمون تا سه ماه
آن قلعه را محاصره داشت و ولایت بیانه را از اطراف و جوانب
تاخت و نهب و غارت کرد و کیفیتی والد مرقوم داشت در بیانه و در اکثری
تاراج رفت و قحط سالی عام در تمام ممالک شرقی رویه هند افتاد خصوصا
در آگره و بیانه و دهلی بمثابه بود که یک سیر غله جواری بدو نیم تنکه رسیده بود
و یافته نمی شد و اکثر مردم دنیادار در خانها را بسته بیست بیست و ده ده
در یک جا مرده بودند که نه گور یافتند و نه کفن و هندوان بیشتر از آن
قیاس و اوقات عوام الناس از تخم خار مغیلان و حشیش جنگلی و چرم گاو که
اغنیا میگذاشتند و میفروختند میگذشت و بعد از چند روز دست
و پا ورم میکرد و می مردند و خشم ایزد تاریخ آن سال یافته شد ۹۶۲
و جامع اوراق این خشم کنا هکار خود دیده و در آن ایام آدم آدم را میخورد

چنان صورت مهیب داشتند که بجانب ایشان کسی نگاهی نمی توانست
کرد و اکثر ان ولایت چه از جهت امساک باران و قحطی غله و گرانی و چه از
ممر کشاکش بسیار فتنه و اشوب دو ساله ملک خراب شد و مزارعان و رعایا بدر
دهم در ان شهرهای اهل اسلام را می تاختند و از جمله غرایب که در سال نهصد و شصت
و در وقت محاربه سکندر و ابراهیم روی نموده افتادن اتش بود در قلعه اگره و مجملی ان
قضیه چنانست که زمانی که اگره از لشکر عدلی خالی ماند امرای غازی خان سور
در قلعه اگره آمده بتهیه اسباب و نگاهداشتن آذوقه قیام نموده حجرهای
کارخانهای را مهر کردند اتفاقا در هنگام سحر درون حجرها چراغی گرفته
سیری میکردند شرری ازان در حجره که پر از داروی تفنگ بود افتاد
و در طرفة العین اتش در گرفت که سر بکره اسمان کشید و زلزله عظیم شد
چنانکه اهل شهر قیام قیامت گمان بردند از خواب برخاسته
کلمهٔ توحید و توبه و استغفار بر زبان میراندند و تخته سنگهای گران و ستونهای
سنگین پریده از انطرف آب چند گروه رفت و خلق عظیم
تلف شد تا انکه دست و پای ادمیان و سایر حیوانات تا پنج و
شش کروهی پرید و چون نام ارک اگره در اصل بادل گره بود اتش
بدل گره تاریخ یافته شد و دران ایام که همون قلعه بیانه را در قبل
داشت خلق خدا نان میگفتند و جان میدادند و صد هزار جان
مقدس بجوی بود اما قزلباشان همون که بافضا بودند غیر از برنج
و شکر و روغن راتبه نداشتند و عقلها را درین کار و بار حیرت
بر حیرت می افزود شعر ما پروریم دشمن و ما میکشیم دوست
کس را چه حد چون و چرا با قضای ما ه و همون روزی یکوقت
طعام عام میکشید و امرای افغان را بحضور خود بر سر سفره طلبیده ترغیب
بر تناول طعام نموده میگفت لقمهای بزرگ بر دارید

واگر

واگر کسی را میدید که سست میخورد هر که می بود الفاظ قبیح و شنیع
بر زبان رانده میگفت فلان بهمان تو که در خوردن طعام سستی میکنی و
بدامادِ خویش مثل چگونه جنگ میکنی و چون زوال دولت افغانان
نزدیک رسیده بود زهرهٔ آن نداشتند که بان کافر ناپاک دم توانند
زد و جبل و ستیزه که بان شهرت داشتند بر طاق نهاده دشنامهای
اورا چه از بیم و چه از امید چون حلوا فرو می بردند و این مضمون دستور
العمل ایشان شده بود شعر بخدمت منه دست بر پای من
مرا نان ده و کفش بر سر بزن ه درین اثنا خبر بهمون رسید که
محمد خان سور حاکم بنگاله خود را سلطان جلال الدین خطاب داده با لشکری
عظیم چون مور و ملخ از بنگاله تا جونپور تسخیر نموده متوجه کالپی و اگره شد
مقارن این حال فرمان طلب عدلی نیز بهمون آمد که بهر حال خود را برسان
که غنیمی قوی در مقابله داریم همون ترک محاصره داده چون بموضع مندا کهر
شش کروهی اگره رسید ابراهیم چون جرهٔ تا هار که از اشیانه بر امده در
عقب کلنک میدوید تاخته جنگ انداخت و شکست یافته بجانب
الور رفت تا از حاجی خان کومک گرفته بازی کار و بار خود کرد و همون
تهرپال نام برادرزادهٔ خود را با فوجی اراسته بتعاقب او نامزد کردانید
تهرپال پت پت پای زده یکدو منزل دنبال ابراهیم تعاقب نموده
بهمون ملحق گردید و حاجی خان نه بامدن ابراهیم راضی شد و نه مددی
باو رسانید و ابراهیم نومید شده ازانجا عنان تافته پدر و برادران
خویش و تبار را بدرود کرده در هندون گذاشته با چند کس معدود راه
ملک پتنه پیش گرفت و غازیخان عاقبت بعد از اندک زمان بعهد و
قول بدست حیدر خان چغته در بیانه گرفتار امده خورد و کلان او بقتل
رسیدند و نامی ازان سلسله نماند چنانچه در محل خود مذکور گردد ان شاء الله

تعالی و حالا ان ملک و دولت و سلطنت و فراغت ان خاندان همه فانی اخر
شده سبحان الله — شعر — مشعبد جهانیست فرتوت سر ؛ کند کار دیگر نماید دگر
بخواند بمهر و براند بکین ؛ همه کار او جاودان همچنین ؛ ندانی که راند کجا
راندت ؛ همه مرگ راایم ببر و جوان ؛ بگیتی نماند کسی جاودان
و ابراهیم خان راجون همه کس میخواستند و از جمعیت طالع غریب داشت
در اندک فرصت مردم بسیار از اطراف برو جمع شدند و بفوج راجه چند
حاکم پنته جنگ کرده گرفتار شد و راجه رامچند چنانچه رسم زمینداران
می باشد کمانی پیشکش کرده بتعظیم و ادب تمام رفته او را دیده سراپرده
و اسباب سلطنت و حشم بهم رسانیده بر تخت نشانیده و بطرق نوکران
استاده لوازم خدمتکاری بجا می آورد و ابراهیم چندگاه انجا بسر می برد تا
انکه باز بهادر ولد سزاولی ضابط مالوه راکه اخر خطبه دران ولایت
خوانده نزاعی با قوم افغانان میانی افتاده داشت ابراهیم خان را کمک طلبیده و سرداری
بر داشته او را با باز بهادر در سر دارند و رانی درکاوتی فرمان فرمای ولایت
گره کتنکه بنز که تخته ترب و جوار متنازع باز بهادر بود بکومک ابراهیم خان شتافته
و جنگ با باز بهادر رفت و باز بهادر مقدمات صلح درمیان انداخته
رانی را از کمک و مدد ابراهیم مانع اند تا بملک خویش عود کرد و ابراهیم
در انجا بودن دیگر مصلحت ندیده بجانب اودیسه که سرحد بنگاله است
بنه و بار کشید باز میداران ساخته بود و سلیمان کررانی در زمان استیلای
خود با راجه انجا ساخته و ابراهیم را بعهد و قول طلبیده و در سال نهصد
و هفتاد و هیچ بعذر کشت — شعر — دل درین دهر مبندید که بی بنیادست
سخن از عمر مگوئید که ان بر بادست ؛ خیمه عمر که بنیاد نهادی ز اول
اجل از هم بکند گر همه از فولادست ؛ چون همون بکوچ متواتر خود
را بعدلی رسانید عدلی و محمد خان کوریه در غایت شوکت و استعداد

جمعیت

جمعیت خاطر از جانب عدلی با سوار و پیاده بسیار و فیلان اراسته
افزون از شمار دمبدم منتظر فتح بود که ناگاه بلای دگرگون شد و همیون
مانند ستاره دنباله دار رخته هجو در رسیدن با فواج فیلان خاصه
از آب جون از پایاب گذشته غافل چون سپاه جواب بر سر لشکر
کوریه شبخون برده محک رامجال دست بر داشتن نشد و کاسه کجا نهم و کیسه
کجا گفته سر را از پا و دستار را از کفش نشناخته و اکثر امرای او بقتل
رسیدند و بقیه که از مالش خلاص یافتند راه فرار پیش گرفتند و کوریه بیچاره
سر در کم چنان غایب شد که تا حال نشانی ازو پیدا نیست و انهمه
حشم و اسباب و تجمل کالفراش المبثوث والعهن المنفوش گشته
در ساعت نصیب اعدا شد الملک لله والعظمة لله — شعر —
بیکساعت بیکلحظه بیکدم ؛ دگرگون میشود احوال عالم ؛ و کود از این
فتح اسمانی و نصرت ناگهانی عدلی بچنار رفت و همیون که مقدمة الجیش
او بود با طراف موفور و لشکر نامحصور و فیلان نامدار فوج ارای صف شکن
بدفع و رفع افواج مغول که تا اگره و اتاوه متصرف بودند نامزد گردانید
چنانچه بعد ازین مذکور میشود ان شاء الله تعالی و مقارن این حال خضر خان
ولد محمد خان کوریه مقتول در گور قایم مقام پدر گشته و خطبه و سکه بنام
خود درست گردانیده و سلطان بهادر خطاب یافته با لشکر گران
بانتقام پدر رانج بر سر عدلی اشتا و جود ان بتنگی دران معرکه پای
جلادت افشرده بخلاف چشم داشت جنگی صعب کرده و داد مردانگی
داده بقتل رسید و با محمد خان که خون او هنوز تازه بود بکرم خونی پیوست
و این واقعه در سنه اثنی و ستین و تسعمایه روی نمود و گور بگیئ تاریخ
او شد — شعر — ای دل بکام خویش جهان را تو دل مگیر ؛ در روی
هزار سال چو نوح ار رسیده گیر ؛ هر گنج و هر خزینه که شاهان نهاده اند

آن گنج و آن خزینه نخبک آوریم گیر ؛ هر شادی که هست بعالم تو کرده دان
هر میوهٔ که هست بدنیا چشیده گیر ؛ در دور واپسین که سرانجام عمر تست
صد بار تیغ دست بدندان گزنده گیر ؛ و عدلی در وادی سرود و رقص
حیران بود که میان تانسین کلاونت مشهور که درین وادی استاد علی
الاطلاق هست بشاگردی او اعتراف داشت و باز بهادر بن سزاولخان
که او نیز از زمرهٔ عطائیان بیقرینهٔ روزگار خویش بود و درین وادی
عمری دم از استقلال زده عدلی نداشت بسبب این مصلحت از عدلی
کرده ؛ نظر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند ؛ خدای عز
و جل جمله را بیامرزاد ؛ و روزی سازندهٔ دکنی سازی که اوج دراز
آدمی که دستهای هیچکس بدو جانب وی نرسیدی بدعوی در مجلس او آورد
و سازندهای ملک دهلی همه از نواختن آن عاجز آمدند و عدلی بقیاس
و قرینه دریافت تکیه زده آنرا گاهی بدست و گاهی به پا نواخت
و از مجلسیان غریو برخاست و همه اهل هنر حلقه بگوش شده اوستا[?]
گفتند و در زمان امرای هر وقتی که بیست هزاری اوجاون داشت یکیت[?]
پسری صاحب حسن نازنینی در مهر خویش سرآمده و از بعضی دیههای نواحی
بیاون آمده در مجلس او بازی کرد و عدلی ربودهٔ صورت و معنی او
گشته و بخدمت خود نگاهداشته در ترتیب او کوشیده و مجاهد خانی
خطاب داد و چون بسلطنت رسیده او را ده هزاری ساخت و
نزاکت و ترا[?] همت طبع او بمرتبهٔ بود که روزی از میدان چوگان
اجاون باز گشته گفت گرسنه ام عادلخان سور که دایرهٔ او سر راه
بود گفت ما حضری طیار هست عدلی بنا بر مروت بجهت ضرورت مهمانی
او رفت و بخنت[?] ارهم قلیه پوتی آوردند بمجرد استشمام آن بوی حیرت[?]
و غثیان آورد و از مجلس برخاست و تا منزل هیچ جا عنان نکشید میگویند

و میگویند هر روز



هر روز از طهارتخانه اش دو انبار و سه انبار کافور اعلی را حلالخوران
می چیدند و هر زمانی که تقاضا میکردند پیش از آن سرخ و زرد و
سبز می بر آمد و ضعف میکرد و تبرزش تغیر می یافت و با این همه
فراغت و آسودگی روزه و نماز او هرگز قضا نشدی و از مسکرات
مطلق تایب بود و روزی که از عالم گذشت زمانهٔ غدار دو گز جامه
هم ازو دریغ داشت معلوم نشد که کجا رفت ؛ ای خداوندان
حال الاعتبار الاعتبار ؛ ای خداوندان قال الاعتذار الاعتذار
و بعد از وی سلطنت از خاندان افغانان بر افتاده بمقر اصلی انتقال
کرده و حق بمرکز قرار یافت نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی
مرتبه دوم از کابل رسیده و با سکندر مصاف عظیم داده و فتح و فیروزی
مستعد گشته سریر سلطنت را بفر و اقبال رونق دیگر بخشید و مجمل قضایا
آنکه چون مملکت هند از تصرف آن پادشاه جم جاه چون نگین از
دست سلیمان رفت و خلاف اختلاف برادران باتفاق و ایلاف
نپیوند یافت و هر کدام رای و بناهی[?] اختیار کردند و مشورتی و مصلحتی
پیش گرفتند چنانچه شمهٔ از آن گذشت و پادشاه عبور از پنجاب
فرموده و داعیهٔ تسخیر بکهر نمود و قصبهٔ لوهری را که نزدیک بانست
معسکر ساختند و میرزا هندال از سند گذشته بقصبهٔ پاتر که پنجاه
کروهی بکراست[?] بسبب فراوانی و ارزانی غله رفت و پادشاه
خلعت و اسب و پیغام بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم تته فرستادند
که بجنب حضرت اینجا رسیده شده و عزیمت فتح گجرات مصمم است
و این مهم موقوف بر یکجا شدن و بدرقگی است مرزا شاه حسین
پنج و شش ماه بدفع الوقت گذرانیده و پادشاه را بلطائف الحیل
از ولایت بکهر بنواحی تته طلب داشت تا بعد از آن هرچه مصلحت باشد

و درین سال که نهصد و چهل و هفت باشد بادشاه حمیده بانو بیگم را
در عقد آورده و بیابانها رفته باز بلوهری آمدند و میرزا هندال بجهت طلب
قراجه بیک حاکم قندهار بآن دیار روان شد و یادگار ناصر میرزا که
بده کروهی اردو فرود آمده بودند نیز اراده رفتن قندهار نمود و بادشاه
میر ابو البقا را که از فحول علمای زمان و شارح فارسی میرسید شریف
و صاحب دیگر تصانیف بود برای نصیحت و منع او ازان داعیه
فرستادند بوقت عبور از دریا جمعی از قلعه بکر بیرون آمده اهل کشتی
را زیر تیرباران گرفتند و میر مغفور بزخم تیر جان گذار اجل غریق بحر
شهادت شدند و این قضیه در سال نهصد و چهل و هشت روی نمود و
و سرور کاینات تاریخ یافتند و میرزا یادگار ناصر بعد از قبول نصح و مشورت
در بکر ماند و بادشاه عازم تته شدند و بسیاری از مردم اردو جدا شده
بمیرزا ملحق گشتند و بجهت افزونی محصول اوقات نفاق میگذاشتند و میرزا
قوت گرفت و بادشاه از آب عبره کرده قلعه سیاهوان را محاصره
داشتند و میرزا شاه حسین کومک و آذوقه بمردم انجا فرستاده و کشتی
نشسته نزدیک باردو رسید راه رسد را مسدود ساخت و مدت
محاصره بهفت ماه کشید فتح روی نمود و از ممر قحط بی نمکی و بی مزگی تمام
دست داد ~ هر مایه که دست سازی فلک است
یا بی نمک است یا سراسر نمک است ~ و کار بر لشکریان تنگ گشته از غله
بگوشت حیوانات قانع و اکثر را امید ازان هم منقطع گشت ~
گرسنه شکم بر نهد و دست جنبم ~ که همسایه گوشت بود دست لیسیم
و کس مکرر بطلب میرزا یادگار ناصر در بکر فرستادند تا باتفاق میرزا
شاه حسین را دفع نموده قلعه را بکرویه نسازند او مددی فرستاد که
بکار نیامد و پریشانی حال اردو دانسته صرفه خود در رفتن ندید و توقف

دربکر نمود

در بکر نمود و میرزا شاه حسین او را بفریب تطمیع سلطنت آن ملک
خطبه و سکه بنام او کرده و علم اطاعت و عقد دختر خویش داده از راه
برده با بادشاه مخالف ساخت و کشتیهای بادشاهی را تمام متصرف
گشت و بادشاه بجهت چندین باعث که هر کدام ازان علتی مستقل
بود از برای لشکر از قلعه برخاسته و ناچار المعود احمد گفته بجانب بکر
بازگشتند و چند روز بجهت کشتی معطل گشته و بوسیله دو زمیندار کشتیها
را که میرزا غرق کرده بود پیدا کرده به بکر رسیدند و میرزا بتقریب رفع
خجالت پیش ازانکه بملازمت آید ایلغار بر سر میرزا شاه حسین برده
جمعی کثیر را از مردم تته که غافل از کشتی بر آمده بودند بقتل رسانیده و دستگیر
ساخته فی الجمله تلافی بی اخلاصیهای خویش کرده خوار و شرمسار آمده دید
و سرهای اعدا را افزون از شمار بنظر در آورده و تقصیراتش بعفو مقرون
گشت و بتقریب بعضی امور که روی داده بار دیگر سر مخالفت برداشته
و بفریب میرزا شاه حسین بازی خورده ارادهٔ جنگ نموده و منعم خان
که آخر خانخانان شد نیز اندیشه گریختن داشت و هر دو بر خطای تدبیر
خویش مطلع شده و قباحت فهمیده از اندیشهٔ فاسد باز ماندند
مردم بادشاهی روز بروز بجانب میرزا یادگار ناصر میرفتند درین
اثنا مالدیو راجه ملک ناروار که بقوت و جمعیت و زیادتی شوکت
در میان جمیع زمینداران هند ممتاز بود مکرر عرایض طلب فرستاده
و بادشاه بودن را در نواحی بکر و تته دیگر مناسب ندیده از راه
جیسلمیر متوجه ناروار شدند و راجه جیسلمیر سر راه اردو گرفته جنگی کرده
منهزم گشت و دران بیابانی بی آب محنت بسیار باهل لشکر رسید
چنانکه در سر چاهی میان جماعه بجای آب خونریزیها واقع میشد و اکثری
از تشنگی خود را چون دلو در چاه می انداختند تا به حدود ملکیت و بادشاه

درانحالت این مطلع گفتند تا از که باشد ـ حسان زد جا کجا کردون کناس
وردمندانرا ⁂ که نی دست آستین می باید و نه سر گریبان را ⁂
و از جیسلمیر بایلغا بماروار رفته اتکه خانرا نزد مالدیو فرستاده روزی چند در
نواحی جوده پور توقف کردند و انتظار امداد می بردند و چون درین ایام
ناکور بتصرف شیرشاه درآمد مالدیو را از تمکین و کومک پادشاه تهدید شدید
نموده بود مالدیو نابران ملاحظه ازان طلب پشیمان شده و اتکه خانرا بحیل
نگاه داشته جمعی کثیر را به بهانه استقبال بقصد غدر و دستگیری پادشاه
فرستاد و اتکه خان بی رخصت او برگشته آمد بر چگونگی احوال اطلاع
داد و بسرعت درهمان ساعت بجانب امرکوت عازم شدند
اتفاقا درهمان منزل دو جاسوس از مالدیو رسیده بودند پادشاه
حکم بکشتن آن هردو فرمودند و در حالت یاس کارد تکی و خنجر
دیگری کشیده چون خوکان تیرخورده درافتادند و چندی را از جان
داران از مرد و زن و اسپ هرچه پیش می آمد هلاک ساختند و
بقتل رسیدند ازانجمله اسپ پادشاهی بود و پادشاه درانوقت
از تردی بیک چند اسپ و شتر طلب فرمودند ندادند. و فرزند و
پادشاه بر شتری سوار شدند تا آنکه ندیم کوکه اسپ سواری مادر
خود را که خود در جلو او دران بیابان تفسیده تنور آتش پیاده می رفت
به پادشاه گذرانید و مادرش بران شتر سوار گشت و آنکه آنچنین
صعوبت داشت و هر زمان خبر آمدن مالدیو بود بصد محنت و مشقت
طی کردند و شب درمیان بجای هامون رسیدند اتفاقا هندوان مالدیو
شتاب شتاب تعاقب نموده و راه غلط کرده صباح در درهٔ تنگ
بچنداولان اردو که مجموع بیست و دو نفر و منعم خان و روشن بیک
کوکه و جماعهٔ که ازانجمله بودند رسیده جنگی واقع شد و در حملهٔ اول



بسیاری از هندوان بزخم تیر بجهنم رفت و جمعی کثیر بقتل رسیده تاب نتوانستند
آورد و شتر بسیار غنیمت اهل اسلام گشت و این فتح باعث خوشحالی
تمام گردید و ازان منزل کوچ کرده و آب برداشته بعد از سه روز
بمنزلی رسیدند که چهار عمیق آب بر سر جاده دهلی می نواختند
تا آواز آن بجایی که گاو انگشت می بود می رسید و از جهت بی آبی خلقی
انبوه تشنه آمده چون آب روان ریگستان که دریای ریگ
روان بود تلف و غایب شدند و اسپ و شتر بسیار که بعد از تشنگی
فوق الحد آب خوردند از نهایت سیرابی هلاک شدند چون بیابان
سراب نمای چون محنت بلادیدگان اردو پایان نداشت بصورت
راه گرداینده بجانب امرکوت که در صد کروهی تته است
عنان تاب شدند و حاکم امرکوت رانا نام با پسران باستقبال
برآمده حسب مقدور خدمات شایسته بجای آورد و پادشاه
آنچه در خزینه داشتند بمردم بخش فرمودند و جمعی که نرسیده از تردی
بیک و دیگران برسم مساعدت گرفته دادند و زر نقد و کمر خنجر بپسران
رانا انعام فرمودند رانا بتقریب آنکه پدرش را میرزا شاه حسین ارغون
بقتل رسانیده بود بداعیهٔ انتقام جمعی کثیر از اطراف گرد آورده
ملازم رکاب همایون شد و رخصت بنه در امرکوت بحفظ و حراست
خواجه معظم برادر بیگم بازگذاشته بجانب بکر عزیمت نمودند و بتاریخ
پنجم یکشنبه رجب در سال نهصد و چهل و نه ولادت باسعادت خلیفه
الزمانی اکبر پادشاه در ساعت سعد در امرکوت واقع شد
و این مژده را تردی بیک خان دران منزل بعرض پادشاه رسانید
و این نام سعادت فرجام مانده بجانب بکر گران رکاب گشتند
و در منزل جون شاهزادهٔ فرخنده فال را طلبیده بدیدار خجسته آثارش

مسرور شدند و لشکریان که جبلت بیوفایی در جبلت انسان چون مکر در
طبع روزگار مرکوز بود تا منعم خان نیز یکان یکان فرار می نمودند و درین ایام
بیرامخان از گجرات آمده ملازمت نمود و بودن دران ولایت از تدبیر
دور دانسته عزیمت قندهار مصمم ساختند و میرزا شاه حسین این معنی را غنیمت
دانسته برحسب طلب سی کشتی و سیصد شتر فرستاده بادشاه از
اب سند عبور فرمودند و دران زمان میرزا کامران قندهار را از میرزا
هندال گرفته به میرزا عسکری سپرده بودند و میرزا هندال را غزنین داده و
خطبه خود خوانده و بعد از چند گاهی از آنجا تغیر نموده و میرزا هندال در کابل
ترک سلطنت کرده بوضع درویشان بسر می برد و میرزا کامران بموجب اغوای
میرزا شاه حسین بمیرزا عسکری نوشت که سر راه بادشاه را گرفته
بهر نوعی که تواند بدست آرد و در هنگامی که قصبهٔ شال و مستانک منزل اردو
بود میرزا عسکر ایلغار از قندهار ایلغار کرده و چولی بهادر نام ازبکی را برای خبر
گیری فرستاده و او یک سره تاخته بمنزل بیرمخان نیم شبی آمده خبردار
ساخت و بیرمخان بسرعت از عقب سراپردهٔ بادشاهی آمده صورت
حال معروض داشت همان زمان قطع نظر از قندهار و کابل و منازعت برادران
نموده الفراق گفته و راه عراق پیموده با بیست و دو نفر که بیرمخان و خواجه
معظم از آنجمله اند سوار دولت شدند و خواجه معظم و بیرمخان را باوردن
بادشاه بیگم و حضرت شاهزاده جهانبانی تعین نمودند و اسپی چند از تردی
بیگ طلب داشتند او باز داغ خست و کاهلت بر پیشانی کشید و کوتاهی
کرده از همراهی هم باز مانده و شاهزاده سرجاده را چون یکساله بود بسبب
حرارت هوا و بی آبی راه با تالیقی اتکه خان در اردو گذاشتند و بیگم
بادشاه همراه گرفتند و براه سیستان درآمدند و میرزا عسکری بهمایون تخت
بدیوانخانهٔ عالی رسیده فرود آمد و نقاب مروت از روی آزرم برداشته

دربی ضبط



دربی ضبط اموال شد و تردی بیگ را بحکم گرفتار ساخت و شاهزادهٔ
کامکار را بقندهار برده بسلطان بیگم کوچ خود سپرد تا در مهربانی و
محافظت سعی بلیغ نماید و درین سفر وقایع چندی روی نمود که با وجود
ذکر آنها منثور و جاگا مفصلا در نسخ اصل اینجا محل ایراد نبود و میخواهد
که آنرا چون مسافت آن راه زود طی کند و این قضایا در سال نهصد و پنجاه
دست داد مع القصه از سیستان گذشته و بشهر خراسان نموده و سلطان
محمد میرزا پسر بزرگ شاه طهماسپ را که با تالیقی محمد خان تکلو حکومت آن دیار
داشت دیدن و سفر باحتیاج سلطنت گرفته بلوازم تعظیم و تکریم بمشهد
مقدس رسیدند و در هر منزلی بحکم شاه حکام آن دیار باستقبال شتافته
و مصالح مهمانی و غیر آن مهیا داشته منزل بمنزل میرسانیدند و بیرمخان
بملازمت شاه رسیده کتابتی مشتمل بر تهنیت قدوم بادشاهی آورده
و در ایتلاف و شوق هر دو بادشاه باهم بمراسم تعظیم و اجلال ملاقات
نمودند و در اثنای محاوره شاه پرسید که باعث شکست چه بود بادشاه جانی
ذهن گفتند که مخالفت برادران بهرام میرزا برادر شاه ازین سخن آزرده شده
از آن روز باز تخم عداوت بادشاه در دل کاشت باعث بر ضایع
ساختن مهم شد و خاطرنشان شاه طهماسپ کرد که این پسر همان
پدر است که چندین هزار قزلباش را کومک برده تن از یکساعت
و یکی از آنها زنده بدر نیامد و این تلمیح بود بآن قضیه که بابر بادشاه از
شاه اسماعیل نجم اول را با هفده هزار قزلباش را بکومک برده وقت
محاصرهٔ قلعهٔ غجدوان عرفی کش این بیت بر تیر نوشته درون حصار فرستاده که

فرد صرف راه ازبکان کردیم نجم شاه را ؛ گر گناهی کرده بودم پاک
کردم راه را ؛ روز دیگر هنگام التقای صفین خود را بکوشه کشید
و بر قزلباش آنچه رسیدنی بود رسید آن قصه مشهور است اما

سلطانم همشیرهٔ شاه که او را به نذر مهدی موعود که بعقیدهٔ شیعه در دایرهٔ
شهر سامره معروف به سر من رای پنهان است و وقت احتیاج از انجا
برآمده عدل را رواج خواهد داد نگاه داشته و جمیع مهام ملکی برای و رویت
او وابسته بود شاه را از ان وادی کیمیا بینی و بدلایل معقول ساخته
بر سر رعایت و مروت و امداد و اعانت آورده و پادشاه رباعی
گفتند که بیت آخرش اینست شعر شاهان همه سایهٔ هما میطلبند
بنگر که هما آمده در سایهٔ تو ؛ و آن بیت قطعهٔ سلمان را بتقریبی تضمین
کرده نزد شاه فرستادند فرد امید آن دارم که شاه با ما آن کند
انچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است ؛ و شاه را بسیار خوش
آمد و بعد از جشن متعدد و صحبت سیر و شکار و اسباب سلطنت
و تجمل برای پادشاه ترتیب داد و تکلیف قبول مذهب شیعه و اجبه
متاخرین از ان شاق بر صحابهٔ کرام رضی الله عنهم میگویند کرد و بعد اللتیا و التی
پادشاه گفتند که بر ورقی نوشته بیارید آن جمع معتقدات خود را
نوشتند و انرا پادشاه بطریق نقل خواندند ذکر ایمهٔ اثنی عشریه را
در خطبه بروش عراق نقل نمودند و شاه مراد پسر شاه که طفل و شیرخواره
بود با ده هزار سوار با تالیقی بداغخان قزلباش افشار بکومک پادشاه نامزد
شد و چنان قرار یافت که ~~انراه دیگر~~ پادشاه قندهار را بعد از
فتح بتصرف شاه مراد گذارند آنحضرت از شاه طهماسب مرخص شده و جریده
سیر تبریز و اردبیل نموده باز بمشهد رفته بزیارت مزار فایض الانوار امام
فایز گشتند و در زمانیکه تنها شبی سیر آن قبهٔ شریفه میکردند
یکی از زایران بدیگری آهسته میگوید که این همایون پادشاه هست
او میگوید بلی پس نزدیک آمده بگوش پادشاه میگوید هان باز دعوی
خدائی میکنی و این اشارتی بود بان قضیه که پادشاه اکثر اوقات

سلطان مراد [illegible] قزلباشیه سرراه قندهار [illegible]
[illegible]

در بنگاله نقاب

در بنگاله نقاب بر تاج می انداختند و وقتی که می برداشتند مردم میگفتند که
تجلی شد و شمشیر را در پا نشست و شوی دادند و فرمودند شمشیر برکه
بندیم و چون ما کرده آمدند مردم بتکلف تعظیمی اختراعی نمودند و خواستند که
زمین بوس فرمایند که آخر میر ابو البقا و امرا وزرا تعظیم و تسلیم قرار دادند
و امرای قزلباش بگرمسیر رسیده انرا بتمام در تصرف آوردند و ظاهر قندهار
را معسکر ساخته بودند که بعد از پنج روز پادشاه رسیدند و مرزا عسکری بمحاصره
در آمده و تا سه ماه پیاپی جنگ و جدل بود و جمعی کثیر از جانبین بقتل میرسیدند
و بیرم خانرا بایلچی گری بجانب کابل نزد مرزا سلیمان بدخشی و مرزا یادگار ناصر
را که از بکر پریشان حال آمده بود و همانجا دیده چون گمان قزلباش این بود
که بمجرد رسیدن پادشاه جغتیه ایل خواهند در آمد و آن خود صورت نبست
و مدت محاصره بطول انجامید و جمعی عظیم کشته شدند و خبر آمدن مرزا کامران
بمدد مرزا عسکری شهرت یافت ملول گشته میخواستند که مراجعت بدیار
خود نمایند از قضا در همان ایام امرا از مرزا کامران برگشته مثل محمد سلطان
مرزا و الغ مرزا و مرزا حسن خان و دیگر سرداران نامی بملازمت پادشاه آمده
آمدند و موید بیگ که در قلعهٔ قندهار محبوس بود از حصار پایان آمده
و نوازش بسیار یافت و مرزا عسکری باضطرار امان طلبیده داخل ملازمان
شد و تقصیرات وی بعفو مقرون شده بمرحمت مخصوص گشت مصرع
در عفو لذتیست که در انتقام نیست ؛ و با امرای قزلباش فرمودند
تا سه روز با اهل و عیال الوس جغتای و ساکنان شهر مزاحم نشوند تا بتمام
و کمال بیرون آیند و با وجود انکه هیچ ولایت در تصرف پادشاه نبود
بموجب وعده که رفته بود بداغ خان و مرزا مراد را بقلعه در آورده تمام
ان ولایت بتصرف ایشان گذاشتند شعر از عهدهٔ عهد اگر برون
آید مرد ؛ از هر چه گمان بری فزون آید مرد ؛ و بعد از بداغ خان و دو

امرای دیگر بخدمت میرزا امراد نماندند و باقی امرای کوکلی همه بعراق رفتند و بعضی

بادشاه بخته درآمد هوای زمستان مامنی برای مقربان لشکری خود

درون شهر از بداغخان خواستند آن ناجوانمرد نادر برابر گفت و ازین

جهت بعضی امرای جغتیه روی فرار بجانب کابل نهادن گرفتند از انجمله میرزا ابو الحسن (؟) علی را

ارزاد گرفته به نزد بادشاه آوردند و حبس فرمودند از قضایای چند

دران ایام روی نمود که بعضی باعث برآمدن قندهار از دست قزلباش شد

اول انکه امرای جغتیه قرار با بادشاه دادند که بحسب ضرورت درین هوای

سرد قندهار را باید گرفت و بعد از فتح کابل و بدخشان دیگر بیشتر از ان قندهار

عوض بقزلباش داد تا تلافی بوجه احسن شود دوم در گذشتن میرزا مراد در همانی

روز قرار داد با جل طبیعی از عالم کون و فساد سیوم ظلم و تعدی اوباش قزلباش

نسبت باهل شهر و مانع بر رسم عادت زشت معهود ایشان در برابر یادگار

ناصر میرزا که باتفاق هندال میرزا کامران میرزا گریخته آمده بود ناسزاها

بر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الله عنهم بنیاد کرد میرزا یادگار ناصر

تاب نیاورده به تیری که در دست داشت او را چنان زد که پران از آن

او گذشت و از اسپ بر زمین رسید و حاجی محمد خان کوکی با دو نوکر از همه پیشتر

همراه قطار اشتر بربار بقلعه قندهار درآمده مستحفظانرا زیر شمشیر گرفت

و جمعی دیگر متعاقب رسیدند و میرزا الغ بیک و بیرم خان از انجماعه بودند

و قزلباش سراسیمه شده دست و پای گم کرده و همان مثل بکار آمده که

قاری من قورلقه ام واکر با ورنداری همانطور فریاد میکنم بشنو و باور

شان کم شد و بادشاه بقلعه درآمد بداغخان که مضطرب و مضطر بود اورا

دیده بود رخصت بجانب عراق دادند و با وجود این همه سلوک که

دلی پر از ایشان داشتند در هر کوچه قزلباش کشی کردند بعد از فراغ خاطر

از قندهار حکومت ان دیار را به بیرم خان سپرده عزیمت تسخیر کابل معظم کردند

و میرزا کامران نیز بداعیه جنگ باستقبال برامد هر روز یکی از امرای او

فرار نموده باردوی همایون می پیوستند اری اکثر اهل عالم حکم رمه گوسپند

دارند که یکی از انها بهر جای که روی آورد دیگران بیکبار بهمان جانب میدوند

و میرزا کامران سررشته اختیار از دست داده اعیان مشایخ و علما را

وسیله ساخته استغفار نمود بادشاه رقیمه جریمه او را بنظر ملاحظت

باب صلح از صفحه خاطر نشست و شنو دادند میرزا بموجب التجای خالف

قرار بر دیدن نداد و خود باز کرده کابل تحصن جست و از انجا شبا شب

بغزنین گریخت و سپاهش تمام باردوی بادشاه درآمدند و بادشاه

میرزا هندال را بتعاقب او نامزد کردانیده بشهر کابل رسیدند و بر کریمه

ان الذی فرض علیک القران لرادک الی معاد مظهور امد و مع را از

دیدار شاهزاده عالیمقدار شاداب و سیراب ساختند و این فتح در دهم

ماه رمضان المبارک سال نهصد و پنجاه و دو روی نمود و این مصراع تاریخ

یافتند مصرع بی جنگ گرفت ملک کابل ازوی ۹۵۲ و چون ایراد این قضایا

بعهده دیگران بود و جامع این منتخب غضب منصب نمود اکنون نمی

خواهد که طناب اطناب را کشیده دارد رشته سخن بی اختیار دراز

میکرد و الحدیث شجون قصه کوته چون میرزا کامران بغزنین رفت

و انجا نتوانست درآمد بیکر رفت و میرزا شاه حسین که دختر باو داده

بود در مقام امداد درآمد و بادشاه میرزا یادگار ناصر را که داعیه فرار

داشت بقتل رسانیدند و بقصد تسخیر بدخشان رفتند و سلیمان

میرزا جنگ کرده شکست یافت و کامرانی میرزا در مدت غیبت

امده کابل را متصرف گشت و بر حرمات عالیات بیگمان شاهزاده

جهانبانی محافظان گماشت و بادشاه حکومت بدخشان را

ازمیرزا هندال تغیر داده و فرمانی بمیرزا سلیمان نوشت وان ولایت را
باو تفویض نموده بسرعت متوجه کابل شدند و میرزا کامران بعد از شکست
افواج در کابل قلعه بند شد و چون کار برو تنگ آمد از روی نامهربانی چند مرتبه
فرمود که شهزاده را در کنگرهٔ قلعه بجای رسیدن توپ و تفنگ می‌نشاندند
و ما هم انکه خود را سپر تیر بلا ساخته — شعر — اگر تیغ عالم بجنبد زجای
نبرد رگی تا نخواهد خدای ⁂ و سرداران امرا از برای گرمی هنگامهٔ خویش بازار
نفاق را رواج داده گاهی بانجا و گاهی باینجا امد و رفت میکردند و از جانبین کشته می
شدند و میرزا قلعه را گشاده بصورت ناشناسان بدر آمد و چون حاجی محمد خان
که با جمعی بتعاقب او نامزد شده بود در رسید میرزا با وی گفت که پدرت بابا
قشقه را من کشتم حاجی محمد خان که کهنه سپاهی و کهنه فعل بود تغافل نموده
بازگشت و شهزاده بصحت و عافیت بملازمت پادشاه رسید و جز و کل رجوع
نموده — شعر — هزار سال بمانی هزار معنی را ⁂ که در درازی عمرت هزار مصلحت است
و میرزا کامران پناه به پیر محمد خان حاکم بلخ برده و از و مدد خواسته بعضی
از ولایات بدخشان را بی جنگ از سلیمان میرزا و ولدش ابراهیم میرزا گرفته
متصرف شد و قراچه خان که خدمات شایسته بجای آورده بود با دیگر امرا
خام طمع شده توقعات غیر مقدور از پادشاه نمودند چون اغراض
فاسدهٔ ایشان بر نیامد راه بدخشان پیش گرفتند و کابل در آن چند سال
چون زمین جمله خود در معرض تذبذب و زلزله بود فطرتی در ان باب گفته
فرد — قلعهٔ کابل که در رفعت بکیوان برتر است ⁂ چون غلیوازی
که شش مه ماده و شش مه نر است ⁂ و چند مرتبه چنان واقع شده
که میرزا کامران بملازمت پادشاه امد و دید و پادشاه از مروت
ذاتی و احسان جبلی رقم عفو بر تقصیرات او کشیده سینه صاف شدند

وبعد ازانکه

وبعد ازانکه رخصت مکه معظمه طلبیده بود ولایت بدخشان را باو داد و
خود بر سر بلخ رفته با پیر محمد خان و عبد العزیز خان ولد عبد الله خان اوزبک
جنگ عظیم کرده شکست دادند و از جهت بی راهی امرای منافق و دغدغه از
میرزا کامران بازگشته بکابل آمدند و میرزا باز نقض عهد کرد و چون سرداران
بی اعتبار طرفین شیوهٔ بی وفایی پیش گرفته محاربات و منازعات
بسیار نمودند و آخر کار نزد سلیم شاه رفته و مایوس بازگشته بدست پادشاه
بوسیلهٔ سلطان ادم گکر در ربطهٔ گرفتار شد و با وجود انهمه فتنه انگیزیها
امان جان یافت اما جوهر بینایی او را گرفته چنانکه گذشت رخصت
فرمودند و بمکه معظمه دادند و بحج موفق شد و تلافی اعمال گذشته نمود و انجا
ودیعت حیات سپرد — شعر — هرگز بباغ عهد کیانی وفا نکرد ⁂ هرگز
ز شصت چرخ خدنگی خطا نکرد ⁂ خیاط روزگار ببالای هیچکس ⁂
پیراهنی نذوخت که ازش قبا نکرد ⁂ نقدی نداد دهر که ازش بدل نشد
نردی نباخت دهر که ازش دغا نکرد ⁂ گردون درافتاب سلامت
گرانت ند ⁂ کورا چو صبح روشن اندک بقا نکرد ⁂ خاقانیا بچشم جهان خاک
در فکن ⁂ کو در دو چشم دید ترا او دوا نکرد ⁂ کامران انکه پادشاهی را
کس نبود است همچو او در خورد ⁂ شد ز کابل بکعبه و انجا ⁂
جان بحق داد و تن بخاک سپرد ⁂ گفت تاریخ او چنین کاهی
پادشه کامران بکعبه بمرد ⁂ و ویسی شاعر گفته که — شعر —
شه کامران خسرو نامدار ⁂ که در سلطنت سر بکیوان رساند
مجاور شد اندر حرم چار سال ⁂ بکلی دل از قید عالم رهاند
ز بعد وز فوق حج چارمین ⁂ باحرام حج جان بجانان فشاند
چو در خواب ویسی در انکشی ⁂ عنایت نمود و سوی خویش خواند
میرزا کامران پادشاهی بود شجاع و صاحب همت و جواد و خوش طبع

و پاک مذهب و پاکیزه اعتقاد که همیشه با علما و فضلا صحبت داشت
و اشعار او مشهور است و چند گاهی در وادی صلاح الخبان استحکام داشت
که حکم بر انداختن انگور از قلمرو خویش فرمود بعد از ان الخبان مبتلا از اب
شد که رنج خمار غمناک شد و عاقبت تائب و پارسا از عالم رفت که الامور بالعواقب
و این واقعه در سال نهصد و شصت و چار روی نمود و مرزا
عسکری بعد از گسسته شدن قراچه خان در جنگ اخیر کابل بدست لشکریان
بادشاه گرفتار شد و خواجه جلال الدین محمود دیوان او را در بدخشان
برده مرزا سلیمان سپرد و چند گاهی مقید بود باز خلاص یافت سلیمان
او را بجانب بلخ روانه گردانید تا از ان راه متوجه حرمین شد یقین
شد چون در وادی که میان شام و مکه معظمه واقع است و بمقصد نارسیده
از ان راه آن بادیه بکعبه حقیقی شتافت که میعاد همه است و تاریخ
این واقعه اینست عسکری بادشاه دریا دل ❁ چه الای
انگشت از خون دنیا مصرع که شد نیت الوده باز بهر قاتل ❁ و
حال مرزا هندال این بود که بعد از ان که مرزا کامران در مرتبه
اخیر شکست یافته شاه با فغانان برده بود و حاجی محمد خان کوکی
بجهة کثرت جرایم بسیاست بادشاهی رسید و سعی مرزا کامران
شبخون برادری او زد از قضا دران شب تیر اجل بمقتل
مرزا هندال رسید و شربت شهادت چشید و این واقعه در سال
نهصد و پنجاه و هشت روی داد و شبخون تاریخ یافتند
شبا خون قضا انگیخت از دهر ❁ که از خون شد شفق گون اوج
گردون ❁ ز عالم رفت هندال جهانگیر ❁ جهان بگذاشت با شاه همایون
شبستان فلک را بود چون شمع ❁ نهال قامت ان نخل موزون
خرد تاریخ فوتش جست گفتم ❁ دریغا مرد شمعی از شبا خون ❁ و بادشاه

خیل حشم



خیل و حشم مرزا هندال را بشاهزاده عالم پناه بخشید و غزنین را با توابع
و لواحق باقطاع ایشان مقرر ساختند و افغانان مرزا کامران را دیگر
نتوانستند نگاه داشت و ان بود که مرزا نزد سلیم شاه رفت
و درین میان لطیفه غیبی کار خود کرد تا بعد از استماع خبر فوت اسلیم شاه
و وقوع هرج و مرج تمام در میان افغانان هندستان و ملوک طوایف
شدن ایشان بادشاه را داعیه تسخیر هند صورت تصمیم یافت
و درین اثنا ارباب عناد که حساد و اهل فساد باشند صورت
اخلاص بیرامخان را در ضمیر اینه بادشاه بر عکس جلوه داده او را نا
دولتخواه ظاهر ساختند بنا برین بجانب قندهار یورش افتاد و
بیرامخان خود باستقبال آمده بمراسم خدمات شایسته قیام نموده نا
دولتخواهی غرض گویان ظاهر شد و درین مرتبه بادشاه را بحضرت
نتیجة الاولیاء سلالة الاصفیا ختم مشایخ نقشبندیه مولانا زین الدین
محمود کمانگر بهدادی روح الله روحه بمعرفت بیرامخان اتفاق
صحبت افتاده و تفصیل این اجمال انکه مولوی مذکور از بهداد ان اند
که دیهی است از توابع خراسان و بصحبت بسیاری از مشایخ قدس الله
ارواحهم رسیده خصوصاً مولوی مخدومی عارف جامی و مولوی
عبد الغفور لاری قدس الله روحهما و ستر حال خود بنقوش علمی و صورت
کمال کسبی میکردند و بیرامخان نسبت تلمذ پیدا کرده بدرس ایشان میرفت
و گاهی که دخل در یوسف زلیخا و غیر آن میکرد میگفتند که بیرم چه دارد
از برای خود یوسف زلیخا در جهان و بادشاه طرحی بر لوح
مقدس منور حضرت ختمیت پناه صلوات الله و سلام علیه ساخته
اخوند را استدعا نمودند خود افتابه گرفتند بیرمخان طشت تا اب بر
دست ایشان بریزند درین حال اخوندی اشارت بجانب میر حسب الله

نبیرهٔ میر سید جمال الدین محدث نموده گفتند که میدانید که این چه کس است
بادشاه بناچار افتابه پیش میبردند و میر باضطراب تمام ابی نیم گرم
بر دست ریخت بعد از ان اخوند بی تحاشی چندانکه خواستند باطمینان
غسل ید نمودند و درین حین بادشاه پرسید که چه قدر اب ریختن برد بست
ممنون باشد جواب دادند که ان قدر که دست شسته شود و برد تنهای
بقیه اهل مجلس بعد از ان بیرامخان و حسین خان مرحوم خویش مهدی قاسم خان
اب ریخت تا طعام خورده شد و بادشاه را صحبت ایشان بسیار خوش
آمد و فواید گرفتند و بعد از ان پارهٔ زر نقد بدست بیرمخان فرستادند که
این نذر است چون عادت ایشان نبود که تحفه از کسی بگیرند تامل بسیار
نموده بطریق کره و نارضای تمام قبول کردند و موافق بهای ان کمانی چند از
ساختگی خود مع اضافه در ملازمت بادشاه فرستادند که هدایه از جانب ایشان
است میگویند که روزی بیرامخان جامهٔ ارسال کشمیری لطیف اوجره
فرمودند و ایشان آوردند بدست گرفته و تحسین کرده گفتند چه جنس
نفیس است این بیرامخان گفت چون در دستانه است به نذر شما آورده
شده اشارت بدو انگشت خویش فرمودند که من دو تا دارم هان این را
بمستحق تری از من بده و خوارق عادات از ایشان منقول است و بارها
از ان شیخ معین الدین نبیرهٔ مولانا معین واعظ که چند گاه بحکم خلیفة
الزمانی قاضی لاهور بود در جریدهٔ علیحده مسطور ساخته و از انجمله این را نوشته
که در وقت تیراندازی برخلاف عادت خویش هر روز در پای ایشان نه
می آمدند و تعلیم تیراندازی میکردند که روزی کار می اید آخر در جنگ
ماچهی واره که شکست اول افغانان بود فتح به تیر حسین شد و غالبا
ان جد در تحریص اشارت بان معنی بود از انجمله این که چون بیرامخان
قندهار را به بهادرخان برادر علی قلی خان سیستانی سپرده بکابل

آمد و از جانب



آمد و از جانب خود ترکمانی ظالمی گماشته بود که از دست ظلم او
گوناگون نزد اخوند مذکور میساختند تا از روی یکی میگفت که اواز فراش بر خاست
اخوند نیز در روی او دریغ به تندی گفتند مگر فردا قیامت برخیزد
و بعد از سه چهار روز باز افتاده و تنگ ظلم از جهان بردار پی گفته اند که
ترک در خواب فرشته است و اگر بخواب اجلی رفته باشد خود از
ملایکه بهتر خواهد بود ~ ظالمی را خفته دیدم نیم روز ؛ گفتم این فتنه است
خوابش برده به ؛ وانکه خوابش بهتر از بیداریست ؛ انچنان بد زندگانی مرده به
و بادشاه در وقت مراجعت قندهار را خواستند که از بیرامخان تغیر داده
بمنعم خان بدهند منعم خان عرض کرد حالا سخن تسخیر هندوستان در میان است
تغیر و تبدیل حاکم باعث تفرقه لشکر است بعد از فتح هند بمقتضای وقت
عمل نمودن مناسب دولت باز قندهار را به بیرمخان در مین داو بهادر خان
مقرر گشت و بکابل آمده استعداد لشکر و سامان یراق نمودند و در ذی حجه
سال نهصد و شصت و یک از کابل سوار دولت شده عازم هند گشتند
و این قطعه گفته شد که بدو معنی تاریخ میشود ~ خسروی غازی نصیر الدین همایون
بادشاه ؛ گوی سبقت بردارث هان بهشش بنگ ؛ بهر فتح هند از کابل
عزیمت کرده شد ؛ سال تاریخ توجه نهصد و شصت و یکی ؛ و در منزل
٩٦١
پرشاور بیرامخان از قندهار آمده ملازمت پیوست بکوچهای متواتر از
اب سند گذشتند و بیرامخان و خضر خواجه خان و تردی بیک خان و اسکندر
سلطان ازبک هراول شده پیش پیش می آمدند و تا تارخان کاسی حاکم
قلعه رهتاس قلعه را خالی گذاشت و رفت و ادهم گکر درین مرتبه بیزید چون
بلاهور رسیدند افغانان لاهور تاب نیاورده متفرق شدند و امرای
منقلای بجانب جالندهر و سرهند روان شدند و ان ولایات بی مزاحمی
بتصرف در آمد و شهباز خان و نصیر خان افغانی در نواحی دیبالپور باشد

ابو المعالی و علی قلی سستانی که اخر خان زمان شد جنگ کرده شکست یافتند و عیب
مغول چنان بود که هزاران هزار افغان بدیدن ده سوار بزرگ و بتار رهی چند
لاهوری هم می بودند راه گریز پیش گرفته باز پس نمی دیدند و پیش از انکه
موکب بادشاهی از آب سند بگذرد سکندر افغان سور برابر اهیم سور چیره
دستی نموده غالب شد و مسموع است که از اتاوه بر سر عدلی راند ناگاه خبر
آمد که بادشاه ارسند گذشتند و افغانان هر جا که بودند در پی فکر براوردن اهل
و عیال شدند و یکی بدیگری نپرداخت و همه براه انشغل و مشاغل پیش امد و یقین
میدانستند که اسلیم شاه بوده نمی توانست که به مغول مقاومت کرد دیگری
آن حالت ندارند و لیکن با وجود ان سکندر در حدود جلندهر اول تاتار خان کاسی
و حبیب خان و نصیب خان ملفوجی را با سی هزار سوار بجنگ افواج بادشاهی که
دران حدود جمع شده بودند نامزد کرد خود از عقب می آمد و امرای حصاری از
ستلج عبور کردند و افغانان تعاقب نموده بهنگام غروب تلافی صفین بروی نمود
و جنگ عظیم شد و مغولان دست بکمان برده هر تیری را که از شست
میکشادند پیغام اجلی بگوش فردی از افراد غنیم میرسانیدند و افغانان که
کوتاه سلاح بودند در دیهی ویران در آمدند و پناه گرفتند و بتقریب انکه
لشکر مغول بنظر در اید اتش در چپرها انداختند نتیجه بر عکس روی داد و منصوبه
چنان نشست که افغانان در روشنی مغولان در تاریکی ماندند و افغانان را
تیر دوز کردند غریو از نهاد ایشان بر آمد و فریاد الفرار از هر گوشه
برخاست و فتحی اسمانی چنان روی نمود که مغول کم ضایع شد و اسب
و فیل و اسباب بسیار خارج از حصر بدست لشکریان افتاد و این اخبار
در لاهور بپادشاه رسید و تمام پنجاب و سرهند و حصار فیروزه بیک قلم
شد و ایلغار رسانید تا نواحی دهلی رفت و سکندر سور با هشتاد هزار
سوار و فیلان نامدار و توپخانه بسیار افغانان را از هر جانب

بافتح

کمارمر

اکنون هم اگر علاج یابی ؛ امید که روا از آن نتابی ؛ نوعی بکنی که این فسانه
شهرت نکند درین زمانه ؛ یعنی که رسته ما براهی ؛ وز منزل ما کنی جدایی
لیکن ز کمال دوستداری ؛ یک محرم راز خود گذاری ؛ تا حال مرا چنانچه داند
هر روز بتو خبر رساند ؛ و سید موسی موجب فرموده او سحری رفته
او را بجائی که معلوم است وداع کرد و غریو از جا بنین بر خاست و
محرم رازی را در خدمت او گذاشت و خود بعزم ملازمت شاهنشاهی
راه فتحپور پیش دیده همت ساخت بیت جوایم جانب کوی
دو صد منزل یکی سازم ؛ و گر زانجا روم بیرون بهر گامی کنم منزل
نازنین تاب دوری نیاورد و بعد از روزی چند بان محرم متفق شده
گفت که شبی بصورت گدایان فریادی براری و من بحیله نان دادن
از خانه بدر می ایم و با تو ازین شهر بدر میروم و دران وقت معهود بان
بهانه که خواست از خانه مادر و پدر بر امد و کنیزکی را که دیده بان او بود
در پی کاری فرستاده روی بفرار نهاد بیت عمش تا یار من شد رو سوی
در راه عدم گردم ؛ خوش است آوارگی انرا که همراهی چنین باشد ؛ و استعداد
سفر قبل از ان ساخته بودند و سه روز در شهر پنهانی بوده بخاطر جمع بجانب
فتحپور و بیانه روانه گردیدند اتفاقا از انجا که خدای عز و جل نمیخواست
بیکبار در میانه راه خویشی از خویشان آن لعبت چون بلای ناگهان پیدا شد
او را که خود مشهور و افسانه اش چون روز روشن مشهور بود شناخت
دست در دامنش محکم زد مصرع غم را که خبر کرد و بلا را که نشان داد
و عسان پهلوان جمال که دران ایام کوتوال بود در رسیدند و غوغای عظیم
بر خاسته جمیله گریخته را بخویشان وگریزاننده را بزندان سپردند تا
بعد از شکنجه شدت و صعوبت تمام مدتی مدید رنجه گشته و بنوعی خلاصی بلغت
یافته خبر این واقعه بلشکر نزد سید بیچاره آواره بردند که از ضعف

دوری مانند هلالی وخیالی شده بود از شنیدن این خبر مایوس گشته دل برگ
نهاد و اسباب هلاک جمع شد و مرهمی دانست که دیگر از برای کدام روز مردن صحو
خوش است و گریبان صبوری چاک زده خواست که باکره آبده برادران مشفق
ویاران موافق خواهی نخواهی او را گاهی بنصیحت وملامت وگاهی بزجر و تهدید
وملامت وسرزنش نگاه میداشتند تا آنکه اردوی ظفر قرین بمستقر سلطنت
رسید و سید موسی که داغ بود کباب گشت و در مرتبه هر چند جهد کرد دیدار
یارش از بس که در جای محکم محفوظ نگاه داشته بودند میسر نشد درین اثنا قاضی
جمال نام شاعری هندی سوکن پوری از توابع کالپی را که با سید نسبت مصاحبت
جانی داشت دل برو سوخت و وقت نماز شامی آن کنج نشین کاشانه
عفت را از آن کلبه تاریک برآورده بر توسنی سرکشی چون ابلق روزگار
وباد پای تند چون سمند عمر ناپایدار ردیف خویش ساخته براه کنار دریای
جون بالای رویه آب روان شد و خویشان زن از عقب و مردم شهر
نظاره کنان از بس فریاد زنان رسیدند و اسب در چرها و آب کندها
که برای جاه و باغ عمارات ساخته بودند چون خر در وحل ماند و چون مهره نرد
دران ششدر روی گذشتن نداشت و نازنین دلتنگ آمده خود را بالضرورت از
خانه زین بزمین انداخت و قاضی را گفت تو جان خود بسلامت ببر و سلام
مرا بآن گرفتار رسان و بزبان حال بگو که ـــ من جهد همی کنم قضا میگوید
بیرون ز کفایت تو کاری دگر است ∴ سید موسی این خبر شنید
و درون قلعه اگره بجائی که داشت در بروی خویش بربست و از
یاس و حسرت روح او در گداز و جانش چون طایر ملکوتی بپرواز آمد و از
حبس چار دیوار طبیعت رست و از بند دوست و دشمن فارغ شد و دران
حالت سه بار این بیت بر زبان راند که ـــ از یار دلم هزار جان
یافت ∴ یاری به ازو نمی توان یافت ∴ الهی این درد را

بقیه



بقیه جان من خراب مهجور گردان ∴ بزن بر سینه ام خنجر جدا افکن سر از
تن هم ∴ درین خانه تاریک را یکبارگی روزن هم ∴ و چون رخت از سرای مستعار
بدار القرار کشید قالب تهی او را با دست تهی بمنزل بردند تا بگل سپارند
از مرد و زن غریو و شیون برخاست اتفاقا نعش او را از زیر غرفه آن صنم طرف
گذرانیدند و صنم چون درین نوبت گرفتار شده زنجیری چون گیسوی مسلسل در پای
او انداخته بودند بر بالای بام از صبح تا شام متحیر و مبهوت مانده و مهر سکوت
بر حقه لعل و یاقوت نهاده نظاره جنازه آن شهید عشق میکرد آخر بیطاقت
و بیقرار گشته خود را بهمان حالت نعره زنان از آن طاق بلند انداخت و زنجیر
از پا بگسست و دیوانه وار سر و پا برهنه اول در محله آن غریب از دولت
دار دولت وصل بی نصیب رسید و حالش زمان زمان متغیر و متغیر شده گاهی
خاموش و گاهی مدهوش سر تحیر بگریبان تفکر کشیده و آثار بیماری مرگ بر وی ظاهر
گشت ـــ بیدار ز بهر آخرین بار از خواب ∴ چون اختر عید و گاه قصاب
سیب ذقنش ز حال گشته ∴ مانند سیب سال گشته ∴ مادر و پدر او را بآن
حال دیده دست از و بیکبار شسته معذور داشتند مصرع کس نستد از ده ویران
خراج ∴ و بعد از آنکه اختلالی و اختلافی تمام چون نبض اهل سکرات در حرکات
و سکنات تنش پیدا شد دمبدم چون سودائیان با خود در جنگ و در کوشش
و تنگ نشسته بر سینه سنگ میزد و نام سید موسی را ورد زبان و حرز جان
ساخته بحضور میر سید جلال متوکل که مقتدای زمان بود کلمه اسلام بر زبان
رانده خود را بر خاک عاشق پاک زد و جان بجانان سپرد چنانچه سید شاهی
صاحب آن مثنوی اشارت بان میکند که ـــ این واقعه چون شنید آنماه
آمد سوی او دو دیده نا گاه ∴ آورد بلب کلام ایمان ∴ شد پیش جماعتی مسلمان
چون یافت شرف ز دین اسلام ∴ بر بست بطوف خلد احرام ∴ با خوبی او چو عشق شد جمع
پروانه صفت بسوخت الشمع ∴ گرد از سر شوق وجد به فریاد ∴ موسی بزبان گرفت و جان داد

در یک نفس ان دو سرور عشق :. کشتند شهید خنجر عشق :. تا انکه میان باغ رضوان
باشند بهم ز خلق پنهان :. ان هر دو مصاحبان جانی :. رفتند ازین جهان فانی
از درد و غم فراق رستند :. پنهان ز همه بهم نشستند :. ای سیدی این چه ناله داری
دل را بچه غم حواله داری :. این واقعه را بکن فراموش :. در صبر بکوش و باش خاموش

والحمد لله علی نعمة الایمان والاسلام بر اذکیا معروض میدارد که اگرچه بمقتضای وعده اختصار جای اطناب درین واقعه نبود اما چه توان کرد که سخن عشق بی اختیار عنان قلم از قبضه اقتدار برون برد و دراز نفسی واقع شد العذر العذر

بشنو ای گوش بر فسانه عشق :. از صریر قلم ترانه عشق
کار من عشق و بار من عشق است :. حاصل روزگار من عشق است :. چه کنم در
سرشت من این است :. واز ازل سرنوشت من این است :. بهر این آفرین انجم مرا
جانب این کشیده اند مرا :. امیدوارم از درگاه کارساز بنده نواز حضرت

که درین دعوی مرا دروغ گو نگرداند و بدرد عشق بیازماید و هم بدان فرو میراند

کشتی کش روزی است این سینه سوزی :. مرا و را و مرا هم یاد روزی

[margin: عاشق شدن یکی از شیخزادهای گوالیار بر مطربه و مردن]

و مثل این واقعه سابقا هم روی نموده بود چنانکه یکی از شیخزادگان گوالیار که نسبت قرابت قریبه بشیخ محمد غوث داشت و بعنوان صلاح و پارسای موصوف بود بر یکی از اهل طرب که

در معرض زلف عرض داده :. صد قافله ماه و مشتری را :. بر دامن هجر و وصل بسته :. بدبختی و نیک اختری را
در چنبر زلف کرده پنهان :. دستار سپهر چنبری را :.

دراکرده مفتون شد و خبر به پادشاهی رسید و مقبل خان که از جمله مقربان بود ان مطربه را بخشیدند و شیخزاده از سر جان گذشته شبی در قصری محفوظ که معشوق را انجا برده در بروی او بر اورده بود کمند همت انداخته بر امده او را بر اورد و چون شیخ ضیاء الله ولد شیخ محمد غوث که حالا بر سجاده هدایت و ارشاد قایم مقام پدر است فرمودند تا ان خویش را

[margin: حکم صو]

ونصایح



و نصایح دلپذیر باز ان خانه خراب حاضر ساخت و میخواستند که آن خانه بر انداز را عقد بسته باو بدهند ولیکن شیخ ضیاء الله و دیگران مانع آمدند و او تاب نیاورده خود را بزخم هلاک ساخت و نام او از جریده زندگی پاک گردید و در میان علما بر سر تجهیز و تکفین او اختلاف رفت و شیخ ضیاء الله میگفت که بمقتضای این حدیث که من عشق و عف وکتم ثم مات مات شهیدا او شهید عشق است و همچنان بخاکش سپرد

شهید خنجر عشقیم بخون و دین آلوده :. بخاکم همچنان بر خون سپارید و مشویید م

و شیخ عبد النبی صدر عالیقدر و دیگر علما و قضات که بتصدیقی صدر بودند میگفتند که او ناپاک مرده و آلوده فسق بوده نه آسوده عشق والله اعلم و بهر تقدیر ان مطربه نیز در ماتم عاشق پیراهن صبوری چاک زد و بر خاک وی کفنی پوشیده خاکروبی آن مقبره اختیار کرد تا بعد از چند روزی در خلوتخانه عدم رفته با یکدیگر همدم و همقدم گشتند

خوبرویان چو پرده برگیرند :. عاشقان پیش شان چنین میرند :.

و درین سال شیخ گدای کنبوی دهلوی که حکم شحنه معزول داشت و از طنابل منابل ایام و در پندار غرور از جمله اصنام بود درگذشت و مرده خوک کلان تاریخ یافتند (۹۷۶)

[margin: سنه ۹۷۷ ۱۵]

و در سنه سبع و سبعین و تسعمایه چون خبر فتح چیتور و رنتهنبور در اطراف و اکناف شایع شد و قلاع ببقدر و بی آب گشتند راجه رامچند حاکم پته عاقبت اندیشی نموده پیش از انکه کار بمنت و شفاعت افتد کلید قلعه کالنجر را که از دست بجلی خان پسر خوانده بهار خان سروانی بمبلغ کلی خریده بود با نفایس پیشکش بدرگاه فرستاد و در اثنا مجنون خان قاقشال که در ان نواحی جایگیر داشت دادند فرمان استمالت براجه رامچند فرستاده پرگنه اریل را که نزدیک بجوسی و پیاگ است عرف الهاباس بهاریر انکشه بجایگیر وی دادند و در هفدهم ماه ربیع الاول این سال بعد از گذشتن بعث

ساعت از روز تولد خجسته شاهزاده سلطان سلیم بمنزل شیخ الاسلام چشتی
در فتحپور واقع شد ــــ کوهی ز برج ستاره آمد ∴ یوسف بجهان دوباره آمد
بالای سرش ز هوشمندی ∴ می تافت ستارهٔ بلندی ∴ و شاهنشاه زمان با یلغار از اکره آمده از نهایت سرور حکم بتخلیص جمیع زندانیان فرموده
تا هفت روز جشن عالی دادند و شعرا قصاید تهنیت گذرانیدند و از جمله
خواجه حسین مروی قصیده گفت که از هر مصراع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی
و از هر مصرع ثانی تاریخ ولادت با سعادت شاهزاده جهان پناه حاصل میشود
و دو لکه تنکه نقد صله یافت و آن قصیده اینست که ــــ

سعد الحمد از پی جاه و جلال شهریار ∴ گوهر مجد از محیط عدل آمد در کنار
طایری از آشیان جاه و جود آمد فرود ∴ کوکبی از اوج عز و ناز گردید آشکار
گلبنی این گونه ننمودند بر دور چمن ∴ لاله رنگ گونه بگشود از میان لاله زار
دایهٔ ابر بهار از مهر با پیمانهای فضل ∴ سبزه با گل همزبان لولو نکو هر کرد نثار
مهر میگوید که می زیبد که آن مه پاره را ∴ از پی زیب و جمال زهره سازم گوشوار
هفدهم مولود می افزود زیب ... اگر ∴ لولو لالا فزودی زیب در شاهوار
شاد شد دلها که باز از آسمان عدل و داد ∴ باز دنیا زینت شد کز مهر ایام بهار
این هلال برج قدر و جود و جاه آمد برون ∴ و آن نهال آرزوی جان شاه آمد ببار
شاه اقلیم وفا سلطان ایوان صفا ∴ شمع جمع بیدلان کام دل امیدوار
عادل کامل محمد اکبر صاحب قران ∴ بادشاه نامدار و کامجوی کامکار
کامل دانای قابل اعدل شاهان بدهر ∴ عادل اعلی عاقل بی عدیل روزگار
از کلام او بیان حال معنی مستفاد ∴ و ز کمال او بنای دین و دنیا استوار
سایه لطف اله آن لایق تاج و نگین ∴ بادشاه دین پناه آن عادل عالم مدار
مجلس و برای اسمای ... ∴ با عدو کاه از زبان رمح گوید الفرار
... ∴ موکب او بر سماک رامح آمد نیزه دار

موکب منصور



موکب منصوروی ز انجا که راند عالمی ∴ یمن گویند از یمین بال بر اند ازد یسار
حکم کلکی که دارد حکم بر آب روان ∴ بر سپیدی و سیاهی بر و د لیل و نهار
ای جو صنع لایزالی افتاب ملک و دین ∴ پایه افزای معالی سایهٔ پروردگار
دانی و الا علم عالم دل و کیوان سریر ∴ عالی و الا مآلی عادل و الا تبار
مالک ملک جهان ای بادشاه بحر و بر ∴ با محبان مهربانی از کریمان یادگار
شاه صبح عدل و دادی ماه شام جاه و کاه ∴ برق کاه عزم و جزمی کوه کاه پر دبار
معدن عدلی و احسان منبع لطف و کرم ∴ با بها و عادل و دین پرور و بهتر کار
حامی دین نبی آن ماحی آثار بد ∴ دانی و الا علم کان کرم کوه وقار
تیر برج وجودی گوهر دریای جود ∴ از هوای اوج دلها شاهباز جان شکار
کی بجودت ماند آبی از حیابیش سحاب ∴ با وجودت می نزیبد جود از ابر بهار
با شها سلک لولوی نفیس آورده ام ∴ هدیه کان اندکی اما از جوی و گوهر شاهوار
کس ندارد هدیهٔ زین به اگر دارد کسی ∴ هر که دارد گو بیا چیزی که دارد گو بیار
یکبیک ابیات مردی ... که بی عیب آمده ∴ هر یکی جوی ز روی مقصود دریایی دو بار
مصرع اول ز روی سال جلوس بادشاه ∴ از دوم مولود نوز دین عالم برآر
تا بود باقی حساب روزهای ماه و سال ∴ و آن حساب از سال و ماه و روز دوران پایدار
شاها باید باد و باقی آن شهزاده هم ∴ روزهای بیحساب و سالهای بیشمار
و شیخ الاسلام شیخ یعقوب صرفی کشمیری نیز قصیده بهمین اسلوب گفت اما
چه سود که صله را دیگری ربود و دیگری این تاریخ یافت که مصرع
در شاهوار ... اکبر ... و دیگری مصرع ... رو نمود از مطلع اقبال شاه کامیاب
۹۷۷ ۹۷۷
و روز جمعه دوازدهم شهر شعبان بموجب نذری که بجهت شکرانه طلوع این
کوکب اقبال فرموده بودند از اکره پیاده بجانب اجمیر روان شدند
و هر روز شش و هفت کروه راه طی میکردند و بعد از اتمام مراسم
زیارت اولیا الله پرداخته و از آنجا چون گذشته شکار افکنان بدار الخلافه

مراجعت نموده در ماه مبارک رمضان
ظاهر دهلی را معسکر ساختند
و چند روز بزیارت صح

نزول فرمودند و درین سال میرزا مقیم اصفهانی را بشخصی میر یعقوب نام
کشمیری در فتحپور بتهمت رفض سیاست فرمودند مجملاً اینکه میرزا مقیم
چندگاهی در لکهنو بملازمت حسین خان مرحوم ارسپ که اعتقاد بسیار داشت
با وی بلطف و رعایت پیش آمده وکیل سرکار خویش ساخت اخوبراداران
و خویشان خان خاطرنشان ساختند که این رافضی تند غالی است و میرزا خفیف
از میرزا انحراف تمام یافت و او در ملازمت بادشاهی آمده و رعایت
یافته بوکالت نزد حسین خان حاکم کشمیر نامزد شد در همان ایام جمعی از غالیان
رفضه قاضی حبیب را که سنی متعصب بود بجهة تعصب زخمی ساخته بودند اتفاقاً
قاضی هنوز زنده بود که حسین خان کشمیری قاتل را بحکم مفتیان بسیاست رسانید
و میرزا مقیم باعث کشتن مفتیان را باین علت که چرا بقتل این شخص فتوی
دادید هرچند از روی سیاست هم باشد بشخصی متعصبی غلیظ شدید و تا سه جاری
را از ایشان بقتل رسانید و چون او و میر یعقوب وکیل حسین خان دختر
حسین خان را از کشمیر برسم پیشکش بدرگاه آوردند و این قضیه بعرض رسید و
این هر دو شخص را بفتوی شیخ عبدالنبی و دیگر علما که همه عیال او بودند
در میدان فتحپور بجزای اعمال شوم رسانیدند و بندی این قضیه در تاریخ
کشمیری که جامع اوراق منتخ ساخته سمت ارتسام یافته و درین سال
پرگنه لکهنو را از تغیر حسین خان بمهدی قاسم خان که از حج باز گشته
شاهنشاهی را در قلعه رنتهنبور آمده ملازمت نموده بود جاگیر دادند
و حسین خان از و بجان رنجیده و آیه هذا فراق بینی و بینک خواند
دیدارها بقیامت افتاد و برغم دختر مهدی قاسم خان با وجود آن
محبت گذار و دختری از عم خود عضنفر نک گرفته و بعد از چندگاه او را
به تنیالی دختر مهدی قاسم خان او را با نزد برادرانش رخصت
داده از لکهنو بقصد غزا و کسر اصنام و هدم بتخانها که خشتهای از طلا

ونقره



ونقره شنیده و طمع در سپر خزاین موفوره غیر محصوره که شهرت کاذب
یافته بود بسته براه ولایت آورده در کوه سوالک رسید و کوهیان اول جنگه
دستور ایشان است بیکبار جاهای خویش را گذاشته و اندک جنگ کرده
بکوههای بلند خطرناک متحصن شدند و حسین خان بجایی که سلطان محمود
همشیره زاده پیر محمد خان شهید شده و مقبره شهدا بود رفته و فاتحه
بارواح طیبه ایشان خواند و صفه بر مقابر فرموده آن جماعه را بسته بمنزل در آید
و تا نواحی قصبه جرابل نام از ولایت راجه رنگا که زمین داری یافته بکوهها
تاخت و باخت کرد و از آنجا تا با جمیر که پای تخت اوست و معدن طلا و نقره
و ابریشم و مشک و سایر نفایس ولایت تبت است دو روزه راه
مانده بود که بیکبار بموجب خاصیت آن کوه از تاثیر شنیده ایشان و بانگ نقاره
در دنیا مردم هوا ابر و باران عظیم پیدا شد و غله و کاه نایاب گشت و
گرسنگی بر لشکریان غالب آمد و هر چند حسین خان از نهایت تهور ایشان
را ترغیب و تحریص بر تسخیر آن شهر و ولایت و تطمیع در زر و جواهر خزاین
مینمود و میفرمود ایشان از بس که دل بباد داده بودند اقدام بران معنی نکردند و
خواهی نخواهی عنان توسن او را گرفته باز گردانیدند و در وقت باز
گشت کافران سر راه گرفته تیرهای را که پیکان از استخوان زهر آلود داشت
بر سر ایشان باریدند و سنگ باران علاوه آن شد و اکثر مردم کار آمدنی
جنگ از مای شهید شهادت چشیدند و بقیه که مجروح آمدند بعد از پنج
شش ماه کمتر یا بیشتر بتاثیر زهر جان گذای از سرای بی وفا تلخ کام
رفتند و تاریخ وفات ایشان شمه تلخ بی مزه یافته شد و حسین خان
بدرگاه آمد و ولایت کانت و گوله را از دامن کوه بجهة انتقام در
وجه جاگیر خویش التماس نمود و بدرجه قبول افتاد و چند مرتبه دامن کوه را
در تند بدب آورد اما در میان آن نتوانست در آید و بسیاری را از

مردم چون که او از آن انجا مرتبه اول نهم جانی لسلات آورده بودند درین مرتبه زهراب انجا تاثیر کرد و بی حکمت از عالم در گذشتند تا حسین خان عاقبت بعد از چند سال سر خود گرفته دران کوهستان رفته رخت وجود بباد داد چنانکه در محل خود مذکور شود ان شاء الله تعالی و فقیر درین سفر برخصت حسین خان از لکهنو ببداون آمدم و برادر مرحومی شیخ محمد را که بجای فرزند پرورده بودم و از جان بهتر میدانستم و اکثری از فضایل حمیده را کسب کرده و اخلاق ملکی خود ملکه او گشته بود و در جای منصب کدخدا ساختم و بعد از سه ماه ازان امر خیر که متضمن صد شر بود بهم اورا و بهم قرة العین عبد اللطیف را که اول نوباوه من از باغ عمر و زندگی من بود چشم زخم روزگار در طرفة العینی بازی بازی از مهد بلحد برد و گوشه یار زمان خود بودم بیک ناگاه شهر غریب ساخت انا لله و انا الیه راجعون

تا کی زمانه داغ غمم بر جگر نهد ٭ یکداغ نیک ناشده داغ دگر نهد ٭ هر داغ کاورد قدری رو به بهتری ٭ ان داغ را گداز و داغ دگر نهد ٭ زیر هزار کوه غمم نیست اگر دهر ٭ دستش هزار کوه دگر بر زبر نهد ٭ چه توان کرد لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام

واین ترکیب بند در مرثیه او از ان پس که بداغ حسرت کباب بود و هست و خواهد بود نوشته شد

یارب این رفته روزیست که افتاد مرا ٭ وین چه جانکاه بلاییست که رو داد مرا ٭ هیچکس نیست که فریاد من امداد کند ٭ زین سبب هیچکسی لیک نفریاد مرا ٭ ماه من آخر شب رفت پس پرده غیب ٭ بین که این حامله غیب چه غم زاد مرا ٭ مایه شادی و امید دلم رفت بخاک ٭ بعد ازین دل بچه امید شود شاد مرا ٭ گرچه بنیاد من از صبر قوی بود ولی ٭ سیل غم امد و انداخت ز بنیاد مرا ٭ انکسی را که کنم یاد بروزی صد بار ٭ وه که یکبار بیاد نکند یاد مرا ٭ چرخ بیداد چه غمها که بمن داد کنون

دادگفته



داد تو داد ازکه ستانم که دهد داد مرا ٭ حال خود هیچ ندانم بکه گویم چه کنم

چاره درد دل خود بکه گویم چه کنم ٭ ای فلک داده که دادم خسته و ویران کردی

سرو من بردی از بن بر ندان چالاک ٭ باغ را بی من ماتم زده زندان کردی

یوسفم را بکف گرگ سپردی و مرا ٭ در غمش معتکف کلبه احزان کردی

در گل تیره نهادی گل نورسته من ٭ روز من با شب تیره ز چه یکسان کردی

حاصل آنکس که از او بود سر و سامانم ٭ بردی او را و مرا بی سر و سامان کردی

آن برادر که درین شهر غریب آمده بود ٭ جایش در دشت به پهلوی غریبان کردی

وقت گل آمد و شد جای محمد در خاک ٭ جای آنست که از غصه کنم بر سر خاک

آخر ای شیخ که زعالم رفتی ٭ دیده پوشیده ازین دیده پر نم رفتی

چشم تاریک مرا روشنی از روی تو بود ٭ بوده چشم مرا همچو نگین در خاتم

چون نگین عاقبت الامر ز خاتم رفتی ٭ دولت از هیچ ممر شاد نشد در عالم

حیف صد حیف که ناشاد ز عالم رفتی ٭ جان پاک تو درین مرحله بس غمگین بود

رخت بستی و ازین مرحله غم رفتی ٭ بر دلت کار جهان هیچ نشد بازی

باری از کار جهان خوش دل و خرم رفتی ٭ بودم از مهد ترا مونس همدم همه دم

در لحد بهر چه بی مونس و همدم رفتی ٭ رفتی و حسرت تو زین دل حیران نرود

غمت از دل نرود تا زغمت جان نرود

کیست آنکس که نشانی تو بمن گوید باز ٭ جز جان روان گشته سخن گوید باز

قصه گل که فرو ریخت ز آسیب خزان ٭ کیست القصه که با مرغ چمن گوید باز

قاصدی کو که برو در دمرا روی بروی ٭ یکبیک پیش تو بر وجه حسن گوید باز

با تو گوید سخنم را بزبانی دلگداز ٭ نیست تسکین ز زبانی تو سخن گوید باز

تنگدل غنچه صفت گشتم و کس نیست که باز ٭ گر تو حرفی بمن ای غنچه دهن گوید باز

هست صد پیچ و شکن در دلم از ماتم تو ٭ که بتو زین دل پر پیچ و شکن گوید باز

دور رفتی و چو نامد ز دیار تو کسی ٭ که ز احوال تو یک شمه بمن گوید باز

روم و بر سر گور تو قیامی بکنم ∴ تا جوابی شنوم از تو سلامی بکنم

بیت

گویم ای گوهر نایاب چه حالیست ترا ∴ با تن خسته و بی تاب چه حالیست ترا

تو بخواب اجلی و بی تو قیامت برخاست ∴ خیز و سر برکن ازین خواب چه حالیست ترا

از جدایی تو احباب بسی بد حالند ∴ ای جدا مانده ز احباب چه حالیست ترا

شده از دوریت اصحاب به نزدیک هلاک ∴ دور از صحبت اصحاب چه حالیست ترا

میخورم خون جگر بی تو مرا پرس گهی ∴ که درین خوردن خوناب چه حالیست ترا

بر گلت صد گل سیراب دمید از اشکم ∴ زیر گل ای گل سیراب چه حالیست ترا

در چنین منزل غمناک که نزدیک تو کیست ∴ مونس روز و انیس شب تاریک تو کیست

ای منم از رخ خوب تو جدا افتاده ∴ وز فراق تو بصد گونه بلا افتاده

تو بصحرایی و من مانده درین شهر غریب ∴ الله الله تو کجا من بکجا افتاده

بار گل هم نکشیدی و ندانم این بار ∴ بر تو انبار خس و خاک چرا افتاده

قدر وصل تو ندانستم و این بود جزا ∴ که ملاقات تو با روز جزا افتاده

کردمی جان بسر و کار تو لیکن چکنم ∴ که سر و کار تو با حکم خدا افتاده

سال تاریخ تو شد گفته چو سرو افتاده ∴ ان سهی سرو چه ناگاه زپا افتاده

قادری ناله و فریاد نمیدارد سود ∴ در دعا کوش که نوبت بدعا افتاده

از خدا خواه که کارش همه محمود بود ∴ هم خدا ازوی و هم او ز تو خشنود بود

یارب انبه رحمت خلد گذارش بادا ∴ قصر فردوس برین جای قرارش بادا

در گلستان جنان چون گذرد جلوه کنان ∴ حور و غلمان ز یمین و ز یسارش بادا

بشب تار چو عزم سفر عقبی کرد ∴ نور اسلام چراغ شب تارش بادا

بر مزارش چو کسی نیست که افروزد شمع ∴ بر تو لطف خدا شمع مزارش بادا

از عروس کفن دهر چو بگرفت کنار ∴ نو عروسان بهشتی بکنارش بادا

هیچ یاری چو نشد همدم او بعد از مرگ ∴ دمبدم رحمت حق همدم یارش بادا

هر دمان قطرهٔ اشک که فشاند نذرید ∴ گرد وان قطره دریاب و نثارش بادا

تا ابد



تا ابد مسکن او فردوس علیین بادا ∴ این دعا از من و از روح امین آمین باد و درین سال عمارت مقبرهٔ دلپذیر خلد نظیر بادشاه غفران پناه در دهلی بکنار آب جون باهتمام بیرک مرزا غیاث بعد از هشت و نه سال باتمام رسید و ان عمارتیست که دیدهٔ نظارگی در مطالعهٔ ان عمر از حیرت بار مینهد و در روز پنجشنبه سیوم ماه محرم سنه ثمان و سبعین و تسعمائه طلوع کوکب سعادت و اقبال شاهزاده مراد در منزل شیخ سلیم دست داد و درین سال هم جشنی خسروانه چون جشن سابق ترتیب دادند و مولانا قاسم ارسلان قطعه گفته که از هر مصرع تاریخ ولادت این دو شاهزاده بر می آید اول از اول و ثانی از ثانی قطعه اولین شهزادهٔ آن تابنده ماه ∴ والی ازاوج عزت شد عیان ∴ آن دوم فرزند اکبر بادشاه [۹۷۸] ∴ آیتی نازل شده از آسمان الحق تاریخ دگر هم بازین اسلوب بیت ز نور پاک چو سلطان سلیم شد نازل لوای شاه مراد ابن اکبر عادل [۹۷۷] ∴ و خواجه حسین مروی قطعه هفت بیتی گفته که از هر مصرع اول ولادت بادشاه زادهٔ اول و از ثانی ولادت شاهزاده ثانی مفهوم می شود قطعه داد دو شهزاده بشاه آن سپهر ∴ جبر دان هر دو بهم از فلک اول از و ثانی شاه جهان ∴ ثانی از و دلبر عالی جناب ∴ آن یکی از [۹۷۸] یمن شاه سریر [۹۷۷] ∴ مژده رسان بود بصد فتح باب [۹۷۸] ∴ ان دگر باعث امن و امان [۹۷۷] ∴ مهر زمه داده باو مهد خواب [۹۷۸] ∴ از دو همین مصراع ابیات بهم مولد شهزادهٔ ثانی بیاب ∴ با و مدام ان شه و شهزاده را ∴ جاه سکندر فر افراسیاب ∴ و بتاریخ بیستم ربیع الاخر این سال از فتحپور بعد از انکه دوازده روز توقف نموده بودند از برای ایفای نذر متوجه اجمیر شدند و بر دور خط پاک قلعه طرح انداخته و عمارات عالیه بامرای عظام حکم شد در روز جمعه چهارم جمادی الاخر از انجا کوچ نموده در عرض دوازده روز ببلدهٔ ناگور رسیدند و حوض بزرگ آن شهر را بامر اقدس نموده

۹۷۸ سنه ۱۶

ولادت شاهزاده مراد

حکم نکنند آن فرموده شکرتلاو نام نهادند و درین ایام چندرسین پسر مالدیو حاکم
ماروار بملازمت رسید و رای کلیان مل راجه بیکانیر نیز با پسرش رای سنگه
آمد و دختری پیشکش آورد تا داخل اهل حرم شد و پدر را رخصت بیکانیر
داده پسر را همراه گرفتند و در راه شکار گورخر که پیش ازان واقع نشده بود
کرده بعزم زیارت قطب المشایخ کان نمک و گنج شکر و فرید عصر مخدوم شیخ فرید
قدس الله سره العزیز جانب اجودهن مشهور به پتن نهضت فرمودند
و مرزا عزیز کوکه ملقب باعظم خان که جاگیردار آنجا بود جشنی عظیم ساخته تحف
و هدایای لایقه پیشکش کرده و فی الواقع ایشان ضیافت از کم کسی نان
میدهند و این تاریخ یافتند که مصرع مهمانان عزیزاند شهنشاه و شهزاده ۔ ۹۷۸
و ازانجا بلاهور آمده مهمان حسین قلیخان شدند و ابو احمد خوانده ازراه حصار
فیروزه باز متوجه حضرت اجمیر گشتند و ازانجا بکوچ متواتر بفتحپور نزول واقع
شد و محب علیخان پسر میر خلیفه را که از مدتی باز ترک سپاهی گری نموده
منزوی شده بود نوشته کوچ وی ناهید بیگم که مادرش را میرزا عیسی ترخان
حاکم تته در حباله خویش داشت تربیت کرده علم و نقاره بخشیدند و جاگیر
در ملتان داده و سعید خان مغول حاکم ملتان را بکومک او نوشته و نبیره او مجاهد خان
را که بسیار شجاع و مشهور بود همراه کرده اند بجهت گرفتن تته تعین نمودند او بملتان
آمده قریب بچهار صد سوار در جاگیر خود نگاهداشته کس بسلطان محمود حاکم بکر
فرستاد که چون خود بارها میگفتید که اگر فلانی اینجا بیاید هیچ حاجت
بکومک دیگر نیست فتنه را من متعهدم که گرفته باو میدهیم و این بعرض هم
رسیده و باعتماد شما مرا باین ملک نامزد ساخته اند حالا وقت مدد است
او در جواب نوشت که اگر برای تسخیر تته متوجه میشوند کومک بشما
میفرستم و از راه بکر نمیگذارم که اعتماد ندارم و محب علی خان و مجاهد خان
براه بکر روان شدند و سلطان محمود تمامی لشکر خود را بمدد فرستاد و محب علی

خان



خان غالب آمد و بکربانی در قلعه ماتیله بعد از شکست متحصن شدند و آن قلعه را
بصلح وا گرفت و سلطان محمود بقیه لشکر را با توپخانه و تیرانداز از
قلعه بکر بجنگ محب علیخان فرستاد و ایشان نیز همان آتش در کاسه شد
و گریخته بقلعه درآمده قتل گشتند و چون ازدحام خلایق درون قلعه بسیار بود هوا
تعفن غلیظ پیدا کرد و وبای عام افتاد تا هر روز هزار کس کم و بیش می مردند
تا در سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه سلطان محمود که پیر فرتوت و معمر و مبهوت
شده بود در گذشت و قلعه بتصرف شاهنشاهی در آمد و میر گیسو را برای تحقیق
اموال و اسباب و ذخایر از فتحپور فرستادند و درین سال منعم خانخانان از
جونپور اسکندر خان اوزبک را که پیش افغانان آمده بود بالتجا آورده بدرگاه آورد
کمر شمشیر مرصع و چارقب و اسپ و زین مطلا انعام فرموده و لکهنو بجاگیر
اسکندر خان داده و بکومک خانخانان نامزد کرده بودند و رخصت جونپور
شد و اسکندر خان در لکهنو رسیده بعد از چند گاهی در دهم جمادی الاولی
سنه ثمانین و تسعمایه سر ببالین مرض موت نهاده فوت یافت
چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری ۔ که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی
و درین سال جمالی خان شیخ منکن بداونی که صاحب جمال مقرری و از یاران جانی
قدیم بود در سنبهل همراه خان کلان روز عید قربان قبق زد و سیره بانی از
دست نا آشنایی خورده و ضعف کرده در گذشت و این تاریخ یافته شد که
مصرع صدآه از جوانی و زیب جمالی خان ۔ و شیخ امام شیخ یعقوب
صرفی کشمیری این تاریخ یافت که ۹۷۹ مصرع سبز دجان بروز عید قربان
و در سنه تسع و سبعین و تسعمایه محلی عالی در آگره و محلی دیگر در معموره جدید فتحپور
با تمام رسید و قاسم ارسلان تاریخ یافت که قطعه تمام شد دو عمارت
مثال خلد برین ۔ بدور دولت صاحبقران هفت اقلیم ۔ یکی ببلده دار الخلافه
اگره ۔ دگر بخطه سکری مقام شیخ سلیم ۔ سپهر از پی تاریخ این دو عالی قصر

سنه ۹۷۹
۱۲

رقم زده دو بهشت برین بکلک قدیم ❊ و در سلخ ماه مبارک رمضان این سال رحلت شیخ سلیم چشتی فتحپوری ۹۷۹ که از مشایخ عظام دیار هند و صاحب مقامات عالی است و شمهٔ از احوال او در ذیل این منتخب بطریق تذکره نوشته خواهد شد ان شاء الله از دار غرور فنا بدار سرور بقا واصل شد و یک تاریخ او شیخ هندی و دیگری تاریخ وفات شیخ اسلام شیخ حکما و شیخ حکام ۹۷۹ ❊ یافتند و درین سال بر جامع منتخب واقعهٔ روی نمود و آن قضیه مجملا اینست که چون کانت و گوله بجاگیر محمد حسین خان بود فقیر بحسب تقدیر چندگاه در صحبت او مانده اسم صدارت ان صوبه و عهدهٔ خدمت فقرا او داشت و بتقریب زیارت مزار فایض الانوار شیخ کبار بدیع الحق والدین شاه مدار قدس الله سره العزیز در مکن پور از توابع قنوج رسید و چون آدمی زاد که شیر خام خورده بحسب سرشت غفلت جبلی که موجب ندامت و ظلم و جهل اصلی که باعث حسارت و خسارت و میراث از ابو البشر بما رسیده دیدهٔ عقل مرا پوشید و بدام شهوت و آز گرفتار ساخته افسار عنق نامید و سرنوشت گذشته پیش آمد تا بی ادبی عجب بناگاه دران درگاه واقع شد و از انجا که هم غیرت و هم عنایت حق سبحانه عز شانه بود مکافات این جریمه و تنبیه آن خطیه هم درین دار دنیا دید تا هم از قوم معشوق چندی را مسلط ساخت و نه زخم شمشیر پیاپی از زیر بر سر و دست و دوش خورد و همه پوست مال رفت مگر زخم سر که استخوان را شکسته بمغز رسید و تهی مغزی بار آورد و رگ انگشت بنصر چپ اندکی بریده شد و بی شعور افتاد و آن جهان را سیر کرده آمد و بخیر گذشت امید که دران نشاء نیز عاقبت بخیر باشد رباعی
القصه هر انچه کرد گردون زجفا ❊ حق ماند گفت بود دون حق ما

شکرانه نعمتش نمیکردم هیچ ❊ تا لاجرم فکند در رنج و بلا

و جراحی حاذق در قصبه بانگرمو پیدا شد و در عرض یک هفته زخمها فراهم یافت و دران رنجوری و بیماری نذر کرد که اگر ازین حالت صحت یابد حج اسلام بگذارد و آن عزم هنوز در توقف مانده است ان شاء الله قبل از حلول اجل و وقوع خلل در بنیاد امل باین سعادت موفق گردد و ما ذلک علی الله بعزیز فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر ❊ درین فیروزه کاخ دیر بنیاد ❊ عجب غافل نهاد است آدمی زاد ❊ نباشد داب او نعمت شناسی ❊ نباشد کار او جز ناسپاسی ❊ بنعمت گرچه عمری بگذراند ❊ نداند قدر آن تا در نماند
و از انجا بکانت و گوله رسید چون غسل کرد از سر نو صاحب فراش گشت و حسین خان را حق سبحانه و تعالی بهشت جاودانی نصیب کرداینده باشد که مهربانیهای پدری و برادری فوق از طاقت بشری بجای آورد و چون تخته سرهای مفرطان جراحت کرک شده بود مرهم از چوب کزمازج و هم حلوای گز خوردن فرمود تا از ان جا ببداون آمد و جراحت سر بار طبیبی دیگر باز از سر چاک کرده و کار بمردن رسید و روزی مابین خواب و بیداری که
مصراع بنود آن خواب بل بیهوشی بود ❊ می بینم که جماعهٔ محصلان مرا باسمان برده اند و انجا دفتری و دیوانی و محرراتی در کارند و جمعی از پیادلان مانند کارخانه پادشاهان دنیا چوب در دست گرفته در تک و دو اند و یکی از نویسندگان ورقی در دست داشته و دران نظر میکند و میگوید که این آن نیست و در همان محمصه چشم من بکشود و معا در خود خفتی مشاهده کردم و سخنی که از افواه عوام در حالت صغر سن می شنیدم باور داری عالم امکان وسیع و قدرت واجب تعالی غالب است و الله غالب علی امره و درین سال در بداون آتشی عظیم افتاد و چندان کس از هندوان و مسلمانان سوختند که از حصر افزون باشد و اراباها بر کرده سوختها را

واقعه که مولف را رو داد

عجیب

آتش افتادن در بداون و اخبار مجذوبی ازان

شکرانه

در دریا می بردند و معلوم نشد که مسلم کدام است و کافر کدام و بعضی دیگر
از سوختن خلاص یافته بر سنگ قلعه برآمدند از تابش زبانه آتش زن و مرد
خود را از بالای دیوار انداختند و جمعی هلاک شدند و جمعی دیگر معیوب و مسلوخ ماندند
و آب در آن آتش حکم روغن نفط داشت و این فقیر اثر آنجا بچشم خود دیده و زبانه
آتش بگوشش رسید و بعضی را گوشمال داد و بعضی را پامال ساخت و قبل از این
واقعه مجذوبی از مسان و داب بانجا رفته و فقیر او را در منزل خود آورده
صحبت داشتم در خلوتی بمن گفت که ازین شهر بدر رو گفتم برای چه گفت
تماشای خدای درینجا بظهور آمدنیست و چون خرابی شد از این سخن
باور شد بیت چه پرسی از بد اوان زاحوال پریشانش ❊ که آیات
عذاب النار نازل گشت در شانش ❊ و در سنه ثمانین و تسعمایه فتح گجرات سنه ۹۸۰ ۱۸
روی داد مجمل این قضیه آنکه چون در گجرات هرج مرج واقع بود و ملوک طوایف قضیه فتح گجرات
شده بودند شاهنشاهی امر باحضار عساکر فرموده عزیمت تسخیر آن
ولایت مصمم ساختند و بتاریخ بیستم شهر صفر از پای تخت نهضت فرمودند
و در پانزدهم شهر ربیع الاول بلده اجمیر مقر مواکب سلطنت گشت و بعد از
زیارت روضه قدسیه سردفتر سلسله چشتیه حضرت معین قدس
الله اسراره هم روز دیگر بطواف مزار سید خنگ سوار که این بیت در
شان ایشان گفته اند که بیت شکر لله که بدل تافته انوار جلی
از حسین ابن علی ابن حسین ابن علی ❊ و بالای آن کوه متوجه شد و میر محمد
خان کلان را با ده هزار سوار برسم هراول پیشتر روانه کردانیدند
بکوچ متواتر در نهم ماه جمادی الاولی بناگور رسیدند و در شب چهارشنبه
دوم ماه جمادی الاولی در اجمیر بخانه شیخ دانیال نام مجاوری صالح تولد
شاهزاده صاحب اقبال دانیال واقع شد و این مژده در دو
منزلی ناگور بشاهنشاهی رسید و بتقریب شیخ دانیال مذکور این

نام

نام نهادند و این تاریخ یافتند مصرع بگفتا نام شرع نبی باد ۹۸۰
و لفظ شریعت نیز موافق همین است و چون بنواحی میرته شتافتند
خبر آمد که رجبوتی در سروهی با ایلچی گری آمده خان کلان را بجمدهر که نام ۹۸۰
سلاحی است در اهل هند مشهور زد چنانکه بر سینه او رسیده از پشت
شانه سر بدر کرد و بخیر گذشت و آن رجبوت را بجهنم رسانیدند و آن
زخم در عرض ده پانزده روز فراهم شده رو به بهی آورد و چون بسروهی
رسیدند مقدار صد و پنجاه رجبوت چنانچه رسم مستمر ایشان می باشد
بعضی در بتخانه و بعضی در خانه راجه سروهی خود را اندرون قرار داده
بجنگ پیش آمدند و همه بقتل رسیدند و دوست محمد پسر تاتار خان مرحوم
حاکم دهلی که او را تاتارچه میگفتند درین جنگ شهید شد و درین منزل رای
سنگه بیکانیری را بجودهپور تعیین ساختند تا راه گجرات روان سازد
و مضرتی از رانا کنکا حاکم کول کنن و کونبهلمیر بکسی نرسد و مانسنگ
ولد راجه بهکونت داس را با فوجی آراسته بجانب ایدر نامزد کرد تا بشهر
تا بتعاقب پسران شیرخان فولادی که با اهل و عیال بانصوب
میرفتند رفت و در غره رجب ظاهر بلده پتن معسکر گردید و آنرا
بجاگیر سید احمد خان بارهه برادر سید محمود مقرر داشتند و مانسنگه عقب
اردوی افغانان را تاخته با غنیمت بسیار ملحق سلطان محمود گجراتی
بود برخاسته جمعیت افغانان متفرق شد و روز یکشنبه نهم ماه رجب
این سال مظفر ولد سلطان محمود گجراتی که اعتماد خان او را از ابهام مقید
داشته خود از ملک گجراتی میکرد بملازمت رسید و عاقبت او را انبات مقصود
و زیر که احوالش انشاء الله مذکور شود سپرده سی روپیه ماهیانه او کردند
تا عاقبت بعد از چند سال گریخته بسلطنت رسید و باز بدست راجه سورتهه
اسیر شد زمانی که او را مقید ساخته جانب حضور کرده نزد اعظم خان

روانه کرده بنده بود در راه خود را بدست خود بزخم استره هلاک ساخت
باقی احوال او بعد ازین بتفصیل مذکور شود ان شاء الله و روز دیگر اعتماد خان و
ابوتراب و سید حامد بخاری و اختیار الملک حبشی و ملک الشرق و وجیه
الملک و الغ خان حبشی و جهاز خان حبشی و سایر امرای گجراتی کلهم
آمده دیدند و اعتماد خان کلید شهر احمداباد را آورد و حبشیان را بجهة
رعایت حزم بمعتمدان سپردند و روز جمعه چهاردهم رجب کنار احمداباد
مخیم ساختند و خطبه خوانده شد بتاریخ بیستم این ماه سید محمود خان
بارهه و شیخ محمد بخاری محل را باردو رسانیدند و روز دوشنبه دوم شعبان
از احمداباد بجانب کنبایت بدفع ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا
که بهروچ و برودره و صورت را متصرف شده بودند متوجه شدند و درین
فرصت اختیار الملک حبشی که عمدهٔ امرای گجرات بود از احمداباد گریخته
بطرف احمدنگر فرار نموده رفت و بجهة بی اعتمادی اعتماد خان را حواله شهباز
خان کنبو نمودند و ششم شعبان به بندر کنبایت نزول واقع شد و چهاردهم
این ماه بقصبه برودره رسیده حکومت گجرات را بتمام در قبضه اختیار
میرزا عزیز کوکه بازگذاشته او را رخصت احمداباد فرمودند و در هفدهم شعبان
خبر رسید که ابراهیم حسین میرزا در قلعه بهروچ رستم خان رومی را بقتل آورده
ازین هشت کروهی میخواهد که گذشته رود بنابران خواجه جهان و شجاعت
خان و جمعی دیگر از امرا بحراست اردو که در خدمت شاهزاده سلطان
سلیم بود گذاشته و ملک الشرق گجراتی را بدرقه گرفته و شهباز خان را
بطلب سید محمود بارهه و شاه قلی خان محرم و دیگر امرا که بجانب صورت
نامزد شده بودند فرستاده متوجه استیصال میرزا ابراهیم حسین بایلغار
شدند و چون بکنار آب مهندری رسیدند شب شده بود با چهل
سوار در آنجا گذرانیده خبر یافتند که آن طرف آب در قصبه سرنال میرزا

ابراهیم



ابراهیم حسین مرزا فرود آمده و مقربان شروع در پوشیدن سلاح نمودند
و امرای که نامزد صورت شده بودند نیز درین شب آمده ملحق شدند و مانسنگه
بهراولی متعین گردید و با صد کس از آب عبور نمودند و مرزا ابراهیم حسین که
جمعیت هزار سوار داشت از شنیدن خبر ایلغار پادشاهی از قصبه سرنال
برای دیگر بدر رفته در سرای با هنگ جنگ در مقام توزک دادن مردم خود
درآمد و مانسنگه در شکستگیها و جرهای کنار آب مهندری بجای دیگر و شهنشاهی
برای دیگر افتادند عاقبت تلاقی فریقین روی نمود و ابراهیم حسین مرزا بر
بابا خان قاقشال و جماعه اوقچیان رانده آمد و تا خیلی مسافت ایشان را
دوانید و چندی از جانبین کشته شدند و درین وقت یک پسر راجه بهکونتداس
بهوپت نام دران معرکه بقتل رسید و مخالفان دلیر شدند بر فوج شاهنشاهی
که در زمین تنگ ناهموار که از هر طرفش زقوم زار است ایستاده بود حمله آوردند از جمله
سه کس تاخته یکی براجه بهکونتداس متوجه شده و راجه بهکونتداس از وری
زقوم زار نیزه دستی برو انداخت تا زخمی شده بدر رفت و دو دیگر حمله
بر شاهنشاهی که از همه درپیش بودند بردند تا ایشان تاب مقاومت نیاورده
راه فرار پیش گرفتند و مقبول خان غلام و سرخ بدخشی بشجاعت آن
دو کس رفتند و افواج قاهره از هر طرف حمله آوردند و مرزا ابراهیم
حسین تاب نیاورده روی گردان شده مردم بسیار ازو درین
جنبش بخاک هلاک افتاده از کشتگان شمار شود و بعد از حصول فتح
چون شب افتاده دست از تعاقب باز داشتند و ابراهیم حسین
مرزا با معدود چند از راه احمدنگر سروهی رفته از آنجا بناگور آمده و
آنجا نیز با امرا جنگ کرده هزیمت یافته و از دهلی گذشته بنواح
سنبهل رسیده باز گشت چنانچه مآل حال او بجای خود مذکور شود ان شاء الله
تعالی و هژدهم شعبان مراجعت نموده در برودره باردو بزرگ ملحق گشتند

وازانجا بعزم تسخیر قلعه صورت متوجه شدند که خداوندخان وزیر گجراتی
برغم فرنگیان بکنار دریا در سنه سبع واربعین وتسعمایه بنا کرده و بعد از
فوت چنگیزخان این قلعه را میرزایان بتصرف آورده بودند و چون گجرات
مفتوح گشت میرزایان اهل و عیال خود را در انجا متحصن ساخته و
زمام حل و عقد انرا بهم زبان نام قورچی بادشاه غفران پناه که از بلار همت
شاهنشاهی گریخته با عدا پیوسته بوده در ولایت متفرق گشته
بنیاد افساد مینمودند و چون خبر شکست ابراهیم حسین میرزا با اهل قلعه
رسیده گلرخ بیگم دختر کامران میرزا که زوجه ابراهیم حسین میرزا است
پسر خود میرزا مظفر حسین را که حالا بشرف دامادی شاهنشاهی مفتخر شده
همراه گرفته بدکن روان شد و شاه قلیخان محرم که بهمراهی صادق محمد خان
و دیگران پیشتر بر قلعه نامزد شده بودند تا خیلی راه تعاقب مردم میرزا
نموده بارهٔ احمال و اثقال که بغنیمت یافته بود باز گشت و پیشتر از وصول
موکب اقبال راجه تودرمل را بجهة تحقیق قلعه و مداخل و مخارج ان فرستادند تا
حقیقت حالات بواقعی عرض نماید و فتح ان قلعه را در اندک زمان باسهل وجهی
خاطرنشان ساخت و در هفتم ماه مبارک رمضان بیک کروهی قلعه نزول
نموده انرا چون هاله دور ماه را درمیان گرفتند و مورچلها بخش کرده جنگها
انداخته کار بر اهل قلعه تنگ ساختند و در عرض دو ماه تلهای بزرگ و سر
کوبهای بلند بهم رسانیده و توپچیان و تفنگ اندازان بالای آن برآمده
نمیگذاشتند که هیچ فردی از افراد قلعه سری تواند برآورد و از جانب
دیگر قلعه که متصل حوض آبی بود دولتخانه برپا کردند و مورچلها نزدیک
رسانیده راه آب را بر قلعه بندان مسدود گردانیدند و بهم زبانی
و سایر اهل قلعه مولانا نظام الدین نام طالب علمی زبان آوری را
از روی عجز و شکست برای طلب امان بیرون فرستادند تا بوسیله





امرا ملازمت نموده والتماس اهل قلعه بدرجه قبول افتاده اورا با مژدهٔ امان رخصت
دادند و قاسم علیخان بقال و خواجه دولت ناظر را نامزد گردانیدند تا همراهی
و تمام قلعه بندیان را دلاسا داده بملازمت بیارند و جمعی از محرران متدین نیز بجهة نام
نویسی مردم و ضبط اموال متعین شدند تا همه را از نظر بگذرانند و از ان همه مردم
همه یارا که در زمان تحصن سخنان بی ادبانه گستاخانه جلفانه ازو بظهور آمده بود با حبشی
دیگر بعد تادیب و تنبیه بلیغ بموکلان سپردند و دیگران را بتمام جان بخشی فرمودند و
این فتح بتاریخ بیست سیوم شهر شوال سنه ثمانین وتسعمایه روی نموده اشرف خان
میرمنشی این قلعه گفت که شعر کشورگشای اکبر غازی که بی سخن ؞ خرج تیغ او قلاع
جهان را کلید نیست ؞ تسخیر کرد قلعه صورت بجملة آن ؞ فتح جز ببازوی بخت سعید نیست
تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت ؞ اینها ز دولت شه عالم بعید نیست ؞
٩٨٠
و روز دیگر بتماشای قلعه رفته حکم مرمت و تعمیر شکست و ریخت آن فرمودند و
در اثنای آن تماشا چند دیگ بزرگ و ضرب زنگ عظیم که سلیمان سلطان خوندکار
روم در وقت عزیمت تسخیر بنادر گجرات با سپاهی گران براه دریا روانه
ساخته آخر بتقریب مانعی آن لشکر برطرف شده و آن دیگها از ان
زمان باز در کنار دریا مانده و خداوندخان وزیر در زمان تعمیر صورت
همه را درون قلعه آورده و آنچه مانده حاکم جوناگره در ان قلعه کشیده
بود بنظر درآمد فرمودند تا از انجاکه چندانی در کار نیست در قلعه اگره
برند و میگویند که باعث بنای خداوندخان این قلعه را آن بود
که فرنگیان انواع ضرر و ایذا با اهل اسلام میرسانیدند و در تخریب
بلاد و تعذیب عباد میکوشیدند و در هنگام شروع در تعمیر نقص
در انداختن خلل نموده اول آتشبازی بکشتیها سر دادند و بجای
نرسید و بنایان مهندس آئین دقیقه شناس اساس محافظ قلعه
را با آب بردند و خندق نیز بهمان عمیق کنده دیوار دو طرف

حصار را که متصل بجنگی است بسنگ و ماین و خشت پخته بر آوردند و عرض
دیوار دو نیم و سیح و عرض حصار دیوار قلعه پانزده و ارتفاع آن چون عرض
خندق بیست گز و میانه هر دو سنگ را بقلاب آهنین پیوند کرده و فرجها
و درزها را بسرب گداخته مستحکم کرده اند و کنگرها و سنگ اندازها بغایت
بلند و خوش نما که نظر تماشائی در آن حیران ماند و بر برج دریا رو به قلعه غرفه
ساخته که برغم فرنگیان مخصوص بر تگال و اختراع ایشان است و فرنگیان
در ساختن آن جوکندی جبنی مانع آمده و دست بمحاربه و مجادله گشودند
و عاقبت از در صلح در آمده مبلغهای کلی قبول نمودند تا آن جوکندی را
برطرف سازند خداوندخان متعصب و حمیت اسلام بهمت عالی را
کار فرموده هیچ قبول نکرد و برغم الجماعه خاطر از آن عمارت و اندک
مدت پرداخت و حکومت قلعه را در همان روز بسر قلیج خان
سپرده چهاردهم ذی قعده متوجه احمدآباد شدند و دران ایام محاصره
قضیه چند روی نمود اول آنکه میرزا شرف الدین را که تا ده سال آواره
مملکت و آخر بدست بهار جیو راجه ولایت بگلانه افتاده معتمد
ساخته در نظر آوردند و بی ادبانه و بی اخلاصانه میخواست که به بند
اورا تیهی نموده بموکلان سپردند و در منزل بهروچ والده چنگیز خانی
از دست جهجهار خان حبشی که بناحق قاتل چنگیز خان بود داد
خواهی نموده التماس قصاص کرد و بعد از تحقیق قضیه قاتل قاتل شد
در پای فیل انداختند و هم در ایام محاصره صورت ابراهیم حسین میرزا
بعد از شکست از مقام سرنال در حدود پتن رفته بمحمد حسین
میرزا و شاه میرزا ملحق گشت و از برای تخلیص قلعه صورت تدبیری
اندیشیده کنگاش چنان یافتند که ابراهیم میرزا بجانب هندوستان
بقصد فتنه انگیزی آید و محمد حسین میرزا و شاه میرزا باتفاق شیرخان





فولادی پتن را محاصره نمایند تا شاهنشاهی را برغم ایشان دو دله
گشته باحمدآباد آمدن لازم خواهد بود و سید احمد خان بارهه در پتن متحصن
شد و جنگهای مردانه کرد و قطب الدین محمد خان با سایر امرای مامور
که جاگیرداران مالوه و چندیری باشند بکومک سید احمد خان رسیدند
و رستم خان و عبد المطلب خان و شیخ محمد بخاری دهلوی با احمدآباد رفته
باتفاق اعظم خان متوجه پتن گردیدند و محمد حسین میرزا و شیرخان
فولادی از سر محاصره برخاسته و سه کروهی پتن به پیشواز برآمده
جنگی صعب الجنبان کردند که بر جریده روزگار یادگار بماند و هراول غنیم
را بر انغار اعظم خان زده جوانغار را نیز پریشان ساختند و امرا داد
شجاعت داده پای ثبات فشردند تا نسیم فتح و ظفر بر پرچم اقبال
شاهنشاهی وزید و مخالفان را چون باد ابرها را پریشان ساختند و لشکر
در پی هزیمت رفتند و خان اعظم با معدودی چند در جای خود استاده
بیکبار چون بلای ناگهان شیرخان فولادی که افیونی بود و بنا بر قبض دست
لازمه افیونیانست در طهارت خانه تا یکپاس دیر کرد و بعد از برهم خوردن
معرکه با دو سه هزار کس کم و زیاده در میدان خالی رسید و شیخ محمد بخاری
دهلوی که با کسی کم پای جلادت فشرده مانده بود مقابل میشود و روفته
می برد و شیخ محمد گل باغ فتح می شود قلم کردنش از تیغ سر تا به بن
نوشتنش ز خون بهر نیم یکن درین اثنا خان اعظم از جا می جنبید
و مردم از هر طرف حمله می آرند تا شیرخان نیز با یاران خویش می پیوندد و داد
گریزپیش می کرد و چون از وی می پرسند که بداغ خان و یکی دیگر از نهایت
شجاعت معرکه را از دست نمیدهد بگمان آنها بر شیخ محمد حمله بردم و اگر
بیقین میدانستم که اوست هرگز اقدام بقتل او نمیکردم و محمد حسین میرزا

بجانب دکن رفت و شیرخان در قلعه جونا گره که امین خان غوری حاکم انجا بود
بناه برد و این فتح در هژدهم ماه رمضان مبارک سنه ثمانین و تسعمایه روی
نمود و اعظم خان سید احمد خان بارهه را در قلعه پتن بدستور سابق مانده
در صورت رفته ملازمت کرد و قطب الدین محمد و دیگر امرا اختیار الملک
حبشی را که از مخالفان موکل در احمداباد گریخته و بمخالفان ملحق گشت بعد از
فرار بنیاد نهاد و بعضی جاها را متصرف شده بود از جنگلها و حصارها بر آورده
و دران ولایت تاخت و تاراج کردند تا بعد از گذشتن سه روز زمان مراجعت اردو
از صورت در محموداباد آمده بدرگاه ملحق گشتند و دو شنبه دهم صفر سنه مذکوره
احمداباد محل نزول اجلال شد و ده روزی توقف در انجا نموده اعظم خان
را حکومت احمداباد و سایر امرای اکثر بلاد داده مظفر خان
و دونیم کرور جایگیر کرده و سارنگپور و اجین با تمامی ولایت مالوه مفوض
داشت و در روز عید قربان از احمداباد کوچ فرموده محرم در سنه احدی
و ثمانین و تسعمایه منزل بمنزل با جمیر رسیدند و از انجا از ملتان عریضه سعید خان
مشتمل بر خبر گرفتاری مرزا ابراهیم حسین و گذشتن او از عالم بیرنگ رسید
رسید و در دوم صفر این سال پای تخت از مقدم شاهنشاهی زیب
و فر دیگر گرفت و مجمل احوال ابراهیم حسین مرزا انکه او از گجرات بقصد
فتنه انگیزی و اف و در ملک اول بپرتهه رسیده قافله را که ناگره میرفت
تاراج کرده و بناگور امد و فرخ خان پسر خان کلان متحصن شد و بعضی
خانهای بیرونی شهر را بغارت داده دیگر وز انجا بوده متوجه نارنول
گشت به بیست کروهی از ناگور رسیده بود اتفاقا رای رام و رای سنگه
که بعهده راهبانی راه گجرات نامزد بودند قریب یکهزار سوار همراه
گرفته از جوده پور بناگور بایلغار امده و فرخ خان باتفاق ایشان تعاقب
مرزا نموده در نواحی موضع کهتولی فرود امدند و مرزا فرار نموده

جنانکه

سنه ۹۸۱
۱۹
مجمل احوال ابراهیم حسین مرزا



جنانکه خبر وا تر او منقطع شد بلدر رفت و جون جماعه مسلمانان درین
اردو روزه دار بودند بکنار حوضی بزرگ دران سرزمین بجهت افطار
قرار گرفتند و مرزا بار راه رفته برگشته در دوم شب ماه رمضان
مبارک سنه ثمانین و تسعمایه که ایشانرا غافل ساخته شبخون زد و از دو
طرف در شب گرفته تیرباران کرد و ایشان نیز سپر همیش گرفته روی بگردانیدند
و حمله مردانه کردند و جون کاری نتوانستند کرد و مردمی که همراه او بودند بعضی
کس نمک شد بصورت ماند و دران شب تا رنک اکثر سپاهیانش متفرق گشته
در قریات و بیابانها گرفتار شده هر جا هر جا بقتل رسیدند از انجمله صد کس
بدست فرخ خان افتادند و علف شمشیر شدند و بعضی مجروح گشتند و بعد
محنت خود را بمرزا رسانیدند و شامت نیت بدکاری ایشان هیچ
جا بفلاح نا نجامید و مرزا با سیصد کس تاخت و تاراج کرده و از اب
گنگ و جون گذشته پرگنه اعظمپور که جایگیر سابق او بود رسید و گمان داشت
که جون ولایت سنبهل قلعه مثل کوه کمی و ن از عقب و خندقی جون گنگ
از پیش دارد التجا بان جا آورده جمعیت گرفته مردم بسیار با ورجوع خواهند
نمود و این معنی خود صورت بست و امرای پادشاهی از هر جانب سر
راه گرفتند و سر الطلب رو الطریق سد عیان گردید و حسین خان مهدی
قاسم خانی که دران ایام پیش از شیوع خبر ابراهیم حسین مرزا آمدن او
بجانب دهلی در کانت و گوله که جایگیر او بود بجهت دفع و رفع متمردان
براون و شالی آمده در نزد و درین اثنا مخدوم الملک ملا عبدالله سلطان پوری
و راجه بهارمل وکیل و وزیر مطلق بودند از فتحپور خطی با و نوشتند مضمون
که ابراهیم حسین مرزا دو جا شکست خورده بحوالی دهلی رسیده و پای تخت
خالیست ان فرزند خود را بزودی اینجا رساند بموجب طلب متوجه ان صوب
و بنا گاه هنگام کوچ از موضع آده از پرگنه جلیسر خبر رسید که راجه

اوبسر که از مدت جلوس شهنشاهی همیشه قطع طریق وافساد در نواحی
اکره نموده وراق و با چندین امرا نامدار معتبر جنگهای صعب و ترددهای
مردانه کرده مردم خوب خوب را افزون از شمار ضایع ساخته در جنگ
موضع نورای ازجلیسر مختفی شده مانده بنیمروز پانزدهم ماه رمضان مبارک سنه
مذکور بود که مردم غافل شده و متفرق گشته راه میرفتند واکثری روزه داشتند
که یکبار آواز تفنگ و تیر رسید و جنگ بنیاد شد و راجه اوبسر باکواران
تختها بر سر درختان تعبیه کرده از ان بلندی اکثر مردم کار آمدنی را بسته تفنگ
و تیر گرفته بعضی شهید و بعضی مجروح شدند و در ابتدای گیرودار جنگ تفنگی
زیر زانوی حسین خان رسیده و از آن گذشته بزین رسید و بر سر اسب ضعف
کرده بیهوش شد و خواست که بیفتد اما خود را بتهور بر سر زین گرفت
و نگاهداشت و آب بر رو پاشیدیم و جمعی که گرد و پیش او بودند گمان بردند
که مگر ضعف روزه خواهد بود و فقیر عنانش گرفته خواستم که به پناه درختی بکشم
تا خلاص از تیر باران شود و دران حالت چشم واکرد و بر خلاف عادت
معهود بچشم بجانب من تیز دید و بستیزه باشارت گفت چه جای گرفتن
عنانست فرود باید آمد او را همانجا گذاشته فرود آمدند و چندان کشاکشی
واقع شد و مردم از جانبین بقتل رسیدند که قلم از تعداد آن عاجز باشد
آخر بمقتضای الاسلام یعلو و لا یعلی علیه قریب بشام نسیم فتح بر جانب
شرذمهٔ قلیلهٔ غازیان وزید و کفار رمه رمه و گله گله روی بگریز نهادند و دستهای
سپاهیان را مجال حرکت در ضرب شمشیر و تیر نمانده دران بیشه انبوه
باهم مخلوط شده فرق از دوست تا دشمن نبود و بیکدیگر از ضعف نمی
پرداختند و بعضی بندگان موفق راسخ قدم دران حالت هم احراز فضیلت
و هم مثوبت صیام نمودند بخلاف فقیر که چون بی طاقت شدم باری
دم آبی بهم رسانیدند تا گلو تر ساختم و بعضی از همراهی ابی جان سپردند

وباران



و یاران نیک نیک شهادت پیوستند هرگز فلک اندیشهٔ کارم نکند
بر هیچ مراد کامکارم نکند ** لب تر نکند بقطرهٔ آب مرا ** تا چون دو دیده
درکنارم نکند ** بعد ازین فتح حسین خان بکوچ متواتر بکانت و گوله
رفته آنجا ها را استحکام داد و اثر آسیب حسین مرزا در نواحی لکهنو
بازده گروهی سنبهل رسیده بود بهمان زخم محفه سوار باستقبال جنگ مرزا
در قصبه بانس بریلی رفت و دیگر روز از آنجا بایلغار تعاقب نموده بسنبهل
آمد و مرزا چون حقیقت مردانگی او را بیقین میدانست صرفه در جنگ او ندیده
براه امروهه بازگشته و در نواحی لکهنو فاصله از ما تا او هفت کروه بود
واگر با حسین خان زخمی نبود جنگ میکرد خداوند تا چه می شد و یکی از نکتهای
غلط مرزا این بود که دران طور فتور بر حسین خان بر بخت و معین الدین خان فرنخودی
حاکم سنبهل با جمعیت انبوه و دیگر امراء متفرق جاگیرداران نواحی که قلعه
بر روی گشته بودند چون نیم شبی آواز نقارهٔ حسین خان شنیده اند
که مگر مرزا بر سر ایشان رسید و از رعب عظیم دست و پا گم کرده اند
و چون از پایان قلعه فریاد زده اند که حسین خان بمدد آمده است آنگاه خاطر
جمع نموده از برآمده اند و روز دیگر بمنزل شیخ فتح الله ترین که از خلفای نامی
شیخ اسلام فتحپوریست رفته بمشورت نشستند و مصلحت چنان دیدند
که همه با تتولک خان قولچین و بیک نورین خان و رحمان قلیخان و کاکر
علیخان و سایر امراء جاگیردار در نواحی دهلی که بقصد دفع مرزا آمده
در پرگنه اهار بکنار آب گنگ انتظار می برند ملحق شده هرچه کنکاش
و دیده قرار دهند بران عمل نمایم حسین خان گفت بارک الله مرزا
که درین حدود با سواران معدود رسیده شما لشکرا اضعاف مضاعفه
داشته در قلعه سنبهل دران سبت سی امرای کهنه سپاهی دیگر جمعیت

بیشمار از ترس در قلعه اهار که حاکم موشخانه دارد متحصن شده باشند جایی است که
با مرزا دلیر شده ولایت بادشاهی را تاخته باشند حالا از دو کار یکی
باید کرد یا شما از آب کنگ بگذرید و من از عقب او در آیم تا هر چه شود شود
یا من بسرعت از دریای کنگ گذشته از پیش سر راه او بگیرم و شما تعاقب
نمایید که دولتخواهی اینست هکدام برین قرار نه استادند تا حسن خان
بضرورت با سوارانی که همراه داشت خود را بسرعت با مرای اهار رسانید
وایشان را بر در آمدن قلعه محصر سرزنش بسیار کرد و بدر آورد و همان کنکاش
با ایشان نمود و گفت که غنیم درمیان ولایت افتاده حکم خرکوش درمیان
اردو پیدا کرده اگر تیز تر می جنبید می توانیم کاری ساخت و او را زنده گرفت
و این فتح بنام شما میشود گفته سپاهیان گفتند که ما بر موجب نوشته مخدوم الملک
و راجه بهارمل مرزا را از نواحی دهلی رانده در ولایت سنبهل آورده ایم الا
معین الدین احمد خان صاحب این صوبه و جایگیردار این نواحی از عهده
جواب بدر می آیند و ما را امر بحراست دهلی بوده نه جنگ با مرزا که
در آن صورت احتمالات باقی در همین اثنا خبر آمد که مرزا امروهه را
تاخته و در گذر چوپاله از آب کنگ گذشته بایلغار راه لاهور پیش گرفت
و حسن خان نادولتخواهی بر امرا ثابت کرده و بسرعت از ایشان جدای
گزیده و لدرگرده بکینه بایلغار از دوست و گریبان مرزا شود
وطن در کوی صاحب دولتان گیر ٭ ز بی دولت گریزان باش چون تیر
و از امرای بادشاهی کسی که با وی موافقت کرد ترک سبحان قلی و
فرخ دیوانه بود و در آن منزل خط امرای اهار باو رسید که تحمل نمایید
که ما هم بشما ملحق میشویم یا رود باشند به که نه و بحرکت قری نه ارادی انجا
رسیدند اما کریه بحسهم جمیعا وقلوبهم شتی حسب حال آن طوایف

لوده مرزا

لوده میرزا چون رخ در بساط خانی سطرنج در میدان ملک در آمده شهرها
سر راه را بنهب و تاراج بباد میداد چنانچه چون بقصبه پایل رسیده شد
شنیدیم که مردم مرزایی چندان خرابی در اهل و عیال مسلمانان آورده اند
که بشرح راست نیاید از انجمله دوازده دوشیزه قصبه بکارت برده چندتا
مرده بودند و باقی شهرها برین قیاس و باین صورت از دنبال مرزا حسین خان
پیش پیش و امرا از عقب تا سرهند رسیدند و در انجا جروبی نموده عنان
باز کشیدند و همه ماندند و حسین خان قانع باین نشده بجماعه داشت و بهکلی بصدد
کس نمک شید باتفاق آن دو کس از سرهند ایلغار کرده بلودیانه رسید و خبر یافت که
چون مرزا بنواحی لاهور رسیده مردم قلعه بند شده اند و مرزا از انجا گذشته
بنیر کره جهنی رفته و حسین قلیخان که نگرکوت و قلعه کانگره را در محاصره داشت
اخبار مرزا شنیده و دار و مداری با هندوان کرده و پنج من طلای سکه بمردم
نگرکوت گرفته و خطبه بادشاهی خوانده از انجا باتفاق میرزا یوسف خان
و مسند عالی فتو غلام عدلی و اسماعیل قلیخان و راجه بربر و دیگر امرا تعاقب
نموده بستکهره رسیده و حسین خان از روی دیوانگی که هزار مرتبه بر عقل این ناقصان
شرف داشت این خبر را استماع نموده سوگند بر زبان راند که تا حسین قلیخان
نرسد خوردنی نخورد و در گذر تلوندی از آب بیاه گذشته و ایلغار کرده
بنیر کره از توابع جهنی رسیده حضرت غوثی قطب الاقطابی ارشاد پناهی
ولایت دستگاهی ملاذی شیخ داود قادری جهنی وال قدس الله سره
را ملازمت نموده چون طعام در مجلس آوردند او عذر سوگند آورد فرمودند
که کفارت یمین سهل و آزردن دل دوستان جهل است خان مشار الیه
فی الحال غلامی را آزاد کرده و کفارت داده از آن طعام تناول نموده
از فواید انفاس نفیسه مستفید گشت و شب در انجا گذرانیده وجه
مهمانی آن همه مردم از لنگر حضرت شیخ و کاه و دانه اسپان از زراعت

خاصه است ان بود صباح از انجا روان شد و فقیر بعد از سه روز در لاهور نشر کرده
رسید و چهار روز در ملازمت انحضرت بود و چیزی دید و شنید که هرگز
در خاطر نگذشته بود و سر اذکار و اذکار امد عیان کرد دید و این چند بیت در
بدیهه روی نمود و گذرانید و بدرجه قبول افتاد و ابیات مثنوی

ای منزه دست ایجاد تو از ماء و طین ❊ ذات پاکت چون پیمبر رحمة للعالمین
هست اسم اعظمت داود از ما نیز ان ❊ چون سلیمان جن و انس آمد ترا زیر نگین
ثم وجه الله لقمن من نمی شد سالها ❊ روی تو دیدم عیان و ان نکته شد علم الیقین

و ملتمس است که ترک کار و بار دنیا نموده جاروب کشی خانقاه اختیار نماید رضا
نداده فرمودند که حالا بهندوستان باید رفت و رخصت گرفته با جانی حزین
و دلی پریشان که کس مبینا وداع کرده چون در وقت بر آمدن از انجا نالهای
بی اختیار از جان حزین سر زد این خبر بحضرت رسید با انکه بیشتر از سه روز
هیچ فردی را حکم بودن بخانقاه نبود روز چهارم نیز نگاه داشتند و افادت
بخشیدند و سخنان فرمودند که هنوز لذت ان در دست

میروم سوی وطن زین درد دل بی اختیار ❊ ناله دارم که پنداری بغربت میروم

و شمه احوال خویش انشاء الله در ذیل درج نماید و حسن خان از یک منزلی
طلبه خطی بحسن قلیخان نوشت که چون چارصد کروه بایلغار رسیده‌ام اگر
درین فتح مرا شریک سازند و در جنگ یکروز توقف نماید از اثار محبت
دور نخواهد بود حسن قلیخان خویش مانند گفته جلودار را باز گردانید و
همان روز بتعجیل تمام در ظاهر قصبه طلسه بجبل کروهی ملتان زمانی که میرزا عاقل
لشکر رفته بخبر از امدن او بود جنگ انداخت و مردم میرزا بعضی در صدد
کوچ بودند و بعضی بی استعداد و متفرق و تورک جنگ راست نشد و مسعود
حسن میرزا برادر خورد میرزا ابراهیم حسن خان پیش دستی نموده بر فوج
حسن قلیخان تاخت و اسپش در زمین ناهموار شکسته بدری

خورده بزمین

خورده بزمین امد و گرفتار گشت و میرزا ابراهیم حسین تا از لشکار گرد
فتور از دست رفته بود هر چند تردد مردانه کرد و حملها آورد فایده نداشت
و کاری نتوانست ساخت و عنان تافته راه فرار پیش گرفت و روز
دیگر از فتح حسین قلیخان بطلبه ما هشتاد و نود سوار نقاره کوفته رسید
و حسین قلیخان معرکه را باو نمود و کار هر کسی خاطر نشان ساخته حسن خان گفت
چون غنیم زنده بدر رفته است شما را بایستی تعاقب او کرد تا دستگیر می ساختند
که کار هنوز با تمام است حسین قلی خان جواب داد که چون از لنگر کوت بایلغار آمده
ایم لشکر و ران کوهستان تردد بسیار کرده و مجال خود نمانده این فتح کلی بود
حالا نوبت یاران دیگر است حسین با میدان که شاید نوبت باو نیز برسد
و این تردد و ایلغار بانصد کروه را مجری شود رخصت گرفته بیشتر راند و بعضی
از مردم محنت کشیده خود را با فیل و نقاره بلاهور رسانید و خود با جمعی معدود در
بی میرزای بیچاره نهاده فاصله اندک از و تا میرزا مانده بود که شبی میرزا با چار
سوار بکنار آب بیاه رسید که بگذار شنیده اند فرود می آید و طایفه جهیل که صنفی
از رعایای زبون ملتانند جمعیت نموده بر سر او شبخون می آرند و تیرباران
میکنند میرزا مردمی که بعضی مجروح و بعضی معیوب بیحال بودند بمدافعه ان طایفه بیخرد
و بمقتضای انکه مصرع صف مغلوب را هوی بسند است ❊ جهیلان
غالب می آیند ناگاه تیری دران مغلوبه بقضای سر میرزا امد
و از دهن بدر می آید و چون کار بروی دیگرگون میشود لباس خود را تغیر میدهد
و مردمش گذاشته هر طرف پریشان میگردند و بهر جا که میروند نشانه تیر
اجل میشوند و بمکافات میرسند و میرزا را انکه و غلام قدیمی لباس قلندران
پوشانیده خواستند که بطرفی بدر برند با نهایت ضعفی که داشت در مقام
درویشی گوشه نشینی شیخ ذکریا نامی برده بنا دادند اند شیخ بظاهر مرهم
ملایمت بر جراحت میرزا می نهد و خفیه خبر بسعید خان غلام خود دولتخان نام

صوبه دار ملتان بسعید خان

رامیفرستد تا مرزا را مقید می آرد و سعید خان عریضه بدرگاه نوشته زمانی که شاهنشاهی
از گجرات بازگشته باجمیر می آیند میفرستد و حسین خان بعد از خبر گرفتاری مرزا
تاخته و در ملتان رفته سعید خان را دید او تکلیف دیدن مرزا کرد حسین خان گفت
که اگر وقت دیدن مرزا تسلیم میکنم منافی اخلاص درگاه است و اگر نمیکنم بی مروتیست
و مرزا در دل خواهد گفت این قلیچی را به بیند که در وقت امان یافتن از محاصره ستواس
تسلیمات بجا کرد و حالا که ما را روز بد افتاده است استغنا می ورزد و میرزا این سخن
بی تکلفانه او را شنیده گفت شاید بی تسلیم به بیند که معاف است او با وجود آن
تسلیم کرد و دید که مرزا از روی تاسف میگفت که ما سر بغی و خروج نداشتیم اما چون
کار بجان رسیده سر خود گرفته خود را ملک بیگانه انداختیم و انجا هم نگذاشتند و چون حسب
تقدیر بر ما این شکست رسیدنی بود کاشکی از دست تو که هم جنس بودی منهزم میشدیم
تا باعث رعایت تو میشد القصه حسین قلیخان که بیگانه از دین و مذهب است
حسین خان از انجا که بازگشت و در کانت و گوکه رسید و انجا خبر آمد که مرزا
بعد از اندک فرصت در ملتان بحبس درگذشت و دمی چند بشمرد ناچیز
زمانه بخندید کو نیز شد ∴ از کانت و گوکه حسین خان بدرگاه امد و از جانب
پنجاب حسین قلیخان مسعود حسین خان مرزا را چشم بسته با جماعه اسیران از مردم مرزا
در فتحپور میرسد و ایشان قریب بسیصد کس بودند و پوست خر و خوک و سگ
بر روی ان گرفتاران کشیده بملازمت می آرد تا چندی را بعقوبات اختراعی
گوناگون کشتند و باقی را خلاص گردانیدند و چون مقدار صد کس از نوکران
صاحب داعیه مرزا که القاب خانی یافته و بعد از هزیمت در راه ملتان
بحسن خان التجا آورده بودند حسن خان همه را همراه گرفته و از پرگنه بعد از
شنیدن اخبار در خانه ان اسیران را رخصت داده بود حسین قلیخان
نام انجماعه را در ملازمت شاهنشاهی گردانیده خلاص بخشیده و ازو
درگذرانیدند هیچ بر روی او نیاوردند و در همان ایام سعید خان از ملتان

مرزا ابراهیم حسین

سر ابراهیم حسین مرزا را که بعد از مردن از تن جدا کرده بودند وقت ملازمت
در نظر آورد و سرها به اعتبار مفرمان شد      هران خاکی که آرد تند بادی
فریدونی بود یا کیقبادی      خوش آمد این گرت ورزی نمودن      فریدون گشتن و جان
درودن      و در سال نهصد و هشتاد نگرکوت بدست حسین قلیخان مفتوح شد و شرح
این قصه بر وجه اجمال انکه چون شاهنشاهی را از صغر سن باز بطوایف مختلف از براهمه
و باد فروشان و سایر اصناف هندوان ربطی خاص و توجهی تمام بود و از هر جنس مردم
که مزید فهم و ذکا امتیاز میداشتند ادراک ملازمت میکردید بنابران در اوایل جلوس
برهمنی باد فروشی گدای بر نام از ولایت کالپی که مداحی هنود همیشه شیوه او بود
بیلله و فهمی و ادراکی بلند داشت بملازمت آمده بتقریب همزبانی و تصرف در مزاج روز
بروز تربیت می یافت و بمنصب عالی رسیده و بشرف ندیمی مشرف گشته دمک
وجی کماک لجی بوده اول بخطاب کب رای یعنی ملک الشعرایی بعد از ان براجه بیربر بهادر
نامور مخاطب شد و بتقریب انحراف مزاج از راجه جیچند حاکم نگرکوت که در خدمت
بود ان قلعه را درین ایام بجاگیر بیربر مقرر ساخته و جیچند را مقید گردانیده فرمانی
بنام حسین قلیخان با سایر امرای پنجاب از میرزا یوسف خان و جعفر خان پسر
قزاق خان و فتو مسند عالی و غزان اول و همبری و گوالیار و کوتله که قلعه ایست
در غایت ارتفاع بزور گرفته و ولایات را تسخیر نموده محافظان گماشته
براهی صعب که خضر در سنه نهصد و نود و هشت بتقریب سیر نگرکوت در انجا
رسیده و دیده ام که پای مور هم بطریق مبالغه میتوان گفت که در ان نشیب
و فراز می لغزد با فیل و شتر و حشم و خدم و توپهای بزرگ و دیگهای کلان گذشته
قلعه کانگره را محاصره نمودند و بدهیچند پسر جیچند پدر خود را در بند مرده انگاشتند
قلعه بند شد و معبد نگرکوت در بیرونی شهر که لک لک مردم از ولایات دور
بلک کرور کرور در موسم معین جمع شده انجا خروار طلا و دینار روان قیمت
و امتعه و نفایس دیگر انبار انبار بیشمار نذر می آرند و در اول دهله مفتوح

[illegible]

شد و کوهیان بسیار علف تیغ ابدار گشتند وان چتر طلارا که بالای
کنبذ معبد تعبیه کرده اند بتیر دوز کردند و تا حال هم ان بتیر معلق
مانده و مقدار دویست راس گاو سیاه که هندوان از فرط تعظیم تمجید مینمایند
و می پرستند و نذر بتخانه ساخته و دار الامان خیال کرده در انجا گذاشته
بودند مسلمانان همه را کشته و در وقتی که تیر و تفنگ چون قطرات
باران پی در پی میریخت از روی شوق و نهایت تعصب موزها را خون
پر کرده بر در و دیوار می افشاندند و برهمنان مجاوران بتخانه چندان کشته
شدند که از قیاس افزون شمندند و ازین جمع خویش و بیگانه بر ببر برکه
خودرا بر هندوان که لعنت بر ایشان باد میگرفت هزاران هزار
نفر اسیر ساختند و شهر بیرونی را گرفته و ساباط و سرکوب بلند طرح
انداخته تولی بزرک بر محل راجه بر مسجد زدند و قریب شصت کس در زیر
ان جان بمالک سپردند و برهمچند بصد حیله خلاص یافت و از در صلح
درامد قلعه را نزدیک بود که بگیرند درین هنگام خبر قرات مرزا ابراهیم
حسین رسید که متوجه لاهور است و عزت تمام بمردم حسین قلیخان
راه یافته بود بنا بر چندین دواعی و بواعث بصلح قرار داده پنج من
طلا بوزن اکبرشاهی که حاصل یکساله ان معبد بوده باشد و تحایف بسیار
و نفایس از هر جنس پیشکش نمودند و در شوال این سال خطبه و سکه را
بنام نامی خوانند و درست کرد اینده طاق مسجدی بلند بر دربار راجه
مسجد براوردند انگاه حسین قلیخان متوجه دفع مرزایان شد و چون
بقصبه حمیاری رسید بخدمت قدوة السالکین نتیجة الاولیای المشهورین
خواجه عبد الشهید نبیره خواجه احرار قدس الله روحه مشرف شد و خواجه
بشارت فتح داد و جامه خاص خود بخان عنایت فرمودند همانا
تاثیر ان دعا بود که در قصبه طلبنه بایلغار رفته ظفر یافت چنانچه

رقم

وفات یافتن سلیمان کررانی حاکم بنگاله و کشته شدن بایزید پسر او و حکومت داود پسر دیگرش

رقم زده کلک وقایع نویس گشت سخت آزرده دلانیم اثر خواهد بود
در حق هر که باخلاص دعایی بکنیم و درین سال سلیمان کررانی حاکم بنگاله
که خودرا حضرت اعلی خطاب داده شهر کتک بنارس کان کفر را او فتح کرده
و بتخانه را دار السلام ساخته از کام مراد تا ادیسه متصرف شده بود برحمت
حق پیوست و بایزید پسرش قایم مقام او شد و در سه ماه افغانان
او را کشتند برادر خوردش داود بن سلیمان دران ملک متصرف گشت

وفات حضرت شیخ نظام الدین انبیتهی

و درین سال نقیه اولیا نقاوه اصفیا مطلع بر ضمایر قلوب مشرف بر سرایر
غیوب سالک مجذوب مستقیم الاحوال شیخ نظام الدین انبیتهی جلال قدس
الله روحه ازین سرای ملال بدار الخلد وصال انتقال فرموده شمه از احوال
ان صاحب حال و کمال ان شاء الله المتعال در ذکر مشایخ عصر مذکور خواهد
ساخت

رفتن بادشاه بایلغار باحمداباد

و در سنه احدی و ثمانین و تسعمایه بتقریب اطفای نایره فتنه
گجرات و تنظیم مهمات دران قرات جمازه سوار در عرض نه روز بایلغار
از فتحپور باحمداباد رفته با جمعی که اعظم خان را در قلعه محصور داشتند محاربه
عظیم نموده مظفر و منصور بسرعت بازگشته بدار الخلافه رسیدند و مجمل
این واقعه انکه چون شاهنشاهی مرتبه اول احمداباد را بخان اعظم تفویض
نموده امدند متمردان انجا هر جا هر جا سری براورده مردک سر خود شدند
و اختیار الملک گجراتی جماعه حبشیان را همراه گرفته احمدانگر و آن نواحی
را قابض گشت و محمد حسین مرزا از دکن امده اول داعیه تسخیر صورت
نمود و چون قلیج خان در مقام قلعه بندی درامده بممانعه و مدافعه پرداخت
و بکنبایت رسیده متصرف شد و اعظم خان خود بر سر اختیار الملک
رفت و ما بین احمدانگر و ایدر میان افواج فریقین جنگها واقع شد
و بمقتضای الجبروت سبحان فتح دایر بود و لوزنک خانرا با سید حامد بر
محمد حسین مرزا بجانب کنبایت تعیین نمود و محمد حسین مرزا در باب محاربات

صعب بکرات ومرات داد ترده ومردانگی داد آخر الامر روی بهزیمت نهاده با اختیار خان ملحق گردیده پسران شیرخان فولادی و پسر جهجهار خان حبشی نیز باعث افزونی جمعیت گراتی بدو اوشده و قصد داشتند که بایلغار از راه دیگر رفته باحمدآباد درآیند خان اعظم پیش دستی نموده بشهر رسیده و قطب الدین محمد خان را از بهروچ طلبیده بجهة بی اعتمادی بر بعضی از نوکران خویش متحصن شدند و گجراتیان با جمعیت قریب بیست هزار کس از مغول و گجراتی و افغانان و حبشی و رجپوت آمده محاصره نمودند و هر روز جنگ بود و فاضل محمد خان ولد رشید خان کلان درین معرکه بباد فنا رفت و خان اعظم وقایع یومیه را نوشته عرایض متواتر مشتمل بر طلب شاهنشاهی بدرگاه میفرستاد تا دیوانیان را حکم شد مبادا زی امرای که مرتبه اول بمرکاب نمودند وادای زر نقد از خزانه لسپاهیان بی جایگیر شکسته حال که در مدت یکسال محنت سفر کشیده فرمودند و حسین قلیخان را خطاب خانجهانی داده با امرای پنجاب بآن صوبه و سعید خان را بجانب ملتان نامزد کردانیدند و شجاعت خان را باب شخانه پیشتر روان ساختند و روز یکشنبه بتاریخ سیوم ماه مذکور بر بختیان تیز رفتار با دیگر داران سوار شده براه ب ورود توده روان شدند وصد کروه راه در دو روز طی نموده روز سشنبه ششم اثنا در اجمیر بمزار متبرک فایض الانوار علی ساکنها السلام من الله الغفار رسیده و شرف زیارت آن مرقد منور دریافته آخر همین روز روی براه نهادند و قدفه ملیانه عرض لشکر دیدم و افواج قرار داده و مرزا خان پسر خانخانان بیرم خان را که حالا خانخانان و نامزد ستیخر دکن شده است در قول نامزد کردانیدند و سید محمود خان بارهه و صادق محمد خان و جمعی را همراه او ساختند و سرداری برانغار بر میر محمد خان کلان و جوانغار بوزیر خان و هراول بر محمد قلیخان و ترخان دیوانه قرار یافت و خود با صد سوار کارآزمای و هریکی از ایشان نسخه بود

درهزاران



ارهزاران طرح شدند و مجموع سه هزار سوار میکشید و روز سه شنبه حمید الاول بقصبه کری بیست کروهی احمدآباد رسیدند جمعی از مخالفان در مقابله فوجی از افواج برآمده و سر راه گرفته بجنگ پیوستند و در طرفة العین علف تیغ شده نابود گشتند و چون حکم گرفتن قلعه نبود از انجا هیچ کروه پیشتر رفتند و موکب شاهنشاهی نیز در انجا رسیده بجهة اسایش فرود آمدند و روز نهم از آن منزل تا سه کروهی احمدآباد عنان باز نکشیدند و سلاح از جبه خانه خاصه برآورده بر مردم تقسیم نمودند و همه مسلح شدند و آصفخان را پیشتر بطلب خان اعظم فرستادند و تا این هنگام مخالفان در خواب غفلت بودند و چون آواز کرنای شنیدند مضطرب بجانب اسپان شتافتند و محمد حسین مرزا با دو سوار بجهة تحقیق اخبار بکنار آب آمده از ترک سبحان قلی که او نیز با دو سه کس ازین طرف بر سر آب رسیده بود می پرسد که بهادر این چه فوج است گفته که فوج است الله گفته فوج شاهنشاهی هست مرزا میگوید که قاصدان مرا امروز چهارده روز است که پادشاه را در فتحپور گذاشته اند داگر فوج پادشاهی باشد فیلان که دایم هم رکاب می باشند کجا اند جواب داد که فیلان در عرض نه روز کجا بایلغار چارصد کروه را می توانند رسید انگاه محمد حسین مرزا با فوجهای آراسته بمقابله آمد و اختیار الملک را با پنج هزار سوار در برابر خان اعظم فرستاد تا مانع برآمدن او از قلعه باشند و افواج شاهنشاهی از آب گذشتند و محمد حسین مرزا سبقت نموده با هزار و پانصد مغول فدایی که همه خطاب خانی یافته و امیدوار منصب و جایگیر و صاحب داعیه عظیم بودند بر هراول که محمد قلیج خان و ترخان دیوانه باشند رو برداشت و حبشیان و افغانان معاً بر وزیر خان که جوانغار بود حمله آوردند بهادران از جانبین در مقام جو لانگری در آمده صد جان بجو یی بود سه ودند بماهی و برشد بماه ..بن نیزه و قبهٔ بارگاه

هوا نیلکون شد زمین ابنوس ٭ بجوشید دریا ز آواز کوس
با نکهت لشکر همایون نمود ٭ سپاهی که انرا کرانه نبود
کمانی کیانی در آمد بزه ٭ یکی گفت بستان یکی گفت ده
و کارزاری رفت که تا ادوار قرون و اعصار یادگار ماند و شاهنشاهی
هر اول بی پای دیو دسورن با معین که دران زمان و روز بان بود انداخته
گران رکاب گشتند و صف اعدارا پریشان ساخته زیر و زبر کرده اند
و خیلی سرها بباد رفت و سیف خان کوکه درین حالت تاخت بر صف
غنیم آورده غوطه دران گرداب زده سری بدینار و محمد حسین مرزا طاقت
بشری را در وادی تردد و دلیری کار فرموده هیچ تقصیری نداشت اما آخر تنگ
کار خود کرده دو اسپش زخمی شد تا روی از ستیز بگریز آورده بود زقومی در سر راه
وی پیش آمد و خواست که اسپ را ازان بجهاند ناگاه متقاضی اجل عنان گیر او شده
از زین بزمین کشیده انداخت و گدا علی نام ترکی که سر در پی او نهاده بود
فی الحال برجست و او را گرفته در ملازمت آورد و از روی رفق و مدارا
عتابی چند فرموده برای سنگه سپردند و زیر خان که در مقابله حبشیان و
گجراتیان پای جلادت فشرده در مقام رد و بدل بود آثار شجاعت خیلی بظهور
آورده و مخالفان چون خبر شکست محمد حسین مرزا و شاه مرزا شنیده بشت
بمعرکه داده زندگی را بر ملک گیری ترجیح نهاده جان را بتک پای بیرون
بردند و همچنین خان کلان پسران شیر خان فولادی رسته و شکسته لگام خود رسید
معرکه از نام و نشان اعدا پاک گشت بیت جا گرانست بکه رزم چو طاهر خندت
گرچه خیاط بلندای ملک کشور گیر ٭ بگز نیزه قد خصم تو می پیما نیست
تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر ٭ بعد از فیروزی بالای پشته که بر کنار
معرکه بود فرود آمده در مقام تحقیق کار هر فردی از افراد مخالفان بودند
که بیکبار اختیار الملک گجراتی با مقدار پنجهزار سوار که راه بر خان اعظم بسته

بود بعداز



بود بعد از شنیدن خبر شکست مرزایان از تنگنای شهر روی بصحرا نهاده
پیدا شد و اضطرابی عظیم در مردم پدید آمد و غلغله بلند برخاست و شاهنشاهی
جمعی را به تیراندازی حکم فرمودند و غلغله سورن نا معین بخرج بر بن زدند
و گروهی را که پیش پیش می آمدند بر خاک هلاک انداختند و حسن خان از جمله ایلکسان
بود که درین جنگ پیش قدمان بودند و شمشیر هلالی خاصه که مشهور ترین شمشیرها
بود باو بخشیدند و اختیار الملک عنان گسسته بیک جلو میدوید که اسپ او نیز
در زقوم زاری چون خر در وحل افتاد و مرکب عمر گریز پایش از پای در آمد تا
بتاراج ترک اجل غارتگر رفت و سهراب ترکمان که سر در پی او نهاده بود
و گریبان او ورسید درین اثنا اختیار الملک میگوید که ای جوان تو ترکمان مینمای
و ترکمانان غلام مرتضی علی و دوستداران او می باشند و من سید بخاری
هستم مرا بگذار سهراب جواب میدهد که من ترا چون میگذارم تو اختیار الملکی
و ترا شناخته سرگردان در دنبال تو شده ام آنگاه فرود آمده سر او را از تن
جدا کرده و چون اسپ او را دیگری برده بود در دامن گرفته بنظر در آورده و رعایت
یافت و قریب بهزار سرداران جنگ کار افتاده بود فرمودند تا ازان سرها
مناره در سر راه زدند تا موجب عبرت گردد دران وقت که غوغای دار و گیر
اختیار الملک افتاده بود موکلان رای سنگه محمد حسین مرزا از فیل فرود آورده
بضرب نیزه دستی کار او را تمام ساخته بعالم عدم فرستادند سر او و
اختیار الملک را باگره روانه گردانیدند بیت چه کنی سرگذشت طرار
سرگذشت از اجل شنو باری ٭ تا بگوید بغافل کردگور ٭ بکه دادم
زکه ستدم زر و زور ٭ حسن دارا چگونه بستم دست ٭ قصرها را چگونه
کردم پست ٭ تا بگوید که گردنان را من ٭ چون شکستم سر و زن و گردن
تا جو ببندی از غرور تهی ٭ دل درین عمر بیوفا ننهی ٭ و درین هنگام
خان اعظم از قلعه بر آمده ملازمت نمود و او را در آغوش گرفتند و تفقد

تمام بر شمس و نوازش او و دیگر امرا فرمودند و هیچ روز در منزل اعتماد خان
توقف واقع شد و قطب الدین محمد خان را مع ولدش نورنگ خان بجانب
بهروچ و جانپانیر بجهت استیصال شاه مرزا و خان کلان را بحکومت
پتن و وزیر خان را بدولقه و دندوقه نامزد کردند و شاه قلیخان محرم و راجه
بهگونتداس و لشکر خان بخشی را براه ایدر بجانب اگره و فتحپور روانه گردانیدند
تا ولایت رانا ادی سنگه را بی سر کرده بگذرند و شهر بدنگر بدست ایشان
مفتوح گشت و شانزدهم جمید الاولی خود از احمداباد نهضت فرموده
بمحمود اباد در منازل سلطان محمود گجراتی معسکر شد و از دولقه خان اعظم
و سایر امرای گجرات را از رخصت انصراف دادند و مرزا غیاث الدین
علی قزوینی بخشی آصف خانی یافت و دیوانی گجرات و بخشی گری ان ولایت
برو مفوض گشت و سیوم جمید الثانی باجمیر رسیدند و از منزل سانگانیر راجه
تودرمل را که در اگره بجهة سامان نهار کشتی و غراب عقب مانده بود برای
تحقیق جمع گجرات نامزد گردانیدند و هفتم جمید الاخر بپای تخت وصول موکب
عالی واقع شد و مجموع امدن و رفتن هفت ماه کشید و در بیست و پنجم ان
ماه سنت ختنان شاهزادان عالی مقدار بجای آوردند و در بیست و دوم
ماه رجب شاهزاده سلیم بجهة تعلیم از دست حق پرست مولانا میر کلان
محدث هروی که ملکی بود در صورت بشری و تلمذ در خدمت قدوة المحدثین
میرک شاه ابن میر جمال الدین محدث نموده سبق گرفته بسم الله الرحمن الرحیم
علم الاقران درست ساختند و درین سال مظفر خان را که بحکومت سارنگپور
مقرر بود طلبیده وزیر مطلق گردانیده خطاب جملة الملکی در القاب او
فرمودند و فروض شیخ محمد بخاری که در جنگ پتن و سیف خان کوکه در جنگ
اخیر احمداباد کشته بود بمبلغ یک لکه روپیه نقد میرسید از خزانه ادا فرمودند
و درین سال راجه تودرمل را که نسخه منقح از گجرات اورده بود [illegible] بخشیده

ختنه شاهزادگان

بمکتب نشستن جهانگیر پادشاه

باتفاق



باتفاق لشکر خان بخشی که اکثر عوام هند اورا استر خان میگفتند بجهت اهتمام
فتح بنگاله در خدمت منعم خان خانخانان فرستادند و شهباز خان کنبوی لاهوری
را شهباز خانی میر بخشی ساختند و این سجع مهر او یافتند
همین عنایات شاه جهانی ؛ رسید بر خدمت شهباز خانی ؛ و درین ایام
میر محسن رضوی که برسالت دکن رفته بود تحف لایق از حکام ان دیار
اورد و در شانزدهم شوال این سال بجهة استمداد بر تسخیر بنگاله عازم
زیارت اجمیر شدند و در موضع دایره که چار کروهی فتحپور است خدمت
ارشاد پناهی ولایت دستگاهی خواجه عبد الشهید نبیره حضرت خواجه احرار
قدس الله سره بجهة استخلاص میرزا شرف الدین حسین امده شفاعت
نمودند و بدرجه قبول نیفتاد و اگرچه در مراسم تعظیم و تکریم و لوازم اکرام و احترام
فرو گذاشتی واقع نشد و بظاهر فاتحه هم خواندند اما رنجش باقی بود و کوفته
خاطر وداع نمودند و از هفت کروهی اجمیر پیاده شده بتاریخ دوازدهم ذی
قعده بزیارت مزار متبرک مشرف گشتند و در هفدهم این ماه افتاب جهانتاب
که نیر اعظم و نور بخش عالم است در برج حمل تحویل نمود
جرم خورشید چو از حوت در اید بحمل ؛ اشهب روز کند ادهم شب را ارجل
بدستور هر سال جشن عالی ترتیب داده مقدار یک لکه روپیه بهر صنفی
از حضار مجلس بخشیدند و در بیست سیوم ماه ذی قعده از ان شهر اجمیر که
بلدهٔ طیبه و رب غفور در شان ان واقع است نهضت نموده
در پای تخت رسیده در پی استعداد سفر بنگاله شدند و امر بساختن
کشتیها فرمودند از انجمله یک کشتی شیر سر و دیگر نهنگ سر بود که مگر جهازهای
دریا بان وسعت و بلندی باشند و در اواخر ذی حجه این سال بموجب
تعظیم این روز که هر سال مرعی و رشته تعیش و خوری میگذرانیدند بجهت
نقدیر که زنجیر پای تدبیر است فقیر از صحبت حسن خان گسسته از بداؤن

ملازمت پادشاه را مولف

باکره آمده بوسیلهٔ حمالخان قورچی و جالینوسی حکیم عین الملک بآستان
بوس شاهنشاهی سربلند شد و چون دران ایام متاع دانش رواج
بسیار داشت بمجرد رسیدن بشرف مخاطبهٔ اعزاز یافته داخل اهل نشست
گشت و بعلمای که کوس تبحر میزدند و فردی را در نظر نمی آوردند در
بحث انداختند و خود ممیز بودند و بعنایت الهی و بقوت طبع و ذکای
فهم و دلیری که لازمهٔ عهد شباب بود بر اکثری غالب می آمد
و چون وقت ملازمت توقف کرده بودند که این فاضل برادری
سرکوب حاجی ابراهیم سرهندیست میخواستند که او ملزم شود از احیای
پسندیده داده شد شیخ عبد النبی صدر عالیقدر را خود جهت عدم توسل
با و مزاج بر فقیر ناخوش بود حالا که در مناظره طرف مقابل دید همان
مثل راست آمد که مار گزیده افیون خورده اما از طرفه رفته آن کلفت
بالفت مبدل شد و در همان ایام شیخ ابو الفضل خلف صدق
قدوهٔ علما شیخ مبارک ناگوری که ستارهٔ دانش و هوشمندی وی
تابش دیگر داشت بملازمت آمد و بگوناگون الطاف امتیاز یافت
و درین سال عمارت عالی و قصرهای رفیع و وسیع در راه اجمیر
باتمام رسید و باعث بران این بود که چون هر سال از غایت
اعتقاد رفتن باجمیر لازم ساخته بودند بنا بران از آگره تا بآن
مقصد در هر منزلی محلی تعمیر فرمودند و در هر کروهی یک مناره و
چاهی راست ساختند و چند صد هزار شاخ آهو که در مدت عمر
شکار کرده بودند بر هر مناره گرفتند تا یادگاری در عالم بماند و
شاخ میل تاریخ یافتند کاشکی بجای آنها باغی یا سرایی حکم میفرمودند
و درین سال برهمونی شهباز خان کنبو رسم داغ و محلی درمیان آمد
و حکم تعیین کروریان در تمام ممالک محروسه و خالصه شدن ولایت

ملازمت شیخ ابو الفضل بار دوم

مناره و چاه ساختن بر سر هر کروه در راه اجمیر

بیک قلم

سنه ۹۸۲

بیک قلم فرمودند چنانچه مذکور شود ان شاء الله تعالی و در سلخ صفر سنه
اثنی و ثمانین و تسعمایه بآهنگ تسخیر مملکت بنگ کشتی نهنگ سر شکستند و باعث
برین سفر آن بود که چون سلیمان افغان کررانی که از عهد اسلیم شاه آن
ولایت را در تصرف داشته و استقلال تمام یافته بود از جهان درگذشت
پسرش بایزید روزی چند قایم مقام او شده بجهت بدسلوکی در اندک فرصت
بسعی هنسو نبیره بایزید و دیگر امرا از عالم رفت و پسر خورد سلیمان داود
که ولی عهد او بود بر خود اسم پادشاهی نهاده روش اطاعت و ارسال
عرایض که سلیمان داشت گذاشت و خبر فوت سلیمان در قلعهٔ صورت پادشاهی
رسید و فرمان بخانخانان منعم خان که دران زمان در جونپور بود در باب تنبیه
داود و تسخیر ملک بنگاله نوشتند خانخانان لشکری گران برد و مبلغ دو لکه
روپیه نقد با سایر اجناس و اشیای نفیس پیشکش گرفته و راه آشتی نموده
بازگشت و داود که از زمان در حاجی پور بود لودی امیر الامرای خود را که حل و عقد
مملکت اودیه تعلق باو داشت و بعد از ان طریقه مخالفت سلوک نموده در قلعهٔ رهتاس
دم از استقلال و استبداد میزد باغوای قتلو لوحانی حاکم ولایت جگناته تحت تدبیر
بخته طمع در فیل و مال بدست آورده مقید ساخت میگویند که روزی داود جریده
با معدودی چند بشکار برآمد و لودی ده هزار سوار از نوکران سلیمان همراه
گرفته دغدغهٔ قصد دفع داود نموده طرح داده نشسته بود و سامان را از
خود ساخته تفرقه در میان لشکر لودی انداخت و بلطایف الحیل او را بدست
آورده هرچه داشت و نداشت متصرف گشت و لودی در ان حالت که مردن
خود را عین الیقین میدانست نصیحت از داود دریغ نداشته گفت که اگرچه
میدانم که بعد از کشتن من پشیمانی بسیار خواهی کشید و فایده نخواهد داد اما
باوجود این تدبیری میگویم اگر بران عمل کنی ظفر ترا خواهد بود و آن اینست
که بر صلحی که بمبلغ دو لک روپیه پیش ازین بسعی من واقع شده اعتماد نکنی

فصل تسخیر ملک بنگاله

داؤد

که مغولان باینقدر از بسر تو وا میشوند تکبر بیش دستی نموده بی محابا بجنگ
مغولان اقدام نمای که هرگز منت دشمن را بدل منه داود سخنان او را
عرض آلوده داشته بر مقدمات گرگ آشتی خانخانان که سراپای پیش شود
مغرور شده لودی نیکخواه را بقتل رسانید و بتنه بپای خود رد و نهال دولتش
را از همان زمان تکهای نکبت ازبیخ بر انداخت و خانخانان را از
شنیدن این خبر نان در روغن افتاد و متوجه بتنه و حاجی پور شد و داود آنزمان
قدر لودی دانسته بر قتل او نادم گشت اما چه فایده بیت اسب دولت بزیر
ران تو بود ؛ چون تو کم تاختی کسی چه کند ؛ مهد عیش بر مراد تو گشت
لیک بد باختی کسی چه کند ؛ و شکست و ریخت قلعه بتنه را مرمت نموده
بی آنکه دشمن از میان برآید یا تیر در خانهٔ کمان درآید متحصن گشت و بتقریب
بدمستی و بی رشدی مردم از او متفرق شدند تا آنکه شاهنشاهی در تاریخی
که مذکور گشت میرزا یوسف خان را بسرداری اردو نامزد کرده خود برای جنگ
فرستاده شهاب الدین احمد خان را بحراست اگره گذاشته خود از راه
دریا روان شدند و این رباعی در آن هنگام گفته شد که رباعی
شاهنشه دادگستری دین پرور ؛ جمشید جهانستان محمد اکبر
بنشست بروی بحر چون اسکندر ؛ هم بحر بفرمان وی آمد هم بر
و شاهزادهٔ بزرگ را همراه گرفتند و از زینت کشتی و غرایب
روی آب پیدا بود و از خوشحالی خارا را که طایفهٔ ملاح دریا
ورزانند و آواز دکرات بزبانی معهود که دارند نزدیک بود که مرغ
در هوا و ماهی در آب رقص کند و تماشایی که هیچ تعبیر از آن نتوان
کرد و روزانه از کشتی برآمده سیر شکار بود و شبانه لنگر انداخته
بحث علم و شعر و تذکار و تکرار و بتاریخ بیست سیوم ماه صفر مذکور در
بیاگ عرف الهاباس که آب گنگ و جون در آنجا جمع شده منزل

[illegible]

شد و کافران



شد و کافران بطمع ثواب و حصول مدعات بمذهب تناسخ در آن معبد
خود را بانواع عقوبات میکشند و بعضی سر بی مغز خود را بزیر اره می نهند
و بعضی سر بی مغز خود زبان دو کوهی را می برند و بعضی از بالای درختی
بلند خود را در قعر آب انداخته بجهنم میروند بیت گر چه کند کبر برای ثواب
رفت بدوزخ هم از آن راه آب ؛ و اساس عمارتی عالی انداخته نام
آن شهر را الهاباس ماندند و از بنارس شربیک فواجی را در کشتی بسریع
السیر شانزده نزد خانخانان فرستادند و در دوم ربیع الثانی از موضع
یحیی پور از مضافات جونپور که ملتقای آب گنگ و گودی است دستبهای
شاهزاده را با مخدرات اهل حرم و صدور و قضات بالا رویهٔ آب گودی
کشیده بجونپور فرستادند و دو سه منزل بالا رفته خود مراجعت نموده بحسب
التماس خانخانان بتعجیل تمام بجانب گنگ عنان نهنگان دریا آشام باز
گذاشتند و درین منزل خبر فوت سلطان محمود بکری و متصرف شدن
محب علیخان آن ملک را رسید و در ششم ماه مذکور اردو از زاد جنگ در ظاهر
بلدهٔ غازی پور ملحق گشت و درین منزل اعتماد خان خواجه سرا از نزد خانخانان
بملازمت رسید و سوانح لشکر خانخانان را مشروح و مفصل باز گفته اهتمام
بر استعجال نمود و بتاریخ هفتم این ماه سید میرکی اصفهانی جفر دان که بعد از
شکست خانزمان در جونپور توطن داشت کتاب جلد عظیم جفر را باهتمام
نقیب خان ملاحظه نمود و بعد از استخراج حروف مرتبه مرکبه این بیت
تفال برآمد که بیت بر فوج اکبر از بخت همایون ؛ برو ملک از کف
داود بیرون ؛ اتفاقا همانطور بظهور پیوست و در وقت مراجعت
چون جونپور معسکر شد سید مذکور بملازمت شتافته باز فال جفر دید
و این بیت برآمد که بیت مژدهٔ غیب شاکا درسد ؛
سر داود بدرگاه رسد ؛ و چون جامع این منتخب در همان ایام

با و آشنا شده التماس تعلیم این علم نمود قبول کرد و گفت این علم حاصله اهل بیت است و شرطی چند است درین باب که موقوف علیه است و رعایت آن لازم بالاخر چنان معلوم شد که آن شرط خود تقلد آن مور بود که شیعیان غلیظ دارند و این فال خود مانند فالهای دیگر جعلی و اختراعی بوده که هر کس که اندک وقت متصرفه دارد و مثل آن احداث میتواند کرد چنانچه بتجربه رسیده و مشاهده شد و درین ایام بی منت تعلیم سید از ابتدا اورام

بیت
جفردان زمانه مست وجیب :. پیش بنهاده زین مقوله کتب
نه ز احوال عاقبت پرسان :. نه ز اسباب عافیت پرسان :.
چند حرفی نوشته بهلوی هم :. وز عدد زیر شان نهاده رقم :. لیک نحو و نحلی باطل
بیکر از حلیه خرد عاطل :. مرد را وقت اهل دل ادق :. حیث این جفر جفر صادق
جعفر صادق از تو بیزار است :. صادقا نزا زکا ذبان عار است :. طرفه تر آنکه جاه و جلال
که ندارند در زمانه مثال :. نخرد گر چه در جهان شمرند :. این زخارف از آن نخران نخرند
آن جواهر که فاضلان سفتند :. وان معارف که عارفان گفتند :. همه در گوش هوش شان باد است
طبع شان زاحتساب آن نشاد است :. کهنه خوانند جمله را و قدیم :. کی بود در قدیم ذوق جدید
می ندانم که این جدید کجاست :. ذوق نو با وه جدید کجاست :. مدعی گر جدید جوید فرد
تار و پود جدید جوید فرد :. کهنه بگذاشت تا رسید بنو :. کهنه را رخت نو نکرده و دو

و در بیستم ربیع الثانی قصبه جوسا منزل شد و عرضه داشت خانخانان رسید که عیسی خان نیازی از امرای کبار افغانان که بشجاعت مشهور است با فیلان جنگی و جمعیت بسیار از قلعه بتنه بر آمده بحکم سوبه بیت و بدست غلامی از لشکر خان بقتل رسید و درین ایام محمد معصوم بن هاشم خان برادر شهاب الدین احمد خان را که خود در لشکر خانخانان و پسر در کشتی بملازمت بوده هر روز اخبار از آن لشکر بعرض میرسانید و از جانب پدر عرایض میکذرانید و تقربی تمام باین تقریب پیدا کرده بود نیابت خانی





خطاب دادند تا عاقبت چه خروج و بغی که نکرد و چه ستمها که بروز جبر نمره که نیابت چنانچه بجای خود مذکور شود انشاء الله تعالی و در دهم این ماه موضع را بجهت پرسیدن مصلحت نزد خانخانان فرستادند او بزودی باز گشته آمد و اخبار انجا رسانید و چون پرسیدند که حسن خان برادرش کوچک محمد خان که بکومک خانخانان نامزد شده بودند هستند بنابر جنت درونی بد ذاتی فی الجمله کوفت خاطری که در بیرون از ممر قرب جاگیر از و داشت گفت برادر حسین خان کوچک خان خود در خدمت قیام دارد اما خود از کانت گوله بنواحی لکهنو داده رسید بجای ما راحتی بازد و میکردد و ازین بد بدی از حسین خان بسیار رنجیدند اثر آن بی عنایتی زد و ظاهر شد تا وقت مراجعت او را کورنش بدادند و جایکیرش کشیدند و او عاقبت سر خود گرفته در کوه تنهائی درآمد و بکفار غزا کرده زخمی شد و بهمان زخم منکر در آگره آمد جان بجانان داد چنانچه بعد از بن شمه از آن مذکور شود انشاء الله العزیز و در بیست نزد بهم این ماه قرتیب پنج بهاری که بیک کروهی پتنه پنج گنبد بیست متقارب بلند که کفار سابق هند از خشت پخته بر آورده اند در منزل خانخانان نزول واقع شد و او طبقهای مروارید بسیار ریخته و نفایس و امتعه فراوان که فزون تر از حد احصا باشد پیشکش گذرانید و از انجا سه هزار سوار جرار در عین طغیان آب در غرابهای پر از اسباب و آلات قلعه گیری با آراستگی و نمایشی که دیده از دیدن آن بهره مند شود بجهت تسخیر قلعه حاجی پور که مدد مردم پتنه از انجا میرسید بهمراهی خان عالم روانه ساختند و راجه گجپتی که جمعیت وزور او بمثابه بود که خانزمان را تا مدت دو سال بجنگل بری و حکات خود مشغول و معطل داشت هنوز هم آن جنگل چنانچه بایست پاک و صاف نشده

با حشری چون مور و ملخ و بیک بسیار بکومک خان عالم نامزد گشت و جنگ انداخته قلعه حاجی پور از جانب خشکی و تری احاطه کردند و هنگامه از ین طرف آب بر بالای بلندی برآمده تماشای جنگ میفرمودند و چون از غایت دوری مسافت و گرد و دود بسیاری نمایان نمیشد جمعی از جوانان کارآزمای را در سر غراب انداخته وقت عصر بصوب حاجی پور فرستادند تا خبر متفحص بیارند اهل قلعه هزده کشتی پر از مردم جنگی بمقابله ایشان روانه گردانیدند تا بعد از محاربه این جماعه قلیله بران فتنه کثیره غالب آمده خود را بخان عالم رسانیدند و از ان طرف فتح خان بارهه با افغان بسیار بجنگ عظیم پیوسته بقتل رسید و قلعه بقهر و غلبه مفتوح شد و سران سردار را با سرهای دیگر در غرابی بزرگ کرده فرستادند و همانرا بحسن ورنظر داود بردند تا باعث رعب و عبرت او گردد و این تاریخ گفته و گذرانیده شد سه جتر شه دین بهر کشت دیتنه ٭ انداخت چو سایه بر سواد پتنه ٭ فی الحال رقم زد و از بی تاریخش ٭ منشی خرد فتح بلاد پتنه ٭ و روز دیگر برج بهاری برآمده و نظر بر اجای بر قلعه پتنه انداخته اطراف و جوانب آنرا ملاحظه فرمودند و افغانان حرکة المذبوحی کرده مرگ خود را نصب العین گردانیده بودند و توپهای بزرگ می انداختند که از مسافت سه کروه در اردو می افتاد و توپی از بالای سر فقیر که در خیمه سید عبدالله خان چوگان بیگی حاکم بتانه دکوته می بودم گذشت و حق تعالی نگهداشت و چند روز مهلت یافتیم اگرچه معلوم است که این اهمال تا کی خواهد بود سه چندانکه گرد عالم صورت برآمدم ٭ غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی ٭ هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است ٭ کس را نداده اند برات مسلمی ٭ و بعد از فتح حاجی پور داود را با آنکه بیست هزار سوار و فیلان جنگی مست افزون از شمار و توپخانه عظیم داشت بت لرزه داشت گرفت و در شب سه شنبه بیست و یکم این ماه بکشتی درآمده فرار بر قرار اختیار کرده راه گور پیش نهاد همت

محقر خود



محقر خود ساخت و سرهر هند وهی منکابی که باعث بر قتل بودی باتفاق قتلو او بود و خطاب راجه بکرماجیت داشت خزانه را در کشتی انداخته سر در پی او نهاد و گوجر خان کررانی که رکن الدوله خطاب یافته بود فیلان را آتش انداخته بصحرا افتاد و جمعی عظیم از هول دریا غریق طوفان اجل شدند و گروهی دیگر از برج و باره قلعه سراسیمه وار خود را بر زمین انداختند و حشو خندق عمیق گشتند و طایفه دیگر در تنگنای کوچها پایمال فیلان شدند و گریختگان چون بآب پن پن رسیدند گوجر خان فیلان را از پلی که بر روی ان بسته بودند گذرانیده روی براه آورد و از هجوم عام پل شکست و خیلی از سرداران نامی افغان اسباب و اسلحه انداخته خود را عریان بآب زدند و از گرداب اجل سری بدر نیاوردند و چون آخر شب خبر فرار داود و شنیدند بشهر پتنه درآمدند و پنجاه و شش فیل در شهر بغنیمت گرفتند و این مصرع تاریخ شد مصرع که ملک سلیمان ز داود رفت و خانخانان اردو گذاشته بتعاقب گوجر خان که تمام فیلان داود همراه داشت موده و سواره از آب پن پن گذشته تا دریا پور که بیست و شش کروهی از پتنه بکنار دریای گنگ واقع است و با تعاقب شتافته قریب بچهار صد فیل نامی بدست افتاده گوجر خان سر بدر رفت و شهباز خان میر بخشی و محبوب خان که از عقب او رفته بودند از دریا پور هفت کروهی پیشتر رفته اند و در بیست و یکم ماه مذکور خانخانان از راه دریا پور آمده کشتیها را همراه آورد و شش روز در انجا مقام نموده دو هزار سوار و دیگر از امرای همرکاب بکومک او نامزد گردانیده و علوفه لشکر ده بیستی و ده چهل اضافه ساختند و داروغی تمام ولایت بنگاله را باو مفوض فرموده و جمع نواره را که از آگره همراه بود بخشیده از انجا بغیاث پور که در کنار گنگ است مراجعت نموده آمده اند و در دوم جمادی الاولی سنه مذکور میرزا یوسف خان را بسپهداری اردوی جهان نورد

گذاشته مظفر خان را با فرحت خان بتسخیر قلعهٔ رهتاس فرستادند تا بعد از فتح عهدهٔ
حراست از الفرحت خان گذاشته بدرگاه بیاید و در سیوم این ماه در پتنه آمده
انتظام مهمات داده عمارات دا و در ابنظر اجمالی دیدند و از جمله غرایب است که
دران ملک بعض خانهای چپر بندی را میگویند که بسی چهل هزار روپیه
می برآید بی آنکه چوب پوش باشند و ششم این ماه بحوالی جونپور رسیده یکماه آنجا
بود و انتزاع بنارس و چنار خالصه ساخته اهتمام انرا بمیرزا میرک رضوی
و شیخ ابراهیم سیکری وال مقرر نموده و در نهم ماه جمادی الثانی از جونپور عازم
دار الملک دهلی گشته در موضع جاینپور معسکر شد و درین منزل قاضی نظام بدخشی
آمدن قاضی خان بدخشی از ماوراء النهر
که اعلم علمای بدخشان و ماوراء النهر بود و از علم صفوت و طریقه تصوف حظی
وافر داشت و نیمه از گردش گذشت باتفاق فیروزه کابلی که از خادمان
میرزا محمد حکیم و از طالب علمی فی الجمله وقوفی و از خط و شعر و موسیقی بهره
دارد و هیئت مجموعی او خالی از حسن نیست بملازمت رسید و دانای بدخشی
تاریخ یافته شد و قاضی نظام کمر شمشیر مرصع یافت و پنجهزار روپیه نقد
باو انعام فرمودند بحسب فطرت عالی و استعداد ذاتی بتدریج بخطاب قاضی خانی
بعد ازان غازی خانی مخاطب گشته بمنصب سه هزاری رسید و فیروزه باعتبار
ذات جوهر بیت شد و هم درین منزل عریضه خانخانان رسید باین
مضمون که چون داؤد از پتنه فرار نموده بکرهی رفت آن قلعه را استحکام
داده و معتبران معتمد علیه سپرده بجانب تانده شتافت و بمجرد رسیدن
افواج قاهره رعب بر انجماعه غالب آمده قلعه را بی جنگ و تردد گذاشته
رفتند و بتاریخ جمادی الاخری در منزل شیرکره عرف قنوج جامع اوراق
را شرف التفات ارزانی داشته حکم فرمودند که کتاب سنگهاسن
بتیسی را که سی و دو حکایت است از احوال راجه بکرماجیت
حاکم مالوه مانند طوطی نامه ترجمه نموده نظم و نثری ترتیب دهی

باید



باید که هم امروز شروع نموده ورقی ازان بگذرانی و برهمنی دانا را برای
تعبیر تعیین فرمودند و همدران روز ورقی از اول حکایت بنظر در آورده تحسین
فرمودند و آن کتاب بعد از ترجمه نامه خرد افزا که مشتمل بر تاریخ تالیف
است نام یافت و بدرجه قبول پیوست مستحسن گشته داخل کتب خانه
شد و درینولا در منزل کروالی خدمت خواجه عبد الشهید قدس الله روحه بجهت
وداع بجانب سمرقند آمده گفتند میخواهیم که این مشت استخوان را با بخارا سپاریم
و شمشیری بر میان پادشاه بسته باز دیگر التماس مخلص میرزا اشرف الدین
حسین نمودند قبول نفیا و اثباتا رنجیده میگفتند دیگر چه گویم که امن و امان
را مضر است از خدا همین خواسته ام که بنعمت ایمان را ازو مسلوب نسازد و
بمجرد رسیدن در سمرقند چنانچه گفته بودند بابا اکرام قدس الله ارواحهم پیوستند
و بیستم جمادی الثانی در منزل قصبه اسکندرپور خبر آوردند که داود تانده را باهم
که این طرف آب گنگ محاذی گور واقع شده بی جدال و قتال گذاشته
سر بصحرای اقصای آوارگی نهاده با دلیسه رفت و خانخانان متصرف شد و از
سه منزلی اگره روی بدار الملک دهلی نهاده در غره ماه رجب آن سواد
اعظم مخیم اقبال گشته چند روز بزیارت مزارات متبرکه پرداختند و درین ایام
حسن خان که نزدیک بتیالی و سهون کانو بقصد ملازمت آمده بود و راه
کورنش نیافت و به شهباز خان میربخشی حکم فرمودند که او را ازان طغیانی که
کرده دولتخواه گشته بودند بیرون سازد و او سری برآورده هرچه از فیل و شتر
و اسپ و سایر اسباب سپاهگری داشت همه بطالب علمان و مستحقان
و معتکفان روضه پادشاه غفران پناه و اهل مدارس و خوانق بخشیده
الف چه داری هیچ در حق او راست آمد [illegible] کین همه طمطراق کن
فیکون ۞ شمه ایست پیش اهل جنون ۞ چون این معنی بعرض رسید بر سر
التفات آمده شال خاصه باو بخشید و تیری از ترکش خاصه بنذر پروانگی داده حکم

فرمودند که برگنه کالنت و کوکه و پیالی و غیر آن که بیک کرور بیست لکه تنکه جایگیر
داشت تا یک فصل بدستور سابق برو مقرر ماند و کروری دخل نکند و بعد از آنکه سواران را
بداغ و محلی رساند جایگیر فراخور آن تنخواه خواهد یافت و او که از نهایت جود و غایت زربخشی
خارج از وسع طاقت سامان و قدرت نمودن ده سوار نداشت بحسب ضرورت دفع
الوقت نموده بجایگیر رسیده در پی گرفتن کوه شمالی شد و چنان از دریا در رفت که هنوز
می آید ـــ زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد ∴ وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم
در اوایل شعبان المعظم از دهلی متوجه اجمیر شدند و در منزل تا رنول خانخانان
حسن قلیخان بتهنیت آمد و خان اعظم بایلغار از احمدآباد رسید و در اوایل
رمضان المبارک بهفت کروهی اجمیر رسیده بدستور سابق پیاده بزیارت
شتافته یک جفت نقاره را که نذر نقاره خانه حضرت معینیه قدس
الله سره العزیز کرده بودند و هر روز بدستور معهود در آن روضه مقدسه شبها
صحبت با اهل الله و علما و صلحا داشته مجلس سماع و صفا منعقد میشد و
اهل نغمه و ساز که هر کدام در وادی خویش بی همتا بود ناخن بر رگ دل
زده جانها را باواز خراشیده منخراشیدند و درهم و دینار چون قطرات
امطار در بارش بود و طیب خان ولد مالدیو که در نواحی جوده پور و سوانه
آزار رعیت و مردم میرسانیدند نامزد کردانیدند و بعد از رسیدن این فوج
خود را در جنگلهای پر درخت انبوه کشیده فرار نمود و در اواسط ماه
رمضان مبارک خان اعظم را رخصت گجرات نموده بکوچهای متواتر
در سلخ این ماه بفتحپور آمدند و درین سال شاه قلیخان محرم و جلال خان
قورچی و چندی را از امرای برای تسخیر قلعه سوانه که بنیرهای مالدیو داشتند
فرستادند و جلال خان که از ندیمان خاص بود و انبساط و ظرافت بر
وجه اتم داشت و دیگری را لطف در مزاج پادشاه بروز ندیمی مثل او
میسر نبود جنگی عظیم نموده بدرجه شهادت رسید و دنیی خورد

عقبی برد

وعقبی برد صادق آمد بعد از آن شهباز خان کنبو رفته در اندک فرصت
آن قلعه را بتصرف آورد و درین سال میر گیسوی بکاول را برای تحقیق اموال
سلطان محمود بکری و حراست قلعه بکر فرستادند و درین سال در گجرات هم
وبای عام افتاد و هم گرانی غله بمثابه که یک من جواری بصد و بیست تنکه سیاه
رسید و خلایق بحد هلاک شدند و درین سال خواجه امینا وزیر مستقل ملقب
بخواجه جهان در لکهنو وقت مراجعت اردو از بتنه داعی حق را اجابت
نمود و سبوحی شاعر در عین کلانی و بزرگی او این رباعی گفته بود که
توانا
بر اهل هنر سد سکندر ز درست ∴ باج که گویند صف لشکر است ∴ در دور
زقیامت پیداهی ∴ دجال تو بی خواجه امینا خر است ∴ او اگر چه در بخل
ضرب المثل بود و مواعید عرقوب داشت بمثابه که طعام شب مانده میخورد
اما در وادی کارسازی ارباب حاجات از بیگانه و آشنا عدیل وی در
روزگار نبود و چون میخواست که یکی از اهل زمان در کار مهم سازداری معین
مقرر بر سنوت میگرفت و همانزمان از پادشاه توغ و نقاره و منصب
خانی و سلطانی باو میدهانید و هر جایگیری که میخواست تنخواه می ساخت
شبان
و هر کس که از اهل علم و فضل از ولایت ماوراءالنهر و خراسان و عراق در هند
می آمد زرهای گرامند از سرکار پادشاهی واصل میگردانید و بعضی از امرا هم
خرجی وافر میدادند و خود با سایر ارباب دخل نیز فراخور حالت خویش
بهر کدام احسان بدر مینمود از آنجمله بحافظ تاشکندی که یکی از شاگردان
رشید ملا عصام الدین ابراهیم اسفراینیست چون او آدمی در وادی
عربیت سرآمد بود و بر سوره محمد علیه السلام تفسیری نوشته که حالت
اعادان شد معلوم میشود قریب سی چهل هزار روپیه از پادشاه و امرا
رسانید تا سامان تمام نزد منعم خان خانخانان رفت و از آنجا زر وار
بعزم مکه معظمه در سنه نهصد و هفتاد و هفت سفر نمود و بوطن رفت

برحمت حق پیوست و از مضحکات این که در مجلس عالی بادشاهی حاجی ابراهیم
سرهندی که از مکابران مغالط و مباحثان مشاغب مجادل بود در
زمان گذرانیدن تفسیر حافظ از میرزا مفلس در علوم عقلیه مسلم همه بود
پرسید که موسی کدام صیغه و ماخذ اشتقاق آن چیست از قضا میرزا از
عهده جواب آن کما ینبغی نتوانست برآمد و عوام الناس کالانعام را وحقیت
حاجی ابراهیم بر همه تعین شد و این حمله از بی انصافیهای زمان بود از سر
فساد و جنگ بعضی مردم ٭ کردند نکوی کمرهی خود را گم ٭ در مدرسه هر علم که
اموخته اند ٭ فی القبر یضرهم ولا ینفعهم ٭ و حکم از قاضی زاده بشنو
که او را هم قاضی متهرا هم ساخته بودند پرسیده اند که شما چرا در بحث در
نمی آیند گفته اگر حاجی ابراهیم از ما عیسی را بپرسد از ان زمان چه جواب گویم
این سخن از او بسیار خوش آمد و مدت بیست سال از ان الیوم گذشت
و از ان جماعه مباحثین و مناظرین چه محقق چه مقلد که از متجاوز بودند یک
کس هم نمی بینند و همه روی در نقاب کل نفس ذائقة الموت ماندند شعر
جرت الریاح علی مکان دیارهم ٭ فکانهم کانوا علی میعاد ٭ رخیل دیگران
عمر ما نماند کسی ٭ بیار باده که ماه غنیمتیم کسی ٭ حالا که بمقتضای النعمة اذا فقدت
عرفت آن هم صحبتان را یاد میکند خونابه حسرت از دیده غم دیده فرو
میبارد و می زارد و می نالد و میگوید که درین حسرت اباد کاشکی روزی چند
دیگر هم اقامت مینمودند که بهر حال مغتنم بودند و خطاب منظر بالت باب بود
پای در زنجیر پیش دوستان ٭ به که با بیگانگان در بوستان ...
مضمون و این لفظه مصدور را عذر از داغ حرمان و ناله پنهان چه درمان
غفر الله الماضین و رحم الباقین ٭ شعر افسوس که یاران همه از دست شدند
در پای اجل یکان یکان پست شدند ٭ بودند تنک شراب در مجلس عمر
یکلحظه زما پیشترک مست شدند ٭ و درین سال اختراعی در رواداری آباد

مصراع
اگر روزی و ...
مرگ ...
از زمینا

ملک



ملک و ترفیه رعایا بخاطر رسانیده رقبه برکنات خشک و تر ولایات را
از شهرها و کوهستان و دریاها و بیابانها و جنگلها و حوضها و چاهها یکسره
جریب را که سوای در نظر عبرت مرد لبیب ٭ مار دو سر به که طناب جریب
کشیده آن مقدار زمینی را که بعد از مزروع شدن یک کرور تنکه محصول آن شود
حد ساخته بیکی از معتمدان خواه آشنا و خواه نا آشنا و کارکن و فوطه دار
سپرده آنرا کروری نام نهادند تا در عرض سه سال تمامی زمین نامزروع مزروع
سازد و کفایت بخزانه عامره رساند و از هر کدام ایشان ضامن با لمال گرفتند
و ابتدای پیمایش از جای حد فتحپور نموده یک کرور اول را آدم پور و دیگری را شیث پور
و ایوب پور و غیر آن ترتیب اسامی پیغامبران علیهم السلام نامیده ضابطان
فرستادند و آخر این ضوابط بعمل در نیامد و اکثر ولایت از ظلم کروریان
ویران شده و رعایا زن و فرزند انرا فروخته باطراف متفرق شدند
و همه از پای افتاد و کروریان در پای محاسبه راجه تودرمل امین بیشتری از مردم خوب
در ته ضرب شدند و شکنجه و انبر مردند و جمعی در حبس ابدی دیوانخانه کچهری
چندان هلاک شدند که هیچ احتیاج بجلادی و سیافی نماند و گور و کفن هم نیافتند
و حال ایشان بعینه حال آن فدائیان هنود بود که در ملک کامروا خود را وقف
بتی ساخته تا یکسال بفراغ بال هر چه از دست می براید میکنند و مرفوع
القلم می باشند بعد از ان در موسم معهود یکان یکان را در ان بتخانه جمع
کرده زیر گردونی میکشند و سرها را فدای آن بت معبود میسازند و چون
تمامی ولایات سوای انچه بخالصه منسوب بود امرا جاگیر داشتند و از
کثرت فسق و فجور و زیادت خرج بیوتات و جمع اموال فرصت
نگاهداشتن سپاهی و پرداختن احوال رعایا نبود و در وقت کار
تنها با غلامی چند و شاگرد پیشه مغول در معرکه حاضر میشدند و سپاهی
کارآمدنی هیچ جا نی و شهباز خان کنبو میربخشی رسم و روش داغ

وضع داغ و محلی و منصب

و محلی را که ضابطه سلطان علاء الدین خلجی و بعد از آن بر سبت شیرشاهی
بود بتازگی یاد دهانیده در میان آورده و مقرر چنان شد که اول بر امرا
منصب بیستی مقرر شود و با تابعین خویش در کنکاش و جار و یلجار که از تو
قرار یافته حاضر باشد چون آن بیست سوار موافق ضابطه بداغ رسانند از زمان
صدی و غیر آن سازند و فیل و اسب و شتر فراخور منصب بهمین دستور
نگاهدارند و چون اینمقدار سوار بنظر درآرد فراخور استعداد و حالت خویش رعایت
یافته بمنصب هزاری و دوهزاری تا پنجهزاری نیز که درجه امرای بالاتر از آن
نیست برسد و گرنه از پایه خود کرده اکثر برادر خاص خیلان و بارگیران ملباس سپاهی
بموقف عرض آورده منصب خود درست مینمودند و جاگیر درخور منصب گرفته
بارگیران را رخصت میدادند باز وقت کار نشود اگه بحسب ضرورت سپاهی
عاریتی جدید نگاه دارند و بعد از فراغ بناه بخدا گفته سر دهند و خزینه
و جمع و خرج منصب داران بحال خود ماند و بهر حال خاک در کاسه سپاهی بیچاره
افتاد و حالکه دیگر نتوانست زیست و هرجا اهل حرفه از جولاه و نداف و نجار
و بقال هندو یا مسلمان بود اسب و یراق بکرایه آورده بداغ رسانیده منصب
می یافت و کروری یا احدی یا داخلی کسی میشد و بعد از چند روز آن اسب
موهوم و یراق معدوم نشانی نبود پیاده گو بایستی مهم کشند و بسیاری همچنان
شده که در وقت گذشتن از نظر پادشاهی در دیوانخانه خاص بحضور خویش
مایوس **بیت** دست و پا بسته در ترازوی **ه** میکشیدند بر توزن ده نیم
و سی و نیم من کم و بیش برآمده و بعد از تحقیق معلوم شده که اینهم بکرایه و لباس
و یراق عاریتی بوده سفر مینمودند که مادیده و دانسته بان مردم چیزی میدهیم که اوقات
گذرانیده باشند و بعد از چند گاهی دیگر رفته رفته احدی دو اسپه و یک اسپه
و نیم اسپه میساختند که دو سوار یک اسپه مشترک نگاهدارند و در علوفه
برادری که شش روپیه واصل میشد شریک شوند **مصرع**

اینک



اینک روزگار من بین و مپرس **ه** و آن بازار رواج تمام دوکان بر بیدادی
کساد عظیم یافت و با وجود این از قوت طالع و بلندی اقبال هر
جا غنیمتی بود نابود گشت و احتیاج چندان سپاهی نماند و امرا نیز از
بارهای بیمحل قلچیان خلاص یافته و درین سال منعم خان خانخانان راجه تودرمل
را برسم تعاقب داود بصوب اودیسه و مجنون خان قاقشال را بجانب گهورا
گهات فرستاده روی بتارس نهاد که بعد از فرار از تانده در آن قلعه متین تحصن جسته
آهنگ جنگ داشت و مجنون خان در گهوراگهات اولاد سلیمان منکلی جاگیردار آنجا
که بکثرت جمعیت و مزید شوکت و نهایت شجاعت امتیاز داشت محاربه نموده
او را بخاک هلاک انداخت و قاقشالان چندان غنایم گرفتند که از حمل آن عاجز شدند
و اهل و عیال افغانان اسیر گشته دختر سلیمان منکلی را مجنون خان برای پسر خویش جباری
که حالا در خدمت شاهنشاهی در سلک امرا منتظم است خواست و ثانیا باولاد
جلال الدین سور که وقتی از اوقات صاحب خطبه و سکه آن دیار بود در حدود
گهوراگهات جنگ کرده و ایشان باتفاق زمینداران آن ولایت او را شکست
داده تا در حد تانده تعاقب نموده قلعه کوه را متصرف شدند و معین الدین احمد خان فرنخودی
و مجنون خان بحراست تانده پرداخته انتظار فتح خانخانان می بردند تا آنکه بعد از هزیمت
داود و انتشار خبر مراجعت خانخانان افاغنه بجنگلها درآمده مختفی و متلاشی گشتند و راجه
تودرمل که از عقب داود نامزد بود باتفاق محمد قلی برلاس و محمد قلی قنوقبای و منطع مغل از مدار
که بکوچهای پیاپی تا بکوالیار رسیدند و داود که از آنجا ده کروه پیشتر در زمین کساری نام جای جمعیت
انبوه بهم رسانیده در دهپور محکم شد درین اثنا جنید ابن عم داود که شجاعت و شهامت
اشتهار داشت و سابقا بخدمت شاهنشاهی رسیده فرار نموده از آگره بگجرات
به بنگاله رفته بود در حوالی زمین کساری آمده خواست که بداود ملحق شود راجه تودرمل
میرابوالقاسم راکه تمکین ملقب است باتفاق نظر بهادر بجنگ او فرستاد
و ایشان هردو بجنگ او هزیمت یافته و شکست خورده نزد راجه آمدند راجه خود بمقابله

او رفت وچند تا ب نیاورده بناه بجنگل برد وراجه ازانجا بمدنی بور رفت
چند روزی توقف نموده درانجا محمد قلی خان برلاس بر بستر ناتوانی افتاده بعالم
جاودانی رفت وفتوری در مردم بادشاهی راه یافت تا بازگشته از مدنی بور
بمدارن آمدند وانجا قیا خان گنگ بی موجبی از امرا رنجیده بجنگلی در آمد وراجه تودرمل
حقیقت بخانخانان نوشته در مدارن توقف نمود وخانخانان شاهم خان جلایر
ولشکر خان بخشی که اوراچند گاه عسکر خان بعد ازان اشرف خان هم میگفتند ودیگران
را بمدد راجه فرستاد دواستان در بردوان براجه ملحق شدند وراجه امرا را گذاشته
ازان منزل تنها رفته قیا خان را دلاسا داده باز آورد وکوچ کرده از راه مدارن
بجهوره رفتند ودرانجا خبر آمد که داود اهل وعیال را در کتک بنارس گذاشته بسامان
اسباب جنگ وجدل اشتغال دارد خانخانان بسرعت باستقبال او رفته براجه تودرمل پیوست
وافغانان بر دور اردوی خود خندق زده قلعه ساختند وبتاریخ بستم ذی قعده
سنه اثنی وثمانین وتسعمایه در نواحی جهوره متسویه صفوف نموده وافواج را با فیلان
مستکوسی از هر دو جانب آراسته چنان جنگی عظیم افتاد که زبان قلم از کمیت
وکیفیت ان قاصر باشد وچون فیلان داود که همه گیاه بنگ خورده از وهم
مست تر بودند بحرکت در آمدند وچند فیل نامی که پیش در آمده بود روگردان
شد وبعضی از دلیران کارزار های افغانان را جان بضرب تفنگ از قفس کالبد
گویان وخرامان بدر رفت ومقارن این حال گوجر خان که مقدمة الجیش داود بود
بر خان عالم عبد الله کیچک خواجه وسید عبد الله خان چوگان بیگی ومیرزا علی
علم شاهی که هراول بودند تیز وتند حمله آورده در اول وهله برداشتند
اینها را بر فوج التمش که قیا خان گنگ سرداران بود زد وخان عالم سردار
هراول پای ثبات افشرده اخر بعالمی که ثابت وباقیست خرامید والتمش
درهم برهم شده بر قول که خانخانان با سایر امرا باشکوه دران متمکن
بود پناه آورد وان فوج هم رشته جمعیت از هم گسسته ویران شد

و هرچند



وهرچند خانخانان جهد کرد که تزلزلی وتخلخلی دران راه نیابد ومنتظم مانند صورت
بهشت وگوجر خان درین وقت رسیده چند زخم پیاپی بر خان خانان زد وخانخانان
چون شمشیر درمیان نداشت در برابر هر ضرب شمشیر گوجر تازیانه خود را کار
میفرمود درین میان اسب خانخانان از فیلان رم خورده سرکشی اغاز کرد
وعنان اختیار از دست داده عاقبت پای تمکین او سنگ تلوین خورده بلغزش
آمد وبهانه کرد آوردن گریختگان تا سه چهار کروه جلو ریز برفت وافغانان
تا خیلی راه تعاقب او کردند وقیا خان گنگ وچندی دیگر از اوقچیان از هر دو
طرف افغانان هیجده شسته تیر گرفته برنشستند وفوج ایشان را حکم غربال دادند
وکار بجایی رسید که در مخالفان وموافقان قوت حرکت نماند ناگاه از شست
قضا تیری بر مقتل گوجر خان رسیده او را که راه نجح می برد از بار روزگار آورد ولشکریانش
خود را بی سر دیده وسر از پا نشناخته پشت بمعرکه دادند وخیلی مقتول شدند
ومقارن این حال علمدار خان عالم علم او را بخانخانان رسانید ومتصل این واقعه
خبر قتل گوجر خان بمنعم خان رسید واسپ خود را باز گردانیده با معدودی
چند بخانه کمان در آمد بیتر یکبار از جا نشسته زده کشیدند وارواح اعدا روانه
دار فالب تهی میکرد وراجه تودرمل ولشکر خان وامرای دیگر که در برانغار قرار
گرفته بودند بر جوانغار غنیم که اسمعیل خان آبدار ملقب بخانخانان سرداران بود
وهمچنین شاهم خان جلایر وبابنده محمد خان مغول ودیگر سرداران جوانغار
بر برانغار افغان که خانجهان حاکم اودیسه باشد حمله برده وهر دو طرف
را برداشته بر قول که داود دیگر اعیان امرای افغانان باشند زدند وفیلان
جنگی نامی او را از ضرب تیر مشابک خانه زنبور ساختند وشکست تفرقه دران
جمع پریشان افتاده علم خانخانان که نمودار صبح بود از دور نمایان شد وخبر
کشته شدن گوجر خان بداود رسید وقدم ثباتش بلغزید تا آنکه بیت

تن زغنیمت بهزیمت سپرد ∴ بردن جان را غنیمت شمرد ∴ واکثری

ازان فیلان کوه پیکر ابر کردار بر باد داد وآن مثل رهست آمد که لشکر گریزد
ولشکری سیر شود وخانخانان در همین منزل چند روزی توقف نموده بعد اوای جراحت
خود وسایر مجروحان پرداخت ولشکر خان چون زخمهای منکر داشت رفته رفته بلشکر
ابو البشر ملحق گشت وبعد ازان که داود گریخته بکتک بنارس رفت خانخانان ایران
راجه رابا شاهم خان جلایر وقیا خان وسید عبدالله خان ومحمد قلی تقی قبای وسعید خان ججی
بتعاقب او فرستاده قرار داد که خود هم بعد از التیام جراحات از عقب روان شود این فوج چون
بکلکل گهاتی رسید داود وسایر افغانان کتک بنارس را مضبوط ساخته دل بر مرگ وتن بر جنگ
قرار داده وفضای بنگ را بر خویش تنگ یافته باز در تهیه اسباب جدال واشتغال نایره قتال
شدند وخانخانان این خبر شنیده بکتک بنارس رفته بکنار آب مهندری فرود آمد ومقدمات
صلح درمیان انداخت بعد از رد وبدل بسیار مستصوب امرا قرار برین یافت که داود دامن خانخانان را
به بیند وصلح را بایمان موکد وبا ایمان مجدد سازد وقدری صالح از مملکت وسیع بنگاله برحسب
اقتضای ادای واتفاق امرا بر او مقرر کرده وروز معهود مجلس عالی پادشاهانه باین رسم و
وآئین جمشیدی وافریدونی ترتیب داده وامرا فراخور مناصب باوضاع مناسب در پایهای
خویش جای گرفته وبر دور سراپرده وبارگاه افواج صفها کشیده بتجمل تمام ایستادند وازان طرف
طرفدار بنگاله نیز با حشمت وشوکت سلیمانی از کتک بنارس باتفاق بزرگان افغانان
برآمده باردوی خانخانانی رسید ومتوجه دیوانخانه گشت وخانخانان از
کمال تواضع وتعظیم مراسم احترام بتقدیم رسانیده تا وسط سراپرده پیشواز
آمد ودر هنگام دریافتن داود شمشیر از میان کشیده پیش خانخانان نهاد
وگفت که چون بمثل شما عزیزان زخمی وآزاری رسد من از سپاهی گری
بیزارم خانخانان شمشیر را بیکی از توجیهان خویش سپرد ودست اورا
گرفته در یک نمد تکیه پهلوی خود جای داد وپرسشهای پدرانه مشفقانه
فرمود وانواع اطعمه واشربه وحلویات ترتیب داده هر زمان
داود را بر تناول مستلذات غیر مکرر ترغیب میکرد وبنشاط وانبساط

وفات لشکر خان



ملایمت تمام اظهار می نمود وبعد از فراغ طعام کلام بسرانجام مهمات ومیان
آورده عهدنامه نوشتند وخانخانان شمشیری که بند وبار آن مرصع از
جواهر قیمتی بود از سر کار خود طلبیده بر میان داود بست وگفت چون شما
طریقه دولتخواهی اختیار کرده اید این شمشیر از جانب شاهنشاهی بر بندید
وولایت بنگاله را خاصه التماس خواهم کرد وموافق آن فرمان عالیشان خواهد
آمد واقسام تکلفات بجای آورده اشیاء غریبه واجناس نفیسه گذرانیده
اورا رخصت فرمود ومجلس بگرمی وشگفتگی گذشت خانخانان وتاریخ
دهم شهر صفر سنه ثلث وثمانین وتسعمایه بدار الملک تانده آمده عریضه مشتمل
بر ماجرا نوشت وفرمانی مطابق مدعای او با خلاع فاخره وکمر شمشیر مرصع واسپ
تازی بازین ولجام طلا فرستادند ومهام بنگاله را برای ورویت او باز
گذاشتند وزمام مطلق عنانی بکف کفایت او باز نهادند ودر سنه نزدهم
جلوس الاول این سال حضرت قطب الاقطاب ارشاد پناهی ولایت
دستگاهی ملاذی قایم مقام غوثیت ربانی قطب صمدانی شیخ محی الدین
عبدالقادر جیلانی میان شیخ داود جهنی وال از عالم فانی بجنت عدن خرامیدند
ویا شیخ داود ولی تاریخ یافتند وفقیر کمالات دستگاه یافت رضی الله عنه
۹۸۲
بعد از مراجعت از سفر اجمیر در ماه ذی قعده سنه اثنی وثمانین وتسعمایه
بنای عبادتخانه مشتمل بر چهار ایوان نزدیک بخانقاه جدید فتحپور واقع شد
وتفصیل احوال آن چون خالی از تطویل نیست انشاء الله العزیز تقریبا جا بجا نوشته
خواهد شد ودرین ایام شیخ ابوالفضل خلف شیخ مبارک ناگوری که اورا
علامی نویسند وآتش در جهان انداخته وچراغ صباحیان که حکم چراغ
گرفتن در روز روشن داشت روشن گردانید بمقتضای من خالف عرف
مخالفت جمیع امم را خود قرار داده کمر درشتی بر میان جست بسته ومدرکه
آمده ملازمت مثنی ساخت وتفسیر آیة الکرسی که دقایق ونکات

سنه ۹۸۳ / ۲۱

وصال شیخ داود جهنی وال

م قرانی دران خیلی درج نموده میگویند که تصنیف والدش بود که در اهند عز
تحسین یافت و قصیدهٔ اکبری تاریخ آن شد بنای عبادت خانه اتمام یافت
و از برای مالش و کوشش ملایان فرعون صفت او را برخلاف خشمی که داشتی
که از فقیر داشتند خاطرخواه یافتند و باعث بر مخالفت و درشتی
آن بود که در زمان گرفتن اهل بدعت و قتل ایشان مثل میر حبشی وغیر آن
شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک و سایر علما متفق اللفظ والمعنی شده بعرض رسانیدند
که شیخ مبارک مهدوی نیز از اهل بدعت است و ضال و مضل در حضرت
گونه گرفته در پی دفع و رفع او شده محتسبان برای احضار شیخ فرستادند
چون شیخ با پسران مخفی شده بود منبر مسجد او را شکسته و شیخ اولا التجا
بشیخ الاسلام چشتی فتحپوری که در اوج جاه و جلال بود برده التماس
شفاعت نمود و شیخ الاسلام بدست بعضی از خلفای عزیز کوکه متوسل
شدند او تعریف ملاهی و درویشی شیخ مبارک و فضیلت اولادش بعرض
رسانیده گفت که مردی اندک مدت بکام ایشان گشت و شیخ ابوالفضل
بکمالات پادشاه و زور خدمت و زمانه سازی و بیدیانتی و مزاج شناسی
و خوش آمد باقصی الغایه در وقت فرصت آن جماعه را که بغایت و سعی ما
مشکور کرده بودند باقبح وجوه رسوا ساخت و باعث استیصال آن کهنه
فعلها ملک موجب تخریب جمیع عباد الله از مشایخ و علما و عوام صلحا و
ضعفا و ایتام و بریدن مدد معاش و وظایف ایشان گشت و بزبان حال
و قال پیوسته میگفت شعر یارب بکهانیان دلیلی بفرست ::
نمرود از آنچو پشه قیلی بفرست :: و چون بر سر این نوع فتنها و خللها
برخاست این رباعی بیشتر بر زبانش میرفت شعر آتش بدو دست
خویش در خرمن خویش :: چون خود زده ام چه نالم از دشمن خویش ::
کس دشمن من نیست منم دشمن خویش :: ای وای من و دست من و

و دامن



و دامن خویش :: و اگر در حین بحث سخن مجتهدین را می آوردند میگفت که سخن
فلان حلوایی فلان کفش دوز و فلان چرم گر بر ما حجت می آرید و نفی همه
مشایخ و علما بر وی سازوار آمد و منشاء تغیر آن این بود که چون درین سال ها
فتوحات عظیمه غریبه پی هم روی مینمود و دایرهٔ مملکت روز بروز وسعت
پیدا کرد و کارها بر وفق مراد رفت و مخالفی در ملک نماند و آشنایی بفقرا
مجاور آستان رفیع الشان حضرت معینیه قدس الله روحه العزیز بهم رسانیده اکثر
اوقات بمباحثه قال الله و قال الرسول میگذشت و سخنان تصوف و مذاکره
علمی و تحقیق مسایل حکمی و فقهی و غیر آن مصروف میشد و بیشتر شبها در ذکر
خدای جل و علا و مشغولی باسم یا هو و یا هادی که ملقن بآن شده بودند احیا
می یافت و تعظیم منعم حقیقی در دل قرار گرفته جهت ادای شکرانه بعضی از آن
نعم سحرها بطریق نیازمندی و دردمندی تنها بر تخته سنگی از حجرهٔ کهنه
که در جوار محلهای پادشاهی از آبادانی بیک سو افتاده بود نشسته بمراقبه
مشغول می شدند و فیض سحری می ربودند و چون شنیده بودند که سلیمان کرارانی
حاکم بنگاله در استحار با صد و پنجاه نفر از مشایخ و علمای نامدار نماز تهجد بجماعت
می گذارد و تا وقت بامداد صحبت با ایشان داشته تفسیر و تذکیر می شنید
و بعد از ادای بامداد بمهمات ملکی و داد و ستد سپاهی و رعیت می پرداخت
و ترصیع اوقات نموده تضییع آن تجویز نمیکرد و چیز آمدن میرزا سلیمان
نیز که پادشاهی صوفی مشرب و صاحب حال و مرید میگرفت از
بدخشان درمیان بود بنا بر چندین بواعث و دواعی همان حجرهٔ شیخ
عبدالله نیازی سرهندی را که سابقا ارادت شیخ الاسلام چشتی آورده
آخر در دایرهٔ مهدویه درآمده بود چنانچه شمهٔ از آن ایراد یافت
تعمیر بخشیده در هر چهار طرف آن ایوانی ساختند وسیع و عمارت حوض
انوپ تلاو نیز باتمام رسید و آن حجره را عبادتخانه نامیدند

179234

که اخر رفته رفته عبادتخانه و ملا شیری درین باب قصیده گفت که [illegible]
این بیت است بیت که درین ایام دیدم جمع با اموال قارونی
عبادتهای فرعونی عمارتهای شدادی ؛ و بعد از ادای هر نماز جمعه از خانقاه
جدید شیخ الاسلام آمده مجلسی دران معبد ساخته غیر از مشایخ وقت و علما
و فضلای و هر با چندی از مقربان و ندیمان مخصوص دیگری را نمی طلبیدند و از
هر قسم سخنان افادت و استفاده میرفت تا روزی جلال خان قورچی که
مربی و وسیله ملازمت فقیر بود در اثنای مکالمه و محاوره عرض داشت که در
آگره بدیدن شیخ ضیاء الله ولد شیخ محمد غوث رفته بودم بر مردم ایشان
فقر الحال استیلا یافته که روزی در مجلس چند سیر نخود طلبید پاره غذای
خود ساختند و پاره بمن دادند و پاره دیگر برای خانگیان فرستادند از استماع
این خبر متاثر شده بر سر التفات آمده و شیخ ضیاء الله را طلب
داشته در عبادتخانه منزل برای او تعیین نموده هر شب جمعه طایفه سادات
و مشایخ و علما و امرا را احضار میفرمود و چون بر سر نشستن و تقدیم و تاخیر بد
نفسیها ازین جماعه ظاهر میشد هر کدام را در ایوانی معین بترتیب می نشاندند
چنانچه امرا جانب شرقی و سادات در غربی و علما در جنوبی و مشایخ در شمالی
و خود نوبت بنوبت دران صفوف آمده و صحبت باین جماعت داشته تحقیق
مقاصد می نمودند و انواع خوشبوئی بکار میبردند و زر بیشمار با اهل استحقاق
که بوسیلهٔ مقربان درانجا می توانستند رسید فراخور همت و قابلیت می
بخشیدند و کتابهای نفیس بسیار از اعتماد خان گجراتی که در فتح گجرات داخل
خزانهٔ عامره شده بود بر علما و فضلا بنفس خود تقسیم مینمودند و از جمله چند
کتاب که بفقیر دادند یکی انوار المشکات بود بزیادتی یک فصل از مشکات
الانوار و آنچه فاضل می آمد بامرا داده جهة طلب اجناس که اثر از یاس یعنی
زوال دشمن نا امیدی بودند میدادند تا شبی رگ گردن آمده بفقیر فرمودند

که بعد ازین

که بعد ازین جماعه هر کرا بدانی که سخن نامعقول میگوید بعرض رسان تا از
مجلس برخیزانیم آهسته باصف خان گفتم بدین تقدیر اکثری را باید بر
خیزاند برسید چه میگوید آنچه گفته بودم بعرض رسانید خیلی منبسط شدند
این سخن را بمقربان نقل کردند و مخدوم الملک مولانا عبدالله سلطانپوری
را بقصد ایذای دران مجلس میطلبیدند و حاجی ابراهیم و شیخ ابوالفضل را که
نو آمده بود و حالا مجتهد دین و مذهب نو است بلکه مرشد حق داعی
مطلق و صد شیخ علی آل بیش او بکرد است و دیگر احداث را بمباحثه او
سر میدادند و تخطیه در هر سخن او میکردند درین میان بعضی از مقربان نیز بر حسب
اشارت در مقام کاوش و کاهش و تراوش در آمده از وی چیزهای غریب
نقل میکردند و مضمون کریمه ومنکم من یرد الی ارذل العمر در حق او درست نشست
از انجمله شیخ خان جهان گفت که مخدوم الملک فتوی داده است که حج رفتن درین
ایام فرض نیست بلکه مستوجب بزه کاریست و چون وجه آن از وی پرسیده
اند دلیل گذرانیده که راه بر منحصر در عراق است و گجرات و در راه خشک ناگزیر
از قزلباشان باید شنید و براه مریم و عیسی علیهما السلام تصویر کرده اند و آن حکم
بت پرستی دارد پس هر دو طریق ممنوع باشد و دیگری حیله اسقاط زکات
مال که در آخر هر سال مجموع خزینه قارون خود را بمنکوحه می بخشند و پیش از
حولان حول کامل استرداد مینمود و حیله عزازیل نیز که حیل بنی موسی پیش آن
نیز مینده است و از بفقرای بیچاره میکرد و مسکینت و بمحض خبث و رذالت
و خباثت و جهالت و مکاری و دنیاداری و ستمکاری او که بمشایخ و فقرای
دیار خصوصا بایمه و اهل استحقاق بنجاب نموده بود یک بیک بطور پیوست
و بر سر یوم تبلی السرایر بر صحرا افتاد و حکایاتی که مشتمل بر انواع اهانت
و استحقاق و مذمت او از وی تقریر میکردند و قرار چنان یافت که جبراً
و قهراً او را بمکه معظمه باید فرستاد و چون از وی پرسیدند که بر شما حج فرض

خواندن جماعه [illegible] پادشاه [illegible]
نزد شیخ عبد النبی و غلط شیخ [illegible]
[illegible] علیهم
الحرم

شده جواب داده که نی ودران ایام شیخ عبد النبی در عین جاه و جلال مخدوم
الملک در آغاز هبوط و زوال بود و بادشاه از غایت تعظیم و احترام گاه گاهی
بجهة استماع علم حدیث بخانهٔ شیخ میرفتند و یکدو مرتبه کفش پیش او بادشاه
هم مانده و شاهزاده بزرگ را در حجرهٔ تعلیم او نهادند تا سبق چهل حدیث مولوی
مخدومی مولانا عبد الرحمن جامی قدس الله سره العزیز شاهزاده میگرفت و از
مضحکات این که با وجود زدن کوس محدثی و دعوی حافظی امامی دران علم شریف
حدیث الرحم شجنة من الرحمن را که هر کودکی میداند بجای حای مهمله و زای معجمه خا معجمه
و را مهمله تعلیم داد و سالها برین گذشت تا در هنگام انحراف مزاج بادشاهی
ازو و رجعت طایفهٔ ملایان میرزا عزیز کوکه این معنی را خاطرنشان ساخت که
وقوف او در علم حدیث که بان فخر و نازش میکرد باین مثابه بود تهانیش او را اشتها بان
درجه رسانیدند و باین تقریب قلب عادات چون قلب حقایق روی نمود
نعوذ بالله من الحور بعد الکور و درین ایام ترجمه کتاب حیوة الحیوان را که نقیب
خان اکثر اوقات در ملازمت میخواند و معنی آن خاطرنشان می ساختند
علامی شیخ ابو الفضل فرمودند چون او مشاغل داشت بالتماس او پدر بزرگوار او
شیخ مبارک آنرا مترجم بفارسی ساخت و درین سال حکم فرمودند
که ایمه جمیع ممالک محروسه تا فرامین مدد معاش و اوقاف و ادرارات
خود را بامضای صدر نرسانند گرد رایات مجرا ندهند بنا بران طایفهٔ اهل
استحقاق از اقصای شرق رویه هند تا ولایت بهکر بملازمت رسیده
هر کس را که حامی قوی از امرا و مقربان میداشت مهم سازی حسب
مدعا میساختند و کسی را که این رتبه میسر نبودی بوسیله سید عبد الرسول
وسایر وکلای تا فراشان و دربانان و سیساق و چلاخوران بیشتر رشوتهای
کلی دادی و کلیم از آن ورطه بدر بردی ورنی این هر دو صورت در ته چوب
پامال شدی و بسیاری از ایمه نامراد در هوای گرم دران ازدحام

ترجمه کتاب حیوة الحیوان

عا

از ازدحام عام جان سپردند و این خبر ببادشاه رسیده و از فرط تعظیم و تعلق آن
آن صدر عالی قدر رسند بروی او نتوانستند آورد و هر وقتی که در مسند جاه
و جلال می نشست و امرای عالیشان اهل علم و صلاح را در دیوانخانه او بطریق
شفاعت می بردند و او از راه شناعت پیش آمده کم کسی را تعظیم میکرد و
بعد از تملق و چاپلوسی و خوشامد بسیار مدرس هدایه و دیگر کتب منتهیانه را
تا صد بیگه کم و بیش تجویز مینمود و باقی زمین را که از سالها باز متصرف
بودندی می برید اما عامه مجاهیل و مخاذیل تا هندوان را زمین ابتدایی بی تفصیل ایشان
از خود میداد باین تقریب قیمت علم و علما روز بروز کساد یافت و در
عین چون بعد از نیم روز بر کرسی غرور نشسته وضو میساخت قطرات آب
مستعمل او همه بر سر و روی و جامهٔ امرای کبار و مقربان بلند مرتبه می
افتاد و هیچ تحاشی از آن نداشت و ایشان از جهت کارسازی فقیران تمشی
را بجا میداشتند و تملق و چاپلوسی و خوشامد و دلجویی بهر معنی که میخواست
تنزل می نمودند در وقت کار زار و آنچه فرو برده بودند برآوردند
روستا بی اگر شود قاضی ؛ حکمها میکند که بکشندش ؛ و هرگز در زمان
هیچ بادشاهی اینقدر تسلط و تصرف و استقلال هیچ صدری را دست نداده
بود و دران ایام فقیر را امام ساخته حکم کردند که چهارشنبه و داغ خدمت
بکنند و خرجی غیر معتدیه داده اول دهباشی فرمودند که موافق منصب بیستی اسپان
بداغ رسانند و شیخ ابو الفضل که همراهان نزدیک رسیده و هر دوی چنانچه
شبلی در حق جنید قدس الله روحهما گفته که از یک سبو برآمده بودیم از نهایت
زیرکی و زمانه سازی فی الحال اقبال نموده شروع در داغ و محلی کرده در خدمت
بجد شده تا آخر بمنصب دو هزاری و درجه وزارت رسید و فقیر از بی تجربه
گی و ساده لوحی بنوکری سرانجام نتوانستیم داد و این شعر مضحک که یکی از سادات
انجو حسب حال خود گفته بیادم آمد
من و داغ اسپ و زیرکی همرس و بستی ؛

مینا دما در باین نیستی ؛ وکمال این بود که قناعت که انفس بضاعت است
بجزوی مدد معاش که خواهند داد نموده در گوشهٔ سلامت و عافیت مشغول
علم وارادی وشیوهٔ نامرادی خواهم داشت ؛ جاه دنیا مطلب
دولت فانی بگذار ؛ جاه دین بس بود ودولت اسلام ترا ؛ واین خود
میسر نشد ودر ماه شوال نهصد وهشتاد وسه بعد از طلب رخصت وعدم اقبال
بران کشیدن است وزر ومقدار هزار بیگه زمین که دران زمان کلی می نمود موافق
علوفه سپاهی بجهة ناسازکاری صدر رسید عدهٔ ایام بشرط خدمت مقرر
ساختند ودر فرمان بصفت مدد معاش درمیان آوردند وهر چند بعرض
رسانیدیم که باین قدر زمین گوشه در قید خدمت نمیتوانم بود فرمودند که
نیز در لشکر مدد بانعام خواهم کرد وشیخ عبد النبی گفت که از امثال واقران
شما هیچکس را این مقدار مدد معاش نداده ایم وآن امدادها تا حال بیست ودو سال
باشد که در پرده نیست مانده وورق گشته غرا ازیکدو بار صورت نیافت وآن
دعای سرانی بیش نبود وخدمتهای بی نتیجه وقیدهای مهمل که خلاصی از آن
موقوف بلطیفهٔ غیبی است برگردن افتاد ؛ یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب
بازی چرخ ازین دو سه کاری بکند ؛ رضینا بقضائک وصبرنا علی بلائک وشکرنا
علی نعمائک ؛ بهمه حال شکر باید گفت ؛ که مبادا از این بتر گردد
واین قطعهٔ فضولی بغدادی که بحیرتی سمرقندی در زمان التفات شاه
طهماسب گفته مناسب فضولیهای بنده است ؛ که من ز خاک عرب و حیرتی
از ملک عجم ؛ هر دو گشتیم باظهار سخن کام طلب ؛ یافتیم از دو کرم بهره
مراد دل خویش ؛ او زر از شاه عجم من نظر از شاه عرب ؛ چون دنیا و فنای آن
معلوم است امیدوار کارساز بنده آنست که عاقبت بخیر باشد وختم
کار بر سعادت ایمان شود ما عندکم ینفد وما عند الله باق ؛
امداد از کرم کارساز تو آنست ؛ که نا امید نسازی امیدوار انرا





مذکور شدن مسئله متعه

واول مسئله که دران ایام پرسیدند این بود که چند زن اصیل را بنکاح آوردن
درست باشد گفتند که بیشتر از چهار حره در عقد واحد جمع نتوان کرد فرمودند
که چون در عنفوان جوانی مقید باین مسئله نبودیم ان مقدار که خواستیم زنان
آزاد وبندی جمع کردیم حالا علاج ان چه توان کرد وهر کدام چیزی میگفتند فرمودند
روزی شیخ عبد النبی شنیدیم که میگفت یکی از مجتهدان تا نه زن هم تجویز
کرده است معروض داشتند بلی ابن لیلی مجتهد برین رفته است وبعضی نظر
بظاهر عبارت قوله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع
تا هژده زن هم روا داشته اند اما این روایتها همه مرجوح است وعمل را نمی باید
وچون شیخ عبد النبی را پرسیده فرستاده اند او همین طور جواب داده که
من بیان اختلاف میکردم نه آنکه فتوی باباحت آن داده باشم واین معنی
برطبع پادشاهی گران آمده فرمودند که برین تقدیر شیخ با ما نفاق ورزیده
بود که ان زمان چیزی دیگر میگفت وحالا میگوید واین تخم در دل جا گرفت
وبعد از رد وبدل بسیار وجمع روایات متنوعه فتوی دادند که بطریق متعه
ان قدر زن میسر باشد خواستن مباحست واین در مذهب امام مالک
رحمة الله جایز است وشیعه خود فرزندی را که از متعه حاصل میشود بیشتر
از غیر ان دوست میدارند بزعم اهل سنت وجماعت ودرانجا هم بحنابله
حنبلی گذشتند ومحلی از آن در بحارات ارشید مذکور شد وموطای امام مالک
را نقیب خان نموده که درانجا تصریح حدیثی بر منع متعه استناد کرده بود
قاضی یعقوب وحاجی ابراهیم ویک دو دیگر از علمای درجه نواب تلاوه
در ملازمت نشسته بودند وشیخ ابو الفضل معارض مشایخ شده روایاتی
که والد ماجدش جمع کرده بود در نظر آورده ودرین اثنا فقیر را نیز طلب
داشته پرسیدند که شما درین باب چه میگوئید عرض کردم که مآل چندین
روایات مختلفه ومذاهب گوناگون نسبه سخن تمام میشود متعه نزدیک

امام مالک رحمة الله و شیعه باتفاق مالکی حکم با مضای آن بکنند آن زمان
بمذهب امام اعظم باتفاق مباح میشود و غیر این همه قیل و قال و جنگ و جدال
است این سخن بسیار مستحسن افتاد و قاضی یعقوب درین باب چیزی چند
در هم میگفت باو گفتیم امری که مختلف فیه باشد بقضای قاضی مجمع علیه
میگردد شما دران چه سخن دارید و برین دعوی مسئله قراءة فاتحه را عقب امام
مستشهد ساخته تاییدات دیگر بسیار آوردم قصه رفتن شیخ بها والدین ذکریا
مولتانی در بغداد بملازمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله
روحهما و اخذ قرات فاتحه بمذهب شافعیه از آن بزرگوار و طعن علمای سهمی (?)
در حق ایشان و امضای روایات جواز بلکه استحسان این فعل از قضات
دهلی بتفصیل باز نمودم معقول شده و قاضی حسین عرب مالکی را درین مسئله
قاضی مطلق العنان ساختند و قاضی یعقوب از امروز باز معزول باشد
و فی الحال قاضی حسین را وکیل ساختند قاضی حسین موافق مذهب
خویش بجواز متعه حکم کرد و سر انزا از صدر تا مخدوم الملک و قاضی و غیر ایشان
کار و بار حالتی عجب روی داد و ابتدای تنزل آن عهد خلاف ایشان شد و
متعاقب این واقعه بچند روز مولانا جلال الدین مولتانی را که مدرس متبحر بود
و مدد معاش او کثیر بود از اکره طلبیده بعهده قضای ممالک منسوب ساختند
و قاضی یعقوب را بگور فرستادند تا قضای آن صوبه کند و از آن روز
باز راه خلاف و اختلاف شد تا زمانی که نوبت باجتهاد رسید و
هلم جرا فصاعدا الی ما شاء الله و در همان ایام شیخ عبد النبی و مخدوم
الملک را فرمودند تا تحقیق نموده جزیه بر هندوان مقرر ساختند و فرامین
باطراف نوشتند و این حکم چون نقش بر آب زود بر طرف گشت و در
همان ایام پرسیدند که اگر لفظ الله اکبر در مهر و ذکر و در سکه نقش
فرمائیم چون است اکثری جواب دادند که خوب است بخلاف حاجی ابراهیم

که گفت

182
۲۳۷

که گفت چون این ترکیب احتمال دیگر هم دارد اگر آیه و لذکر الله اکبر نقش
فرمایند بهتر باشد که قاطع آن احتمالست از و بپسندیده فرمودند این خود
معین است که از بنده با کمال عجز دعوی خدائی چطور درست می آید و
مقصود ما مناسب لفظیت این مدعا را بجانب دیگر بردن چه گنجایش دارد
و درین سال بعد از تحقیق مسئله متعه میر عدل که از و ملاحظه تمام داشتند بجانب
بهکر نامزد کرده شد شمشیر خاصه و اسپ و سروپا عنایت فرمودند تا بانجا
رفت و بعد از چند گاه بملک آخرت شتافت رحمة الله بعد از آن میر
عدلی جامه بود که الی یومنا هذا بر قامت هیچکس چست گویا مقتضی از مان
این بود میگویند و روزی حاجی ابراهیم سرهندی فتوی باباحت
لباس سرخ زعفرانی داد و حدیثی درین باب روایت کرد میر عدل در مجلس
بادشاهی او را بدبخت ملعون گفته دشنامها داده عصا برای زدن برداشت
تا بحیله خلاص یافت و هم درین سال حکیم ابو الفتح گیلانی و حکیم همایون که تغیر داده
اول همایون قلی بعد از آن حکیم همام نام او ماند و نور الدین قراری تخلص بر سه
برادر از گیلان بملازمت پیوستند و برادر کلان بزور ندیمی تصرف غریب در
مزاج نموده و خوشامدهای صریح گفته مماشات در وادی دین و مذهب کرده
پیش بیش رفته زود بدرجه تقرب اعلی رسید و بعد از چندگاهی ملا محمد یزدی
میگفتند از ولایت آمده دیب چند منجم و راجه مجهوله میگفت که اگر
گاو نزد حق تعالی معظم نبودی در اول سوره قرآن چرا مذکور شدی و حوق
تاریخ خوانده میشد روز بروز اعتقاد از اصحاب فاسد شدن گرفت
و گام فراختر نهادند و نماز و روزه و جمیع نبوات را تقلیدات نام
ماندند یعنی غیر معقول و مدار دین بر عقل گذاشتند نه بر نقل و آمد و رفت
فرنگیان بر سر و بعضی اعتقادات عقلیات از آن فرا گرفتند
هر خیال که عقل شان بنمود ❊ حرج بر عقل اهل دین خندد و درین سال

آمدن حکیم ابو الفتح و حکیم همام و در رجحان تشیع کردن و تجانب (?) ...

شیخ بدرالدین خلف صدق شیخ الاسلام چشتی را که صاحب سجاده بود
از نوکری تایب و نایب مناب بزرگان گشته و توفیق یافته وانزوا گزیده و بریاضت
و مجاهدت شاقه و ذکر و فکر و تلاوت مشغولی داشت سنی در عبادتخانه طلبیدند
او چون بمراسم آداب که قبل ازین وضع داشت مقید نشد در نشستن و برخاستن
و حروف زدن ایذای لسانی بسیار کرده و دواعی دیگر نیز متتابع شد
از نهایت یاس و غیرت تمام بعد از سه چهار سالی خبر ناکرده باجمیر رفت و از آنجا
بگجرات شتافت و جریده بقرابی شکسته بشرف حج مشرف شد و در آنجا اکثر
اوقات روزه وصال میگرفت و در هوای گرم پای برهنه طواف
میکرد تا آنکه بشرف وصال و قرب ذوالجلال دریافت اللهم ارزقنی منه
کمال از کعبه رفتی بر در یار ∴ هزاران آفرین مردانه رفتی ∴ و نقلهای غریب در
رجحان تشیع گفتن گرفت اما بجایی نرسید و درین ایام قاضی جلال و دیگر
از علما فرمودند تا تفسیر قران مجید میگفته باشند و در میان علما بر سر غوغای
بود آمده بایشان ملحق شده مطاعن بیحد در شان صحابه رضی الله عنهم میداکرد
و نقلهای غریب گفته بادشاه را خواست که بجانب تشیع کشد ناگاه
بیربر حرامزاده و شیخ ابوالفضل و حکیم ابوالفتح قدم بالاتر نهاده از دین
منحرف ساخته و انکار مطلق وحی و نبوت داعی ز کرامت و شرایع
نموده کار را از پیش بردند و بدین مرافقت نتوانست نموده و مآل حال ایشانها
هرکدام بجای خود مذکور شود انشاء الله تعالی و درین سال شیخ بهاون
که برهمنی بود دانا از ولایت دکن بملازمت رسیده طوعاً و رغبة بشرف
اسلام دریافته داخل زمرهٔ خاصه چیلان شد و فرمودند تا بید اتهربن را
که کتاب چهارم است از چار کتب مشهور اهل هند که بدین هندوی و بعضی
احکام آن موافق ملت اسلام تعبیر ما هندو است فقیر آنرا از زبان هندی
بفارسی ترجمه سازد بعضی عبارتهای او چون اغلاق بسیار داشت و معبر

شیخ بهاون برهمن مسلمان شدن و مباحثه او با براهمه و غلبه او و ترجمه بید اتهربن

عاجز

عاجز از تعبیر بود و مقاصد مفهوم نمی شد بعرض رسانیدم اول شیخ فیضی
بعد از آن بحاجی ابراهیم سرهندی حکم ترجمه او شد و او چنانکه خاطرخواه
بود نتوانست و اثر آن بنابر آن باقی نماند و از جملهٔ احکام آن اینست که تا عبارتی
که الفاظ بسیار دارد و مشابه بکلمه طیبه لااله الاالله است نخوانند نجات
نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو و خوردن بشرطی چند مباح است دیگر آنکه میت
را دفن امده است نه سوختن و شیخ مذکور بر براهمه هند در مباحثه غالب
آمده همه را الزام داد و باین تقریب دین مبین درآمد والحمد لله علی ذلک و در ماه
شعبان این سال گلبدن بیگم بنت بابر بادشاه عمه شاهنشاهی که در سال نهصد و هشتاد
و دو از اگره باتفاق سلیمه سلطان بیگم بنت نورالدین محمد مرزا که سابقا در حباله بیرم خان
خانخانان بود بعد از آن داخل حرم شاهنشاهی شد متوجه سفر حجاز گشته و یکسال
در گجرات انتظار کشیده بودند بآن سعادت فایز گشتند و چهار حج دریافتند
و وقت بازگشت بسبب تباهی شدن کشتی یکسال دیگر در عدن ماندند و هندوستان
در سال نهصد و نود آمدند و از آنگاه باز تا بحال این شیوه مستمر بود که یکی از
اعیان درگاه را میر حاج ساخته و مردم را اذن عام داده باخرجی بسیار
و زر نقد و جنس و تحف گرامی بجانب مکه معظمه روانه میکردانیدند
بعد از آن برطرف شد و درین سال میرزا سلیمان که از زمان سلطنت
بابر بادشاه حکومت مستقل در بدخشان داشت بعد از کشته شدن
پسر رشیدش ابراهیم میرزا در بلخ بحکات پیر محمد خان اوزبک و فوت
کوچ او ولی نعمت بیگم و رسیدن وقایع و حوادث صعب و عقوق
شاهرخ میرزا و خروج بغی او بر حد و تصرف تمام در ملک بدخشان
اول در کابل بامید استمداد میرزا محمد حکیم آمد و آن خود صورت نیافت
آنگاه التماس نمود که بدرقه بدهد تا از منازل مخوف گذرانیده بآب نیلاب
رساند میرزا انتظار افتد و نزاکت پیش آمده جمعی را ببدرقگی تعین فرمود

مذهب هندوان کات دلکفتن کلمه طیبه است و کوشت گاو بچند شرط مباح است و میت را دفن میکنند

آمدن میرزا سلیمان بزیارت

که از منزل اول گریخته بکابل رفتند و موجب آنکه سه مبادا که در دهر
وبر ایستی ٭ که خواری بود دیری و دنیتی ٭ دو دختر خود را همراه آورده تنها
و بی سامان راه هند بقدم توکل طی کرد و چند جا افغانان سر راه برو گرفته
جنگ کردند و میرزا تردد های بسیار مردانه نموده زخم تیر یافت و بصد تنگنویس خود را
بکنار آب نیلاب کشید و دو اسپ خانه زاد مع عریضه بدرگاه فرستاد و پنجاه هزار
روپیه با دیگر اسباب تجمل و چند طویله اسپ عراقی و رهوار بدست آغاجانی
خزانچی باستقبال مرزا فرستادند و قبل ازان راجه بهکونتداس حاکم لاهور
بموجب فرمان تا نیلاب پیشواز رفته هر روز بلوازم ضیافت می پرداخت
و امرا و حکام راه بیشتر از هر پرگنه و شهر بمقتضای حکم شرایط مهمان داری
بتقدیم میرسانیدند و بان دستور مرزا را می آوردند و در خلال این احوال اعظم خان
را از گجرات بایلغار طلبیدند تا درین معرکه حاضر باشد و در چهارم رجب سنه ٩٨٣
ثلاث و ثمانین و تسعمایه بفتحپور شتافته ملازمت نمود و روزی بتقریب احوال
داغ و معامله کروری و جوکی و داد و ستد سپاهی و خرابی احوال رعایا و بدعتهای
دیگر حرف راس در میان آورده انچه داشت بی تحاشی گفت خاطر اشرف گران
آمده و فرمودند تا چندگاه بکورنش نیاید و بدعتها و دیگر حرف راستی در میان
آورده و بعد از چند روز در اگره فرستادند تا در باغ خویش در خروج و دخول بر
روی مردم بسته معتکف زاویه تنهایی باشد و میرزا سلیمان او را قاضی خانی
داده ازدرگاه غازی خانی یافته بود باستقبال رفتند و بانزدهم رجب این سال میرزا
سلیمان در حدود فتحپور رسید و اول امرا و اکابر و صدور و ارکان دولت
بعد ازان خود با جمیع امرا تا پنج کروه بپیشواز برآمدند و دران روز پنجهزار فیل بعضی
بجلهای مخمل فرنگی و بعضی بزربفت رومی و زنجیرهای طلا و نقره آراسته و
و قطاس های سیاه و سفید بر سر و گردن آویخته از هر دو طرف راه
بر قطار استاده و اسپان تازی و عراقی با زینهای مرصع برق قماش در میان

هردو



هردو فیل پایه آرایه جبهه با قلاده های زرین و جل و قماش مخمل و کاوان ارابه
با ستر افسارهای زردوزی نگاه داشتند و تمامی روی صحرا برین گونه
نمونه بهارستان و دشت کوهسار عکس لاله زار و چون نظر مرزا از دور
برت شهنشاهی افتاد بی تکلف از اسپ فرود آمد و پیش دوید تا تسلیم
کرده دریابد حضرت شهنشاهی زودتر از خانه زین خود را باد ب بروی زمین
گرفته اورا باداء تکلفات اسمی و تواضعات رسمی نگذاشتند و بعد از آغوش
گرفتن سوار شدند و مرزا هم سواری فرمود و پرسش احوال و تفقد و تلطف
پرداخته در دولتخانه انوپ تلاو که در دیوارهای اطراب بیانها منقش زرکش
و فرش لطیف و اوانی زرین و سایر اقسام اسباب تجمل گرفته بودند پهلوی
خود در اورنگ سلطنت جا داده و شاهزاده ها نیز حاضر ساخته ملاقات
دادند و بعد از فراغ از اطعمه و اشربه بوعده امداد از مال و لشکر که وسیله
تسخیر بدخشان شود مستظهر ساختند و خانه در برج هتیاپول که نقارخانه انجا
بود برای مرزا تعین کردند و شبها در عبادتخانه گاه گاهی آمده با مشایخ و علما
صحبت میداشت و حال می ورزید و سخنان بلند از وشنیده می شد و نماز
بجماعت هرگز از و فوت نمی یافت روزی بعد از امامت نماز دیگر الکتفا
بدعا نمود مرزا اعتراض کرد که فاتحه چرا نخواندند گفتم در زمان رسول علیه السلام
خواندن فاتحه بعد از معمول نبود و در بعضی روایات مکروه هم گفته اند گفت مگر
در ولایت علم و علما نبوده اند که میخوانند گفتم مدار کار بکتاب سنت نه بتقلید
پادشاه فرمودند که بعد ازین باید خواند قبول کردم و با وجود آن روایت در
باب کراهت هم نمودم و دران ایام احیای توره قدیم چنته نموده
روزی چند برای نمودن مرزا سلیمان مشولان در دولتخانه میکشیدند و
سپاهیان را تواجیان جمع ساخته تکلف بران طعام رسمی میکرد
چون مرزا رخصت انهم رفت و خانجهان حاکم پنجاب را حکم شد تا

هزار سوار جرار همراه کذار را کرفته بخدمت میرزا رفته و بدخشان را از میرزا
شاهرخ مستخلص ساخته بمیرزا سلیمان سپارد و بلاهور مراجعت نماید از قضا آن
نقش را دیگرگون یافته بودند تا آنکه خبر آمد که منعم خان خانخانان بعد از صلح
با داود در عین موسم برشکال از تانده که آب و هوای آن معتدل است برخاسته
از گنگ گذشته مردم را بگور که جانبده برده و آن شهر را که سابقا دار الملک بنگاله
بود و هوای بغایت مضعف و متعفن داشت و دار و تعمیر فرموده هر چند امرا مانع
شدند شعر ای عجب دل تان نبگرفت :. نشد جان تان ملول :. زین هواهای
عفن زین ابهار ناگوار :. و بیماریهای گوناگون که نام انها دانستن مشکلست
بر مزاجها طاری شد و هر روز فوج فوج مردم نقد هستی در باخته یکدیگر را وداع
میکردند و از چندین هزار هزار کس که ناموران دیار بودند معلوم نیست که صد کس سلامت
با وطان مراجعت نموده باشند مصرع چه دامن گیر یارب منزلی بود :. و کار بجای
رسید که احیا از دفن اموات عاجز آمده قوالب را در آب سر میدادند
و هر لحظه و هر ساعت خبر فوت امرا گوش زد خانخانان می شد و با وجود
آن متفطن نمیگشت و از نازکی مزاجش بحکم قدرت آن نداشت که پنبه
غفلت از گوش او برآرد و رخت از آنجا بکشد شعر دل را اگر بندی بهم
در عشق دشوار آیدش :. بگذارم اندر کوی او تا سر بدیوار آیدش
درین اثنا مزاج خانخانان منعم خان از منهاج اعتدال بسر اعتدال
انحراف ورزیده در سن هشتاد و چند سالگی بعد از اتمام عشره کامله در
شهر رجب سنه ثلاث و ثمانین و تسعمایه جواب خود را والله اعلم بخازن
مالک داد و برحمت حق پیوست و آن جاه و جلال و آن عز و کمال
خواب بود و خیال شعر چو عمرت را وفا نبود چه یکسال و چه صد
سالش :. چو دوران را بقا نبود چه نونایش و چه قاآنش :. و چون ازو
وارثی نماند مال و منال اندوخته چندین ساله را مستحفظان برای

سرکار



سرکار دیوان اعلی ضبط نمودند بشر مال البخیل بحادث او
وارث شعر چه خوش گفت این نکته را نکته سنج :. که زر گیرد در
جهان گنج گنج :. و بنا بر مثل مشهور که در زمین بی درخت بید انجیر درختی
است سایه دار بارور شاهم خان جلایر را بآن هیبت حرافت امرا
سردار خود اعتبار کردند کبّر فی موت اکبر او بعد از وصول این اخبار
خانجهان را از درگاه قایم مقام خانخانان ساخته و قبای زردوزی و
چارقب طلا و کمر شمشیر مرصع با اسپ و زین مطلا بخشیده بحکومت بنگاله
نامزد گردانیدند و میرزا سلیمان را خواه بحسب التماس خواه بجهت صلاح ملکی قرار
دادند که از راه دریا بسفر حجاز روند و مبلغ پنجاه هزار روپیه از خزانه و بیست
هزار روپیه دیگر از خالصه گجرات برات کرده او را رخصت دادند و قلیچ خان
را بدرقه ساختند تا از بندر صورت گذرانند و همدرین سال بزیارت حرمین
شریفین مشرف شد و بهمین این توفیق و صدق توجه از راه عراق بار گشته
بار دیگر چنانچه بیاید بولایت بدخشان رسید شعر تو راه نرفته ازان ننمودند
ورنه که زد این در که برو نگشودند :. و در وقت بازگشت دیگر دختر
خود را بمظفر حسین میرزا حاکم قندهار که درین ولا بلاهور آمده بدرگاه
پیوسته داد و دیگری را بدیگری و دیگری و درین سال حسین خان مرحوم
که فقیر را از مردم سپاهی معنی با او رابطه عظیم قدیم و صحبت خالصانه
مخلصانه بود از کمر عجز از نمودن تجلی وداع که هادم اللذات و گردن شکن
سپاهیست پیش از لکد کوب آن همه محنت که برو گذشته بنابر دواعی
آتش و سیلاب دریا بهیچ گونه روی گریز ازو نداشتند برآمده و از
حدود بداون و سنبل گذشته و از آب گنگ عبور نموده میان دواب
درآمد و مواسا و متمردان آن نواحی را که هرگز مال گذاری بواجبی
نکرده جواب بجا نمیدادند تا بکروری بیچاره زبون مغلوب

احوال حسین خان

معیوب چه رسد تاخته سری بدامن کوه شمالی کشیده که در مدت
عمر عاشق ان بود و معادن طلا و نقره را نصب العین داشته و شکستن
جان بتخانهای زرین و سیمین خشت را در کانون سینه بکینه که
در عالمی نمی گنجید می تخت و به نسبت پور که جا بیست بلند در کوهستان
مشهور بحید بی تزوک احاطه کرد و ملک الشرق گجراتی کروری تهانیسر
دروازهٔ قلعه را بسته و دیگر کروریان زن قیاس از ترس در موش
خانه درآمده اورا بباغی گری شهرت کاذب داده عرایض بدرگاه
فرستادند و شاهنشاهی سعید خان مغل را که نسبت خویشی و جهت یکانگی
و دوستی قدیم با حسین خان داشت و دران ایام از ملتان آمده بود از
احوال حسین خان و بغی او پرسیده اند او انکار آورده و چون او خط
ضمانت مواشی و مالی که از رعایا تلف شده بود از جانب خان طلبیده اند
هم ابا نموده و ان محبت و یکانگی بناشناسی و بیگانگی مبدل شده
این دغل دوستان که می بینی ∴ مگسانند گرد شیرینی ∴ پیش [illegible] از
نور موافق ترند ∴ در عقب از سایه منافق ترند ∴ تا آنکه سید [illegible]
پسر سید محمود بارهه و پسران میر سید محمد میر عدل امروهه را پیش از آنکه
رخصت بکر دهند با جمعی از امرا بر سر او نامزد کرده اند و زمانی
که حسین خان در جنگ کوهیان نسبت پور زخم تفنگی کاری بر شانه
خورده و جمعی از مردم کارآمدنی او ضایع گشته و کاری نیز نساخته
از کوه مراجعت نموده بکشتی سوار شده از راه دریای گنگ متوجه پتیالی
که اهل و عیال او در انجا توطن داشتند بود در نواحی کرد مکیسر رسیده
اورا با آن زخم منکر آورده در اگره حسب حکم در حویلی صادق محمد خان که
از زمان ابتدای فتح هند بلکه از قندهار باز نزاکت مزاج و تعصب
دینی در میان ایشان بود فرود آوردند و شیخ بینای طبیب از فتحپور

دراکه

دراگره موجب امر برای معالجهٔ او رفت و بعرض رسانید که زخمی مخوف
دارد و بعد از ان حکیم عین الملک را فرستادند و فقیر نیز در صحبت حکیم
بنابر رعایت جهت قدیم برحسب رخصت عالی بدیدن او رفتم و دریافتم
و لحظهٔ از روی حسرت ایام گذشته حرفهای آشنایی درد خیز اشک
امیز در پیوست ∴ هر جا من و معشوق بهم باز رسیدیم ∴ از بیم بد اندیش
لب خویش گزیدیم ∴ بی واسطه گوش و لب از راه دل و چشم ∴ بسیار
سخن بود که گفتیم و شنیدیم ∴ و در همین اثنا جراحان بادشاهی برای بستن
مرهم آمدند و میلی بمقدار یک وجب دران جراحت فرستاده بزور کافتند
و آن مرد مردانه نیش را چون نوش فرو برد و ابرو خم نکرده و روی در هم
نساخته بتکلف تبسمی می نمود ∴ رویم شکفته از سخن تلخ مردم است
زهرست در دهان و لبم در تبسم است ∴ و آن دیدار قیامتی و وداع
وابسین بود و بعد از آنکه بفتحپور رسید بعد از سه چهار روز شنیدم
که مرض منجر باسهال شد و چندان در بوتهٔ ریاضت گداخت
که ما بقی الا نفس که بموجب بشریت و حکم نفس داشت تمام
رفت و مس وجودش زر خالص گشته از اشد البلا للولاء کاللهب
للذهب پاک برآمد مصرع رفت ز مس وجود جمله صفات بشر
انچه از ان ذات بود باز همان ذات شد ∴ و تا اورا از سعادت
شهادت حقیقی و حکمی نصیبهٔ تام باشد بموجب حدیث صحیح المبطون
شهید دران غربت و بلای و جلای و محنت افلاس هم بعلت
زخم کفار در حرب و هم بشوکت اسهال کبدی از عالم فانی
رخت بهشت جاودانی کشید و مرغ روحش از قفص الدنیا سجن
المومن بنداء ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بسوی گلزار مقیم روح و
ریحان و جنة نعیم پرواز کرد ∴ نیاید کسی در جهان کو نماند

نکران کز و نام نیکو ماند ٭ د با انکه عالم عالم کنج زر بمستحقان و محتاجان
می بخشید روزی که سفر اخرت کزید وجه کفن و دفن او را خدمت
ملکی ملکات رفیع الدرجات قدسی صفات خواجه محمد یحیی نقشبندی
روح الله روحه بهم رسانیده باعزاز و احترام تمام در اکره در مسکن غریبان
بابا نت سپردند سه درخاک چکونه خفته بتوانم دید ٭ انرا که
مرا ز خاک برداشته بود ٭ و از انجا در کورستان پتیالی که کورخانه
او بود چون کنج مدفون ساختند و کنج بخش تاریخ یافته شد ۹۸۳
و چون خبر وفات ان توانکر دل درویش را در رور مشا بیت سنفر
بهکر بمیر عدل مرحوم مغفوری کفتم زار زار کریست و بر پاکی و چستی و
چالاکی او افرینها کرد و کفت اکر کسی از دنیا مجرد روی اختیار کند
باید که اینچنین کند و رود که حسین خان رفت سه غلام همت انکم
که زیر چرخ کبود ٭ ز هر چه رنک تعلق پذیرد ازاد ست ٭ اتفاقا
فقیر را بمیز نیز همان صحبت یادکار بود و انچه ان بزرکوار در ان ساعت فرمود
که یاران ما همه رفتند معلوم نیست که دیکر شما را توانیم دید کویا اخر درکذر
بود که همچنان شد سه تا درین کله کوسفندی هست ٭ ننشیند
اجل ز قصابی ٭ مخفی نماند که فقیر مدت قریب نه سال در صحبت ان یکانه
روزکار بودم و اخلاقی که ازو در لباس سپاهی کری و دنیا داری با انکه
این نام بر و حیف محض ست و ستم مطلق مشاهده کردم در اکثری از
مقتدایان مرشد زمانه با انکه نمانده اند عشر ان نمی یابم در مذهب
سنی پاک اعتقاد و در پاکیزی صاحب صلاح و رشد و در همت بی عدیل
و در شجاعت یکانه و در تواضع با خورد و بزرک و در بی تعینی بی درو
دربان و در تجرید بی الایش و در خدمت بی اسایش و در توکل تقی و در
در زهد در خورد صد هزار افرین و اکر او درین ایام می بود سخنان مذهب

و ملت

و ملت با جانمیکشید زمانی که حکومت مستقل در لاهور داشت استماع اتفاق
دارم که غذای او از جهت متابعت حضرت ختم النبیین سید المرسلین
صلوات الله علیه و اله اجمعین نان جوین بود و چندین هزار مساجد و معابد کهنه را
بتقریب کسر ریا و سمعه بتجدید مرمت فرمودند تعمیر روزی هندوی بصورت
مسلمانان بمجلس او آمد از تواضع ذاتی که داشت بکمان اسلام قیام
برای ان هندو نمود و بعد از تحقیق حال انفعال کشید و حکم کرد که تا بعد
الیوم جمیع هنود پیوندی برنک مختلف بر جامهای خود نزدیک به بن
استین بدوزند تا امتیاز بین المسلمین و الکافرین باشد و از ین جهت
لقب او در عوام به تکریه مشهور شد و تکری پیوند را کویند که بزبان
شرع عبارت از غبار بکسر غین معجمه و یای مثنات باشد بر وزن دیار
و چند کاه دیکر فرمود که کافران موافق حکم شرع مطهر بر زین سوار
نشوند بلکه بر پالان نشینند و در سفر بحته رعایت خاطر سادات
و اهل علم و فضل که ملازم او بودند و همت نشست و غایت ادب ایشان
بود هرکز بر روی چهار پایی خواب نکرد و نماز تهجد باختیار ازو فوت
نشد چنانکه جماعت دیا وجود جایکه لکها و کرورها بیشتر از یک اسب در
طویله او نبود و کاه کاهی ان نیز بمصرفی و مستحقی بخشیده خواه در سفر و خواه
در حضر پیاده می ماند تا خوشتن و غلامان باو اسپ دیکر میکشیدند و شاعری
در قصیده کفته بود سع خان مفلس غلام باسامان ٭ و سوکند خورده
بود که هرکز خزینه جمع نسازند و هر وقتی که زر در نظرش می اوردند مکیفت
که کویا تیری و نیزه است که در پهلوی من متحلد و تا انرا نمی بخشند قرارش
نمی بود و بارها دیده شد که پانزده هزار روپیه تا سی چهل هزار نیز در یک ده
معطی کرده و او تا دیده برات بر اهل سپاه و سایر مصارف نوشته
تا کار بحصه و رسد افتاده و نذر داشت که هر بنده که در ملک او در اید

روز اول ازاد باشد و بعضی سه زن لکاخی بند آزارش واننده و جوز را اگر مسکرات
معنی حرام اعتقاد داشت و روزی ناسخ العدیه خیراباد که از مشایخ مقتدا
روزکار بر جادهٔ هدایت و ارشاد خلق بود خاطر ابر عدم خزینه و اسراف و اتلاف
اموال و بخششهای بی هنگام افراط و تفریط در انعام و انفاق تغیر نموده خواست که
ترغیب بر تغیر ان عادت فرماید این نصیحت موافق طبع او نیامد و بخشم آمده گفت این
جمع اموال که امرا بدان میفرمایید ایا سنت پیغامبر صلی الله علیه السلام هست جارد نیست
و کرنه از امثال شما راهبران دین چشم داشت این داریم که اگر در ما مادهٔ حرصی و هوسی و دنیاوی
باشد باید که راه نمونی بر قطع و قطع آن ماده بکنید نه انکه اسباب حطام فانی را
در نظر ما جلوه دهید و بار اسیر حرص تر سازید تا در اسفل سافلین زد به بخل و شح فرو زدم
بیت قرار در کف آزادکان نگیرد مال ☙ نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال
و فقیر اگرچه در جنگ میدان هیچ معرکه همراه او نبودم اما در اکثر جنگهای جنگل و مواسات
بی مواسا جدایی از و نداشتم و تهوری و جلادی از و دیده ام که مگر ان پهلوانان
نامدار که اسامی ایشان در افسانهای روزکار بیادکار مانده داشته باشند و قطع نظر
از قوت و عظم هیکل صفت شجاعت همین قدر داشته باشند که این شیر مرد فرزانه
فردرا بود و در روز جنگ فاتحه که میخواند عبارت همین بود که یا شهادت یا فتح و
هرچند میگفتند که فتح را مقدم باید داشت میگفت بی شوق من بدیدار اعزه گذشته
بیشتر است از مخادیم باقی مانده جودی انجنان که اگر بر فرض و تقدیر گنجهای عالم سلطنت
روی زمین برو میسر و مسلم می شد روز اول قرض دار میگشت و ماصدق این قطعه
درین روزکار او بود که بیت صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ☙
یکانه داور دادار بی عدیل و همان ☙ وگرنه هر دو ببخشیدی بوقت سخا ☙ امید بندی
نماندی بایزد متعال ☙ و گاهی چنان اتفاق افتاده که جهل و پنجاه اسب عراقی
و جنس و تنکی از سوداگر بیک صفقه بیع کرده و همین گفته که تو دانی و حد ابا نشری
مبالغه در بها نرفت و در یک مجلس ان همه را بیاران بخشید و عذر خواسته و در
اول اشنایی که فقیر را با او در زمان تعین لشکر کجکنکه واقع شد در اکره دا بیع





عراقی بپانصد روپیه بیع کرده بمن گذرانید و علی هذا القیاس بیت شاه هرموزم
ندید و بی سخن صد لطف کرد ☙ شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد چه توان
کرد هر گدا انچه هست میگویند و چون از عالم بی وفا رخت بست از یک و نیم
لک روپیه متجاوز قرض بر ذمهٔ او ماند و از بس نیک معاملکی که نسبت بقرض
خواهان بجای آورده بود همه طوغا و رغبةً خطها پاره پاره کرده از و خوشنود شده
دعای مغفرت و رضوان و سلام و درود جاودانی برو فرستادند و ابرای
ذمهٔ نموده هیچ خصومتی و نزاعی نماند و رنه دیگر اموات قرض دار فرزندانش پیش
نیاوردند بیت شتان بین محمد و محمد ☙ حی امات و میت احیانی ☙ بالجمله مرا
با این یک زبان حرص ثنای ان جهان جود و احسان از کجا اید اما چون خلاصه
عمر که عنفوان جوانیست بخلاف این ارذل العمر که هنگام زوال است بیری و سرگردانیست
در خدمت او گذرانیده و بتقریب التفات او نشو و نمای مستحسن یافته شهرهٔ
زمان و انگشت نمای جهان گشتم و توفیق ایصال نعم به بندگان داداری زمین و
اسمان حسب الامکان یافتم اوا الحق بعض احسانه و نعمه این جریده بذر کار را
بتعرف بعضی از اوصاف او که از هزار یکی و از بسیار اندکی است ارا استم
بیت ما ان مدحت محمد بمقالتی ☙ لکن مدحت مقالتی بمحمد ☙ و بموجب
ذکر الصالحین تنزل الرحمة قربت و حسبت خیال کرده باین ذکر خیر امیدوار
رحمت عام شامل پروردگاری باشم بیت اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره
هو المسک ما کررته یتضوع ☙ تا شاید که بمقتضای آن عهد دیرینه که بسته بودم حشر
من نیز با او چنانچه منوی و مطوی بود شده و ما ذلک علی الله بعزیز و درین سال فقیر
را بتقریب خوش آوازی که حکم خوش خوانی طوطی و گفتاری آن داشت پیش
نمازی روز چهارشنبه حکم فرموده داخل ایه سبعه ساختند و اهتمام احضار در ان
شب و روز بحوالهٔ دولت ناظر عتیق شده که الحصی لا ذکر و لا انثی حکم شده
محصل گذاشتند تا هیچ وقت نماز حاضر باید بود و درین ایام خواجه امین الدین محمود

جناب ابن بسته مؤلف دیوان

مشهور نخواجه امینا از عالم در گذشت و زر بسیار که از و ماند داخل خزانه
عامره گردید و در هفدهم دی قعده این سال سفر اجمیر واقع شده و از یک
منزلی بدستور معهود بپیاده رفته زیارت مزار متبرک نموده و در نهم این
ماه تحویل حمل واقع شد سـ عامل مهر چو از تو فکند طرح عمل ؛ داخل روز فاضل
تحویل حمل ؛ و شروع در سال بیست دوم از جلوس نموده خبر رسید که بعد از
فوت منعم خان خانان امرا تاب مقاومت داود نیاورده از گور
و تانده بحاجی پور و پتنه آمدند و خانجهان بجهت آنکه لشکر او هنوز در لاهور است
بتانی میرود بنابرین فرمانی مصحوب ترک سبحان قلی در باب تعجیل خانجهان
نوشته فرستادند تا در عرض بیست و دو روز قریب هزار کروه راه را
طی نموده هم در اجمیر خبر آمد که خانجهان چون بگرهی رسید با افغانان داود جنگ
عظیم کرده فتح نموده قریب بهزار و پانصد کس را بقتل رسانیده و اسیر کرده بنده
بسته گذشت و در اوایل محرم الحرام سنه اربع و ثمانین و تسعمایه مانسنگه
ولد بهگونتداس را درون روضهٔ حضرت اعلی سکا تها منی التحیه برده و خلوت
ساخته و استمداد نموده و خلعت و اسپ با بسیار لوازم بخشنده رخصت
بجانب دار الحرب کوکلمند و کونهلمیر که تعلق برانا کیکا داشت فرمودند
و پنج هزار سوار رقمی چه خاصه و چه از دیگر تابینان امرا کومک او نامزد گردانیده
آصف خان میربخشی و غازیخان بدخشی و شاه غازیخان تبریزی و مجاهد خان
و سید احمد خان و سید هاشم بارهه و مهتر خان خاص خیل و دیگر امرا را
همراه او نوشتند و چون فقیر تا سه کروهی اجمیر بجای که سراپرده این امرا زده
بودند بجهت مشایعت قاضی خان و آصف خان رفتم شوق غزا در دل هیجان
نموده فی الحال بازگشته صورت حال بصدر عالی قدر شیخ عبد النبی شیخ الاسلام
باز نموده و وسیله تحصیل رخصت بادشاه ساختم اگرچه اقبال کرده ولیکن
عرض را بر وکیل خود سید عبد الرسول که فضول بود انداخت چون دور

دراز



دراز دیدم نوسل بنقیب خان که عقد اخوت با او در میان بود جستم اول
مانع آمد و گفت اگر هندوی سردار این لشکر نمی بود نخست کسی که رخصت
میگرفت من بودم خاطرنشان خان مذکور ساختم که ما سردار خود سیدکان
حضرت را میدانیم بمانسنگه و غیر چه کار داریم که کار بتصحیح نیت است نقیب خان
در زمانی که دست شهنشاهی بر صفه بلندی با بیها او وحشت متوجه مزار فایض الانوار
بودند التماس رخصت فقیر نمود اول فرمودند که او معتقد امامت متعین است
چون میرود نقیب خان عرض داشت که میل غزا دارد طلبیده مرا پرسیدند که
بجدی عرض کردم که بلی فرمودند بچه سبب عرض رسانیدم که داعیه دارم
که این محاسن سیاه را در دولتخواهی سرخ کنم سـ کار تو مخاطره است
خواهم کردن ؛ یا سرخ کنم روی زتو یا گردن ؛ فرمودند انشاء الله خبر
فتح خواهی آورد بمراقبه رفته بتوجه تمام فاتحه خواندند و چون از ما بین
صفه دست برای پای بوس بالا بردم پای را بالا بر کشیدند و همین که از
دولتخانه بر آمدم باز خواندند و هر دو دست پر کرده پنجاه و شش اشرفی بخشیده
وداع فرمودند و چون بوداع شیخ عبد النبی که دران ایام بر سر التفات
اندر رفع کلفت سابق نموده بود رسیدم فرمود که زنهار در وقت التقای
صفین که بموجب حدیث صحیح نبوی علیه افضل الصلوة والتسلیمات از مظان
استجابت دعاست مرا بدعای خیر یاد آری و فراموش نکنی قبول نموده
فاتحه التماس نمودم اسپ و یراق کرده بان لشکر با جمعی از یاران موافق
بجهت رفتم سـ هر روز بمنزلی و هر شب جایی ؛ و آن سفر از اول تا آخر
بفرخندگی و خجستگی رایند تا عاقبت با فتحنامه و فیلی مشهور متنازع فیه از
رانا کیکا در فتحپور رسیدیم و در بیستم محرم این سال سرانجام مهام لشکر
کوکندهٔ فرموده بجانب دار السرور فتحپور مراجعت نموده در غره شهر
صفر بمستقر رسیدند و دران ایام مهنیان خبر رسانیدند که بعد از گذشتن

خانجهان از گرهی داود از تانده برآمده در موضع اک محل که یکطرفش
آب گنگ و طرف دیگر بکوه متصل است گرد خود خندق و قلعه ساخته
نشسته هر روز جنگ دارد و خواجه عبدالله نبیره خواجه احرار قدس الله سره
العزیز در جنگ خندق تردد مردانه کرده از این جهان درگذشت و از آنجا
خانخانان سردار افغانان بقتل رسید بنابران فرمان بمظفر خان حاکم
پتنه و بهار نوشتند که جمیع افواج اخذ و همراه گرفته بکومک خانجهان
برود و در ماه ربیع الاول این سال میرزا محمد شریف ولد میر عبداللطیف
قزوینی جوانی بود در غایت صفای ذهن و جودت قریحه و خوش خلق
و خوش آواز و باصناف کمالات متصف در میدان چوگان هنگامی که
با شاهنشاهی چوگان می باخت از اسب افتاد و در ساعت جان
بجانان داد و غریوی عظیم در شهر و ولایت برخاست و این آوازه
در اطراف شایع گشت و شاهنشاهی این قضیه را دریغ بودند بمدد ایستند
که شکار کنند و درین اثنا قطب الدین محمد خان اتکه عنان تکاور را
گرفت و گفت که کدخدا در پنجاچه میکنی روان شو و تا جلو بجانب دولتخانه
یافتند و فرامین مشتمل بر صحت و عافیت در اطراف بامراء سرحدی
فرستادند آن شورش تسکین یافت از آنجمله فرمانی که در کوکنده بنام
مانسنگه و آصف خان نیز درین باب رسید و آن ناخوشی بخوشحالی مبدل
شد و در اوایل ماه ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و تسعمایه فتح کوکنده
واقع شد مجملا آنکه چون مانسنگه و آصفخان بکوچهای متواتر از اجمیر براه
ماندل در هلدی نام در هفت کروهی کوکنده که جای نشستن رانا
کیکا بود رسیدند و رانا باستقبال برآمد و مانسنگه صل سوار با جماعه
از کمکیای بادشاهی مثل خواجه محمد رفیع بدخشی و شهاب الدین
گوروبا هند و قزاق و علی اداذبک و راجه لونکرن حاکم سانبهر

ودیگر

و دیگر راجپوتان در قول با جمعی از جوانان نامی در هراول قرار یافت و از جمله
هشتاد و چهار نفر جیده و برگزیده بهمراهی سید هاشم بارهه بیشتر از هراول
نامزد شدند که از اجوزه هراول جنها میدهند و سید احمد خان بارهه با جمعی دیگر
برانغار و مهتر خان چنداول بود و رانا کیکا بمقدار سه هزار از عقب دره هلدی
برآمده دو فوج شد یک فوج او که حکیم سور افغان سردارش بود در مقابل
هراول از جانب قبله رو به کوه آمده و بتقریب تنگی و ناهمواری زقوم
زار و بازیچهای راه جوز هراول و هراول یکی شده باهم مخلوط شدند و جنگ
مغلوبه افتاد و راجپوتان این لشکر که سردار ایشان راجه لونکرن سانبهری
بود اکثری از جانب چپ مانند رمه میش رم گردید و از هراول گذشته
پناه برانغار آوردند درین هنگام فقیر که با چندی از مخصوصان هراول بودم با آصف خان
گفتم که چه سان آشنا و بیگانه راجپوتان را درین زمان از هم جدا میکنیم گفت نسبه
نیز نگیرند تا هر که باشد باشد مصرع ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است
همچنان تیراندازی میکردیم و شست دران انبوه چون کوه خطا اصلا نمی شد و گواه
راستین نیز سر آستین بانضمام گرانی دست و گواهی دل بود که القلب اصدق
شاهد نیستند * گواه عاشق صادق در آستین باشد * و یقین گشت که دست
بکار رسیده ثواب غزا حاصل شد و سادات بارهه و بعضی جوانان صاحب
ناموس درین جنگ آنچنان کارها کردند که مگر از رستم آید و مردم بسیار از جانبین
در میدان افتادند و فوج دیگر که رانا خود را بود از میانه گهاتی برآمده قاضی خان را
که در دهانه گهاتی بود از پیش برداشته و رفته بر قلب زد و شیخزادهای سیکری وال
بیکبار گریختند و همه را در رفت قرار برسر شیخ منصور داماد شیخ ابراهیم که
سردار جماعه بود رسید و مدتی زحمت کشید و قاضی خان با وجود ملاهی بهادرانه
ایستاده و شمشیری بر دست رهت او رسید و انگشت ابهامش زخمی شد
و چون مجال مقاومت نماند الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین خواند و خود را

بقول رسانیدند وجمعی که در اول دهله ازین فوج روگردان شده تا به پنج شش کروه از
درباجه گذشته عنان باز کشیدند ودر عین گیرودار مهتر خان از میانه فوج چنداول
تاخته ونقاره کوفت آوازه درانداخت که بندگان بادشاهی بایلغار آمدند واین ادا
خیلی باعث تقویت دلگیران شد تا قرار گرفتند وراجه رامساه گوالیاری بنبره راجه
مان مشهور که پیش پیش رانا می آمد کار پردازی برجان راجپوتان ومانسنگه کرد که
بشرح راست نیاید واین جماعه بودند که از جیب هراول گریخته وباعث گریز
آصف خان نیز شده التجا بسادات که در میمنه بودند بردند واکثر سادات پای
ثبات افشردند خاصه هراول جلو دیران کرده کار برسوائی میکشید وفیلان رانا
مقابل فیلان افواج بادشاهی درآمده ازان جمله دو فیل قوی مست ناچی بایکدیگر
درافتادند وحسین خان فوجدار فیلبانان که عقب مانسنگه بر فیل دیگر سوار بود و
مانسنگه بجای مهاوت بران فیل خود سوار شده ثبات قدمی ورزید که فوق
آن متصور نباشد ویکی ازان دو فیل که یکی خاصه بادشاهی بود با فیلی رانا که
رام پرساد نام داشت وبغایت قوی هیکل بود جنگی عظیم کرده هر دو یکدیگر
را میراندند از قضا تیری بر مقتل فیلبان فیل رانا رسید واز صدمت حمله سلاح
بر زمین افتاد وفیلبان فیل بادشاهی بچستی وچالاکی از فیل خود جسته بر فیل
رانا نشست وکاری کرد که هیچکس نکند وارمت هرج این حال رانا تاب مقاومت نیاورد
آورد وجلو مانده وروان شد وتذبذب در افواج رانا افتاد وجوانانیکه
مانسنگه را محافظت مینمودند پیش درآمده جیقلشی کردند که کارنامه بود واز
سرداری مانسنگه امروز معلوم شد که این مصرع ملا شیری چه معنی داشت
مصرع که هندو میزند شمشیر اسلام ؛ وپسر جیمل جیتوری ورام ساه
راجه گوالیاری با پسر خویش سالباهن که بنوبت تردد های نمایان کرده
بود بجهنم رفتند واز نسل راجهای گوالیار دیگر قابل جانشینی نماند جنس
کم جان پاک زخمهای نیزه بر رانا که روی بروی مادهو سنگه شده بود

رسید



رسید وحکیم سور که از پیش سادات فرار یافته بود التجا برانا برده هر دو فوج
یکی شد ورانا جلو بران کرده باز بکوههای بلند که بعد از فتح جیتور دران
مسکنت نموده تحصن جست ودرانچنان هوای گرم چله تابستان که مغز سر میجوشید
از اول روز تا نیم روز جنگ میکردند وقریب پانصد کس کشته دران معرکه
افتادند از انجمله صد وبیست کس از اهل اسلام وباقی از هنود ومجروحان غزاة
از سیصد نفر متجاوز بودند چون هوا حکم تنور آتش داشته مجال حرکتی در تن سپاهیان
نمانده وگمان غالب این بود که رانا در پس کوه بمکر وفریب مختفی مانده باشد
بنابران تعاقب نکرده بازگشته ودرخیمها آمده بمداوات زخمیان پرداختند
وازان تاریخ یافته شد مصرع ونصر من الله فتح قریب ؛
وروز دیگر ازانجا کوچ کرده درمیدان کار هرکس را وروز دیگر ازانجا کوچ کرده
درمیدان کار هرکس را ملاحظه نموده واز دره گذشته بگوگنده رسیدند وکری
چند از فداییان رانا که محل او را محافظت میکردند وبرهمنی چند از بتکده
معابد که مجموع بیست کس باشند بنابر رسم قدیم هندوان که وقت
خالی ساختن شهر بجهة رعایت ناموس کشته میشوند از اندرون خانهها وبتخانها
برآمده حرکت المذبوحی کرده بزخم تیر جان بمستان جان بمالکان دوزخ
سپردند وامرا از ملاحظه شبگیر رانا کوچه بندی نموده وخندقی ودیواری بمقدار
بلندی که سوار نتواند گذشت گرد شهر گوگنده برآورده وفرود آمدند وکشتگان
واسپان سقط گشته را بتفصیل نام نویس میکردند تا درعریضه درج کنند
سید احمد خان بارهه گفت که نه از ما کسی کشته شده ونه اسپی مرده که اسامی
آنرا در دیوان اعلی خواهند برید از نوشتن چه سود حالا فکر غله بکنید وچون
آن کوهستان کم زراعت است وغله کمی کرد وبنجاره نمیرسید وعسرتی
عجب بحال سپاهی دران ایام راه یافته بکنگاش نشستند ونوبت بنوبت
یکی از امرا سردار اعتبار کرده از برای آوردن غله درسنگ سیفر ستادند

دهر جا بر قلل و شوامخ عالی مجمعی کوه شکسته اسیری می ساختند و از گوشت موشی
اوقات گذرمیند و انبه چندان فراوان بود که شرح راست نیاید
و از دل عوام از انبه ها رجای طعام بکار می بردند و از کثرت رطوبات اکثری
بیمار میشدند و انبه بر کشیده شد در آن دیار بوزن یک سیر اکبرشاهی
و کم جرم اما شیرینی و مزه چندانی نداشت و درهمین اثنا محمود خان خواص از درد
بموجب حکم بایلغار بهکوکنده آمد و تحقیق حال معرکه کرده رد زد دیگر دوان
شد بکار هر کسی انچه شنیده بود تقریر کرد الخدمات مستحسن افتاد
اما ازین که رانا را تعاقب نمودند و گذاشتند تا زنده بدر رفت نسبتا خاطر
نیامد و امرا خواستند که فیلی رام پرساد نام را که بغنیمت بدست آمده
آمده و چند مرتبه بندگان حضرت انرا از رانا طلبیده بودند و از بدبختی بفرستاد
مصحوب فتحنامه بدرگاه روانه سازند اصفخان نام فقیر را برد و گفت فلانی بمحض
از جهت حسبت و قربت درین لشکر آمده بود همراه او باید فرستاد مانسنگه
جواب داد که هنوز کار خیلی مانده است می باید که پیش صف درآمده مهم که
همه جا امامت میکرده باشد گفتم امامت اینجا را اقتضا است اما امامت
انجا را اقتضا هست کار من اکنون اینست که انجا بروم و در پیش صف
بندگان حضرت امام باشم منبسط و مسرور شده فیل مذکور را با سیصد
سوار بخته احتیاط همراه روانه کردند و خود هم بتقریب سیر و شکار تهانه
گذاشتن تا قصه موهی که بیست کروهی گوکنده است بمتابعت آمدند
و سفارش نامه بدرگاه نوشته مرا از انجا رخصت نمودند تا براه باگور
و ماندل گره بقصبه ابنیر وطن مانسنگه است رسیدم و بهر جا که میگذشتم
کیفیت جنگ و فتح مانسنگه می شمارند مردم باور نمیداشتند
اتفاقا پنج کروهی انبیر فیل در خلاب ماند و هر چند بیشتر میرفت در گل
فرو می نشست و چون اول خدمت بود حالتی عجب دست داد آخر

رعایای



رعایای آن نواحی آمده گفتند که پارسال در همین زمین فیل پادشاهی
مانند برین گل و لای آب بسیار بر یزند تا نرم شود و فیل با سانی برآید
سقایان همچنین کردند و آب بسیار پاشیدند و فیل باهستگی از آن ورطه
خلاص یافت و با بنیر آمد و سرا فتخار آن مردم باسمان رسید القصه
چار روزی بوده براه قصبه تود که مولد فقیر است و بساور که نسبت
مصرع واول ارض مس جلدی ترابها ما دارد رسید در اواسط ماه ربیع الاخر
بو سیله راجه بهکونتداس پدر مانسنگه در دولتخانه فتحپور کورنش کرده عرض
داشت امرا را با فیل گذرانیده پرسیدند که نام این چیست عرض کردم
که رام پرساد فرمودند چون این همه بطفیل پیر است نام آن بعد ازین پیر
پرساد باشد باز پرسیدند که تعریف تو بسیار نوشته راست بگو که در کدام
فوج بودی و چه کار از دست تو بر آمد گفتم بحضور پادشاه این کس راست
را بعد ترس و لرزه میگوید دروغ را چون توان گفت و انچه واقعی بود بتفصیل
گفتم باز پرسیدند که برهنه بودی یا مسلح گفتم جبه و کیجم داشتم فرمودند
از کجا بهم رسانیدی گفتم از سید عبدالله خان بسیار مستحسن افتاد و دست با شرفیها
که دران ایام بطریق تودۀ کنج همت پیش نهاده می بود برده مجموع نود و شش
اشرفی انعام فرموده پرسیدند که شیخ عبدالنبی را دیدی گفتم از گرد راه
بدربار میرسیم او را از کجا دیدم دو ستانی نخودی اعلی دادند و فرمودند که
اینها برده شیخ را به بین بگو که از کارخانه خاصۀ ماست که به نیت شما
فرمایش کرده بودیم در برابر اندازید بردم و پیغام گذاردم شیخ خوشحال شد
و پرسید که در وقت وداع گفته بودیم که هنگام التقای صفین بدعای ما را
یاد آری گفتم دعای اللهم اغفر للمومنین والمومنات وانصر من نصر
دین محمد واخذل من خذل دین محمد علیه الصلوة والسلام خود خوانده بودم گفت این
هم کافیست سبحان الله همان شیخ عبدالنبی در آخر حال بجائی از عالم رفت

من خذل ۴

که کس مبیناد و مشنواد و همه کس را از آن عبرت شود ــ هر کرا بود گیتی
عاقبت خویش بدبخت ــ حال آن فرزند چون باشد خصمش پدر بخت
و درین سال سید عبدالله خان را پیش خانخانان که با داود قریب کهلگانون
مقابل نشسته انتظار مظفر خان و لشکر بهار و حاجی پور می برد مصحوب فرمان
مشتمل بر اهتمام آن امرا و مژده رسیدن نفس نفیس خویش بایلغار فرستادند
و هیچ کله روبه بدا کجو کی تحته مدد آن لشکر و کشتی بسیار پر از غله از آگره نیز
حکم کردند که روانه گردانند و خبر رسید که گجپتی زمیندار نواحی حاجی پور و پتنه
که ایل شده بود جمعیت نموده بر سر فرحت خان و پسرش میرک رواسی که
در تهانه آره بودند رفته هر دو را بدرجه شهادت رسانیده و راهها مسدود ساخت
بنابرین بیست و هفتم ربیع الآخر سنه مذکوره از فتحپور بعزم شرق رویه هند
نهضت نموده در هیچ فرود آمدند درین منزل سید عبدالله خان سر داود
آورد و آن بیت فال خبر که سید میرکی وقت مراجعت از پتنه در
جونپور استخراج نموده بود تحقق یافت که ــ مژده فتح بناگاه رسید
سر داود بدرگاه رسید ــ و قصه جنگ مجملا آنست که روزی
سید عبدالله خان در لشکر خانخانان در نواحی کهلگانون رفته اهتمام
جنگ نموده روز دیگر که پانزدهم ماه ربیع الآخر باشد خانخانان با جمعیت
خویش و لشکرها با مرا داد که هر کدام کجا باستند و مظفر خان با جهار کس
تسویه صفوف نمودند و داود در عین سکر و غرور باتفاق عم خود
جنید کررانی و دیگر سرداران از قلعه برآمده و از دهانی گذشته بجنگ ایستاد
و در اول دهله توپی بزانوی جنید رسیده خرد می شکند و چون افواج
درهم می آمیزند شکست بر افغانان می افتد و اسپ داود در خلابی بند
میشود و حسن بیک گرد او را گرفته نزد خانخانان می آورد و از تشنگی آب
میطلبید و کفش او را پر آب ساخته پیش او می آورند و چون نمیخورد

خانخانان



خانخانان کرتی خاصه خویش داده او را سیراب میسازد و میخواست که بکشند
چه بسیار صاحب حسن بود اما امرا میگویند که در زنده داشتن این احتمال فساد
است بنابران فرمودند تا گردنش بزنند و دو زخم کاری زدند کارگر نیفتاد
و بعقوبت کشتند و سر او را جدا کرده و از کاه پر ساخته و عطریات مالیده بسید
عبدالله خان می سپارند و روان می سازند و فیل و غنیمت بیشمار می یابند
و درین سال بجهة تقدیم شکرانه این فتح بتاریخ بیست و سیوم جمادی الثانی
متوجه اجمیر شدند و ششم ماه رجب که روز عرس حضرت خواجه قدس الله
سره العزیز باشد بانجا رسیدند و سلطان خواجه خاوند محمود را امیر حاج ساخته
و مقدار شش لک روپیه از نقد و جنس بجهة مستحقین حرمین شریفین و بنای خانه
در حرم مبارک فرستادند و در وقت رخصت سلطان خواجه بطریق محرمان
سر و پا برهنه احرام بسته و به شیوه حاج محرمان لباس پوشیده و اندک قصری
کرده قدمی چند بمتابعت رفتند و در آن حالت غریو از مردم برخاسته رقتها کردند
و قطب الدین محمد خان و قلیج خان و آصف خان را بمدرقگی سلطان خواجه نامزد
گردانیده حکم کردند که از گوگنده این قافله را گذرانیده ولایت رانا را پایمال
سازند و از و نیز هر جا که خبر باشد دمار برآورند و مقارن این حال خبر رسید که شاه
طهماسب از عالم گذشت و شاه اسمعیل ثانی جانشین او شد و این تاریخ یافتند
مصرع اول دولت و فتح و ظفر ست ــ و حکم عام کردند تا هر کس که خواهد بحج
رود و خرج راه از خزانه بدهند و خلقی کثیر بدین سعادت فایز شدند بخلاف حال
که نام نمی توان برد بحج و طلبیدن رخصت مجرم و اجب القتل می شوند تلک الایام نداولها
بین الناس و در آن ایام چون خبر عسرت لشکر گوگنده میرسید مانسکه و آصفخان و
قاضی خان زاد که با یکدیگر صحبت نفاق داشتند از کورنش محروم ساختند بخلاف غازی خان
بدخشی و شهرخان و علی مراد اوزبک و خنجری ترک و یکدو بی دیگر که من هم ازان
جمله ام ازان مردم مستثنی بوده اند بعنایات در زیادتی منصب سرافراز گشتند

میر حاج ساختن سلطان خواجه [illegible] حرمین شریفین

جلوس شاه اسمعیل ثانی بر سریر سلطنت و وفات شاه طهماسب

وباقی همه از درجه اعتبار سقوط یافتند باز معاف شدند و فوز دیم این ماه بجانب
ولایت رانا که کوهستان ادی پور و خانپور و غیر آن قزاق میکشت روانه
کشتند و درین ایام خواجه شاه منصور نویسنده شیرازی را که در ابتدای احوال چند
گاه مشرف خوشبوخانه بود بتقریب عداوت مظفر خان و دفتهای فرار نمود
بجونپور رفت نزد منعم خان رفته اعتباری تمام یافته بمنصب دیوانی
رسید و بعد از حادثه منعم خان بموجب فرمان عالیشان طلب بدرگاه آمده
ازجهت نهایت کاردانی و سخندانی که داشت او را دیوان کل ممالک
محروسه گردانیده بتدریج در امور ملک شریک غالب راجه گردید بیت
ناقابلیت اگه بدولت هم رسد ۞ ورنی زمانه در طلب مرد قابلیت
اگرچه کسی دخل کرده وگفته بیت ناقابلان دهر بدولت رسیده اند ۞
پس چون زمانه در طلب مرد قابلیت ۞ و اول حق و ثانی ستم است
و از اتفاقات آنکه درهمان سال ستاره ذو ذوابه از جانب مغرب پیدا
شد و چون شاه منصور در کوشش و ستار از عقب دنباله دار نامید نمودار
بسیاری کفایت و دقت در حساب سپاهی گرفت بیر بحل مرتبه رسید
که مردم طلبهای راجه و مظفرخان را فراموش کرده بر و اینبار نفرین میفرستادند
که بسیار بد باشد از بد تر مصرع ۞ و درهمان سال خبر رسید که شاه اسمعیل ولد
شاه طهماسب پادشاه عراق را همشیره اش پریجان خانم باتفاق امرا
بقتل رسانیدند و میر حیدر معمایی تاریخ جلوس وی را شهنشاه روی زمین یافت
و تاریخ وفات شهنشاه زیر زمین یافت و تاثیر ذو ذوابه در آن ولایت
ظاهر شد و در عراق هرج و مرج عظیم افتاد و تبریز و شیروان و مازندران
را رومی بزور گرفت و بعد از و سلطان محمد خدابنده ولد شاه طهماسب که
از مادر دیگر بود بپادشاهی نشست چنانچه بجای خود مذکور است و بدعت
طعن و لعن صحابه کبار که هزار ماه درست مقابل حکومت و ناسزا گفتن

بنی امیه



بنی امیه بود سپری شد اما الحاد از ان بلاد سرایت باین ولایت کرد بیت
نفاق آمده در هند از دیار عراق ۞ عراق واقفست داق برهگذار نفاق ۞
و چون قصبه موهی مخیم گشت فرمانی بقطب الدین محمد خان و راجه بهگونتداس نوشتند
که این دو سردار در گوکنده توقف کنند و قلیج خان با امرای دیگر همراه قافله حاج تا ایدر
که بجبل کروهی احمدآباد است رفته از انجا جمعی را همراه سازد تا باحمدآباد رسانند و خود
قلعه ایدر را محاصره نموده نراین داس راجه انجا را استیصال نماید قلیج خان بموجب
حکم قیام نموده تیمور خان بدخشی را با پانصد سوار همراه قافله ساخت تا به پتن رسانیدند
و راجه ایدر چون رانا مانند دزدان کوه بکوه و جنگل بجنگل می نمودند مصرع
ناله چه مه کرد که او نه کند ۞ و درین منزل شهباز خان و شاه بداغ خان مع میر
عبدالمطلب خان و شاه فخرالدین خان و دیگر دران بالوده ملازمت رسیدند و غازی
خان بدخشی را منصب هزاری داده با شریف محمد خان اتکه مجاهد خان و ترک
سبحان قلی معه سه هزار سوار در تهانه موهی گذاشتند و در کوهستان مدار به عبدالرحمن
بیگ پسر جلال الدین بیگ و عبدالرحمن ولد موید بیگ را با پانصد کس ماندند و قطب الدین
خان و راجه بهگونتداس را از گوکنده طلبیده و شاه فخرالدین و جگناته را در ادی پور
و سید عبدالله خان و راجه بهگونتداس را اهند در دره ادی پور تعین کرده بندد
بنواحی بانسواله و دونگرپور رسیدند و در انجا راجه تودرمل از بنگاله آمده
با پانصد فیل از غنیمت آنملک با دیگر تحف گذرانید و درهمین منزل قلیج خان را
که از پدر طلبیده و آصف خان را بجای او سردار لشکر ساخته بودند باتفاق
کلیان رای بقال ساکن کنبهایت به بندر صورت فرستادند تا از فرنگیان
قول گرفته حجاج سلطان خواجه را که بجهت بی قولی معطل مانده بود راهی سازد و در
مالوه آمده بلشکر ملحق گردد و در زدی حجه این سال تحویل نوروز شد و سال بیست
و سیوم از جلوس در آمد و آن جشن در قصبه دیپالپور از توابع مالوه ترتیب دادند
و حاجی منتخب که بتقریب بیماری صعب در رب در مانده بود خواست که بزاد

بانس واله باره ورود در قصبه هندول سید عبدالله خان و رخورده قرآن
راه برخط و مسدود دشتان داده باز گرد اینها درگونه آورده و بعد از چند روز
بموجب اهتمام امامت بادشاهی بهمراهی رضوی خان براه گوالیار و رنتنبور
و اجین رفته در دوازدهم ذی حجه در حدود دیبالپور مالوه ملازمت کرد
و مصحف حمایل القنس و بیاض خطب ضایع و بدایع حافظ محمد امین خطیب
قندهاری را که خوشخوانی در عین عصر مثل او بنظر در نیامده گذرانید
و آن مصحف و بیاض را از منزل محل گروهه اربا و دزدان برده بودند
و سید عبدالله خان پیروی کرده بفقیر سپرده بود چون بنظر در آورد بسیار
خوشحال شد و حافظ محمد امین را طلبید و مطایبه فرمودند که مصحف حمایلی
از جای بما آورده اند از انسما بخشیدم بحافظ از آشناختنه و روح بتوقانش از سر
نو در آمد تسلیمات بجد و نهایت و سجده شکر بجای آورد و عرض کرد که
حضرت در همان روز بسید عبدالله خان فرموده بودند که انشاالله تو سید
خواهی کرد و بجای نخواهد رفت چون کیفیت یافتن آن از جامع پرسیدند
عرض داشتم که جماعه بیلداران که در بعضی قریات بسیار بکندن حوض و چاه
و غیر آن مشغول می باشند و بدین بهانه راه هم میزنند این اسباب دیگر هم
پیدا میشود خاطر جمع دارید او بعرض رسانید که مدعا من همه یافتن این مصحف
و این بیاض بود که از ابا و اجداد موروثی داشتم و درانشا و خطب عاجز مانده
بود باقی سهل است عاقبت الامر بعد از مراجعت ازان سفر بنظر آورده
در همان منزل فقیر را چنانچه فرموده بودند آن اسباب هم بحسن از بیلداران پیدا
گشت و سید عبدالله خان در فتحپور بنظر در آورد و در همان منزل فقیر را بتجدد
بدستور سابق حکم امامت شد و خواجه دولت ناظر محل بود بدستور سابق
از هفته یکروز شب خواهی نخواهی بجوگی حاضر میساخت و همان منزل رات
آمد که احمد بیک بکیت میزود بزندش کری روی دکنه برند اختیار نیست

و کچه اهتمام



و کچه اهتمام مهام آن ملک چندروزی در دیبالپور توقف واقع شد و بعضی
امرای کبار مثل شهاب الدین احمد خان را با جاگیرداران مالوه بر سر راجه
علی خان بجانب اسیر و برهانپور بجهت تسخیر آن ولایت روانه کرده اید
عهده وداع و محلای آن شهباز خان بخشی تفویض نمودند و هم ازان منزل
راجه تودرمل را با اعتماد خان گجراتی برای تحقیق جمع ولایت گجرات و سرانجام
آن ملک نامزد ساختند درین اثنا خبر شکست راجه نراسداس و فتح ایدر رسید و داستان
اصف خان و دیگر امرا نامزد ایدر رسید و شرح این مجمل آنکه چون قلیج خان
از ایدر با تمام علی مراد ازبک که بطلب او آمده بود متوجه درگاه شد و اصف خان
بسرداری متعین گشت راجه ایدر که در ایدر که مکنت با مداد رانا کیکا و
سایر زمینداران جمعیتی بهم رسانیده و بدره کوهی تهانه ایدر آمده داعیه
شبخون داشت اصف خان و میرزا محمد مقیم و تیمور بدخشی و میر ابوالغیث
بخاری و میر محمد معصوم بکری و غیر آن کنکاش چنان دیدند که قریب پانصد
سوار محافظت تهانه گذاشته خود شتاب بر سر آوردند و انچه او اندیشیده
بود ایشان اندیشیدند و هنگام طلوع صبح بتاریخ چهارم ذی حجه سنه اربع و
ثمانین و تسعمایه هفت کروه راه رفته بودند که ازان طرف راجه نراینداس
مسلح و مکمل رسیده آتش حرب در گرفت و تیر و شمشیر و نیزه در هوا پران
شد و میرزا محمد مقیم که در هراول پیش از همه بود چشیدن شربت شهادت
پیش دستی نمود و شکست بر کفار افتاد و هر کدام گریخته چون روباهی در
سوراخی خزیدند چون عرضه داشت اصف خان رسید فرمان محتوی بر نوازش
سرداران آن لشکر صدور یافت و درین سال میر سید محمد میر عدل که بحکومت بکر
نامزد شده بود و میر سید ابوالفضل و دیگر پسران خود را بر سر سیوستان فرستاد
تا در اندک فرصت آن قلعه را فتح کردند و میر سید ابوالفضل ابوالقاسم ولد
میر سید صفاهی که از اعاظم اکابر بهکر است و خود هم بملازمت بادشاه رسیده

بمنصب احدیت سرفراز گشته بود و این مصرع تاریخ یافت که مصرع
فتح سوی شد با ولاد بنی ⁂ و در همان ایام میر عدل هم نیز برحمت حق پیوست
و این تاریخ سید فاضل شد که علامه اسد فی الفضل و از جمله سوانح ان ایام آمدن
شریف املی است و دیدن او شهنشاهی را در منزل دیپالپور مجمل آنکه این مردود
مطرود مانند سگی سوخته پای از دیار بدیاری گشته و از مذهبی بمذهبی انتقال نموده
خیلی جدل زد تا کارش بر الحاد قرار یافت و چندگاه بروش متصوفه مبطل
بی صفا در بلخ بخانقاه مولانا محمد زاهد که هم نبیره مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی
قدس الله سره است آمده با درویشان بسر می برد و چون مناسب ذاتی بدزندقت
و هرزه گوئی بنیاد کرد از انجا اخراج کردند و مولوی بیتی چند در شان او فرموده و از آنجمله
است این که بیت هست یک ملحدی شریف بنام ⁂ نا تمامی بطور خویش تمام
تا سیر کنان بدکن رسید و از انجا نیز چو هر خبیث خویش را ظاهر ساخته حکام دکن
میخواستند که لوح هستی را از نقش خباثت او پاک سازند عاقبت بر سواری
قرار یافته برسوای تمام تشهیرش نمودند چون هندستان وسیع است
میدان اباحت دران عرصه فراخ و کسی را با کسی کاری نه بهر طوری که
باشد باشند درین ولا خود را افغان و چندی ان در مالوه رسانیده و در پنج گروهی
اردو منزل گرفته هر مهمل و قلماشی که از دهانش بر می آمد بجای آیش زهر ماهر
میکرد و تلبیسی عامیانه میگرفت و عوام کالانعام خصوصا ملحدکان عراقی
که از حقیقت ایمان چون موی از خمیر مانده بر آمده اند و بنظمی عبارت از
ایشان است و بخت از همه پرستندگان و حال ایشان خواهند بود گرد او
جمع آمده بموجب اشارت او چنان شهرت دادند که مجدد مایه عاشره
اوست و غوغای عظیم افتاد و خبر بخلیفه صاحب زمان رسید تا
او را شبی در مجلس خویش طلبیده در مسجد طولانی از بارچه که پنج وقت
نماز بجماعت در ان میگذارند با او خلوت ساختند اول با صورتی

آمدن شریف املی بدرگاه و اعتبار یافتن





مضحک و بهیاتی نامقبول و کردنی فایزه صفت کورنش کرده تا دیری دست
بسته و چشم ازرق که علامت دشمنی رسول و عداوت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
است پوشید بطریقی که کذب و ریا و نفاق ازان می بارید استاده ماند
و بعد از مدتی چون حکم نشستن فرمودند سجده بجای اورده بدو زانو مانند
شتری لوک نشست و دو روز و صحبت خلوت داشتند و پرسشها واقع شد
و غیر از حکیم الملک کسی دیگر را مجال استادن دران ماده نبود و از دور گاه گاهی
که او از بلند میکرد لفظ علم می شنود خرافات خیلی می جاوید دانرا حقیقت
الحقایق و اصل الاصول نامید رباعی قومی نه ظاهر و نه باطن آگاه ⁂
اکثر ز جهالت بیطالت گمراه ⁂ مستغرق کفر اند و حقیقت گویند
لا حول و لا قوة الا بالله ⁂ و تمام مدار و بروش محمود بسنجوانی است که در زمان
میر تیمور صاحب قرانی در بسنجوان که نام دهی است از توابع گیلان ظهور
کرده و سیزده رسایل بخش بخش نوشته براز ترزیق که بهیچ مذهب و ملت
راست نیاید و غیر از تبتیال که انرا علم نقط و حال نامیده حاصل ندارد
و خلاصه تصانیف آن اشقی الاشقیا کتاب بحر و کوزه است و فضلای
که در انجا حوزوه گوش ارشندان آن قی میکنند و معلم ملک الموت اگر انرا
بشنود چه خندها بر ریش او که نزند و چه رقصها که نکند و این شریف کثیف شر
جنگ المعلاتی نوشته و از اثر شیخ طهور نام مانده و تقلید جمیع عبید مرالاول
نموده عنوان هر فقره نامربوط عام فریب را مصدر بلفظ میفر نموده
ساخته که گشت گاهی عجبی است و مهر بی طرفه غریبی و با وجود این جهل بموجب
ان الله ملکا یسوق لاهل الی الاهل کار ردازیش برده چنان بقرف در مزاج
روزگار و اهل ان گروه کرده که حالا داخل امرای هزاری است و از جمله اعیان
مذهب حق در ولایت نیک است و صاحب مراتب اخلاص چهارگانه و
مریدان معتقدان را به نیابت بان مراتب میخواند و بیان مراتب مذکور

عنقریب مسطور میشود س از بی رد و قبول عامه خود را خرمساز
زانکه کار عامه نبود جز خری یا خرخری ش کاو را دارند باور در خدای عامیان
نوح را باور نمیدارند در پیغمبری ش والی الله المشتکی من دهر اذا احسن ندم من
ساعته و اذا اساء اصر علی اسائته بهر حال درین ولا داخل امرای هزاری است
و زبان حال او همه این میگوید که پار بودم قطبک و امسال قطب الدین شدم
گر بمانم سال دیگر قطب دین حیدر شوم و چون خاطر از مهمات آن ولایت
برداختند از انجا بکوچهای متواتر سیر کنان و صید افکنان براه رنتهنبور در
بیست و سیوم صفر سنه خمس و تسعمایه بفتحپور رسیدند و شیخ فیضی بخطاب ملک الشعرائی
مخاطب است غزلی گفته مطلعش اینست که س نسیم خوشدلی از فتحپور می آید
که پادشاه من از راه دور می آید ش بعد از دو سه ماه خبر فترت از گجرات
رسید و منشا آن این بود که چون راجه تودرمل درین مرتبه بگجرات رفت
مظفر حسین ابن ابراهیم حسین میرزا که دخترزاده کامران میرزا است
از ولایت دکن که والده اش گلرخ بیگم در وقت محاصره صورت بانجا
بدر برده بود در سن پانزده و شانزده سالگی با غوغای مهر علی نام مفسدی
از ترتیب کردگان میرزا ابراهیم حسین اوباشی چند جمع آورده خلل در گجرات
انداخت و باز بهادر پسر شریف محمد خان اتکه بنا بکار دیوانی گجرات
با مظفر حسین میرزا در پرگنه تیلا و جنگ پیش آمده شکست یافتند و میرزا
بکنبایت رفته و دو سه روز انجا بوده متوجه احمداباد شد و وزیر خان
حاکم گجرات با آنکه سه هزار سوار داشت اما بنا بر واقع طلبی سپاهیان که
محل اعتماد نیستند قرار بر تحصن داده صورت واقعه براجه تودرمل که در پتن
بود نوشت و راجه بجانب احمداباد رفت و میرزا از کنار احمداباد برخاسته
بجانب دولقه روان شد و وزیر خان و راجه تعاقب او نمودند و در
نواحی محاربه صعب روی داد و شکست بر مخالفان واقع شده بجانب

جوناکره



جوناکره رفتند درین هنگام راجه بفتحپور شتافت و میرزا مظفر حسین از جوناکره
باز آمد و وزیر خان را که بی جنگ سپاهیان سست که مذکور شد باز متحصن گشته بود
در احمداباد قبل کرده و نردبانها بر دیوار قلعه مانده و قصد بر آمدن نموده
نزدیک بود که بشکنند درینوقت بندوقی بر سینه مهر علی صندوق را از میرزا
و وکیل مطلق او بود رسید و او را بصندوق عمل می برد س الموت یاتی
بغتة والقبر صندوق العمل ش و چون نفس ناطقه میرزا ازان حال مرسد یکبار
راه فرار پیش گرفته بجانب سلطانپور و نذربار میرود و امرای مدار که سردارانی
شهاب الدین احمد خان پسر راجی علیخان نامزد شده و او را در قلعه کشیده
کار برو تنگ آورده مملکت را بتاراج داده بودند نزدیک بود که دستگیر سازند
درین اثنا قطب الدین محمد خان و دوله سنج و از امرا جدا گشته بجانب بهروچ
و بروده که جاگیر داشت و از میرزا درانجا هرجی و مرجی تمام راه یافت بودی اید
و فتوری و قصوری در تشخص مهم آسیر و برهانپور میرود و امر الصورت بشکستی لاتی
بمقتضای وقت از راجه علیخان گرفته بدرگاه میفرستند و مراجعت
بجاگیرهای خویش مینمایند و درهمین ایام حکیم عین الملک شیرازی که در سال
نهصد و هشتاد و سه همراه وکیل عادل خان حاکم دکن برسالت رفته باز
گشته آمد و فیلان نامی و تحفهای گرامی عادل خان از نظر اشرف گذرانید و بعد از تغیر
دهجند راجه بفوجداری بانس بریلی در دامن کوه نامزد گشت و از انجا
عریضه نوشت مشتمل بر چند فصل یکی از انجمله این که چون از درگاه جدا شده ام
و درین صحرا و بیابان هیچ فردی از یاران همراه ندارم اگر فلانی را که نام مرا
برد که از صلاح و فساد این ولایت و روش کار و بار واقفست و مردم
باعتماد او رجوع مینمایند و بدربار هم چندان خدمت مرجوع ندارد
فرستند هم مرحمتی است در حق وی و هم موجب سرفرازی بنده درگاه است
والحکم لعلی و خواجه شاه منصور یک فصل را خوانده جواب موجب حکم

توشت چون باین فصل رسید نه حکم اری شنند فیه فی
مو بر اید بکف و موی تو نا ید بکفم    ز انچنین بخت که من دارم و این خو که تراست
و در ماه رجب سال نهصد و هشتاد و چ که ایام عرس حضرت خواجه اجمری است
قدس الله سره العزیز متوجه اجمیر شدند و در منزل توده شاه ابوتراب که از
اکابر سادات شیراز و مرجع سلاطین گجرات است و راجه تودرمل که بعد از
فتح میرزا مظفر حسین روانه درگاه شده بودند رسیدند و از نزدیکی میر
شاه ابوتراب را بر قافله حاجیان میر حاج ساخته و اعتماد خان گجراتی
را نیز زرهای فراوان داده رخصت مکه فرمودند و حکم عام کردند که هر کس که خواهد
برد و چون از شیخ عبدالنبی صدر التماس نمودم که برای من رخصتی حاصل بکنید پرسید
که والده در قید حیات داری گفتم بلی گفت از برادران کسی هست که از
تعهد خدمت وی براید گفتم نی همین من وسیله رزق اویم فرمود اگر
رخصت والده حاصل شود و ان سعادت میسر شد و حالا بدندان حسرت
پشت دست ندامت میگزد و میگوید ~ بکر و لطف تو کاری و
کار گذاشت ⁂ نشد وصال تو روزی و روزگار گذشت ⁂ و در نواحی
قصبه آنبیر سر در موضع مولتان که شهری قدیم و ویرانه مطلق بود بنای شهر
فرموده قلعه بلند و دروازها و باغ راه بامرا تقسیم نموده و در اتمام عمارت
سعی بلیغ ارزانی داشتند تا در هشت روز تمام شد و رعایا را از اطراف
دران اباد ان ساختند و بنام رای منوهر دلداری لون کرن حاکم موسوم
گردانیده منوهر پور نامیدند و این رای منوهر که او را جیند کا دمیرزا منوهر
میگفتند در خدمت شاهزاده بزرگ نشو و نمای یافته بمرتبه کمال
رسیده امروز شعر میگوید و توسنی تخلص دارد جوانی قابل است و ذکر
او در ذیل تذکره شعرا مذکور میشود و از انجا براه نارنول متوجه دهلی گشته شیخ
نظام نارنولی که از کبار مشایخ وقت بود ملاقات نمودند و در و
بعد از



بعد از فراغت از زیارت اولیای کبار ان بقعه شریفه در نواحی پالم شکار مشغول شدند
و در عشره اخیر ماه مبارک رمضان این سال در نواحی قصبه ریواری جبر از بسا ور نفقر رسید
که از حد مکاری بر سیدند که نام مدرت جیست عرض داشتم ملوک شاه ولد حامد فرمودند
که نام این پسر عبدالهادی شد و این اسم هادی دران ایام شب و روز ورد زبان منشای
بود هر چند حافظ محمد امین خطیب از جمله هفت امام بمبالغه تمام میگفت که این فضولی مکن و حفاظ
را در منزل خود جمع ساز تا ختمی برای درازی عمر این نوباده بکنید سخن او کار نکردم
عاقبت آن مولود شش ماهه شده بعالم بقا خرامید انشاءالله اجری و ذخری شافع
مشفع در یوم الحساب گردد و از ان منزل رخصت پنج ماهه گرفته به بسا ور آمدم و بحسب
بعضی ضرورات بلکه فضولیها تخلف در وعده نمود یکسال ماندم و این مخالفتها کم خدمتها عاقبت
رفته رفته باعث افتادن از نظر و بی توجهی تمام شد تا الحال که مدت هژده سال از ان
واقعه گذشته و هژده هزار عالم رفته همانطور بخدمت نا مجرا مبتلاست که نه روی فرار
و رای قرار دارد ~ بختی نه که با دوست درایزم من ⁂ صبری نه که از عشق بپرهیزم من
دستی نه که با قضا در امیزم من ⁂ پای نه که در میانه بگریزم من ⁂ و در منزل هانسی
زمانی که متوجه پنجاب بودند عرض داشت شیر بیگ تواچی بدرگاه رسید که مظفر
حسین میرزا از گجرات فرار نموده بدکن مرفت راجه علیخان مصحوب مقصود جوهری
فرستادند تا میرزا را روانه درگاه گردانند و در عشره ماه محرم الحرام سنه ست و ثمانین
و تسعمایه تحویل نوروز جلالی شد که سال بیست و چهارم از جلوس باشد ~
صفر بختی زر سلطان فلک بردارد ⁂ لاجرم در فلکش نام براید حمل ⁂ و در بهت پرگنات
حضرت گنج شکر قدس الله روحه العزیز منزل شد در نواحی هند نه شکار قمرغه
خیال کرده و اعراض چهار روز بحساب افکندند چون نزدیک بان رسید که هر دو طرف
قمرغه بهم رسد ناگاه بیکبار حالتی عجیب و جذبه عظیم بر شاهنشاهی وارد گشت و
تغیری فاحش در وضع ظاهر شد بمثابه که تعبیر از ان ممکن نبود و هر کدام برخی حمل میکردند
والغیب عندالله و در همان وقت حکم فرمودند که شکار بر طرف سازند ~

هست ار که فیض حق ناگاه رسد ٭ ناگاه رسد بر دل آگاه رسد ٭ و در پای
درختی که این حال ثمره آن بود زر بسیار بفقرا و مساکین داده طرح عمارت
عالی و باغی وسیع در انجا انداختند و موی سر را قصر کردند و بیشتری از مقربان
موافقت نمودند و این خبر در شرق رو به هند شهرت یافته از اخبار اراجیف
عجیب و اکاذیب در افواه عوام افتاد و خللها در میان رعایا پدید آمد باز
در اندک زمانی فرو نشست و در منزل بهیره بحکم پادشاه از تختگاه رسیدند
و حکومت پنجاب را بسعید خان مغول تفویض نموده و قاضی علی بغدادی را که نبیره
میر قاضی حسین میبدی است برای تداخل زمین مدد معاش ایمه در پنجاب
و غیر آن تعین کردند تا محال قدیم را گذاشته در تحت نموده در یک دیه همه
را شریک سازند و تفرقه تمام بحال ایمه ممالک محروسه راه یافت و این همه
برغم شیخ عبد النبی و بی دیانتی وکلای او بود را از انجا بجانب فتحپور
مراجعت واقع شد و قریب بخضرآباد ساذهوره بتاریخ سیوم جمادی الاولی
سنه مذکور بکشتی آمدند و امرا و اعیان ملک نیز بموافقت در کشتی
نشستند و اثره و از راه خشکی روان گشت و بیست و نهم این ماه در حضرت
دهلی رسیده و در غره ماه رجب از کشتی بجز برآمده و بکشتی برکه عبارت
از بادپای هامون نوردی باشد سوار گشته و در ششم ان ماه خود را در اجمیر
بمجلس عرض رسانیدند و روز دیگر بهمان سرعت متوجه دار الخلافت
شدند و هر روز پنجاه کروه را طی میکردند و بتاریخ نهم روز جمعه هنگام تباشیر
صبح بمنزل توده رسیدند و جامع اوراق که از بساور باستقبال رفته بود
دران مدت وقت ملازمت نمود کتاب الاحادیث را که چهل
حدیث است در بیان فضلت غزا و ثواب تیراندازی و نام آن مشتمل
بر تاریخ است گذرانیدند و داخل کتابخانه شد و تقصیر تخلف و عدم
هیچ منظور نگشت و اخراف روز بفتحپور رسیدند و بیشتر اوقات در

تعیین کردن قاضی علی بغدادی را جهت تداخل زمین ایمه پنجاب وغیره

عبادتخانه

عبادتخانه بصحبت علما و مشایخ میگذرانیدند خصوصا لیالی جمعه که تمام شب باحیا
میگذشت و پیوسته کار بحث مسایل دین بود چه اصول و چه فروع و علما با یکدیگر تیغ
زبان کشیده در مقام منافی و اتفاقی و تقاتل بودند اختلافات مذاهب بجایی رسید
که تکفیر و تفسیق هم دیگر مینمودند و کار از بحث سنی و شیعی و حنفی و شافعی و حنبلی و فقیه
و حکیم گذشته در اصل اصول خلل انداختند و مخدوم الملک رساله نوشت که شیخ عبد النبی
خضر خان شروانی را که متهم بسبب نبی علیه السلام بود و میر حبش را که بتهمت رفض گرفته
بودند ناحق کشته و نماز گذاردن عقب او روا نیست چراکه پدرش عاق ساخته
و خود علت بواسیر خونی دارد و شیخ عبد النبی نیز تجهیل و تضلیل نمود و ملایان دو
جماعه دو ربه پاره بانجانب و پاره باینجانب رفته سبطی و قبطی گشتند و اهل
بدع و اهوا بمقتضای آرای فاسده و شبهات باطله از کمین برآمده
باطل را بصورت حق و خطا را بلباس صواب جلوه داده پادشاهی را که جوهر
نفیس و طالب حق مطلق بود اما امی محض و مستانف و متانس بکفره و اراذل در شک انداخته
حیرت حیرت افزود و مقصود از میان رفت و سد سدید شرع مبین و دین متین شکست
و بعد از پنج شش سال خود اثری از اسلام نماند و قضیه منعکس شد ٭ قضیه من قوا و افتاده
است منعکس ٭ تو سیه میکنی از آنکه عیب میدانم ٭ و این را بواعث و دواعی بسیار بود
و بموجب القلیل یدل علی الکثیر و الجفنة یدل علی الغدیر انموذجی از آن در سلک تقریر و تحریر
می آرد و الله المستعان حاصل آنکه اصناف دانایان از هر دیار و ارباب ادیان و مذاهب
هر بار جمع شده بشرف همزبانی مخصوص بودند بعد از تحقیق و تفتیش که شب و روز شیوه
دیگر غیر از آن نداشتند از غوامض علوم و دقایق حکم و عجایب اخبار و غرایب
آثار که دفاتر مطول مجمل و مفصل از ان بتا بدنشان میدادند و بمقتضای نکبت
مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه هر چه خوش می آمد
از هر کس غیر از مسلمانان التقاط و انتخاب نموده از انچه نامرضی طبع
و خلاف خواهش بود احتراز و اجتناب لازم میدانستند و از زمان صبا
تا عهد عنفوان شباب و از ان هنگام تا سن انحطاط جلی حالت

متنوعه ازکل معونات متنوعه ومشارب مختلفه بهم رسید ونخود اشتی خاص
ومعرفتی حداگانه سوای متعارف ازانچه درکتب دین وخوانین می‌نمود
حاصل گردیده اعتقادی هیولانی بیکر درمراة ضمیر وگنجینهٔ خیال ارتسام
یافت وازهمیات مجموعی اینقدر کالنقش فی الحجر مقرر شد که عقلا درهمه ادیان
موجود ومهیا اند وارباب ریاضات وکشف وکرامات درکل طوایف
انام پیدا وحتی همه انجاد ایر وبس انحصار ان دریک دین ویک آئین که
نو پیدا شده وهزار سال برو نگذشته باشد چه لازم واثبات یکی ونفی دیگری
ترجیح بلا مرجح ازکجا با انکه ازاخلایق نزد جمیع اهل عقل مذموم است وسمینه
وبراهمه که بخلوات وجلوات دراوراک شرف ملازمت ودولت صحبت
برهمه سابق ودرکتب فضایل وعلوم رسمی وحقیقی وحالات ومقامات
وکمالات انسانی بجمیع وجوه باعتبار معتبر برسایر دانایان ومرتاضان
فایق دلایل عقلیه وشواهد نقلیه برصدق دین خویش وبطلان غیر گذرانیده
بمثابه بثبات قدم ورسوخ دراعتقاد بخشنده نظر یافت تا حکم بدیهیات
میداوند که بتشکیک مشکک زایل نشود مصرع لو لبث الجبال وانشقت السماء
وخشر ونشر دیگر شبهات ونقلیات که مأخذان مشکوه بنوت است
همه را بگوشهٔ نهادند وان قوادح ومطاعن دربلت سهله بیضا وحنیفهٔ غرا
که درسواد کتب کلامیه بعضی ازان مسطور است حریفان پیوسته گوشزد
زد می‌ساختند وتحریص وترغیب برسلوک مسلک خویش بزبان قال
وحال مینمودند بیت مداد رقیب ان سهی قد راپند ٭ کاندر زنخ آن گس چو گل
ازیاد مخند ٭ ازخد جو بنصحت ان شوخ کرد ٭ برگوشهٔ ابرو
زدو سرش فکند ٭ بیش ازین که گفت وگو چند گاهی برگیوتم نام
برهمنی راکه معبر نامه خرد افزا بود درخلوت برد اسامی هندی از برای
موجودات اشیا بزبان خاص پیداختراع مینموده استند وچند گاهی دوگانگی

برهمنی راکه



برهمن راکه ازجمله معبران مهابهارت بود بر چار پایی نشانده وبالا کشیده
نزدیک بقصری که بران خوابگاه ساخته بودند برده ومعلق داشته ازوی
سر اف نهاد هندی وطریق عبادت اصنام واتش وافتاب وتعظیم
کواکب واحترام اساطین کفره از برهما ومهادیو وبشن وکشن ورام ومهاماهی
که بودن انشان ازبنی نوع انسان موهوم است وحقی بودن میقن
هرچند در زعم باطل خویش بعضی را اله وبعضی را ملایکه میدانند واغیار رسوم
وعادات این دیار شنیده بانجانب گرایید ودرمذهب تناسخیه رسوخ
قدم حاصل شد وقول مامن مذهب الاوللتناسخ فیه قدم راسخ درست
دانستند وخوش آمد گویان کلمه گوی در رسایل اقامت ابنیات دلایل بدین
مدعا نمودند وتحقیق مذاهب کفار هند که طوایف نا محصور نا معدود اند وکتب
بیشمار دارند وباوجود این اهل کتاب نیستند فرموده حلاوت ان در
مذاق افتاد وروز بروز ثمره ان شجره خبیثه بظهور می امد وبابا می چند شیخ تاج الدین
ولد شیخ ذکریا اجودهنی دهلوی راکه اکثر ازاعیان اوراتاج العارفین
میگفتند وارشاگردان رشید شیخ مان پانی پتی صاحب شرح لوایح
وسایر مصنفات لایق وفایق درعلم تصوف ودرعلم توحید ثانی
شیخ ابن عربی بود وبرکتاب نزهة الارواح شرح مبسوط نوشته شبها
برنمطی که بالا گذشت بالا طلبیده تمام شب شطحیات وترهات اهل
تصوف ازوی شنیدند واوچون چندانی مقید بشرعیات نبود مقدمات
ومسئله ایمان فرعون لعنة الله علیه که درکتاب فصوص الحکم مذکور است
وترجیح رجا برخوف وامثال ان راکه مردم بالطبع قطع نظر از زاجر عقلی
ومانع شرعی مایل انند خاطرنشان ساخت باعث عظیم بفتور وهن
دراعتقاد باحکام شریعت شد وغلو کفار را وزیاد محقق اما دوام عذاب کفار
را شکسته ونامنخص گردانیده تاویلات بعیده درنصوص قرانی

واخبار نبوی علیه السلام آوردند وانسان کامل را عبارت از خلیفه الزمان
داشته وتعبیر ازان بذات اقدس نموده اکثر عین واجب لا اقل عکس
فهمانیده خرافات درین باب میگفتند وسجده برای او تجویز کرده انرا
زمین بوس نامیدند ورعایت ادب پادشاه را فرض عین شمرده روی
اورا کعبه مرادات وقبله حاجات دانستند وبعضی روایات مرجحه
وعمل مریدان بعضی مشایخ هند را درین باب متمسک آوردند بعد ازان
که فرد مطلق انسان کامل به پادشاه عادل ذی شکوه وشوکت ذی شان
قرار یافت وهمچنین بعضی از مشایخ عظام مثل شیخ یعقوب کشمیری که صاحب
تصانیف مشهوره ومرشد ومقتدای عصر بود بعضی سخنان تمهیدات
عین القضات همدانی را نقل کرد مثل آنکه چنانچه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
مظهر اسم الهادی است ابلیس مظهر اسم المضل است ودرین کارخانه هر دو
اسم در تجلی اند وهر دو مظهر در کار وبرین قیاس وملا محمد یزدی نیز ازان
صورت که گذشت وبالا رفته طعن صریح وناسزای قبیح بر خلافت خلفای
ثلثه گفته وتکفیر وتفسیق عامه صحابه کبار وتابعین وتبع تابعین وسلف وخلف
صالحین از متقدمین ومتأخرین رضی الله عنهم کرده اهل سنت وجماعت
را محقر ومهان در نظر نمودن گرفت وغیر از اهل مذهب شیعه همه را ضال و
مضل دانستند واختلاف علما که یکی فعلی را حرام میگفت ودیگری بحیله همانرا
حلال میساخت علاوه انکار گشت وچون از علمای عهد خویش هر کدام
را باعتبار جاه وعظمت بهتر از امام غزالی ورازی تصور نموده بودند [illegible]
ایشان نیز ادنی وقیاس غایب بر شاهد کرده از سلف نیز منکر شدند وانبیا
مرتاض ملک افرنجه که ایشان را پادری ومجتهد کامل ایشان را که تغییر احکام
بجهه رعایه مصلحت وقت تواند کرد وپادشاه هم از حکم او عدول نتوانند
ورزید پاپا میگویند انجیل آورده ودلایل بر ثالث ثلاثه کنند اسیده

وحقیقت



وحقیقت نصرانیت اثبات کرده ملت عیسوی را ترویج دادند وشهزاده
مراد را فرمودند تا سبقی چند تیمنا ازان بخواند وشیخ ابوالفضل بترجمه ان مامور
گشت وبجای بسم الله این فقره بود که مصرع ای نامی وی ژژو کرستو
یعنی آنکه نام تو مهربان پر بسیار بخش است وشیخ فیضی مصرع دوم چنین گفت
مصرع سبحانک لا سواک یا هو ۵ وتوصیف دجال ملعون را این ملاعین
واوصاف انرا درباب حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم علی زعم الکذابین
الدجالین فرود آوردند ونیز بر ملعون خاطرنشان ساخت که چون آفتاب
مظهر تام است وبخشش غله زراعت ومیوه وسبزه از تأثیر اوست روشنی
عالم وحیات عالمیان وابسته باو بس لایق عبادت وتعظیم او باشد
روی بجانب طلوع او باید کرد نه بجانب غروب که روی در غروب دارد
وهمچنین آتش وآب وسنگ ودرخت وسایر مظاهر تا گاو وسرگین آن
نیز قشقه وزنار را جلوه دادند وحکما وفضلاء مقرب مقهور مقوی آوردند که آفتاب
نیر اعظم وعطیه بخش تمام عالم ومربی پادشاهان مروج اویند [illegible] باعث
نوروز جلالی شد که از زمان جلوس هر سال دران روز جشن میداشتند و
لباس را موافق رنگ یکی از سیارات سبعه که هر روزی بکوکبی منسوبست
ساختند ودعای تسخیر آفتاب که هندوان تعلیم داده بودند بطریق ورد
در نیم شب ووقت طلوع خواندن گرفتند وکشتن گاو را که هندوان تعظیم
عظیم میکنند وسرگین انرا پاک میدانند وخوردن گوشت انرا حرام ساختند
ومردم خوب را عوض ان میکشتند وحکمای ما یشد حمی آوردند که در
طب مقرر شده که گوشت گاو امراض گوناگون آورد ودیر الهضم است
وآتش پرستان که از شهر نوساری از ولایت گجرات آمده بودند
دین زردشت را حق نمودند وتعظیم آتش را عبادت عظیم گفتند
وبجانب خود کشیدند از اصطلاح وراه وروش کیانیان واقف ساختند

تا فرمودند که آتش را بتمام شیخ ابو الفضل بروش ملوک عجم که آتشکده ایشان
همیشه بر پای بود دایم الاوقات چه در شب و چه در روز در محل نگاه میداشته باشند
که آیتیست از آیات خدا و نوریست از انوار وی و هوم که عبارتست از آتش
پرستی بموافقت دختران راجه هند خود از عنفوان شباب درون حرم معمول بود
در ایام نوروز سال بیست و پنجم از جلوس هم سجده آفتاب و هم سجده آتش علانیه
میکردند و مقربان نیز در وقت افروختن شمع و چراغ قیام لازم ساختند و در
عید هشتم سنبله برسم اهل هند قشقه کشیده بدولتخانه برآمدند و ریسمانی جواهر
دران کشیده از دست براهمه به تبرک بر دست بستند و امرا فراخور حالت
مروارید و ران و دور نکش ساخته موافقت دران باب نمودند و راکهی که عبارت
است از لته پیچیده بر دست بستن درگذرشد و برغم اسلام هر حکمی که
ارباب ادیان دیگر بیان کردند آنرا نص قاطع شمردند بخلاف این ملت
که همه احکام آن غیر معقول و حادث و واضع آن فقیر و بیعربان جمله مفسد
و قطاع الطریق و اهل اسلام مطعون قرار یافتند و تمادی در باطل استقرار
گرفت یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
و بتدریج کار و بار بجای کشید که هیچ احتیاج بدلیل ابطال آن هم نماند یاد
دارم که در ابتدای گفت و گوی شبی در دیوانخانه خاص فتحپور با شیخ ابو الفضل
مرا مجالست روی داده میگفت که مارا از جمیع مصنفین گله ایست از
دو رهگذر یکی آنکه چرا احوال پیغمبران سابق بتفصیل ننوشتند چنانچه احوال
پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم در ضمن وقایع سنوات نوشته اند
جواب دادم که قصص الانبیا خود متعدد است گفت فی آن بسیار مجمل
است بتفصیل بایستی نوشت گفتم بتقریب تقادم عهد همین قدر
نزد مفسرین و ارباب تاریخ محقق شده باشند و باقی به ثبوت نرسید
جواب داد که این جواب نمیشود دوم آنکه هیچ اهل حرفه نماند که در

که در تذکره



که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس و غیر آن اسم او مذکور نشده اهل بیت
چه گناه کرده بودند که در آنجا داخل نشدند و از همین معنی بغایت تعجب
در اینجا هم آنچه در وقت گنجید گفته شد اما که قبول میکنند بعد از آن پرسیدم
که میل شما ازین مذاهب مشهوره بکدام بیشتر باشند گفت میخواهیم که
روزی چند در وادی الحاد سیری بکنم بمطایبه گفتم که اگر قید نکاح از میان
بردارید بد نیست چنانکه گفته اند بیت برداشت غل شرع تباید ازگردن
ازگردن زمانه علی ذکره السلام ۞ خنده کرد و گذشت و چون باشارت
صاحب معامله مصرع که بیک رعایت قاضی به از هزار گواه ۞ در اعتقادیات
دلیرانه با این پیران خرف که صدر و قاضی حکیم الملک و مخدوم الملک باشند در فتاوی
بحث میکرد و هیچ تامل در کسر عرض ایشان نمیداشت و بادشاه را خوش
می آمد خفیه بدست اصفخان میربخشی پیغام فرستادند که چرا با ما در می افتی
جواب میداد که ما نوکر مردی ام و همان حکایتست که نوکر بادنجان نیستیم
در اندک مدتی یکان یکان را بقوت مصارعت خود و معاونت پدر و مظاهرت
خلیفه زمان و مساعدت بخت بر زمین ذل و هوان انداخت چنانچه گذشت
و هیچ یکی از اهل اسلام جز حکیم ابو الفتح و ملا محمد یزدی در بعضی مسایل با او مماشات
نمیکرد و چون مقاصد و مطالب دیگر پیش آمد فقیر خود را بگوشه عزلت
کشیدم مصرع اذا اعظم المطلوب قل المساعد ۞ و آیه فرار خواندم
تا از نظر افتادم و آن همه آشنایی و یگانگی کشید الحمد لله که بدین خوشحالم
بیت دل که ز رنگ و بو نشد نکو شد که نشد ۞ گفتی نه بر تحسم ازکو
شد کارت ۞ دیدی که نکو نشد نکو شد که نشد ۞ و نه خود را قابل رعایت
و نه آیت ترا لایق خدمت دانستم و بسر راضی شدم بیت
بیا تا تکلف بیکسو نهیم ۞ نه از تو قیام و نه از ما سلام ۞ و از دور گاه گاهی
در صف نعال کورنش میکردم و نظارگی بودم مصرع که صحبت

علما

برنیاید تا موافق بینت منثر بها  تا بعد ازین چه مقدر باشد
دیدم که دیدن رخت از دو جهان بهتر است * صحبت گذاشتم که تماشا نیابد شدم
چون تفصیل این جزئیات و خصوصیات و انتظام این وقایع بر ترتیب
سنوات در سلک تحریر از قبیل محالات بود باینقدر اکتفا نموده شد
و پناه بلطف ایزد تعالی که در همه حال حافظ و معین بنده اوست برجا
و علی الکل حزب الله هم الغالبون و الیس الله بکاف عبده دلیری
بر نوشتن این قضایا که از وادی حزم و احتیاط بغایت دور بوده
کردم و خدای عز و جل گواه است و کفی بالله شهیدا که مقصود ازین
نوشتن غیر از درد دین و دلسوزی بر ملت مرحوم اسلام که عنقا وار
روی بقاف غربت نهاده سایه بالی خود از خاک نشینان حضیض
گیتی باز گرفته چیزی دیگر نبود و نیست و از تعنت و حقد و حسد
و تعصب بخدا پناه می جویم  رضیت بما قسم الله لی * و فوضت
امری الی خالقی * لقد احسن الله فیما مضی کذلک فیما بقی  و درین سال
حکیمی در فتحپور آمده گفت که خانه می توان ساخت که در هر چهار طرف
آن باشند و در آن غوطه زده در آیند و آب نفاذ نکند باین تقریب
حوضی بیست گز در بیست گز و عمق آن سه گز در صحن دولتخانه
ساختند و درون آن حجره سنگین و بر سقف آن مناره بنا کردند
و از هر چهار طرف آن حجره نمبا گذاشتند و دعوی حکیم چون قراباد
نیات طی دروغ برآمد و گریخته بجای رفت اما حکیم علی گیلانی
بعد از هفده سال در لاهور الجنان حوضی ساخت و میر حیدر معمائی
حوض حکیم علی تاریخ یافت و آن حوض ناتمام را از زر سیاه
که بمبلغ بیست کرور رسید پر ساختند و روزی با شیخ مجنون
قوالی خوشخوانی صوفی وضعی از مریدان شیخ ادهن جونپوری





که نامش تاریخ وفات میشود صحبت داشته و خوش وقت شده و میان تانسین
و دیگر مغنیان بقرینه همین را طلبیده او را از و ترجیح نهاده فرمودند که مجموع زر این
حوض را شیخ مجنون ببرد از حمل آن عاجز آمد اندکی رسانیدند و همدرین ایام از شیخ مبارک
تعلیم حرف هوا می گرفت و پیش ازان روزی در وقت نمودن شیخ فیضی گفته بود
که شیخ ما تکلف ندارد و فرمودند آری ایشان تکلفها را تمام گذاشته اند و شیخ جهو
و میان تانسین و همه ارباب اعتبار نزد شیخ فرستادند تا تشخص نماید او میان
تانسین گفت شنیده ایم که تو هم چیزی می توانی گفت گفت تا آخر سرود او را باصوات
حیوانات تشبیه داد و بهیچ بر بر آورد و درین سال معصوم خان کوکه میرزا حکیم که جوانمردانه
و کارهای عظیم از و بظهور پیوسته بود رنجیده بملازمت رسید و منصب پانصدی یافته در ولایت
بهار نامزد شد و آنجا با کالا پهار که سرداری از افغانان بقوت و شوکت ممتاز بود
جنگ کرده غالب آمد و از فتحپور فرمان هزاری با اسپ و خلعت برای او فرستادند چنین
میگویند که او حضرت مرتضی علی رضی الله عنه را در خواب دید که گویا پنجه مبارک
خود بر پشت او زده اند و از برکت آن در هیچ جنگی پشت نداده و نشان پنجه بر پشت
او معروف ظاهر است مصرع چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان * و در ماه شوال
سال مذکور ملا طیب را که از سفله و اراذل بود از کیتهل تربیت نموده و اکثر بر بیتها ازین قبیل ات
دیوان صوبه بهار و حاجی پور بود و رای پرکهوتم را بشرح بخشی و ملا محمد سرهندی
را که سابقا پروانه نویس اسلیم شاه بود امین و شمشیر خان خواجه سرا را صاحب اهتمام
خالصه ساختند و ایشان بمقتضای تسفل که لازمه ازانست انحارفته نه خدا را شده
بودند و نه بادشاه را رعیت تحکمات و بدعتها پدید آورده و وقتهای نامعقول تا هنگام
را کفایت خیال کرده سپاهی را رنجانیدند و معصوم خان را بزور یاغی ساختند چنانچه
عنقریب مذکور شود انشاءالله و همدرین ماه مقصود جوهری مرزا مظفر حسین را
با شکنتها راجه علیخان از خاندیس آورد و گذرانید تا بعد از چند گاهی گناه
میرزا بخشیدند و درین ایام لشکر فیروز آبادی مشرف ساخته او را رعایت فرمودند و درین

سال شهباز خان بخشی را با غازی خان بدخشی و شریف خان اتکه و غیر آن بر سر
رانا کیکا نامزد کرده فرستادند و رانا در کنبهلنیر که قلعه مستحکم است در آمد و این افواج
فتح نموده آن ولایت را بغارت دادند و رانا شبی از قلعه بدر رفت و بکوهستان دیگر
پناه برد و درین سال سلطان خواجه از مکه معظمه معاودت نموده اسپان عربی نژاد و غلامان
حبشی و هدایای دیگر نفیس آورد و بمنصب امارت و صدارت رسید مرحاجی سال نهصد
و هشتاد و شش بنام خواجه محمد یحیی از نبایر حضرت خواجه احرار قدس الله روحه قرار یافت چهار لکه
روپیه حواله ایشان نموده بتاریخ ماه شوال این سال از اجمیر روانه مکه معظمه ساختند و شیخ عبد النبی
و مخدوم الملک که را با یکدیگر در افتاده باعث بی اعتقادی از سلف و خلف موجب اخراج
از دین قوم شده بودند بحکم تعارضا و تساقطا بجانب مکه همراه این قافله اخراج کردند
تا در سال آینده بمقصد رسیده در ختم کار که اعتبار آن است از آلایشی که عارضی بود
پاک کنند ایمان بسلامت بردند و علم کار خود آخر کرد و هو عزیز قوم ذل تاریخ یافته شد
و در اوایل سنه سبع و ثمانین و تسعمایه خبر رسید که خانجهان حاکم بنگاله فوت کرد و فرمانی
مشتمل بر نوازش اسمعیل قلی خان برادرش نوشته مظفر خان را که منصب دیوانی یافته بود
حاکم آن ولایت و رضوی خان را بخشی و حکیم ابو الفتح را صدر و رای پتر داس مرادهم را
بزرگت او دیوان کردند و در سن چهل سالگی فرزندی دلبندی محی الدین طول الله عمره و رزقه
علماً نافعاً و عملاً متقبلاً نام کرامت فرمود و مولد او در بسورت و درین سال
ملا غنیمتی که عشقی خان خطاب داشت و دیوانی و مثنوی دارد مصحوب قاضی صدر الدین
لاهوری بجانب کشمیر بوکالت رفته بود مصحوب محمد قاسم نام ایلچی علی خان حاکم
کشمیر زعفران بسیار و مشک و قطاس و شال و دیگر تنسوقات کشمیر و تبت پیشکش آورد
و درینولا حکیم علی خویش حکیم الملک گیلانی را که امروز در حکمت و طب عدیم المثل
است همراه وکیلان عادلخان دکنی به بیجانگر فرستادند و درین ایام از پس که طالب
جمع ریاست دینی با ریاست دنیوی بود و بتبعیت دیگری تکلیف مالا یطاق
مبتدا استند شنید که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم و خلفای راشدین

و فرستادن شیخ عبد النبی و مخدوم الملک را بجانب مکه معظمه

در بعض

و بعضی از سلاطین ذوی الاقتدار مثل امیر تیمور صاحب قران و میرزا الغ بیک
گورکان و غیر آن خود خطبه میخواندند بنابران ظاهراً متابعت اظهار نموده و حقیقت
استقلال در اجتهاد منظور داشته در جمعه غره جمادی الاول از سال نهصد و هشتاد و هفت
در مسجد جامع فتحپور که نزدیک عمارات پادشاهی ساخته بودند بمنبر بر آمده خطبه خطابت بگشتند (?)
و یکبارگی حصر واقع شده بلرزه افتادند و بتشویش تمام این سه بیت شیخ فیضی را
بمدد دیگران نیم تمام خوانده از منبر فرود آمدند و امامت را بحافظ محمد امین خطیب
حکم فرمودند و ابیات این است بیت خداوندی که ما را خسروی داد * دل دانا
و بازوی قوی داد * بعدل و داد ما را رهنمون کرد * بجز عدل از خیال ما برون کرد
بود وصفش ز حد فهم برتر * تعالی شانه الله اکبر * و درین ایام چون طعن در عقاید
اسلامی و مسایل فرعیه شایع بود و بدبختی چند از هند و آن مسلمانان هند و مزاج
قدح صریح در نبوت میکردند علما و شوامی (?) دین در تصنیفات خطبه تبرا می آوردند
و اکتفا بتوحید کرده القاب پادشاهی می نوشتند و مجال نداشتند که نام حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم علی رغم الکذابین برند و این معنی باعث بدنامی عام
گشت و تخم فساد و فتنه در ولایت سر کشیدن گرفت و با وجود این مردم رذل و سفله
از خواص و عوام قلاده ارادت بر گردن انداخته خود را مرید می نامیدند و از امید و
ترس مرید می شدند و کلمه الحق بر زبان جاری شدن ممکن نبود و درین ایام مظفر خان حاکم بنگاله
مبلغ پنج لکه روپیه نقد و دیگر تحفها از فیل و پارچه که از حد حصر افزون باشد پیشکش فرستاد
و سی و نه فیل از محمد معصوم کابلی نیز بنظر گذشت و در جمعه دیگر انبار فقرا و مستحقین
را در میدان چوگان جمع ساختند و خود بدان جا رفتند و قریب یک لکه کس از زن و مرد
داخل آن محاوطه گشتند و سلطان خواجه در آن روز محشر (?) ته دست و پای هلاک شدند و
از کمر بعضی عورات که شوهران ایشان در بنگاله مرده بودند همیانی های پر از اشرفی و روپیه
بر آمد و این معنی باعث بی اعتقادی از جمیع فقرا شد و حکم کردند که من بعد اندک اندک
مردم را می آورده باشند و بعد از اندک زمانی آن رسم را هم زود بر طرف ساختند و متمردان

قطب الدین محمد خان

اتالیق قطب الدین خان

آنکه را اتالیق شاهزاده بزرگ گردانیدند چنانچه رسم و قاعده می باشد شاهزاده را بر دوش داشته
طبقهای زر و جواهر نفیس نثار فرمود و درین سال ایلچی عبدالله خان اوزبک مصحوب مکتوبی محبت
انگیز از ما وراء النهر آمد و میرزا فولاد اوزبک را با خواجه خطیب که از آزادی زادهای بخارا بود تحف
و هدایا همراه او فرستادند و ختم نامه برین بود مصرع چو ما دوست باشیم با یکدگر ٭ بود بحر و بر از زمین
شور و شر ٭ و درین ایام محضری بخط و مهر مخدوم الملک و شیخ عبدالنبی صدر الصدور و قاضی جلال الدین
ملتانی که قاضی القضاة بود و صدر جهان مفتی کل ممالک محروسه و شیخ مبارک ناگوری که اعلم علمای
وقت بود و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل امام عادل مطلقا بر مجتهد
و تجویز ترجیح او روایت مرجوحه را در مسئله مختلف فیها درست کردند تا هیچکس را از ایشان مجال انکار
بر احکام چه شرعی چه ملکی نماند و بخودی خود ملتزم شوند و سخن دران باب باطناب کشید محصل این بود
که اطلاق لفظ اجتهاد بر چه و مجتهد بر که توان نمود و امام عادل دانای مصالح ملکی را که مراتب
بهتر از مجتهدین میرسد که بحسب مصلحت وقت و اقتضای زمان مسئله مختلف فیها را امضا فرماید تا بالاگاه
بعضی بطوع و رغبت و بعضی بکره بران تذکره مهرها کردند و صورت آن بجنس نقل نموده میشود مقصود از تشیید
این مبانی و تمهید این معانی آنکه چون هندوستان صینت عن الحدثان بیمامن معدلت سلطانی و تربیت جهانبانی
مرکز امن و امان و دایره عدل و احسان شده طوایف انام از خواص و عوام خصوصا علمای عرفان
شعار و فضلای دقایق آثار که هادیان بادیه نجات و سالکان مسالک اوتوا العلم درجات اند از
عرب و عجم رو بدین دیار نهاده و توطن اختیار نموده جمهور علمای فحول که جامع فروع و اصول و حاوی
معقول و منقول اند و بدین و دیانت و صدق و صیانت اتصاف دارند بعد از تدبر وافی و تامل کافی
در غوامض معانی آیه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و احادیث صحیحه ان احب
الناس الی الله یوم القیامه امام عادل و من یطع الامیر فقد اطاعنی و من یعص الامیر فقد عصانی
و غیر ذلک من الشواهد العقلیه و الدلایل النقلیه قرار داده حکم نمودند که مرتبه سلطان عادل عند الله
زیاده از مرتبه مجتهد است و حضرت سلطان الاسلام کهف الانام امیر المؤمنین ظل العالمین ابوالفتح
جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله ملکه ابدا اعدل و اعقل و اعلم بالله اند بنابران
اگر در مسایل دین که بین المجتهدین مختلف فیها ست بذهن ثاقب و فکر صایب خود یک جانب
را از اختلاف بجهت تسهیل معیشت بنی آدم و مصلحت انتظام عالم اختیار نموده بآن جانب

حکم فرمایند



حکم فرمایند متفق علیه میشود و اتباع آن بر عموم برایا و کافه رعایا لازم و متحتم است
و ایضا اگر بموجب رای صواب نمای خود حکمی را از احکام قرار دهند که مخالف نص
نباشد و سبب ترفیه عالمیان بوده باشد عمل بران نمودن بر همه کس لازم و متحتم است
و مخالفت آن موجب سخط اخروی و خسران دینی و دنیوی است و این مسطور
صدق وفور حسبة لله و اظهارا لاجرای حقوق الاسلام بمحضر علمای دین و فقهای مهتدین
تحریر یافت و کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمایه و مسوده آن محضر
بخط شیخ مبارک بود و دیگران بکره نوشتند و شیخ مبارک که بطوع در ذیل آن نوشت
که این امریست که من بجان و دل خواهان و از سالها باز منتظران بودم و بعد از انکه
فتوی بدست آوردند راه اجتهاد مفتوح گشت و اعلمیت امام متحقق شد و معارضی
نماند و تحلیل و تحریم موقوف گشت و اعقلیت امام بر حکم شرع شد و اسلام را تقلید نامیدند و حال
شیخ ابوالفضل بعینه چون حال حیرتی شاعر سمرقندی بود که از پس ایذای که از ماوراء النهر بایران
باد و امراج کشید بر رغم ایشان بکینه مومنان عراق یار شیخ را بر اهم اختیار کرد و اخترت
النار علی العار در باب او درست گشت و در شانزدهم ماه رجب این سال بجانب اجمیر روان
شدند و بعد از ان تا الیوم چهارده سال باشد که عطفه عنانی بآن طرف واقع نشده در بیست
پنجم شعبان از شیخ گروهی اجمیر پیاده شده بشرف زیارت در یافتند و عقلا خنده زنان میگفتند که
عجب کل العجب آنکه با خواجه اجمیری این همه اعتقاد و باصل الاصول که در هر گوشه هزاران ولی
کامل مکمل همچون خواجه قدس سره از گوشه دامن او برخاسته اند آن همه انکار مصرع
بروی نهفته رخ دیو در کرشمه و ناز ٭ بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبیست
درین چمن گل بیخار کس نچید آری ٭ چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست ٭ و بعد از
روان شدن مخدوم الملک و شیخ عبدالنبی خلق را بحلق قران و توغل در استحاله وحی
و تشکیک در نبوات و امامات امتحان کردند و بوجود جن و ملک و سایر مغیبات
و معجزات و کرامات انکار صریح آوردند و تواتر قران و ثبوت کلامیت آن و بقای
روح بعد از اضمحلال بدن و ثواب و عقاب را بغیر از طریق تناسخ محال شمردند و امثال

این ابیات را متمسک می آوردند بیت از حقیقت بدست کوری چند ⁂ مصطفی مانند
کهنه گوری چند ⁂ کو ربا کس سخن نمیگوید ⁂ پس ازان کسی نمی جوید ⁂ عید آمد و کارها نکو
خواهد کرد ⁂ چون روی عروس ⁂ ساقی می ناب ⁂ در سبو خواهد کرد ⁂ چون خون خروس
افسار نماز و پوز بند روزه یکبار دگر ⁂ ازین خران فرو خواهد کرد ⁂ افسوس افسوس
و قرار داده اند که بکلمهٔ لا اله الا الله اکبر خلیفة الله علانیه تکلیف نمایند غایتش از ظهور خلل ملاحظه
نموده در اندرون حرم بگفتن چندکسی اکتفا نمودند و فتنهای امت تاریخ یافته شد
و در باب ترک تقلید دین مبین قطب الدین محمد خان و شهباز خان و امثال این اینها را
ترغیب کردند و ایشان امتناع آوردند و قطب خان گفت بادشاهان ولایت دیگر
چون خوندکار روم و غیر ایشان که این سخنان شنوند چه گویند همه همین دین دارند خواه
تقلیدی باشد و ازروی اعراض و تعرض فرمودند که برای خاطر خوندکار روم غایبانه از جانب
او این درشتی میکنی و جای از برای خود وقتی که اینجا بروی پیدا کرده تا اعتبار یابی و
همانجا برو و شهباز خان نیز تیز و تند درین وادی آمده بر سنگ جهنمی را که طعن صریح در دین
میکرد دشنام صریح داده گفت که کافر ملعون حالا تو هم این چنین سخنان میگویی ما از عهدهٔ تو
می توانیم برآمد و کار به بیمزگی کشید و شهباز خان مخصوص و دیگران بطریق اجمال فرمودند که منفذ مقام
که کفش پر نجاست بر دهنهای شما زنند و درهمین ایام ترسون محمد خان حاکم پتن از گجرات
رسید و درین سال قاضی علی بغدادی که برای تحقیق و ضبط اراضی مدد معاش و تبدیل محال
و اکثری زمین آنها را می بریدند و ارکاه و عذوه که گفته اند کی میگذاشتند منصوب گردانیده
بودند هزاریان و پانصدیان ایمه را تا صدی از نظر میگذرانید و بدین تقریب اکثر ایمه اعیان
و معارف و مشاهیر از شهرها برافتادند و فرزندان هیچ طایفه چون آدمی بلادکان هند کاهل
نماندند خلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات و مدارس و مساجد بی رونق
و اکثری جلای وطن شدند و اولاد ناقابل ایشان ماندند و برپاجی گری نام برآوردند
بیت مدارس از علما الجنان بود خالی ⁂ که ماه بر روزه منجوا ده خانهٔ خمار بر تخته لوح
ادیب ارزی زد ⁂ کند مصحف قاری گرو بوجه قمار ⁂ و درشتی بسیار حکیم الملک
از جهت مخالفت او با شیخ ابوالفضل که او را حضله میگفت نموده عاقبة الامر حکم

اخراج

اخراج بجانب مکه معظمه فرمودند و حکیم الملک گیلانی را رخصت حرمین شریفین
شد و در ماه مبارک رمضان این سال قاضی علی مذکور فقیر را نیز که در خدمت
باز ماندن خود را بزعم خود از جمله مسلمان ساخته بودم در بلده اجمیر از نظر گذرانیده هزار
بیگه مدد معاش را که ضایع کنندهٔ روزگار است نتوانم بیت بدرگاه حکام در گاو بیگه
روی تا کنی بسی که چند حاصل ⁂ فرمودند بندارم که در فرمان وی قیدی شده بود عرض
کرد که بلی بشرط خدمت فرمودند بپرسید که مگر ضعفی داشت که از خدمت ماند غازی
خان بدخشی در بدیهه گفت که ضعف طالع داشت و هر کدام از مقربان بجهة حق
امامت سابق که در آن ایام بانماز بر طرف شده سفارشها نمودند و شهباز خان بخشی
گفت که همیشه در خدمت می باشد جواب دادند که ما کسی را بزور خدمت نمیفرمائیم
اگر داعیهٔ خدمت ندارد زمین او مناصفه باشد فی الحال تسلیم کردم و این معنی بسیار گران
آمد و روی تافتند و چون قاضی علی مکرر بعرض رسانید که در حق او چه حکم شود بعد از مبالغه فرمودند
که شیخ عبدالنبی را که هنوز در آن روز بود برسید که او بی شرط خدمت استحقاق چه قدر زمین
داشت شیخ بدست مولانا الهداد مرحوم پیغام فرستاد که چون عیالمند است و حرج
هم شنیده میشود که دارد ما هم این قدر که فرموده اند سه صد یا هفتصد بیگه با و تجویز میکردیم
مقربان این عرض را مناسب ندیدند و مرا مبالغه تمام بر التزام خدمت کردند تا خواهی نخواهی
باز بدام افتادم مصرع مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش ⁂ و این همه بتقریب
قبول نانمودن داغ بود که بارها مکرر حکم بآن فرمودند بزبان حال و مقال همین میگفتم
بیت شادم که یکسوار نبردارم پیاده هم ⁂ فارغ ز قید شاهم و از شاهزاده هم ⁂ و درین
سال تمغا و هم جزیه که حاصل آن بکرورها میرسید بطرف ساخته فرامین در تأکید
این امر صادر شد و هم درین سال محمد معصوم خان پسر معین الدین احمد خان فرنخودی
که حکومت جونپور داشت بدرگاه آمده باز رخصت جونپور یافت و ملا احمد
یزدی بقضای القضاتی آنجا مقرر ساختند و حکومت دهلی بمحب علی خان پسر میر خلیفه
تفویض یافت و ملا محمد یزدی در صوبهٔ جونپور رفته فتوی بوجوب خروج و بغی بر بادشاه

بر طرف ساختن جزیه و تمغا

داد تا محمد معصوم کابلی و محمد معصوم خان فرنخودی و میر معز الملک و نیابت خان و عرب بهادر و
دیگران تیغها کشیده هر جا هر جا چنانکه مذکور شود جنگهای عظیم کردند و آنچه میگفتند که پادشاه
در زمین مدد معاش با خدای عز و جل در ملک او تداخل نموده ارحم ترحم عاقبت مهتر
سعادت که بخطاب خانی خطاب دارد وقتی که نزد معصوم خان جونپوری رفته بازگشت
حقیقت صوبه ملا محمد یزدی را بعرض رسانید تا میر معز الملک و ملا محمد یزدی بتقریبی از جونپور
طلبیدند چون بفیروزآباد که هژده کروهی آگره است رسیدند حکمی فرستادند که سواران ایشان را از ایشان
جدا ساخته و هر دو را بکشتی نشانده و از آب جون گذرانیده بجانب گوالیار برند متعاقب
آن حکمی دیگر میرسد که ایشان را ضایع سازند و موکلان در کشتی دیگر می نشستند و ایشان را در کشتی
دیگر کنند کشتی شکسته در قعر آب بلا جان میگویند تا کشتی عمر این هر دو را در گرداب فنا غرق
می سازند و بعد از چند روزی قاضی یعقوب از بنگاله میرسد و او را هم متعاقب ایشان
میفرستند و یکان یکان از آن سادات و ملایان که از دو بوم بی اخلاصی داشتند در تهانجاء
عدم میفرستادند و علمای لاهور را جلای وطن ساخته هر کدام چون سلک منثور از هم منتشر
قاضی صدر الدین لاهوری را که تحقیق او زیاده از مخدوم الملک بود بقضای بهروچ از
گجرات و ملا عبد الشکور کلوار را بقضای جونپور و ملا محمد معصوم را ببهار و شیخ منور را بمالوه
نامزد کردند و صدارت آن صوبه را بتفویض یافت برین قیاس هر کدام در غربت
مقضی المرام شدند اما شیخ منیره مولانا معین واعظ مشهور را که حکم کبریت اطلاق
اسم سنخی بر او از ملایان که مقلد محض و دشمن دین و دنیا و دولتخواه و فقیر کشته قلاکتی قرار یافته
اند مستثنی ساخته و متعرض شده در لاهور ماندند متعرض نشده در لاهور ماندند تا آنکه
در سنه نهصد و نود و پنج درگذشت و حاجی ابراهیم سرهندی را صدر گجرات ساخته
فرستاد و او دختر زن بسیار برشوت از آنجا گرفت و زر فراوان جمع کرده و
اکثر ممدادند مدد معاش را باز یافت مینمود و این معنی بعرض رسید که داعیه رفتن
بدکن هم داشت تا تهمت بعضی از آنجا طلبیده بحکیم عین الملک سپردند و در مجالس
شبها مطلبیدند و او رساله مشتمل بر نقل در وقوع از بزرگان دین خوش آمد خیال کرده

[illegible]

گذرانید

گذرانید و آن خجل و لباس ظاهر شد حاصل آنکه عبارت جعلی از شیخ ابن عربی قدس الله
در کتابی کهنه کرم خورده بخطی مجهول نوشته که صاحب زمان زنان بسیار خواهد داشت
و ریش تراش خواهد بود و صفتی چند که در خلیفة الزمان بود درج کرده باوی بر سر عنایات
آمده در سلک یاریافتگان پایه قرب در آوردند و موافق نقل حاجی ابراهیم در
رساله کهنه از کتب ملا ابو سعید برادر زاده میان مان پانی پتی حدیثی موضوعی گذرانیده
بودند که پسر صحابی تمیم در نظر آن حضرت صلی الله علیه و سلم آمد فرمودند که اهل جنت
باین هیأت خواهند بود و چون شاه فتح الله و شیخ ابو الفضل و حکیم ابو الفتح در مجلس
بحثها دلیرانه و بی حیایانه میکرد و مذمت مینمود بقلعه رنتهبور فرستادند تا بمرد و حبسه
او را که پارچهای طولانی بسته بود پایان قلعه یافتند و شهرت بعد از انداختن چنان
یافت که خود را از بالای قلعه انداخت و این واقعه در سنه نهصد و نود و چهار روی
نمود شعر فامسینا من الدنیا بجنات کفردوس ⁂ و اصبحنا بلادا کان لم تغن
بالامس ⁂ و علمی که مردم خوانده بودند وبال و سبب زوال ایشان شد و علما و مشایخ
و مقتدای اطراف را فرامین فرستادند که مطلبیدند و مدد معاش و اوقاف
را خود تحقیق می نمودند همه را موافق نوره تسلیم و تعظیم فرموده و صحبت با ود در
خلوت یا جلوت داشته بمقتضای رای خویش قدری زمین مقرر میداشتند
و هر کسی را که میدانستند که مرید میکرد یا مجلس سماع با نواع قلابی دار و آبزادوکان
دارنامیم یا در قلاع میکشیدند یا اخراج بجانب بنگاله دیگر مینمودند و این معرکه
پیوسته در گرد پیرامون معمر و شیخا فانی مرحوم تر از دیگران بودند و تفصیل این
تطویل دارد بنابر آن فرامین صوفیه صاحب سماع و اهل ذوق مقید با مضای
مستوفیان هندو شدند و از بدحالی حال فراموش کردند جلای وطن و رهو شیخانها
خزیدند و وضع منقلب گشت شعر چنان قحط شد سالی اندر دمشق ⁂ که یاران فراموش
کردند عشق ⁂ چنان آسمان بر زمین شد بخیل ⁂ که لب تر نکردند زرع و نخیل
الحق آن مجالس خنک و آن حالتها افسرده و آن حرکات زشت و تکلفات

بیراه وان صوفیان مراهی نابرخوردار اکثری قابل همین بودند که برافتند ~ آن نه صوفی
گری وازادیست ؛ بلکه کیدی گری وقوادیست ؛ دزدی وراه زنی بهتر ازین
کفن ازمرده کشی بهتر ازین ؛ هرچند میخواهم که این عجابه بار دمعی تاریخ هم داشته باشد قلم
ازدست بی اختیار بجانب دیگر از طرح ووضع جدید زمانه وسخنان مذهب وملت
تو که سوخته ایم مرود ~ واخلاق کافورا ضائب هرجه ؛ وان لم تنبار بعلی
علی فاکتب ؛ کنش مسکنی بخانه خاوند مرود کاشکی ؛ از انکه خلاص می یافتم اما جکنم کر ؛
ذهب الذهبی یعاش فی اکنافهم ؛ وبقیت فی خلق کجلد الاجرب ؛ خطابی با فلک
کردم که از تیغ جفا کشتی ؛ سهان مجلس آرای وجوانمردان برمکی را ؛ زمام حل وعقد خود
نهادی درکف قومی ؛ که از روی کرم بایند برالتیا بان شرف سکی را ؛ همان درگوش
جانم گفت فارغ باش وخوش می زی ؛ که سبلت برکند ایام مرده روز بیکی را ؛ ودرین
مظفرخان به بنگاله رفته در معاملات سخت گیری بنیاد کرد وامرای آن حدود متاذی
ومتضرر ساختن گرفت وجاگیر اکثری را باز یافت نموده رسم داغ ومحلی بطرز دربار وجانب
برسم کهنه درمیان آورده ~ مشو درحساب جهان سخت گیر ؛ که هر سخت گیری شود سخت گیر
باسان گذاری وهی می گذار ؛ وبابا خان قاقشال خالدی خان که از اعیان سلاطین بود نیز
هرچند استعفای داغ الکهاس متقرر داشتن جاگیر نمودند طرفی نه بستند وتحته باز یافت زد
جاگیر که بیداغ ومحلی گرفته بود خالدی خان را مقید ساخت وکفش پای فرمود اتفاقا درهمان
ایام فرمان بنام او رفت باین مضمون که روشن بیگ که نوکر مرزا محمد حکیم پادشاه از کابل به
بنگاله رفت بسیاست رساند مظفرخان او را از میان قاقشالان برآورده وبابا خان را سخنان
درشت گفته وفرمان نموده بر سر دیوان گردن روشن بیگ را زدن فرمود وجهه سپاهیان
انجا ازمعاینه این حال برخود لرزیده باتفاق سرها تراشیده وطاقیها مغولی پوشیده اظهار
کلمه عصیان نمودند ودرشهر گور که بزبان قدیم ان را لکهنوتی میگفتند جمع شده اموال مظفرخان
را هر جاکه یافتند بغارت بردند ومظفرخان کشتیهای بسیار جمع کرده وحکیم ابو الفتح
وتیرداس را فرمود تا با فواج خویش دربرابر قاقشالان رفتند ومعلوم است

که از حکیم



که از حکیم ابو الفتح که یار بزم بود نه رزم واز تیرداس هندوی نویسنده برین قیاس کن
جه آثار جلادت بظهور رسیده باشد ومظفرخان فرمان استمالت استمال جماعه قاقشالان
ونقرر جاگیر ایشان که دران ایام رفته بود بقاقشالان فرستاده پیغام دادند که اگر ضوی
خان وتیرداس را فرستند ازجانب ما خاطرجمع دارند ونام بردها را با امیر ابو اسحاق
پسر میر سید رفیع الدین محدث روانه کردند ایشان همه را در بند کشیده بازار محاربه گرم
تر ساختند ودرهمین اثنا ملا طیب ورای پرکهوتم بخشی که جاگیر معصوم خان کابلی
وعرب بهادر وسایر امرای بهار را به یک قلم تغیر داده وبنیاد وبدسلوکی کرده وتجبر و
وتکبر بیش از اندازه پیش آورد ایشان را بر زور یاغی ساخته بودند با جمعیت خویش از
آب جوگذشته بجنگ معصوم خان رفتند وعرب بهادر غافل بر سر رسیده رای
پرکهوتم را بقتل رسانید وغنیمت بسیار یافته بعد از ارسال ورسایل بعزم اتفاق با بابا خان
قاقشال بگرهی شتافتند واز جانب مظفرخان خواجه شمس الدین محمد خافی که حالا دیوان
کل است درگرهی سرراه بر ایشان گرفت ومعصوم خان بجنگ غالب آمد وقاقشالان
ملحق شده واز ان تنگ گذشته بر سر مظفرخان آمد ومظفرخان در قلعه تانده که جاردیواری کهنه بیش
نمانده بود متحصن شد ووزیرخان جمیل بیک از امرای قدیم الخدمت بود باتفاق جان محمدخان
بهسودی ودیگر سپاهیان بمخالفان درآمدند وحکیم ابو الفتح وخواجه شمس الدین واکثر اعیان
را دستگیر ساختند واین هردو سردار با رای تیرداس بنوعی از حبس خلاص یافته
بمدد زمین داران خود را بحاجی پور رسانیدند وحکیم نور الدین قراری دران فرات
از عالم درگذشت وقاقشالان معصوم خان را بقول وعهد از قلعه تانده برآورده بعذر
بعد از انواع عقوبت بان عالم فرستادند واموال واشیاء او را سرمایه استظهار خود ساخته
جمعیت گرفتند وتمام ولایت بنگاله وبهار را متصرف شده جمعیت از سی هزار سوار زیاده
بسیار بهم رسانیدند ومیرزا شرف الدین حسین را که از بند قاسم علی خان بقال حاکم کالپی
به بنگاله فرستاده بودند از قید برآورده سرداری برداشتند وفتنه عظیم قایم شد وراجه
تودرمل با صادق خان وترسون محمد خان وسایر امرای عظام برای قلع ماده این فساد
از فتحپور نامزد گشتند ومحب علی خان حاکم رهتاس ومحمد معصوم خان فرنخودی حاکم

جونپور و دیگر جاگیرداران نواحی بکومک راجه تعین یافتند و هنوز در راه بودند که
شاهم خان جلایر با سعید خان بدخشی جنگ کرده او را بقتل رسانید و محمد معصوم
جونپوری با سه هزار سوار کارازموده مسلح بکمک شطه راجه آورد اما آثار خروج از
حرکات و سکنات او ظاهر بود و راجه این معنی را فهمید او را بانواع تسلی
میداد و حقیقت حال نوشته بدرگاه فرستاد و محمد معصوم خان کابلی و قاقشالان
و میرزا شرف الدین حسین با سی هزار سوار جرار و پانصد فیل و کشتی فراوان جنگی
و توپخانه آراسته در نواحی قصبه منگیر بقصد محاربه و مقاتله نمودند و راجه
از جهت نا اعتمادی لشکر که همه واقعه طلب بودند مصلحت جنگ میدان
ندیده در قلعه منگیر تحصن جسته هر روز جدل داشت و درین لشکر عسرت
بسیار روی نمود در حین زین الدین کنبو خویش شهباز خان یک لک روپیه
در سر بدالچوکی از راه آب برده براجه رسانیده تا مدد خرجی چندروزه
شد و همنطور لک لک روپیه در سر هر چند روزی گاهی بدست دریا خان
آبدار و گاهی سرمدی و گاهی سرستنه بهکواندس خزانچی میفرستادند و خبر
متوالی میرسید از جمله داک چوکیان قاضی زاده صاحب حسن ناقص عقل
عبد الحی خواص پسر قاضی صدر الدین بتالی که او سرا ارضبط سخنان
در مذهب و ملت منکعت خواجه مرکب شده و گز عمر او بغرقاب بلا رسید
ازین هنگام همایون فرمای پسر شاه محمد فرملی منهور که او را همایون قلی
خطاب داده بودند در وقت لعب گوی بسلها بنهاد جدید و تکلف
و امتحان مردم و راجه ان معاملات هول امرا دیده بود باتفاق
ترخان دیوانه از لشکر راجه گریخته بمخالفان پیوست اتفاقا در امتداد
ایام محاصره بابا خان قاقشال از اینجا بی صعب شرف برمرض فوت
گشت و جبار بیردی پسر مجنون خان قاقشال که رکنی رکین الجماعه
بود و حالا در خدمت ست و رعایت یافته بتقریب ضعف بابا خان

اراده

ارادهٔ رفتن نمود و جمعیت این جماعه از هم گسست و معصوم خان کابلی
بضرورت بجانب بهار شتافت و عرب بهادر از انجا با یلغار رفت
تا پتنه را متصرف شد و خزانه بادشاهی را بدست آورد و بهار خان
خاصه خیل که بسید عارف مشهور بود در قلعه پتنه متحصن شد و راجه تودرمل
معصوم فرنخودی را با جمعی بکومک بهار خان فرستاد و عرب چون
تاب مقاومت این جماعه نداشت خود را بجانب گجپتی که زمیندار
مشهور است کشید و راجه و صادق خان با بقیه امرا بقصد استیصال
معصوم خان کابلی متوجه بهار شدند او شبخون آورده اتفاقا بر سر منزل
صادق خان ریخت و در ان شب تاریک ماه بیک نام سرداری
بزرگ که با الغ خان حبشی ترکیب یافته بقراولی تعین شده بود کشته
شد و الغ خان بدر رفت و صادق خان ثبات قدم ورزیده و معصوم خان
حسب الامکان جنگ مردانه کرد و چون دید که کاری نمیشود باز روان شد
و دران اوان الکای وسیع قراق منکنت تا آخر ماه عیسی خان زمین
دار اودیسه برده که درین ولا دو صد و پنجاه فیل و سایر تحف نفیس بمقدار چهار
لک روپیه طلا آلات ... قماش و پارچه غیر مکرر بدست سعید خان
مغول بدرگاه فرستاد و تا الحال همانجاست و ان صوبه تا گرهی بتصرف
افواج بادشاهی در آمد و درین ایام شجاعت خان و پسرش قاسم خان
را که از اهل تحمه مقرری و جوانی ظریف و نازک بود و بدر و پسر هر دو بجلب
طلب انبار کنبو متوجه فتحپور شده بودند و نوکران ایشان بحبه بدسلوکی
و بد معاملگی و بد عهدی و رذالت که لازمه سرداران عمده شده بقتل
رسانیده متفرق شدند و میگویند که روزی سایلی از شجاعت خان
و دیگر حرائق که بیو باز نشسته بودند چیزی طلبید او بعد از الحاح بسیار
جواب داده که با بابل خیرات ترا دو اجل برآورد مالن خفته اند

و بعد ازین واقعه شریف انکه را بمالوه بجای او نامزد کرده و بمنزل او رفته
مهمانی عظیم گرفته بدان صورت روانه ساختند و درین سال خان اعظم را
که از مدتی باز نظر بند بود از اگره طلبیده رعایت نموده با پنج هزار سوار
بحکومت بنگاله نامزد کرده اند و شهباز خان را از ولایت رانا طلبیده
با افواج آراسته بکومک خان اعظم تعین کردند تا لب حد حاجی پور رسیده
و جنکل تجنی برین و عرب بهادر را از انجا برآورد و درین سال حکیم الملک
گیلانی را از جمله ناموافقان در مذهب و مشرب شمرده با مبلغ پنج لک
روپیه در وجه انعام مستحقان از شرفا و ضعفا بجانب مکه معظمه چنانچه
گذشت روانه کرده اند تا آخر عمر هم انجا ماند ~ مار اسر کوی
تو نمی جنبم ∴ آسمان بیستم زمینم من ∴ و هر چند فرمان طلب رفت نیامد
و خود راجی کشید و درین سال مشایخ نامدار را از اطراف و اکناف طلبیده
بهر کدام صحبت خاص داشته تحقیق چرها مینمودند و اکثری خوش آمدی
طالب تکیه جند که خاک بر سر ان باد و جا بلوس و متملق و لعنة ظاهر
شدند و مقصود اصلی اظهار خارق بود ان خود نصیب اعدا است [illegible]
اخلاق از ترک و تجرید و توکل و استغنا و علو همت ان هم بر وجه کمال از همه
مسلوب دیدند لهذا زین عمر بد گمانی بجای دیگر سرایت کرد ~ پوشیده
مرقعند این خامی چند ∴ گرفته طامات الف لامی چند ∴ نارفته ره صدق
و صفا گامی چند ∴ بد نام کننده نکونامی چند ∴ از انجمله شیخ جائیلده
خلیفه اعظم شیخ عبدالعزیز دهلوی ساکن قصبه سهوه که بحسب حکم
در عبادتخانه فرود آمد و نماز معکوس نمودن و فروختن گرفت و حکم کرد که
فلان حرام است خواهد زاهد اتفاقا دختر زاد و حرکات نا پسند ظاهر و همچنین
سید هاشم فیروزابادی بصد طرفکی ان دو کانی و اگر دانا [illegible] بی اعتقادی از
مشایخ سلف شدند اما چون شیخ متی افغان کاسی کجبار را از پنجاب طلبیدند

بمقتضای



بمقتضای امتثال امر پیاده همراه قاصدان از خانقاه روان شد تا محفه اورا از
دنبال آوردند و در فتحپور بخانه شیخ جمال فرود آمد پیغام داد که دیدن من بهیچ پادشاهی
مبارک نیامده و اورا [illegible] زود رخصت دادند و همچنین شیخ الله دیه خیرآبادی
که بادیه فقر بقدم توکل تجرید پیموده از پادشاه هیچ زمینی قبول نکرده بود و سلسله عظیم داشت
که با ب خویش شیخ ابوالفتح که فقیر در آخر عهد اسلیم شاه در سنبل بر جرب فرموده
موی علامی استادی میان حاتم سنبلی رحمة الله سقی البنان ارشاد قاضی و حاشیه
میخواند و حالا قایم مقام پدر است و هم در علم و هم معامله و هم در حال مشار الیه است بدرگاه
بر حسب طلب آمد و اورا استاده باعزاز دیدند و چون بر سر رخصت اشارت بسامعه خود
کرده که سخن بلند میشنوم و معذور داشته در فور وداع نمودند و درین سال اسافل و اراذل
عالم نمای جاهل [illegible] دلایل باطل نموده برین آوردند که حالا صاحب زمانی که
رافع خلاف و اختلاف هفتاد و دو ملت از مسلم و هندو باشد حضرت اند و زلف
از رسایل محمود بسنجوانی مستشهد آورد که او تصریح نموده بان که در سال نهصد و نود
برداشته د باطل شخص خواهد بود و هم جا تعبیر از صاحب دین حق شخص که بحساب جمل
نهصد و نود است و خواجه مولانای شیرازی ملحد جفردان از مکه معظمه رساله بعض
از شرفا آورد و درین باب که بموجب احادیث صحیح هفت هزار سال که مدت
ایام دنیاست سپری شد و حالا وقت ظهور مهدی موعود است وجود
هم رساله ترتیب داده گذرانید و امثال این خرافات شنعه نیز از امیر
المومنین علی المعبد رضی الله عنه نقل کرده بعضی این رباعی میخوانند که بحکیم
ناصر خسرو و غیره منسوبست ~ در نهصد و هشتاد و نه از حکم قضا ∴
آیند کواکب از جوانب یکجا ∴ در سال اسد ماه اسد روز اسد ∴ از پرده برون
خرامد آن شیر خدا ∴ و این همه باعث دعوی نبوت شد اما نه بلفظ نبوت بلکه
بعبارت اخری و هیولا عرض داشت راجه تودرمل رسید تا این زمان
انواع مدارا او دلاسا معصوم خان فرنخودی را همراه دارد اما خواجه

منصور دیوان زر باقی بسیار از او و از ترسون محمد خان طلب داشته و تهدید و وعید
فوق الحد نوشته فرستاده اینها را بی باک گردانیده و در همه وقت نازک این ادا
باعث تفرقه لشکر می شود و چون سختگیری شاه منصور بارها بعرض رسیده
بود او را بی دخل ساخته چندروزی از برای مصلحت بشاه قلی خان محرم سپردند
و بجای او وزیرخان برادر اصفخان هروی را دیوان کل ساختند و قاضی علی
بغدادی دل آزار منحوس منکوس شوم شکل مردود الرب والخلق را امین و مدار اعتبار
کردند تا باتفاق مهمات را فیصل دهند سبحان الله این چه ترکیب مناسب است
و دران ایام آدمی بی گوش را اندرگاه آوردند که سوراخ گوش اصلا نداشت و با
وجود آن هرچه میگفتند چون دیگران می شنید و جای گوشهای او قاع صفصف بود و درین
سال در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیرخواره چند را در گوشه دور از آبادانی در محلی نگاهداشته
چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه های مودت باید بر ایشان گماشت و هیچ تعلیمی سخن نباید داد تا
به بینیم که بمقتضای این حدیث مشهور که کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها بکدام دین
و مذهب ملقن می شوند و نخست از همه کلمه گویند بنابران تخمینا بیست طفل رضیع را
از والدین جدا کرده و به زر تسلی داده در محلی خالی داشته آن گنگ محل نامیدند و بعد از
سه چار سال همه گنگ برآمدند و وجه تسمیه راست آمد و اکثری در انجا رضیع تا در خاک
شدند شعر مادرم خاکست و من طفل رضیع ** میل طفلان هست بر مادر سریع ** زود
باشد کارمیده ز اضطراب ** در کنار مادر آیم مست خواب ** و درین سال
شاهزاده دانیال را با ملک الشعرا شیخ فیضی که نسبت اخوندی داشت و شیخ جمال
بختیار و جمعی نزدیکان باجمیر فرستادند و مبلغ بیست و پنج هزار روپیه بجهت فقرای
آن دیار دادند و درین سال راجه تودرمل و سایر امرا با دستاهی بنگال
در حاجی پور گذرانیدند و معصوم فرنخودی که دلی پر داشت بر مخفت امرا در جونپور
آمده بغی ورزیده و بشتر و خان عرف مهتر سعادت که داروغه فراشخانه باشد فرمان
مشتمل بر دلاسای او برده و جونپور ترسون محمد خان بود و معصوم خان فرنخودی مقرر

قاع: زمین هموار
صفصف: زمین هموار
گنگ محل





داد و سخنان پریشان مخبطانه گفته وا و ده را کنار ولایت دانسته با نجا رفت
و در پی استعداد جنگ بود و دران ولا که مهتر سعادت بدربار آمد و احوال خوابیدن
آن صوبه را گفت قصه فتوی دادن ملا محمد یزدی بر خروج و بغی بر تعرض گردد
آن بود باعث طلب ملا محمد یزدی و میر معز الملک چنانچه گذشت و همدران
ایام نیابت خان پسر هاشم خان نیشاپوری که وقت توجه پتنه رعایت یافته
در حوسی هیاک که جاگیر او بود خروج کرده و بر سر گره که از جانب اسمعیل قلی خان الیاس
خان نام افغانی در انجا حاکم بود رفته الیاس خان از جنگ گشت و قلعه را در محاصره
داشته شروع در تهنیت و تاراج ولایت نمود و اسماعیل قلیخان و وزیرخان و مطلب خان
و شیخ جمال بختیار و دیگر امرا برسر نیابت خان نامزد گردد و شاه قلی خان محرم
دیو بربار و فروش را برای دلاسای معصوم فرنخودی روانه اوده گردانیدند و بعد از
رخصت وزیرخان خواجه شاه منصور را از قید برآورده بازدیوانی منصوب ساختند
و نیابت خان از استماع خبر این لشکر از گره بجانب عقبه کنتت از توابع ولایت
پتنه روانه گردید و امرا از آب گذشتند خود را بسرعت با ورسانیدند او بازگشته
بحرب پیش آمد و تنها با چندین امرا الحان جنگ و تردد کرد که فوق آن متصور نباشد
نو الجواج را زیر و زبر ساخته شیخ جمال را از میدان از اسب بزمین آورد و باز
خلاص بخشید و بالاخره هزیمت یافته در اوده پیش معصوم خان رفت و عرب
بهادر نیز درین وقت از شهباز خان شکست یافته بار دوم شهباز خان بتعاقب
عرب ابلاجونپور و از انجا باوده آمد و معصوم خان که سامان جنگ بمثابه داشت
که بطریق مبالغه یک مرتبه بپادشاه ایران و توران هم مقابل می توان نوشت نمود
و سی چهل علم و توغ و نقاره در لشکر او بود و یراق دیگر برین قیاس و محاربه شهباز خان
شتافته در طرفة العینی برو غالب آمد و شهباز خان یک روز چهل کروه راه
فرار طی کرده بجونپور رفت بحسب اتفاق ترسون محمد خان یک روز چهل کروه که
برانغار لشکر شهباز خان بود در جنگلی مختفی ماند وقتی که افواج معصوم در پی غارت

پریشان شده بودند او را با کم کسی دیده و قابو یافته حمله بر او آورده شکست داد چون
این خبر بشهباز خان رسید بهمان پایی که رفته بود بسرعت تمام روز دیگر خود را
بفوج ترسون محمد خان رسانیده و جمعیت کرده باز بر سر معصوم رفت و در سواد
شهر اوده جنگی عظیم روی نمود و معصوم درین مرتبه هزیمت یافته معدوم
گشت و مادر و خواهر و کوچ و بنه و مال و اسباب شوکت و مکنت او همه غنیمت شد
و خود فرار نموده و باردم از لجام نشناخته بجانب کوه سوالک بدر رفت و این
واقعه در ذی حجه سنه ثمان و ثمانین و تسعمایه دست داد و درین ایام ساز ارغنون
راکه از عجایب مخلوقات است و حاجی حبیب الله از فرنگستان آورده بود بمردم نمودند
و آن مانند صندوقی بزرگ بقد آدمی بود و فرنگی اندرون نشسته تارهای آنرا
می نواخت و دو کس دیگر از بیرون بیچ بر طاوس و غیر آن انگشت میزدند و صوتهای
مختلف از آن بر میخاست و از بس که محظوظ بودند فرنگیان هر دم برنگ سرخ
و زرد بر می آمدند و از حالی بحالی میرفتند و اهل مجلس از آن اعجوبه همه حیران بودند
و تعریفش بوصف راست نمی اید و درین مجلس فرمودند که هر کس بگوید که در
هر زمان اعقل ناس در زعم او کیست و نام پادشاه نبرند که پادشاهان
مستثنی اند هر کدام معتقد خویش را میگفتند حکیم همام گفت اعقل ناس خود را
میدانم و شیخ ابوالفضل پدر خود را گفت برین قیاس و درین ایام اخلاص
با صحت بر چهار مرتبه قرار یافت که ترک مال و جان و ناموس و دین است
هر کس که هر چهار دارد و هر یکی دارد همه خود را مرید و مخلص درگاه گرفتند
در محرم سنه تسع و ثمانین و تسعمایه خبر رسید که مرزا محمد حکیم از روی غلبه
معصومین باغوای فریدون خان که خال وی بود از کابل شده متوجه تسخیر
هندوستان گردید شادمان نام نوکری را از آب نیلاب گذرانیده بود
مانسنگه ولد بهگوانداس بر سر شادمان رفته او را بقتل رسانید و از استماع
این خبر مرزا از آب گذشته در سواد سیدپور فرود آمد [illegible]



بهم بسیاری زر نقد از خزانه داده و شاهزاده دانیال را با سلطان خواجه صدر
و شیخ ابراهیم چشتی به نیابت گذاشته از فتحپور متوجه پنجاب شدند
و در سرای بادکه پانزده کروهی فتحپور است خبر فتح شهباز خان رسید و
مانسنگه سه فرمان مرزا محمد حکیم را از خبرداران شادمان که بنام حکیم الملک بود
گیلانی و شاه منصور و نواب محمد قاسم خان نیز بخبر نوشته بودند یافت
و بحضور فرستاد آن فرامین را خوانده مخفی داشتند و در دهلی خبر یافتند که مرزا
در لاهور آمده بباغ مهدی قاسم خان رفته نزول نموده و راجه بهگوانداس
و مانسنگه و سعید خان در قلعه متحصن اند در یانی بته ملک کابلی وزیر مرزا محمد
حکیم که وزیر خان خطاب داشت از وزیر خانی در منزل شاه منصور فرود آمده
او را وسیله ملازمت ساخت چون درمیان این دو کس ارتباطی
ظاهر و مناسبتی چندان نبود و درین وقت جدای ملک ثانی را از مرزا محمول
بر تدبیر مرزا کرده خالی از مصلحتی ندانستند و مقوی بدگمانی سابق بر شاه
منصور هم شد و او را مقید ساخته فرامین نمود و هر چند سوگند خورد و منکر
نیامد چه مقرر شده که برهان صبحی تحبت نمی تواند بود و در نواحی ستاها ملک
علی برادر قاضی علی که حالا کوتوال لاهور است دو خطی مجهول یکی بنام شاه
منصور از زبان شرف بیگ نام شخصی که نوکر شاه منصور است و دیگری
از موهومی مشتمل بر کیفیت دیدن او و فریدون خان را و لا و مرزا را تا نیا
و مقرر داشتن مرزا پرگنه را که آن هم موهوم و نامعلوم بود در یک خریطه
از نظر گذرانید و چنان بقیاس و قرینه معلوم شد که شرف بیگ نوکر شاه منصور
که از جانب وی شقدار پرگنه فیروزپور و رسی گروهی لاهور بود
باغوای خود نوشته که من بوسیله فریدون مرزا را دیدم و همه جا عمال
خود فرستادند اما پرگنه ها را معاف داشتند و آن گمان نقش شد و اکثری
بلکه تمامی امرا که از شاه منصور آزار بسیار یافته زوال وی میخواستند باتفاق

سعی در قتل او کردند و صباح روز دیگر بخدمت رای فرمودند که او را در
منزل کنجه کوب از حلق او تخته بر دار کشند و مظلمه حبیب بن حلایق قلاده
گردن او شده و تا روز قیامت معلق ماند ایاک و خدمة الملوک
فانهم یستعظمون عند السلام رد الجواب و یستحقرون عند العتاب ضرب
الرقاب مصرع خوش باش که ظالم نبرد راه بسلامت و از راه سرهند
بکلانور و رهتاس رسیده به نیلاب رفتند و مرزا این اخبار شنیده و از آب
لاهور گذشته تا کابل عنان باز نکشید و سر یوم یفر المرء من اخیه ظاهر شد
و در ربیع الثانی این سال بر کنار نیلاب که بسنده بساگر مشهور است قلعه اتک
بنارس و در مقابله کتک بنارس تعمیر فرمودند و از انجا شاهزاده سلطان مراد
را با قلیچ خان و دیگر امرا روانه کابل گردانیدند و مانسنگه را پیشتر از آن با
جمعی از خوانین بجانب پرشاور فرستاده بودند و درین هنگام خواجه ابو الفضل
نقشبندی و محمد علی دیوان را مرزا بایلچی گری فرستاده استعفای تقصیر
خود نموده و حاجی حبیب الله را از درگاه همراه ایشان فرستاده پیغام فرمودند
که عفو مشروط است بآنکه مرزا انجاجی گفت که بفرستادن همشیره
خود که در نکاح خواجه حسن است بدرگاه مرزا انجاجی گفت که بفرستادن
همشیره خواجه حسن راضی نیست که او را بیند خشن نبرد و من از کرده
بسیار پشیمانم بیت کرده ام توبه و از کرده پشیمان شده ام کافرم باز
نگویی که مسلمان شده ام و در یازدهم حمید الثانی از آب نیلاب گذشته
خواجه نظام الدین احمد را در جلال آباد بایلغار نزد شاهزاده شاه مراد و امرا
فرستاده فرمودند که تنکاس را بما گفته فرستید عرض کردند که اندک بایلغار
عین مصلحت است و از انجا هم نظام الدین احمد و هم حاجی حبیب الله
باتفاق آمده و در بتا و پیغامهای خوش گذاردند و نظام الدین احمد
گفت که اگرچه امرا بزبان قال میگویند که ما کافی ایم اما بزبان حال

همه این


همه این میگویند که فتح در قدم حضرت شاهزاده سلطان ابراهیم است
میکوانداس و قاضی علی میر بخشی در اردو گذاشته و هر روز بیست
و هشت کروه راه طی کرده صبح در موضع سرخاب بیانزده کروهی اردوی
شاهزاده مراد رسیده بودند که مرزا محمد حکیم در هفت کروهی کابل بموضع
خورد کابل نام با برادرزاده که حکم شاه بخشی کبیر داشت جنگ
مردانه کرده احزاب فرار پیش گرفته و اعتبه داشت که شاه بعبد الله خان
اوزبک برد و شاهزاده بکابل درآمد و پیش از جنگ بیکروز فریدون خان
و دیگر امرا بر جنداول لشکر شاهزاده ریخته و مردم بسیار بقتل رسانیده و خزینه
قلیچ خان و دیگر امرا را غارت کرده غنیمت وافر برده بود حاجی محمد نام احدی
از ملازمت بداکچوکی رفته در وقت تاراج بدانجا رسید و این حال را
می بیند و بازگشته در سرخاب این قصه را نا منفحص بعرض میرساند و باعث
پریشانی خاطر میگردد و روز دیگر که از انجا کوچ میکنند خبر فتح می آید و دهم
ماه رجب بقلعه کابل در می آیند و هفته بسیر باغهای آن شهر میگذرانند
و چون از مردم معتبر مرزا محمد حکیم قصه شاه منصور را پرسیده تفحص بسیار مینمایند
چنان معلوم میشود که آن جعل و تلبیس کرام الله برادر شهباز خان باتفاق
بعضی از امرا کرده و آن خط اخیر که سبب قتل او شده ساختگی امرا بوده
و ندامت و تاسف بسیار بر قتل شاه منصور میخوردند بیت
قتل شرافت کی مدعا بود شد باعث آن امداد مردم و آن پیمانی
حکم یوش دار روی سهراب داشت و لطیف خواجه میر شکار را فرد میرزا فرستاده
و مژده عفو تقصیرات داد از رفتن او در او که اوزبکیه مانع می آیند
و میرزا محمد مجد و اعهد و قول دولتخواهی بحضور او میکنند و علی محمد اسب
را همراه ساخته بدرگاه بفرستند و کابل را بمیرزا بخشیده و اردو را
گذاشته بایلغار بجلال آباد که اردوی بزرگ بخدمت شاهزاده بزرگ

در انجا بود معاودت مینمایند و درین وقت خواجگی محمد حسین برادر قاسم خان
میر بحر که از امرای معتبر میرزا بود بملازمت می پیوندد و از جلالاباد فوجی برای تاخت
و باختن دامن کوه کفارستان نامزد کرده اند و منزل بمنزل در دوازدهم شعبان
بکنار سند بساکر میرسند و در انجا از پل یکروزه گذشته تمام اردو را گذرانیده و بکوچهای
پیاپی در سلخ رمضان بلاهور شتافتند و حکومت پنجاب را باز بسعید خان و راجه
بهگوانداس و مانسنگه گذاشتند و درمیان هر دو اب در چناب برای تحقیق معاملات
ایمه ان صوبه صدری معین ساختند که ملا الهداد بنوی سلطانپوری و ملا شاه محمد شاه آبادی
و ملا شیری شاعر باشند و اول و رابع به نمک نفسی و ثانی و ثالث ببدنفسی شهرت
یافتند و ملا شاه محمد شیخ اسحق کاکوری عالم متورع متقی با ان عظمت پروانه نوشته
که یا قومنا اجیبوا داعی الله و درمیان دواب ملک الشعرا شیخ فیضی را صدر ساختند و ان
طرف گنگ حکیم همام و صدر پای تخت حکیم ابو الفتح را گردانیدند و چون ببهیره پیوستند
درین منزل شهباز خان که مدت غیبت از کرهی راست تا پنجاب ممالک محروسه را بطور خود
جاگیر مردم ساخته و هر کرا منصبی که خواسته داده بود بار تمراق کرد فرامده ملازمت کرد و
چون از وی سبب این جرات پرسیده اند جواب داده که اگر احیانا ولایت سپاهی
نمیکردم همه بیک قلم برگشته بودند حالا ملک از شما و سپاهی از شما بهر که هرچه داده اید بدهید و از
هر که خواهید منصب و جاگیر باز گیرید مصرع ز هر که خواه ستان و بهر که خواهی ده * و در شب دهم
ذی قعده بمستقر خلافت رسیدند و درین سفر چون از من بتقریب تعلق خاطر عظیم بمظهر تام
وار مظاهر الهی و آزادی و وارستگی که تا یک سال درست در بساور ماندم و احوالی عجب طبعی
دران وادی گذرانیده تخلف واقع شده بود بمجبوریت در تاریخ نشستم این را تلافی
کردم و از علامی شیخ ابو الفضل پرسیدند که ازین سفر چون مانع بود بعضی رسانیدند که
ازجمله مددمعاش یافت و گذشت و بعض از ان قریب بکابل بیر روزی تصدق جهان
فرموده بودند که اهل سعادت هر که درین لشکر هم رکاب دانا که حاضر نیستند همه را
نوشته بیار چون نوبت بفقیر رسید خواجه نظام الدین احمد مرحوم مغفور صاحب تاریخ

نظامی که بنده با ان بیکمال یار و آشنایی رابطه قوی که گویا صد ساله است بود از نهایت
دلسوزی و مهربانی جبلی که بر همه احباب عموما و بر فقیر خصوصا داشت مریض نوشت بنده
و گذرانیده الحق ملازمت مخلوق قطع طمع از وی و خوف مرض شدید است و درهمین وقت مقار
پیوسته خط بالای خط میفرستاد که چون در آمدن مسامحه واقع شد و استقبال خود لااقل تا
لاهور رود و دهلی و متهره برا انچه مقدور باشد سعی باید نمود که کار عالم است و احتیاط شرط
مرا که یکساعت ازان حالت بهتر از عمر جاودانی مینمود فرصت پرداختن بعاقبت اندیشی
و نفع و ضرر دیگر کجا بود و افوض امری الی الله عاقبت کار خود کردم بیت تو با خدای خود انداز
کار و خوشدل باش * که رحم گر نکند مدعی خدا بکند * و دران عالم گاه گاهی در خواب این
ابیات سر میزد از انجمله شبی این بیت در منام گفته و بعد از بیداری تا مدتی بر یاد ان رای
و بیقراری داشته ام که اینه ما روی ترا عکس پذیر است گر تو نمایی کنه از جانب ما نیست
دلجویی ابد و جلاله که ازان مدت تا ساعت تحریر هفده سال رفته باشد و هنوز لذت آن
ذوق از دل نمیرود و هر گاه که آن را یاد میکنم زار میگریم و میگویم که کاشکی همدران هنگام سر
برهنگی و پابرهنگی از عالم میرفتم و خلاص از تفرقه می یافتم بیت خوش انکه دید روی ترا و سپرد جان
وانکه بعد که هیچگاه بام وصال حسبت * و چیزی معلوم شد و فیضی بدل رسید که اگر عمر باقی بر
ان بر دارم و شکران گذارم از عهده عشق اسرار نتوانم برآمد رباعی بر گوش دلم بخواند یک زمزمه
عشق * زان زمزمه ام ز پای تا سر همه عشق * حقا که بعهدها نیایم بیرون * از عهده حق
گذاری یکدمه عشق * و در ایام توجه بکابل بهادر ولد سعید خان بدخشی در ولایت ترهت خطبه
و سکه بنام خود میخواند و خطاب بهادر شاهی بر خود نهاد و میگویند که این سجع برای
مهر خود یافته بود والله اعلم بیت بهادر بن سلطان بن سعید سلطان * پدر سلطان و خود
سلطان زهی سلطان بن سلطان * و عاقبت بدست نوکران اعظم خان بقتل رسید بیت
شنیده چو جاه اندیشیم و زرش * سیلی خواهد بضرورت سرش * این نشنیدی که فلاطون چه گفت
موش همان به که نباشد پرش * و چون معصوم خان فرنخودی در کوه سوالک حیران
و سرگردان میگشت بوسیله اعظم خان گناهان خود را درخواست و فرمان استمالت

بنام او رفت و در فتحپور آمده کورنش کرده بعد از ایامی چند هم شبی از اردو با یکهای
سوار مراجعت بمنزل نموده بود که جمعی مسلح بیرون دروازه شهر بروی ریزند
و پاره پاره می سازند و نیابت نیز بوسیله بیگم پادشاه روزی که معصوم تلاش(؟)
کرده بود بخدمت رسید و او را برای خاطر شهاب الدین احمد خان حاکم مالوه
روزی جان بخشی کرده بقلعه رنتهنبور فرستادند و آنجا محبوس بود و کار را تا که
نتوان گفت و باتفاق محبوسان آنجا داعیه فتنه عظیم داشت تا در سنه نهصد و نود
و هفت فرمان فرستاده کارش تمام ساختند و درین ایام حاجی بیگم که والده
دیگر پادشاهی است و در دهلی مجاورت روضه جنت آشیانی داشت و مخدره
بصلاح و عفت و همت و صفت و خیر و برکت بود بعالم آخرت شتافت و
تفرقه عظیم بحال مجاوران روضه و سکنه آن مقام راه یافت و درین ایام شیخ
قطب جلیسری را که درویش خراباتی بود از دست شیخ جمال بختیار طلبیده با اجیار فرنگیان
در بحث انداختند و ارباب عقل و اجتهاد زمان را حاضر ساختند شیخ گفت آتش
بلند افروزند تا من با معارض خود در آیم هر که سلامت بر آید محق است همچنان کردند
و او دست در کمر فرنگی زد و گفت بسم الله و هیچکدام از فرنگیان جرات نکردند
و او را از غیرت همراه فقیری چند دیگر به بکر فرستادند تا همانجا درگذشت و همچنین
خیلی از مشایخ و فقرا را بجاها فرستادند و اکثری را بقندهار فرستاده اسپان طلبیدند
و درین ایام جماعه را که مرید مکر فتنه و الحیان مشهور بودند و ترهات
و حشویات میگفتند گرفته آوردند چون پرسیدند که ازین خرافات توبه
کنید میگفتند توبه واه ماست و همچنین شریعت و دین و اسلام و روزه را جدا جدا
با اختراع نام مانده بودند تا به بکر و قندهار برده سوداگران کوهها
ترکی نژاد عوض اینها آوردند و بعرهای شیخ اوهن را که از کبار مشایخ
جونپور است با اهل و عیال با جمیع فرستاده وظیفه مقرر ساختند و بلدو
ازانها درگذشتند و بعضی تا حال بغربت میگذرانند و بعضی شیخ حسینی





نبیره حضرت خواجه معین الدین را قدس الله سره که رعایت اداب خاطر خواه نکرد
بعد از اخراج مکه معظمه آمدن او از آنجا در فتحپور دیهان دستور سابق عمل کورنش ناستقبال نمودن
دادای بی اخلاصی او نهمیدن به بکر فرستادند تا در سال هزار و دو نظام الدین احمد بتقریب
طلب قاضی فتحپوری از بکر و شیخ کمال بیابانی نام او را هم مذکور ساختند و همه را طلبیده
ازان روی که زمین بوس بجا آوردند حاضر ضامن طلب داشته حکم خلاص فرمودند
اما کمال بیابانی قلابیهای او را در حبسخانه بهکر نسبت با خانخانان بر آوردند در تتهه
فرستادند و شیخ حسین را باز حکم مدد معاش در بهکر فرموده تا فرد همانجا ساختند
چنانچه این بیت مذکور شود ان شاء الله تعالی و در نهم محرم سنه تسعین و تسعمایه اعظم خان
از بنگاله آمد و شبی در اثنای محاوره با او گفتند که ما دلایل قطعی بر حقیقت تناسخ یافته
ایم شیخ ابو الفضل خاطرنشان شما خواهد کرد او هم قبول نمود و بعد از چند گاهی
جمعی از امرای نامدار را که در لشکر کابل بودند همراه او ساخته برای دفع کابلی
تا غره کرده اند و پانزدهم شهر صفر این سال تحویل نوروز و شروع در سال بیست
و هفتم از جلوس وی داد قلم عامل نشیبان جو در آید بعمل در تحویل
صدف گوهر تاریخ حمل و آئین بندی هر دو دیوانخانه خاص و عام بانواع
قماشهای لطیف فرمودند و اشیای قیمتی گوناگون ترتیب نموده و پردهای
فرنگی و تصویرهای بی نظیر گرفتند و سراپردهای عالی افراشتند و بازار اکره
و فتحپور و سازندی و نقاشی و ارباب طرب از مرد و زن هزاران هزار
طلبیده هر روز در ایوان یکی از امرای نامدار آمده صحبت میداشتند و او
بینگس نقره و اسباب مهمانی سرانجام میداد و چون هزار سال هجری بسر آمده
نشده بود در زعم خویش مقرر ساخته که هزار سال از زمان بعثت سید علیه
الصلوة و السلام که مدت بقای این دین بود تمام شد و هیچ
منعی برای اظهار دواعی خفیه که در دل داشتند و ملاحظه تمام از انها بایستی
نمود نماند بفراغبال در صدد ابطال احکام و ارکان اسلام برنشست

ضوابط و قواعد نو محل و مختل و ترویج بازار افساد و اعتقاد در آمده اول
حکمی که فرمودند که در سکه تاریخ الف نویسند و تاریخ الفی از رحلت نویسانیدند
و اختراعات دیگر عجیب و غریب تحته مصالح و حکم بروی کار آمده حکمهای
ابداعی کردند که عقل دران حیران بود از الجمله آنکه سجده بعبارت زمین
بوس برای بادشاهان لازم است دیگر شراب اگر بجهت رفاهیت بدنی
بطریق اهل حکمت بخورند و فتنه و فسادی ازان نزاید مباح باشد بخلاف
مستی مفرط و اجتماع حکم و غوغا که اگر اینچنین می یافتند سیاست بلیغ
میفرمودند از برای رعایت عدالت دوکانی شراب فروشی بردربار
باهتمام خاتون دربان که در اصل از نسل خمارست برپا کرده نرخی معین
نهادند تا هر کسی که برای علاج بیماری ابتیاع خمر نماید نام خود را از پدر
و جد از مشرف بنویسانند انگاه ببرد و مردم باین حیله بلباس آن می
می گویانیدند و می بردند که تحقیق میکرد و دوکانی برای مستان واضح
میکنند که لحم خنزیر از برای اجزای ترکیب آن خمر بود و الله اعلم و باوجود
ان احتیاط فتنها و فساد سر بر می زد و هر چند جمعی را هر روز عقوبت
و ایذا میکردند نتیجه بران مرتب نمی شد و از قبیل گرداروم نیز بود و دیگر
فواحش ممالک محروسه در پای تخت جمع شده از حد حصر و عد افزون
از شهر بیرون ابادانی ساختند و انرا شیطان پوره نامیدند و درانجا
نیز مخاطبی و داروغه و مشرفی نصب کردند تا هر که با انجماعه صحبت دارد
یا بخانه ببرد اول نام و نسب خود بنویسانند انگاه باتفاق تمغاچیان
جماع هر چه خواهد کند و بی این صورت نگذارند که اهل طرب را مردم
شب بخانه خود برند یا تفرقی تمام کنند و اگر کسی خواهد که بکارت انهارا
ببرد اگر خواستاری از مقربان نامی است داروغه بعرض اشرف
رسانیده رخصت از درگاه بگیرد و الا آخر در صورت هم لوندان کارها

بحکم



بلباس میکردند و اکثر مستی و سفاهت خونریزی ها میشد و هر چند بقصاص
میرسیدند طایفه دیگر بفخر و مباهات مباشر آن امر میگشتند بیت حسن بی
بابان او چندانکه عاشق میباشد زمره دیگر بعشق از غیب سر بر میکنند
و از فواحش چندی را که مشهور بودند نهانی طلبیده تحقیق مینمودند که بکارت انهارا
که برده باشد و بعد از نام گرفتن امرای نامدار معتبر را تعذیب و تنبیه بلیغ نموده
روزگاری دراز محبوس میداشتند و ازین جماعه یکی نام راجه بیربر که خود را مرید باخلاص
میگرفت و در مراتب چهارگانه بیش پیش رفته با مهمات فضایل اربعه متصف
ظاهر میساخت و از بنات خود هم بنگذشت برده او ازمان در برگنه کوره بجاگیر
خود بود چون این برده دری بوی رسید خواست که جوگی شود فرمان طلب مشتمل بر استمالت
او رفت و بدرگاه آمد و دیگر تحریم گوشت گاو و تغلیظ دران باب و منشاء آن
آن بود که چون از خوردسالی باز صحبت با هنود ورزیده تعظیم گاو که باعث قوام عالم
بزعم ایشان در خاطر مرکوز بود و دختران راجهای عظیم هند که خیلی در تصرف آورده
بودند تصرف در مزاج کرده از خوردن گوشت گاو و سیر و پیاز و صحبت باریش دار
و امثال ان کمال احتراز داشتند و داراند و رسم بدعت اهل هند را در مجلس بطور خود
میکردند و میکنند بنا بر دلجوئی و پی روی خاطر ایشان و قبایل ایشان از انچه مکاره طبعی
بود بالکل باز ماندند و نهایت مرافقت و موافقت مردم را در تراشیدن ریش
دانستند و این فعل شایع شد و مفاعیل و تفاعیل ریش تراشیده و دلایل گذرانیدند
که ریش از خصیتین آب میخورد و لهذا هیچ خواجه سرای چون نه بیند و در نگاه داشتن آن چه
ثواب و چه حظ باشد و نیز مبتدیان مرتاض نگاهداشتن ریش را نوعی از ریاضت
دانسته ملامتی بودند و حالا ملامت و ریاضت در تراشیدن ریش است نه در نگاه داشتن
چه اکنون ریش تراشی را فقهای نادان عیب میکنند و اگر بنظر انصاف نگرند این
معنی خلاف مدعاست و مفتیان ماجن محتال بیشتر روایتی مجهول آوردند که کما یفعله بعض
القضات و لفظ قضات را تحریف گفتند که عمل بعض قاضیان عراق حلق لحیه بود

روزی حکیم ابوالفتح در ابتدای ملازمت محاسن فقیر را از مقدار معهود اندکی کم دید بحضور
میر ابوالغیث بخاری مغفوری مبروری رحمه الله علیه گفت که از شما قصر خوب نبود گفتم
تقصیر حجام است نه از فقیر گفت بعد ازین همچنین مکنید که بدنما و نازیباست بعد از چند گاهی خود را
از حیدریان و جوزقیان بلکه از هندوان کدر انیس و دف دلق زده پاک وصاف شد چنانچه مجبور
امارد ملاح گشته در موی تراشی موی شکافی میکردم مع اخراجات بدربست لم یمت حتی استلاه
الله و نواختن ناقوس نصاری و تماشای صورت ثالث ثلاثه و ببلان که حرکات است
و سایر لهو و لعب وظیفه شد و کفر شایع شد تاریخ یافتند تا کار بعد از ده دوازده سال بجای
رسید که اکثر مخاذیل چون میرزا جانی حاکم تته و دیگر اهل ارتداد خط خود نوشته دادند باین مضمون
منکه فلان ابن فلان نام بطوع و رغبت و شوق قلبی از دین اسلام مجازی تقلیدی که از پدران دیده
و شنیده بودم ابرا و تبرا نمودم و در دین الهی اکبرشاهی در امدم و مراتب چارگانه
اخلاص که ترک مال و جان و ناموس و دین باشد قبول کردم و این خطوط که لعنت نامه [illegible]
بمجتهد شرع جدید سپردم و باعث اعتماد و تربیت ایشان میشد السموات یتفطرن
منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا و برسم اسلام خنزیر و کلب را نجس بودن بازماندند و درون محل و در زیر
نگاه داشته هر صباح نظر بران عبادت میشمردند و هندوان که حلوی اند خاطرنشان میساختند که خوک
یکی از ان ده مظهر است که حق سبحانه عزت شانه در انجا حلول کرده مصرع تعالی عما یقولون
و انچه بعضی درعرفان منقول است که در سلک ده صفت سگ ساختند و بعضی مقربان که بجوش طلبی در همه
وادی یک انسوای ضرب المثل اند چند سگ را در سفر همراه گرفته طعام با انها میخوردند و جمعی از
مردمان مردود ان سگ عراقی و هندی را تبعیت نموده و ابای ازان نداشته لقمه و مباح
زبان در دهان انها میگرفتند بیت بگو با میر کاندر پوست سگ وادی و [illegible]
سگ را بیرون در گرد تو هم کاسه مگردانش و دیگر فرضیت غسل جنابت
مطلقا ساقط شد و دلیل می آوردند که خلاصه انسان نطفه منی است که تخم
آفرینش نیکان و پاکان است این چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود
و خروج اینطور شئی لطیف متوجب غسل گردد بلکه مناسب انست که اول غسل کنند
بعد ازان جماع و همچنین طعام بروح میت که جمادست بختن چه کهیچ حظی ندارد بلکه روزی که

انکس



انکس متولد شده باشد دران روز جشن عالی بسازند و انرا آش حیات نامیدند و همچنین
و همچنین می باید که گوشت گراز و شیر مباح باشد که صفت شجاعت درین کس سرایت
کند و همچنین دختر عم و خال و قرابت قریبه را نکاح روا نباشد که فرزند ضعیف میشود
وطلا و ابریشم پوشیدن خود عین فریضه گشت روزی مفتی ممالک محروسه را دیدم
که جامه حریر خالص پوشیده بود پرسیدم که مگر روایتی درین باب بنظر امده گفت
بلی در هر شهری که لباس ابریشمی شایع باشد پوشیدن مباح است گفتم ظاهرا
نظر باین روایت باشد که مجرد حکم سلطان اکره است گفت نی غیر این هم
والله اعلم نماز و روزه و حج خود پیش ازان ساقط شده بود و بعضی اولاد
ازناها چون شیخ مبارک مسخره شاگرد رشید شیخ ابوالفضل رسایل در باب
قدح و تمسخر این عبادات و دلایل نوشتند و مقبول افتاده باعث ترتیب گشت
و تاریخ عربی را تغییر داده ابتدای آن از سال جلوس گرفتند که نهصد و شصت و سه بود و ماهها را
برسم ملوک عجم که در کتاب نصاب مذکور است اعتبار کردند و عیدها نیز موافق اعیاد
زردشتیان در سال چهارده قرار داد شد و عیدهای مسلمان و رونق آن شکست مگر برای
خاطر خطبه جمعه که پیران مفلوک ناشناس بیرفته باشند و انرا سال و ماه الهی نامیدند و در تنکها
و مهرهای تاریخ الف نوشتند باین اعتبار که مشعر باشد از انقراض دین مبین سید المرسلین
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که بیش از هزار سال نخواهد بود و عربی خواندن و دانستن
ان اصطلاح عیب شد و فقه و تفسیر و حدیث برطرف و خواننده ان مطعون و مردود
و نجوم و حکمت و طب و حساب و شعر و تاریخ و افسانه و حروف خاصه زبان عرب مثل
ثا و حا و عین و ضاد و ظا و [illegible] را از تلفظ ساقط ساختند و عبدالله را ابدالله و احدی
را اهدی و امثال ان اگر میگفتند خوش میدانستند و آن دو بیت شاهنامه را که فردوسی
بطریق نقل آورده بدر کرده متمسک میساختند بیت ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را
بجایی رسیدست کار که ملک عجم را کند آرزو تفو باد بر چرخ گردان تفو و هر جا
بیتی شعری امیری که موافق مشرب خویش از استادان می شنیدند انرا مقوی میدانستند

218
۲۴۳

مثل ابیات هجو را در باب شهید شدن دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
واقع شده بر قیاس در هر رکنی از ارکان دین و در هر عقیده از عقاید اسلامیه
چه اصول و چه فروع مثل نبوت و کلام و رویت و تکلیف و تکوین و حشر و نشر شبهات
گوناگون بتمسخر و استهزا آورده اگر کسی در معرض جواب میشد بمنع بود و معلوم است که مشکل
با مانع چگونه بس تواند آمد خصوصا وقتی که توجه نافذ الامر قاهری بجانب مقابل باشد در مباحثه
مساوات شرط است (بیت) آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی * آنست جوابش که جوابش ندهی *
و خان زمان ها بر سر این مباحثه ها بند تکیه کرده و مبالغه بوده دین
برای خوش آمد شکوک متروکه را از هر جا پیدا کرده بتحفه می آوردند مثل آنکه لطیف خواجه که از
بزرگان و بزرگ زادگان ماوراء النهر بود در شمایل ترمذی در آن حدیث که کان جیده جید دمیة آورده
که گردن پیغمبر علیه السلام را بتی بگردن بتی تشبیه دادن چون باشد و همچنین حدیث تا دفعه را
که در سیر مشهور است و زدن قافله قریش در اوایل هجرت و تحقیق چارده زن خواستن و تحریم
نسا بر ازواج در وقت خوش کردن رسول علیه السلام و امثال و تفاصیل از اراذل کاری در آن
می آید (بیت) غم زلف و رخت را شرح دادن * شبی باید دراز و ماهتابی * و ستهادر
مجالس انس حکم میکردند که از مقربان چهل کس یعنی چهل تن بنشینند و هر کس هر چه داند بگوید و هر چه
خواهد بپرسد و اگر کسی از مسئله علمی می پرسید میگفتند که آن را از ملایان باید پرسید و چیزی که
تعلق بعقل و حکمت دارد از ما و آنچه در حق صحابه رضی الله عنهم در وقت خواندن کتب سیر
مذکور میساختند خصوصا در خلافت خلفای ثلثه و قضیه فدک و جنگ صفین و غیر آن که
گوش از استماع آن کر باد خود بزبان نتوان آورد و شیعیان غالب و سنیان مغلوب و اخبار
همه جا خاد اشرار امین بودند هر روز جنگی تازه و قدحی جدید و شبهه نو بروی کار می آمد
و اثبات خود در نفی دیگران دیدند و از نکته که هر نا می متفقی می باشد و اهل بنا بر
مقبولان مردود و مردودان مقبول و نزدیکان دور و دوران نزدیک بود و از سبحان
من تصرف فی ملکه کیف یشاء و بر زبان عام کالانعام جز ورد و الله اکبر چیزی دیگر
نبود و غوغای عظیم برخاست و بلا شیری در آن وقت قطعه کعبه مشتمله برده

بیت و این

بیت و این از آنجمله است که (بیت) تا بر آید سر زمان کشور بر اندازی * فتنه در کوی
حوادث که خدا خواهد شدن * با عقاب قرص خواه تیغ در ارباب عشق * بار سر از دمه گردن
ادا خواهد شدن * فیلسوف کذب را خواهد گریبان پاره شد * خرقه پوش زهد ز التقوی روا
خواهد شدن * شورش منواست اگر در خاطر ار دجالی * کز خلایق مهر پیغامبر جدا
خواهد شدن * خنده می آید مرا زین بیت بس کز ظرفگی * نقل بزم منعم و ورد گدا خواهد شدن
پادشاه امسال کرد دعوی نبوت کرده است * گر خدا خواهد پس از سالی خدا خواهد شدن
و در مجالس نوروزی اکثری از علما و صلحا بلکه قاضی و مفتی را نیز در وادی قدح نوشی
آورد (بیت) عشقت بجز ز عالم بیهوشی آورد * اهل صلاح را بقدح نوشی آورد * یاد آوای
نگار چه معجون حکمتست * کز هر چه خوانده ایم فراموشی آورد * و ملک محمد خصوصا
ملک الشعرا میگفتند که این پیاله را بکوری فقها میخوریم و نوزدهم درجه حمل برآنکه شرف آفتاب
و روز آخرین جشن نوروز است بیشتر از ایام دیگر تعظیم و اسلحه امرا را برپا داشتی و منصب و حاکم
و خلعت فراخور مهمانی و بخشش ممتاز گردانیدند و در این محل شاهم خان جلایر از بنگاله آمده
بهکو نندس از لاهور آمدند و در مدت غیبت اعظم خان و سایر امرا که از حاجی پور بپای
تخت آمده بودند جنیبه بهادر نام نوکری از معصوم خان کابلی با ... خان در جنگ ... علاق
و جنیبه بقتل رسید و در این سال شاهزاده سلطان سلیم باستقبال گلبدن بیگم و سلیمه سلطان بیگم
از حج مراجعت نمودند باجمیر رفت و در این سمن ... زیارت روضه مطهره ...
و عزم ... موقوف و در همین ایام محمد صادق خان از بهار آمد و بزودی باتفاق اعظم خان ...
کابلی بلاهور ... رفتند و شاه قلیخان محرم و شیخ ابراهیم چشتی و دیگر امرا که در سرکار کابل
رفته بودند ... صادق خان نام دوستند و در این هنگام شاه ابو تراب و اعتماد خان
گجراتی که با هم بسفر حجاز رفته ... رسیدند و سنگی گران ... که ... آنحضرت
تا ... نقش پای بر آن ظاهر بود همراه آوردند و شاه ابوتراب میگفت که این
نقش قدم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم است (بیت) بر لوح سر تربت خود نقش
تو کنیدم * تا روز قیامت سر ما و قدم است * و پادشاه بار کروه راه باستقبال رفتند ...

را نوبت بنوبت وزن نمودند تا بروایتی چند قدم راه بر نارد و باین دستور شهرها بستند و نوبتهم
با بشعبان وزن شاهزاده بزرگ شدند و درین سال یا در سال آینده شیخ عبد النبی و مخدوم الملک
که اخراج مؤبد یافته بودند باخبار مرزا حکیم و باغی گریهای ام استنده از مکه بگجرات آمدند و طمع
در ریاست سابق بسته از سر الزائل لا یعود غافل بودند *بیت* دنیا فراخست الهی ببر تو
که گوشه با گوشه * همچون بلخ از کشت شده تو خوشه ما خوشه * و مخدوم الملک در احمدآباد در گذشت
در سنه نهصد و نود و یک شیخ و قاضی علی از فتحپور بجهت تحقیق اموال او نامزد شده بلاهور آمد و صندوقهای
خزاین و دفاین او پدید گشت که قفل آن بالکلیه دهم نتوان گشاد از آنجمله صندوق خشت طلا از گور
با او که به بهانه اموات دفن کرده بود ظاهر شد و آنچه پیش مردم مانند علاوه اجزا افزوده گاه بدست نه
دیگر کس نه اند و آن همه ستها با کتب وی که نیز حکم خشت داشت داخل خزانه عامره گردید و پسران او
چند گاه در شکنجه رنجه بوده بنان گریه محتاج شدند و شیخ عبد النبی در فتحپور رسیده سخنی چند درشت
گفت و مشتی مضبوط بنفس خود بر روی او زدند گفت که ای کارد حرامی زبی و برای حساب و کتاب
هفتاد هزار روپیه که در وقت رخصت مکه معظمه باو داده بودند حواله راجه تودرمل نمودند تی
چون کروریان در کچهری دفترخانه محبوس ساختند و شبی جماعه او را خفه کردند و بحق واصل شد
و روز دیگر در میدان منارها تا نماز دیگر افتاده بود ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار و آن قضیه
در سال نهصد و نود و دو روی نمود و بموجب آنکه *بیت* گرچه الشیخ کالنبی گفتند * کالنبی
شیخ ما کبنی تاریخ یافتند * فلک را سر انداختن شد سرشت * نشاید گشادن گره از سر
سرنوشت * ببرورد کس را که آخر گشت * که در مهر بزم است و در کین درشت

وفات شیخ جلال تهانیسری

و درین سال توبه ریاضت و عبادت و صورت طاعت و مجاهدت و سیار روحانی
و مظهر لطف ربانی قدوة اهل کشف و حال شیخ جلال تهانیسری روح در بدن او صنت معیم روضه
رضوان گشت و شیخ الاولیا تاریخ وی یافتند و هم درین سال حاجی ابراهیم سرهندی
را که بهانه گذشت از صدارت گجرات معزول ساخته چون شنیدند که او رشوت بسیار
گرفته و زنان بسیار نگاهداشته و میخواهد که بدکن رود گرفته آوردند و چند گاهی بحکم
الملک سپردند و بعد از مدتی بقلعه رنتهنبور فرستادند تا ارواح رجعت بمخصص بدلت ابد اختند

بکام خویش

کام خویش از او هم حاصل کردند و هم درین سال آصف خان میر بخشی قزوینی که مرزا
غیاث الدین علی نام داشت جای خود را بمرزا جعفر برادرزاده خویش که بعد از آن
آصف خان خطاب یافت گذاشته سفر آخرت گزید و خلد آشیان تاریخ یافتند و درین
سال شیخ مبارک در خلوت بحضور بادشاه با بیربر گفت چنانکه در کتب
شما تحریفات است و در دین ما نیز تحریفات بسیار رفته و اعتماد نمانده درین سال مخذولان
بی عقب و بی عقاب گفتند که مدت هزار سال از هجرت تمام شد و جهت شاه اسمعیل اول
برهان قاطع در میان می آرند آخر قرار بران یافت که می باید که اراده خاطر ظهور از زمان
و تدبیر شمشیر بظهور آید فی الواقع باین دعاوی دواعی اگر اندک تبدلی می بود اکثری از
خواص را نداء سلطانی میگرفتند و از حکیم ناصر خسرو میگفتند این رباعی که *رباعی* در نهصد و تسعین
دو قران می بینم * و ز مهدی و ز دجال نشان می بینم * یا ملک بدل گردد یا گردد دین * سری که
نهان گشت عیان می بینم * و چون احداث کنگاش احداث دین کرده اند از جمع
هنگو شد و اساس گفته که خویش قبول کردیم که هندوان بدانند هم مسلمانان اما طایفه دیگر و رای آن
لغو باید گذشت تا از اصول نایم اندک معقول شد و از شدت که هستند اما تغیر احکام
ملت زهرا و قوی و شیوع یافت و احداث بدعت تاریخ یافتند و درین ایام قاضی
جلال الدین ملتانی را بتقریب لباس سر او در قربان حج لکه تنکه برات که برای خود از
خزانه کرده بود همراه خواجگی فتح الله بخشی که شیعی بد مذهب متعصب است بدکن فرستادند
بان گمان که چون حکام آنجا غایت تعصب در رفض دارند قاضی را بانواع عقوبت
و رسوائی هلاک خواهند ساخت ایشان خود اختیار رسوخ قدم او را در دین اسلام
و اظهار کلمة الحق یا کذا بان شنفته غایبانه معتقد شده و مقدم او را غنیمت
دانسته بنوای مواضع مدد معاش خدمات دیگر نموده خاکپای او را بجای توتیا
می شمردند و از سعادت فطری آخر عمر باعزاز و احترام تمام هر چند رخصت
حج میطلبید حکام آنجا دل از و نمی توانستند کند تا آخر بان سعادت فایز شده و در
بطحا و یثرب را دیده تعظیما رفته و غرر وصول ابدی یافته ازین خاکدان

کهنه همانجا و در کهنه نست * بیت * عیشی که ز هستی اش هستی آگاه *
زو خوش که یاد ارست مخواه * عمری که درو مرگ همی باید راه * کو خواه
دراز باش و خواهی کوتاه * و بجای او قاضی عبدالسمیع ماوراءالنهری
میانکالی را که قاسم خان شاعر موجی این بیت که * بیت * پیری ز قبیله معزز
ریشش چو کل بعطیه * مکروه حق وی که قمار و شطرنج گرو می بازد و اکثری
میدهد و پیاله کشی خود علانیه از مرغ آب و رشوت نظر بمذهب او فرض
وقت و سود را در قبالات فرض و سجلات بموجب حکم وضع نمود، منصوب
قاضی القضات ساختند والحق چون رجوع شرع و دین نماند از برای دفع تو[illegible]
اینقدر بس بود و درین ایام نماز بجماعت و اذان که هر پنج وقت برای خاطر
جماعت در دربار میگفتند برطرف شد و نام احمد و محمد مصطفی و امثال آن بجهت
رعایت خاطر کاوراق برونی و دختران اهل حرم اندرونی گران می آمد تا نام در
ایام اسامی جندی را از مقربان که باین نام مسمی بوده تغییر داد مثلا یار محمد را
و محمد خان را رحمت میخواندند و می نوشتند برین قیاس اگرچه بما کری این
مجاذیل اشقیا اطلاق آن نام شریف حیف هم بود و تغیر کنجایش داشت
بلکه واجب بود از آنکه چو بنفس مکردن خوک حسن ختم است و آن همه
آتش را که برخاست که خان و مان اکابر و اصاغر آن سوخت و آخر
کار آتش در گور آتش زبان شرر افتاده خذلهم الله * بیت * تو ای مردی سخن [illegible] که
بهر آستی دعوی * ز دین حق بماند سستی ز نیروی سخن دانی * چه سستی
بدیدی [illegible] که رفتی سوی بی دینان * چه نقص آمد از قرآن که
کردی الالی * که در وادی الهیات و ریاضیات و طبیعیات و سایر اقسام
علوم عقلی و نقلی و طلسمات و نیرنجات و جر اثقال نظر خود در عصر نداشت
برحسب فرمان طلب از پیش عادل خان دکنی به فتحپور رسید و حسب الحکم
خانخانان و حکیم ابوالفتح باستقبال رفته بملازمت آوردند و منصب صدارت

سنه ۹۹۰ [illegible]

که بسیار نویسی جنس شود امتیاز یافت تا زمین فقیر را [illegible] برهد
و [illegible] لباس [illegible] بی داغ و محلی بجا [illegible] چون [illegible] بودند که [illegible]
[illegible] میر غیاث الدین منصور شیرازی است که بنماز و عبادات و [illegible]
مقید شود گمان داشتند که کار در سخنان مذهب وی فیض ایشان [illegible]
او در وادی مذهب خود استقامت تمام ورزید بکمال حب جاه و دنیا
داری و امرا پرستی دقیقه از دقایق تعصب فرو نگذاشت و در عین
دیوانخانه خاص که مجلس یارای آن نداشت که علانیه ادای صلوة کند نماز
[illegible] و جمعیت خاطر بمذهب امامیه میگذارد و بهمین مطلع شده اعلا از
زمره ارباب تقلید شمرده از آن وادی اغماض فرمود بجهت رعایت علم
و ما حکمت و تدبیر و مصلحت در ترتیب امور ملکی و [illegible] که استعداد
دو دختر خورد مظفر خان را در حباله او در آورده و باجه خود کرد [illegible] منصب
وزارت باراجه تودرمل شریک ساختند اما ولیرانه در کار دیوان باراجه در آمده
و [illegible] میشود و بتعلیم اطفال امرا مقید بوده هر روز بمنازل مقربان رفته تخت ازهمه
حکیم ابوالفتح را و دیگر شیخ ابوالفضل و امرازادها و دیگر [illegible] که خورد تر
از معلم صبیانی منکرد و تعلیم لفظ و خط و دایره و [illegible] ابجد هم میداد * بیت * مثنت الطفل
تو تعلیم الواح ادبار در نقل مهد * هر کسی را که زاده عزلت * داغ نو باشد بر کفل مهد
[illegible] کینه دارد و در میان بسته چون قاصدان صحرا در رکاب مهد [illegible]
لشان علمی که [illegible] بالکل بر خاک [illegible] و با وجود این همه بی لسانی و [illegible] در
رسوخ اعتقاد و عمل پهلوانی کرد که تیغ [illegible] قاتح قدیم و این مصرع [illegible]
مصرع شاه فتح الله امام اولیا * [illegible] بحضور وی با پیر بخطاب کرد میگفتند که این
معنی را عقل چگونه قبول کند که [illegible] در یک لحظه آن [illegible] از جوالکاه با سمان
دود و تو و هزار سخن گوی گفتی که صدای تعالی بکند و بعد [illegible] هنوز کرم است تا باز [illegible]
بان دعوی نکردند بمحض شوق [illegible] و امثال آن [illegible] را برد [illegible] میگفتند و

کو کمان نیست که تا پای دیگر بر جا نماند ایستاده توانیم بود و اینها چه حکایت است و آن بدبخت و
بدبختان دیگر کم نام امنا و صد قتنا مرزوند و مغوی می جاویدند اما شاه فتح الله با آنکه لحظه لحظه
بجانب او می نگریستند و مقصود از خطاب او را داشتند که نو آمده بود و جذب او بجانب
خود منظور داشتند و سر باین انداخته حرفی نمیزد و سرا سر گوش بود و همدرین ایام ملا احمد تته
رافضی متعصب که حوزه اثنی عشری حیابی حکم هم گرفته بود از دکن آمده ملازمت کرد
صدر آن او در ستند فاروقی حنفی المذهب بودند و آن ناپاک بدان نامرادان لعنت
منفر فرستاد و بموجب قول نبی علیه السلام که لعن الله من لعن والدیه لعین او خود عاید گشت
و چون در عهد شاه طهماسب بولایت عراق در صحبت ترابیان کنه موهن افتاده بود از آنجا
هم گذرانیده و چون شاه اسمعیل ثانی در وادی تسنن بر عکس پدر غلو نموده در مقام قتل و
ایذای رافضیان شد او بصحبت میرزا مخدوم شریفی که سنی متعصب بود و کتاب النواقض
فی رد الروافض که مشتمل بر بار رجنت و تصنیف اوست بمکه رفت و از آنجا بدکن
و از آنجا بهندوستان رسیده در میدان خالی یافته شروع در مهمل گفتن و مردم را بدان جانب
آن مذهب کشیدن نمود و در اندک فرصت بجزای اعمال شنیعه خود رسیده هنوز
که در صحبت شیخ فیضی نه پیوسته و دلیر نشده بود روزی در دربار او را دیدم و بعضی عراقیان
نام فقیر را باو گفته تعریفی کردند و در اول ملاقات میگوید که نور ترفض در جبین مبین ایشان
عیان می‌نماید در بدیهه گفتم چنانکه نور تسنن در چهره شما یاران حاضر خندیدند و خوش وقت
شدند و قصه احوال او بجای خود می‌آید ان شاء الله تعالی و در همین سال حکم فرمودند که چون هزار سال
از هجرت تمام شده و همه جا تاریخ هجری می‌نویسند حالا می‌باید که تاریخی تالیف یابد جامع
جمیع احوال پادشاهان اسلام تا امروز که در معنی از دیگران تکه ناسخ باشند و نام الفی
نهند و در ذکر سنوات بجای هجرت لفظ رحلت نویسند و از روز وفات حضرت
ختمی پناه صلوات الله علیه و سلامه نوشتن وقایع عالم را تا الیوم بهفت کس امر کردند
چنانچه سال اول را نقیب خان نویسد و دوم را شاه فتح الله علی هذا القیاس حکیم همام
و حکیم علی و حاجی ابراهیم سرهندی که در آن ایام از گجرات آمده بود و میرزا نظام الدین

تصنیف تاریخ الفی

احمد و فقیر

و فقیر باز هفته دیگر همچنین بترتیب و سی و پنج سال مرتب شد شبی سر سال هفتم که
که فقیر باز هفته در احوال خلیفه ثانی حقانی رضی الله عنه نوشته بودم چون بقضیه تعمیر
کوفه و بنا و هدم قصر الاماره که بواقعی مذکور بود و سبب تخریب آن و قضیه نکاح بی بی
ام کلثوم بنت امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما و تعیین اوقات صلوه خمس و فتح شهر
نصیبین و ابداع عقارب از آنجا مثل خروس آن بزرگ رسیدند مناقشه و مواخذه
بجد کردند و اصفهان نالب که میرزا جعفر باشد بدو بتیا کرد بخلاف علامی شیخ
ابو الفضل و غازی خان بدخشی که هر کدام توجیهات صحیح میکردند و چون از فقیر
پرسیدند که اینها را چون نوشتی گفتم هر چه در کتب دیدم ایراد کرده ام نه مخترع
نوشتم همان وقت کتاب روضة الاحباب و دیگر کتب سیر از خزانه طلبیده به نقیب
خان فرمودند که تحقیق نماید او مطابق نفس الامر تصحیح نقل نمود و از آن گرفت و گیرهای
بی محل بعنایت الهی عز و جل رهایی یافتم و از سال سی و ششم حکم شد که ملا
احمد تته بکتابت تاریخ الفی منفرد و مخصوص بوده می‌نوشته باشد و این معنی باستصواب
حکیم ابوالفتح بود و از نهایت تعصب که داشت موافق اعتقاد خویش هر چه خواست
نوشت چنانچه عیانست و تا زمان چنگیز خان آن وقایع را در دو جلد تمام کرده تا
آنکه میرزا فولاد برلاس شبی او را بهانه طلب پادشاه از خانه بر آورده و در
کوچه لاهور بتقریب تعصبی که در مذهب داشت و آزاری که از او یافته بود
بقتل رسانید و بقصاص رسید و بقیه احوال را حسب الامر آصف خان تا سال نهصد
و نود و هفت نوشت و در سنه الف و الف فقیر را در لاهور حکم فرمودند که آن
تاریخ را از سر مقابله و تصحیح نماید و سنوات را که تقدیم و تاخیر نوشته شده است
ترتیب دهد و تا یکسال این خدمت اشتغال داشته دو جلد اول را مقابله نمودم
و جلد سوم را با آصف خان گذاشتم و از جمله وقایع این سال ترجمه مهابهارت
است که معظم کتب هندوست و مشتمل بر انواع قصص و مواعظ و مصالح و اخلاق
و آداب و معارف و اعتقادات و بیان مذاهب و طرق عبادات

قتل ملا احمد بدست میرزا فولاد

ایشان در ضمن جنگ طایفهٔ کوروان و پاندوان که فرمانروایان هند بودند
و بعضی میگویند که چهار هزار سال و کسری و بقول جمعی هشتاد و چند هزار سال گذشته و ظاهر از
زمان آدم علیه السلام پیشتر باشد و کفرهٔ هند خواندن و نوشتن آنرا عبادات عظیم میدانند و
از مسلمانان پنهان میدارند و باعث برین آن بود که چون شاهنامه و قصهٔ امیر حمزه را در هفده
جلد در مدت پانزده سال نقل مینمایند و زر بسیار در تصویر آن خرج شد و بحسن قصهٔ ابومسلم و جامع
الحکایات و غیر آنرا مکرر شنیدند بخاطر رسانیدند که اکثر اینها شاعری و ساختگی است اما چون
در ساعت گفته شده و اختر درگذشته شهرت تمام گرفته اکنون کتابهای هندی قدیم را که
دانایان مرتاض عابد نوشته‌اند و همه صحیح و نص قاطع است و مدار دین و اعتقادیات
و عبادات این طایفه بر آنست ترجمه از هندی بزبان فارسی فرموده چرا بنام خود نسازیم
که غیر مکرر و تازه است و همه متضمن سعادات است دنیوی و دینی و منتج حشمت و شوکت
بی‌زوال و مستوجب کثرت اولاد و اموال چنانچه در خطبهٔ این کتب نوشته‌اند
بنا بر این خود مقید شده و دانایان هند را جمع کرده حکم فرمودند که کتاب مهابارت
را تعبیر میکرده باشند و چند شب بنفس نفیس معانی کتاب مهابارت را بنقیب خان
خاطرنشان ساختند تا ماحصل را بفارسی املا میکرد و شب سیوم فقیر را طلب فرموده
حکم کردند که باتفاق نقیب خان ترجمه میکرده باشم و در سه چهار ماه از هژده فن آن مزخرفات
لاطائل که هژده هزار عالم در آن متحیر است دو فن نوشته شد و چه اعتراضات که نشنیدم و حرام
خور دوم و شلغم خورم این معنی داشت گویا که نصیبهٔ فقیر ازین کتابها همین بود و لعنت بعد از آن
پاره را ملا شیری و نقیب خان تمام ساختند و پاره را حاجی سلطان تهانیسری منفرد
باتمام رسانید بعد از آن شیخ فیضی مامور شد که بنظم و نثر لکی بنویسد و آن هم از دو فن
صورت نیافت باز حاجی مذکور دو پاره نوشته سهو و فروگذاشتی که بار اول واقع شده
بود و قصوران را راست کرده حذو النعل بالنعل درست ساخته جزو جزو مقرر شده
و شیخ در نقطهٔ مگس بود که اصل متروک ماند عاقبت بتقریبی حکم باخراج وی کرده در
بکر فرستادند و حالا در شهر موجود است و اکثری از ان معبران اذقوم حاق ودیع ایام باکوران





و پاندوان محشور شدند و باقی مانده کار احدای تعالی نجات بخشند و توبه کرامت فرماید و عذر
الامن اکره و قلبه مطمئن بالایمان مسموع دارد انه هو التواب الرحیم و این رزم‌نامه
نامیده مصور و مکرر نویسانیده امرا حکم انتساخ آن بتیمنا و تبرکا صادر شد و شیخ ابوالفضل
برعکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بموجب خطبهٔ بمقدار دو جزو برآن نوشت
نعوذ بالله من الکفریات و الجنونیات جامع اوراق عفی الله عنه معروض میدارد که در وقایع
این نسخه دو سه سال که بنا بر عرضی بطریق استطراد و اجمال رقم زده کلک بی‌ربط السیر شده اگر
ضبط تاریخ و ملاحظه تقدیم و تاخیر نموده باشد مواخذه نفرمایند و چون سال بیست و سیم جلوس
سر آمد نوروز بیست و نهم موافق بیست و نهم صفر سنه احدی و تسعین و تسعمائه بنیاد شد و بدستور
سابق دکانها را بر آن تقسیم نموده و آیین بسته انواع جشن و عیش و عشرت و حضور بظهور آمد
و سنا دفتح اسد در دکان خود انواع هنرمندی نمود از الجمله ذبح جانور مطلقا در روز یکشنبه تحته
نسبت آنروز بآفتاب خصوصا درین هژده روز در تمامی ماهایان که ماه میلاد است و بعضی
ایام معهود دیگر رعایت خاطر هنود در جمیع ممالک محروسه کردند و هر کسی که درین ایام مباشر
ذبح میشد بسیاست میرسید و خان و مان او بتاراج میرفت و خود بمدت یک سال تا نیز
را از مطلق گوشت و در تمام سال بتقریب ریاضت در ایام متفرقه نشستن ماه و روزه نیز داشتند
و وداعیه جانب نبیدتدریج بالکل ترک نماز و عبادات اعیاب را روزی چهار وقت
که سحر و شام و نیمروز و نیم شب باشد افتاب را وظیفه ساخته بیمروز متوجه آن شده بحضور اول
میخوانند و هر دو گوش گرفته و چرخی زده و مشتها بر بنا گوش کوفته حرکاتی دیگر ازین قبیل بسیار
بود و قشقه کشیدند و نوبت نقاره یکی در نیم شب و یکی در وقت طلوع قرار یافت
و مساجد و صوامع فراشخانه و چوکی خانه هندوان شد و بجای جماعت جماع و بجای حی
علی الفلاح تلق تلق بود و گورستان درون شهر را بویرانی حکم فرمودند و مبلغ یک لک
روپیه نقد و چند فیل و اقمشه و طلاالات و مرصع آلات بوالده بزرگوار
بهمین دستور همه خود کلانتر بیگم و سایر بیگمان انعام دادند و حکم عام
کردند که هرکس از اعالی تا ادانی ریش بگذارند و درین سال اعظم خان

وسایر امرای کبار نامزد تا مانده را متصرف شدند و خالدی خان و حباری
و میرزا بیک قاقشال از معصوم خان کابلی جدا شده اعظم خان را دیدند
و معصوم خان بناه بعیسی زمیندار برد و ولایت بکام تمام بکروه گشت
ودرین سال حکومت ولایت گجرات را بتقریب تالیف قلوب حکام دکن
با عتماد خان تفویض نموده و شاه ابو تراب را امین و خواجه نظام الدین احمد مرحوم
را میر بخشی و ابو القاسم تبریزی برادر مولانا عبد القادر آخوند پادشاهی را
دیوانی ساخته جمعی کثیر چون محمد حسین و میر ابو المظفر ولد اشرف خان و میر هاشم
و میر صالح داعی و سید ابو اسحق و دیگران را بجاگیرداری آن ولایت حکم فرمودند
و درین سال ارشهاز خان که بتقریب دلیه بیا او را چند گاهی محبوس
گردانیده بودند و حساب و کتابت داد و ستد بی موقع و بی مصرف ازو در
گذشته و از جنگ راجه خلاص بخشیدند بالتماس و حمایت او علامی شیخ ابو الفضل
از بند برآوردند و در هفدهم جمادی الثانی رخصت تنکه ارزانی داشتند تا تمامی
این سرکار را بجاگیر داراتی داده معصوم کابلی را که بنجام در آمده از صوبه عیسی
آواره سازد که اذا جاء نصر الله بطل نهر عیسی و بقرینه مقام اگر بجای نهر الله
شهر الله هم بخوانند خالی از ملاحتی نیست درین اثنا خبر رسید که خان اعظم
شیخ فرید بخاری را بجهت مصالحه نزد قتلوی افغان نوحانی حاکم اودیسه
فرستاده بود و قتلو بجهت اعتقاد پیرزادگی باستقبال شیخ فرید بر آمده
در مقام خدمتگاری بود و بعد از انعقاد صحبت بهادر کور ولد زمیندار
اوداق بنگاله که عمده لشکر قتلو بود ملاقات بی ادبانه نموده خواست
که با شیخ مصاحبانه سلوک نماید و شیخ او را بنظر زمینداری میدید
درین اثنا شخصی ولد شیخ راجو بخاری سرهندی که خالی از بی اعتدالی
نبود و دیگر بخاریان درشتی هم کردند بهادر از روی ستیزه وقت
مراجعت زمانی که قتلو در جلو شیخ روان بود عنان او گرفت و جنگ

سرآمد



پیش اندوخته بود با جمعی کثیر کشته شد و شیخ فرید بسلامت بدر آمد و درین حال
بملازمت پیوست و قبل از آن برهان الملک برادر مرتضی نظام الملک حاکم دکن که از
پیش برادر گریخته بود اول در مالوه نزد قطب الدین خان آمد از آنجا حسب الحکم در ماه
رجب این سال بملازمت پیوست و قبل ازین محمد علی توجه گردی که خود را ابو ربیع
برهان الملک کرده بدرگاه آمده و در اوده جاگیر یافته بود بموجب آمدن برهان که
گریخته در میان جوگیان مخفی گشت و بعد از هفته او را از آن جماعه بیرون آورده جهت محبوس گردانیدند
و بعد از آن احوال این مجهول النسب معلوم نشد مصرع که خری زیست و خری بومیرد
و درین ایام بیرون شهر دو منزل از برای اطعام فقرای مسلمانان و هندو بنا فرموده
یکی را خیرپوره و دیگری را دهرم پوره نامیدند و جمعی از کسان شیخ ابو الفضل
موکل بوده از زر پادشاهی بفقرا طعام میدادند و چون جوگیان خیل خیل می آمدند
برای جوگیان سرای دیگر آبادان ساخته جوگی پوره نام نهادند و شبها با چندی
معدود بخلوت رفته با آن جماعه صحبت میداشتند و مجهولات حقائق و عقاید و
اشغال و مراقبه و سلوک و اطوار و جلسات و حرکات و سکنات و خلع بدن
و کیمیا و سیمیا و ریمیا از ایشان معلوم شد و کیمیاگری نیز آموختند و آن طلا را هم
نمودند شبی معهود که بسالی یکبار می آید و جمع عظیم از جوگیان اطراف و اکناف
در آن شب میشوند و آنرا شیورات گویند با بزرگتران ایشان هم نواله و هم پیاله
شده بشارت عمر دراز که سه چهار بار از عمر طبعی زیاده باشد شنیده منقش شدند و این
مقدمات را با سایر خرافات منضم گردانیده کالنقش فی الحجر ساختند و حکما و مورخان
پیشین بتائید می آوردند که چون نقصان اعمار بتقریب قرب ... بود و آن
خود منقرض شد حالا نوبت دور زحل رسیده که تجدید اطوار و ادوار و موجب
طول اعمارست چنانچه در کتب سماوی هم مذکور شده که بعضی تا هزار سال زندگانی
کرده اند و در کتب هندی خود آدمیان را ده هزار ساله نوشته اند و بالفعل در کوه
تبت طایفه لامه که از بقایای ختاییان و را ده عباد اند دو صد ساله

وزیاده هم دیده شده اند بنا برین بجهت موافقت این طایفه تقلید در مباشرت
واکل وشرب خصوصا ظاهر نمودند وموی تارک سر را حلق کرده اطراف
را گذاشتند بگمان آنکه روح کاملان مکمل از راه همه که منفذ دهم است
خروج میکند ووقت نزع آوازی چون رعد صاعقه میبرد وآن دلیل
سعادت ونجات میت است از گناهان وعلامت حلول روح آن مذهب
تناسخ در بدن بادشاهی ذی شوکتی صاحب اقتداری نافذ الامری ودین
خود را بتوحید الهی موسوم ساختند بیت دینی گمراه خواهی وبین درین
آیین هر دو فنا شدند فلک ... ونجابت وجماعه خاص خیلان مرید را بمواقع
اصطلاح جوگیان چیلها میدند وطایفه دیگر از ارادت صباح وصبا در بون بودن
که راه اندرون دولتخانه ندانستند هر صباح در وقت عبادت شمس بجهه که تا طلعت
مبارک نمیدیدند مسواک وطعام وآب بر ایشان حرام بود وهر صاحب حاجتی
ونیازمندی از هندو ومسلم وانواع طوایف مرد وزن صحیح وسقیم را آنجا
بار عام بود وکار وبار طرفه وهنگامه گرمی وارد حامی عظمی وهمین که از تسبیح هزار
ویک نام بزرگ اعظم فارغ شده از جانب بر می آمدند این جماعه در سجود می افتادند
برهمنان مکار طرز راه روی که یکپائی دیگر را برای حضرت بغیر ترتیب دادند
وآن ایشان را بطریق حلول چون رام وکرشن وسایر اساطین کفر عقیده داشته
میگفتند که خود صاحب عالم باین صورت بر آمده بازی میکنند واز برای
خوش آمد سوهای هندی را از زبان دانایان سابق نقل کرده میکردانیدند
باین مضمون که بادشاهی عالمگیری در هند پیدا شود که برهمنان را احترام کنند
ومحافظت گاو نماید وگیتی بعدل نگاهبانی کند ودر کاغذهای کهنه این مزخرفات
نوشته بنمودند وهمه باوری می افتاد مصرع خوش آمد هر که گفتی خوش آمد
وبلکهار از طوایف مختلف هر که باشد احدی خوانند که در عالم توحید اخلاص
درست دارند وسلکی که در طوفان آب وآتش خود را بزند ایشان

خواهد بود



وزن کردن ابدان در ورود دفاتین

خواهد بود بیت دلا جان باختن دعوی مکن چندانکه باز آید شود معلوم کاری
هر کسی چون وقت کار آید ودرین سال درون دولتخانه خاص مسجد بود [illegible]
بود حنفی وقلتین شافعی وشیعی بر ساخته آب ابرا کشیدند وآب حوض [illegible]
دو بر که بر آمد وچون گفتند که سنیان وشیعیان از هم جدا شوند هندوستانیان بیک
قلم سنی گری وعراقیان بتشیع قایل شدند وبارها گفته شیخ کجرانیات وخصوصیات
اجن وادی را اطلاق نطق بصر متواند آورد بنا بران تقاعد اران بود وقربی معصومی بود
وچون اعتماد خان بتفویض حکومت ولایت گجرات که محراج بدجای او بود سرا دهی
رسید انجار از ... نان دیوره انتزاع نموده بحواله حکام برادر را نا کرده باتفاق امرای نامرد
در دوازدهم شهر شعبان این سال باحمداباد رسید وشهاب الدین احمد خان که حاکم مستقل
آنجا بود از مواضع اقادت وفتن بود بنوبت در خانه بیرون بر آمد در محله عثمان پور فرود آمد
اعیان نوکران او که ازین تغیر وتبدیل کاره بودند جدا شده باتفاق دیگر واقعه طلبان درگاه گریز
طلب مظفر بن سلطان محمود گجراتی که از درگاه فرار نموده در دکن کوچ نه التجا کرده بیمان
بر دهه خوری بستی می آورد ورفته سلطنت برداشتند واعتماد خان هر چند شهاب الدین احمد خان
را باعث بتسلی این جماعه شد قبول نکرد وگفت اینها از خدا این طور روزی میخواستند
وقصد ملک من داشتند حالا کار از صلاح من گذشته است تماد اینند واین ملک [illegible] بگفت
وبقصبه کری که بیست کروهی احمداباد است رفت ویکدو کسی از جانب اعتماد خان و
نظام الدین احمد رفته این برگشتگان را تسکین دادند هم صورت نبست ودر بیست وهفتم
شعبان مظفر با کاتهیان ومغولان مفتن بدولقه که دوازده کروهی احمداباد است رسید ودر این
حین اعتماد خان ونظام الدین احمد شهر را خالی ساخته باتفاق برای باز گردانیدن شهاب الدین
خان بکری رفتند واو را باین نوع تسلی دادند که برکات سابق بر شهر قدیم بجا میروی باز
گذارند ودو لکه روپیه نقد نیز مساعدت میدهند ومحافظت شهر العهده [illegible] خان ولد اعتماد خان
ومیر محمد معصوم بکری وجماعه گذاشتند تا که از آنجا بیاید ولشکر پریشان را سامان دهند مظفر
روز دیگر از آنجا روان شده وبعضی مجاوران سرکیج که سه کروهی احمداباد است از فرا [illegible]

سلاطین یافته چتری طیار گرفته بطریق نثار بر سر او نهاده تهنیت سلطنت
دادند و مژده از عقب شتافته بشهر درآمد و چون دو امرای کهنه فتنه گر ابخ
بیت حسب حال ایشان بود ∴ من و مربی من ان دو پیر منافق کیم که دهر
زاد و مربی خوب می باید ∴ لجام گسسته و باره دم سکسته نه تن توانا نه دل
شکیبا نه تخت پاینده نه عقل رهبر سپاهیان روان شده با جمعی متعدد و از گری
صحرا می نعمان بود رسیدند مظفر خان بی دهشت و بی محابا با صفهای آراسته
باستقبال برآمد و در ریگ زار دریای احمداباد ایستاد و درین وقت این دو پیر بتفرقه
انداختن باعثان و محمد دلاسای نوکران گریخته در پی غرض گرفتن و برات نوشتن و نامه فرستادن
شدند و چون آب از سر گذشت ازمر نااعتمادی فرصت صف آرای نیافته جرگه
المدیو حی کرده و راه فرار پیموده پلید دستین که نهر واله شد و جهل و هیچ گروهی احمداباد
بیکر و فر رسیدند و اسباب و اشیای اردو همه بغارت رفت و اهل و عیال سپاهیان اسیر
شدند و محمد شریف پسر نظام الدین احمد مع سپاهیان محافظ خان و مان را تمام بباد داد
اما کاری کرد که بعد ملحق گردید و گریختگان با جماعه دیگر امرا که از فتح پور بکومک رسیدند
و کمک هزار سوار منکسر شد قلعه پتن را مرمت کرده استقامت نمودند و مظفر ادنی ادنی
سپاهی خود را خطابهای عالی داده و امیدوار ولایات ساخته منصب افزود
تا زمره بقدرت خدا که او روزی در ملازمت پادشاهی هزار کس شد و شیر خان فولادی را
که سابقا حکومت پتن داشت از ولایت سورته طلبیده و از فلاکت برآورده با
چهار هزار سوار از بر سر پتن زین الدین کنبو را شهباز خان را نزد قطب الدین محمد خان
فرستادند تا از انجانب او و از جانب افغان متوجه احمداباد شد مظفر را در میان
بگیرند مظفر پیش دستی نموده با لشکر بسیار چرار بشنوار رفته در برودره با قطب الدین محمد خان
جنگ کرد و کران سنگ زر و مال و سبکبار تدبیر که در همت نظیران دو پیر یگانه روزگار
بود بیت دو اختر سعد بنکی مهر درگاه ∴ ایام رخ خوب ترا یافته تا لث
اعتف تردد ی کرده و شکست یافته در قلعه برودره تحصن جست و اعیان لشکر و نوکرانش

بیک قلم

بیک قلم مظفر درآمدند پیش ازین فقیه شیر خان با پنجهزار سوار در نواحی قصبه مسانه
بیابان نزده کروهی پتن رسید شهاب الدین محمد خان و اعتماد خان بعد از تذبذب و تیر ولی
فرار بر قرار بجانب جالور پیعی نظام الدین محمد در پتن ماندند و دیگر سردار نزاع مع سپاهیان
کارکرده که جمعیت ایشان از ده هزار سوار بیش نبود همراه نظام الدین احمد داده و جنگی عظیم میان
و فریقین روی داد نسیم فتح بجانب نظام الدین احمد وزید شیر خان هزیمت یافته بجانب
احمداباد شتافت هرچند نظام الدین احمد بجد شد که بیمن فتح تعاقب نموده بر سر احمداباد
باید رفت امرا قبول نکردند و این خود عین صلاح وقت بود چه هنوز آگاهی وقت از معامله
قطب الدین محمد خان نداشتند و درین جنگ غنیمت بسیار بدست این امرا افتاد تا کری
رسید مدت دوازده روز انتظار سپاهیانی که غنایم و اموال به پتن رفته بودند می بردند
درین حال خبر رسید که مظفر قلعه برودره که دیوار کهنه چون بنای عهد او و رای قطب الدین محمد خان
سست داشت بضرب انداخت و قطب الدین خان که اساس عمر او ازان سست تر بود
زین الدین را برای گرفتن قول و قرار نزد مظفر در ساعت زین الدین را با هزار الها
برام ساخت و خواجگی محمد صالح صدر ماضی را که همراه اعتماد خان نامزد بود بکلاه خطه
بزرگ زادگی جانبخشی نموده رخصت حج داد و قطب الدین خان را که دین بیک رفیق
از اسیب اجل نور و گشتی او از مظالم بر شده بود امان داده از قلعه برآورد و او
بعذر منقطع شده به عجز تمام آمده او را دید و تسلیمات بجا نمود بیت قضا شخصی چو انگشت
دارد ∴ چو خواهد هرگز یکی کاری برآرد ∴ دو بر چشمش نهد دیگر دو بر گوش ∴
یکی بر لب نهد گوید که خاموش ∴ مظفر در وقت دیدن معظم تمام استقبال نمود
او را بر نمد تکیه خاصه جای داد و با استمالت پیش آمده بمنخواست که متعرض قتل شود
با غوغای تواری نام رمین دار راج پیلیه و دیگر سپاهیان او را چون اموال قارون
مدفونش بزمین هموار ساخت و از برودره بهروچ رفته آن قلعه را از زن متعلقان
قطب الدین خان بصلح گرفت و در انجا چهار ده لک روپیه از خزینه گنبایت
که عماد الدین کروری برده بود با تمام اموال صامت و ناطق و خزاین موفوره حاصل

قطب الدین خان که متجاوز از ده کرور بود یافته جمعیت بهم رسانید و اسباب و
اشیای دیگر را چه توان گفت و عجب که نورنگ خان بسر رسید قطب الدین خان
بهمراهی قلیج خان و شریف خان و نولک خان و سایر امرای مالوه دران وقت جایگاه
از نندربار و سلطانپور که بغایت نزدیک بود قدم پیش نهاده خبر از و الدین نتوانست
گرفت و بهمان شیفتگی مصحوب شغفتلان ماند تا بدانی که وقت هیچ هیچ
هیچکس مر ترا نباشد هیچ ※ و لشکری که عدد آن [illegible] گو شد از مغول و افغان
و گجراتی بر مظفر جمع آمد از استماع این اخبار نظام الدین احمد و دیگر سرداران در پتن رفته
با آن دو امرای مدار بهم پیوستند و انتظار آمدن مرزا خان ولد بیرم خان خانخانان
و سایر امرا که نامزد از درگاه شده از راه جالور و پتن متوجه احمداباد بودند می بردند
و مرزا خان یک روز در پتن قرار گرفته و نوشته متوجه شده در سرکیچ نزول نموده و مظفر از بروده
بازگشته و قلعه بهروچ را گرفته بود و خود بفیرناجی و جرکس رومی که نوکری بود از درگاه پادشاهی
گریخته سپرده در نواحی [illegible] پهنکیش [illegible] دو کروه جا در زیده لشکر
گاه ساخت و روز دیگر محاربه صعب روی نموده مظفر شکست یافته بمحمود اباد رفت و سید هاشم
بارهه و خضر آغا وکیل مرزا خان کل فتح شدند و بسیار زخمی گشتند و از جانب غنیم
مقتولان را که می شمارد و این واقعه در جمعه سیزدهم شهر محرم الحرام سنه تسعین و تسعمایه بود و
چون مرزا خان پیش از فتح نذر کرده بود که بعد از آنکه عروس ظفر از پرده غیب روی نماید
و هر متاع و رخت که در خزینه و بار داشته باشند شکرانه آن دعوی روی نماید بفقرا و غربا
بخشد بنا بر ایفای وعده چندی را از نوکران خویش فرموده که همه اقمشه و اسپ
و فیل و امتعه او را قیمت نهند تا زر آن را بمصارف صرف کند این معنی
تا امین حیله گری درین هر شی را چنان قیمت نهادند که ربع و خمس و عشر نرخ
روز هم بمحتاجان نرسید و لکن چیزی که ادخال سرور در صدور و تسلی دل خود داشت
و گذشت و قلیچیان که نوکر مرزا خان بودند چون دولت خان افغان لودی
و ملا محمودی و دیگران عرض کردند که ازین ملازم شما شدیم گناهی نکردیم

وملازم

این قطعه عربی در تاریخ گفته سبحان قد و تنا مولانا ※ خصه الله بعلم
و عمل الذی افتخر الکون به ※ حبذا عنصره المستکمل ※ علمه الاشمل اسنی
واتم ※ اسمه الاقدس اعلی واجل ※ لا تقل مات بموت الاجیا ※ د
بل من الدار الی الدار رحل ※ انطوی ظاهره فی الباطن ※ اختفی آخره فی الاول
قلت فی رحلته تاریخه ※ افضل الهند و فخر الکمل ※ و ترجیع بند نیز گفته که ابجد
بیت از آنجاست محققان که کمالات کل حساب کنند ※ مجدد مائه عاشرش
خطاب کنند ※ امام علم و عمل مقتدای کشف و شهود ※ که فقر را ز دلش مالک نصاب کنند
بگو که از فطرات کامل مکمل شد ※ که بحر موج زد و با محیط واصل شد میر سید محمد میر عدل امروهه
امروهه قصبه ایست از توابع دانشمند [illegible] صاحب صلاح و تقوی و ورع بود در اوایل
حال او و والد فقیر چه در سنبهل در ملازمت استاد ان بلده و چه در بداون در درس
میر سید جلال دانشمند که در حدیث شاگرد میر سید رفیع الدین بود تحصیل علم کرده و بعد از
تحصیل کمالات بدرس و افاده مشغول بوده در اواخر در سلک ملازمان درگاه
پادشاهی بمرتبه اختصاص رسیده بمنصب میر عدلی امتیاز یافت و درین
منصب جلیل القدر طریق عدالت و انصاف و صدق و امانت مسلوک داشتی
چنانکه قضاة عهد بسم تحت ملاحظه صلابت عمری او از خیانت و جنبت باز
مانده بود تا زمانی که بدربار [illegible] شیخ مبدعی و ملحدی را قدرت رخنه اندازی
در دین اسلام نبود و بعد از و تمام میر عدلی بر سایر مردم مجاری و عاریتی گشت
بحکم رعایت نسبت موروثی و شفقت قدیمی که بفقیر داشت در ابتدای
ملازمت پیوسته میگفت که در پی مرد معاش مباش و در دالت صدور
نکنش و بهر حال داغ پادشاهی اختیار کن که این جماعه بسیار انانیت و فرعونیت
دارند و چون نصیحت او را بسمع رضا و قبول نشنیدم لاجرم دیدم و کشیدم آنچه کشیدم
بهر صورت پادشاه در سنه نهصد و هشتاد و چهار حکومت بکر مفوض شد در سنه
نهصد و هشتاد و شش همانجا بجوار رحمت حق پیوست شیخ گدایی

کنبوی دهلوی خلف شیخ جمالی شاعر مشهور است کسب کمالات صوری نموده و صحبت
افاضل روزگار دریافته و برکات آن روزگار را و عاید شده و چند سال صحبت
اکابر و افاضل هندوستان و خراسان و ماوراءالنهر و عراق بود و طبع نظم داشته
و نقش صورت هندی خوذ می بست و میکشید و بآن وادی مشعوف و مألوف
بود و چون از صحبت خانخانان بیرم خان از نواحی بیکانیر جدا شده بدهلی
آمد از زمان هم معزز و مکرم بود در مزارات مشایخ دهلی قدس الله ارواحهم در ایام
عرس حاضر می شد و مجالس علا را الخمت و کرده تمام ترتیب میداد و در سنه نهصد
و هفتاد و شش پا به عالم آخرت شتافت و خانه اخلاق او هم چون
دیگران خراب است و هذا قضت الایام و جری حکم الله العلام و از اشعار
شیخ گدائی است که ـ کهی جان منزل غم گشت کهی دل ؛ غمت را
می برم منزل بمنزل ؛ منو غافل ز حال درد مندی ؛ که از یاد تو یکدم نیست
غافل ؛ دل دیوانه در زلف تو بستم ؛ گرفتارم بآن مشکین سلاسل ؛
بجان دادن اگر آسان شدی کار ؛ نبودی عاشقان را کار مشکل
گدائی جان بناکامی برآمد ؛ نشد کامم ز لعل یار حاصل ؛ جامع اوراق
این نقل از تذکره میر علاء الدوله نوشته که قابل اعتماد نیست و گمان
دارم که ازوی نباشد والله اعلم میان جمال خان مفتی دهلوی
پدر بزرگوار خود شیخ نصیر الدین و برادر میان لادن از طایفه کنبوه است
اعلم العلماء زمان خود بود و در علوم عقلیه و نقلیه خصوصاً فقه و کلام و
عربیت و تفسیر بی نظیر بود بر شرح مفتاح محاکمه کرد و عضدی را
که کتاب منتهیانه است میگویند که چهل مرتبه از اول تا آخر درس
گفته و همه درس گفتی و افاده علوم دینی فرمودی بخانه ملوک و سلاطین
نرفتی و پیوسته نزد حکام معزز و محترم بودی اکثر شاگردانش دانشمند
شده اند عمرش از نود گذشته در نهصد و هشتاد و چهار بدار بقا رحلت

نمود

نمود قاضی جلال الدین ملتانی اصل از توابع قلعه بکر است و دانشمند متبحر است
و حق گو و حق پرست در ابتدای حال تجارت کردی و در اواسط بدرس
مشغول شد و چند سال در اگره افادت فرمود و بتقریب بعضی امور که
شرح آن در ضمن سنوات گذشت بعد از عزل قاضی یعقوب بامر جلیل القدر
قضا اشتغال داشت و در دیانت بنفس نفیس خویش بهترین قضاة بود اما
بنتوحی پسر ناخلف بی دیانت کوساله سر و شکل و سایر وکلای بد نفس و قلت
عقل معاش و عدم فکاه داشت رضای زمانه و اهل آن بجانب ولایت دکن اخراج
یافت و حکام آن دیار چون آوازه رسوخ او در دین اسلام و اظهار کلمه حق شنیده بودند
بود در تعظیم و تکریم او با قصی الغایه کوشیدند و از آنجا بزیارت بیت الحرام مشرف
شدند و همانجا دعوت حق را لبیک اجابت فرمود قاضی طوایسی
طوایس از توابع فراسانست بسیار دیانت و امانت بود اما چون علم نداشت
در بعضی حکمها غلط هم میکرد و از بس که ظلم از اغنیای زمان مشاهده کرده بود
جانب بدگمانی غالب بر ایشان داشت و تا می توانست جانب فقر میگرفت
هر چند ظلم از جانب آدمی بود معلوم است که درین ایام اکثر اهنیت که ظلم داد
خواهی میکنند و همان سخن شیخ ابوالفضل است که اگر امام اعظم در زمان ما می بود فقهی
دیگر می نوشت چون قضیه حاذ زمان واقع شده به بادشاه گفت که گرفتن بال مائی
و کشتن او جایز نیست این بود باعث عزل او و بصحبت قاضی یعقوب و همدران
ایام از عالم در گذشت قاضی یعقوب مانکپوری خویش قاضی فضیحت بود علم فقه
و اصول فقه را خوب میدانست و خوش طبع و شکفته بود و اشعار عربی در
بحور هندی میگفت و خالی از مضحکت نبود چند سال قاضی القضاة هند بود
میگویند که از معجونات مقوی باه بسیار میخورد روزی در مجلس شاهنشاهی
مکیفات و مفرحات آورده تکلیف بقاضی هم نمودند و او امتناع آورد چون
پرسیده اند که از کدام قسم میخورید یکی از مقربان هند در بدیه گفته که قاضی باره

میخورد و بعد از عزل او را بمنصب قضای بنگاله نامزد کرده فرستادند
و بواسطهٔ شرارت نفس انجامش موجبات عقوبات باو چنگلی متعدی بهم رسانید
و در مخالفت با معصوم کابلی شریک بود و باین تقریب او را دران ایام
ازان دیار طلبیده حکم حبس در قلعهٔ گوالیار شد و هم در راه گوالیار رخت از جهان
بربست و بمیر معز الملک و ملا یزدی پیوست شیخ عبد النبی صدر الصدور ولد شیخ احمد
ابن شیخ عبد القدوس گنگوهی است چند مرتبه در مکه معظمه و مدینه طیبه رفته علم
حدیث را خواند و بعد ازانکه باز گشته آمد از روش آبا و اجداد کرام سماع و غنا را منکر
بود و بروش محدثین سلوک می نمود و بتقوی و طهارت و نزاهت و عبادت ظاهر
اشتغال داشت چون بمنصب صدارت رسید جهان جهان زمین مدد معاش و وظایف
و اوقاف بخلایق بخشید چنانچه در زمان هیچ پادشاهی اینچنین صدری باستقلال نگذشته
و عشر عشیر این اوقاف که او داده نداده و پادشاه را چندگاهی نسبت باو اعتقاد
و اعتماد چنان بسیار شده بود که کفش پیش پای او می نهادند آخر بجهت مخالفت مخدوم
الملک و سایر علمای بدنفس حیله گر جاهلان اند سمه جاه طلب خوشتن را علما
کرده لقب آن نسبت معکوس شد و اعظم اسباب هبوط این بود که زمانی
که پادشاه از سفر پانس واله بفتحپور اقامت عزم فرمودند قاضی عبد الرحیم قاضی متهره
استغاثه نزد شیخ برد که برهمنی متولی متمردی ازان قصبه مصالح عمارت مسجدی را که
تعمیر آن میخواستم که بکنم برده بتخانه بنا کرده و چون معارض و متعرض او شدم بر روش استهزا
زبان که خاک در دهانش باد بسب نبی علیه السلام گشاده و اهانت گوناگون باهل اسلام رسانیده
چون طلبیدند آن برهمن بطلب شیخ نیامد بر شیخ ابو الفضل را فرستادند و شیخ ابو الفضل
آنچه از مردم شنیده بود بعرض رسانیده گفت که سب محقق از و بوقوع پیوسته و علما بعضی
بقتل و بعضی بتشهیر و مصادره او قایل شدند و فرق گشتند و باب گفت و گوی و شیخ بود
و هر چند شیخ از پادشاه رخصت قتل او میگرفت بصریح نمیدادند و در پرده میگفتند که سیاسات
شرعی تعلق بشما دارد از ما چه می پرسید و برهمن مدتی در بند ماند و اهل حرم شاهنشاهی

بشفاعت

بشفاعت بجهت تخلیص او برخاستند و خاطر شیخ در میان بود و چون مبالغه شیخ از حد در
گذشت جواب فرمودند که سخن همانست که گفته ایم شما میدانید و شیخ بمجرد رسیدن بمنزل
حکم بقتل او کرد و چون این معنی بعرض رسید خیلی درهم و برهم شدند و اهل حرم از درون و سایر
مقربان هند از برون گفتند که این ملایان را شما لوازمش فرموده اید و کار ایشان حالا بجایی رسیده
که پیش خاطر شما نمیکنند و بی حکم شما برای اظهار حکومت و جاه خویش مردم را بقتل
میرسانند و چندان مقدمات گوش پادشاهی پر ساختند که دیگر تاب نتوانستند آورد
و ماده که از مدتی باده غلیظ شده بود بیکبارگی سر کرد و برون ریخت و شبی در حوض
انوپ تلاو آمده این ماجرا باز نموده از مفتیان متحرک و معتمدان احداث تحقیق این مسئله
مینمودند یکی میگفت که گواهانی را که گذرانیده اند که جرح و تعدیل کرده باشند و دیگری میگفت
که عجب است از شیخ عبد النبی که او خود را از اولاد امام اعظم رحمه الله میگیرد و حال آنکه بمذهب
امام اعظم سب نبی از کفار مطیع الاسلام موجب نقض عهد و ابرای ذمه نمی شود چنانچه
در کتب فقه حنفی مبسوط است پس شیخ مخالفت جد خویش چگونه نمود یکبارگی
نظر از دور بر جامع این منتخب انداخته متوجه باینجانب شدند و نام برده پیش طلبیدند و
فرمودند که پیش بیا رفتم و پرسیدند که تو هم شنیده که اگر نود و نه روایت مثلا مقتضی
قتل باشد و یک روایت موجب خلاص مفتیان را باید که روایت اخیر را ترجیح دهند عرض
کردم که بلی همچنین است که حضرت میفرمایند و مسئله اینست که الحدود و العقوبات تندری
بالشبهات و معنی آن را بفارسی ادا کردم و بطریق تاسف پرسیدند که آیا شیخ عبد النبی
بدین مسئله مطلع نبود که آن برهمن بیچاره را کشت و این خود چگونه باشد گفتم که البته شیخ عالم
بان بود و با وجود این روایت که دیده و دانسته این حکم کرده ظاهرا از برای مصلحتی بوده باشد
فرمودند مصلحت چیست معروض داشتم که سد باب فتنه و قلع ماده دلیری عوام و روایت
شفای قاضی عیاض را که درین باب بنظر آمده بود گذرانیدم بعضی خباثت گفتند
که قاضی عیاض مالکی است سخن او در دیار حنفی سند نیست پادشاه از من پرسیدند
که چه میگویند گفتم اگرچه او مالکی است اما مفتی محقق اگر بجهت سیاست عمل بر فتوی او

کندشتر عا جایز است و درین باب سخن بسیار گذشت و موی سبلت شاهنشاهی
را دران هنگام می دیدند که چون موی شتر برخاسته بود و از عقب سر امام بانیع از بحث
می آمدند بیکبارگی اعراضی شده فرمودند که این نامعقولست که میگوئی در حال تسلیم کرده
و باز پس آمده در حجره ایستادم و ازان روز باز ترک دلیری و مجلس و مباحثه نموده
و گوشهٔ انزوا اگرفته گاه گاهی از دور کورنش میکردم و کار و بار شیخ عبدالنبی روز
بروز تنزل پیدا کرد و نسبت بجانب او اعراض و تغافل و سلب جدید و قدیم کشید و اصلا
بدربار نمی رفت و در همان ایام شیخ مبارک ارا که بفتحپور بجهة تهنیت امری آمد و باوی
این ماجرا در میان نهادند و او ارشاد نمود که شما امام زمان خود و مجتهد آید در اجرای احکام
شرعی و ملکی چه احتیاج باین جماعه دارید که بهره از علم جز شهرت کاذب ندارند گفتند
هر گاه شما استاد ما باشید و سبق پیش شما خوانده باشیم چرا ما را از منت این ملایان
خلاص نمی سازید که او کمر جد و اجتهاد بر میان بسته از روی حسد و عناد گفت که دعوی
اجتهاد فرمایید و از ایشان محضری بطلبید آن بود که محضری در باب اجتهاد پادشاه
و افضلیت ایشان بر جمیع مجتهدان نوشت و شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک را چون
احاد الناس دران مجلس با چپیان بزور گرفته آوردند و بیکسی تعظیم ایشان بکرد
و در صف نعال نشستند و خواهی نخواهی بجبر و کره بران داشتند تا گواهی خود نوشتند
چنانچه در ضمن وقایع سنوات مشروح گشت و عاقبت بهم دو را بسفر حجاز رخصت
دادند وفات شیخ در سنه نهصد و نود و یک بود **شیخ احمد فیاض** انبیتهی والا از
فحول علمای کبار صاحب تقوی و ریاضت و مجاهدت بود بسیار ضعیف و مسن
شده چنانچه قوت رفتن و گشتن نداشت و دران کبر سن بر بستر بیماری صاحب
افتاده قرآن مجید را در یکسال یاد گرفته بود اکثر کتب متداوله بذکر داشت اگر
شاگرد در کتاب سهوی کردی از یاد گفتی و تفسیر و حدیث و سیر و تاریخ خوب میدانست
هم شهری و هم عصر حضرت شیخ نظام الدین انبیتهی والا بود و در قراة فاتحه عقب
امام سنت بمیان میگفت که بای وجه معترض اند فقیر در صحبت شریف ایشان

السید یمانی



رسیده زمانی که درس شرح وقایه میگفتند و آن غزل را انشا کردی از ایشان می خواندند **شعر**
ابو بکر ابن الولد المنتخب ٭ اراد الخروج لامر عجب ٭ فقد قال انی عزمت الخروج
لکفارة هی ام اب ٭ فقلت الم تسمعن یا ابی ٭ نهی انی فی تلقی الحلب ٭ و
تردد درین لفظ بود که کفارة باشد یا کفاره است والله اعلم **قاضی صدر الدین**
ثم اللاهوری دانشمند متبحر بوده و معتقد اهل تصوف و سلوک بسیار خوش طبع و خوش صحبت
بود اگرچه مشهور است که وقتی از اوقات تلمذ شیخ عبدالله مخدوم الملک کرده اما فقیر تحقیق
او را بمراتب از مخدوم الملک زیاده یافتم و وسعت مشرب بحدی داشت که عوام گمان
الحاد باو میکردند و حسن ظن برو غالب بود در هر که شیوهٔ تجرید یافتی اگرچه بظاهر مبتدع
بودی از روی اعتقاد بملازمت او رفتی و دست بسته ایستادی و سخن آنها را حجت داشتی
گویند مبتدعی بصورت مجذوبی برو گذشت قاضی دست بسته بنابر عادت خود
پیش او بتعظیم ایستاد و او از روی فتانی گفت که حضرت خضر دایم با ماست قاضی در پای افتاد
و گفت مرا تمنای متبدع گفت الحال بواسطه کدخدایی دختر خود دل نگرانی دارم و آن
موقوف بمقصد تنکه است بعد از فراغ خاطر ازین کار ترا بحضرت خضر ملاقات میدهم قاضی
فی الحال بمقصد تنکه باو داد و آن شخص بعد از دو روز بخدمت قاضی رسیده گفت
بیا که خضر را بتو بنمایم او را گرفته بدریا برد آن شخص بسیار طویل القامة بود و قاضی کوتاه
قد بود در آبی که تا حلق بود رفته بایستاد و گفت که بیا خضر اینجاست قاضی گفت
من آب بازی نمیدانم چگونه بیایم گفت ترا بجای خضر دلالت کرده ام اگر تو نتوانی آمد گناه
من چیست و حکایات دیگر ازین قبیل ازو نقل میکنند و نوشتن آن خالی از سخافتی
نیست ازینجا قیاس ساده لوحی قاضی میتوان کرد در زمانی که اکابر لاهور را تا فرد در
اطراف کرده هر یکی را در شهر بمنصبی منصوب گردانیدند او را قاضی بندر بهروچ از ولایت
گجرات ساخته فرستادند در همانجا بجوار رحمت حق پیوست و از وی پسری قابل شیخ
محمد نام ماند که در تاریخ قائم مقام پدر در آن شهر است **میان الهداد** لکنوی از دانشمندان
مستعد صاحب تصرف بود و طبعی ذکا داشت و ذهنی نقاد در فقه و اصول و عربیت

نظر درش نبود در نحو رساله نوشته بنام یکی از ارباب مکنت قطبی نام نا التزام ایراد
یصلح منال در عین عبارت نه سابق نه لاحق اگرچه خالی از تکلف نیست و فقیر در زمان
حکومت حسین خان چون بلکهنو رفته با میان ملاقات نمودم از تصنیفات او دو جز
دیدم اول رساله که از طول چهارده علوم ازین استخراج می یافت دویم پنج مقاله از رساله
که عبارتش بروش مقامات حریری داشت و آنرا فیطون نام نهاده بود در تصنیفات
دیگر میگفت که عزاری دارم اما بنی اعمام او میگفتند که این رساله چهارده علمی و فیطون
تصنیف حکم زبرنیست که در جونپور آمده با قاضی شهاب الدین معارضه نموده و در تعلقات
روزگار رو در کتب خانه شیخ اعظم لکهنوی که ثانی امام اعظم خطاب یافته بود رسید و از انجا
شیخ جلال الدین قادری اکره بلبیان الهداد که از اولاد شیخ اعظم است انتقال یافته والله اعلم
از اکابر سادات اگره است در زهد و توکل شانی داشت از ابتدا تا انتها گوشه
عزلت اختیار نموده از صحبت اغنیا محترز بودی و بی تکلف و بی تعین می زیست
و از حاجات حضرت غوث صمدانی قطب ربانی ساکن کنور لامکانی شیخ محی الدین
عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه و ارضاه عنا مرید میگرفت تا عالم فانی را وداع کرد
اکنون فرزند رشید وی میرسید داود قایم مقام پدر بزرگوار است بفقر و غربت
گذشت میگذرانند و چون کوکبه دولت قاهره مبارکه و طنطنه عظمت اولاد
امجادش از افق محروسه اگره روز بروز ارتفاع یافت شعله این بچارگان فرد
نشست و دیگر خانوادهای مرحوم نیز برین قیاس رو بویرانی نهاد بیت
صد هزاران طفل سر ببریده شد ** تا کلیم الله صاحب دید شد
شیخ حسن اجمیری نسبت حال دارد که از نبایر حضرت المشایخ سلطان الواصلین
خواجه معین الدین سنجری چشتی است قدس الله روحه اما چون بادشاه را
در اوایل حال اعتقاد بحضرت اجمیری نسبت با و انکاری دست داد و بمعاندان
براه نمونی بعضی مشایخ فتحپوری که ایشان نیز در استیصال و قهر لنذای
جنس مساعی جمیل بلیغ مشکور فرمودند جزاهم الله برنفی نسبتش

ادای



ادای شهادت نموده گفتند که از حضرت خواجه عقب نمانده و در باب صدور
وقفات نیز موجب زمانه سازی و للدهر الوان فکن علی نیابه محضر نوشتند
و آن عهده تولیت موروثی چند ساله بدیگران تعوض یافت و شیخ چون در تسلیکی
عظیم داشت و دران صوبه بادشاهانه زندگانی میکرد و سوانح دیگر علاوه آن شد
غیرت اولو الامری تاب نیاورده او را حکم اخراج جانب مکه معظمه فرمودند تا در سفر
بالنواله بجانب مکه رخصت گرفت و بزیارت حج اسلام فایز گردیده باز آمد و
روزی که از فتحپور برآمده بعزم توجه بکابل بر سر مرزا محمد حکیم روانه شدند شیخ
از سفر حجاز آمده ملازمت نمود و شرایط ادابی که تو بدبهای تو مسلم و تو مریدان
تو دولت حالا قرار داد ندا زو بوقوع نیامد بعد از مطالعه در صفحه احوال و
خطوط پیشانی او معنی اخلاص بر عمر خود مشاهده نموده حکم حبس در قلعه
بکر فرمودند و چند سال آنجا بسر می کرد تا در سنه اثنی و الف بسعی
بعضی مقربان معتقد شیخ را حکم طلب از بکر شد و چون همراه بعضی
از محبوسان مثل شیخ جمال بیابانی قلاب که شمه از ذکرش بالا
مذکور گشت و قاضیان فتحپور که بسعی شیخ ابراهیم چشتی تا چهارده سال آنجا محبوس
بودند بوسیله مرزا نظام الدین احمد و جمعی تمام ایشان رفته بود آمد دیگران کورنش نموده
سجده ها کردند و حکم خلاص ایشان صدور یافت و چون شیخ پیر معمر هفتاد ساله است
و آداب خدمت ملوک و طریق ملازمت ایشان هرگز نورزیده و نمیداند هم بوضع
قدیم تعظیم فی الجمله و تسلیمی ناتمامی کرد باز از ورنجیده و ناخوش آمده حکم بمرزا فرمودند
که فرمان دیگر روانه انجا سازد و بیکم بادشاه والده خلیفة الزمان بالندرون محل در
مقام شفاعت درآمده گفت که خوجم او والده پیر فرتوت دارد و در اجمیر درویش
از برای دیدن فرزند کباب است چه شود که اگر او را رخصت وطن فرمایند دهیچ
مدد معاش هم از شما نمیخواهد قبول نفرمودند گفتند که اجمیر او آنجا که میرود باز دکانی

از برای خود وا میکند و فتوحات و نذر و نیاز بسیار پیش او می آرند و جماعه را
گمراه می سازد غایتش والده خود را از اجمیر همین جا طلبید و این معنی او را از قضا
دشوارتر از رفتن بکر بود و سببی که صدر جهان بتقریب تسلیم تولیت اجمیر جماعه
گذشته جامع انتخاب را از گذرانیدند آن مهم را خود یافته بودند بر هم زده و رضا
بآن امر بداده در خدمت نگاه داشتند و از صدر جهان پرسیدند که این بیر بلوچ
که عبارت از شیخ حسین باشد کجاست فقیر یاد دهانیدم که در لاهور است و بصدر جهان
بمبالغه گفتم که چون من قابل این سعادت نبودم باری او را متولی آن بلده محفوظ سازید
که حق بمرکز قرار یابد از لحاکه شاهان هندوستان ترتیب ابنای جنس نمایند و از
و هیچکاره از یکدیگر سینه صاف نیستند نه در حق من بیچاره سعی وی مشکور شد
و نه در باب شیخ حسین و آن مرحوم شکسته خسته حالا مضطرب در گوشه
و اوقات گرامی بعبادت و ریاضت شاق مجاهدت صعب مصروف میدارد
و ریاست دینی او سکه زد گنت شعر ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم
با بادشه بگوی که روزی مقدرست شیخ کبیر ملتانی صاحب سجاده مخدوم شیخ
بهاء الدین ذکریا قدس الله روحه بود مردم ملتان نام او را بعنوان ولایت می بردند
و اعتقادات آن گروه حق او بمثابه که اگر میخواست در یکروز ده هزار سوار بلکه بیشتر
روجمع مستعد ندو از بس که شاغل بود چنان بنظر در می آمد که گویا مغیری تناول نموده
و از سرخی چشم او که بیداری شب بران باعث بود عوام الناس او را ست
خیال میکردند شعر از بس که خون خورم همه شب بی خود او فتم ؛ مردم گمان کنند تهمت
میخواره کمرا ؛ هر چند شیخ موسی قادری که ذکرش بالا رفت این معنی را
بر سستی فرود می آورد و مقوله او پیوسته اینست که می ترسم که مبادا اولیای
سابق هم که اخلاق ایشان در کتب مسطورست چون شیخ کبیر باشند که بولکت
منصور شده و شاعران گذشته نیز چون شیخ فیضی و دیگران باشند معاذ الله فقر شیخ

یکباری در فتحپور همراه حسین خان دیده ام فرشتگوی از وی ظاهر بود و باطنش را علام
الغیوب داند مصرع هر کرا جامه پارسا بینی ؛ پارسا دان و نیک مرد انگار
ور تو احوال او ندانی چیست ؛ محتسب را درون خانه چه کار ؛ وفات او در سنه
اربع و خمس و تسعین و تسعمایه بود و در مقبره آبای عظام علیهم التحیه والسلام مدفونست میر سید علی
بود همانه از مقبولان زمانه و خلفای عظام شیخ عبد الرزاق جنجهانه است که از مشایخ مشهور
و قبله ارباب وجد و حال و مقتدای اصحاب فضل و کمالست مرا از سن هشتاد سالگی
تجاوز نموده و قدم در خانه نود مانده و در مدت عمر گرامی بعد از تحصیل رخصت پارسنادو هرگز
قدم بیرون ننهاده و مرجع اعیان خلق از امرا و فقرا بود از وی خوارق بسیار نقل مینمایند و هر کس
که بصدق نیت بشرف صحبت فایض او فایز شده و در حلقه ارادت او در آمده
توفیق اجتناب از مناهی و ملاهی یافته بمبدا فیاض مناسبت پیدا کرده و بی معقود
حقیقی برده از آنجمله محمد جعفر خویش میرزا نظام الدین احمد که جوان رشید بود اما الود که
بفسق داشت چون از لاهور بجهه فوجداری پرگنه شمس آباد که در جاگیر میرزا مقرر بود
روانه شد در لودهیانه رسید دست ارادت آورد و موفق بتوبه شده خود را از جمیع
محذورات و محظورات گذرانیده بار الکماس فاتحه شهادت از پیر مینمود النفس
راندند و در عرض سه چار ماه انجنان بصلاح و ورع و ریاضت و عبادت اتصاف
پیدا کرده که خیلی از اهل تقوی بر وعظ می بردند بمثابه که با آن دولت و جمعیت و شوکت
برای نماز تهجد بر خاسته خود بدو خدمتکاری آب وضو مهیا میساخت و کسی را
بیدار نمیکرد و آنچنید در اندک فرصت نفس امر تاثیر کرده در موضعی از مواضع شمس آباد
با کافران حربی جنگ مردانه کرده و بدرجه شهادت رسید و در همان سال فقیر زمانی
که همراه میرزا نظام الدین احمد رخصت وطن بالوف گرفتم بملازمت میر رسیدم سخن از
شهادت محمد جعفر در میان آمد فرمودند که شهدا را هم درین نشاه استیفاد و لذت
و فرح می باشد چنانکه کلام مجید از آن حالت خبر میدهد که بل احیاء عند ربهم یرزقون
فرحین الخ انجه بأین تقریب گفتند که جوانی نوکر خدا درین نواحی شنیده شد

وهمان هیئت اصلی شهباز جمعه با زوجه صحبت زناشوی میداشت فقیر گفتم که
از ایشان توالد و تناسل هم میشود چنانچه مشهورست و در قصبه لساور که مولد فقیر
است اسحاق نام افغانی شهباز شده بود هر شب جمعه با نو عروس خود صحبت
میداشت و او را از افشاء این راز منع کرده بود و چون آن زن حامله شد مردم
او را بامری ناشایسته متهم میداشتند بعد از مبالغه بسیار صورت واقعه را بگوش شدان من
خود مادر اسحاق باشند گفته و در شبی معهود او را نیز نموده و مادر فریاد زده و نام پسر
برده خواست که او را در کنار گیرد آن صورت غایب شد و از آن روز باز نیامد در
اسحاق بطرف گردید که در تحت امکان است و عقل آنرا منکر نیست و میرزا گفت
میتواند بود که جن بصورت آن شهید متمثل میشده باشد فرمودند جن را قدرت تمثل
و اولیا و صلحا و شهدا است وفات میر در سنه هزار است و دو و یا سه و یکی از
فضلا شیخ انام تاریخ یافت و حالا میر سید محمود خلف صدق ایشان جانشین است
شیخ معین نبیره مولانا معین واعظ هروی مشهور صاحب معارج النبوة است ملکی
بصورت بشری و چندگاه بحسب فرمان خلیفة الزمان بامر قضای لاهور اشتغال داشت
و هیچ وقت میگفتند که هرگز حکم بالزام حقی نکرده و اگر مدعی الحاح بر فیصل قضا مینمود از الحاح
عجز و زاری میگفت که از برای خدا شما با یکدیگر صلح نمایید تا من درین میان ماخوذ
نشوم و شرمنده نباشم و نیز میگفت که شما هر دو دانا اید و تنها من نادانم
دو دانا کار را افتاده پس مرا شرمنده درگاه خدای تعالی نسازید و اگر زنی از جهت عنیت
شوهر طلب تفریق میکرد حسب الاستطاعت کفاف او را از خود میداد و میگفت که
که این قدر وجه معیشت بگیر و انتظار شوهر ببر و از وی جدا مشو و زر سود هوش
حضرات که کلی به صرف کاتبان میکرد تا کتب نفیس قیمتی می نویسند آنها را مقابله
مقوم و مجلد ساخته بطالب علمان می بخشید و مدت عمر کار وی این بود
و هزاران مجلد از آن قبیل بمردم بخشیده باشد در سنه خمس و تسعین و تسعمائه از سرای
محنت اباد دنیا بروضه عقبی خرامید و از او دو پسر ماندند که یکی در خنکا مهاو

و مولانا کشتی

و در زمان ما پسر حاجی کنکی کا صاحب است
این قصه هم شهیر شد و حالا [illegible]



و مولانا کشتی گیری و دیگری کبوتر بازی مشهورست و بهمین عنوان نزد پادشاه
مذکور شدند و تماشای ایشانرا دیدند و یخرج المیت من الحی میر عبد اللطیف قزوینی از
سادات حسنی سیفی است از علوم عقلی و نقلی بهره تمام داشت و ابا عن جد سلسله
ایشان تاریخی آمده چنانچه حیرتی شاعر مشهور در هجو قاضی یحیی والد ماجد میر مذکور میگوید که
شعر قصه تاریخ ازو باید شنید ∴ کس درین تاریخ مثلی او ندید ∴ او با یکی از خویشان
اندر تاریخ خروج شاه اسمعیل اول را اندر هست ناحق یافته و بعد از آنکه گفت ذکر کرده اند
گفته من مذهب ناحق گفته ام و باین رنگ خلاص یافته و سادات سیفی همه سنی متعصب
بوده اند و لهذا شاه طهماسب شباع و غفار ایشان بدین تهمت کشید و کرد و باعث
آمدن میر عبد اللطیف در هندوستان بود فقیر از میرزا غیاث الدین علی بلعت آصف
خان شنیده ام که چون میر عبد اللطیف و قبیله اش از نظر شاه افتاد و میر علاء الدوله
صاحب تذکره که هم برادر خرد میر عبد اللطیف و هم تربیت کرده او بود او را حضرت
آقا میگفت بنابر مصلحتی قصیده در باب اظهار ابراء و تبرای خویش گفته که این مصراع ازان
جمله است که مصرع لعنت کنم به یحیی و بر حضرت آقا چون ازو پرسیده اند که
میر ترا در کنار خود پرورش داده بود او را چون اهانت کردی در جواب گفته که مگر
نمی بینند که بجهت رعایت حق او در حضرت دعا کعبه و نام پدر را بی تعظیم آورده ام بالجمله چون
ارباب ضلال و فساد خاطر شاه طهماسب ساخته مزاج او را از میر یحیی منحرف
ساخته اند قورچی عنقریب صورتی زبانه بیگی را از آذربیجان یقین نموده
حکم می نویسد که میر یحیی و فرزندش میر عبد اللطیف چون در وادی تسنن غلو تمام دارند
و باعث استقامت سنیان قزوین ایشان اند بنابران هر دو نام برده را کتب اهل
سنت که در سر کار ایشان باشند تمام گرفته نزد ما فرستند و اهل و عیال و اطفال ایشان
را در اصفهان برند و میر علاء الدوله که آن زمان در آذربیجان بود قاصدی بسرعت
تمام مصحوب مکتوبی مشتمل برین ماجرا نزد ایشان میفرستد و میر یحیی را که میر یحیی معصوم منکشفند
قورچیان گرفته تا مدت یک و نیم سال در اصفهان محبوس میدارند تا بهمان حالت

ازجنس این عالم پرکدورت وملالت خلاص می یابد و میر عبداللطیف فرار نموده خودرا
چندگاهی درجبال گیلانات میکشد ورجب وعن بادشاه غفران پناه متوجه هند
میشود وسعادت خدمت حضرت اعلی رادریافته ازفواید موایدانعام واحسان بیکران
بادشاهی محظوظ میگردد وبادشاه پیش ایشان سیفی چند دیوان خواجه حافظ وغیران خوانده
اند میر عبداللطیف دررجب سنه نهصد وهشتاد ویک درمعموره جدیده فتحپور بدار السرور خلد
انتقال نموده بنعیم جاودانی وحور قصور اتصال یافته وبالای قلعه راجمیر درجوار مرقد سید حسین
خنگ سوار مدفون گشت وقاسم ارسلان فخرالیس تاریخ یافته وفرزند رشید نجیب
سعادتمند او میر غیاث الدین علی اخوند الملقب بنقیب خان که باخلاق ملکی پیراسته
والفضایل وکمالات علمی آراسته در علم سیر وتاریخ واسماء الرجال نه درعربستان
وی میدهند نه درعجم چنانکه گذشت وفقیر راباو ازجمله مقربان شب خاص وحجته هم سبقی
از عهد صبی است حالی شب وروز درخدمت بادشاهی بحد قیام دارد وازیک
قرن باز درخلوت ودرجلوت بخواندن تواریخ وقصص وحکایات وافسانهای
فارسی وهندی که درین عهد ترجمه یافته مشغول است ومی توان گفت که جزو حیات
خاصه شریف شده وجدایی ازو یک لحظه متصور نیست درین تاریخ اندک عارضه
عارض وجود شریف اوشده امید است که صحت عاجل وشفای کامل یابد چون نیکان
همه جا عزیزند بقای ایشان باد و بدان زمانه را چه احتیاج بدعا که همان بدی کار
خود میکند وستم بران زبان بست که آلوده نام این قوم بی ایشان گردد **خواجه محمد یحیی**
نبیره وواسطه از فرزندان حضرت خواجه احرار است قدس الله روحه هفت خط راخوب
می نوشت ودران وادی استاد بود ودر علم طبابت ومعالجت مهارت غریب
ویدطولی داشت وصفات حمیده واخلاق پسندیده خود موروثی او بود واگرچه
درشیخی راسخ اما درصحبت راگشاده داشت وهرچه ازجاگیرش حاصل میشد در مصرف
اخراجات بیع ونفع رسانی عام وخاص چون طرح وطرز جدید پدید آمد وکار مفاعیل
تفاعیل بالا گرفت وپای ازین دایره بیرون نهاده آخرها رخصت سفر حجاز

حاصل کرد



حاصل کرد واورا میر حاج کرداینده مع خرجی وافر متوجه آنجانب ساختند تا بآن سعادت
فایض گردید باز گشت ودر آگره اوقات عزیز صرف عبادت وطاعت حق تعالی
که مقصود از آفرینش انسانیست می نمود تا متقاضی اجل گریبان گیر جان قدسی نشان او
شد داعی آشیانه قرب واستانه کبریا گردید واز وحشت آباد ظلمت نهاد خلاص یافته
باصدیقین وشهدا وصالحین همدوش وهم آغوش آمده **سه** ترا زکنگره عرش می زنند
صفیر ندانمت که درین دامگه چه افتاده است **شیخ حسین خوارزمی** ازخلفای مخدوم شیخ
حسین خوارزمی قدس الله روحه است صاحب سکر غالب بوده وبعد از نماز
بامداد درویشان سلسله کبرویه کتاب مصباح تصنیف شیخ رشید قدس الله روحه را
در مجلس شریفش میخواندند وحال می ورزیدند وهمچنین خواندن مثنوی مولوی معنوی نیز
التزام داشت وقدمش بر جاده شرع مطهر راسخ ودمش پیوسته ازروی آگاهی باتاثیر
ودردلها مؤثر اگر کسی احیانا دم از تعریف او میزد شگفت نما خودرا می بیند چندگاه
در آگره بتقریب دیدن بعضی از ترکان که ارادت بخدمتش داشتند تشریف برده
آن مکان را بنور حضور خویش منور ساخته بود وفیض صحبت لازم البرکتش بسکنه آن دیار
رسیده وباز گشته درآگره آمده وبدرگاه کبریا شتافت **شیخ عبدالقادر**
از اولاد شیخ عبدالقادر ثانی شیخ اله بخش هردوی اینها بصلاح وتقوی وورع [illegible]
یافته بکمالات موصوف بودند چندگاه در فتحپور بسر می بردند وبادشاه شیخ اله بخش در
زمانی که سخن مذهب وملت ومشایخ در میان آمده ترتیب ورعایت نموده [illegible]
صدارت بجانب ولایت تنگ نامزد کرداینده وپیش شهبازخان فرستادند واین
در معنی اخراج بود واو خدمتهای شایسته بجا آورده از آنجا میرزا خان مصحوب عرایض مشتمل
بر اخبار باعیان وغیران بیابانی میفرستاد تا ازبیجا فرمان منصب سیصدی بنام او در
ودرهمان ایام مسرع اجل نوید ارجعی الی ربک بگوش هوش او رسانید وداعی حق
را اجابت نمود وبرادر بزرگش شیخ عبدالقادر را حکم اخراج بمکه معظمه شد
وزمانی که خانخانان ولد بیرم خان ومیرزا نظام الدین محمد زمام مهام گجرات در قبضه اقتدار

و اختیار داشتند انجا رفت و زاد و راحله یافته بزیارت حج مشرف شده باز آمد
و حالا در وطن معهود که لاهور باشد بطاعت و عبادت مشغول است و استقامت و رانی
وادی دارد **شیخ ابوالمعالی** برادرزاده و داماد و قایم مقام حضرت رشادت پناهی
ولایت دستگاهی جالس کرسی وحدت صاحب صف قدرت و خلیل صمدی مظهر
کمالات محمدی میان شیخ داود قدس الله روحه است در جانب روی یگانه زمانه و در
حالات و مقامات فقر و فنا لا نه ذکر موفقان رود نام او اوفق و اگر نام سابقان
درمیان آید ذکر او اسبق عالی همتی که در محبت بیر بهکی خود را در باخته و بند منتی که
جز بیر پرستی نشنوه دیگر نداشت چنانچه خود اشعار از آن معنی میفرماید که
هستم از جام محبت همدم داود مست ❁ این واز اجه شناسم من داود پرست
دل افسردگی باید بکیفیت هر کسی گرمی ❁ دم داود می باید که آهن را دهد نرمی
بحجت فقر بنشینم چو حاصل گشت مقصودم ❁ سلیمانی کنم گر جان غلام شاه داودم
یا رب نظری ز عین مقصودم بخش ❁ آزادگی ز بود و نابودم بخش ❁ هر چند نیم ذره خور
این دولت خاص ❁ یک ذره ز مهر خویش داودم بخش ❁ از جمله سخنان اوست
که یا ابا المعالی کن عبد الرب المتعالی ولا تکن عبد الدراهم و اللالی میگویند که سالی
که ولادت او شد پیش حضرت قطب الاقطاب میان شیخ داود قدس الله سره
والد ماجد ش التماس نام برای آن مولود مسعود طلب نمود حضرت میان فرمودند که
شاه ابوالمعالی باشد چون این نام در ولایت هندشایع و متعارف نبود استدلال
بر درآمد مغول و ظهور کوکب همایون پادشاه ابوالمعالی منظور مطبوع خویش را صاحب تصرف
ولایت پنجاب ساختند و ابوالمعالی حق پرست تاریخ ولادت شد از نتایج طبع وقاد
و این چند بیت آبدار که از سر حالت نه قال نوشته می آید که غزلی از حال
میگوید سخن ❁ بی سخن این قیل و قال دیگر است ❁ مکنیم اشعار از اسرار حق بی رد
و قافیه اشعار ماست ❁ حالت عشقش بود گفتن محال ❁ در نگویم محال دیگر است
غزلی نقد جان فدایش کن ❁ دولت وصل رایگان ندهد ❁ سخن عشق بیدل دیوانه ولب



سر این تشنه فرو بند که بادی نخورد ❁ غزلی با بانگ انا الحق زن و از دار مترس
زانکه معراج درین ره رسن و دار بود ❁ الحمد که ما زان جان جهان دیدن خود دیده ایم
بی گفتن بیت بهر دیدن و دانستن ❁ این نقل رقعه از رقعات اعجاز سمات
اوست که بفقیر در لاهور فرستاد **رقعه** اذوب اشتیاقا و الفواد بجمرة
و فی طی احشایی توقد جمرة ❁ متی یرجع الغیاب عن طول سفرة
عزیز ادرین زمان قربت فرقت از هر آشنا و بیگانه خبر خیریت پرسان و بر
راه قاصدی و رسولی بود اند سلامی و پیامی چشم میداشت که ناگاه رقعه بمودت
بتمه طومار صحت مزاجی سوا از دکان بجیرت کردید شوق بر شوق و محبت بر محبت
افزود و الان با بیات حضرت قادریه که لتلاطم امواج جانرا سر باکسیر گردانی
میدارد در دل هر دل میشد هر معذور خواهند داشت **ابیات** الله یکم عجبا من
سایرا لورا ❁ حلم ادرمن سکری اماجی دلا و را ❁ و مافی الحب و الله غیر
هواکم ❁ لیت بعد قلبی کانی بکم ارا ❁ و فی قاع قبری مشتوقی بنحو هم ❁
فهم قبلتی ما دمت حیا و فی الثرا ❁ اذا ما اتانی منکر و نکیره ❁ اجبت نکیر
عین باقی و منکرا ❁ اقول اسلا عزیزی فانی محبهم ❁ و عهدی بهم فی حبهم
ما تغیرا ❁ همه به دعا مربوط بند کتبه الفقیر ابوالمعالی و در رقعه دیگر نوشته خط
که **بیت** آن عزیزی که همه شب بدل من گردد ❁ حرزم ان روز که در
دیده روشن گردد ❁ سلام شوقیت مرام رفیع الاعلام و داد به قادریه
نظام تبلیغ نموده که محبت شعاری مولانا عبد الغفور و شیخ عمر را مهمی ضروری است
که به نیم التفات عالی بر آمدی دارد اگر وقت عزیز گنجایش آن داشته باشد
که وقوع یابد الحق بسیار منتم خیر کثیر خواهد بود والدعا **مولانا جمال تله** تله که محله
ایست مشهور از لاهور خویش جای مهد ایست که از اعیان جامع مشهور
بود و الحال اعلم العلماء روزگار وقت و بهدریس مشتغلین لاهور است شاگرد و تلامذه مولانا اسمعیل
ایست و تلامذه دیگر استادان هم کرده جوهر ایست در کمال قابلیت

وحدت طبع و جامع جمیع اقسام علوم عقلی و نقلی میشد که از سن سالگی
تا ز بافاده مشغول است و خوش تقریر و فصیح گوی چنانکه مباحث دقیقه معقول و منقول
باسانی نشان شاگردی میسازد و متقی است و صاحب صلاح و تقوی و حافظ
است و متخلق باخلاق حمیده و تفسیر شیخ فیضی را اکثری از اصلاح داده مربوط
ساخته حسن شریف حالا با بی‌بها منصبی است حیثیت بحث علم اکثر فرق فرقه
مرد و ذکر مولانا جمال الدین محمد مرود [illegible] از شاگردان شیخ احمد گاکوت
و بعد تحصیل در ملازمت مولانا سعدالله نموده مصاهرت با او دارد و دانشمند متعدد است
و در فنون علوم نقلی که در هندوستان متعارف است متبحر و خوش طبع و سلیم الفهم
و منصرف است و با امرا و ملوک صحبت بسیار داشته چندگاه قاضی القضاة مالوه بوده
در زمانی که لاهور مستقر سریر سلطنت شد از مالوه بملازمت رسید و درین تاریخ بخدمت
ضبط و ربط پرگنه بجواره و حدود ٥٢ من کوه مامور است ملا عبدالشکور لاهوریست
دانشمند برجسته و برآمده است متانت فهم و حدت طبع مشهور است و دریافت عمیقات
قدمی راسخ و حسن ظنی غریب در حق این طایفه دارد و اکثر اوقات که ای ابتدا هم
سخنان این طایفه متوجه است و وظایف نوافل و ادعیه و تلاوت مصروف دارد
در بساط دوستی صرف فقرا و مساکین است زمانی که امتحان علما و مشایخ پیش میان
آمده او را جلای وطن نمود و بعهده قضای جونپور منصوب ساخته بآنجا فرستاد و چون در سنه
الثلاثین مریرگاه پیوست قضای این بلده را بقاضی زاده رومی که فاضل اصل است
خوش طبع بمرتبه کمال رسیده و از پیران در گذرانیده اگر درین آخر زمان پسری از پدر
بهتر باشد او را توان گفت که این حالت دارد و صاحب کمالات مفوض داشتند
از آن زمان تا حال مولانا عبدالشکور در آنجا معزول است و بافاده و افاضه علمی مشغول و بخیر
اوقات گذرانیده و از زیادت طلبی محترز و از اوقات و محافات بعد سلامت ایمان
نزدیک شیخ کبیر ولد شیخ منور قایم مقام والد ماجد خود است جوانی است
درس اکثری از علوم متداوله در ملازمت پدر و جد بزرگوار خویش که میان سعدالله
بنی



اسرائیل باشند تحصیل نموده بطریق صحبت و اختلاط را شکو و رزین و با دولت یکی شناس
حق سبحانه او را از ارتکاب افیون بسیار و رعونت و دروغ و لاف توبه بخشید در
ایامی که حسب الحکم همراهی پدر بزرگ بجواره بود و این کوه شمالی رفت بضبط و ربط آن نواحی
مشغول بود رقعه بفقیر نوشته که بر کمالات انسانی او از آنجا استدلال توان نمود و آن این است
رقعه کان فی عقب عیش به مشاع منی فی لعله خدام صاحب الاخلاق
الحسنه و فضایل نامتناهی بوده باشند ای خداوندگار بدل و جان که حیف است آن
عبادت از دست مقیم آستانه اخلاص است و کالبد خاکی که خاک عالم بر سر او باد
با وحوش و طیور در جنگلستان کثرت محشور لا و ابد بلکه با گروهی محشور است که وحوش و طیور
از دیدن ایشان راه گریز اختیار میکنند سبحان الله شنیده اند که چه چاره سازد و نفس شوم اکنون
قدر عافیت و امنیت از عنفوان ایام تمیز تا امروز که منزوی در درجه چهلم است همگی همت
بر آن مصروف بود که برگزیدگان روزگار را با صحبت داشته عیوب نفسانی و امراض معنوی
بر استعلاج باشند غربت عشور مطلق عرشانه در کار شده به بیماری صعب که تیمار آن بجز
او نمیشود و مبتلا است حیف صفای وقت و جمعیت خاطر دکوشش عافیت شعار رفت
خدام مولوی تفقدات بزرگانه مشفقانه نواب فیاضی و علامی و وحید الزمانی را متعنا الله بعد
بکماله و شرفنا بالاستفاده من مقاله از جلایل نعم خداوندی دانسته شکر این موهبت عظمی
منکفله باشند و بهنگام اجابت دعا نیازمندی بنده را معروض دارند و الدعا خدام
مشفقی نافع العصری میان احمد سلامت باشند و مشتاق دانند شیخ عبدالله نحوی بیانه
اصل از ولایت شرق رویه هند است از صغر سن باز خدمت شیخ محمد غوث اختیار
نموده بار بعبادات و دعوت اسما مشغول شد و در آن وادی اقامت و استقامت
یافته در خطه بیانه خانقاهی تعمیر نموده سالها ملجا و ملاذ طلبه علم و اهل سلوک بوده بتلقین
و هدایت این طایفه اشتغال داشت و در علم نحو نظیر در زمان خود نداشت تا هفتاد سال
افطار بجز شیر و گیاه و میوه بیابانی نداشت و در بذل و ایثار دستی طولی داشت فقیر در
عهد سلیم خان همراه جد مادری او ملازمت کرده سبق کافیه پیش او خوانده الم الحال
جال

دست از همه باز داشته حیرت برو غالب آمده و ساکت بوده در حجره تنها عزلت
گزیده عزیزی از آنجا بود راه شده او تا در سنه نهصد و هشتاد و نه از عالم خرامید و در جهان
جاوید انقیاد بدو گذشت روزی که فوت کرد دو کنجشک از هوا بر نعش او افتادند و از غیبی
باهمت عجب ناظران بود شیخ نظام الدین از هندوان است و شهرت به کیمیاگری دارد
میگویند که در سفر و حضر همرکاب شاه غفران پناه همایون پادشاه بود و بعد از آنکه
چون با گره رسیده اند شیخ فرمود که قدری زر برای نگاهداشت لشکر جدید
در کار است بنابر آن دیگ و طبق مسی و سایر آلات جمع نموده از الحضور پادشاه
غفران پناه طلای خالص ساخته و این معنی شهرت تمام یافته اما فقیر چون اولاد او با که نسبت
مصاهرت با ایشان دارم تحقیق کردم چنان گفتند که در وصیتی کامل العیاری زیبقی از اجزای
کیمیا به شیخ داده بود و اثر ابرص که طرح میکرد مقصود حاصل می شد و بعد از تمام شدن
آن ترکیب قدرت زرساختن نداشت از آنکه علمی از اعلم نیست والله اعلم شیخ
لوهرا با گره در عهد بیرم خان در منزل سید شاه میر برادرزاده میر سید رفیع الدین محدث
دیده بودم پیر نورانی صاحب اخلاق بود و در همان ایام درگذشت و در هندون مدفون
شیخ مبارک الوری اسلیم شاه او را شاه مبارک میگفت و کفش پای ادی نهاد و عالم دعوت
مهاوت میکرد و نزد افغانان اعتباری عظیم داشت چنانچه هنگام زوال دولت آن طبقه
و فرار ایشان از مغولان بعضی افاغنه شیخ الاسلام فتحپوری را بگمان زرداری بحالتی
عجب مقید ساخته در قلعه رنتهنبور بردند و شیخ مبارک از الور براه ... و را اخلاص
و باعث مخلص شیخ اسلیم شد تا مرتبه ثانی بزیارت مکه معظمه مشرف گردید و فقیر در آن
زمان در سن شانزده سالگی بود که شیخ همراه والد ماجد در بسا ور ملازمت کردم
و بعد از آن در سنه نهصد و هشتاد و هفت وقتی که بادشاه زیارت ختمی اجمیر نموده
از راه الور عازم فتحپور بودند باز مشرف خدمت الحق صاحب کمالی فانی را بیرون کرده
شیخ جان الله شیخ نهم شهر قصبه ایست از مواضعات هزده کروهی دهلی که در آنجا
چشمه ایست گرم از کان گوگرد بر آمده و رنگ آن آب سبز بودی گو که دارند ظاهر در زمستان

چنان گرم است



چنان گرم است که اصلا بر بدن نتوان ریخت و گرد خارش را غسل در آن آب
نافع است و بوی و رنگ سبز آن آب دلیل ظاهر است و شبها در تابستان نیز
در کوهستان آن قصبه جا بجای آتش قدرتی عیان معلوم می شود انگه کسی می آورد
باشد شیخ از خلفای مشهور شیخ عبدالعزیز دهلوی است و بر جاده فقر و استقامت
تمام داشت و کتب تصوف مثل فصوص و نقد نصوص و غیر آن را بطالبان اهل استحقاق
درس میگفت و آخر عمر شاهنشاهی را نسبت باوی اعتقادی عظیم پیدا شده در فتحپور
استمداد همت از وی می نمودند و در عبادتخانه ترتیب مجلس خاص جایی از برای او معین
ساخته شبها در خلوت باوی صحبت میداشتند و نماز معکوس را که از وی شنیده بود نمودند
نسبت منعکس شد در سنه نهصد و نود و هشت چون استسقا بر مرض موت گردید شیخ قطب
عالم خلف صدق شیخ عبدالعزیز را که بشیوه سپاهی گری اشتغال داشت مخصوص از دهلی طلبید
و خرقه و عصا و سایر لوازم مشیخت را پیش وی نهاده گفت که این امانت والد ماجد شما
بود شما بان سزاوار تر اید و سفر آخرت گزید و حقیقت فقر تاریخ او شد شیخ قطب
عالم موافق شده و ترک ملازمت اقتصاد از پدر بزرگوار را دست آویز ساخته در
دهلی متوطن است و ثبوت قدم مکاه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
حسب الامر اشتغال دارند بخدمت مهر صادر و وارد قیام می نماید ...
بدرجه عنبرین متجلی گردد شیخ عبدالغنی بداونی نیز از خلفای شیخ عبدالعزیز است
در ترک ابن ادهم وقت و در تجرید شبلی روزگار است در اوایل که طالب علمی
در بداون میکرد حال برو غالب می آمد و احیانا تا یک پاس کم و بیش در غیبت
سبق خواندن از شنیدن نغمه بی شعور می ماند و چون محرمان از وی می پرسیدند که چه
دیدی که این حالت پیش آمد میگفت من هیچ نمیدانم و بنابر بعضی علایق که از
حرم با اهل سر راه طالبان آگاه میگردد در راه خدا اگر ره زنانند آن راه
زنان همین زنانند در طلب اهل کفاف بدهلی آمد و ملازمت تاتار خان
حاکم آنجا در لباس اهل جاه از اهل الله بود رسید و ارادت شیخ عبدالعزیز آورد

و تحصیل تمام کتب متعارف متداول در خدمتش نمود و سالها درس گفت بیکبار جذبهٔ
عنایت ازلی گریبان گیر او شد و از همه اشتغال گرفت بعد از تحصیل کمال بیرون از ابواب
تجانب قدمگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در مسجدی مشهور بمسجد خانجهان
سکونت گزیده پیوسته باعتکاف میگذرانند و با آنکه عیال بسیار دارد در راه سلوک
را القدم توکل می سپرد و غریب یکی حرف با جمعی که نزد او به عزلت قدم بیرون
ننهاده چون در سنه ثلث و الف جان خانان و بن خانخانان بخدمتش رسیده
التماس نصیحتی نموده گفته که اتباع شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم لازم گیر در زمان
تحریر این مجاله احمد صوفی بیک و حسام بیک بپارسی تو مذهب تو الکرد و تو مسلم که
فتنهای آخر زمانی و نشان ممنداع نفرین جاودانی اند حذر از صحبت ایشان
شهر و دیار همه نامردم اند مردم خوار هر چه دادی بدستشان خوردند
هر چه اندر دست شان کردند کارشان غیر خواب و خوردن نیست
هیچ شان فکر روز مردن نیست هر دو نامی چو نفس و ستر حال فسق
مبتلا استند که شیخ عبد الغنی را با کمدو بقیه سلف دیگر که اسامی ایشان تا این
ذکر خواهد بود فرمان فرستاد از دهلی بلاهور طلبند و تکلیف احکام جدید که حق
مبتلای آن بطوع آن در عنت شده اند نمایند شیخ کتابی بجامع اوراق نوشته
اظهار عجز و عذر بسیار نمود بنابر آن احمد صوفی بیک را با نواع متقدمات خاطر
نشان ساخته شد تا او از آن مقام گذشت و مکتوبی مشتمل بر عفو و معافی
و استعفا نوشته منع فرستاد و انشاء الله بخیر گذرد شیخ بهلول دهلوی قادری
علم حدیث را خوب ورزیده در صحبت اهل فقر و فنا رسیده و مدتی مدید است
که لذت این وادی یافته و توفیق استقامت و استدامت بر آن رفیق
او گشته با اهل دنیا کاری ندارد و با فاده و افاضت طلاب مشغول است
شیخ عبد الحق دهلوی حقی تخلص میکنند مجموعهٔ کمالات و منبع فضایل و جمیع علوم
عقلی و نقلی را بدرس میگوید و در تصوف رتبهٔ بلند دارد از جملهٔ تصانیف او

ترجمه تاریخ

ترجمه تاریخ مدینه سکینه و کتابی است در احوال مشایخ متأخر هند که ذکر الاولیا
تاریخ آنکست از عنفوان شباب درد طلب داشت و چندگاهی در فتحپور بنابر الفت
قدیم با ملک الشعرا شیخ فیضی و میرزا نظام الدین احمد مصاحب بود و فقیر بتقریب
ایشان شرف خدمتش را دریافته پیوسته از فواید صحبتش محظوظ بودم و چون وضع زمانه
در میان که محل تحمل و برمکاره طبیعی مشتمل است دیگرگون شد و بر اوضاع ابنای آن
اعتماد نماند صحبت فلانی با وی درست نیامد و در رفتن بکعبه شریفه توفیق او شد و از دهلی
بطریق جذبه شیخ حبیب مقید باشند از راه گجرات شتافت و بحسن سعی میرزا نظام الدین احمد
مرحوم و مدد کاری او در جهاز نشسته بسفر حجاز رفت و بجهت شیخ و بعضی موانع طبیعی بمدینه
سکینه علی ساکنها السلام والتحیة نتوانست مشرف شد و روزی چند در مکه معظمه پیش
شیخ عبد الوهاب هندی خادم شیخ رحمة الله محدث علیه الرحمه که با حاجی بیگم ایرج تا زنجیر
در آگره آمده و فقیر از دست مبارک او آب زمزم نوشیده و سبق حدیث به تیمن
گرفته بود اجازت حدیث حاصل کرده بوطن مالوف رسیده حالا بستر حال خویش
بافاده و استفاده علوم رسمیه پرداخته چون همتش بلند است بسیار امید بدون مطلب
در راه حب نشود در ایامی که از مکه معظمه تشریف بدهلی آورده فقیر بحسب طلب با اضطراب
تمام از بداون متوجه اردوی پادشاهی بودم لحظه خدمتش را دریافتم و بعد از آنکه بلاهور
رسیدم خطی نوشته فرستاد نقل آن بجهت تیمن و تبرک شد کار رتبت می نماید بعد از
عرض بندگی و نیاز معروض میگرداند که احوال این غریب نامراد در آنچه مقتضای غربت
و نامرادی است موجب شکر است امید که ایشان نیز دایم الاحوال مشمول حظوظ الهی
بوده باشند در وقتی که ملازمان ایشان بدهلی تشریف آوردند و مخلص عفیف را با سعی لطیف
مشرف ساختند آن ملاقات جز تعطش و شوق نیفزود و چندان چیز ناگفته و ناشنیده
ماند که چه گوید سنه الوصال سنة گوید آنکه از آن جمله تحقیق بود بلی صحبت دنیا اگر خود ممتد
شود نیز همین حکم دارد قالوا لبثنا یوما او بعض یوم درین عالم خود فرصت صحبت داشتن
و از صحبت دوستان محظوظ شدن نیست اگر علاقه درست است و رابطه محکم فردا اگر صحبتی

قناعت ... ذه از تک و دو و تکاپوهای اهل دنیا مجتنب است و بصلاح و تقوی متصف
معروف **مولانا [illegible]** سامانه در عقلیات از ارسطو گرو برده حکیم الملک
و نقلیات از استادان دیگر اکتساب نموده ملای مسعود مستحضر است خیلی
حالت دارد و در سلک خادمان درگاه انتظام دارد و خالی از منهی سنت
و کوشد صلاح دارد و اکثر اوقات بعبادت مصروف است سالی چند
بوسیله قلیج خان بخدمت ضبط و ربط بعضی بیوتات میان دوآب اشتغال
داشت حالا بدربار آمده داخل منصبیان و ارباب **حاجی سلطان**
تهانیسری نزیل ربت مکه معظمه و مدینه طیبه مشرف شده و علوم عقلیه و نقلیه را
خوب ورزیده و مدتی مدید در خدمت بادشاه می بوده چهار سال ترجمه
مهابارت موسوم برزم نامه بطریق انفراد و استقلال اشتغال داشته تهانیسری
که از نقیب خان شروع شده بود ازو باتمام رسید و بسبب جریمه گاوکشی که
هندوان یعنی کنه او را حاکم باخراج بجانب بهکر فرمودند و خانخانان که دران ایام
تنظیم مهام آن صوبه بقبضه اقتدار او بود بالتفات و مهربانی پیش آمده
هر چی بر رواج او نهاد و بعد از فتح آن دیار همراه خویش از آنجا آورده و عرض
تخلیص او نیز نموده دعاوی مختفی در وطن معهود ممکنت و خانخانان بعد از فتح
ولایت آسیر و برهانپور در عرض داشت التماس مخلص او کرد و بدرجه قبول
افتاد و از آن مهلکه خلاص یافت و حالا بان خدمت قیام دارد و کم
نقد من لطف خفی ... یدق خفاه عن فهم الزکی  و این ماجرا از
قبل فتح بعد از شده تواند بود کروری تهانیسر و کرنال است و
و هنگام مهم حاجی خدا اساز شدن غائبانه شیخ ابوالفضل حکم فرمودند
تا او را ترجمه نویسی مهابارت یکی از وی پرسیده که این بیت که
می نویسید گفته که عرف هزار ساله را بزبان حال موافق سازم **سید شاه میر**
سامانه از سادات صحیح النسب است و بفضایل علمی آراسته و حلیه تقوی

پیرایه اوکس

پیرایه او شده و دست بدامن قناعت زده بافاده و افاضه طلاب
دران طرف مشغول است اکثر در جوار شیخ بهاء الدین مفتی مرحوم بسر می برد و طلبه
و صوفیه در خانقاه او جمع آمده از فواید صحبتش بهره مند اند شاگردی داشت
مولانا فرید نام واحد العین واحد احسان نشان ... که با آنکه تحصیل علم چندانی
نکرده بود اما هر مسئله مشکل و بحث دقیق غامض را از هر کتاب منتهیانه که از او
می پرسیدند در لحظه دوات و قلم گرفته در سلک تحریر کشیده حل مباحث آن
وقت تقریر ... گاه احتیاجی توجه نداشت و شیخ ضیاء الله با جمیع
مشیخه غوثیه حلقه بگوش او بودند چه جای سید مختار الیه جایی استماع افتاد
که آن فرید دهر در یک شب با جایی که در اقصای مغرب یا مشرق میگذشت لشکرها
سیر نیز میرسانید و بعضی حمل بر تسخیر جن میکردند و بعضی بر چیزهای دیگر بیسابقی که
پادشاه شیخ ضیاء الله را بلطف و عنایت از اکبرآباد طلبیده در عبادتخانه جا دادند مجمع
مشایخ و علما بود فقیر شیخ را شبی در خلوت از احوال فرید کاتب استفسار نمودم و آنچه
امور مشهور را نقل کردم و پرسیدم که آیا این معنی وقوع داد و شیخ اول انکار و منفردات
و موافقات و تفصیل فضایل و کمالات خویش نموده گفت که با این همه حالی عجب نیست
که درحق میت بگوشه چشمی مشایخ فرید ... رسیم و هرچه از ... شنیده اید عشر عشیر
مثبت در نبه او از آن بالاتر است و این هم بتقریب جاروب کشی خاکروبی
آستانه حضرت مرشد پایه لطیفه او شده و فقیر در این واقعه سید شاه میرزاده
برادرزاده که بجهت مهم بدر موکب رفته بود و نسخه نتایج الانوار درمیان بود و مذاکره علمی
خیلی رفت از آن وقت منصرفه و طبع جید و ذهن نقاد و معلوم ... ادراک دقیق ...
که شیخ ضیاء الله و سایر مخدوم تعریف میکردند یافتم باقی و الله اعلم بحقیقت احوال
حال خود میکرده باشد بلی این لازم که از راه این کس ... دیگر با هم ... **سید یاسین**
از بنی اعمام سید شاه میر است او هم خالی از نکا شوری نیست اکثر کتب متداوله
در گجرات بملازمت میان وجیه الدین خوانده علوم رسمی تحصیل نموده و ارادت باین ...

اوردو نشرفت زیارت شیخ الاسلام مشرف گردید و فعلم خدمت ایشان کرده
و در عمارت یافته و باز کشیده تهند آمل و جهد کا صدر الامور مصاحبت شیخ ازان
دولت و مکنت مصاحب دخل تبرجی بود و ان صحبت را بهم زده در حرم هند
بلباس سیخت و کسوت اهل فقر حکم ازان ... مع ازخادمان کنوز نوش خود را
ترتیب ... و مصاحب داعیه در مقتدای بود چون نشسته از روی تلقین ...
بگجرات و از انجا بحرمین ... داشت در بین و بار تعوا است قرار گرفت و در وقت
ملک دقت و حالا انجا ها سر میکند تا بعد ازین کار خود چگونه کند و دولت انزوا در
کدام سر زمین نصیب او گردد شیخ ضیاء الدین جانشین شیخ محمد غوث است و زبانی
تصوفی که او دارد از مشایخ روزگار کسی داشته باشد هر گز مجلس وی بی سخن معرفت
و حقیقت نیست و غیر از مراتب توحید و تفرید چیزی دیگر نمیگذارد و فقر باطن او
کسی را کاهی نیست تا داعیه او چه خواهد بود و ابتدای حالی که او را دیده بود در اطراف
واکناف مشتهر نشده و استماع نموده ام که شیخ بر مسند فقر و ارشاد قائم مقام پدر خویش
گشته در بعضی اقسام فضیلت بر او مزیت دارد از انجمله معانی قران را تا انجه
از روی حفظ و تند کرستانی بیان میکند که هیچ احتیاج بتفسیر کا نمانده و در رشته نظم مقصد اعتقاد
ملاقات او در کار زنجیر دلی و رسید کسی که معروف باشد و صدارت نماید و وضع
بی تکلف او تا فرا او را ندیدم که بان خو گرد ده بودم و فی الواقع بحکم دنیا ... اسباب دنیا و ارباب
ظواهر محل در مقصود بود بسلام علیکی گفته مصافحه واقع شد شیخ حقه عالیا از علو
شان مقید بتعظیمات که شیخ زاده ها را خوش می آید بود و این در یافتن او را
خوش نیامد و مخلصان حکم طریف بر سبیل او بر پرسیدند که از کجا می آئید
گفتم از سهسوان چون استفسار نمودند که از علوم هم چیزی تحصیل نموده اید گفتم از هر
فنی مختصری در وقتی از اوقات دیده بودم و سهسوان چون قصبه است مختصر لوای
زنان قلیچ جوگان ملکی مرید بدر ایشان جایگیر داز انجا بود مرا چشم کم دیده و تسلسل
انکار نمود و بطعنه و استهزا پیش آمده منتظر در ابا شارت تعلیم کردند تا مرا بر ما ندواز

جای در آورد و من چون ازین اداها مطلع بودم و بارها مشاهده کرده تغافلی زدم و خود
را در محاجه انداختم و ان نهال بنیاد کرد که بوی عطر یابت از جای مشام من رسیده و دماغ
من مشوش شده است اهل مجلس هوشیار باشند تا از من می پرسید که این عطر
خوش شما لیده اید گفتم بلی چه واقع است گفت این شخص را که بر دماغ او خوشبوی میرسد
کیفیت زلزلن و فریاد بسیار کسیان قصد گزیدن مردم میکند شما هم واقف باشید و حاضران
سخنان خندیدند و شیخ هم که بسیر عمارت جدید میکرد نیز بموافقت ایشان خود را در حرف
و دانسته برای رسانیدن من جمیع ساخت و موافقت ان شیاطین الانس کرده در حالت
گفتم که عجب است که مردم از ولایت دور دور باین استان علیه برای بر آمدن حاجات
خود پیش می آیند و حالا که دیوانه سگ گزیده را به نمی توانند ساخت گفتند شما علاج این
میدانید گفتم بلی پرسیدند چیست گفتم گفش و کلوخ زدن چنانچه شیخ سعدی فرموده که مصرع
سگ دیوانه را دارو کلوخ است ۵ همه حیران ماندند باز گفتم طرفه این که کلوخ نام داروی هم
هست اهل نباتات که واقع سگ گزیدگی است شیخ ترسیده چون دانست که این مکر کار
گر نشد گفت بیائید رفته بتفسیر کلام الله تعالی و قال الرسول مشغول شویم و قران مجید را کشاده شروع در تفسیر ایتی
از سوره بقره نمود و عندیات گوناگون میگفت و شاگردان کودن طبیعت هر قلماشی را
که شیخ می گفت امنا و صدقنا میزدند من چون دلی بر داشتم پرسیدم که این معنی که شیخ میفرمایند
در تفسیری هم هست یا نه که من تاویل و اشارت میگویم دران باب وسیع ست حاجه من ان
گفتم برین تقدیر این معنی ایا حقیقی است یا مجازی جواب داد که مجازی گفتم پس علاقه بیان فرمایند
که در میان این دو معنی چیست و در بحث معانی بردم چیزی در هم و بر هم میگفت و هر جانب
مطلبید چون مضبوط گرفتم ملجا شد و مصحف را بر هم نهاد و گفت من علم جدل را نخوانده ام
گفتم شما متصدی معانی قرانی شده اید که نقل مساعدت ان نمیکند و ضرورت که رابطه
که در میان نهادم و نکاشته که در مطلع ان قصیده بخاطر رسیده بود و گفتم ز ابتدا تحسین نموده
و خود هم نکته چند گفت و ان صحبت بان رنگ گذشت تا وقتی که بملازمت بادشاهی سرم
و شیخ برحسب طلب متوجه شد و عاجز در عبادت خانه اکبری سکونت گرفت روز جمعه بود

[illegible]
که ابتدا ایشان بدوکن معدود که بدانجا تشریف ... علی احمد برادر
و میرزا غیاث الدین علی آصف خان ... فرموده بودند که شیخ ... و ما بیند و از صحبت
چیزی ... از وجه ... بودن برآورد آصف خان این ... شیخ را در میان
او روکه ... گر در دل تو گل گذرد گل باشی ... در میان ... حسنی ... تو جزئی
و حق کلست گر روزی چند ... اندیشه کل ... گل بشکفی ... و بر سند که حق
سبحانه را کل چون توان گفت که او از کل و جزو دل منزه است ... شیخ ...
شکست عظیم بدربار آمد و آن نخوت و غرور ... از او شکسته و نخست ... شده
محجوب بود ... منحنی چند با شیخ ... گفت که مفهوم کسی ... آخر دلیری نموده
گفتم که مولوی جامی قدس الله سره اگرچه بظاهر درین رباعی اطلاق کل بر حق سبحانه تعالی
نموده و در رباعی دیگر که بیت این عشق که هست جز لاینفک ما ✽ حاشا که شود
بعقل یابد بک ما ✽ خوش آنکه دمد برتوی از نور یقین ✽ ما را برهاند از ظلام شک ما
اثبات جزئیت او فرموده تعالی عن ذلک اما مقصود اینست که هر چه تصور توان کرد از
جزو کل همه اوست و غیر او را وجودی در حقیقت نیست عاشقش چون عبارت
ادای مقصود قاصر است ... آن کاهی کل کرده و کاهی بکل کرده مقصد چندین اثبات
وحدت وجود که در آن ایام ملکه شده بود از جانب شیخ نماید آورده هم بادشاه
خوشحال شدند و هم شیخ و متقارن این حال شبی شاه اسمعیل که برادر علامی شیخ ابوالفضل
و در محله ... و قتی حوار باو داشتم و خوش صحبتی در میان بنابران خواهش شیخ
و عبادتخانه برده بود و آن صحبت یازده ساله را که نقل آن از من استماع نموده بود باشیخ
نقل کرد و حیران ماند و گفت مرا لحاظ نمانده که اینچنین واقع شده باشد شیخ باکه
... از صحبت که عبارت از دو بند کاندر پست دارد حالا در اگره چون ۱۲
وضع مشایخ در لباس اهل جاه یا بعکس بعیش و فراغت مشغول است و اوقات
بر روش خویش دارد و سخنان غریب تمام فریب ساده لوحانه از مشهور است
و اینجا گنجایش ذکر آن نیست و میرابوالغیث بخاری رحمة الله علیه گفت او

241
۳۳۵

هرچه باشد با ... در دو شانه و مجلس فقیرانه داشتن و حرف و حکایات تصوف
گفتن ... آنجا ... ثنائی که لافتح خانزمان شده ... در ابتهای رفته
حضرت میان شیخ نظام الدین قدس سره را دیده و معانی تفسیر آیه کریمه ویتفکرون
فیها ... سبیلا ... اظهار حقیقت نموده
و جلی کرد و گفت که این آیه و ... تناقض دارد میان بخشم آمده گفتند سبحان الله
... محتاج شفاعت کاملی است و لیس آنجا در کلام خدای
عز و جل تناقض اثبات میکند در کسی نبود هر آنکه در ... بود
میر ابوالغیث بخاری
صاحب مشرب صافی و همت عالی بوده و اخلاق ملکی ملکه ذات نفیس
لطیفه و معانی صرف ... بوده از صحبت بسیاری از مشایخ کبار
فواید و منافع برده و بهره تمام از روش آبای کرام خویش برداشته و در تهذیب
اخلاق خصوصا در بذل و انفاق و آزادی از قیود امکانی و حسن معاشرت
و صدق معاملت و ... ملت ... بود از آیات الهی و تقید باحکام ظاهری و اقتدا
بسیرت مرضیه سلف و خلف بمرتبه که دقیقه از دقایق شرع نامرعی نگذاشت
و جد نفس در سنت و جماعه بمثابه که در مرض موت هم با وجود بیماری صعب
... تکبیر تحریمه فوت نشد و مجلس لطیف او بی قال الله و قال الرسول و سخنان
مشایخ کبار هرگز نبوده و مالایعنی را مطلقا ... فوت او در
نهصد و نود و پنج بوده است چنانچه در ضمن سنوات گذشت و مسطور شد تاریخ ...
میان کمال الدین حسین شیرازی چون دل از یاد احباب گل گل شکفد اگر
در ذکر ایشان اطالتی واقع شود بر طبع دوستان باید که گرد ملالتی ننشیند
و لکن ذرا انبطال الکلام مع الاحباب ... از خلف صدق مولانا حسن شیرازی
است که در وقت خروج شاه اسمعیل از شیراز به مکه معظمه رفته و از آنجا بگجرات
رسید و در زمان سلطان سکندر لودی مصحوب قافله مرشد رفیع الدین
محدث و میان ابوالفتح خراسانی ... در آگره توطن کرد

و شیخ زین الدین خافی مشهور نکورد و در وصف او گوید که
که هست سر من زعقل و نقل خواهم شنود حامع المعقول والمنقول مولانا حسن
و میان کمال الدین حسین خود ملکی است بصورت بشری جود کرسنده واصلاح
حمیده و صفات پسندیده او از دایره تحدید و حصر تقریر بیرون است باید
او را بعنوان اکابری و بزرگی داشته بسیار خواهان بود لیکن در علامت بشر
آخر ترک همه کرده با بذر کسر مین بعد معاش قناعت نموده و صحبت فقر و جاه
اهل دنیا و سعادت کلی بتمردی پیوسته ازوقات مصروف طاعت دارد و گاهی
در دهلی دکانی قرار کرده فرع فارغ البال مسکر راندار اعدا در رعایان صبحی تا شش
شنجه جنت خرطرق عبادت و تسبیح و تصدیق و درود و تلاوت شود
میرانند و با وجود این بفضایل و کمالات آراسته استعداد علمی به وجه کمال دارد
فضیلت سخنوری و حسن خط و املا و انشا اخوه موزونی اوست چون
در اوایل عهد باکرد در عهد سرانجان پیسلام اول که رحل اقامت انداختم
مسجد فیض بخش و منزل روح پرور او بود که فتح ابواب سعادت
بزعم من در انجا روی داد و لیدان زمان تا هنگام تحریر این مجاله مدت اربعین
درست گذشته که نسبت مهربانی و دلسوزی و رعایت حقوق آشنائی اورا
روز بروز زیاده می بینم اگرچه گنجایش زیادتی نمانده
پس عشق که آن کم نشد و بس حسن که آن کاست ؛ عشق من و حسن تو همان ملک قرون است
و این نسخه چند کار ازقلم مشکبار اوست که در صحیفه اخلاص ارتسام
می باید و هی هذه بسم الله الرحمن و نصلی علی نبیه الکریم و حبیبک لا نبی
و یزاد و حده لدی و اشواقی الیک کما هبا ذره خاک بی مقدار بر عتبه دین
کمال الدین حسین بعد عرض دعوات عرسیانه و تسلیمات مشتاقانه بر زبان
ایجاز و اختصار قلم ان نیاز و افتقار و اضح منیر مهر تنویر حضرت مخدومی
شفقت پناهی سلمه الله تعالی و ابقاه و حصل امور دینیه و دنیاه میگرداند که



خامه بیان شده اند اقل قلیلی درین ایام قحط الرجال بطریق خال خال مانده اند و مختفی و
متواری از طباع قاصر عوام کالانعام شیاء منسیا گشته دمی چند عاریتی شمرده منتظر بکب
سریع السیر اجل اند و بر شرفه پیری مطلع شده گوش هوش بر صدای ارحل
الرحیل دارند تا کی ان ندا را الجواب لبیک مجیب شنوند تاریخ جهان که قصه خورد
و کلان ؛ در حسب در وجه بشر مردان جه زنان ؛ در هر ورقش بخوان که فی عام کذا
قد مات فلان ابن فلان ابن فلان ؛ و مشایخ و علمای دیگر در اطراف جمیع
بلاد هند طولا و عرضا چندان بودند و هستند که حصر و احصای ایشان حواله بعلم علام
الغیوب نموده اید و همچنین جماعه که شرارت ذاتی و خبث درونی قدوه فرقه ضلالت
و خبث در ضلالت و کج خلقی و بی اعتدالی مشهور و معروف شده اند و از حد بیرون
بود که جامه را یاد کرده این مستی حسن دون همت الا آید که کاری عظیم در نشست و بر عم
هیچ اعتمادی نماند حال من کحال همان شیخ فروش نشست نور می ماند که در هوای کو شیخ منفور خست
چون و ابتهاب بلند بر آمد میگفت یا معشر المسلمین ارحموا من و این ناله بدو نوبت
جماعه مسلمانان بخاطر رحمت بران زبان زده بلند که شما به آواز و بحث گداخته
بیرون شده عمر رقیب داد باب تموز ؛ اندکی مانده خواجه عمر اطهور
و تاریخ وفات لوی نشستن من با آنکه شهری خیاطی بر در دروازه گور گستانی دکان
داشت و کوزه از میخ در او یخته بود و هوس حرانش تبوه که هر جنازه که از شهر
بیرون بر آوردی سنگی در ان کوزه بی فکندی و هر ماه حساب ان سنگها بکردی که
چند کس را برده اند باز کوزه تهی ساختی و از میخ در او یختی و سنگ هی
در افکندی تا آنکه ماه دیگری بسر آمدی و مدتی بدین بر آمد قضا را استاد خیاط
بمرد تا آنکه ماه دیگر بسر آمدی و مردی بطلب او آمد و خبر از مرگ آن درزی
نداشت و دکان او را بسته دید از همسایه پرسید که این درزی کجاست
همسایه گفت او نیز در کوزه افتاد منکر چو بدیگری حاضر نیست

گزوی چو گذشت بر تواند سبحان الله در دهن اژدهای افتاده ایم که طلبیدن وخستین
مجال نداریم وخلاصی بیت چو غنچه چو نخورد تنگ باش و لب بگشا که شست غنچه این باغ
را امید گشاد ٭ نشان سرو قدی میدهد که خاک شده است ٭ بهر زمین که
قتاد است سایهٔ بخت ٭ چو بهر نفس ز چمن مرود بیاد گلی ٭ مدام جامه کبود دست
سوسن آزاد معروض میدارد که چون اسامی نامی این دو طایفه که برگزیدگان خلق اند
کیف ما اتفق درین چند ورق بصورت درهای منثور بی ملاحظه تقدیم و تاخیر مذکور شده
بزرگان خرده بین و هنرشناسان نکته چین بر جامع حروف نگیرند چه از انتخاب در حال تفرقه
بالی بر سبیل استعجال رقم زده خامهٔ شکسته بال گردیده نسوید یافته و فرصت زدن بیاضی
ندر خشته و مکاتبات من بهمان سر لوح میماند که سوزنش هر زمان کم شده و مکفت
اکثر اوقات بتفحص سوزن غارت میشد این کس هر روزی کاری بسیار می تواند
کرد با آنکه فقرا همه یک اند و هم کالحلقة المفرغة مثل مشهور هر چند که بعض این نام بردها لائق
قبیل کم من منجم ایشان بد نبوده باشند چه بسیار صید تقصیرت که بصورت زندیقی فرزند
بشکل صدیقی برمی آید اما اگر در میان یک کس هم مقبول درگاه خداوندی باشد برای
نجات من و شفاعت من و شرف من بوکیت بهمان کس کافیست با آنکه همه این جماعت
بصفت ولایت عامه که الله ولی الذین آمنوا متصف اند و از این کس به رایت شتر
ولایت خاصه دلالت این مطعون بک معتقد فقر است و لهذا ذکر بی
و بنام و نشان بسیاری درین جماعت نکرده ام و شیخ عارف نظامی قدس الله روحه العزیز
بلاد برات آموز خوب گفته ام که یکی از معتقدان جو صحبت مشکلت که اگر درین
زمان کسی را بینی که ایمان سخنان متنج دارد از برای خود دعای از وی التماس
بکن که بیشک مستجاب الدعوات است بیت رهی نمی برم و چاره نمیدانم مگر محبت
مردان مستقیم احوال و از اتفاقات آنکه عدد از تعداد کسانی طبقهٔ علیه که اکثری اهل
الله و صاحب دلان اکابر هند صد و یازده برآمد که موافق قطب والالف

چون درین ایام پر آلام محنتهای دمهای جدایی و روییت کار و بار جدایی
و معدوم شدن آثار محبت و آشنایی روداده بود و خود را از بی قراری
کاد بحضرت دهلی آورده بمزارات متبرکه مشرف مساحت و کارای دیدن
فرزندان بیکس در گوشهٔ اگره صانها الله عما یکره افتاده اند مرفت و متزلزل
الاحوال بود که عنایت نامهای مکرر عنبر بار از خدام ایشان رسید و امید
که بسیار بسیار تسلی و تسکین خاطر حزین بخشید و چند روزی مطالعه و تکرار آن خود را
مسرور داشت و در صبح و شام دست نیاز بدرگاه علام برداشته دعای از دیاد
حیات خدام میمنون و می نماید مصرع الهی تا قیامت زنده باشی ٭ زیاده ازین واقعی
دم نمی زند و بعلیم علی الاطلاق و حکیم باستحقاق میگذارد و بر سر مقصود ظاهری آمدن مصیح
میکرد که از رحلت نمودن جناب مروت مآب فتوت انتساب کمالات اکتساب
میرزا نظام الدین احمد وارحم خوبیهای ایشان در زمانه و محبت و اخلاص او بخدام مدنی
کلفت عظیم و حزنی تمام روداد انا لله و انا الیه راجعون چه توان گفت
دیگر این فرزندها را که متواتر و متوالی میرسد اظهار توان نمود بهر حالی منتظر موت
خودیم دو دستهای بجز عنایت کریم نداریم و همه وقت زبان دعا در
ترنم هست که اللهم ارحمنا اذا عرق الجبین و اکثر الانین و تیبس منا الطیب
و بکی علینا الحبیب اللهم اذا ادارنا التراب و ودعنا الاحباب و فارقنا
النسیم و انقطع عنا النعیم امکنید که عاقبت خیر باشد و ایمان بسلامت بریم
چون حامل در روان شدن تعجیل تمام داشت بنده این عریضه را در رتبت
با استعجال نوشته و از شوق خود که نسبت بملازمان ایشان دارد از هزار
یکی نتوانست که مشروح سازد از دل بی غل خود تصور خواهند نمود که ان
القلوب مع القلوب تشاهد و السلام مع الاکرام علیکم و علی من لدیکم
اولا و آخرا باطنا و ظاهرا شیخ ابو الفتح تهانیسری از فحول علما روزگار و از
اعیان متبحرین عالی مقدار است علم حدیث در ملازمت میر سید رفیع الدین

محدث درست کرده مدت پنجاه سال تخمینا در محله مشار الیه درا کره درس علوم
عقلی و نقلی فرموده و مستعدان چالاک از دامن افاده او بهره خاصه و فقیر و ملا کمال
الدین حسین مذکور شرکت تلمذ در خدمت آن بزرگوار نموده و لله الحمد ارشد
او شیخ عیسی حالا بعهده افتای آگره منصوب و متعین است مولانا عثمان بنگالی
از قدماء مشایخ در سنبل رحل اقامت انداخته بود و میان حاتم سنبلی نیز پیش ایشان
تلمذ کرده گاه گاهی در ملازمت میرفت و التماس فاتحه فایحه مینمود فقیر یکباری در ملازمت
میان مرحوم بخدمت مولانا مشار الیه در صغر سن نعمت شرف ملازمتش دریافته
شیخ حسین نهری از اعلام اعیان در مدرسه دهلی بافاده طلاب مشغول میشود
در علوم نقلیه که بهندستان متعارفست سرآمد روزگار بود و صاحب مکارم اخلاق
مولانا اسمعیل عرب از اقران شیخ حسین و امثال ایشان بود و در رهبانیت و حکمت
و طب بی نظر بود و در درس شرکت مکانی با شیخ حسین داشت و طالبان علم را
ازین صحبت شریف ایشان ابواب فیض بر روی میگشود چون مولوی جمعیت دنیوی
داشت شبی دزدان باغوای بعضی سکنه شهر در خانه او ریخته بدرجه شهادت رسانیدند
قاضی مبارک گوپاموی علم بروجه اتم و دیانت و صلاح عظیم در منصب قضا داشت کسب
علوم و تهذیب اخلاق در ملازمت میان شیخ نظام الدین امیتهی وال قدس سره
نموده و از آن هنگام که میان در خانقاه بدرس و تحصیل علم مینمود و بروی نظر خاص
داشتند تربیتش نمودند و هرگاه که قاضی مذکور التماس میکرد چه باشد
اگر از شرب ولایت مرا نیز بهره شود همین جواب میدادند که قاضی مبارک دنیا
نخورد و عقبی ببرد تا آخر عمر مکرم و معزز محترم زیست و همچنان بحالت او حرکت
رحلت کردند و از جمله علما و فضلای که بتقریب تربیت قاضی علما رحمه الله در
گوپامو بدرجه کمال رسیدند مخدوم بردنست که اکثر نسخ درسی را از ذکر در
متصرف بود و دیگر سید یحیی که همین نسبت داشت و دیگران برین قیاس و آن
قافله بمنزلی رسید و دیگری قایم مقام ایشان نشد و ارباع و اضلاع علم روز

بروز از شیران

بروز از شیران بتنه خالی ماندن گرفت تا رو به فنان سوراخ خرجای ایشان
گرفتند چنانچه صاحب مشارق الانوار این بیت در زمان خود کرده که بیت
ولولا تجلی الغاب عن ساحة ذی الشبلین * لما صح بها ثعالة ابو الحصین مبدوم وذا
است انگس هم با در کاری شود * همین ناله مانند مسکین حسن را از آن روز
ترسم که این هم نماند مولانا ویس گوالیاری دانشمند مناظری و مجادلی بود و در
وادی اصول و فروع بی نظیر روزگار و قوت حافظه اش بمثابه که در وقت بحث
چون کار بنقل می افتاد صفحه صفحه ورق ورق عبارت را یاد میخواند و میگفت
که این عبارت فلان کتابست و در آنجا به بینند و خصم را الزام میداد بعد از آن
چون تفحص میکردند هیچ اثر از آن نمی یافتند و بهمین طریق روزی در مجلس پادشاهی
مولانا الیاس منجم را که استاد محمد همایون پادشاه بود و لیاقت و استعداد چندی
بندگی داشت الزام داد تا مولانا از همین اعراض شده و از بیکنه مولانا اکثر کار
لکهنؤ حاکم وی بود کرد شنه و ترک سپاهی کرده با نعار بخرات و از آنجا که به عظم
وقت باد در ولایت عراق و اردبیل که وطن مالوف او بود رسید و در کرنشت
و قصه او با دشاه اسمعیل که شاه طهماس او را در قلعه قهقهه محبوس داشته
بود نوشته که از خطرات بشارات چنان استدلال نموده ام که در فلان
ماه خلاصی یافته ابخانی بر سیاره اوزنگ نشین سلطنت خواهند
و چنانکه حکم کرده بود در اندک فرصت شاه طهماسب را جزی در کاسه کردند
وانقلابی عظیم در عراق اتفاق افتاد و شاه اسمعیل را امرا و وزرا از آن
حبسخانه بر آورده از اردبیل بقصد اجلاس طلبیدند و چون مولوی در آن نامه اظهار
کرده بود که در وقت توجه از قهقهه باردبیل که برسید ملاقات شرط است
تا بعضی از عهود و مواثیق بحضور موکد شود و دعوات و اسماء عظام که
گفته باید اتفاقا شاه اسمعیل را نسیانی روی داده بمنزل مولوی نرسید و بعد از آن که از
اردبیل گذشته بود باز گشته بقصد ملاقات آمد مولوی در حویلی راست و

وبلا فات نداد شاه بعد از انتظار بسیار بضرورت در راه شکست والقهر بحره بلا
رفته ملازمت نمود وروی پوشیده وگرد آشنده روی بدیوار گفت که آن ساعت
مقرری گذشت و تو شاهدی اکنون روی تراچه بینم شاه اسمعیل مایوس بازگشت
واگرچه امر سلطنت بر وی مقرر گشت اما امرا العدار از یکسال بهم متفق گشته خواهر او پری خانم
را القصه بقتل وی گماشتند او متفرس برین غدر شده پیش از آنکه علاجی نماید
پری خانم او را خفه کرد ودر را از پس بست ودر گذشت شیخ محمد شامی
عرب صحیح است ونسبت برادرزادگی بشیخ زین الدین جبل عاملی دارد که مجتهد
ومرشد شیعه بود وخوندکار روم او را بانواع لطایف حیل بسیار در مکه معظمه بدست
آورده در اصطنبول طلبیده بسیاست رسانند شیخ محمد در سلک ارباب
مناصب داخلست وبصفت شجاعت وشهامت موصوف وبکرم کرامت
که لازمه عزتست موسوم وبحسن ادب وتواضع معروف معارفش در علوم
عربیه وادبیه بمثابه که ثانی متنبی توان گفت واز جمله رقعات او این رقعه اوست
که بلاهور بتقریب سفینی در جواب فقیر نوشته در اوایل آشنائیها مصرع
وافی کتابک بالبشاره معلنا ۵ بالصدق بحران سلک طاهرا * اظهار الاشتیاق
من قبل الحاصل الا انه کان موثوقا بقیود الاداب حیث ان التعطف
والتلطف من جانب الاعلی اعلی فالان قد کلکلتم اصفادی ومنعتم ارصادی
فقدوت بحمد الله کمن القی الله علیه کتابا کریما وکلمه الله من فوق الطور تکلیما فحیی
یا خیر الجیران ونزهة الولهان وسط بین الطرفین مصاحبا من طوال الاذان وله
مع ذلک قرنان فذلک المردود لم یقرأ قط او فواید بالعقود فتح الدرب [illegible] وکسر
اسنانه والا لا عاذنا لفرضه ولا صلیت ابدا اخلف نفله وفرضه واللاع
من استشمام المسره خالی والجسم من التاسف علی الهم متمالی اما الحی
لنا والداعی الموصوف بحسن المساعی والمراعی فتمثل ما جابنا جابه وبناه و
بمثل ما حیانا حییناه ثم الامر الیکم والحکم لدیکم رقعه که هنگام انقطاع فقیر

وجدای

265
۳۴۸

وجدای چند روز نوشته مصرع کنت بجفون کان بی بعض صبر * احسن الله
فی اصطباری عزاکا * غیر انه قد هجمت بساحتی عساکر الاشواق وتلاطمت
فی بحار صبری حتی امواج الاشتیاق وجمع فی قلبی جمع التکسیر واعتادنی البین
فلم یغنی التحذیر وتنازع فی حبی عاملا الدمع والسهر وهذه مبتدا الحال فلا تسل
عن الخبر فالجسم منی موصول بالسقم والوجد فی جوانبی اشتهر من نار علی علم
هذا وانتم مکبون علی اعمال یدیکم مصرون علی المسره بالذکم متناغلون بلثم القداح
مفترسون ثنایا الملاح لا تاخذکم فی الصبوح لومة لائم ولا تزالون فی تفتیش خبایا زو
ایا الانسفا بین قاعد وقائم قد سلیتم الاصحاب وتناسیتم الاحباب وکانت
اخوته ما هی الاکراب فیا عونا من هذا الجفاء اللایق بغیر اهل الوفا ولو وسعنا العتاب
لکلنا علیکم من راس الجراب ولا وسع قرطاس ولا کتاب رقعه دیگر که هنگام بر آمدن
اردو بجانب دکن در سنه هزار و دو باز بطرف شدن این لشکر نوشت مصرع
یا حبذا ان صحت الاحلام * فلعمری هی من قبیل الحیات قبل الموت او تعجیل الصلوة
حین الفوت ولعمری لقد انتم علی ما فی الضمیری ولا ینبئک مثل خبیر فان امرتم اتیناو
ان شئتم تلقینا وانتم احدی من ان یهدی رقعه که از روی شکایت وعتاب
نوشته مصرع یا عودونی احبابی مقاطعة بل عودونی واذا قاطعتم وصلوا فلیت
[illegible] نا صدر منی حتی استوجبت تنفرک وما علمت لی من ذنب استحق به هذا
الجفاء اللایق بغیر اهل الوفا ونا هو لامن تغابن الزمان وقلة العهد من الاخوان
والخلان کما هو منطوق القران فقال وهو اصدق القائلین وما وجدنا لاکثرهم من
عهد فیجب لمن بلغ سمعه هذه الایة ان یبذل فی الود اقصی الغایات کیف جری
ومتعلقی کما لاح یزق [illegible] للقا کانها انا مع [illegible] شغل البال وترادف البلبال اناوی
بلسان الحال مصرع اضاعونی وای فتی اضاعوا وله فی العتاب وینوع حرفة
العسکر والشکایه عن عدم استطاعة النصرت علمتوا اعنا بصحبه غیرنا واظهرتم الهجران
ما هکذا کنا وما زاد علی بلوی و حسب [illegible] شکوای الی بالاس ما شوکت

حیث ان منادی الرحیل ابرز منادیه ورفع فی کل مسلک ابادیه علی ان فی یوم الاحد
یعمل الصحاری من کل احد فکیف وهذا الترحال الذی هو ابرد من طین الشتا واشتی
من عرق الحضا لاملح حتی تتباع بالبلح ولا قصا لیشتری بها العصا یدوان ارکا والوکا
والوطی من المطافا نا عبد وانا الیه راجعون ضعضعل عندکم کا حجر ببطلانه وان هذا
الوقت لیس من اوانه والسلام علیکم دقلبی لدیکم شیخ حسن علی موصلی است کردر سید زاده
فتح است وسنی پاک مذهب در سال فتح کابل ملازمت بادشاهی رسیده مامور بتعلیم
شاهزاده بزرگ گشت تا سبقی از رسایل فارسی وغیر ان در علم حکمت میگفت و
جندگاه شیخ ابوالفضل نیز خفیه ازو حیله از افاضل تعلیم فن ریاضی وطبیعی سایر
اقسام ازو فرا گرفته دقایق وغوامض علوم را ازو کسب کرد وباوجود این هرگز تعظیم
او پیش نیامد و خود بالای نفس بودی واستاد بر زمین وچون طرح وضع ایشمردرا
موافق مشرب خود نیافت ترک وظیفه کرده عازم گجرات شد وبگیهندی در صحبت میرزا نظام
الدین احمد بوده هم او و هم پسرش محمد شریف ازو استفاضه واستفاده علوم عربیه عقلیه
نموده بدرجه کمال رسیدند بعد از واقعه شاه فتح الله شیخ ابوالفضل ودیگر مقربان نیز
از فضایل وکمالات او را در مجلس بادشاهی مذکور ساخته چنان خاطر نشان کردند
که امروز جانشین شاه فتح الله اوست وفرمان طلب رفت وبلاهور امد چون وقت
کورنش نظام الدین احمد او را بتکلف سجده نموده واو ازین معنی بسیار ازار یافته همین را
دستاویز ساخت وتاب مکان طبعی در خانه نتوانست آورد بازبه هندوستان جاد
قبل امد وبلاقات بادر ابهانه ساخته رخصت وطن گرفت ودر سنه نهصد ونود
وهشت در زمان حکومت خانخانان به ته رسیده وبا دو توکلی وجمعیتی بهم رسانیده
عازم دیار خویش گردید وچون بهرمز رسید از انجا بنظام بخاد م در خانه وقت دانه الحمد
لله از صحبت نفاق یاران خلاص یافتم انشاء الله بمقصد رسیده باشد قاضی نور الله ششتری
اگرچه شیعی مذهب است اما بسیار منصف وعدالت ونیک نفسی وحیا وتقوی
وعفاف اوصاف اشراف موصوف وبعلم وحلم وجودت فهم وحدت طبع وصفای

الز



میر بحیث وذکا مشهور صاحب تصانیف لایقه است وتوفیقی تفسیر سواطع
مهمل الالهام ملک الفضلا شیخ فیضی نوشته که از حیز تعریف وتوصیف بیرون است
وطبع نظمی دارد واشعار دل نشین میگوید بوسیله حکیم ابوالفتح ملازمت بادشاهی
پیوست ودر زمانی که موکب منصور بلاهور رسید وشیخ معین قاضی لاهور را در وقت
ملازمت از ضعف پیری وفتور در قوی سقطه در دربار واقع شد رحم او آورده
فرموده که شیخ از کار رفته بنابران قاضی نور الله بان عمل منصوب ومنسوب گردید
الحق مفتیان ماحق ومحتسبان حیال محتال بد نفس لاهور را که بمعلم الملکوت سبق میدهند
خوش بضبط آورده وراه رشوت بر ایشان بسته ودربوست بنسبه کنجانیده چنانکه فوق
المتصور نیست وراه رشوت از مفتیان ومحتسبان مسدود گشت ومیتوان گفت
که قایل این بیت او را منظور داشته وگفته که بیت توی که نکردی همه عمر قبول
در قصایح نرگس جز که شهادت زر گواه. روزی در منزل شیخ فیضی نقیب نیشاپوری
در میان بود در کریمه اذ یقول لصاحبه لاتحزن ان الله معنا که باجماع مفسرین در شان صدیق
اکبر رضی الله عنه واقع شده میگفت که اگر مراد از صحبت لغوی است معتقد مدح نیست
واگر اصطلاحی است که اهل اصول حدیث قرار داده اند آن اول بحث ومقام بحث
ممنوع گفتم اگر از طفلی هم که زبان عربی میدانسته باشد پرسند خواهد گفت که این
آیت دلالت صریح بر مدح میکند نه ذم وهم چنین کافری فرنگی ویهودی و
هندوی نیز که دانای زبان عربی باشد مباحثه بسیار شد شیخ فیضی نیز بعادت
زشت خویش جانب قاضی را با انکه هر دو جانب بیگانه بود گرفت تا گاه
در نفس نیشابوری نیز موید سخن بر آمد باز یادتی اینکه اگر بفرض وتقدیر رسول
علیه السلام را در آن وقت داعی حق در رسید متعین از برای وصایت صدیق
رضی الله عنه بود نه دیگری حاجی ابراهیم محدث سرهندی دواگر به زهد وورع وتقوی و
درس علوم دینی خصوصا علم حدیث قیام داشت در تقید بشرع وتورع مانع اختلاط
وارتباط او بمردم شده بود وامر معروف ونهی منکر متصف چون بحسب طلب

در عبادتخانه آمده بمراسم تکلفات و آداب ملوک مقید نشد و وعظ و نصیحت گفت پیوسته
بخواجه عبد الصمد شیرازی که بجهت کرایه دادن قماشهای کهنه اهتمام بخواجه عبد الله ... را
و بنماز و روزه و نوافل عبادات ظاهری اشتغال داشت و بحاجی طریقه اعتقاد نمود
و میگفت که خواجه اینها هیچ فایده نمیکنند تا محبت خلفای راشدین را در دل جا ندهی
شیخ جلال واصل کابلی وال از خلفای شیخ محمد غوث است اوایل حال تحصیل کمال کرده
و اواخر همه را فراموش کرده بود و در ذوق سماع و وجد و حالت استغراق تمام داشت
و سدکان بادشاهی را سنت با وجود حسن خلق بود بالجمله تقتع در خلفای شیخ محمد غوث
است بخلفای شیخ سلیم کمتر بود هر چند در مقام تنافی و تقابل یکدیگر بودند و همان سخن
امیر المومنین علی است رضی الله عنه که هنگام استماع کریمه و قالت الیهود لیست النصاری
علی شیء و قالت النصاری لیست الیهود علی شیء فرمود که صدقتا والحمد لله که اکنون از
هر دو طایفه اثری نماند ملک محمود بهاری بفضایل صوری از علوم عربیت و تفسیر و حدیث و حکمیات
و نظم و نثر فارسی بکمالات معنوی از صلاح و تقوی و ذوق و حالت آراسته اصل او از ملک
و بار گجرات است پدر بزرگوار او بسیار و نام دار و از نهایت فصاحت و بلاغت و دانش
و حذاقت در مجلس بهشت آیین نزدیک همزبانی خلیفه الزمان معتبر و مباهی بوده
آنحضرت را از خود راضی ساخته از کمال رغبتی که بخدمت اهل حق داشت چندگاهی
حسب الحکم بامر جلیل تولیت روضه متبرکه حضرت قطب الاولیا و ملاذ الواصلین خواجه
معین الدین سجزی چشتی قدس الله سره موفق و مامور و منسوب بود با وجود آنکه
ترتیب و اعتبار و رتبه منزلت از استیلای محبت و غلبه شوق در رابطه باطنی
که بقطب فلک ارشاد و مرکز دایره سعادت مخدوم شاه عالم بخاری از اولاد
محبوب العارفین و مطلوب السالکین مخدوم جهانیان قدس سرهما العزیز داشت
بوسایل و وسایط التماس رخصت مجاورت طواف آن آستان ملایک آشیان
خواهی نخواهی گرفته و چون در ایام حیات و ارادت صادق بود از شائبه ریا و
غرض ظاهری میرا [illegible] مسند عالی و بعد [illegible] بسیار بدرجه قبول موصل

کرده



کرده و در گوشه فراغت و توکل منزوی بوده در احمدآباد اکثر اوقات با برکات
بمجاوری آن آستانه مصروف میداشت تا آنکه از آن روضه بروضه دار السلام انتقال
فرموده و جامع اوراق در اجمیر و فتحپور شرف موفور السرور او دریافته این مطلع از وست
دارم دلی گردان که من هر چند نامیخواهمش رو سوی ابروی کسی کند هر چند میگردانمش
صدر جهان بهانی دیهی از توابع قنوج سیدی فاضل خوش طبع است اکثر عمرش در
اردو گذشته و کسب کمالات در ملازمت شیخ عبد النبی نموده و بسعی شیخ
چندین سال مفتی ممالک محروسه بوده اما با حسن وجه و بعد از آن که شکست طایفه
ایمه هند واقع شد او بزور در خدمت و زمانه سازی و دنیا داری قاعده
قاعده عزت و احترام خود را نگاهداشت و چون همراه حکیم همام بایلچی گری نزد
عبد الله خان حاکم توران زمین رفت و بازگشته آمد بمنصب صدارت سرفراز شد
در آن ایام که در لاهور او را از دوستان بقیه سلف بجانب مکه معظمه شایع شد
و طوماری درین باب نوشته بودند روزی میگفت که می ترسم و مراهم درین جماعت
نوشته باشند میرزا نظام الدین احمد که صاحب آن طومار بود گفت شما را برای
چه منظور نداشتند بر سبیل نکته و میل گفت هرگز کلمه الحق نگفته اید تا مستوجب اخراج
شوید با وجود طبع شعر و مناسبت بآن از آن وادی تایب است و این مطلع
از وست
هر تار زلف یار خدایا بلا شود . و آنکه بهر بلا دل ما مبتلا
شود
چنانچه درین ایام از شعر و صنوی توبه دارد انشاءالله از بخت بیمزه علمی
و رایجه خودنمائی و خودپسندی و لاف گزاف که در سینه خراف هم لازم
و ملازم او شده بتوبه توفیق یابد شیخ یعقوب کشمیری صرفی تخلص جامع فضایل و
کمالات بود خلیفه مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی قدس الله روحه بزیارت
حرمین شریفین مشرف شده و سند حدیث از ابن حجر داشته در لباس سیاحت
سفر بسیار کرده و اکثری از عظمای مشایخ عرب و عجم را ملازمت نموده فواید
اندوخته و به رخصت ارشاد و هدایت یافته و مرید بسیار جمع در هند چه در کشمیر و

وخانقاه دارد وصاحب تصانیف عالیه رایقه است وخمسه تمام کرده ورسایل متعدد
در معمار نوشته در رباعیات مع شرح در تصوف دارد وغیر ان که احصا نتوان
کرد واچه بایستی اندکی از حالت صوفیه وذوق ایشان بود وکرنه قطع نظر از ان در
جمیع علوم از عربیت وتفسیر وحدیث والتصوف مشار الیه ومعتمد علیه وسید انام است
ودرین ایام که رحلت او نزدیک بود وتفسیری می نوشت که ایتی بود از کمالات
او وهم بادشاه مغفرت پناه وهم شاهنشاهی راست بوی اعتقاد غریب
بود وبشرف صحبت اختصاص داشته ومنظور نظر شفقت اثر گشته معزز ومکرم ومحترم بود
وبذلی وایثاری داشت که در اقران او فوق ان متصور نبود واگر چه بمقتضای ولولا الشعر
بالعلما یزری شعر دون مرتبه او بود اما هیچگاه ازین وادی خلو ذهن نداشت این چند بیت ازوست
بیت در هر چه بنگرم ان رخ نیکوست جلوه گر ؞ در صد هزار اینه یکروست جلوه گر
غالبست از نگه بان کوشه ابرو نشست ؞ هر کجا کوشه نشینیست درو نگهی هست
مشکن ای غم دل ما را ومبین کان دل کیست ؞ دل ما هست ولی بین که درو منزل کیست
گر بکویش گذری پای زسر باید کرد ؞ قصه کوته رسر چون شمع گذر باید کرد
واین معما باسم شیدا ازوست که بیت ما را من از رخ نقاب انداخته ؞ وه که عمده روز را بی ساخته
زمانی که از لاهور رقعه بفقیر نوشته و بتمنا لجنس نقل مینماید عنوان مدای تجاوز دعا وثنا
اخلاص طراز تقدیم رسانیده مشهود ضمیر خورشید نظیر میگرداند که باعث ترک سنت
سنیه متابعت مخلص حقیقی غالبا آن خواهد بود که چون طریقه مرضیه جیدو ع زیاده
عند النظر از شرایط متابعت سنت بالفعل درین زمانه قدرت بران نبود بالضروره
ترک ان سنت بایستی نمود امید که از حاشیه خاطر نازک شما مستفیا نخواهد ساخت وهم اوقات
سنیه کریمه حفظ الغیب خواهند پرداخت واگر حاجت بکاغذ کشمیری برای مسودات
باشد اعلام نمایند تا بنده از کشمیر مسوده بفقیر خود فرستند که عوض ان از کاغذ بستن
چنان میرود که هیچ از سیاهی نماند چنانکه تجربه کرده باشند والسلام علیکم والاکرام لدیکم
وچون بکشمیر رفت رقعه دیگر از انجا فرستاد که ضمنی بود ونقل مسوده ان بیت عنوان

خدام



خدام کرام من هو مستغن عن المدایح والمناقب والمفاخر مولانا بالفضل اولینا الشیخ
عبد القادر فتح فرمایند بیت از دوانی برا ونی بینک ؞ در فنون فضلت فرزون
بس دلیل زیادت معنیش ؞ که بنا لیس لصورتست فرزون ؞ بنیاز نامهای که فرستاده
میشود هر چند که در جواب آن بنا بر عدم لیاقت جواب خامه بدایع نگار را تصدیع میدهد
اما بدر حال قلم اخلاص در عرض بندگی بی اختیار جاری میگردد امید که هر گاه که در خس
خانه نواب فیاضی در نیمروز تموز بفراش حصیر سرد تراز کشمیر بتجرع برفاب کرم می بوده
باشند واستماع نکات شریفه ومقالات لطیفه مینموده باشند یاد از اسیر محنت وحرمان
خواهند کرد بیت ای بزم وصل جام غا بیا زاد وستکر ؞ زانکه دست جام ران از غایبان
کوتاه نیست ؞ عن الملتق الاعز الارشد الامجد الشیخ محی الدین محمد یغناز مندی حول
دنیا بند وفقه الله سبحانه وتعالی لتحصیل العلم الصوریة والمعنویة بحرمة من سمی بلقبه الشریف
قدس سره اللطیف دعا لیا بنا بر رعایت حق الجوار سخن سیادت پناهی میران سید قطب
الدین در باطن نوشتن جواب نیاز نامه فقیر مسموع میدارند اما می باید که نظر بر حق نفس الامر
کنند که ظاهر این حق راجح است والصفا اعتبار بر اظهار محبت جناب میران نکنند
که ان اخر تنائی نیازارد والله تعالی اعلم ابیات اظهار مضمری که بر طرز جدید اصف خانی بنده
کمینه انجا گفته مسوده ان از فقیر گم گشته غالبا بلا زمان اران مسوده نقلی کرده بودند البته
اکر نقل اران نسخه خود فرستند جواب رقعه اخیر هو لمولفه بیت یا من تخیال وجهه ایا نسی
شوقی لک لا یحمل فی القرطاس ؞ کالشایح لا یوزن بالقسطاس ؞ واللجة لا تقاس
بالقسطاس ؞ از شاه چه نویسد که درج ان در حوصله عبارت تنک وظرف اکیاس
عبد القادر در حکم بحر وکونه دارد بیت وان تمیضا جنط من نسخ تسعة وعشرین حرفا عن
معالیه قاصر وارد دعا چه کویم ؞ بسوی سدره زمن مرغ طاعتی نبرد ؞ که نامه نبرد از
دعات در منقار ؞ وار شوق چه باز نماید ؞ یا من بایادی من طوقنی ؞ من صحبت
الزمان قد عوقنی ؞ لا اقدر ان اکتب شوقی لکم ؞ با اشوقنی الیک یا اشوقنی ؞ ازان
مدتی که توجه عالی بان صوب صواب فرموده اند وترجمان اسرار الهی که اصل اصول الکاهی

عبارت ازان تواند بود و چه قبل از نوروز و چه بعد ازان بچند روز از دست ما صدق
این بیت که از مقوله عشره مبشره است بیت مردی دراز بنگو در شهر خویش امروز
باخواسته نشسته از گرد خویش فیروز نواتر و نوائی رسید باعث خوشحالی گردیدم
خامه مشکین نواز مشکین طراز بود که قطعه از دوانی بلاوانی بیتناک تا اخر در جواب
آن عرض مدارد که بیت ای زبانت کلید نامه غیب ؛ دل پاک تو نسخه
لاریب ؛ داده اعجاز کلک تو بیرون ؛ کنجها دهان کن فیکون ؛ کفتنی از منطق
که برور ؛ کر دوانی دگو بدوانی خوشتر ؛ همه از گنج فضل تو غنی اند بیت
دلم آئینه جمال تو شد ؛ مظهر نقش لایزال تو شد ؛ چه عجب گر زروی حق بینی
خویشتن را در و همی بینی ؛ اگر خودنمائیست همین قدر بس است و اگر نه من کم
وفضولی جواب نوشتن چه باز بشنو از تقصیر در نوشتن عرایض اخلاص که منافی رسم
وعادت عوام نه خواص اهل اختصاص است کما لایخفی زبان اعتذار و استغفار
گشاده استعفا می نماید و این رقعه را کفارت آن جریمه دانسته قضای مافات
می شمرد آنچه از هوای جنبخانه و برف آب که یادگار راز و بیت عمر برف و آفتاب تموز
وشانوده از یا معشر المسلمین ارثوا علی من رأس باله بذوب است نوشته اند
چندروزیست که ازین آب و هوا باز مانده گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده
میگردد شعر فمن شاء فلینظر الی فمنظری ؛ نذیر الی من ظن ان الهوی سهلی
چون بندگان حضرت قریب شرف آفتاب بتقریبی نام کمینه را خود بدولت
بی نهایت کسی بر زبان مبارک رانده حرف تو بیت خطه عالیه احمر شعر
وبت عن ناظری تلک الخیام ؛ علی سکانها منی سلام فرموده اند و هنوز
تسلیم نشده آرزو دارد که از این سعادت زودتر از وقت بجل اید و دل
را از آب گردش روزگار و هواهای ناسازکار رهبر و یار فارغ ساخته برد
الیقینی حاصل شود که جنس خانگی چون جنس قرقاب زمانه چون سراب نباید
وبخت شورین هر ساعت و هر زمان باین ترانه در فغان است که ای عجب دل

تان بنگرفت



تان بنگرفت وننشد جان تان بول بیت زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار
بهمت عالی و توجه دائمی درین باب گماشته و در امداد صوری و معنوی کوشند تا
ان شاء الله تعالی رفته اجمیر را اقامت گنیم و الشه بعلت این که هر دو مکان طیب مرکز
دایره دو قطب جنوبی و شمالی است و جهت جامعه بلده طیبه و رب غفور در
داب هفته چهار روزه را احفاجه الیان در انجا آب برف نوش جان منفر باید نوشید
زبان برا بزلال شکر و ثنای منعم حقیقی و مجازی تر دارد یا غیاث الارباب النعیم نعیمهم
وللعاشق المسکین ما یجرع و تمثیل حال کثیف مکشوف اهل کشف است بنده باده
به براوان رفته بدعا مشغول است ظل عالی لایزالی باد تحریرا فی شهر رمضان المبارک عمت
میامنه سنه ثلث والف واین غزل تراز خامه دربار گوهر نثار ایشانست که
در بعض اشعار بعقیر نوشته بودند بیت درد می کین نامه میکردم رقم ؛ کان یجری
الدمع ممزوجا بدم ؛ هر رقم کز خامه ام ظاهر شدی ؛ کادیمحو ادمعی ذاک الرقم ؛
محو حرف اشتیاق از لوح دل ؛ لیس فی وسعی وقد جف القلم ؛
در بلائی هجر هلکتها بود ؛ لیتنی کو شفت عن تلک الحکم ؛ صبر از دریای اکم
نه محیط ؛ لیس الاغل رشف من دیم ؛ الحاصل تعریف و کمالات شرح
حد من عاجز بی زبانست و آثار جمیله او که دامان بدامان قیامت بسته است
شاهد حال او بس است ذ تاریخ دوازدهم ذی قعده سنه ثلث و الف
از حبس عالم قید شسته طایر روح قدسی آشیان او بعالم اطلاق پرواز فرمود
و شیخ اعظم تاریخ یافته شد بیت سلام علی الدنیا وطیب نعیمها ؛ کان لم یکن
لیعقوب فیها مجالس ؛ درین خرابه مجو رد سبوی کنج مراد ؛ که جای محنت و
زحمت این خراب اباد ؛ قضا نهاده بسر کاسش ازلاد ادبی ؛ که پای نهاد درین
دانگه که سر ننهاد ؛ سواد دفتر کل نیست غیر حرف فنا ؛ ولی چه سود که بی باج
ام باز سواد ؛ زبان عمر بسی اندکست غره مباش ؛ که با نفس زده عمر داده بر باد
مولانا میرزا سمرقندی بیلکی بود بصورت ادمی بزیارت حرمین شریفین راه بها الله

سید لقا مشرف شد و در عهد وکالت بیرم خان خانخانان باگره تشریف داشته
و خلایق از برکات انفاس نفیسه او مستفید می شدند فقیر شرح شمسیه در منطق
تصنیف امیر سید محمد که خلف صدق انجب ارشد حضرت امیر سید علی همدانی
قدس الله سره است و اسلام در دیار کشمیر بار بار بیمن قدوم هدایت لزوم او رواج
یافته و شایع شده پاره از شرح شمسیه و سایر مختصرات در ملازمت آن خجسته زمان
خوانده و این حدیث عالی سند که قال النبی علیه السلام من تزی بزی غیره ثم قتل
فدمه هدر را از زبان مبارک او شنیده اجازت روایت یافته که بشش واسطه بحضرت ختمیت
پناهی علیه و آله صلوة مصونه عن التناهی میرسد و قصه سند این حدیث در نجات الرشید
منفصل مذکور شد او در فترات خانزمان از آگره بدهلی آمد و از آنجا معلوم نشد که حال
خجسته منوالش بکجا انجامید قاضی ابوالمعالی سر گروه و خلیفه و داماد عزیزان بخارا است
قدس الله سره العزیز و عزیزان در فقاهت چنان بود که اگر بالفرض والتقدیر
جمیع کتب فقه حنفی از عالم بر افتادی او می توانست از نو نوشت و باعث
بر انداختن عبدالله خان پادشاه توران زمین فن منطق و علم جدل را و اخراج
ملا عصام الدین اسفراینی مع جماعت طلبه از ماوراء النهر او شده بود باین تقریب
که چون علم جدل در بخارا این حمار است چراکه حیوانیت از و مسلوبست و چون
انتفای عام مستلزم انتفای خاص است سلب انسانیت نیز لازم می آید و امثال این
مغالطات چون [illegible] ع والشیوع شد عزیزان روایتی فقهی نوشته عبدالله خان را
تحریص و ترغیب بر اخراج این جماعه نموده فاما مشروعیت تعلم و تعلیم منطق و فلسفه بدلایل
ثابت کرد و نیز روایتی نمود که اگر کاغذی که منطق در آن نوشته باشد استنجا نمایند پاک
نیست باقی برین قیاس قاضی پیوسته ذکر اره بعد از هر نمازی در حلقه میکرد و مرید میگرفت
در سنه نهصد و شصت و نه باگره آمد و فقیر تیمنا و تبرکا سبقی چند از اول
شرح وقایه در ملازمتش گذرانیده الحق در آن وادی او را بحری بی پایان یافت
مولانا میر کلان نبیره ملا خواجه است از کبار مشایخ خراسان حضرت مولانا میر کلان

صاحب کمالات

صاحب کمالات ظاهری و باطنی و دانشمند متبحر خصوصا در علم حدیث آیت روزگار
بود و اجازت از سید میرک شاه داشت و منظور نظر حضرت مولانا زین الدین محمود کمانگر
بهدادی قدس الله سره العزیز بود و صلاح مادرزاد داشت و حق تعالی او را از جمیع صغایر
و کبایر نگاه داشته بود از شیخ جلال هروی یافته که از مشاهیر اعیان مشایخ است اخلاق محمدی صلی الله
علیه و سلم کرده ذات ملکی صفاتش مظهر اسمای حسنی بود و عمر نفیسش بهشتاد رسیده و والده
اش سیده نسبت در حیات بود و بتقریب اینکه مبادا از وجه فرمان بردار والده اش نباشد
بکدخدای راضی نشد حضور از عالم درگذشت چون مولوی بدار بقا رحلت فرمود والده اش
بتلاوه قرآن مجید مشغولی داشت چون خبر فوت آنجناب پسر عزیز او وجه برده و اذن تجهیز و تکفین
طلبیده اند همین کریمه خوانده که انا لله و انا الیه راجعون و رخصت داده باز بتلاوت مشغول شد
اثری از جزع و فزع از آن سیده ظاهر نشد خدمت او در سنه نهصد و هشتاد و یک در آگره بجوار
رحمت حق پیوست و هم در آگره مدفون گشت و بعد از دو یکسال والده او نیز مسافر
ملک آخرت گردید سعادت جوار فرزند سعادتمند حاصل کرد فقیر را سعادت شرف لقای
شریف آن ملکی ملکات حاصل شد اما استفاده نمود مولانا سعید ترکستانی
اعلم العلمای روزگار بوده پاره پیش ملا محمود شرح و پاره پیش ملا احمد جند تحصیل نموده
و چندگاه در درس ملا عصام الدین ابراهیم نیز تحصیل نموده بهند آمد و ملازمت حضرت
پادشاه را دریافت و صحبت او حضرت را بسیار خوش آمد کیفیت درویشی و انکسار
غالب داشت و بغایت خوش طبع بود چنانکه پادشاه فهم و ادراک در بن نیز یکتا
ملاهای از آن دیار نظیرش نشنیده و تقریر فصیح ملیح داشت و بر ما کرد مشفق و
مهربان بود بعد از مراجعت از هند در کابل در سنه نهصد و هفتاد بجوار رحمت خداوند
پیوست حافظ کوکی مشهور بحافظ تاشکندی دانشمند متبحر بوده خصوصا
در عربیت در خدمت مولانا عصام الدین اسفراینی تلمذ نموده است جمیع
علوم شکسته بسیار افاده فرموده بودند و در ماوراءالنهر همه علمای زمان
معلوم می شود سپاهی وضع بود پیوسته در سوار بها مانند بزرگان ترکستان بر [illegible]

عمشیره [illegible] علوم عقلی و دینی [illegible] نموده و [illegible]
سرحلقه [illegible] بوی [illegible] ارشاد [illegible]

بسته میرفت در سنه نهصد و هفتاد و هفت بهند آمده و بملازمت حضرت
خلافت پناهی مشرف شده و بانعامات وافره سرفراز گشته براه گجرات
متوجه زیارت حرمین شریفین شد و از آنجا بروم رفته خوندکار روم را
دیده و چندی اکرام و تعظیم او دریافته بود چون دران دیار رفت تکلیف
وزارت نمودند قبول نکرده بماوراءالنهر رسید و هم آنجا بملک آخرت شتافت
فقیر بملازمت این دو عزیز مشرف شده قاضی نظام الدین بدخشی ملقب بقاضی خان
ولایت بدخشان است نزدیکی کوهی که کان لعل دارد در علوم مکتسبی شاگرد
مولانا عصام الدین ابراهیم است و پیش ملا سعد هم استفاده نموده و از علم تصوف
چاشنی و بهره تمام داشته در طریقت مرید مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی
است و بطفیل خدمت اهل معنی اعتبار صوری هم حاصل کرده بمرتبه
که در بدخشان داخل امرای بود و چون بهند آمد در ملازمت پادشاهی
در عنایت بیش از اندازه یافت اول او را قاضی خانی بعد از ان غازی خانی
خطاب دادند فصیح زبان و خوش تقریر بود تصانیف معتبر دارد از انجمله رساله
در باب اثبات کلام و بیان ایمان و تحفه تصدیق بر شرح عقاید حاشیه
در تصوف رسایل متعدد تصنیف و تالیف نموده و بس بتقصار و مسالکی در اوربه
در سنه نهصد و نود و دو برحمت حق پیوست اول کسی که اختراع سجده کرد در
فتحپور او بود و ملا عالم کابلی بحسرت میگفت که در نوع مخترع این امر من نشدم
مولانا الهداد لنکرخانی منسوب بمحله ایست از لاهور در اکثر علوم متداوله ماهر و متبحر
و متشرع و متورع است و در نهایت تقوی و صلاح دارد و بتدریس مشغول است
هرگز بخانه ارباب بی مروت دنیا نرفته و از ملوک هرگز حاجت نخواسته
و ملاحظش نگرفته عمرش قریب بهشتاد است مولانا محمد مفتی از جمله مدرسین
معتبر لاهور است و صاحب کمالات و بعبادت مشغول و هر باری که ختم صحیح بخاری
و مشکوة میکند مجلس عظیم داشته طبخ بغرا و حلویات میفرماید و منزل او

مجمع اعیان



مجمع اعیان افاضل است درین ایام قریب بنود سالگی رسیده و منحنی و ضعیف
گشته از درس باز مانده و چار و پنج نبیره رشید دارد که همه در کمالات و فضایل
قایم او شدند میر فتح الله شیرازی از سادات شیراز بود اعلم العلمای زمان
است مدتها مقتدای حکام و اکابر فارس بود جمیع علوم عقلی و نقلی از
حکمت و هیئت و هندسه و نجوم و رمل و حساب تا طلسمات و نیرنجات
و جر اثقال نیکو میدانست و درین فن آن قدر حالت داشت که اگر پادشاه
متوجه میشدند رصدی تواند بست و در علوم عربیت و حدیث
و تفسیر و کلام نیز نسبت او مساوی است و تصانیف خوب دارد اما در برابر
مولانا میرزا جان شیرازی که در ماوراءالنهر مدرس منفرد و متورع یگانه روزگار
بود و میر فتح الله اگرچه در مجالس نهایت خلیق و متواضع و نیک نفس بود اما
نفوذ باهمه ازان ساعت که بتدریس اشتغال داشتی چه ازین جهت کم مردم بدرس
او میرفتند چند سال در دکن بود و عادلخان حاکم آنجا را نسبت بمرجعی عقیده
بود چون در ملازمت پادشاهی آمد خطاب عضدالدوله یافت و در کشمیر
سنه نهصد و نود و هفت وفات یافت و بجای که تخت سلیمان مشهور است
مدفون است و فرشته بود تاریخ او یافته شد شیخ منصور لاهوری
از شاگردان شیخ اسحاق کاکو است و بیشتر تحصیل در ملازمت مولانا سعد
نموده و بمصاهرت با او دارد و دانشمند مستعد است و در همه علوم نقلی که
در هندوستان متعارفست ماهر و خوش طبع و مستقیم الفهم و متصرف
با امرا و ملوک صحبت بسیار داشته مرجع اکابر و اعیان است و چندگاه قاضی
القضات مالوه بود و در زمانی که لاهور مستقر سریر سلطنت شد او از مالوه
بملازمت رسید و درین تاریخ بخدمت ضبط و ربط پرگنه بجواره و حدود دامن
کوه مامور است مولانا علاء الدین لاری از دانشمندان مشهور مدرس است مدتی
در صحبت خانزمان معزز و مکرم بود و چون بملازمت شاهنشاهی رسید نیز

خیلی اعتبار یافت و هرچند تکلیف سپاهی گری نمودند قبول نکرده بتدریس و افاده
مشغول شد و هرچه از جاگیر حاصل میشد همه صرف طلبه بود از جمله ملایان در هند
بعد از میر محمد خان چون او و ملا نور الدین محمد ترخان هیچکس دیگر به بذل و کرم و نثار و
ایثار ضرب المثل نشد او حاشیه مشهور بر شرح عقاید دارد بزیارت حج مشرف گشته
همانجا رحلت فرمود فقیر او را دریافته ملا میر محمد شیروانی ملایی خوش
فهم عالی ادراک بود و مجلس شگفته داشت و باوجود آن قاسی القلب و نامقید بود
امرد نوازی بود از شیروان در قندهار بخدمت خانخانان بیرم خان آمده نشو
ونما یافت و بعد از آن در هندوستان خطاب خانی بعد از آن تاج الملکی یافت
و سه چار سال در غایت ابهت و شوکت بسر برد و چون ظالم را چندان
بقایی نمی باشد در اندک فرصتی در ولایت مالوه با تب زبون فرو رفته
بفرعون در نیل دوزخ پیوست ذکر سال وفات او در ضمن سوانح
واقع شده فقیر او را از دور دید اما الحمد لله که به صحبتش نپیوسته مولانا نور الدین
محمد ترخانی جامع اقسام علم حکمت و کلام و خوش طبع و شاعر و بعد آخر
بمراد شعر توبه کرده و تولیت روضه پادشاه غفران پناه یافته در دهلی
در گذشت ملا الهداد امروهه ملای مستعد خوش طبع بی قید شیرین
سخن خوش صحبت نیم بسته بود مطایبه ملیح داشت و مایه حضور و سرمایه سرور
اهل مجلس بود در سلک منشیان پادشاهی و در سلک سپاهیان انتظام یافته
بقدری اسباب جمعیت بهم رسانیده بود مدت عمری بفقر رابطه محبت
داشت در سنه نهصد و نود و نه حکام لشکر منصور بجانب اتک گنگ
در نواحی سیالکوت ودیعت حیات سپرد و در موضعی از مواضع امروهه
که برای خود خوش کرده بود نعش او را برده مدفون ساختند این بود
شمه از ذکر مشایخ و علمای عصر که اکثر اهل الاخرت مرحوم و مغفور اند
بر انوار ایشان مشرف گشته الا ماشاء الله و از این جمع که مذکور به زبان

تمام سالی



نیز که هنگام تحریر این مسوده دلپذیر بود و چون دل از خبایثی که طعن صریح و قدح
آشکار در دین اسلام آورده اند و به بدعتی و بی حیایی هنگ گشته و در باب
خرابی در ملک و ملت شده بفتنه آخر الزمان موسوم اند گرفته بهرحال ذکر حکما
نموده آید هرچند بعضی از ایشان پیش از این قبیل اند و چون از احوال علما فراغ دست
داد ذکر اطبا نیز ضرف زمان حکما کرده میشود ملهم آید ذکر حکمای عصر اکبر شاهی
بعضی در حکمت علمی و عملی ید بیضا موسوی داشته از اعجاز عیسوی دم
میزنند و بعضی بتقریب این که طب فنی است شریف العلم و خسیس العمل اگر
اکثر مهارت آن مشغول بودند اما نظر در عالم نداشتند علی اختلاف
طبقاتهم حکیم الملک گیلانی نام او شمس الدین است در حکمت و طب جالینوس
مسیح الانفاسی و در علوم نقلی و رسمی دیگر هم مستثنی و ممتاز از همه بود اگر
مرا با او اصلا ارتباط نبود و در ابتدای ملازمت بادشاهی نظم کلام را شنیدن
و دیباچه نامه خرد افزا بسیار بدید و بد قلم بیاراسته نقد کرد و از آنکه چون استفسار
از و نموده اند که انشای فلانی چون است گفت عبارتش فصیح و خواندنش
بدرست اما انصاف آنکه بسیار مهربان و خیرخواه بندگان خدا و در رفع
نفع راسخ و ثابت قدم و آشنا پرور بود پیوسته طلبه که خود مربی
ایشان بود درس گفتی و هیچ وقتی از اوقات ممکن نبودی که طعام
بی ایشان خوردی و بدین تقریب بخانهای مردم طبیبانه رفت بهم کم رفتی
روزی در مجلس شیخ السلیم چشتی نشسته مذمت فقه و فقها و تحسین
طریقه حکما و تعریف و بیان عظم شأن علم حکمت و مناقب شیخ ابو علی سینا
میکرد و آن زمانی بود که علما و حکما با یکدیگر در افتاده هر روز مجادله و مناقشه
بر سر مذهب و ترتیب میکردند فقیر چون نا آشنا وار سر حد بلوغ رسیده
و از اصل مباحثه مطلع نبودم این شعر شیخ شهاب الدین سهروردی قدس
الله روحه را خواندم شعر و کم قلت للقوم انتم علی شفا حفرة من کتاب الشفا

فلما استبهانوا بتو بیخنا ؛ فرغنا الی الله حتی کفا ؛ فماتوا علی دین رسطالس و عغنا
علی ملة المصطفی وان ابیات مولوی مخدومی عارف قدس سره در استشهاد آورده
که در تحفة الابرار آورده اند نور دل از سینه سینا مجوی روشنی از شمع مسیحا مجوی
تا آخر حکیم برهم خورد و شیخ گفت آتش حقد در میان ایشان افتاده بود تو آمدی و بر
افروختی حکیم بعد از ویرانی معرکه مشایخ و علما حسب الامکان جدل با مخالفان دین
زده حالجه در احوال این جماعه مجملا مذکور شود و آخر تاب نتوانست آورد رخصت
مکه معظمه طلبید و در سنه نهصد و هشتاد هشت بانه بزیارت حج رفت و همانجا فوت شد
شکر الله تعالی سعیه حکیم سیف الملوک و باوندی فضیلت علمی و حکمی را با ذوق
شعر و هجو جمع کرده شجاعی تخلص داشت از اتفاقات آنکه هر جا که حکیم بر سر مریض
رفته وان دردمند ودیعت حیات به پیک اجل سپرده ازان جهة ظرفا او را بسیف
الحکما شهرت دادند و چون یکی از نبایر حضرت حاجی محمد جنوشانی را که مخدوم
زاده شهرت داشته علاج نموده بعالم دیگر رسانیدند سیف الحکما گشت تاریخ
یافتند وان قطعه را که برای حلال طبیب گفته اند گویا حسب او بود بیت
ملک الموت از جلال طبیب ؛ شکوه برد دوش نزد خدا ؛ که مرا عزل کن ازین منصب
یا مرا اخذ حتی ذکره فما ؛ چند سال در هند در عهد بیرام خان و بعد ازان نیز صاحب
اعتباری بود اما حسب مدعای خود ترتیب و اعتبار نیافته بولایت رفت
و از انجا هجوی ملیح نوشته فرستاد که درین عهد بابر شاهی مضحکی و وقوع نقض
الامری لم کسی گفته باشد و بیتی چند ازانکه جسته جسته بخاطر مانده بود لولا
نکته سنجید خواطر نوشته شد بیت صالح برغاله بی وقت رای برر
کاهی او را گربه کاهی موش بران گفته ام ؛ باهمی بی قشقه و زنار یعنی شیخ هند
نا مسلمانم اگر او را مسلمان گفته ام ؛ شیده کاو جنگلی میرا غیاث الدین علی
آنکه او را گاو غول بیابان گفته ام ؛ ای شفیع الدین محمد حسن که میجاوی سخن
این سخن جادویت را نسخهٔ الیاس گفته ام ؛ ای فریدون در تعرض روی بی شرم ترا



نی بهمواری که در سنجی جو سندان گفته ام ؛ میر فریدون در جواب آن گفته
بیت لنگ حکمت باف لافی ایشک آقای اجل ؛ آنکه او را در مصیبت جانه
در زبان گفته ام ؛ وقتی بر معز الملک ترک سپاهی گری کرده در دهلی منزوی بود
گفته بیت شاه روشنان معز الملک از من درست ؛ بند او را کی ز درویشی زمان گفته ام
که بلوح بر که بر باد جان گفته ام حکیم عین الملک شیرازی بدانش ممتاز بود و در
سلک مقربان انتظام داشت حکیم زنبیل شیرازی دواهی تخلص دارد
در علوم کمالی رتبهٔ عالی داشت و صاحب مکارم و اخلاق در بلده هندیه حالجه
گذشته در گذشت این اشعار از وست که در وقت مشایعت در باغ خواجه
نظام الدین احمد مرحوم در سواد لاهور بطریق یادگار بفقیر نوشته داده وداع
کرد و از لاهور برسالت راجه علیخان برهانپوری متوجه دکن شد و ان دیار
آخر حق بود بیت چنان از عشق بر گشتم که در دنیا نمیگنجم ؛ بهر جا بر ز عشقم گشت
و عشق در جا نمیگنجم ؛ اگر با غیر عشق الفت نمیگیرم عجب نبود ؛ مثال عصمتم میدان
که در صحرا نمیگنجم ؛ نشان از من چه می پرسی که من خود هم نمیدانم ؛ همانا سر
توحیدم که در اسما نمیگنجم ؛ هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت ؛
درد بی درمان عشق است آنکه تدبیری نداشت ؛ صید آهوی شدم کز هر
طرف کردم نگاه ؛ غیر جان باک در فتراک نخجیری نداشت ؛ حکیم مسیح
شیرازی ترتیب یافته حکیم نجم الدین عبد الله بن شرف الدین حسن بود درو
نهاد و پاک اعتقاد بود و در طبابت ید بیضا داشت از دکن بهند آمد و همراه شاهزاده
سلطان مراد بجانب گجرات و دکن مرخص شد و در مالوه از علتی رشته اجل
را کوتاه کرده شده حکیم مصری صاحب علم و عمل طبی و ماهر در علوم نقلی
است و در علوم عربیه نیز مثل دعوت اسما و علم حروف و تکسیر وقوفی دارد
منبسط و خوش صحبت است و مبارک قدم هر چند در معالجه شیخ فیضی جد و جهد نمود
بظهور آورد هیچ فایده نداشت او هم چه کند که درین امر ببرم همه عاجز اند

واکثم اند ع اگر از دانش طبعم می افزود با یستی ؛ که از عالم نمی رفتند افلا
طون و اقرانش ؛ گاه گاهی شعر فارسی مضحک میگوید و این از انجمله است
که برای خواجه شمس الدین دیوان خافی گفته که ع خواجه شمس الدین جه
ظلمی میکند ؛ در طبابت تا بش دخلی میکند ؛ روزی در جنت کانرا
در عربی سر دفلی گویند دید و گفت حوانش حیست کاکل ازو
دفلی حون بادشاه در صحن جانه لاهور یک باری صفه جا نموده حکم
فرمودند که هرکه خواهد در انجا بحضور نماز میگذارده باشد حکیم مصری شعری گفت که
ع شاه کرده ما کرد مسجدی بنیاد ؛ ایها المسلمون مبارکباد ؛ و اندرین
سنه مصلحت دارد ؛ تا نمازان گذارشنا بسیار ساده لوح است و بی غرض
و از نیها هیچ نمی آرد اما در بعض معالجات کار نامها بظهور آورده و در برهانپور
خاندیس درگذشت و در سواد همان شهر بخاک سپردند حکیم علی
خواهر زاده حکیم الملک است در حکمت شاگرد خالوی خود و شاه فتح الله
شیرازی است و در علوم نقلی تلمذ شیخ عبد النبی کرده با وجود مهارت تمام
در علوم شرعیه و کتب سنیه غلظت دی در مذهب زیدیه و تشدد و در تشیع حول
اکثر حکیمان زمانه بر حال خود است و بفضایل مکتسبه خصوصاً علم طب بالکلیه
موصوفست و بمعالجه مرضی منسوب و چون جوانست و خود پسند و کم تجربه مطلب اداویه
کاهی جنانست که بیمار از تربیت فناهم می چشد و با این همه نسبت تلمذ که شاه
فتح الله شیرازی داشت او را در بیت محرق جزیره اسزا و مورد و سیاق اجل
مرکب مولش ست نسبت به او حکیم ابو الفتح گیلانی
در خدمت بادشاه بمرتبه تقرب تمام رسید و لطف در مزاج شاهنشاهی جنان
موجود بود که جمیع اهل دخل در حد می بردند بخدمت فهم و جودت طبع و دیگر
کمالات انسانی از نظم و نثر امتیاز تمام داشت و همچنان در بی قیدی و بی دینی و در
اخلاق ذمیمه ضرب المثل بود و فقیر در زمانی که حکیم تو آمده بود از وی شنیدم که میگفت

که خروست و بهمن



خروست و بهمن و ده دوازده بیت انوری را بوسنه انوری یک مداح گفته
او را بیم باد نجان که مضحکه زمانه بود تشبیه میداد و خاقانی را میگفت که او اگر
درین زمان در صحبت ما می بود بسیار ترقی می یافت با بیطرقی که هر گاه در بیتخانه
می آمدی او را سیلی میزدم تا کاهلی طبیعت را میگذاشت و چون از بیتخانه بتنخانه
شیخ ابو الفضل میرفت انجا او سیلی میزد و شعر او را اصلاح میدادم و حکیم حسن گیلانی
بحذاقت شهرت داشت و علمش جسان بود اما صاحب مکارم و اخلاق و
محامد او صاف بود حکیم همام برادر خورد حکیم ابو الفتح است در اخلاق و فضلت
بهتر از برادر بود اگر خیر بالذات نبود شر بهم نبود و حکیم حسن و شیخ فیضی و کمالا
صدر و حکیم همام بترتیب بقرب یکماه از عالم درگذشتند و آن همه اموال جمع کرده ایشان
در ساعت بجای خویش در دریای قلزم عدم رفت و هدست اینها جز باد جرت
نماند اگر چه این نسبت بجمیع مقربان اموات و احیا از امور عامه بوده هست و با جز این
فاروقی شد ادی از کفن هم محروم میروند و رنج مظلمه و بار خسران ابدی و بدنامی
جاویدان بر عنق شکسته خود می برند و همان سخن عیسی علیه السلام است که با دنیا
هنگام قتل او با ببرزنی گفت که ویل لازواجک الباقین ثم بغیر وامن ازواجک
الماضین ع جان بجانان ده و گرنه از تو بستاند اجل ؛ خود بده انصاف جان
من گران یا آن نکوست ؛ نستعلیق را بد نمی نوشت و در لاهور رحلت نمود
بعد از ان بمقام حسن ابدال نقل نموده بپهلوی برادرش دفن کردند حکیم عین الملک
بحذاقت شهرت داشت علمش انجبان بود اما صاحب مکارم و اخلاق و
محامد او صاف بود حکیم احمد تتوی ملای خوب بود بزرجی حیای حکیم هم
جامع فضایل بود و سیر عرب و عجم نموده انبساط طبع تمام اما مخبطی خام طبع و صاحب
داعیه بود هر چند گفتم که در توان استعداد نیست که دعوات اهل بیت بکنی
چه دیار هند انرا بر نمی تابد اگر در پس دراز دعوات دین اسلام بکش که درین
ایام از وجز نام نماند فایده نکرد و بجزای عمل خود رسید در ایامی که زخم میرزا اولاد

خورد او را ادیدم بخدایی که در خدائیش هیچ تردیدی نیست که روی او و او دیگران را
هم بعینه چون روی خوک محمود سفری تاریخ قتل او یافتند و شیخ فیضی بیت و بیجم ماه صفر و فقره آن
بیت حدیقه را که مناسب حال قاتل و مقتول است باندک تغیری این دو تاریخ که در فقره فیها
بصر این صادق و خفقا بوصف ذی لایق و دیگری زهی خنجر فولاد یافت حکیم لطف الله
گیلانی در طب بحذاقت مشهور است علمیش بسیار خوب بود حکیم مظفر اردستانی
در صغر سن بطبابت شاه طهماسب اشتغال داشت و در هند آمده رعایت یافت
خوانیست در نهایت صلاحیت و پاکیزه روزگاری و قدم او در معالجه بیماران یمنی تمام دارد
و اگرچه علمیت آن قدر ندارد اما تجربه او بدرجه کمال است حکیم فتح الله گیلانی
کتب طب خیلی خوانده و از مصنفات نیز نصیبه وافر دارد و شرحی فارسی بر قانون
نوشته حالا در کابل بمعالجه قلیج خان رفته حکیم بینا ولد شیخ حسن متطبب
سرهندی در جراحی دستی تمام دارد و در معالجت عمل از نوادر و غرایب است و در
ایام پیری و خرافت بمزاج او راه یافته و چندی دیگر از مجاهل اهل اسلام و از اعیان
هندوان هم هستند که حل بذکر آنها یاری نمیدهد شعرای عهد اکبرشاهی
در نفایس المآثر مذکوراند که ماخذ آن مجلدات است و مشهور است که میر علاء الدوله است
بعضی از ایشان صاحب دیوان اند و فقرا با ایشان صحبت داشته بار از دور و نزدیک و هیچ
پایه ... اشتهار رسیده اند بترتیب حروف تهجی مذکور میشوند قاسمی قندهاری همراه بابر
پادشاه در هندوستان آمده سرفراز گشته و در لاهور در سنه نهصد و هشتاد و سه درگذشت
او راست این مطلع که بیت رستم رفته رفته بی تو دریا شد تماشا کن + بیا در چشم
چشم نشین و سیر دریا کن + ولهُ خنجر مژگان تیغ بکف حسن بجبین ناش + مایل
بجفا سیمبری راچه کند کس + در شوق گشت سنبلهٔ نمایان مه تو + تاکنم
از پی جام می گلگون نمک و دود + در وقت صحبت جنت اشیانی در قلعه
ظفر گفته این رباعی که مرو از صحبت دانش جبری میگفتند + المنت لله که صحبت
موست + اشرف خان میر منشی از سادات حسینی مشهد مقدس است در هفت



قلم استاد خوش نویسان عالم است و در سلک امرای معتبر داخل بود اسم شاعری
بر و حیف است چون طبع نظم داشت این چند بیت از و نوشته اند بیت
نارسیده ز کف ساقی دوران جامی + مرسد سنگ ملامت ببسویم حکم
ولهُ ماییم بعالم که دل شاد نداریم + ناشاد دلی چون دل خود یاد نداریم
بی غش نبود چون زر خالص عیار عشق + آن به که نقد عمر کنم صرف کار عشق
تا صفحه جمال تو گل گل شکفته است + بلبل صفت مراست بدل خار خار عشق
امیر قاضی اسیری صاحب فضایل و کمالات است چند سال پیش حکیم
الملک تلمذ کرده سرآمد تلامذه او گشت از خوش طبعان روزگار بوده چون
آب و هوای هند باو ناساز و از بیامد و در ملازمت بادشاه بعد از
نسبت آشنایی تمام ارجمندی نیافت آخر حال بولایت رفته در بلده ری
که وطن آبای وی بود از محنت دنیا بیاسود و در گذشت این اشعار از آثار
فکر بلاغت شعار نسبت افتاد بیت قاصد رقیب بوده و من غافل از
فریب + بی درد مدعای خود اندر میانه ساخت + دی که بر حال
من دلشده خندیدن داشت + اضطراب من و خندیدن او دیدن داشت
ولهُ امروز اضطراب دل من زیاده است + گویا شنید گفتن من گرم جوی تو
ولهُ دلخسته ام ز ناوک طفلی که روزگار + در دست او نهاده ببازی کمان هنوز
امید وصل تو نگذاشت تا هم جان را + و گرنه روز فراق تو مردن آسان بود
ولهُ از غیر نکنم شکوه جوان سیم تن آید + شاید بهواداری او در سخن آید
هرگز نرود از دل من ذوق وصالی + کز نازمن در سخن و چشم بره داشت
میرزا قلی بمنجم مشهور است از سادات کابل است در سنه احدی و ثمانین و تسعمایه
در جونپور از اسب افتاده بان الم رفت صاحب دیوان است این
تاریخ او در نهایت شهرت است که در وفات سلطان جغتای بنام محبوب
نازک نهالی بدیع الجمالی گفته که قطعه سلطان جغتای بود گل گلشن ...

لیکن بسوی رضوان اجلش راهنمون شد ∴ در موسم گل عزم سفر کرد
ازین باغ ∴ دلها ز غمش تنگ‌تر از غنچه بگل شد ∴ تاریخ وی از بلبل ماتم‌زده
جستم ∴ در ناله شده و گفت گل از باغ برون شد ∴ وصف قدت
بالف چون کنم ای نخل حیات ∴ که الف ساکن و قد تو بود جوش حرکات
وله دل نگران دهان در تنگنای حیرت ∴ حیرتش رو داده از جای و جای حیرت است
وله غافل از یاد تو ای شیرین شمایل نیستم ∴ گر تو از من غافلی من غافل از تو نیستم
رباعی اثبات وجود راجه حاجت به بیان ∴ چون خود همه اوست آشکار او نهان
گویند منفی غیر ملکت ای زبان ∴ نفی چکنم کجاست از غیر نشان وله
و سجاده نشین شعبده چرخ کبود ∴ سیمای صلای صبح از رخ بنمود
شد بهر قیام راست در نیمه روز ∴ بنشین برکوع رفت و دیگر بسجود
میر شریف ابانی اصفهانی سلیقه شعر دلاویز دارد و مدت بیست سال
در هند اوقات بصفت تجرید گذرانید این ابیات از وست شعر
در دیده سیل سرشکم بسوی خانه او ∴ که کرد عنبر بخود را استانه او وله
تا بیعت جوانانی سر خود در بازم ∴ جان سپر ساخته در صف سپاه اندازم
قاضی عفاری قزوینی از اولاد امام نجم الدین عبد الغفار است که صاحب
حاوی در مذهب شافعی است فاضل منشی و مورخ خوش طبع بی بدل
بود کتاب نگارستان که الحق مجموعه جهان از خزانه خیال در زمان به
نسکه ظهور و بیان بنامه و عجایب حالات و غرایب واقعات دوران
الا نمونه کتاب نسخ جهان آرا که نام او مشتمل بر تاریخ تصنیف است
در مجمل تواریخ عالم از زمان آدم تا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم
تالیف فرموده در اخر حال دست از وزارت پادشاهزادگان عراق
باز کشیده استعفا نموده متوجه زیارت بیت الحرام گردید و در آن سعادت
راه دریافته از بند رزایل هندوستان حق الدغا گاه دست قضا در رخت

هستی



هستی آن بی بدل خلل اندازه حیات بعالم بقا کشید و این واقعه در سنه خمس و سبعین و تسعمایه
بظهور انجامید این بیت از وست شعر پس از عمر نشنید کردی سخن ان
بدخو ∴ طپید دل در برم ترسم که ناگه زود بر خیزد میر اشکی قمی در شعر خیالات
خوش دارد و تتبع آصفی میکند در دار الخلافت اگره رخت رحلت بر باد
پای اجل بست اشعار از وست شعر ∴ از بس که سنگ بر سر زد بی تو سینه
چاکی ∴ آن سنگ در کف او گردید خشت خاکی ∴ بی سنگ از غمت بر سر من
دلتنگ خواهم زد ∴ اگر دستم رود از کار بر سر سنگ خواهم زد ∴ شمع نظیر
وار تنها بنده می‌شود ∴ صد بار گر بریدش ببری زبند منشود ∴ مستان
کشتگان تو هر سو فتاده اند ∴ تیغ ترا مگر که بی آب داده اند ∴ بس که
تن بگداخت بی او در آتش سودا مرا ∴ گر نهی زنجیر بر گردن فتد در پا مرا
میگویند که چون این مطلع در قندهار پیش مولانا صادقی خواند و تحسین طلبیده
او گفته که این مضمون را از امیر خسرو برده که چنین فرموده شعر
بس که بگداخت ز هجر تن بی سودایم ∴ گر نهی طوق بگردن فتد اندر پایم
وله اگر خواهم که در راه تو از سنگ بلا افتم ∴ ز هر سو بر من اندر سنگ که اندر پا
افتم ∴ غالبا مضمون سنگ جان بدست او افتاده که برای دیگری گذاشته
وله لاغر تنم میان سگان بین بکوی خود ∴ آن یک بسوی خود کشد آن
یک بسوی خود وله موی ژولیده که آمد ز سر من بابا ∴ زان میان موی شد گشت
تن من ابیدا انیسی تولقلی از ترکمانان شاملو است در خدمت خانخانان
است و در شعر سلیقه ملایم دارد و مثنوی نوشته او راست شعر
آتشکده ایست دل ز خیال تو بر دود ∴ خال تو هندوی که نگهبان آتش است
وله چو بینی شعله را مضطرب ای شمع پرستی دان ∴ که جسمش رفته و روحش در آن جانان
میرقصد وله عشق مقناطیس یک جنس کند دلها و کش ∴ تا بردن میتند محبت
جذب پیکان کرده بود ∴ لاغنی در آخر که مرزا یادگار در کشمیر باغی شد رباعی

جنه او گفته که نکمه عشق اینست **سه** بر تخت مرادی نشینی بنشین
اکبر بادشاه اورا لقتل آورد **امینی** جوانیست نورس مدتی در گجرات با جراء
نظام احمد بود اول خوفی تخلص داشت حاله تغیر نمود این تخلص داد و حالا در ملازمت
شاهزاده بزرگ می باشد خالی از شوخ طبعی نیست او راست **سه**
منم که غم غم اندوختن نمیدانم ۞ تمام آتشم و واسوختن نمیدانم ۞ بنور خاطر گردون شناس
خورشیدم ۞ چراغ بخت خود افروختن نمیدانم **ابتری** بدخشی است اسم مسماه و سخنی
چند قالبی از فتوحات و الفصوص الحکم یاد گرفته در ایمان فرعون سخنی بحد میگوید و از این
جهة نام بوکیل فرعون برآورده این مطلع ازوست **سه** گفتی وفا کنیم با حباب
با جفا ای شوخ این سخن اولیم ما **الفتی** قلیج خان از طایفه قربانی
جامعیست للفضایل علمی و حکمی آراسته و داخل امرای پنجهزاریست و در دین پاک اعتقاد
چندگاه جملة الملکی بود و درین ایام بدارای کابل متعین و منصوبست طبع نظم و سلیقه
شعر دارد این چند بیت ازوست **سه** تا ز عارض آفتاب من نقاب انداخته
ذره سان خورشید را در اضطراب انداخته ۞ گشته آن نرگس مستم که در عین خمار
عالمی را کشته و خود در الخواب انداخته **وله** دو ترک مست تو آشوب ملک و دین هستند
کمان کشیده ز هر گوشه در کمین هستند **وله** نیست در دل غنچه پیکان آن قابل مرا
بی لب لعلش خونی خوردم ست گره در دل مرا **الفتی یزدی** در علوم ریاضی سلیقه داشت
همراه خانزمان بود در آن آشوب و فترات گرفتار شده اگرچه از کشتن خانزمان
امان یافت اما اجل امان نداد این مطلع ازوست **سه** تا گرد صفت دامن
یاری نگرفتیم ۞ از پا ننشستیم و قراری نگرفتیم **وله** منت خانه سازیم و داریم آتشی همراه
خویش ۞ دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش ۞ خانزمان جایزه این مطلع هزار
روپیه داد **الفتی عراقی** چندگاه در کشمیر با میرزا یوسف خان می بود از آنجا به اخبار
و شهر آشوبی گفته که از آنجمله این یک دو بیت است **سه** سر هدی مو شکافان
در حنت شعرا ۞ قد چو ز او بروت سر طاهر اعشق است ۞ و بتقریب جوان



محبوب میرزا یوسف خان دارد که ۞ موش دم کرده شکم رکیته بر مویم
میرزا یوسف خاقان زمان را عشق است عاشقیهای تو نواب کننده استیلی
عشق پاک تو خط دگران را عشق است **میرزا امحان** خانخانان از اولاد میرزا
جان شاه است بوفور دانش و سخا و صدق و حسن خلق و نیاز و انکسار گوی
سبقت از همگنان برده در ابتدای حال در خدمت بابر بادشاه و در روسط
ملازمت همایون بادشاه نشو نما یافته بخطاب خانخانان سرفراز گشته و سلکان
بادشاهی در القابش خانخانان با نام افزودند بسیار درویش دوست و صاحب
حال و نیک اندیش بود و بیمن سعی و جلادت و حسن تدبیر او هندوستان مرتبه ثانی هم فتح شد
و هم تعمیر یافت فضلای جهان از اطراف و اکناف روی به درگاه آورده از کف بحر
مثالش شاداب میرفتند ارباب فضل و کمال بود و زمانه را بوجود نفیس او افتخار
حال ارباب حسد و نفاق مزاج بندگان بادشاهی نسبت باو تغیر ساختند و کار او
بانجا رسید که شمه از دیگران در ضمن سنوات تقدیم یافت دیوان بزبان فارسی و
ترکی ترتیب داده که در ایدی متداول و در افواه متعارفست این رباعی ازوست که
**سه** ارباب فنا بلند و پست الینانند ۞ در خم بقا مدام مست الست اند ۞
ای کوی تو کعبه سعادت ما را ۞ وی روی تو قبله عبادت ما را ۞ خوش آنکه بجذبه ۴
عنایت سازی ۞ وارسته ز قید رسم و عادت ما را ۞ و در منقبت حضرت امیر
المومنین علی کرم الله وجهه قصیده گفته که مطلعش اینست **سه** شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او ۴
اگر غلام علی نیست خاک بر سر او ۞ محبت شیر مردان مجوز بی پدری که دست
عمر گرفته است پای مادر او **الصلگ** مطلع قصیده که در باب اسطرلاب گفته
انجم خ جنبت کامده محورش مدار ۞ آن بیدرگ مینایه نهانش کند گذار باانکه
میکند مه و خور بر آب ۞ اند کجان ز حلقه نگوشان شهریار ۞ تا رد جسم کوکبه
اصحاب را ۞ چون صبحه لوای شهنشاه نا مدار ۞ پیوسته آسمان ورمس
زیر حکم اوست ۞ همچو نگین خاتم شاه جم اقتدار ۞ برکف نهاده خوان زر بر ذات شرق

تا بر قدوم اشرف شاهان کند نثار ٭ شاه بلند قدر همایون که از شرف بر دریچه
سپهر نهد روی افتخار ٭ منکو بیگ که منشی همایون پادشاه مخاطبه بابیرم خان
داشتند او را بظاهر غنودگی دست داد پادشاه به تنبیه فرمودند که ای بیرم بالا
میگویم گفت بلی شاه هم حاضر اما چون شنیده ام که در ملازمت پادشاهان محافظت
چشم و پیش درویشان نگاهداشت دل و نزد عالمان حفظ زبان باید کرد بنابران درین
فکر بودم که چون حضرت هم پادشاه هم درویش و هم عالمند کدام کدام را نگاه دارم این قوانین
کرد پادشاه مغفرت پناه را این ادا او را بسیار خوش آمد و تحسین فرمودند در سنه نهصد
و شصت و هشت در پتن گجرات بسعادت شهادت فایز شدند و عظام
او را بموجب وصیت بمشهد مقدس بردند یکیسی ملا لوی بود بفضایل و صنوف
کمالات اتصاف داشته و بزیارت حرمین شریفین رسیده بهند آمده و بعضی از کتب
احادیث مثل مشکوة در عربستان و شمایل النبی علیه السلام بر میر مرتضی شریفی
و غیران گذرانیده و بجهت استیلای ضعف پیری چه وطن مألوف و مقام اصلی شده
و در منزل پرشاور ندای ارجعی از پیک اجل شنیده در شهور سنه ثلث و سبعین
بجوار رحمت ایزدی پیوست این ابیات از نتایج افکار بلاغت شعار اوست که
بیت و رو بر کعبه جز بتو مایل نبوده ام ٭ هر جا که بوده ام ز تو غافل نبوده ام وله
فلک … دوران پا بوده ٭ که دوران فلک تا بود بی مهر و وفا بوده ٭
… گر شنود طعنه دشمن صد بار ٭ لایق انست که آشفته در راهم شود رباعی ای دل
… ٭ یک لحظه خوشی بملکت جم ندهی ٭ یاری اگرت
بدست آید … ٭ … بهر دو عالم ندهی مولانا بیکسی … که روزی
همایون … مغفرت پناه در طاق … که در دار الخلافه حضرت دهلی
بود این مطلع شیخ آذری را بخط لطافت نقط نوشته اند که بیت شنیده ام که
برین طارم زر اندود است ٭ خطی که عاقبت کار جمله محمود است ٭ از قضا
در همان نزدیکی ازین تنگنای عنصر و نفرت سرای سر رحلت نموده با قضای ربانی

مدفن عالی

مدفن عالی منزل اتفاق افتاد چون صدور این معنی از ان شاه حقیقت آگاه محمول بر
کرامت آمد تاریخ این واقعه در ضمن این قطعه بر زبان وقت املا رفت قطعه
درین که شاه همایون بوقت رحلت خویش ٭ نوشت بر در سر منزلی که ساکن بود
خطی که عاقبت کار جمله محمود است ٭ بحسن عاقبت خود اشارتی فرمود ٭ چو شد
بحکم قضا مدفنش همان منزل ٭ که بود قبله حاجات و کعبه مقصود ٭ بنابرین پی تاریخ
رحلتش گفتم ٭ بنای منزل سلطان عاقبت محمود باقی کولابی طبع شعری دارد و این
ابیات از وست ز فرقت تو گرفتار صد الم شده ام وله تو شاد و بی تو
که مبتلای غم شده ام خوبان اگر نداشته امروز قدر ما را ٭ دانند قدر ما را
فردا که ما نباشیم وله و بچشمم گاه خون و دل گهی خون جگر بسته ٭ من غمدیده را بی روی او
راه نظر بسته ٭ نگردد همچو سرو آزاد در باغ جهان هرگز ٭ چو نرگس هرکه او چشم طمع
در سیم و زر بسته ٭ وفدائی در هندوستان بود و در ایام باغی گری معصوم کابلی
کشته شد بیاضی در اکره بطریق سوداگری و گذشتگان بسر میکرد این مطلع از وست
هرگه که راز وصل ان سرو سمن بر خورد ٭ از جوشنی طالعت طالع خویش ٭
و در محکمه غزالی … گفته بیت گاهی و غزالی این دو لا یعقل مست
در غیبت جامی و ثوابی زده دست ٭ در دهر کسی مثل ایشان بگذشت
گاهی چه کس است یا غزالی چه سگست بهبودی ساده اکثر بهر … صفحات
در تصویر دستی چابک داشت و از راه صورت معنی نوشته که مطلعش اینست که
بیت خداوندا ز معنی تنگ دستم ٭ بجز … صورت پرستم
ز لطف خویشتن ای ایزد پاک ٭ چنان ساز … بصورت …
که هر صورت چرا گر دیده آید ٭ … معنیم روی نماید ٭ بی … محبت
گاه بند ٭ کیفیتی است عشق بتان تا نگاه بند ٭ خوابی دیدیم با رقیبش در دل
افتاد اضطراب ٭ مرده بودم دیر اگر بیدار گشتم ز خواب ٭ نظر چون
افکنم وقت تماشا بر مه رویش ٭ عتاب آلوده بیند سوی من تا ننگرد سویش

درزدین چون نگاه بان نازنین کنم ٭ چون بنگرم ز رشم نظر بر رهن کنم ٭ تا خوانده‌ام
نامه شوقم زبیخودی ٭ کو آن زبان که پیش تو اظهار آن کنم ٭ طفل اشکم بره یار ز خوش نهاد
خوش بیتمانه درین ره قدمی پیش نهاد ٭ نارپورده چو تاب ستم عشق نداشت
بار را نام جفا بست و بدکیش نهاد ٭ افتم در اضطراب چو ز من جدا شود کان مه
مباد با دگری آشنا شود ٭ دیوان غزل تمام کرده و در هندستان گذشته [illegible]
نو رسیده از ولایت بدکن آمده با ملک قمی شاعری بود از انجا در گجرات رسیده
با میرزا نظام الدین احمد بسر می برد مفتونی تخلص میکرد و میرزا تغیر نموده این تخلص لوی داد شعرا
حالتی دارد چون وضع او هموار است ازوست که بیت تا عشق زنگان بتان بتر بر
آورد ٭ خون از رگ و از ریشه من جوش برآورد ٭ فریاد که تا چشم زدم تیر خیالش
در دین فرو رفت و سر از دل بدر آورد ٭ بیت بجای اشک از چشم دل افگار می بارد ٭ همچو
جگر زین ابر نیش بار می بارد ٭ بیت مرغ دل تا صید چشم او شکار انداز بود ٭ هر سر مویم
چون مرغ در پرواز بود ٭ و اکنون از ملازمت خانخانان جدا شده میگویند که در آگره
آمد و قصد لاهور دارد ٭ ترخان ملا نور الدین سفیدونی است که نوری تخلص میکرد
چون چند سال پرگنه سفیدون از توابع سرهند در جاگیر او بود بان منسوب گشت در
علم هندسی و ریاضی و سایر فنون حکمت ممتاز بود و از جمله مصاحبان همراه از بادشاه
مغفرت پناه بود و خطاب ترخانی بان تقریب یافت که در بذل وجود و نثار و ایثار
و خوش طبعی و خوش صحبتی بی بدل ضرب المثل بود و سلیقه شعر داشت و دیوانی ترتیب
ترتیب داده روزی در میدان چوگان فتحپور فیل او را آسیبی رسانده و بسیار دردمند
شده میگفت گواه باشند که من درین نوبت از بعضی امور توبه کردم هر چند پرسیدند
نام مخصوص نبرد فقیر گفتم اول چیزی که از آن توبه کرده باشید باید که شعر باشد اورا ندانم
که خوش آمد یا نی اما دیگران خود خوشحال شدند و در عهد حکومت خوش خوی از آب
جون کنده تا پنجاه کروه را بجانب کرنال و از انجا بیشتر برده که مردم از آن آب زراعت
بسیار کرده باعث ترفیه رعایا گردید چون بنام شاهزاده ساخته تاریخ آنرا نهر شیخو

یافته وفی زبان

یافته و فی بزبان هندی هاجوی را میگویند و در آخر شکستگی تمام از روزگار نابت در آن
مجال او راه یافت و محنت و شدت بسیار کشید و چون پادشاه غفران
پناه در حضرت دهلی نام زد ساختند و همان وفات یافت این چند
بیت نتیجه طبع اوست بیت دل تنگ و دوراران لب خندان نشسته‌ام
مانند غنچه سر بگریبان نشسته‌ام قطعه از روی مکرمت و از راه امتنان
تیر غان واد خانی شاه عادل ٭ ازین خانی همین نامیست بردی ٭
ازین نام شگرف او را چه حاصل ٭ ز ترخانی تری گرد چو زایل خان
مذکور زمانی که بندگان شاهنشاهی بر سر حکیم میرزا لشکر کشیدند در سرهند
متصدی و بهشتانه تخلف نموده از انجا بی باز گشته بجاگیر رفت و از
همین معنی موجب بدگمانی بروی شد تا بعد از مراجعت از آن سفر در فتحپور
بجای حساب و کتاب و عتاب و خطاب کشید چند سال از ارش
دادند و این شکست را ارباب هوش بنوعی از سوی ادب مستند استند
و او اکابر حضرت دهلی را بتقریب ناخوشی که با تاتار خان داشت
هجو کرده بنام قاسم کاهی بسته شهرت داده بود در آن زمین
که مفتی دهلی میان خان جمال ٭ مفتی نداده است فتاواته ٭
حاکم شهر است ز تاتار خان ٭ خادم و چهره چهار اته ٭ شیخ حسینی جگر
آن بر بهری ٭ جنگ چک بسیار حکا جاته ٭ وقت صلوات طلارانه
مقری برامد بمنارانه ٭ شهر کش شهر کش شهر کش ٭ لکلک بسیار
لکالاته ٭ و مطلع این مهتجن الذکر است بیت آه ز دهلی و مزار آ
وه ز خرابی و عمارانه ٭ و این مطلع هجو قریب بدو بیت پنجاه
بیت باشد و یکی از فضلای آن شهر که نام آن شیخ محمد کنبو بود جواب
تمام آنرا بیک بیت ادا کرده بیت جنگ زده آن ابله بیهوده گوی
لیس جواب ز خرافاته ٭ سبحان الله در برابر این قطعه عالمگیر

حضرت مخدوم مولوی عبدالرحمان جامی قدس سره له
اه من العشق و حالاته ؛ احرق قلبی و حراراته ؛ ما نظر العین الی
غیرکم ؛ اقسم بالله و جلالاته ؛ خدمت مولانا نورالدین که بشعر
خود را جامی میگفت چه حکایتهای کوهرفت بیجا کرده و تنت بیجا
قرار یافته بیت گرنه هم کار با بیشکان زهم نامی چه سود ؛ یک مسیح
ابرای اکمه کرد و دیگرا عورست ؛ بهر حال چون مردی اهل بود بیدیکه از
کرده پشیمان شده و حق سبحانه و تعالی این محنت و مصیبت را
کفارت تقصرات او فرموده باشد عفا الله عنه چون ملا بعد از عزل
منصب در آگره آمد روزی در بازار میگذشتم که از پیش میدرآمد
یاری یاران فقیر میان کمال الدین حسین شیرازی نامی خوش طبع
ظریفی او را کافر آگره مولوی گفته که نواب خانی اکابر دهلی را خود
یاد فرمودند چه شود اگر اکابر آگره را هم نوازش فرمایند که امیدوارند
فقیر گفتم ظاهرا در ایشان قابلیت تزیین اند که یاد کنند خنده کرد و گفت
این بهمتی بود که بر پای ما بستند ؛ بزدی روز ماوراء النهر یست و طبعی لطیف
دارد با میرزایان الغ میرزای بود زمانیکه میرزایان قلعه بهروچ را گرفتند گفته که
بیت اولاد تمر که در شجاعت فردانند ؛ شد فتح بهر کجا که رو آوردند
کردند چو فتح بهروچ از روی ستیز ؛ تاریخ شد اینکه فتح بهروچ کردند
منوهری منوهر نام دارد و لد لون کرن راجه سانبهر ست که نمک زار مشهور است
و این همه نمک در سخن او تاثیر ان سرزمین است صاحب حسن غریب
و ذهن عجیب است اول او را محمد منوهر میخواندند بعد از ان میرزا منوهر خطاب یافت
و بدر رشس با وجود کفر بشرف افتخار و مباهات همین محمد منوهر میگفت
هر چند مرضی طبع پادشاهی نبود طبع نظمی دارد این اشعار از وست بیت
شیخ مستغنی بدین و برهمن مغرور کفر ؛ مست حسن دوست را با کفر و ایمان کار نیست

رباعی بیدرد تو دردم سراسر خارست ؛ بی عشق تو در جگر امالت نارست
بتخانه و کفر هر دو نزدم کفر است ؛ صحیح ابیض ؛ ما را بیگانگی ایزد کار است
زمانی که تخلص بوی داوند این چند بیت گفته که بیت عیش و عشرت کن دلا
تا زندگانی در بر است ؛ بگذر از فکر جهان کو سربسر دردسر است ؛
سرنبشت ابنا ما میا در بزم ما دردی کشان ؛ کز جگر در کف کباب و خون دل در ساغر است
تنگ می دانست حرف از جان و گفتن بعشق ؛ دل چه خون الحجت بسته جان چه باد صرصر است
توسنی سرده سمند شوق در میدان عشق ؛ میرسی امن بمقصد رهبرت چون اکبر است
از هندو پسری چون این قدر طبع شعر و حالت غریب ... بود ثبت نموده آمد
تهرودی ابهری خواهرزاده مولانا نرگسی است بمقتضای الولد الحلال یشبه الخال
بلطافت طبع و استقامت ذهن ممتاز بود در زمان استیلای بیرم خان از
روم بهندوستان آمده و از خوان کرم او بهره مند گردیده در جنگ دامن کوه
بدست اتکه خان اسیر شد و او را عالم امام هشتم علی ... رضوان الله علیه سره
مدایا ساخته در نظر حضرت شاهی گذرانید بغایت مقبول طبع اشرف افتاد رساله
و یوسف محمد خان بن اتکه خان گفته مطلعش اینست بیت بنام انکه روی دشمن و دوست
بهر جانب که باشد جانب اوست ؛ در تعریف اعضای محبوب این ابیات
از انجمله است که بیت رخش آینه گردن و سینه عاج ؛ پری رویان با آن حسن محتاج
کفش چون آفتاب اینه نور ؛ شعاع آفتاب انگشت این جور ؛ بچشم عقل
فرق ان شکر لب ؛ شهابی تو درخشان در دل شب ؛ ندانستم غلط گفتم
شهابی ؛ میان سنبلستان جوی آبی ؛ زنافش آرزو ببریده امید
بچاه ناامیدی مانده جاوید ؛ هوس گردیده گردش گاه و بیگاه ؛ چو صید تشنه بر سر این چاه
فراز بینی ان نخل مقصود ؛ مقدس ابروان و سمه آلود ؛ رسیده برخلاف
و رسم آیین ؛ دو برگ سوسن از یک شاخ نسرین ؛ بچشم بینی ان نور دیده
بود چون سنبلی بر گل دمیده ؛ به برج عصمت آن در ناسفت ؛ دو ماه

نوشته و با یکدگر جفت ∴ ملطف از غنچه سوسن زیاده ∴ زبان در کام و لب
بر لب کشاده ∴ و ده نامهٔ عماد را جواب گفته این ابیات از اوست بیت
از حسرت لعل آبدارت ∴ وز فرقت زلف تابدارت ∴ موئی شده جسم
ناتوانش ∴ در جسم نماند جای جانش ∴ خاکستر صبح رفت بر باد ∴
در سینهٔ صبح آتش افتاد وله سر بر زانو چون نهم در هجران بهم گسل ∴ تودهٔ خاکستر
گردد تنم از سوز دل وله سود از پی قلم چون علم تیغ جفای او ∴ تظلم را بهانه
سازم افتم بپای او ∴ جفای عالم بر خود پسندیدم ندانستم ∴ که چندان
اعتمادی نیست بر مهر وفای او وله در حقیقت هیچ با خرقهٔ پشمین فقر ∴
حرص را بر دست و پا زنجیر استغنا نهند وله کوه هستی رفت بر باد و هنوز از آب چشم
خاکساران ره عشق ترا پا در گل است ∴ تیغ مژگان تو اندر بیخودی اندیشه ای
چون بخود باز آمدم صد رخنه در جان داشتم ∴ و در تعریف فیل حسب الحکم گفته بیت
ز خاک ره شاه گردون سریر ∴ بی عطر بر خود فشاند عبیر ∴ عقاب فلک بر سرش
بی گزاف ∴ بود بر بنه قلهٔ کوه قاف ∴ عنان را چو بندد بزنجیر زر ∴ بود
کهکشان فلک در نظر ∴ چو آید بتنگ از تف آفتاب ∴ فشاند ز فواره بر جوش آب
بتان پری پیکر و ماه روی ∴ بعریان نشسته بر تخت او ∴ نشینند دایم بصید دلبری
بلی کوه قاف است جای پری ∴ او را در سنهٔ خمس و سبعین و تسعمایه شتی و زدان شمشیر جفا
شهید ساختند و در سر منبر که در آگره برای خود ساخته بود مدفون گشت تشبیهی
کاشی دو سه مرتبه بهندوستان آمده و رفته درین ایام باز آمده و دعوت الحادی می‌نماید و
مردم را بکیش بی‌خانمانان میخواند و شیخ ابوالفضل خود را مجتهد دانا شده توسل
جسته مقصد بخلیفه الزمانی گذرا شده مآل کش این که چرا یک رویه شده تقلید یا نزاع بر
نمی‌اندازند تا حق بمرکز قرار یابد و توحید خالص ماند و رساله بنام شیخ ابوالفضل کوشیده
بطور لفظ و حروف که مدار آن همه بر باده و تزریق و مناسب عددی حکیم علی الملک
عددی تشبیهی با ترزیقی یکی یافته و باقی معلومات آن ترزیقی از این قیاس باید کرد



صاحب دیوان است و این چند بیت از مطلعات اوست بیت یکی بر خود
ببال ای خاک گورستان بت دانی که چون من کشتهٔ آن دست و خنجر در لحد داری ∴
تو هر رنگی که خواهی جامه می‌پوشی ∴ که من آن جلوه قدمی شناسم وله دو دست این
جهان و آن جهان پوچ ∴ که در دست است این پوچ و آن پوچ ∴ در وقت
تحریر این مجاله رساله از محمود بسخوانی بحضور شیخ ابوالفضل بدست فقیر داد که این
دیباچه آن بود باسمه المحمود فی کل فعاله المستعین بعونه الذی لا اله الا هو الحمد لله الذی وجب
بوجوده کلیاته واظهر وجود الکلیات عن نفسه هو بهم کلما وهو یعلم نفسه ولا نعلم نفوسنا
ولا هو وهو کون لا کاین الا به ومکان لا یکون بغیره وهو ارحم الراحمین سوال انکه خلق که
گفته میشود کدام است جواب انکه خلق که گفته میشود و کدام است جواب انکه خلق گفته
می‌شود الله خاک در دهنش که چهار درجا ویر است و مدار بر الفاظ او و نقط اربعه است
و در آخر رساله بخط خود نوشته که کتب بکر الکرار کاتب عجمی مجتهدی طبایع ای کرب
لت ش ب ی ی اتوی اخروی صاحب مقام باقی بر نیقاس نعوذ بالله من
الکفریات تقی الدین ششتری نور بلارست با دست هی امداز علوم عقلی و نقلی نصیب
کامل دارد و شعر نیکو میداند و طبع نظمی دارد و این ابیات از وست بیت گر دوست ندهد دم
که بر رویت نظر کنم ∴ با رزی دامان بیاد لبت پر شکر کنم ∴ با انکه همچو سبزه بخاکم نشاندند
دست و دلی کجاست که خاکی بسر کنم ∴ درین ایام شاهنامه را حسب الحکم نثر
میسازد و در سیمانرا به بیته قماشش را بر بلاس بدل میکند ثانی خان هروی از امرای قدیم
الخدمت است و بحسن کفایت و درایت و لطافت طبع مشهور اگر کسی را بعلم و فضل ترو
او تعریف میکردند اول حال او میگفت که آشنایی و محبت با مشروط است باز که
سخنان از وال واو باش را در حق با ننوی که باع اخلاص و باعث نفاق مردم آدمی
الف انند ولسبی از اشعار او سیوس خورده طور است و با وجدان دیوانگی تمام کرده
بیت ای رسم تو آزار من و قاعده بیداد ∴ فریاد از این رسم و از این قاعده فریاد
وله بگذر ز نا خوشی و درین دیر دیر گیر ∴ نیکی بدید هر که بدی کرد با فقیر وله از بهر سلام
تو رقیب آمده در راه ∴ یا رب که از این ره بزد سر بسلامت وله دیدم ز فراق

علی اکبر

اکه یعقوب ندید ؛ در عشق کشیدم انچه مجنون نکشید ؛ علی اکبر نام دارد و به بز
شرکت اسمی با بادشاه رسایل در وادی الحاد نوشته و موافق علم نقط
بادشاه را و خود را ان شخص معهود میداند که در سنه نهصد و بود موافق عدد شخص
خواهد کرد و شخان محمود را موید می آرد لعنة الله علیه کلیهما ان واقعه کنو بحر
تو آید بسر م فرهاد کمان بزد وامق نشنید کامه و رساله در تصریف منظوم
کرده و این بیت مضحک از انست که بزور اشباع موزون ساخته اخر بحر بحر بحر
اخر بخا با مصدر او ؛ ظاهرا اخر عمر از شعر توبه کرده باشد ننامی مشهدی نامش
خواجه حسین است پیش از انکه بهندوستان بیاید بزرگان این دیار از هر بیت او
غایبانه بزمی آراستند و در هر مجلس شعر او را بتبرک میخواندند و متفق الکلام و الاقلام
بر استادی او خط می نوشتند چون آمد آن همه شوق بفتور کی مبدل شد و
در گوشه مجهول افتاده نشانه صد تیر اعتراض بوده حیران وادی ...
گردید دیوان او مشهور است و مثنوی خوب دارد اگر چه عامی بی ماده است و
عبارتش وفا بان قصیدهای کو ... نکند اما بحد حال شاعر طبیعت است و در همه اقسام
سخن عزیز از توحید و مواعظ و نصایح و حکم و دستگاهی طرفه دارد و این چند بیت
او بیادگار نوشته میشود چنان نماند یار دز بار تا بیرش ؛ که رفتن بتوان
نام از بستر نعش ؛ اگر چه این بیت مضمون نزدیک تا آن بیت استاد که
عشوه نماند از زمین تا رفت باید از هوا ؛ طرز خرام کردن و بار زبان نهادنش
بس که ازخانه غم دون بوزم ؛ تنگی خانه از بردن در است ؛ گر بمثل جا کنی
در پس آیینه شخص ؛ بیند تمثال چو پس تافته رو از قفا ؛ در تعریف ایلچی میگوید که
چو مهر فلک ... چو حواب اشنا روی هر دیده ؛ مگر نسخه دست آفتاب
که شوید جهانی بیک قطره آب ؛ سیاهی در ان قوم طالع زحل ؛ گرفته بجدی که گر
فی المثل شود بر بدن شمع هر موی شان ؛ مشخص شناز د نظر روی شان ؛
آواز کفش شان بدرد زهره از جبات ؛ اصوات زشت شان بهر در احت

ازهیم

کفیر ؛ رفتار شان جو آتش کفتارا و جو جنگ ؛ دیدار شان عقوبت و آوار شان نفیر
گرد در خیال دایه کند شکل شان گذر ؛ کودک ز بیم شان بنهد لب بسوی شیر ولد
ای از فروغ شمع رخت انور آیینه ؛ وی گشته از خیال تو جان پرور آیینه ؛ آیینه بهر دیدن
خویش ... ؛ در حال من نظر کن و منگر در آیینه ؛ آیینه وار در دلم علم کشید ؛ تا جا نمود
مهر رخت در هر آیینه ؛ تف سموم قهر تو گر شعله ور شود ؛ معکوس عکس خون بت بنبیند
در آیینه ؛ بیا دل بمیخانه بکش جان معنی صورت گذار ؛ چنان جو پس را کن ز صورت
بری که از دیده گردی نهان جون بری ؛ مگر شوق آن رهنمایت شود ؛ بکوی خرابات
جایت شود ؛ بیا ساقی آن شمع خلوت نشین ؛ که چون دست موسی است در آستین
بدستم ده و در دستم ساز دست ؛ که در روی کشایم باعجاز دست ؛ بیا ساقی از بهر رندان
مست ؛ لفصادی شیشه بکشای دست ؛ نگه کن بدور مه ... از وصال ؛ که در
قحط خون خوردن آمد حلال ؛ بیا ساقی آن کهربای وجود ؛ که از جذب و طبعش تمام صعود
نهم خیمه بیرون ازین جای لیت ؛ جو همت کنم زیر با هر چه هست ؛ بده ساقی آن
که در دل نماند محبت فرد ام ؛ بده تا کنم اشنای بدوست ؛ ز مهرش شوم بر جو از مغز
بوست ؛ مخفی نماند که علامت عامی گری در این ساقی نامه ظاهر است چه همه جا
بیا را بمعنی بیار داشته و عبارات اساتذه را نیز خیال کرده که بر همین معنی توجه با
وازین غافل که عبارات ایشان قطعه قطعه واقع است و سنت اول موقوف
بنای است در قصیده افتاب که این از انست علکیسی کند طبیعت
روغن عیان در آب ؛ سازد ز خاک قدرش اگر اقسم آفتاب ؛ قصیدهای بلند دارد
اما عبارت سست و همان مثل است که جا بهمان بلند همت
سست تاریب این هر دو را ... مکن ... میر سید علی مصور
حیثیات بسیار دارد و هر صفحه تصویر وی کلنامه است و در هندستان نانی
بانی بود و قصه امیر حمزه در ... نزده جلد مصور با تمام او بود تمام یافته
هر جلدی صندوقی و هر ورقی یک ذرع و در صفحه صورتی میر دیوالی تمام کرده

این اشعار از اوست ع صبحدم خاردم از همدم گل میزد ∴ ناخن درد دل
صد پاره عندلیب میزد ولهٗ حسن بتان کعبه است عشق بیابان او ∴ سرزنش
ناکسان خار مغیلان او ولهٗ بر ورم از رواج سودای تو سبب با بی ماست ∴ تا حجر
عشقیم و اینهمه مایه سودای ماست ولهٗ نیم بسمل صیدیم افتاده دور از کوی خود
میروم افتان و خیزان تا به بینم روی دوست خواستم گویم گرز احوال خود آن بد
خو را همه دم همدم غیر است چه گویم او را جذبی پادشاه قلی نام پسر شاه
قلیخان تاریخی است طبعش بشعر مناسب افتاد این شعر از وست ع زین جانب
که حسن ازل با بتان دهد ∴ جای رسید عشق که سر در جان دهد ولهٗ تا غایت
رشکم نگر که بخودی ایم بهوش ∴ گر کسی که شود لیکن گفت وگوی از یاد کیست ولهٗ
توان شکاری بی قید و من چنان صیدم که نهایت حقی نیست صیاد
ولهٗ آنی که گذشت هجر آن بذین ∴ خود را از روز وصل گریبان بذین ∴ خار ملامتی
نگرفته دامنت ∴ خود را چو غنچه سر بگریبان بذین ∴ هرگز نبوده عشق ترا
استقامتی ∴ دو قلم اتفاقی جانان بذین ∴ با هیچکس جواب و سوالی نکرده
داری دلی که هیچ پشیمان نمیزد ∴ ولهٗ بود دل از نگاه دردستش جوان مرغی که طفل
نکته از بیم معلم سر دهد روزش ∴ ولهٗ بس از عمری که چشمم بر جمال دلستان افتد
نقاب شرم تا در عرض نه بینم در میان افتد ولهٗ من آن نیم که تقاضا دهم [illegible] خویش
که سازد تن زبی مدعا بهانه خویش ∴ نزدیک نگاه تو در بزم با همنفسان چه
جنگها که نکردیم در میانه خویش ∴ پدرش شاه قلیخان گفته که توبه و گاه گو زدی شکنیم
یکبار دوباره نی بیابی شکنیم ∴ یا رب زبد آموزی نفسم برهان ∴ تا چند
کنم توبه و تا کی شکنیم ∴ سبحان الله از کلوخ هم آتش جسته بعد از مراجعت
از سفر [illegible] روزی جذبی و میر قاضی اسیری و قاضی شمس الدین قزوینی و بعضی از شعرای
احدات در راه بحث این شعر حسینی ثنای که ع کرد بلبل جا کجی در پس آئینه
شخص در میان داشتند چون نزدیک رسیدم معنی بیتی را که متنازع فیه بود

از من هم



از من هم پرسیدند گفتم کار و بار حالا بجای رسیده که از شعر یاران تا فرق
نتوان کرد و تیال در زمان سلطان حسن میرزا در هر مردی مضحکی زبان دانی قابلی
بود که عمامه دستار وفش و لباس علما در مجالس و مدارس میرفت و جمعی از طلبه همراه
همراه وی می بودند اول بحثی چند با سلوب مناظره درمیان می آورد و جذب قلوب
سکردلعداران مصنوعات را با مهملات مخلوط مباحثت و ملایان خوب را
اشتباه میشد جمیلی کابلی وال ولد شیخ جلال واصل است که حلقه محمد نوت
بود از سماع و سرود ذوقی تمام داشت جمیلی اگرچه از حال پدر چندانی خبر ندارد اما خالی
از طالب علمی و سلیقه شعری نیست هرچند اشعار مضحک تر دارد و این چند بیت
یادگار از وست ع هرگه که گل روی ترا یاد کنم ∴ چون بلبل دل سوخته فریاد کنم
گر شادی وصل تو مرا دست نداد ∴ باری بغم خاطر خود شاد کنم ولهٗ
سر زلفش مرا سوی جنون تا رهنمون گشته ∴ دل دیوانه ام پابسته قید جنون گشته
در مدح قاسم علی خان اقبال حاکم کابلی در ضمن قصیده گفته این بیت که ع
بود نسبت تو بخیل خواتین ∴ نسبی نا ملایم نسبی نامناسب ∴ و این بیت هم منسوب
باو میدارند والله اعلم ع موش دل را که بصد خون جگر پروردم ∴ ناگهان گربه
عشق آمد و دندان زد و برد ∴ برادر بزرگش شیخ فضیل در وادی عربیت دستگاهی
غریب دارد و اشعار عربی فصیح میگوید این مطلع قصیده ایست که در جواب
معین الدین طغرائی گفته شعر یا جمیل الوجه وجهی عن قدیم الحال حال ∴ راح روحی
بالنوی والدمع کالسلسال سال ∴ روزی این مطلع خواند چون این هر دو عزیز [illegible]
[illegible] فامند گفتم ظاهرا مخاطب این و زین مطلع برادر خورد را ساخته باشید
خیلی محظوظ شد و مطلع قصیده اصل اینست که شعر یا خلی البال قد بلبلت بالبلبال بال
بالنوی زلزلت قلبی فهو بالزلزال زال ∴ و شیخ فضیل تو قیع نثر و نظم
عربی بر تفسیر غیر منقوط شیخ فیضی نوشته که دلالت بر کمال او
دارد و درین ایام هر دو برادر از لاهور متوجه وطن معهود شده اند اگر از

اکراز نهایت حسد که غرض عام ایه هندستان است درراه قصد تعاقل
ونفاقی یکدیکر نمایند عجب نیست **چشتی** شیخ حسن صوفی دهلوی الاصل است
وجون مرید شیخ سلیم چشتی است این تخلص گزیده در خانقاه فتحپور عرف
سیکری داخل صوفیه بوده ودیوانی دارد وصاحب تصانیف است از الجمله
کتاب دل وجان منظوم نوشته اما هندستانیانه وجون در معنی نحو کتاب
حسن ودل تفاحی استاد میر علی شیر است که داد سخن دران داده زبان بزرگان
آلوده حیف است واچه ازچیدن نثار است او قابل ذکر است شاید همین
مطلع باشد که بیت چنین که بار طاوس وقتش را میلی است ، نکر بروانرا
نا تمیلی است ، **جعفر** از سادات هرات است درروادی شعر ومعما سلیقه
موافق دارد ودر بخشی اکه خان بود وغزل معما بنام میرزا عزیز کوکه والقاب ودعای
او دارد این بیت از اشعار اوست بیت شانه برهم زده آن شانه
مشکین را ، آه کر باد بکوشش نرساند این را ولد غبار مشک نخواهم برای غبار
شنید ازین مباد که بر خاطرت غبار نشیند ولد سبزه را در باغ باشد جای
زیر پای گل باغ جنت را فتاده سبز بر بالای گل **جعفر بیک** مشهور با صف خان
قزوینی برادر زاده میرزا غیاث الدین علی اصف خان مر بخشی سابق است
وحالا داخل بخشیان عظام است وازبس گفته که در عهد تقریب عموی خویش
اعتبار یافته هنوز هم بروح او حکایت ناخوش دارد طبع او در شعر چیست طباع
معاصران سابق وفایق است غایتش از بسیاری عیش وفراغت وکثرت
اشتغال کم ورزش است وطالب علمی بقدری هم دارد اکر یک نفه می نمود گل کارش
از بی بالیدن زمانه که او مان نقد باشد می برد این چند بیت ازوست که بیت
کارم امروز به بیداد کسی افتاده است ، که بهر جا که نهد پای کاسری افتاده است
بر کرد شمع رکشت سرکشته چون پروانه ام ، آخر بکشتن میدهد پرواز کستاخانه ام
گل هر کس بتاراج خزان رفت ، مرا هم گلبن وهم گلستان رفت

بازکارت



باز تش کارت افتاده است جعفر ، دوصد بلبل با بیجا یک سمندر
به پرسش کهنه ام روز حشر آخر شد ، لمکات کناهان خلق پاره کشید
این چه صحرا بود وان صیاد تیرافکن که بود ، هیچ نخجیری نشد پیدا که زو تیری نداشت
ولد نامهٔ دردی سوی دلداری باید نوشت ، درد دل بسیار شد بساری باید
نوشت ولد کز جعفر بهمین دین و دنی خرسندی ، من وکیش که دل
ودین بتو ارزانی داشت ولد همت نکر که صد ورق از دفتر امید
صد باره کرده ایم بخونابه شسته ایم ولد گلستان زاگلی از تو شکفت
کا مشب تا سحر مثل نخفتست ولد شهر کنجایش غمهای دل ما چون نداشت ،
آمد پدید برای دل ما صحرا را ولد گلهای تو تمام ازکله بسر کردن من ، گله من
همگی ازکله نشنیدن تست ولد میا در خاطرش ای رحم ورحم را مکن ضایع
که خونها محرومم تا بر سر بیداد می آید ولد جعفر ره کوی یار دانست ، مشکل که
دکر بیاد نشیند ، ولد سخت آزرده ولایتم از خواهد کرد ، در حق هر که با خلاص
دعای بکنیم ولد رسید ومضطر کرد وان قدر نیست ، که اشنای دل خود کند
تسلی را **حیدری تبریزی** حاجی است وشاکرد لسانی است ودر مقابل
سهو اللسان تعریف تبریزی که هم استاد وهست لسان الغیب در توقف لسانی
گفته ودر هندستان مدتی بود ورفت وباز آمد دیکر چنان رفت که باز نیاید
دیوان او مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمیناً بنظر درآمده اما قماشش تنک دیرانی
نهایت اندک دید ودر تعریف فلان پادشاهی میکویند بیت بود شبهای
زمستان دوران ، فیلهاش که صف هیجاست ، کز پی غرق کردن اعدا
هر طرف موجهای بحر بلاست ، چون زر کلی که حمل تومان نقد باشد از آن
وخلعت ازخزانه عامره در صله این قصیده بابو حکم شد خازن دراداء
تاخیر بود این قطعه کفته بیت مشکلی دارم شما خواهم کنم پیش تو عرض ،
زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دلست ، سیم وزر انعام کردن یک

ازخارش مرا ؛ هم گرفتن مشکل وهم ناگرفتن مشکل است ولە مهر رویان
عالم رانباشد اعتبار ؛ بر تو خورشید در یکجا نمیگیرد قرار ولە سوزم هردم
سوز درون که چنین است ؛ خوارم همه جا بحت ز بون که چنین است
ولە چو پاکان حیدری تا می توانی ؛ کمالی کسب کن در عالم خاک ؛ که تا قبض
رفتن از عالم جنابتست ؛ که بیرون رفتن از حمام ناپاک حسرتی از افاضل
عراق است در فترات هرات از آنجا بر خطر سفر هند کردند و بمقصد نارسیده
روی به بیابان عدم نهاد واوراست سه مرا ز باده لو جهان جز نی خنده
می اید ؛ که عاشق کشته وچشم وفا از یار هم دارد ؛ زنادانی نزارکه بهمدم گاه
من ضایع ؛ عجب تر اینکه بر من منت بسیار هم دارد ؛ ولە خرقه بر آتش نهم تا بوی
ایمان نشنوی ؛ از کمین دلق کز و یک تار بی نیست حیاتی گیلانی از یاران میرزا
سند و در اقسام شعر مستثنی است و بتولف حکیم ابوالفتح در پیلاکت پادشاهی
بوده نشو ونما یافت وصاحب دیوانست اورا با سخنان الکا برسرکار است
اگرچه از ماده علمی عاریست اما جدی وکدی وفهم درست دارد و مصنفات
اوراست سه بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش ؛ زگفتنی که دلی بشکند
پشیمان باش ؛ چه بال مرغ اگر شغل روزگار زینت ؛ ز مور چه قدمی وام
کن گریزان باش ولە خدا نشکوه زبان من آشنا نکند ؛ من و شکایت
وانگه ز تو خدا نکند رباعی دایم تو ستم نمود بمعذوری ؛ نام ز فا شنیدی
معذوری ؛ گفتی که من حرف جفا بهتانست ؛ جفا تو بیا زمود معذوری
رباعی تا بخشش آرزو نمود سرو تو ولە تا در فرو بندم نخود غمخانه باید مرا
آباد کرد و هم ویرانه باید مرا ؛ از قصه فرداودی خوابم بر پیشان میشود
از کف و گور در حصاف نه باید مرا ؛ از گشت زار این جهان گاه خرمن
کاه حرست ؛ نی خرمن و نی خوشه و نی دانه باید مرا ؛ متنبی حیاتی
گر تیغ غازی میکند در تیر کافر اعلم ؛ من تشنه خون خود همانه باید مرا

منت من حیاتی بس من شور مرا بر هم مزن ؛ من عاشقم تو عاقلی دیوانه باید مرا
حالی در گجرات با میرزا نظام الدین بود این اشعار از وست سه پیغام دو
داغ جگر تازه میکنم ؛ درد وداع رنج سفر تازه میکند ؛ ولە عاشق رخ خویش
بر ورزش سود و برفت ؛ یک شب بهر حیله در بزم وصال ؛ پروانه به شمع دیده
بگشود و برفت حالتی نام او یادگار است خود را از نسل سلطان
سنجر ماضی میگرفت اما در تاریخ نظامی گفته که از طایفه جغته است بعنوان
راستی وحسن عقیدت موسوم است وصاحب دیوان است اوراست
سه نماند آنقدر از گریه آب در جگرم ؛ که مرغ تیر تو منقار تر تواند کرد ولە
بجای رشته پیراهنت ای کاش من باشم ؛ باین تقریب شاید با تو در یک پیرهن باشم
ولە بر صفحه عذار تو آن خط مشک سود ؛ مضمون تازه ایست که از غیب زد نمود
ولە از قفا گیرم بیابد بی هر زمان چشم رقیب ؛ تا شود از دولت دیدار جانان بی نصیب
ولە گرده بر گوشه چشم تو خال عنبرین ؛ یا ز بهر صید صیادی نشسته در کمین ولە
در ناله از رعنایی آن گل شده ام باز ؛ گل دیده ام امروز که بلبل شده ام باز ولە
لعل دلجوی تو از تبخاله بس آزار دید ؛ وه که گلبرگ تر از ژاله آفتهار سید
پدر حالتی والهی تخلص داشت این مطلع از وست که سه ماه عید ابرو نمود و خاطرم
را شاد کرد ؛ شکر لله کز غم سی روزه ام آزاد کرد ؛ دلپر بیش اگرچه بقا بس
تخلص داشت اما از مر تا بر خود دار می رسوائی تخلص آورده خود
بملک فنا رفت که پدر بیچاره مرحوم را از ماد و بخطابی زبیر نمود و
و فرمان خلیفة الزمانی از کشمیر بلاهور آمد تا کوتوال او را بقصاص رسانید
طبع نظمی داشت سه تا غمزه خونریز تو غارتگر جانست ؛ چشم اجل
از دور بحسرت نگرانست خان اعظم انگه خان است و قت غلغلت
جوشه در زمانی که شاه مغفرت پناه همایون پادشاه چون نهنگ
در دریای گنگ افتاده و نزدیک بدان شده بود که چشم آفتاب

سان دران محیط بیکران پنهان شود دستگیری نموده ازان ورطهٔ تلاطم امواج
فنا برآورده بساحل امن وسلامت رسانید واین خدمت باعث
ترقیات عظیمهٔ او کشت اگرچه رتبهٔ او ازان بتر رسته که بشعر وشاعری
توصیفش نمایند اما چون طبع نظمی داشت این اشعار او ایراد یافت **بیت**
۴ منه ای طفل اشک ازخانهٔ چشم قدم بیرون ۞ که می آیند مردم زادها ازخانه کم
بیرون **وله** ۴ کرچه خورشید زخط لاف زند بدر منیر ۞ آخر از کنبد فیروزه
نکون خواهد شد ۞ این رباعی از پسرش یوسف محمد خان است **بیت** درکوی
۴ مراد خود ابنای پسند دکراند ۞ در وادی عشق مستمندان دکراند ۞ آنکه بجز رضای
جانان طلبند ۞ آنان دکراند ودر دمندان دکراند ۞ **خنجر بیک** از امرای جغتیه است
وخویش تردی بیک خان است که ذکرش کذشت مثنوی سیصد بیت
مشتمل برحسب حال خویش ومدح بادشاهی دارد ودر اقسام حیثیات از سپاهی
کری وخوش طبعی وشعر ومعما ودانش اسطرلاب ونجوم ودفق اعداد یکانه
وصاحب تصنیف است چنانچه فضایل خود را دران مثنوی تعداد کرده ودر فن موسیقی
وروش ادوار فارسی وهندی ومعرفت اکهاره که بغیر از دولتمندان
بلند مکان صاحب جاه نمی توانند بکار رسانید ودرین ایام اثری ازان در دیار باقی نیست
نظیر در زمانه نداشت واین چند بیت ازان مثنوی است که در وعظ ونصیحت میکوید
**بیت** شهریارا جهان عجب جایی است ۞ هر زمان اندرو تماشایی است
چرخ نیرنکسار شعبده باز ۞ هر زمان بازیی کند آغاز ۞ بیش ازین بوده اند در عالم
تاجداران با سپاه وحشم ۞ زان دلیران پرهوا وهوس ۞ ماند تاریخهای کهنه وبس
کر بدنیا ثبات دیدندی ۞ اینیاز وچرا رمیدندی ۞ زین همه کار وبار پرخم وپیچ
نام نکذشت باقی آن همه هیچ ۞ غرضم این بود زین سخنی ۞ تا بتو نوبت رسید تا چکنی
این زمان کز تو یافت عالم زیب ۞ حق نکهدار بادت از آسیب ۞ کر همای برید زین کلشن
بر سر ما تو باش سایه فکن ۞ سخن من که بی ریا باشد ۞ کر نصیحت کنم روا باشد

چون



چون بخیرهیت تو میکوشم ۞ سخن حق زتو چرا پوشم ۞ سخن زید با که عمر بود
بشنو کر تو نفس امر بود ۞ شاه باید که در که وبیکاه ۞ از خود وخلق وحق بود آگاه
سهو مسکین زبان شاهی شد ۞ سهو شه آفت جهان باشد ۞ باکدا فکر خلق ودولت بود
در دل شاه فکر خلق بود ۞ به شود کار سلطنت بتوزک ۞ همچو فرمان شه عهد او زک
چون ترا نوبت جهانداری است ۞ لازمت احتیاط وهشیاری است ۞ تو چو شمعی وملک تو خانه
خلق کرد تو همچو پروانه ۞ ذره بنود چو نور خور بنود ۞ نیست پروانه شمع اکر بنود
یعنی از تست زندکی همه ۞ تو شبانی واهل ملک رمه ۞ بجرا کاهت آمدست کله
کله را چون توان کذاشت بله ۞ بتو فرمود حق نکهبانی ۞ منصب انبیاست چوپانی
پس مکن رسم انبیا را کم ۞ از خود آکاه باش واز مردم ۞ عمر خوش کوهریست قیمت دان
بادشاه وولی شعاری کو ۞ در جهان از برای کاری تو ۞ عدل وانصاف وجود وسخا
لطف واحسان وخلق ومهر ووفا ۞ همه داری زلطف یزدانی ۞ چکنم قدر خود نمیدانی
تو بخنده بفیل مست سوار ۞ خلق در کریه بر سر دیوار ۞ تو بدندان فیل ودست زنان
مردم انکشت فکر بر دندان ۞ تو بجز طوم فیل پنجه کش ۞ آستین مافشاند واز دنیا
تو مقابل بشیر درر نده ۞ مردم از وهم هر طرف کنده ۞ تو بجنک پلنک بازی کن
رو کنان ما به پنجه وناخن ۞ تو ستاده به پیش حمله کر او ۞ بتعجب ز دور خورد وبزرک
تو بکو کیر مار اژدر سهم ۞ خلق عالم به پیچ وتاب زوهم ۞ تو شناور به بحر بی پایان
بر لب من درست سته تا زجان ۞ تو بجنکل پی شکار در دان ۞ خلق از ترس وهم اندر دون
تو شب تیره رفته یکه به راه ۞ مردم از پی چو مشعل آه ۞ تو ببر پا برهنه کرد بده
خلق در زیر جامه لرزیده ۞ تو بکرما دوانی بخانه ورخت ۞ خلق غرق عرق [illegible]
این چه لطفست واین چه خواریست ۞ کرما دو چشم تو داری ۞ ای دلیریست [illegible] اندازه
بی شجاعت تو بود تازه ۞ کرچه اینها هنر تو [illegible] ۞ [illegible]
شاه اکر دور از زبان باشد ۞ مرد وملک دور امان باشد ۞ شاه از خویش اکر بود بی غم
همه زیر وزبر شود عالم ۞ با تو ما را جهان وجان باید ۞ بی تو جان وجهان بکار آید

خنجر از غور در فضول مکن ٭ خاطر شاه راملول مکن ٭ . ای حدیث تو دور از معنی آ
شاه ازین گفت و گوی مستغنی است ٭ چون این مثنوی خواند بانواع نوازش سرفرازی
یافته او دیوانی نیز ترتیب داده و مشهور است او راست
آهم از دل چند در کوی بتان آید برون ٭ بعد ازین چندان کنم افغان که جان آید برون
وله آهم گذشت از سرو بر باد رفت جان ٭ تن خاک گشت و آتش دل شعله زن هنوز
زمانی که خان زمان و بهادر خان سر طغیان و عصیان بعیوق کشیدند خنجر بیگ با ایشان
هم زبان بوده بجانب نبک افتاد و غالب در سر همان فتنه رفت خسروی خواهرزاده
میرزا قاسم جنابدی است از سفر حجاز بهندوستان رسیده ملازم شاهزاده بزرگ
می باشد بی جهتی بیت ازوست که ست زنور عشق باشد خسروی را دل چنان روشن
که شمع مرقدا دمیتوان کرد استخوانش را وله نیالایند شیران حرم سر پنجه از خونم
سگان دیر را ای همنشین زین طعمه مهمان کن میر دوری نام او سلطان بایزید و خطاب
کاتب الملک است خط نستعلیق در هندوستان شاید کسی ازو بهتر نوشته باشد
و سلیقه او در شعر مناسب افتاده آخر عمر توفیق زیارت حج اسلام یافت او راست
ست که در درون جانی که در دل حزینی ٭ از شوخی که داری یکجا نمی نشینی وله
گر بوصل تو بد آموز نمیگردیدم ٭ از فراق تو بدین روز نمیگردیدم ٭ سوخت پروانه صفت
مرغ دل من ای کاش ٭ گرد آن شمع بدور نمیگردیدم ٭ گر به تیر مژه اش مرغ
مرغ نمیگردم چشم ٭ هدف ناوک دلدوز نمیگردیدم ٭ وله تا از نظر آن یار
بسندیده برفت ٭ خون دلم از دیده غمدیده برفت ٭ رفت از نظر و ز دل نرفت
این غلط است ٭ گر دل برود هر انچه از دیده برفت ٭ یکی از شاگردان میر دوری در خط
و از مصاحبان فقیر خواجه حسین ابراهیم احدی است رحمه الله که از بزرگزادگان
بلده بلوط و خویشان نزدیک شیخ عبدالرحمن لاهور بلوطی است که در مقتدای و ولایت
مشربی در زمان خود شهره روزگار بود او از عالم غرور در عین جوانی بدار السرور رفت
و دلهای احباب را کباب گردانید و فقیر را در یکسال بتفاوت اندک ایام هم مصیبت





در ارادی قصیده و قطعه گوی بسبقت از اقران ربوده و دست فصاحت دیگران
را بسته مهر سکوت بر دهان ناطقه ایشان نهاده و استکشاف حال
او ازین قطعه هم می توان نمود قطعه ای که از شعر شیر هم پرسی ٭ گویم از
درمیانه انصافست ٭ نه همه شعر شاعران سره ایست ٭ نه همه باده کسان صافست
شیر از ذال را کند مدحی ٭ که مناسب بحال اشرافست ٭ غزل و مثنویش جمله
سقطه ٭ وین سخن نه ستیزه نه لافست ٭ لیک صست قصیده و قطعه ٭ رفته از وی
زقاف تا قافست ٭ این چند شعر نتیجه ذهن وقاد اوست که ایراد می یابد
ست چنان فریفته شد دل جمال سلمی را ٭ که یاد لست بدر کشکی تسلی را
و ران دلی که تو بی یاد دیگران کردن ٭ درون کعبه پرستیدنست عزی را
هجوم ناز چنان گرد و پیش یار گرفت ٭ که راه نیست دران تنگنا تمنی را
وله کاروان کو تیز تر میران که از درد فراق ٭ مصر فریاد ز لیخا بر نیاید بیش ازین
وله بستم بنامه تار سفید و اشارتست ٭ کز دوری تو در رگ جان خون
نمانده است وله بی رخت دریای درد و غم وجود ما بود ٭ استخوان
پهلوی ما موج آن دریا بود وله بکف تیغ ستم از بهر قتلم تیر می آید ٭ ز بیداد
آنچه میگویند زان خونریز می آید وله چرا ای اشک در چشم از وداع یار میگردی
کجا بودی که اکنون مانع دیدار میگردی ٭ و از قصیده سوال و جواب اوست
این چند بیت که قصیده گفتم ای دل زچه اوضاع جهان گشت بدل ٭ گفت خاموش
که در مغز فلک رفته خلل ٭ گفتم از چاه آب تمنی نرسید ٭ گفت کوته بود
از سوی رسن طول امل ٭ گفتم آسایش دنیا که میگویند کجاست ٭ گفت در خواب
نمایند پس از خواب اجل ٭ گفتم ایا نفسی شاد توان بود ببر ٭ گفت قوقلیست که
هرگز نه در آید بعمل ٭ گفتم آن یار چرا ابروی پرچین دارد ٭ گفت با صاحب بد
خو نتوان کرد جدل ٭ گفتم آینه دانش همه جا زنگ گرفت ٭ گفت کو مصقله جود
که گیرد صیقل ٭ گفتم اهل سخن آرایش مجلس باشند ٭ گفت اینها نتوان گفت

باربار دول ⁂ گفتم افسوس ازین مردم دور از معنی ⁂ گفت فریاد ازین قوم
جفاجوی دغل ⁂ گفتم از بخت بتفصیل شکایت دارم ⁂ گفت باید بجهانشاه
بگویی مجمل ⁂ گفتمش اکبر جم قدر سلیمان دانش ⁂ گفت خاقان بلند اختر
خورشید محل ⁂ گفتم آن ذات نبی را بتعظیم ثانی ⁂ گفت ان خلق خدا را
بتفصیل اول ⁂ گفتم اصل و نسبش لازم تاج است و سریر ⁂ گفت لطف و کرمش
حامی ملکست و ملل ⁂ واین دو بیت ازان قصیده است مالزام فیل که ای خوشا
شبها که هردم در دعای فیل او ⁂ سورهٔ واللیل خوانم بر لب آب سیاه ⁂ فیل رفتار آن
آهو چشم کوکو دال را ⁂ میسکم هر لحظه یاد و میکشم از سینه آه ⁂ واین
مطلع قصیده ایست که شش حرف لازم گرفته ⁂ این جهان در قبضهٔ حکمت
بضرب تیغ و تیر ⁂ تاجدار تخت و بخت از فیل و اسپ آفاق گیر ⁂ تاج و تخت
و تیغ و تیرت مهر و مه برق و شهاب ⁂ در شمار فیل و اسپت گشته عاجز صد دبیر
چون شهرت دیوان او در نهایت کمالات است اینجا بهمین قدر اکتفا نمود زبانی
که بترجمه مهابارته مامور شد میگفت این قصه‌های دور و دراز بخوابهایی مانند
که در تب می بینند وفات ملا شیری در کوهستان یوسف زیی در سنه تسعصد
و نود و چهار واقع شد چنانچه ذکر یافت شکیبی اصفهانی درین نزدیکی بهند آمده
با خانخانان ولد بیرم خان می باشد و سلیقهٔ خوش دارد از وست شعر هنوز ناله
شبهای من اثر دارد ⁂ کمان شکستهٔ من تیر کارگر دارد ⁂ دلم بهجر تو از بخت زحمتی
ای بخت ⁂ که دست عربده با کوه در کمر دارد ⁂ لوکل بدامن یاران فشان که خستهٔ هجر
بنوک هر مژه صد پاره جگر دارد ⁂ ای خدا جنس مرا از عیب بازاری بده ⁂ میروم
دل بدیداری خریداری بده ⁂ وله ⁂ در دست متاع نه طرب رنج چه پرسی ⁂ کاه دانم
که تو قستانی و من هم نفروشم ⁂ وله ⁂ لذت درد محبت کی فراموشم شود ⁂ آن نمک را
من بمغز استخوان افشانده ام سنجاعی همان سیف الملوک حکیم است و مینی که بمعالجه
میر سید محمد حامه باف فکری تخلص که بمیر رباعی مشهور است مشغول بوده میر درحق

او کن



نازکرد دلم ای شوخ علاجم چه توان کرد ⁂ من عاشق معشوق غزاخم چه توان کرد ⁂ وله
دی تابوت رفیقی رشکها بردم که تو ⁂ همره شیر گریبان ترا از اهل عزا می آمدی رباعی
زاهد نکند گنه که قهاری تو ⁂ ما غرق گناهیم که غفاری تو ⁂ او قهارت خواند
من غفارت ⁂ یارب بکدام نام خوشش داری تو ⁂ رباعی گفته که ازان بیت و ششش
تاریخ بر می آید رهایی از نسل شیخ زین است خافی است دیوانی مشهور دارد از وست
شعر گردی امیدوارم از لطف خویش ما را ⁂ بر تافتی ز هر سو روی امید ما را وله
سفر کردم که شاید خاطرم از غم بیاساید ⁂ چه دانستم که صد کوه غمم در راه پیش آید
وله راز نازان گل مراچون غنچه در خون دلست ⁂ راز دل گفتن بهر کس بی نهایت مشکل است
وله ز چشم من چو اشک ای نازنین من روان مگذر ⁂ زمانی مردمی کن اینچنین از مردمان مگذر
وله زتاب مهر نشانی مرا میانهٔ آتش ⁂ بنا رم کنی دست از کرانهٔ آتش
وله بفکر آن دهن تنگ و ابروی چو هلال ⁂ چنان شدم که نیارد کسی مرا بخیال
وله جفا همین نه ازان شوخ بی وفا دیدم ⁂ ز هر که چشم وفا داشتم جفا دیدم
تو ای رفیق ز درد دلم نه آگه ⁂ که من ازان مه نامهربان چها دیدم ⁂ مرزوغنی مسخره
پیشه بی حیایی بود که هزل او بیشتر از حد است و سالها در سلک ملازمان بادشاهی
بود و دیوانی دارد قریب بسه هزار بیت او راست شعر حیات جاودان دارد
شهید تیغ بیدادش ⁂ مگر در آب کیری الحیوان داده استادش ⁂ این نوک
بهمان مضمون است که از امیر اشکی گذشت وآن اینست شعر مستان تشنگان
تو هر سو فتاده اند ⁂ تیغ ترا همی آب داده اند ⁂ وله ⁂ از جفای او همی نالم که میسر نیست
یا بداد از تاثیر فریادم که از بیداد کیست ⁂ وله ⁂ بود چون اخگری در دست و پایی او دل گرمم
که بر داده نیازی طفل و از دست افکند زودش ⁂ چنان وقار تو برکوه پای حلم فشرد
که شد ز هر رگ او چشمه‌های آب روان ⁂ زبانی لوی قاصد شیخ شوقم را که
در نامه ⁂ ز دست بیخودی حرف از قلم بسیار افتاده ⁂ وله ⁂ قاصد از آمدنش میکند
آگاه چرا ⁂ تا کشد جذبهٔ شوقش بسر راه چرا ⁂ او در سنه ثمان و تسعمایه وقت توجه

نکرده

اردوی پادشاهی بجانب گجرات در پای قلعه ابوکره سفر آخرت گزید وهمانجا بود دفن
وقاسم ارسلان تاریخ او گفته مصرع داده چو سکلی بکافرستان جان سن شان گوگه
در وادی نواختن سازهای هندی ودف وسایر اقسام بی نظیر زمانه است اگرچه
از حیثیات بغیر خط وسواد فی الجمله ندارد اما گاه گاهی بیتی ازو سر می زند از الجمله اینست
که بیت آرامش بمندهد این چرخ کج خرام ۞ تار شکیبا د بسوزن در آوردم سلطان
سیلکی سیلک موضعی است از قصبات وعوام هندستان او را سیلکی میخوانند بکر با که
کیلاس باشد وازین معنی بسیار تر بود ومکیفت که چیلم که در انجام آن طور جانوری کشف
مردار میخوانند قلندری میان بر بستر آزادوشی بود روزی که ملا قاسم کاهی را دیده
پرسید که سن شریف چند باشد قاسم گفته که از خدا دو سال خوردم سلطان گفته
که مخدوم ما شما را دو سال زیاده میدانستم طوری که جو دراکم میفرمائید ملا قاسم خنده
زده وگفته تو قابل صحبت مائی مخفی نماند که چون روش ملا قاسم کاهی همه جا اخذ وجز بود
این سخن را از شیخ بایزید بسطامی قدس سره گرفته که انا اقل من ربی بسنتین گرفته
واین از جمله شطحیات صوفیه است وبعضی عرفا تاویل آن چنین نموده اند که من از خدای
عز وجل بدو سال یعنی بدو صفت خوردم که وجوب وقدرت باشد چه بشر مظهر همه
صفات ربانی واخلاق خدائی میتواند بود غیر ازین دو صفت از آنکه دایم حدوث
وعجز هرگز از پیشانی خلقت او زایل نمیتواند شد استغفر الله من الحشویات والشطحیات
سلطان طبعی بشعر بغایت مناسب داشت چون خانزمان را که نیز سلطان تخلص داشت
دید قصیده در مدح او گذرانید خانزمان هزار روپیه وخلعت در وجه صله بدو فرستاد
والتماس نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار وجایزه را رد کرد وگفت سلطان محمد
نام منست که پدر نهاده از و چون توان گذشت ونیز من پیشتر از شما بچندین سال
باین تخلص شعر میگفتم وشهرت تمام بآن یافته ام خانزمان گفت اگر نمیگذاری ترا زیر پای
فیل می اندازیم وور غضب شده فیل را در معرکه حاضر ساخت او گفت زهی سعادت
که من شهادت یابم چون وعید وتهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین لاری آخوند خانزمان

کفت

کفت غزلیرا از دیوان مخدومی مولوی جامی قدس سره که در مجلس بود درمیان باید آورد
اگر او در بدیهه جواب گوید باید از سر او گذشت واگرنه هرچه اراده است میتوان
بظهور آورد در دیوان مخدومی قدس سره این غزل بر آمد که بیت دلی که خطت رقم
صنع الهی دانست ۞ بر سر ساده رخان حجت شاهی دانست ۞ سلطان محمد در بدیهه غزلی
گفت که مطلعش اینست بیت هر که دل را صدف سر الهی دانست ۞ قیمت گوهر خود
بگماهی دانست ۞ باآنکه بی چیزی نیست خانزمان بسیار بسیار خوشحال گشت وتحسین
نمود وصله اضعاف مضاعف داده باعزاز باز گردانید ودیگر در آنجا نتوانست بود بحفت
خانزمان از آنجا بعد از آن رسید وبعد از آن سیرکنان در اطراف میگشت وبدکن
رفت ودر سالیکه چهار پادشاه دکن باتفاق جمعیت نموده ولایت بیجانگر را بعد از
جنگ عظیم وکارزار صعب فتح نموده آن بتخانه مشهور را که کان کفر بود شکستند سلطان محمد
دران لشکر بود غنیمت بسیار یافته باز گشت ودیگر خبر از منقطع گردید والحال از زمان
بی مروتی او بود که هیچ خانزمانی التماس تخلص ازو باد مکری تمام نماید داد درین باب
با بزرگان مناقشه نکند او راست جواب این مطلع غزلی که بیت زاهد اعرفان بدلق وسبحه
ومسواک نیست ۞ عشق پیدا کن که اینها داخل ادراک نیست ولد گر بدل داد قرب
از ما غباری باک نیست ۞ روشنست این پیش ما کآینه او پاک نیست ولد گاه در چشمم
نشیند گاه در دل آن پری ۞ هیچ جا تسکین ندارد زانکه جا دو دیده است ولد چون کنم تشبیه
ابروی بت بماه نو که من ۞ هر سر موئی ز ابروی بت هلالی دیده ام سلطان تخلص خانزمان ماکسات
چون احوال او نه تنها درین منتخب بلکه در همه تواریخ هندستان مشهور است
توقیف او تحصیل حاصل است او راست بیت باریک چو موی است میانی که داری
گویا سر موئیست دهانی که تو داری ۞ چون این غزل را درمیان انداخت خیلی از
شعرای آن صوبه جواب گفته اند از الجمله اینست که بیت گفتم که کمانیست دهانی که تو
داری ۞ گفتا که یقین است گمانی که تو داری ۞ ناهی ابست دران چشمه زبانی که تو داری
الکنون از اینچنین شعر وشاعری که در زمان جاهلیت شایع بود ودرین ایام از جمله مغنیات

مینماید تو به نفوح بهتر از وست که سه فغان و ناله لسان جرس مکن ای دل ؛ ز جور یار
شکایت مکن بکس ای دل و له صبا بحضرت جانان بآن زبان که تو دانی ؛ نیاز بندی
من عرض ده چنانکه تو دانی و له دلبری دارم که رویش چون کل است ؛ کرد او سنبل است
سنبل پرچین او افتاده برگ کل است و له جانان نبود مثل تو جانانه دیگر ؛ مانند
من دلشده دیوانه دیگر ؛ ای مغبچه از دست تو پیمانه ننوشیم ؛ ما مست الستیم ز
پیمانه دیگر ؛ بهادر خان برادرش نیز طبع نظم داشت و این مطلع و ابیات دران
زمین ملا صنعی که سه . بر ما شب غم کار بسی تنگ گرفته ؛ کو صبح که آینه ما زنگ
گرفته ؛ ازوست آن شوخ جفا پیشه مگر سنگ گرفته ؛ گویا من خسته ره جنگ گرفته
بنشسته مه من بر مسند خوبی ؛ شاهیست که جا بر سر اورنگ گرفته ؛ از ناله دمی بس
نکند بی تو بهار ؛ زین سان که نی غم ز تو در چنگ گرفته ؛ بنابر قضیه کلام الملوک ملوک الکلام
این مقدارها از ایشان بسیار بود میری عزنوی فاضلی فقیهی خوش طبع بود بهند آمد و گذشته
بشرف زیارت حج اسلاف مشرف گردیده در علم عروض و قافیه و معمای نظیر بود این
رباعی ازوست که سه سیری بحریم جان و دل منزل کن ؛ قطع نظر از صورت آب
و گل کن ؛ جز معرفت خدای هیچست همه ؛ بگذر ز همه معرفتی حاصل کن و له نه بهر خشم دروا
نرگس بیمار می بندد ؛ در رحمت بروی عاشقان زار می بندد و له ناصح مگوی برای بتی باز
مرا ؛ دیگر مکن عذاب برای خدا مرا ؛ سپهری میرزا بیک برادرزاده خواجه امینای است
که مشهور بخواجه جهان بود و صاحب دیوان است این اشعار سحه طبع روشن اوست
سه دل غریب بکوی بلا گذری کرد ؛ غریب کو بتو شد دل غریب کاری کرد و له
از تبسم دفع زهر چشم خشم آلوده کن ؛ گر نمک سازند شیرین چون شود بادام تلخ و له
چون لاله جام گیر سپهری بدور شاه ؛ اکنون که گل شکفت گلستان معطر است
شاه بلند قدر همایون که از شرف ؛ خاک درش بمرتبه ز افلاک برتر است ؛ وفاتش
در هندستان در سنه نهصد و هفتاد و نه روی داد سناقی ملازم بیرم خان
بود و خان مبلغ هفت هزار روپیه بدست او نذر آستانه حضرت امام رضا علیه

البحث



التحیة و الثنا فرستاد و همه را بمصرف رسانیده در انجا بپای حساب شاه طهماسب
در آمده و در سنه نهصد و هفتاد و چهار از ان شکنجه خلاص یافت این ابیات
ازوست که رباعی رخساره زردم چو در آینه عیان شد ؛ آینه ز عکس رخ من برگ
خزان شد و له سینه تنگم که جا دارد غم جانان درو ؛ جای آن دارد که از شادی
نگنجد جان درو سهمی بخاری بتقریب کسب بدر خود که تیرگری بود این تخلص اختیار
کرد نشو و نما در خدمت میرزا عزیز کوکه یافته و چون از ده سالگی در وادی شعر قدم
نهاده مشق او خوب رسیده مشهور جهانیان گشته در جواب آن قصیده امیدی
رازی که سه ای تو سلطان ملک زیبائی ؛ با گدا پیشگان تماشائی ؛ قصیده
خود را روزی بر سر دیوان میگذرانید چون باینجا رسید که مصرع سنی بالکم و بخارایی
لشکر خان میر بخشی که خراسانی متهم برفض بود و اشکارا نمی ساخت پرسیده
که ملا سنی ناپاک هم می باشد میرزا عزیز کوکه که در بدیهه گفت بلی چنانچه
شما و قاسم ارسلان در حق او میگوید که سه سهمی و طریقی و فریدون دزد اید
چون گربه و چون شغال و میمون دزدند ؛ زنهار پریشان سخن خویش مخوان ؛
کاینها دو سه ناشاعر مضمون دزدند ؛ در جواب قصیده امیدی گفته سه در دل
خیال خالت پیوسته داشت منزل ؛ بنشست نکردم در آینه چو دیدی رخسار خون
فشان ؛ آینه آب گردید از شرم در مقابل و له هلال نیست که بر اوج چرخ جا کرده
ز بهر کشتن من تیغ را هوا کرده و له هلال عید نسبت داشتی با طاق ابرویش
اگر بودی هلالی دیگری پیوسته پهلویش و له دهانی او بسر موبی بود از نازکی بنگر
که چون تیغ زبانش میشکافد در سخن مو را و له پیش من از بهر آزار دل ریش
آمدی من چه بد کردم که با من اینچنین پیش آمدی سقا بهرام نام درویش فانی
مشربیست و از مریدان سلسله شیخ حاجی محمد جنوشانی قدس سره است
خالی از جذبه نبوده پیوسته در کوچهای اگره با شاگردی چند آب بخلق خدا
میرسانیدی دران حالت زبانی او از آتشی را بدار تر بودی یکی از بیرزاد

او بهند آمد هرچه داشت و نداشت به پیرزاده داده بقدم تجرید راه سراندیب
پیش گرفت و در میانه راه سیلان رخت هستی او را سیل فنا در ربود
و در آن کوهستان شخصی بموجب اشارت حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم که در خواب
باو نموده بودند از غیب پیدا شده بتجهیز و تکفین سقایر و اخته سقی الله ثراه او
چند دیوان جمع کرده بود و هر مرتبه که او را جذبه غلبه می آورد یکان یکان را
می شست و آنچه باقی مانده هم دیوانی بزرگست این اشعار از نتایج فکر صافی
امداد اوست شعر بخال عارضش در سر نظر حیرانی دارم * بدور نقطه چون پرکار
سرگردانی دارم * من دیوانه از خوبان از آن قطع نظر دارم * که در کاشانه دل
چو تو یاری نازنین دارم ولـه اساس پارسائی را شکستم تا چه پیش آید *
دل دیوانه را سرگشته رو تو می بینم ولـه از گریه شدم غرق بخون جگر امروز
ای دل بده از ناله مرا دردسر امروز شعر عشق آن گل پیرهن بازم گریبان می کشد
وه که چاک جسم آخر تا بدامان میکشد سپاهی نبیره خواجه کلان بیگ مشهور است
این رباعی از وست شعر افسوس که وقت گل بزودی بگذشت * فریاد
که تماشای چشم کشودی بگذشت * بی چشم و خطت بنفشه نرگس را * ایام بکوری و کبودی
بگذشت ولـه چو بازگشتن من آمدی ملاحظه چیست * به بند چشم مرا گر ترا تجاهلی
هست * وفاتش بشهر در سنه نهصد و هفتاد و هشت واقع شد شهری
اصفهانی شریف است چندگاه چوکی نویس بود حالا همراه شریف املی در بنگاله
بخدمتی متعین است اول فیضی تخلص میکرد و چون بحضور بنگاله با شیخ
فیضی را با او معارضه افتاد او خود را از آن وادی بگذرانیده سرمدی تخلص اختیار
نموده شعر دارد این اشعار از وست شعر تا تیغ ناز آن بت محمود شد بلند
صید کردن نظارگی از دور شد بلند ولـه می در سر و گل در بغل آمد در کاشانه ام
بهر تماشا بشکفد خاشاک محنت خانه ام ولـه تا بر سر کونین نهادیم قدم را * دست
بنود بر دل ما شادی و غم را صافی جزایری از عرب است و پدرش شیخ ابراهیم

فیضی

فقیهی فاضلی بود و شیعه بطور خود او مجتهد میدانستند و توطن در مشهد داشت
و تولد سایقی در آنجا بود و بقدری تحصیل علم کرده خوش طبع شیرین کلام است
از دکن بهند آمده و حالا در بنگاله است او راست شعر ز جانم گاه گریه آه
درد آلود می خیزد * بلی چون آب بر آتش فشانی دود می خیزد ولـه آزرده دلم
از ستم یار نگردد * تا باعث خوشحالی اغیار نگردد ولـه چو تیر بگذرد از من ز دیده
آب بر آید * ز دیده آب ز تیزی آفتاب بر آید * طپد دلم که مبادا الحوالبش
آمده باشی * به پیش من چو کسی مضطرب ز خواب در آید * هر نفس دل بهوای
مژه خونبار کند * تا مرا باز بدست که گرفتار کند * زان نگه یافت که جان گشت
شکارش آری * شست را تیر هدف خورده خبردار کند * دل همان گرم محبت
تو همان مستغنی * ساقی این درد بگو پیش که اظهار کند سیدی نامش سید ی
شاهی است که ذکرش گذشت از سادات کرم پر است که در کالپی توطن
گرفته بودند خوش طبع خوش گوی است و از تصوف بهره داد مرید شیخ
اسلام چشتی است چندگاه در خدمت پادشاهی بود و برحسب تقدیر جدا
شده با امرا بسر می برد اکنون در کابل بتعلق محمد خان می باشد این چند بیت از و
ایراد افتاد شعر اول سرگرمی عشق است و دل در اضطراب * همچو طفلی کو طپد
هنگام بیداری ز خواب ولـه گل حمایل کرد تا سرو سهی بالای من * من ز گل
در رشک و گل در غیرت از پیراهنش ولـه نیافت از دل گم گشته ام نشان که چه شد
نسیم اگرچه دو زلف تو تار تار گشاد ولـه در خانه از ادب نتوانم قدم نهاد
گر پرتو رخ تو همه خانه پر شدست ولـه از لطف و عتاب تو زمانی نخوری از
کشته تسلیم تو آواز نخیزد ولـه گرچه کس را بعهد شاه جهان * جز دم آب کهنه
دلق نماند * لیک صد شکر کز نهایت فقر * حسد در میان خلق نماند ولـه قصیده بتو
صاحب عطا گفتم * که هست نسخه فضل و کمال را فهرست * باین عطا که نمودی
تو در برابر آن * ز دولت تو مرا رشته امید گسست * نه در برابر شعر من این

عطایتو بود ؛ عطای خویش نگهدار شومن بعزت ولہ استغفر الله از دل بی حاصلی زود

پیکان بسینه به نه دل مرده در بغل مشهدی شاه ابوالمعالی است که ذکرش در ضمن

سنوات گذشت خوش طبع بود و سلیقه شعر داشت این چند بیت از و ثبت

افتاد که سه جان من هم صحبت اغیار بودن نیک نیست ؛ جز من بهکس بهر کس یار بودن

نیک نیست ؛ خوش بود آزردن عاشق گهی که لطف نیز ؛ دایما برسند ازار

زبودن نیک نیست ؛ برامید وصل خوش میباش در کنج فراق ؛ ناامید از دولت

دیدار بودن نیک نیست ولہ جدا ز وصل تو ای دلبر یگانه شدم ؛ اسیر بند فراقت

بهر بهانه شدم ؛ ز بس فسانه عشق تو خوانده ام هر جا ؛ میان مردم عالم بدین فسانه

شدم ولہ هزار گونه غم در دولت حاصل از و ؛ اگر مرا نکشد غم دگر چه حاصل از و مہری

از دهلی است گوگوال نام از نجاب پدرش از جماعه ماجینیان است که قبیله

بزرگست مشهور و مادرش را میگفت که سیدزاده ایست اگرچه عامی اما

فطرتی پس عالی و وضعی هموار داشت کسب حیثیت در خدمت پدر خود مولانا

یحیی کرده و این مطلع از پدر اوست که سه هست از باران لطفت ای کریم

کارساز ؛ در دل دانا بهر یک قطره صد دریای راز ؛ او قدرت تمام بر گفتن

اشعار داشت چنانکه دعوی میکرد که شبی سی غزل گفته ام والله اعلم روزی

در مجلسی قطعه از دیوانی میخواند که مشتمل برین مصراع بود که مصرع چار دفتر شعر

در آب خناب انداختم مولانا الهداد امروهه مرحوم در بدیهه گفت چه

میشد اگر این بیت را هم می انداختی خالی از استغنایی و دردمندی و فقیری

نبود چنانچه خود اشعار باین معنی میکند و میگوید که سه صاحب خوان فقرم و هرگز

همت من نخواهد از خانان ؛ قرض هندو بشرط ده پنجاه ؛ به که انعام آن مسلمانان

و شکوه و شکایات را هیچ شاعری از معاصران بهتر از و نگفته از انجمله اینکه سه

گذشتگان همه عشرت کنند کاش سود دیده ؛ زانکه عیش بر افتاد ه از میانه ما

ایا کسانکه پس از ما رسید فاتحه ؛ بشکر آنکه بدید و دید در زمانه ما ؛ والحق

اوو هم مصیبت میرزا نظام الدین احمد رسیده داغ یاران کهنه را تازه ساخت

و روز بروز تازه تر میشود سه دریغ این درد را هم ندیدم ؛ امید وصل بود آنهم

ندیدم ؛ از آن کاری چراست بنیاد ؛ که عهد دوستان محکم ندیدم ؛ دریغ که از بسیاری

مصایب طاقت افسوس خوردن نماند ولیکن چه جای افسوس چون همه در یکنیم

دار پس پرده رفته یکدیگر را می بینیم و در تاریخ او گفته شده سه بر موجب

حکم بلو شاه کو نین ؛ در ماه صفر خواجه ابراهیم حسین دخلی در ین نزدیکی از عراق آمده

واحدی شده و پیش از آنکه باین منصب رسید بتقریب شریف سرمدی چوگان پیش که

مشرف احدیان بود و بر و تنگ کرده گفته که سه این ساده دل آخر احدی خواهد شد

محتاج کلاه نمدی خواهد شد ؛ از غایت اضطرار روزی صد بار ؛ قربان برون سرمدی خواهد شد

دانهی دانه دهی است از نیشابور انجا او قات بزراعت و قناعت میگذرانید

ناگاه تخم پراگندگی در دلش افتاد و هوای هند کرد و بری از کشت و کار برنداشت

اکثر شعرها همان زبان روستایانه میگفت و غزلیات بزبان فصیح نیز بسیار دارد

چون طرز خواندن و نوشتن زبان خاص او بر عام دشوار است نغاران مردک

شد روزی که شاعری الفتی تخلص را چوگان از دست غطا شده بر بینی خورده دانهی

این قطعه گفت قطعه الفتی بس که شعر بد میگفت ؛ نمک زد باطن لو ندانش

بچرخ چوگان از قضا بشکست ؛ پشت بینی بجای دندانش ؛ و میگویند که مراد

ازین ملیح خان بود دوانی همان حکیم عین الملک است و از جانب والده از فرزندان

علامه مولانا جلال الدین دوانی است بلطف خصایل و حسن شمایل مخصوص و ممتاز است

و در وادی کجالی چشم روزگار علیل عدیل او ندیده گاه گاهی طبع بشعر می آزماید

از وست سه ز ابر غم نه ژاله بر من دلتنگ می بارد ؛ ز تاثیر کی حوادث

بر سر من سنگ می بارد ؛ ولہ رسد هر شب بگردون ناله ام با آه و یاربها ؛ سینه روزی

چو من یارب چه سازد با چنین شبها ولہ هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت

درد بی درمان عشقست اینکه تدبیری نداشت ؛ در شب زلف سیاهش خواب مرکم

درربوده ∴ بوالعجب خوابی پریشانی که تعبیری نداشت ∴ وه چه عاشق کش نگاهی بود وآن
منزل کجاست ∴ کاندرو پیدا نشد یکسینه کو تیری نداشت ∴ وله هرکس که قطرهٔ زمی دوستی
کشید ∴ بیزار شد ز باده و جام سبو شکست ∴ خیز ای دل که یار در جنگ است
زندگی نزد عاشقان ننگ است ∴ عاشقان زا براه سربازی ∴ هر قدم صد هزار فرسنگ است
وسعت آباد کارخانهٔ عشق ∴ بر سپاه مجتهم تنگ است ∴ بس درازاست دست همت
من ∴ چکنم پای بخت من لنگ است ∴ ای دوای حذر که در گوش ∴ فتنه بیدار عشق
سرهنگ است وله روشن آن دیده که دیدن داشت ∴ خرم آن دل که طپیدن داشت
کی کشد محنت این تنگ قفس ∴ مرغ روحم که پریدن داشت ∴ در کنارم ننشیند هرگز
طفل اشکم که دویدن داشت ∴ نتوان یافت دگر در خانه ∴ صید وحشی که رمیدن داشت
نکند میل کوائی به بهشت ∴ چونکه گل از باغ تو چیدن داشت ∴ روز هجران
که دم سوختن است ∴ کار جان شعله برافروختن است ∴ در شب هجر که جان باید
باخت ∴ کار دل درد و غم اندوختن است ∴ ای جدائی چه بلائی که مدام ∴ دوزخ
از بیم تو در سوختن است ∴ زان دو جا دو طلب عشوه و ناز ∴ مست پای عربده آموختن
است ∴ ای دوای طلب وصل بتان ∴ شعله و بیم بهم دوختن است رفیعی میر حیدر
معمای از کاشان است فهم عالی و سلیقه درست دارد در فن معما و تاریخ بی بدل است
بلکه غیر ازین دو فن نمیداند که امری دیگر هم باشد روزی شیخ فیضی گفت که
در هندستان حالا معما متروک شده و عیب میدانند گفت بتقریب معمی سی سال
که در ولایت تعب کشیدم الکنون که درین وادی پیر شده باشیم خود را چگونه
از ان فرو توانم گذرانید همراه خواجه حبیب الله از گجرات بلاهور آمد زری معتدبه
از سرکار پادشاهی و دیگر اهل داخل گرفت و بر کشتی نشسته متوجه وطن گردید
چون از بهر گذشت نزدیک بلنج و بگران رسید کشتی او تباهی شد و هرچه داشت
تاراج رفت از انجمله چند خروار تفسیر بی نقط شیخ فیضی بتوقیعات افاضل و دیوان
او بود که بولایت برای شهرت فرستاده بود این اشعار ازوست ــه



اوگفته رباعی سیف قاطع بندگان مولوی سیف الملوک ∴ آنکه طرح نو بحکمت در عمل آورده بود
دی اجل میگفت بهر بردن جان مریض ∴ هر کجا رفتیم پیش از ما علاجی کرده بود ∴ مولانا
درباب بدنفسی و بی پرهیزی میر گفته رباعی مستزاد ای میر دو عقیده چون میگنجد ∴ در معده
سست ∴ در جی میگنجد بزین چون میگنجد ∴ زاو خال نخست ∴ لوحی که درو رباعی جا نگنجد
با خط غبار ∴ خود گو که درو قصیده چون میگنجد ∴ با ثلث درست ∴ این اشعار زادهٔ طبع
سحر آثار مولاناست ــه زسودای بتان داری سری با موی ژولیده ∴ سری کردم
که با عاشق سرداری و سودائی وله تار زلف افتاده بر رخسار جانان منت است
یا مگر بردوی آتش رشتهٔ جان منست ∴ وله جای ما زیر زمین به کز برای نقش سوم ∴ منت
روی زمین از اهل عالم میکشم ∴ نثر نبی طالب علمی است سیاق ورزیده ازوست
که ــه ای ز بیم هجر او در سکرات مرده ∴ مژده که آن مسیح دم میرسد و رسیده
است وله عشقت آمد رگ جانش گرفت ∴ حیرت دیدار زبانش گرفت
وله زلف بکشن بر رخ مهوش فتاد ∴ نعل برای تو در آتش فتاد وله عهد بود تخم
وفا کاشتن ∴ چیست وفا عهد نگهداشتن وله غبغب آن دلبر ابرو هلال
عکس هلالی است در آب زلال ∴ نی که چو خورشید گرفت ارتفاع ∴ ماه عیان
گشت ز تحت الشعاع وله مرا ز خانه برون هر دم آرزوی تو آرد ∴ گرفته
شوق گریبان من بسوی تو آرد ملا صادق حلوائی سمرقندی رتبه او ازین عالی تر است
که در شمار شاعران باز شمرده درآورده شود که حیف بر دهم و بر خود هم است
ملای خوش فهم و خوش تقریر پر ماده شنیده می شود بعد از تردد بسیار
در هندستان وانتقال از سلسله بسلسله اکثر انها بر هم زده بذرکشان فغان
بزیارت بیت الحرام و آن اماکن شریفه برد و در سنه نهصد و هفتاد و هشت
مراجعت نموده قصد وطن مالوف کرد چندگاهی میرزا محمد حکیم او را در کابل
تکلیف توقف فرموده سبق شروع کرد و درین ایام در ماوراء النهر معزز و محترم
بوده افاده و افاضه میفرماید در شعر سلیقه خوب و فطرتی عالی دارد و صاحب دلوالی

است این ابیات ازوست دل گم شد و نمید هد کسی نشان ازو ∴ در چنگ
است لعل تو دارم گمان ازو ∴ وله جز درت جای دل آواره را منزل نشد
از درت گفتم شوم آواره اما دل نشد ∴ وله همچو خورشید از سفرهای ماه سیما آمدی
خوب وقتی جان من بسیار بیتاب آمدی ∴ وله چهره‌ها کل گل شمع هر محفل نمیخواهم ترا
هر طرف چون شاخ گل مایل نمیخواهم ترا ∴ وله ضمیر دوست چو آینه در مقابل ماست معاینه
پیداست آنچه در دل ماست ∴ وله درد عشق کز تو پنهان در دل و جان داشتم
شد عیان از چهره‌ام هرچند پنهان داشتم ∴ وله سهی سروا که پر دردم در دل چشم خونبارش
بچشم خونفشان می بینم اکنون تا هر خس و خارش ∴ وله بیا ای اشک زین رفتن ز چشم تر چه میخواهی
صبوحی از طایفه جغتیه است بسیار بی قید و لاابالی بود در شعر مهارت تمام
داشت ازوست دلم که مهر تو دارد همین تو میدانی ∴ نگفته‌ام بکس این
راز را خدا داناست ∴ وله بی‌حجابانه درآ از در کاشانهٔ ما ∴ که کسی نیست
بجز درد تو در خانهٔ ما ∴ وله عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی ∴ کس پیش تو غم
نامهٔ هجران چه گشاید ∴ وله هیچ جایی ننشستی که رقیب ننشست ∴ جز دل من که تو
جا کردی و بیرون ماند ∴ وله من امشب با خیالت از جفای هجر جان بردم ∴ خیالت در
میان جان درآمد ورنه میمردم ∴ وله فغان کز چشم آن نامهربان زان گونه افتادم
که هرگز چشم او بر من نیفتاد است پنداری ∴ وله خیالت در نظر آورده میگویم وصالست
این ∴ وصالت را تمنا میکنم اما خیالست این ∴ وله ضعف غالب شد و از ناله فرو
ماند دلم ∴ دگر از حال من او را که خبر خواهد کرد ∴ حالت خویش چه حاجت که برد
شرح دهم ∴ گر مرا سوز دلی هست اثر خواهد کرد ∴ وله در از افتادن مژگان بلا انگیز
می‌باشد ∴ بیاضی دیده چون گلگون شود خونریز می‌باشد ∴ وفاتش در سنه اثنی و سبعین
و تسعمایه در آگره بود و صبوحی میخوار تاریخ شد صالحی هروی است و سلیقه تمام
در شعر و انشا داده و طالب علمی بقدر و خطی درست داشته مدتی در سلک
منشیان بوده و بوطن مالوف رفت ازوست شب فراق تو در خانهای دیده

مرا ∴ نبسته خون جگر آنچنان که خواب درآید ∴ وله بدو چشم خون فشانم ز غمت
شب جدایی ∴ چه کنم که هست اینها گل روز آشنایی ∴ ثمر و برگ گل ندارم
چه روم بگشت گلشن ∴ که شنیده‌ام ز گلها همه بوی بیوفایی ∴ چو سگان بر آستان
تو از آن گرفته‌ام جا ∴ که رقیب در نیاید ببهانهٔ گدایی ∴ ازوست در تتبع میر خسرو
که صبح بگرد دیده خود خار بسی از مژه گردم ∴ که پی خیال تو بیرون رود نه خواب درآید
وله تا سرم گشت از آن خنجر پیدا و جدا ∴ سر جدا غرق بخون دل ناشاد جدا
عاشقی مایهٔ درد است چه هجران چه وصال ∴ خسرو از عشق جدا ناله و فرهاد جدا صادق
قندهاری مولد هروی است چندگاه در هندستان بوده و درگذشت او راست
مرا از بس که از تیغ تو در تن چاک می‌افتد ∴ بهر پهلو که می‌افتم دلم بر خاک
می‌افتد ∴ وله دل مجروح را پروای مرهم نیست ∴ شهید عشق محتاج کفن نیست
مرا چون تنگ روزی آفریدند ∴ چرا هیچم نصیبی زان دهن نیست ∴ خیالم از تنم باقیست
وان دهن ∴ چو نیکو بنگری جز پیرهن نیست ∴ وله روزی که قسمت همه کس از قضا رسید
چندین هزار ناله که گردم کجا رسید ∴ وله ای قصر جفا یافته بنیاد از تو ∴ دیوار دنیست
بنای عمر بباد از تو ∴ تو گنج ملاحتی ولیکن هرگز ∴ ویرانه نگشت آباد از تو صرفی
همان شیخ یعقوب کشمیری است که شمه از اوصاف کمالش مرقوم خامهٔ شکسته
گردید چون جامع جمیع مراتب حیثیات است اگر تعریف او که تکرار ملیح است
مکرر مذکور شود چه قصور دارد با وجود تصانیف معتبر در تصوف و سایر علوم و فنون
طبعش بنظم اشعار بلاغت آثار مناسب و ملائم افتاده و سندی از نتایج افکار
سحر او این ابیات است ∴ برخ فکند چنانکه آن مه نقاب را ∴ پیش
از زوال شام رسید آفتاب را ∴ وله از تو تنها میپرسم و ازان خاک در پیر پس
خاصیتش از مردم صاحب نظر پرس ∴ تغییر در آخر عمر چون تفسیر کبیر میخواست
که بنویسد و پاره مسوده کرده ناگاه سرنوشت ازل پیش او آمد و امر ناگزیر خلایق
او را در وطن مالوف مانوس دریافت چنانکه گذشت و درگذشت صرفی ساوجی

چند گاهی در گجرات با خواجه نظام الدین احمد همراه بود و در لاهور آمده بوضع درویشان
می بود و زمانی که ملک الشعراء شیخ فیضی بحجابت دکن نامزد شد همراه رفت
و از انجا سفر حجاز اختیار نمود صاحب دیوان است و در قصیده و غزل صاحب طرز است
از وست زراه کعبه ممنوعم وگرنه میتوانستم ∴ کف پای برحمت چنین خار
مغیلانش ∴ وله گلفروشی من که خواهد گل ببازار آورد ∴ باید اول تاب غوغای
خریدار آورد وله گرم خواهی بسوزی آتش رخسار روشن کن ∴ که از خاکستر من تا
قیامت نور برخیزد صبوری همدانی در روز قتل خان زمان اسیر گشت و از قتل خلاص
یافت اما از مرگ نه شوا و در مرتبه وسط است سپردم جان من بی صبر
و دل از داغ هجرانش ∴ چه در دست این که غیر از جان سپردن نیست درمانش
چو سوز اشکارم پیش او ظاهر همی گردد ∴ چه سان آگاه سازم از جراحتهای پنهانش
چو در شبگون لباس آن مه بسیر شب رون آید ∴ فروغ صبح ظاهر گردد از چاک گریبانش ۴
وله کاش از خنجر او سینه من چاک شود تا ببیند دل با کم دل او باک شود وله
میانش دل ز دهان می برد دل مردمان از میان می برد صالح دیوانه که خطاب عاقل بیگ ۴
از درگاه یافته و میسوخت مصور مجسم است چند گاهی التزام داشت که تا شش
طبق طعام در دریا یا چشمه یا حوض بنام خضر علیه السلام نمیفرستاد خود نمیخورد و چون
بقاسم هندی که شاعر فیلبان پرست و باحس طبیعت است میداد او بیرون آمده
بقلندران و باخیلان میگفت که بخورید و چون صالح می پرسید که نان خواجه را
دیدی آن خیره میگفت بلی حضرت خواجه طعام بشوق تمام تناول فرموده شما را
دعا رسانیدند و چیزهای دروغ می بافت و دیوانه باور میداشت با این حال طبع
نظم داشت و همان مثل است که شور نگارنگ از طبع کجی حیدر کلیج ∴ همچنان
سر می زند ز توده انبار گل وله چو سودای سر زلفش بپا افکند زنجیرم ∴ درین سودا
بغیر از جان سپردن نیست تدبیرم چند گاهی از اهل قرب و اختصاص بود و گرد ده
گشته بکابل رفت و باز آمده بتولیت مزار فایض الانوار سلطان المشایخ

قدس

قدس الله روحه منصوب شده و انجا را قبول نکرده رخصت کابل طلبید رفت طارمی
∴ علی محدث که برادر ملا صادق مشهور است علم حدیث در عربستان تحصیل کرده
بغایت متقی و پرهیزگار بود بهندستان دو بار رسیده و در سنه احدی و ثمانین
و تسعمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست و ملا عالم کابلی مشهور این تاریخ یافت
که دریغا که ناگاه ملا علی را ∴ ربود از میان دست برد حوادث ∴ پی سال
تاریخ او سال دیگر ∴ بگو مرده ملا علی محدث ∴ بنا بر موافقت سلیقه گاهگاهی
طبیعت شیخ را بنظم اشعار رکا میفرمود وله تن خاکی چنان افسرده شد از داغ هجرانم
که بیرون چو گرد از جامه گردامن برافشانم ∴ درون روضه جان قامت نهال منست
۴ نهال قد تو نازکتر از خیال منست وله مردم چشم از انجا در میان آب کرد تا که
نتواند دمی با خود خیال خواب کرد وله درمیان مردمان چون نیست ما را اعتبار
همچو اشک خویش میخواهیم از مردم کنار وله تا دل اندر قید زلف مهوشان انداختم
از برای خویش با دام بلایی ساختم طریقی ساوجی پر فاسق جنگره مسخره بود و زر در
بی حیایی اکثری از شاعران درگاه گرایش میکشید آخر بزیارت حج مشرف گردید
همانجا درگذشت از وست عشقبازان را بغیر از جان سپردن پیشه چیست
من که از مردم نمیدانستم و اگر نه اندیشه چیست وله کس هیچ جان ز دست محنت
هجران نمی ماند اگر اینست هجران هیچکس را جان نمی ماند وله درین دیار بخون خواره
که دل بستیم بدام زلف پری چهره که افتادم وله من سگ آنم که پا در دامن همت
۴ کشند بی تکلف منت نهند نی از کسی منت کشند وله دیدیم برفتن قد آن سرو روان را
هرچند ندیده است کسی رفتن جان را وله گفتی که ناز میکشیمت گرد من مگرد ∴ گردد تو گردم
از سخن خویشتن مگرد وله دو عارضت بخیالم چو وقت خواب درآید ∴ بیاد آمد شب
با وجود آنکه بیایی ∴ ز جان قرار رود در دل اضطراب درآید ∴ بخواب من همه شب
ماه و آفتاب درآید وله درد عشق افزود هم دردی درین عالم نماند ∴ درد مندی
بود مجنون در جهان او هم نماند ∴ کرده ام از شاهد دنیا بکلی انقطاع ∴ تا نباشد از کسم

از بهر دنیادی نزاع ∴ نمی توان نفسی بی تو در جهان بودن ∴ چرا که جانی و بیجان نمی توان
بودن ∴ کسی نگفت و نه پرسید لیک چه مرحله بود ∴ که خضر انگشت و آتشین قافله بود
و له شهر دلم سیاه غمت را مسخر است ∴ این داغهای تازه سیاهی لشکر است
طالب اصفهانی قریب بیست سال است که در کشمیر ساکن است اول بصورت قلندری
بود آخر نوکری اختیار کرده در ملازمت بادشاه رسید و از کشمیر او را زر و تبت خورد
که علی رای باشد بایلچی گری فرستاده بودند باز آمد دردمندی خیلی داله و سلیقه او
در شعر و انشا درست داله از وست این رباعی که و له ز بهرم بفراق خود چشانی که
چه شد ∴ خون ریزی و آستین فشانی که چه شد ∴ ای غافل از آن که تیغ هجر تو
چه کرد ∴ خاکم بفشار تا بدانی که چه شد ∴ غم نامه من نخوانی و کهنه شود و له مهجوری
و من ندانی و کهنه شود ∴ دیر آمدنت مبارکین زخم فراق ∴ ترسم که تو دیر مانی و کهنه شود
و له یکروز من خسته ره منزل دل ∴ از آبله پای طلب خسته گل ∴ جان جوف رهی
کنم از بهر نثار جان بر سر جان باشد و دل بر دل و له لعبش گوشی ان بکر عم جمله بشنا
چو گل برفتن از غنچه جان در افکنده ∴ چو برگ گل که زبادی بهار می افتد ∴ رویم از غم
دل خاک بر سر افکنده و له شادم از اهل جهان گر از صحبت شکی بجهانی
نه هم گوشه تنهائی طالعی نزد می خوش خط نستعلیق نویس است و بقدر
طالب علمی داشته و دو اگره بعضی مشغول بود از وست ساقیا چند توان
چند توان خورد ز عالم غم ∴ باده پیش آر که بیرون کنم از غم دل را و له هر دم کند
انزار دل گر خویش بیزارش کند ∴ دل کی شود بیزار از و هر چند انزارش کند و له
بغمزه ترا ای نازنین همدم نمیخواهم و له گر بصد درد دل گر خویش بیزارش کند ∴ بشنود
قول غرض گوئی و فراموش کند و له شوم بخجه اگر گویم ز حال خود سخن با او ∴ چه
حالت این که نتوان گفت حال خویشتن با او و له زاهد بصلاح زهد خود می نازد
عاشق بر دوست نقد جان می بازد ∴ دارند امید نظر این هر دو ز دوست ∴ تا دوست
بسوی که نظر اندازد و له پیش آر قناعتی گر از اهل کشی ∴ باشد که سنگ نفس را

بکشی



بکشی ∴ زنهار که آب و آتش کم کاسه مخور ∴ کو و اگوید لعبد نجات و ترشی
طفلی پسر ملا درویش فتحپوریست و ملا صالح عموی حالا مدرس
متعین خانقاه فتحپور است طفلی در سن ده سالگی است شمسیه میخواند و طبع
بغایت فیاض دارد و سلیقه او بشعر بسی مناسب واقع شده بخدمت شاهزاده
بزرگ می باشد و این تخلص از انجا یافته این چند بیت از قصیده ایست
که در مدح شاهزاده بزرگ گفته ایا شهی که جهان را از ره زبان خلل
بدور معدلت فتنه پاسبان آمد ∴ نوید لطف تو شد آنجا که عاصی گناه ز آتش
دوزخ نگاهبان آمد ∴ تویی که موکب عزم ترا برو ر دغا ∴ ظفر علم کش و اقبال همعنان آمد
رسانده نامه اقبال دوش مرغ شرف ∴ که صیت شهپرش از اوج لامکان آمد
نوشته کاتب قدرت عنایتی که ترا ∴ امید ترجمه و شوق ترجمان آمد و له
گر حسن صنم جلوه گر صومعه گردد ∴ سجاده کشان سبحه بزنار فروشند
نقد دو جهان کس نشناسد ز خریدار ∴ آنجا که متاع دل افکار فروشند
و له منم که یافته ام ذوق نشتر غم را ∴ ز ریش سینه خجلت مرهم را و له
آنچه ما کردیم با اسلام در روز جزا ∴ جای آن داله که گردد کفر دامن گیر ما و له نوای
بزم عشق آتش زن مضراب بود امشب ∴ اشارت نغمه سنج ابر و بریشم تاب
بود امشب و له یک امشب خنده را در لب گره زن ∴ که امشب روز تو خوناب
عشق است و له زهی نگاه تو غارتگر مسلمانی ∴ امید وعده تو مایه پشیمانی
و له هراس سرزنشم نیست زانکه طعن رقیب ∴ بود بمذهب عشاق آفرین خوانی
ز سجده صنم ای برهمن مشو نا امید ∴ که هست آینه بخت داغ پیشانی و له بجاریه
و حرهم فرو نشیند درد ∴ چرا که داغ دل خسته شعله باز آمد ∴ این چند بیت
از ترجیع بند اوست که ∴ ای گریه بیت رتی که امشب ∴ خوناب جگر بدین نفس
بجوش ∴ ای وصل شفاعتی که تو شش ∴ تا داغ نخود کشور هوشش ∴ از
ذوق سخن بگو که ما را ∴ نشتر بجراحت امداد دوش ∴ این قصه بکس نمیتوان گفت

۴

الماس بزنم ریز مخروش :. القصه فارسی فهمیدن و گفتن درین سنه عجب جای
شوکفتن امید که خیلی از پیران روزگار بباد داده گذرانند ظهوری در دکن مربوط به
آزادی و شکستگی و دردمندی و کم ترددی بدر خانه ملوک متصف است و اخلاق
حمیده او و ملک قمی را که بملک الکلام مشهور است شیخ فیضی بسیار تعریف
میکرد و این هر دو میخواستند که همراه شیخ بجای تخت لاهور بیایند آقا برهان الملک
مانع آمد درین ایام شنیده میشود دکنیان بی سر بنابر شیوه ناموضیه قدیم خود
که غریب کشی باشد این هر دو بیچاره مرحوم را نیز هنگام مزح و مزج بقتل رسانیدند
قاتلهم الله مولانا ظهوری صاحب طرز و صاحب دیوان است از شیراز یادگار است
شعر ظهوری شکوه ات از یار بی جا بست :. تو بی طالع فتادی جرم او چیست عالم بهاری
تخلص ملای شیرین ادای خوش طبع موزون حرکاتی بود در زمان بحث و غیره آن
سخنان میگفت که از خنده هلاک بایستی شد در بیاض خود تقریری در مبحث
شرح مقاصد نوشته و اشعاری کرده که این عبارت از کتاب قصیده است
که از جمله مصنفات کاتب است و همچنین تجدید در مقابل شرح تجرید و یک دو حاشیه
بر مطول نوشته و گفته که این تقریر نقل است از کتاب طول که در برابر مطول طول
است و تالیفی در شرح احوال مشایخ هند از هر مجاوری و گدایی هر چه شنید
نوشته درباره تخمین اضافه ساخته و نام آنرا انجمن نهاده که و فواتح الولایه چون
رسیده اند که واو عطف و معطوف می طلبد و آن خود پیدا نیست میگفت که
معطوف در اینجا مقدر است و بدیهی الانتقال است یعنی و فواتح الولایه بیا بفتح
واو و لایت چنانچه اول بتا و بکر واو است ملاهیشه از جهت اختراع مسجده بر
قاضیخان بدخشی رشک می برد روزی در فتحپور میرزا نظام الدین احمد مرحوم
و فقیر را بدان نگاه بمنزل خود با استدعا برد و معجون اشتهاء طعام آورد و گذا بها
خویش بخود از صباح تا نیمروز گرسنگی کشیده مجال حرف زدن نماند برخاسته
بخانه آمدیم و ازین قبیل اداهای او را چگونه توان شمرد چون دید که شیخ ابوالفضل

وقاضیخان



و قاضیخان و دیگر اقران او از ملایی تا قهر مراتب امرایی رسیدند و او موظف به
بعزهی رسانید که من نیز داخل سپاهیان می شویم ملتمس او بدرجه قبول افتاد
تا روزی وقت تسلیم چو که بهنگام شام برسم سپاهیان شمشیری عاریتی بر میان
بهیات مضحکانه بسته در مقابل بنگالان بادشاهی از سپل برآمده با ستاد
بی نهایت کسی خلاف برسبت عرض نمود که ما پهلوی کدام منصب دار بایستیم
و از کجا تسلیم کنیم بادشاه مدعای او را بفراست دریافته فرمودند شما از همانجا
هستید تسلیم نمائید و چون دید که این سعی هم بجایی نرسید یله گردی میکرد
روزی بجهت اظهار اسباب تجمل تا داخل سپاهیان نزند نیمروز در هوای
گرم جامه مفتوح پنبه دار چرکین چرب که کشیده یکی یا عاریتی بود پوشیده بدربار
آمد و میرزا کوکه که بحضور بادشاه بان تقریب گفته مطایبات ملیح کرده و جوابهای
خوش طبعانه میداد چون مولدش کلهار نام دیهی است از توابع کابل خنده گاه
تخلص خود بهاری می ساخت باز بر سر قباحت رسیده و انست که یاد از
نامهای کنیزکان میداد هر تغیر داده رباعی مینوشت و این سجع مهر خوش یافت
که طبع نظم داشت این خدمت یادگار از و است شعر می به چشم که میکشتم از و هر
لحظه شاد :. غالبا کاهی زدیوارش برو خواهم نهاد و له شکست شیشه عشرت از
بهر که بنشستم :. گسست رشته صحبت بهر که پیوستم :. برای کشتن من تیغ تکف
بر خاست :. بهر که یکنفس از روی مهر بنشستم :. چند بیتی در زمین سلسلة الذهب
گفته و آن کتاب مجمل را صلصلة الجرس نامیده و تعداد کتب ذهنی خود که شمه
از وجه خارج نیافته در آن نمود و اسامی موهوم گذاشته چنانچه میگوید که شعر
دیده باشی نسخه تجدید :. که مجدد در رسید فیض جدید :. کاندرو صد مواقف است نهان
و از بیانش مقاصد است عیان :. متن تجریدیش او لنگ است :. گلشن از قحط آب بی رنگ است
لمعه اش بی تکلف اعراق :. حکمت عین و حکمت اشراق :. و اگه و صفش ز زربه نقل است
اسم در سمتش دلالة العقل است :. و آن دری کان ز حجه آید :. لمحه الحجه فی الوجه آید

جامع آن عوالم الآثار ٭ من تعلیم عالم الاخیار ٭ کاندرو نوع علم تا صد و بیت ٭ کرده ام
درج این صفت درکیست ٭ با وجود این همه یاری اهلی فاضلی قابلی درو منتهی
بی یقینی مقبولی مطبوعی بذل ما یلی بود امید که حق سبحانه تعالی بفضل و کرم خویش کلتشت
جاودانی نصیبه او کردانیده باشد میرعبدالحی مشهدی چندگاهی صدر بادشاه عفران پناه
و برادرش میر عبدالله قانونی از جمله ندیمان خاص و اهل اختصاص بود و هر دو برادر بتقوی و طهارت
و نظافت متصف بودند میر عبدالحی خط بابری که بابر بادشاه اختراع نموده و مصحف
بآن نوشته و بمکه معظمه فرستاده و اثری ازان خط امروز باقی نیست خوب میدانست
در تذکره میر علاؤالدوله نوشته که میر مذکور الکتاب حیثیات فرموده خط قسلاق نویس
بابری نوکسی زود تر و خوبتر ازو یاد نگرفته و میرزا عزیز کوکه در حاشیه آن نوشته که از هیچ
علمی بهره ندا[ش]ته هنری که داشته اینست که خط بابری را هم خوب نمیداند عجب ساده ایست
که حکایات غریب که هیچ طفلی باور نکند در مجالس بی تقریب و بی فکر بر زبان می آورد چون
میرزا باو بیشتر آشنا بوده آنچه نوشته است ظاهرا بتحقیق نزدیک است چه میر علاء الدوله
شتر کربه بسیار داده میر شعر مناسبتی داشت در جواب آن رباعی مصنوع که یکی از
فضلا بنام محمد هندال میرزا بطریق مربع نوشته و در غایت شهرتست حتی که طفلان
اوّل چیزی که یاد میگیرند همین است ٭ تاج بدر کاه تو صفدر ستم زال
رباعی که میر عبدالحی راست که او نیز مزاج طفلان داشت
تاج ورت مزار همچون قیصر

سید محمد نجف در دکن اعتبار تمام داشته و کهنه دستان
رسیده در ایام پادشاهی نظام شاهی بملازمت نمود و بسیاری قید ظاهر شد
و بی باک و ناهموار و این معنی بعرض رسید که او شاه فتح الله بود در دکن هجو کرده بود چون
زود بر سیدند انکار آورده گفته که من دران دیار لی امثال را بنظر اعتبار در آوردم




و این معنی بیشتر باعث بدگمانی او شد در بند کشیدند و در فتحپور فرمودند که مسودات
او را ملاحظه نمایند که تا چه کس را درین مدت هجو کرده باشد بعضی چیزها بر آمد و ده سال
در گوالیار محبوس بود آخر حال که بوسیله شفاعت شاهزاده بزرگ و دیگر مقربان
بر جریمه او رقم عفو کشیده بلاهور طلبیده اند همان بدخویی که داشت روزی بخانه قاضی
حسن قزوینی که خطاب خانی داشت رفت و دربان مانع آمد و دست و گریبان
شده خود را در مجلسی که مجمع یاران بود و طعام میخوردند رسانید و بقاضی حسن میگوید که با
شما بود منع اهل فضل غریب ازین طعام بود و حق بجانب شما است هر چند صاحب خانه
و حضار عذر خواهی نمودند که دربان شما را نشناخت فایده نداد و تناول ازان طعام ننمود
در شعر عربی و فارسی و خط و انشا صاحب دستگاه است و دیوانی دارد ازوست شعر
در گلخن هوا دل فرزانه سوختم ٭ قندیل کعبه بر در میخانه سوختم ولهٗ مارحمت این خون بحل را
بتو دادیم ٭ گفتیم و کوتیم و بحل را بتو دادیم ولهٗ بتربت تو که ما بلبلان این چمنیم ٭ که گل شکفت
و ندانسته ایم باغ کجاست ولهٗ در کشور تو نام وفا کریه آلود ٭ قاصد جدا و نام کربه آلود
ولهٗ کوس سخا بلند و رد آفتاب بیست ٭ این طرز خاص مجلس عالم تو میکشد ولهٗ از سر کوی تو
آلوده بهتان رفتم ٭ عصمت آلوده و تردامن عصیان رفتم ولهٗ شب زلف تو در جمعیت
دلها خوش باد ٭ که ز کویت من آزرده پریشان رفتم ٭ قدر میر بخت بهر در که زدم
پنداری که بدریوزه سوی آن لب خندان رفتم ٭ در هفتاد و دو ملت زدم
وا از در یاس ٭ نا امید از ملا و گبر و مسلمان رفتم ٭ زبی تابی عنان دوری جستم اکنون
چو در دل بگذرد بی اختیارم گریه می آید رباعی در عشق تو رخت علم و خرد باخته ام ٭ چه
علم و خرد که جان خود باخته ام ٭ در راه تو هر چه داشتم در آخر عمر ٭ در باختم و هنوز
بد باخته ام ولهٗ عجبی نیست که از آب و هوای رخ تو ٭ ز آهنین دل بد مهر گیاه آید
بعد از تخلص مقدار هزار روپیه خرج راه داده حواله قلیج خان نمودند تا او را از بندر سورت
بسفر حجاز راهی ساند از میانه راه گریخته در دکن رفته بحکام آنجا پیوست و بحالت
همانجا میگرد عبیدی جوانیست نو رسیده این بیت ازدست که شعر متاع درد که بر سینه ام

نمی ارزد ؛ کرشمه که بپرسیدنش نمی ارزم ؛ چندگاه در لاهور این بیت شور در
ظرفا انداخت و باین تقریب حکیم ابو الفتح اورا تعریف بسیار کرده بملازمت پادشاه
برد و از و چون شعر طلبیدند این اگذاشته شعری دیگر مشتمل بر شکایت زمانه
خواند و روی نیافت و از آن گاه باز چون اثر شعر خویش ندید فرش عشقی خان از
میرزادهای ترکست از علم سیاق وقوفی داده و چند گاه امیر بخشی سرکار اعلی بود دیوانی
پر از قصاید و غزلیات داده روزی در لاهور بعض رسانیدند که کلیاتی بحضرت پیشکش
میکنم و مقارن آن حال خواست که قصیده غزلی جدید بگذراند چون شعر مضحک او
معلوم بود فرمودند حالا نگاه دارید زمانیکه کلیات میگذرانید این بود داخل همان کلیات
سازید تا همه را یکبار بشنوم مثنوی طویل الذیل چون مثنوی خنجر بیک داده که گذشت
واین بیت از انجاست که ؛ خوار و بی اعتبار و زشتم من ؛ چه بلا مردک پلشتم من
و رحمان قلی سلطان ولدش در تاریخ مهارت داشت واین مصرع را بسیح خویش
یافته بود که مصرع بنده رحمان قلی سلطان ولد عشقی خان مصرع از ان پر هنر باهنر چنده
و چون درین منتخب التزام ایراد اشعار شعرای عصر کیف ما کان بی شرط انتخاب
نموده و هر رطب و یابسی که در ماخذ یافت اکثری آورده شد بنا بر آن حسب ضرورت
شعر خان مشار الیه نیز ثبت نمود تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و در حقیقت این غزل
بر میر علاء الدوله است نه فقیر از وست ؛ عکس چشم پر خمارت در شراب افتاده
همچو مستی کز سر مستی در آب افتاده است ولـه غنچه از شوق لبت در صبحدم خندان شود
بلکه بهر دیدن رو بتو چشم دل گشود ولـه بوقت خط نوشتن میکنم از گریه تر کاغذ
ز رشک آنکه بنویسد قلم نام تو بر کاغذ ؛ بهر حال مردی ملایم بود قارئست و پای
قدم داده و حالا خود تمام فانی مشرب و پیر فانی گشته علمی ملقب بمیر مرتضی
از سادات و دو غایب و از امرای معتبر خان زمان است چند گاه بداون در حوزه
تصرف او بود بسمت فضایل و حیثیات اتصاف داشت و از حد گذر او خوش طبع
بود و چون جهار خان نام یکی از اعیان اکابر بداون تخلص زاهد این بیت از مثنوی

ذلی



خویش که در تعریف حروف بسمله واقع شده خوانده که ؛ کنگرهٔ سین چو خندان شده
خنده گر او از بن دندان شده ؛ میر گفته کنگره سین چه باشد بر شعر شما در و دیوار خندان است
گاه گاهی از شوخی طبع بشعری بر داخت از وست ؛ ای دل همه شب آن سگ کو
خواب نداند ؛ از ناله و فریاد و فغانی که تو داری عزیزی میر عزیز الله از سادات
سیفی قزوینی است در فن سیاق و نویسندگی سر دفتر ارباب حساب و کتاب است و از
علوم غریبه نیز بهره داشت چندگاه دیوان سعادت بود و چون کروریان در ممالک
هندوستان نامزد شدند او بتلاش پنج کرور را از ولایت سنبل گرفت متعهد
نسق و ضبط مال آن صوبه شده و آخر حال چند سال در پای حساب آمده و عزت
بذلت بدل شده و در عقوبت شکنجه رنجه گردیده هرچه داشت و نداشت داخل
خزانه عامره گردانید و جان بر سر آن نهاد و دیوان غزل و شهر آشوب و گل و مل و دیگر رسایل
منظومه بسیار داده اما شعرش همه بطرز شعرای زمان سلطان حسین میرزا و از آن
عالم واقع شده و اکثری از نام بردها نیز ازین قبیل اند که سمت گذارش یافت از وست
که ؛ سبزه خط رسته از لعلش لبی با آب و تاب ؛ زانکه دایم میخورد از چشمه خورشید آب
ولـه چنین کافتاده دور راه غم و محنت چه خاکم ؛ نسیم لطف و احسانت مگر بردار از خاکم
یارب از جمعیت عصیان پریشانم بسی ؛ رحمتی فرما که زیر بار عصیانم بسی ؛ غم فراوان
غصه بیحد صبر کم غمخوار نی ؛ چون کنم یاران بکار خویش حیرانم بسی ؛ این را ظاهرا در زمان
حبس گفته باشد میرزا عزیز کوکه الملقب باعظم خان مشهور بحسن اخلاق و فهم عالی
و ادراک بلند او کسی دیگر نشان نمید هند و بانواع فضل و هنر موصوفست چون
قبل ازین وقتی از اوقات بطریق ندرت نداشت بشعر طبع آزمایی مینمود بنا این جریده
از ذکر آن خالی نباشد این ابیات از وست ؛ جوان نخبه حاصل مرا کام دل از
ناموس و ننگ ؛ بعد ازین خواهم زدن بر شیشه ناموس سنگ ؛ و غزلی را که نقش
بسته که مطلعش اینست ؛ ای زلف چلیپای تو زنجیر دل من ؛ وی عشق
تو آمیخته با آب و گل من ولـه نیست کار و بار عالم را مدار ؛ دل زکار و بار او افسرده

وله گشت بیمار دل از درد وغم تنهائی ∴ هان طبیب دل بیمار چه میفرمائی ∴ وله خان غم فرسود
من شد خاک دراه وفا ∴ بی وفا یارا طربی خاکساری را به بین ∴ باغی جهانگیرآباد در
اگره ساخته ودر منزلی نقاشی طرح فرموده جهت کتابه این رباعی گفته که سعه
یارب بصفای دل ارباب تمیز ∴ کان نزد تو هست خوبتر از همه چیز ∴ چون گشت
بتوفیق توان خانه تمام ∴ از راه کرم فرست مهمان عزیز ∴ کارنامه چند از وو در عالم
مانع یکی از آن عالی همت رفتن بحج بود امّا آمدن نه الحنان واین همه مقتضای فرمایست
عهدی شیرازی اقسام شعر وغزل داده مدّتی در گجرات با میرزا نظام الدّین احمد بود
چون بدهلی آمد بعد از غزل قاضی محمد که شیعی غالی وبد معاش بود حکیم عین الملک
مرحوم در لاهور از حد ورالتماس نصب ملا عهدی گفته وبطریق تقدم تفال تاریخ قاضی
عهدی قضای موهوم است اویافت امّا فایده نکرد واین گمان می مانست که زید موهوم
بر اسپ موهوم در میدان موهوم گوی چوگان موهوم می بازد آخر ملا عهدی همراه حکیم
بدکن رفت وبعد از وفات حکیم احوال او معلوم نیست که چه روی داد وکجا شد
این ابیات از وست رباعی از خون لب شکوه ام اگر ترمی شد ∴ از روزن دیده دود
دل بر میشد ∴ اشکم همه شعله زیر اخگر میریخت ∴ آهم همه تاب داده نشتر میشد
در ایام رحلت حکیم عین الملک هم از لاهور وهمه از عالم پر شر وشور این رباعی که
بحکیم ثنائی منسوبست درمیان بود رباعی میزن نفس که همنفس نزدیک است ∴ وین مرغ
مراد از قفس نزدیک است ∴ تا کی گوئی که دم از دلبر خویش ∴ درخود بنگر که باز بس
نزدیک است ∴ ومحوی چنین گفته که سعه محوی که دلش با همه کس نزدیکست ∴ با غنچه
باغ وخار وخس نزدیکست ∴ زان دور نگردد ز محمل اورا ∴ کش ناله بناله جرس نزدیکست
حکیم عین الملک در جواب گفته سعه چون یار تو با هر نفس نزدیکست ∴ هشدار که آنست
بجنس نزدیکست ∴ ملا عهدی این رباعی گفته او در بیاض من هم آنرا بیادگار نوشته وان صحبت
صلوه تفرقه بود رباعی ازادی این مرغ قفس نزدیکست ∴ وین شعله بکار خار وخس نزدیکست
از من بهزار بال وپر بگریزد ∴ کر غم داند که با چه کس نزدیکست ∴ نازیم بر سنگدلی خویش کم

درفراق

درفراق چه کسان سنگ بر سینه زده نشسته ایم عنایت کاتب شیرازی حالا در کتابخانه
بادشاهی بخدمت کتابداری منصوبست طبعی خوش وچالاک داد وگاه گاهی نظم می پرداند
از وست سعه افتاده چو مرغ بینوا در قفسم ∴ بی ساز صدا چو دل شکسته جرسم ∴ با آنکه
حقیرتر ز مور ومگسم ∴ بگرفت ز تنگی دو عالم نفسم ∴ وله ما راه علاج خویش آموخته ایم
با خرمن عصیان خود اندوخته ایم ∴ ما آتش دوزخ ز خود افروخته ایم ∴ خود را بگناه
خویشتن سوخته ایم ∴ وله در گلشن این جهان گلی نیست ∴ کالوده بخون بلبلی نیست
وله تا کاکل وزلف نیکوان خم بخم است ∴ تا شیوه رفتار بتان جم بجم است ∴ تا ناوک
غمزه در کمان ستم است ∴ مرگی من وزندگی من دمبدم است ∴ در تعریف اسپ
میگوید که سعه کر بوئیه اعفاش از بس شتاب ∴ بهم در رود هیچ اجزای آب
عرفی شیرازی جوانی بود صاحب فطرت عالم وفهم درست واقسام شعر نیکو گفتی امّا
از بس عجب ونخوت که پیدا کرده از دلها افتاد وبه پیری نرسید اوّل که از ولایت بفتحپور
رسید بیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد والحق که شیخ هم با او خوب پیش آمد
ودرین سفر اخیر تا قریب اتک در منزل شیخ می بود ومایحتاج الیه او از وی میرسید
وآخر بنابر وضع قدیم شیخ که بدکس هفته ودرست الشان بود درمیان پیش شکر آبها
افتاد واو بحکیم ابو الفتح ربطی پیدا کرده وازانجا بتقرب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط
شد وروز بروز هم او را در شعر وهم در اعتبار ترقی عظیم روی داد روزی بخانه شیخ فیضی آمد
چون سگ بچه را با شیخ مخلوط دید پرسید این مخدوم زاده را چه نام است شیخ گفت عرفی
او در بدیه گفت مبارک باشد شیخ بسیار در هم وبرهم شد امّا چه فایده او وحسین
ثنائی از شعر عجب طالعی دارند که هیچ کوچه وبازاری نیست که کتاب فروشان
دیوان این چه دو کس را در سر راه گرفته بایستند وعراقیان وهندوستانیان نیز تبرک
میخرند بخلاف شیخ فیضی که چندی زرهای جاگیر صرف کتابت وتذهیب تصانیف
خود ساخته وهیچکس با آن مقید نمیشود مگر همان یک سواد که خود باطراف فرستاده
مصرع قبول خاطر ولطف سخن خداداده است ∴ دیوان اشعار ومثنوی داد بحر مخزن

آغاز کرده با تمام نرسید این چند بیت بر سبیل یادگار از وی تحریر یافت رباعی فردا
که معاملان هر فن طلبند ؛ حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند ؛ زانها که درود ده چون تا نند
وانها که نکشته بخرمن طلبند ؛ وله کسی که تشنه لب ناز تست می داند ؛ که موج آب حیات
است جبین پیشانی ؛ قابل درد محبت کس نباید در وجود ؛ رنگ و روی خویش هر کس
بدستان شکست ؛ عشق میگویم و میگویم راز ؛ طفل نادانم و اول سبق است ؛ قدم
برون منه از جهل با فلاطون باش ؛ که گر میانه گزینی سراب تشنه لبی است ؛ مطلع
غزل اینست ؛ مدار مجلس ما بر حدیث زیرکی است ؛ که اهل هوش عوامند و گفت
وگوی عربیست ؛ بشوق دوست چه سازم که در شریعت عشق ؛ نگاه بی ادبی خیال رسوایست
وله زمانه مرکب چرا بر کدام در دوشت ؛ که من بریده جبانش روم باستقبال وله
یکسخن نیست که خاموشی ازان بهتر نیست ؛ نیست علمی که فراموشی ازان بهتر نیست
وله گر درست کشتی وگردی طواف کعبه اگر با دل ویران داشتی وله جنس دین را بر فته کساد آمده
که بجز مرده ز حافظ بخرد قران که غزنوی همان پسر محمد خان کلان است که بعلو قدر
و مرتبت مشهور است مجلس او هیچگاه خالی از افاضل و شعرا نبود با وجود اشتغال بامور
ملکیه گاه گاهی بشعر رسمی پرداخته دیوانی بزرگ ترتیب داده بپادشاهی گفت
که افتخار زمان تمام است که چون منی دران موجود است از وست ؛ در جوانی حاصل
عمرم بباد آنی گذشت ؛ آنچه باقی بود آنهم در پشیمانی گذشت ؛ وله ای جوان جز بکم نومیدی
نکشتی در جهان ؛ موسم پیری رسید و وقت دهقانی گذشت ؛ بروای غزنوی
دام از سکان بارهدم زن ؛ قناعت کن بنان خشک و استغنا بعالم زن ؛ بنه تاج
تکبر از سر و از ما و من بگذر ؛ اساس سلطنت بر هم چو ابراهیم ادهم زن ؛ زجوش
و آتش شنا قطع نظر کن تا بیاسائی ؛ اگر نور دو چشمت را خوهد در راه بس خم زن ؛ زمانی
که حکومت سنبل داشت آن غزل حضرت شیخ سعدی قدس سره در میان انداخت که
وله دلی که عاشق صابر بود مگر سنگ است ؛ ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است
و خود اینچنین گفت ؛ دمی که چهره ساقی ز باده گلرنگ است ؛ بنوش باده برآواز آن که

زانها

دلتنگ است



دلتنگ است ؛ میر امانی و دیگر شاعران هر کدام فراخور حوصله و حالت خویش موافق
زبانهای آن زمان تتبع نموده جواب دادند ازان میان جمال خان مرحوم بداونی که
نسبت مصاحبت و تقرب تمام بخان داشت و در لطافت طبع یگانه بود غزلی گفت
مطلعش اینست ؛ تراوش ازمی عشرت مدام گلرنگ است ؛ مرا بفکر دهانت
چو غنچه دل تنگ است ؛ آن زمان فقیر در کانت و گوله بود بملازمت حسین خان بودم
که شب این غزل در ضمن مکتوب میان جمالخان رسید و صباح خبر آمد که او بنمازگاه سنبل
روز عید قربان قبق زد و ضعف کرد و در عین جوانی جان بجانان سپرد و نعش او را
در بداون بردند چنانچه شمه ازین قصه در ذکر سنوات رقم زده کلک بیان گشت
و شیخ یعقوب کشمیری رحمه الله جمال خان مرد تاریخ یافت ؛ کردون در آفتاب
سلامت گرانشاند ؛ نور اچو صبح روشن اندک بقا نکرد غزالی مشهدی چون
بتقریب الحاد و بی اعتدالی در عراق قصد کشتن او کردند ازانجا بدکن آنفرار نمود
پس بهند آمد و خان زمان هزار روپیه خرج راه برای او فرستاد و قطعه لطیفه آمیز
هم از جونپور نوشته اشعار بعمل معما نمود قطعه ای غزالی بحق شاه نجف ؛ که سوی
بندگان بیچون آئی ؛ چونکه بی قدر بوده آنجا ؛ سر خود گیر و بدل آی ؛ چند
سال پیش خان زمان بود بعد ازان بملازمت پادشاهی رسیده خطاب ملک الشعرایی
یافت چند دیوان و کتاب مثنوی دارد و میگویند که او صاحب چهل و پنجاه هزار
بیت است اگرچه سخن او در تبه علیا چندانی ندارد اما در کمیت و کیفیت اشعار زیاده
از همه اقران و امثال است بزبان تصوف مناسبت تمام داشت وفاتش در شب جمعه
بتاریخ بیست و هفتم ماه رجب در سنه نهصد و هشتاد فجاءة و بغتة در احمد آباد
واقع شد و بندگان حکم فرمودند تا او را در سرخیچ که مقبره مشایخ کبار و سلاطین
سالفه نامدار است دفن کردند و قاسم ارسلان از زبان قاسم کاهی این تاریخ گفت
که قطعه دوش غزالی آن سگ ملعون ؛ مست وجب شد بسوی جهنم ؛ کاهی سال
وفاتش نبوشت ؛ ملحد دونی رفت از عالم ؛ بود کنج و غزالی از معنی مدفنش

خاک پاک سر کنج است  این مطلع ازو مشهور است که شوری شد واز خواب عدم دیده
گشودیم ∴ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ∴ فقیر این مطلع در هیچ دیوانی او نیافتم
رباعی درکعبه اگر دل سوی غیر است ترا ∴ طاعت همه فسق وکعبه دیر است ترا ∴ ور دل
بحق است وساکن میکده ∴ می نوش که عاقبت بخیر است ترا  وله  ما ز حرکت خود
نمی ترسیم اما این بلاست ∴ کز تماشای بتان محروم می باید شدن  وله  خفتگان خاک
یکدگر کشته تیغ تو اند ∴ هیچ وخلی نیست شمشیر اجل را درمیان ∴ چرخ فانوس خیال
وعالمی حیران درو ∴ مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو  وله  سرشد
بر کمان قامت زاهد ردای او ∴ ولی رندان نمیرسند از تیر دعای او  رباعی  بحر بیت
ضمیر من که گوهر دارد ∴ تیغی است زبان من که آذر دارد ∴ صور قلمم نفخه محشر
دارد ∴ مرغ ملکوتم سخنم پر دارد ∴ در قصیده سیاق العدد از یک تا صد گفته
واین مطلع ازوست  بیکسخن زد وعلت رفیض یافت مسیحا ∴ حیات باقی
ونطق فصیح ونشاء احبا  وله  ما باده ایم گرد گرسان ماخم است ∴ داریم نشاء
که دو عالم درو گم است  غباری  همان قاسم علی ولد حیدر بقال است که به پدر اصلی
وغرور وتکبر بی موقع مشهور بود خود را قریشی می گفت بعد ازانکه مقرر شد
که هرکه نسب ندارد خود را بقریش منسوب میسازد وهرگاه که در مجلس از
آمدن پدر عار داشته بر هم میخورد پدرش میگفت بر رغم تو دو دکانی که باکره
دارم حی نشینم ومیوه ها ومعجونها میفروشم وبهر کس که بیاید تا برسید میگویم
که دانسته باشید که قاسم علی خان پسر صلبی منست تا تواند بکشی کی از پدر روی
پرسید که چند پسر داری گفت هشت باین تفصیل که  دو از منست ودو
از بی بی ودو از هر دو . دوی دیگر که نه از بی بی است ونه از من  قاسم علی در
اوایل حال صاحب حسن وجمال بود ودر مجالس خوانندگی میکرد آخر چند گاه خلیفه
خلیفه الزمانی شده واعتبار تمام پیدا کرده بمرتبه خانی رسید همان سخن راست
آمد که یکی به دیگری میگفت که .... فلانی را خان کردند او گفت خوب شد



که آن مردک قابل همین بود او خطی وسوادی چون آغا جهان داشت
او را چو طفلکان خطکی وسوادکی ∴ باآن خط وسوادک خود اعتقادکی ∴ ودرین مدت
بیست ویکسال که فقیر او را دیده ام هیچگاه از سبق متوسط خانی نبود واستاد از
روز بروز تسلیم میفرمود واگر قبول نمیکردند صحبت راست نمی آمد وبشومی آن سبق
او هرگز از وضع معنی مفرد پیشتر نرفت سلیقه شعری او را ازین ابیات می توان دانست
ماسوی آب مایل وحمام جای ماست ∴ حمام خانه ایست که خاص از برای ماست
ودر جواب این مطلع که  تاری ز زلف خم بخم یارم آرزوست ∴ یعنی که بت پرستم
وزنارم آرزوست  گفته که  وله  اظهار درد پیش سگ یارم آرزوست ∴ یعنی
که درد مندم واظهارم آرزوست  وله  زچشم او نرسد جز بلا بما هرگز ∴ ندیده هیچکسی
اینچنین بلا هرگز  وله  هرکس که بعشق مبتلا میگردد ∴ با محنت ودرد آشنا میگردد
در دایره عشق هر آنکو ره یافت ∴ پرگار صفت گرد بلا میگردد ∴ در سنه الف
با نهزار حسرت از عالم درگذشت وقاسم علیخان ابله تاریخ او شد وبروایتی سال وفاتش
هزار ویک است برین تقدیر بجای ابله جاهل درست می آید  چون تو جاهل
باشی از ابله بخانه دست فرح  ذالکه این هر دو عبارت دو نه یکدیگر است  عرشی حصاری
صاحب دیوان است وبقدری طالب علمی کرده میگفت که در ماوراء النهر روزی
در مجلس سماع سلطان الاولیاء ختم الاتقیاء شیخ حسین خوارزمی قدس الله روحه حاضر
بودم قوالان این رباعی میخواندند  رباعی  عمریست که من زپوست پوشان توام ∴
در دایره حلقه بگوشان توام ∴ گر بنوازی من از خوشان توام ∴ ور نه نوازی من
از خموشان توام  وحضرت شیخ بر بیت اخیر حال وتواجد میفرمود ناگاه مرا نیز
کیفیتی ببرکت صحبت او روی داد وبیخود از جا در آمدم وبر زبان من چنین گذشت که
گر بنوازی مرا وگر ننوازی ∴ در دایره حلقه بگوشان توام ∴ حضرت شیخ دست مرا گرفته
با خویش گردانیدند وآن لذت از دل من نمیرود ودر سنه نهصد وشصت وشش
باکره در جوار مدرسه شیخ فرید فوت کرد این مطلع او مشهور است  دهان یار با من

دوشش روزی کفت بنهانی ⁂ که من سرچشمهٔ آب حیاتم هیچ میدانی ولهٔ قضا جدا ز تو
خونم جوانی ریزد ⁂ مکر ز دست قضا این قدر نمی آید ولهٔ مختصر بود حدیثی ز لبش فهم نشد ⁂ خط
بکرد لب او حاشیه محرر است ولهٔ براه عشق تو در هیچ منزلی نرسیدم که درد عشق مرا
بیشتر رسیده ندیدم عرفی شیرازی مدتی در هند بود باز در شیراز رفت از اوست
که سه بقتل غیر هم راضی نیم زیراکه میدانم ⁂ اجل ز هر هلاک از خنجر جلاد من برده
ولهٔ زنار سبحهٔ زاهد کره بی صدق نکشاید ⁂ برو بکجند این رارشته زنار کیران کن ولهٔ
خوشش دیاریست سر کوی محبت که شود همه با جهر بدل کینهٔ افلاک انجا ولهٔ هلاک
خنجر آن قاتلم که خون مرا ⁂ چنان بریخت که یکقطره بر زمین نچکید شیخ فیضی ملک الشعرا
در فنون جزئیه از شعر و معما و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و خط و انشا عدیل ندار
اوایل بتخلص مشهور شعر میکفت و در اواخر بتقریب برادر خود که او را علامی می نوشتند
بجهة علوشان دران وزن تخلص فیاضی اختیار نمود و ساز کار نیامد و بعد از یکدو ماه
رخت حیات از عالم دربسته تنک تنک حسرت با خود برد مخزن جهل و
عجب و کبر و حقد و مجموعه نفاق و خباثت و ریا و حب جاه و خیلا و رعونت
بود در وادی عناد و عداوت با اهل اسلام وطن در اصل اصول دین و اهانت
و مذمت صحابه کرام و تابعین و سلف و خلف متقدمین و متاخرین و مشایخ و احیاء
بی ادبی تحاشی نبست بهمه حال علما و صلحاء و فضلا سرا و جهارا لیلا و نهارا
هم یهود و نصاری و هنود و مجوس برو هزار شرف داشتند چه جای زنادقه و صباحیه
و ازین منکذ لو که جمیع محرمات را برزغم دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مباح
و فرائض را حرام میدانست و تفسیر بی نقط برای شستن بدنامی که تا روز جزا بصد آب
دریا شسته نکردد و در عین حالت مستی و جنابت مینوشت و سکان از اطراف
پایمال می ساختند تا بر همان انکار و اصرار و استکبار و او بار بمقر اصلی شتافت و
بحالتی رفت که کس مبیناد و مشنواد وقتی که حضرت پادشاه بعیادت او
رفته بودند بانک سک بروی ایشان زد و اینمعنی را خود بر سر دیوان

نقل


نقل میفرمودند و روی او ورم کرده و لبها تمام سیاه شده بود تا آنکه پادشاه
از شیخ ابو الفضل پرسیدند که این چندین سیاهی بر لب چیست مکر
شیخ مسی که اهل هند بر دندان مالند مالیده است او کفته که نی اثر خونی است
که قی میکرد و نهر آینه در جنب آن بدبختی و مذمت دین و طعن حضرت ختم سید المرسلین صلی
الله علیه و آله و سلم اینها هنوز کم بود و تواریخ کوناکون مذمت آمیز بسیار یافتند و از آنجمله
اینکه سه فیضی بیدین چو مرد سال وفاتش فصیح ⁂ کفت سکی از جهان رفت بحال
قبیح ⁂ دیکری کفته سه سال تاریخ فیضی مردار ⁂ شد مقرر بچار مذهب نار ⁂ فیضی
نجس و دشمنی نبوی ⁂ رفت باخویش داغ لعنت برد ⁂ سکی بود و دوزخی زان شد
سال فوتش چه سک پرستی مرد ⁂ علی هذا القیاس قاعده اتحاد شکست و از
دیکر بیت سه بود فیضی ملحدی ⁂ ایضا ⁂ چون بنا چار رفت شد ناچار ⁂ سال
تاریخ خالد فی النار او مدت چهل سال درست شعر کفته اما همه نادرست استخوان
بندی او خوب اما بی مغز مصالح شعر او شیر ابا بی مزه سلیقه او در وادی شطحیات
و فخریات و کفریات معروف اما از ذوق عشق حقیقت و معرفت چاشنی و درد
خالی و قبول خاطر نصیب اعدا با آنکه دیوان و مثنوی او از بیست هزار زیاده است
یک بیت چون طبع آمیز افسرده او شعله نداد و از نهایت مردودی و مطرودی
کس بهوس هم یا نکرفت بخلاف دیکر شاعران ادنی سه شعری که بود نکست ساده
مانده همه عمر بکسواده ⁂ و غریبتر آنکه ز رهای کلی کلی جایکیر در باب آن اکاذیب
باطله صرف نموده نویسانیده باشنا سیان دور و نزدیک و ستاده هیچکس
آنرا دوباره دست نکرفت سه شعر تو مکر از حرمت ستر آموخت ⁂ کز کوشه
خانه میل بیرون نکند ⁂ از اشعار انتخابی خود که باید کار نوشته بمیرزا نظام الدین
احمد و غیر آن سپرده این چند بیت است سه مژکان مبند چون قدم از دین
بی کشی ⁂ مردان ره برهنه نهادند پای خود ⁂ چه دست میبری ای تیغ عشق
اکر داد است ⁂ ببر زبان ملامت کر ز لیخا را ⁂ نظر فیض چو بر خاک نشینان فکنم

مور را هوس سلیمان بسدار ستمت ما مشکل که سیل دیده بگردش در آورد :: طوفان نوح
می طلبد آسیای تو :: کعبه را ویران مکن ای عشق کانجا یکنفس :: که گهی بس ماندگان عشق
منزل میکنند :: ای عشق رخصت است که از دوش آسمان :: بر دوش خود نهم علم
کبریای تو :: تا چند دل بعشوه خوبان گرد کنم :: این دل بسوزم و دل دیگر ز نو کنم :: فیضی
گفتم تهی دوه عاشقی به پیش :: دیوان خود مکرر بدو عالم گرد کنم :: مطلع قصیده فخریه
که با کی می نازیده اینست — شکر خدا که عشق بتان است رهبرم :: در ملت برهمن
و در دین آذرم :: درین دیار گر دهی شکرلبان هستند :: که باده با نمک آمیخته اند و هستند
خود بگو خره درکجای اینست مثنوی مرکز ادوار که در زمین مخزن جبال کرده بود و مبارک
نیامد — تا لجه دریوزه برین در شوم :: تا بدل دوست توانگر شوم :: کم طلبیدم که دم
بپیش رفت :: بس نشستم قدحم پیش رفت :: و از بلقیس و سلیمان موهوم اوست
— دگر رفتم که بگذارم مقابل :: شکاف خامه را با روزن دل :: از آن روزن
باین روزن در آید :: که آن نوری که جا را رهبر آید :: اگر چه رفت ازین دکیان بیداد
سلیمان سخن را تخت برباد :: بمن آمد یکی تدبیر کردن :: با فسون دیو را زنجیر کردن
بتخت ما منع از سرمایه بستن :: ز کنج خود بروپیرایه بستن :: معما باسم قادری —
ز داغ عشق بگذارم نشانه :: جز در دل یادگار است و یگانه :: زمانی که بحجابت دکن
رفته بود دو کتاب فقیر از دامن کوه کشمیر بلاهور رسیده و اثر بی التفاتی و کلورنش
نداد بادشاه مرا معلوم کرد از آنجا در عریضه که بدرگاه نوشته بود سفارش مرا نوشت
تا حکم شیخ ابوالفضل شد که از اهم داخل اکبرنامه ساخته در مثل میخوانند باشند
و آن نقل اینست که بتاریخ دهم شهر جمادی الاول سنه الف از احمدنگر بلاهور
فرستاد و عالم پناها دو خویش ملا عبدالقادر از بداون مضطرب حال گریان و بریان
رسیدند نمودند که ملا عبدالقادر چندگاه بیمار بود و از موعدی که بدرگاه داشته
تخلف شد و او را کسان بادشاهی بشدت تمام برده اند تا عاقبتش بکجا
انجامد و گفتند که امتداد بیماری او بعرض اشرف نرسیده شکسته نوازی ملا عبدالقادر

اهلیت



اهلیت تمام دارد و علوم رسمی آنچه ملایان هندوستان میخوانند خوانده و پیش خدمت
ابوی کسب فضیلت کرده و قریب بسی و هفت سال میشود که بنده او را میدانم و با فضیلت
علمی رطب نظم و سلیقه انشاء عربی و فارسی و خبری از نجوم هندی و حساب و یادداشت
در همه وادی و وقوف در نغمه ولایت و هندی و جز از سطح صغیر و کبیر دارد و مشق
بین و کز نیز بقدری کرده و باوجه بهره مند بودن ازین همه فضایل به بی طمعی و قناعت
و کم تردد نمودن در آستی و درشتی و ادب و نامرادی و شکستگی و کد شکلی
و بی تعینی موترک اکثر رسوم تقلید و درستی اخلاص و عقیدت بدرگاه بادشاهی
موصوف است وقتی که لشکر بر سر کونبهل میر تعین می شد والتماس نموده بامید
جانفشانی بسیاری رفت و آنجا ترددی کرد و زخمی هم شد و بعرض رسیده انعام یافت
اول مرتبه او را جلال خان قورچی بدرگاه آورده بعرض رسانیده بود که من امامی
حضرت پیدا کرده ام که حضرت را خوش خواهد آمد و میر فتح الله هم اندکی از احوال او
بعرض اقدس رسانیده بودند و خدمت اخوی بر حال او مطلعند اما مشهور است که مصرع
جوی طالع ز خرواری هنر به :: چون درگاه راستان است درین وقت که بیطالعی
بزور آورده بنده خود را حاضر پایه سریر والا دانسته احوال او بعرض رسانید اگر
درینوقت بعرض نمی رسانید نوعی از ناراستی و بی حقیقتی بود حق سبحانه بندهای درگاه
را در سایه فلک پایه حضرت بر شاهراه راستی و حق گذاری و حقیقت شناسی قدم
ثابت کرامت فرماید و آن حضرت را بر کل عالم و عالمیان سایه گستر و شکسته پرور
و عطاپاش و خطاپوش بهزاران هزار دولت و اقبال و عظمت و جلال در بارگاه کرم داراد
بعزت پاکان درگاه الهی و به روشن دلان سحرخیز صبحگاهی امین امین امین اگر کسی
گوید که از جانب او چندین خواهش و چندین اخلاص بود در برابر آن اینهمه خدمت
و درشتی کدام آیین مروت و وفاکیشی است خصوصاً بعد از وفات یکی را
باین زشتی یاد کردن و از جمله عهد شکستن گشتن و از نهی لا تذکروا موتاکم الا بالخیر
غافل بودن چه باشد گوئیم این همه راست اما چه توان کرد که حق دین و حفظ عهد

بالاتر از همه حقوق است والحب لله والبغض لله مقرر هر چند سنین اربعین تمام در
مصاحبت او گذشت امّا بعد از تغیر اوضاع و فساد مزاج و اختلال احوال آن نسبت
بدرد خصوصا در مرض موت مرتفع شد و صحبت بنفاق انجامیده از یکدیگر خلاص یافتیم
و ما همه متوجه بارگاه الهی ام که همه دوا در آنجا بتفصیل مرسد الاخلا یومئذ بعضهم لبعض
عدو الا المتقین از جمله متروکه وی چهار هزار و ششصد کتب مجلد نفیس مصحح که بطریق مبالغه
توان گفت که اکثری بخط مصنف یا در زمان او نوشته شده باشد بسرکار بادشاهی
واصل شد و در وقت گذرانیدن کتب از نظر طومار را بسه قسم ساختند اعلی نظم
و طب و نجوم و موسیقی را قرار دادند و اوسط حکمت و تصوف و هیات و هندسه
و ادنی تفسیر و حدیث و فقه و سایر شرعیات از و صد و یک کتاب نل و دمن بود
و دیگر ها را که در شمار می آید و نزدیک بموت بمبالغه و الحاح بعضی آشنایان
بیتی چند در نعت و معراج حضرت نبوی علیه السلام نوشته درج کرد این چند بیت
از خاتمه آن کتاب است شاهنشاها خرد پرویزا ∴ دریا کهرا فلک شکوها
بزمیست جهان بعیش پیوست ∴ از دور شراب آسمان مست ∴ من مطرب در بزم
خونین کلکم بنوای ارغنونی ∴ زین بزم که عشرت تو سازیست ∴ گر من بروم ترا
نه باقیست ∴ ساز ند سوکشان ترانه ∴ مطرب نه و بزم پر ترانه ∴ امروز
بااین نوای چون شهد ∴ من بار بدم و تو خسرو عهد ∴ این خامه که کرده ام فلک
سای ∴ بخشی تو ساخته ام بیکپای ∴ ترکیب طلسم فانیم بین ∴ وین خدمت
جاودانیم بین ∴ این نامه که عشق بر زبان برد ∴ طوای ترا با آسمان برد ∴ من باده
مست کار هوشم ∴ عیبم نبود اگر بجوشم ∴ از قافله ات منم درای ∴ معذورم
اگر کنم صدای ∴ این دیده ستاره دست کارم ∴ گر داده ایم شمارم ∴ صد بلبل
مست نغمه گر خاست ∴ کز هند کل عراق برخاست ∴ پیراسته ام معانی بکر ∴ در گنج
طبع و دهلوی فکر ∴ زین بیش که سلسله ام سخن بود ∴ فیضی رقم نگین من بود ∴ اکنون که منم
بعشق حق تا صف ∴ فیاضیم از محیط فیاض ∴ در دور تو خسرو یگانه ∴ چیدم گل بخت از
زمانه ∴ بزمم ز نسیم طبع گل خیز ∴ جامم ز می نشاط لبریز ∴ من خنده شکن
چو جام باده ∴ ساقی چو صراحی ایستاده ∴ از هم من و بخت جرعه کش تر ∴ روزم خوش
و روز دیگر خوشتر ∴ چون دور تو گشت باغبانم ∴ بالید نهال ضمیر انم ∴ این چار هزار
گوهر ناب ∴ کانگیخته ام با آتش آب ∴ بذیره که آب گوهر تست ∴ از بهر نثار
افسر تست ∴ گر پیشتر نثار کردم ∴ نی کرد در شمار کردم ∴ ازین بحر که سر باوج جوشید
گوهر همه موج موج جوشید ∴ زینسان بفنون نکته ورزی ∴ ننشست سخن بتنگ درزی
هر نکته که خامه بار آتش ∴ آورده دلم ز دور دستش ∴ دارم ز قلم بغیب راهی
کوهی بنهفته زیر کاهی ∴ نسخت بچون دل طرازش ∴ لب زیر حقیقت از مجازش
بر گوهرش اگر کنند این ساز ∴ در ریگ روان قصد آواز ∴ بجیدم ازین دم سبک سیر
زنار بر همانه دیر ∴ فکرم که بود معانی انگیز ∴ بحر بیت ز آب خود کهر گیر
این خط که دهد ز نور مایه ∴ از کلک منست نیم سایه ∴ هر مغز از وجواب در جوی
هر نکته در و چو تاب در موی ∴ این که در که تو اندش بها داد ∴ کاقبال دو کون رو نما داد
دیوان آذر ∴ پیراستگی بماه آذر ∴ سی و نهم از جلوس شاهی
تاریخ مجدد الهی ∴ چون سال عرب شمار کردم ∴ الف و سه الف نگار کردم
این باغ پر ز نکهت تست ∴ یک گل ز نهال دولت تست ∴ دارم طربا ایاغ دیگر
در طرح چهار باغ دیگر ∴ گر عشق چنین بسوز دم باک ∴ مهتاب برون تراوازم خاک
بگداخته آبگینه دل ∴ آینه دهم بدست محفل ∴ بر جواب بند فسانه بازار
من گشته ام ازین فسانه بیدار ∴ این عرصه نور آسمان دان ∴ کانجاست نظر کند کردان
جادو نفسان بنوک خامه ∴ بستند طراز کار نامه ∴ من هم بجهان ز بهر اسمی
بستم ز سخنوری طلسمی ∴ بگداخته ام دل زبان را ∴ کین نقش نموده ام جهان را
طبعم چو بخانه نکته می بخت ∴ در مجمره آب خضر میریخت ∴ میدهد نافه تر خشک
مگیرد و سبحش از نفس خشک ∴ این مجمره ایست عنبر آلود ∴ دنیا مجمره ایست عنبرین دود
شد ختم من این بلند طارم ∴ در نهصد بنجه و چهارم ∴ اکنون که چهل و نهم در یی درم

هفتاد و دو شعبه کرده ام سیر ؛ در تبکدهای هند محفل ؛ آتشکده های فارس در دل
بنموده بصد طلسم و نیرنگ ؛ آینه شاهی از لف زنگ ؛ امروز بدود مالک ایام
زد نوبت من سپهر بام ؛ سلطان سخن که شد امانم ؛ اورنگ نهاده بر زبانم
هم باهرانظر گشتم ؛ هم بر شعرا امیر گشتم ؛ هر سو گذرم به نکته رانی
زانو زندم صف معانی ؛ تا عشق نشست در ضمیرم ؛ اکلیل طراز نه سریرم
شمشیر زبان ملک و معنی ؛ ناوک فکن رزم دعوی ؛ چون بر سپهم نظر فکنند
کلکم ز سریر بلند نامی ؛ طغرای کش قادر الکلامی
فخر الحکما حط جبینم ؛ ختم الشعرا کل نگینم ؛ بگشود کلید آسمانی
بر فکرت من در معانی ؛ چون از نفس من این سخن زاد ؛ خضر آمد و عمر خود بمن داد
گر در بر خم فراز کردند ؛ عمر سخنم دراز کردند ؛ گر نقد دو کون بر شمارم
گردیست نشسته از غبارم ؛ این خامه که کرده نامه ام طی ؛ در ناخن گنج رقمی زند پی
مضمون صحیفه ابد بین ؛ در عشق نهفته صد خودبینی ؛ هر کس نه ازین شکوه لال است
نامحرم خلوت خیالست ؛ انکو سخن فتار کارش ؛ انصاف دهاد روزگارش
رسمیست ز عقل قاهر ازا ؛ صد طعنه زدن معاصران را ؛ آنانکه بنطع خاک خفتند
دانی ز زمانیان چه گفتند ؛ ریزند دخان اگر بر نور ؛ من دارمشان بدیده معذور
وان نیز رسد که من نباشم ؛ دستان زن این چمن نباشم ؛ آنانکه بگل فرو زند خارم
افسوس دمند بر مزارم ؛ ای ریخته درد جرعه بر خاک ؛ ز چمن گلی ز بهار انصاف
والا گهرم بقیمتم دار ؛ از رشک نگر و غنیمتم دار ؛ صبحی که درین چمن سر آیم
صد باغ بریزد از نوایم ؛ من خاک ره گهر شناسان ؛ کاهم ز برنجم ناسپاسان
این گنج گهر چو برکشادند ؛ انصاف گزین قطره کشادند ؛ دریافته قدر گوهران را
دیدند بطره اخترانرا ؛ چون بحر شدند گوهر آباد ؛ غواص بآفرینشان باد
ز شکست فراز عشق فن را ؛ گر سحر بهر شسته ام سخن را ؛ ای خامه ترا دشی محجت داد
گر نخله خشک این رطب داد ؛ این دم که ز عشق یاد کار است ؛ از جوشش درونه ام بخار است

فیاضی



فیاضی این طلسم سازی ؛ تا چند کنی نفس درازی ؛ آن به که فسانه درنوردی
زان پیش که خود فسانه گردی ؛ ای سوخته ضبط این نفس کن ؛ بس کن ز حدیث عشق بس کن
شیخ فیضی فیاضی خلف صدق شیخ مبارک ناگوری است ملک الشعرا خطاب داشت
در فنون فضایل و اقسام کمالات یگانه روزگار بود و در نظم طرازی و نثر نگاری یکتای زمان
در اوایل بتخلص مشهور شعر گفتی انجام فیاضی اختیار نمود چنانچه خود گوید س زین پیش
که سکه ام سخن بود ؛ فیضی رقم نگین من بود ؛ اکنون که شدم بعشق مرتاض ؛ فیاضی
از محیط فیاضم ؛ این چند بیت از دیوان غزل اوست س ای عشق رخصتت که
از دوش آسمان ؛ بر دوش خود نهم علم کبریای تو وله مژگان مبند چون قدم از دیده
میکنی ؛ مردان ره برهنه نهادند پای را وله نظر فیض چو بر خاک نشینان فکنم ؛ مور را
منعم سلیمان رسد از قسمت ما وله چه دست می بری ای تیغ عشق اگر داد است ؛ ببر
زبان ملامت گر زلیخا را وله کعبه را ویران مکن ای عشق کانجا یک نفس ؛ که گهی بس ماندگان
عشق منزل میکنند وله کعبه رو تعلیم ادائم مکن گرم رو را فرصت احرام نیست وله
ای کعبه روان همرهی با بگذار ؛ کامشب ز حرم پیش رود قافله ما وله هیچ دانی دل ما خرد چرا
بشکستند ؛ آفتاب اینها ساخت ز ستاره ما وله منت پذیر باد صبا نیست همتم ؛
من عاشق رخ که تواند نقاب سوخت وله یاقوت فروشان همه الماس شکستند ؛ تا زخم
بیفزود جگر کاوی غم را وله شب مست من که عربده با ماهتاب داشت ؛ گلدسته کرشمه
بدست حباب داشت وله گذشت عمر و تو بیگانه ای حجاب کجاست ؛ هزار عشوه
با غبار این حجاب کجاست وله در دیده ما حسن تو طرح چگل انداخت ؛ هنگامه
صد بتکده از طاق دل انداخت ؛ رخت همه عشق تو رسانند بمنزل ؛ این محمل ما بود
که در آب و گل انداخت وله ناشکری عشق چون توان کرد ؛ غم بر سر غم فزود ما را
تیغ جنون زیاده تیز چون نشود که هر سحر ؛ بوی تو راه میزند قافله نسیم وله درین دیار
گروهی شکرلبان هستند ؛ که باده با نمک آمیختند و مستند ؛ بناله شهره عشق است عندلیب
ازنه ؛ نفس گداخته مرغان درین چمن هستند وله فیضی از محرم عشقی ز حریفان بگریز

می این میکده شرطست که تنها نوشند ولہ مسجد صفای میکده داد و بچشم ما :: تا از چه
چنین که بحراب نشسته اند ولہ فلک زین کج رویهایت بمنگویم که بر گردی :: شب
وصلست خواهم اندکی آهسته تر گردی ولہ تا چند دل بعشوه خوبان گرو کنم :: این دل بسوزم
و دل دیگر ز نو کنم :: فیضی گفتم تهی ورهٔ عاشقی به پیش :: دیوان حفظ بدو عالم گرو کنم این
چند بیت از مرکز ادوار اوست که در زمین مخزن اسرار گفته بیت
آمدم اینک ز شبستان غیب :: میکده در دست گلستان بجیب :: بر سر آنم که بساز
فراق :: بر کشم از هند نوای عراق :: چشمه لکاوم نفس تازه را :: تا دل دریا برم
آوازه را :: نور ز خورشید برات آورم :: از دم خضر آب حیات آورم :: صد در دنیا یا
بسلکم درست :: صد گل نابود بگلکم درست :: حرف من از صبح دلاویزتر :: کلک
من از مرغ سحر خیزتر :: نغمه داود و لب همزبان :: باد سلیمان بدم همعنان ::
فخر معالی بفلک گو سیم :: فرق معانی بزمین بو سیم :: مخزن نه چرخ بحجم بدید
بند قبا رشته کش نه کلید :: چهره کشا بیت به بیت شگرف :: خرد معنی است
بمسکوی حرف :: محمل اسرار معانیه به بین :: قافله سالار معانی به بین :: بر در همت
به تهی مالکان :: گنج به چشم ز سخن مالکان :: آنچه برون جسته بد هوشیم
روح قدس گفته بسر گوشیم :: زن دم روشن که ز دم صبحگاه :: آینه بستند بر الکلیل ماه
نکهت این بزم چو گلدسته بلند :: مجمر مستانه جهد چون سپند :: در زیر نی نغمه گوید
:: پرده شناسان که درین پرده اند :: قوت دل از نغمه بر کرده اند :: گاه بود زیر
لب آتش نگار :: گاه کند جلوه بریشم سوار :: لاله و باصاعقه همدوشیش :: شعله
و باموی هم آغوشیش :: و این چند بیت از بلقیس و سلیمان اوست که بوزن خسرو
شیرین آغاز کرده بود بیت دار زفتم که بگذارم مقابل :: شکاف خامه را با روزن
دل :: که آن نور که جان را رهبر آید :: از آن روزن باین روزن در آید :: اگر صورت
زین دیوان بیداد :: سلیمان سخن را تخت بر باد :: بمن آمد که تدبیر کردن :: بافسون
دیو را زنجیر کردن :: بتخت معنی از سرمایه بستن :: ز گنج خود برون پیرایه بستن

وورهم صفر



وورهم صفر سال هزار و چهارم هجری ازین تنگنای بضیق النفس رحلت نمود فیاض عجم
تاریخ یافتند فارغی شیرازی برادر شاه فتح الله است که ذکرش گذشت
یکمرتبه بهندوستان آمده و بیرم خانخانان از و التماس نمود که چون فارغ تخلص شیخ
ابو الوجد خانی مشهور است و مرا ارتباطی و اعتقادی عظیم بایشان است فایقی
تخلص خود گیر چندگاه همچنان کرد و چون بعراق رفت همان تخلص سابق گزید
و بار دیگر بهندوستان آمده درگذشت و پدرش میر تقی در علم حکمت و الهیات
و نجوم قایم مقام شاه فتح الله بود و فقیر بارها از بیت باب اصطرلاب پیشی او
گذرانیده بغایت فطرت عالی و همت بلند داشت و برادرش میر شریف
بفضایل و کمالات متصف بود و میر تقی میگفت که در قبیله خویش من و همین برادرم
که تشتن داریم با شاه فتح الله و باقی همه بشعر علی آمده اند این ابیات از میر فارغ است
که بیت خوشست آنکه ز عداوات خوشحال در محنت سرای خود :: نشینم منتظر ساعت بساعت
سوی در بینم :: بجای میرسانم عشق آخر آشنایها را :: که عاشق خویش را بیگانه باید از
جدایها ولہ برین خاکی مجنون بنود داغ عیان :: کز پی ناقه لیلی است بر و مانده نشان
ولہ رسید ایام عید و فکر من بوسته آن باشد :: که بهر تهنیت یارب که با او همزبان باشد
ولہ بملک دل چنان شد عام جور لشکر عشقت :: که آنجا کاروان صبر هرگز بار نگشاید
:: چون آن عقدها در عشق بگشاید باسانی :: که با صد گونه محنت عقل دعوی داز نگشاید
ولہ بشرط فارغی در خدمت آن بت کمر بسته :: که تا روز قیامت از میان زنار نگشاید
:: در هجر خاختم بحیات خود ای اجل :: نتوان در انتظار تو هم بیش ازین نشست
مطلع قصیده که در منقبت حضرت امام ضامن ثامن امام رضا علیه التحیة و الثنا داده
اینست بیت حراف چرخ صبح که دکان خود گشاد :: هر خرده که داشت که بمکی اثر نمی
نداد فهمی طهرانی سفر کرده و جهان دیده و بهندوستان آمده و بولایت رفته طبع نظم داشت
از وست که بیت ز عشق آن شعله خواهم در تن غم برورم افتد :: که تا گیرم ز شور آتش
آب در خاکسترم افتد :: دل را با حتمال بیاموزش دهم فراز :: هر چند این محال

میسّر نمیشود درمزن دم رسوز تا دم صور ٭ که جهان جز سرای ماتم نیست فهمی ولد نادری
سمرقندی است معمای خوش طبع بود بهند آمده ورفته از وست تا خاصیت
باده بمن پیرمغان گفت ٭ ازتوبه پشیمان بچنانم که توان گفت زموی عنبرین
چون برتنش پیراهنی دیدم ٭ لباس کعبه اش پنداشتم برخویش پیچیدم فهمی
استراابادی متعدد است وفات او در دهلی بود از وست این رباعی که ای روی تو در
عرق گل آب زده ٭ زلف تو در بنفشه تاب زده ٭ چشمان تو چون دو مست در یکبالین
سر بر سر هم نهاده خواب زده ٭ وله درین زمانه فراغت فسانه خنده است ٭ کجا روم
چکنم بد زمانه مشکل است وله جان بلب اهل وفا از جفا کردن تست تیغ بردار
که خون همه در گردن تست فکری سید محمد جامه باف مشهور بمیر رباعیست در این
وادی خیام زمانه است در سفر نمود تاریخ او شد از وست دارد فکری سری
که سامانش نیست ٭ در دولیست بدل نهان که درمانش نیست ٭ عمریست که
پا کرده زسر در ره عشق ٭ سر کرده رهی که پایانش نیست ٭ او چون شهرت تمام
داده ختم برین چند رباعی واین بیت مینماید که ما و منسوبست ای دل اگرت یار
سپاهی است مترس ٭ کارش همه جور و کینه خواهی است مترس ٭ در لشکر حسن او
دو چشمش جنگست ٭ باقی همه خط و خال او سپاهی است مترس ٭ چون مهر کسی که تیغ
بر سر نگرفت ٭ سر تا قدمش سپهر در زر نگرفت ٭ گلچین بجفای خار تا دل ننهاد
گل پیرهن چو غنچه در بر نگرفت ٭ فردا که نماند از جهان خبری ٭ ظاهر شود از بهار حشر
اثری ٭ چون سبزه سر از خاک برآورد بتان ٭ ما نیز بعاشقی برآریم سری میروی بازلف
شبگون وچو شب نم هر طرف ٭ از تو می بارد نمک ای وای بر دلهای ریش غنائی
جغتای اصیل زاده است سفر بسیار کرده و بزیارت حرمین شریفین مشرف گشته و شمشیرهای
نمایان زده اول خطاب خانی داشت بنابر صدور بعض امور ازان مرتبت افتاد
روزی میگفت این سه شمشیر و شعر و شطرنج را کسی از من نبرده بادشاه در بندیه
فرموده اند که شین شیاطین نیز هم همچنین روزی در بند بود و ازانجا که خلاص یافت

بدیوانگی



بدیوانگی افتاد دست جنون او راکشان کشان درصحرای برد که کس نشان ندهد
صاحب دیوان است وشعرش هم ازان قبیل که میرزادگان جغتیه خراب آن روش
اند مثل اینکه رسد هر کس بمقصودی زیارب یاربِ شبها ٭ چرا مقصود من حاصل
نشد یارب زیارب ها ٭ واین مطلع را که از پنجاه سالگی یاد داریم در تاریخ نظامی
ازو نوشته که نگویم بهر تشریف قدومت خانه دارم ٭ غریبم خاکسارم گوشه
ویرانه دارم ٭ و درین نظر است تا گل روی تو از باده گلفام شگفت ٭ باده از
عکس گل روی تو در جام شگفت فنونی یزدی سیدی قصه خوانست طبعی بشعر مناسب داشت
از بته آمده در سلک ملازمت بادشاهی انتظام داشت از وست
بی جهت از پیش با جنسی گذر کردن چه بود ٭ گر گذر افتاد سوی او نظر کردن چه بود
در سخن بودی بغیر از دور چون دیدی مرا ٭ گر حجاب از من نکردی مختصر کردن چه بود
وله چون شدم حاضر که با اغیار میگویی سخن ٭ کردی او را غافل و دیدی نهانی سوی من
وله کرد تعظیم فنونی بفریب دگران ورنه آن بیسر و پا لایق تعظیم نبود وله بعد
از هزار وعده که یکبار رخ نمود ٭ آن هم زبیم غیر زمانی نبود و رفت وله
کشته غمزه جانان ننهد چشم بهم ٭ دم آخر شده حیران برخ قاتل خویش فیروزه
کابلی خانه زاد میرزا محمد حکیم است اصل از طایفه لنگاه است غالبا در بعضی جنگهای هندستان
بدست سپاهی افتاده وبملازمت بادشاه غفران پناه پیوسته وبا میرزا محمد حکیم
یکجا نشو و نما یافته خالی از طالب علمی ناقص وخطی نیست ووقوفی فی الجمله در موسیقی
دارد وطنبور را طوری می نوازد وهیات اجتماعی دارد در وقت مراجعت از
سفر پتنه همراه قاضی خان بدخشی از جونپور اینطرف بملازمت بادشاه رسید
اگرچه مادهٔ طالب علمی ندارد واما در سخن فهمی طبعش خالی از شوخی نیست ورفته رفته
جا بجا خامه بطوری شده که مسوخت تمام دریافته از وست بغیر منظور نظر
ساخته یعنی چه ٭ بنده را از نظر انداخته یعنی چه ٭ کس ندیدم بدو روز تو باین حسن
وجمال ٭ قیمت حسن برانداخته یعنی چه ٭ علاج این تن بیمار جیست جز جر دن

برو طبیب مکن رنج خویشتن ضایع ؛ درین ایام شنیده میشود که اکثری از دواوین متقدمین و متاخرین را دعوی میکند که جواب گفته ام تا چه یافته باشد مگر دران عالم شهرت یابد

فارسی شریف نام دارد و ولد خواجه عبد الصمد مصور جوانان نورسیده و بحسن خط و تصویر بی نظیر است و مشهور است که بدرش در یکطرف دانه خشخاش سوره اخلاص تمام درست خوانان نوشته وطرف دیگر نیز ازین مقوله و شریف پسرش در یکدانه خشخاش میگویند که هشت سوراخ باریک کرده و تارها دران گذرانده و در دانه برنجی صورت سواری مسلح و جلوداری در پیش رو و دیگر خصوصیات از تیغ و سپر و چوگان و غیر آن نقش نموده طبع لبسندیده داشته و صاحب دیوان است این اشعار از وست که خود انتخاب کرده بفقیر سپرده ؛ مرا بناله دراز ندشب روان غمت ؛ که از اشعه این نور طی راه کنند ؛ کرم تراست و لیکن تمام جرم من مرا چو عفو نمای همه گناه کنند ؛ شر زناله بنزبال ادب می بندم ؛ که بگوشش تو مبادا رسد آواز درشت ولـه زیمن عشق بکونین صلح کل کردیم ؛ تو خصم گیر و ما دوستی تماشا کن ولـه فضای سینه ام از دوستی جنان پر شد ؛ که با کمال طلب ذره بیفزاید ولـه توفیق در طریقت ما پای مردی نیست ؛ ما دوست را بجالت خود یکدیگر شناختیم ولـه غمی دارم که شادیها فدایش ؛ زچشم بد نگهدارد خدایش ولـه چو دل بر آتشم پروانگی کرد ؛ تو گل هم با دو بیبا کی کرد ولـه این دل که ربوده میندازد بجای بر از گران نماید ولـه دل اگر برد خدایا بنباشش برسان ؛ بوی هجران که بجون دلم آمیخته بود ولـه زطبع خود چه سرایم زعقل دم چه زنم ؛ بلعی که گرایم دلیل بطلانم ولـه عشقی دارم که دین و ایمان منست ؛ دردی دارم که میر سامان منست ؛ گر عشق ز من جدا شود جی میرد ؛ گوید که شریف فارسی جان منست ؛ امید حسن ز دل داشتن خیالی غمیست که چون هلال نمایندش الخ ولـه دل داده ولـه جنس کساد و شکر را نرخ ازان بلند شد ؛ کز طرف دیار غم قافله نمیرسد ؛ صبا بعشق بگو همتی که ما رفتیم ؛ وگر بگری تو از آب دیده گل نشود ؛ زر شک عشق خموشم نه از تکبر عشق ؛ که جز حدیث تو ام بر زبان نمی آمد

فارسی

289

۳۹۳

فراری گیلانی اسمش نور الدین ولد ملا عبد الرزاق است و برادر حقیقی حکیم ابو الفتح و حکیم همام است بانواع فضایل از شعر و خط و طالب علمی آراسته و بصفت فقر و انکسار متصف بود صاحب دیوان است چون در اوایل حال او را همراه برادران تسلیم نوکری فرمودند روزی در وقت تسلیم جوکی چون شمر لبستن نمی دانست بی اسلوب بسته در میان سپاهیان ایستاده بود بعضی از ظرفا برنا ازان حالت تعجب نموده اند و او میگفت که بسپاهی گری نامردم هیچ مناسب ندارد و همان حکایت امیر تیمور صاحب قران نقل کرده که در جنگی از جنگهای اهل اردو را جای ایستادن در مکانی از آنکه تعین نموده فرموده اند که شتران پر بار و پیاده ها و دیگر راکب ها احمال و اثقال در پناه صف افواج و بیگمان عقب اردو باشند درین میان ارباب عمایم عرض نموده اند که ما کجا ایستیم حکم کرده اند که عقب بیگمان و چون این نقل را ازو بطرفگی بپادشاه رسانیده اند او را حکم فرستادن به بنگاله فرستادند الحال در زمان فترات مظفر خان جان بحق تسلیم کرد و این اشعار نتیجه طبع وقاد اوست بیت چه باک گر همه عالم شوند لیلی دوست ؛ که میل خاطر لیلی بسوی مجنون نیست ولـه از بی رنج من فلک طبع خلیل میدهد ؛ لقمه آتش ار کنم بجت سیه کلیم را بیت چه تهمت بر اجل بندم زچشمت خورده تیری ؛ که آنم میکشد گر بعد صد سال دگر میرم ولـه روشن شدیم ز آتش عشقت بسان شمع ؛ هم بر مزار خویش غریبانه سوختیم ولـه موج زن شد بجز آتش از دل سوزان ما ؛ نوح کو بگریز کاتش بار شد طوفان ما ولـه دردم اینست که هر چند بمن جور کنی ؛ لذت جور تو نایافته از دل برود ؛ ز ازارش دل افکار را انکار میخواهم ؛ بلطف او مقید نیستم آزار میخواهم ؛ ز درد و هجر بیخود بودم ای دوست مدتها ؛ دم هم بیخودی از لذت دیدار میخواهم ؛ مبادا دل شود از دیدار مستغنی ؛ که ما بسیار صبوریم و او بسیار مستغنی ؛ از امتداد هجران که شادم که می توان کرد ؛ بیگانه وار یادی آغاز آشنایی ولـه در دنیک عجب اگر بجه شاندم ؛ در شعله دوزخ ار گذاراندم

بهتر که زروی لطف بخشند گناه ∴ وازآتش انفعال سوزانند رباعی گر عشق دل مرا خریدار افتد
گاهی بکنم که پرده از کار افتد ∴ سجاده پرهیز چنان افشانم ∴ کز هر تارش هزار زنار
افتد وله گز حسرت وصال تو از دل بدر کنم به گز وصال حسرت دل بیشتر کنم توسنی
در خدمت خان کلان می بود و در تراشیدن خلال و شانه و امثال آن بی مثل
و بی عدیل زمانه بود در زنجیره خلالی این بیت بخط خوش تعبیه نموده بود که سجع کار
توسنی درهم از زنجیر زلف یار اوست ∴ همچو زلف یار دایم صد گره در کار اوست
قندی شیرازی از مکه معظمه بملازمت پادشاهی رسیده معادر پایه قرب جا یافت
روزی در مجلس عرض کرد که ازین وضع داغ و محلی که حضرت اختراع فرموده اند
مردم بسیار بتنگ اند از ان روز بار مردود شد و دیگری کمر نبست و چندگاهی
بوضع قلندرانه در بیابانها سیر میکرد و بفتحپور رسیده بعلت بواسیر و وق مبتلا شد
مرتا طبیبی رگهای مقعد او را برید و جان در سر آن داد طبعی بغایت خوش داشت این
اشعار از وست سه متاع شکوه بسیار است عاشق را هجران بهتر ∴ که جز در روز بازار
قیامت باز نگشاید وله ای قدم نه نهاده هرگز از دل تنگم برون ∴ حیرتی دارم که چون
در هر دلی جا کرده وله کو بمیرم من و غیری بود و اش نرسد ∴ ساربان کرم حذی باش
که محمل برود ∴ کدام مرهم لطف تو بر دل است مرا ∴ که جان گداز تر از داغهای حسرت
نیست قندی طبع نظمی دارد از وست سه چندان امان نمیدهم بیخودی که جان
داند که چون برآید قربان او شود قندی از ماوراء النهر در عهد بیرم خان باکره آمد طالب
علمی میکرد از وغیر ازین غزل بنظر در نیامد سه صومعه طاعتم گوشه میخانه شد سبحه ورد شبم
نعره مستانه شد ∴ خرقه زهد و صلاح در گرو باده رفت ∴ غلغل تسبیح و ذکر قلقل
پیمانه شد ∴ قندی بیخان و مان سوی حرم می شتافت ∴ زد صنمی راه او جانب بتخانه
شد قاسم کاهی میان کالی کابلی اگرچه بیشتر شعر او مضمون دیگران است اما هیئت
مجموعی دارد که هیچ کسی دران وادی با و شریک نیست از علم تفسیر و هیئات و کلام
و تصوف او را بهره تمام بود و در علم موسیقی و تصنیف ادوار و معما و تاریخ و حسن ادا

وغیزان



وغیزان بی قرینه روزگار است و اگرچه صحبت مشایخ متقدمین در زمان مخدومی
مولوی جامی قدس سره وغیر ایشان را دریافته اما همه عمر به بی قیدی و الحاد و زندقه
گذرانده و با این همه صفت وارستگی و آزادگی و بذل و ایثار بر وجه اتم داشت
و قلندرانی بسیار لوطی و بوالی همیشه گرد و پیش او می بودند و اختلاط با سگان بی
تحاشی داشت غالبا این شیوه لازمه ملک الشعرایی بود و بنا برین قطعه گفته که
قطعه این نصیحت بشنو از سیفی ∴ تا همه عمر ترا بس باشد ∴ شعر خوب و بسر زیبا را
معتقد باش زهر کس باشد ∴ ما را بمذهب او هیچ کاری نیست ∴ این شعر چند از و نقل
نموده می آید سه چون سایه همرهیم بهر سو روان شوی ∴ باشد که رفته رفته بما
مهربان شوی ∴ ای بر عشق صحبت یوسف رخی طلب ∴ نبود عجب که همچو
زلیخا جوان شوی ∴ گاهی تو بلبل چمن آرای کابلی ∴ زاغ و زغن نه که بهندوستان
شوی سه چون تار عنکبوت ز هجر تو شد تنم ∴ در گوشه خرابه از الست مسکنم
واین هر دو غزل را بصوتی خوب گفته که در عالم شهرت دارد در مجلس میخوانند
و بزم ملوک و اهل سلوک بدانها آرایش می یابد سه مرغ تا بر فرق مجنون
برزدن انگیز گرد ∴ آتش سودای لیلی بر سر او تیز گرد سه چون ز عکس عارضش آینه
برگ گل شود ∴ گر دران آینه طوطی بنگرد بلبل شود ∴ معما باسم الله نیست از
نهایتش کسی آگه ∴ ابدا کان لا نهایت له ∴ باسم نبی ∴ تاره شرح را شکافته ام
از محمد نبی شکافته ام ∴ دیوانی مشهور دارد قافیه بقافیه گل افشان نام مثنوی
در جواب بوستان گفته و مطلعش اینست سه جهان آفرین را بجان آفرین ∴ بجان
آفرین صد جهان آفرین ∴ بنازکشت جهانی بتی ستمگر من ∴ هنوز بر سر ناز است
نازپرور من ∴ ریخت باران بلا بر تن غم پرور ما ∴ چه بلاها که نیاورد فلک بر سر ما
نه ز گشت عیان بر سر مزار مرا ∴ سفید گشت ز بهت چشم انتظار مرا ∴ وازبرای
جو یکی سبری گفته سه آتشین روئیت ز خاکستر چو نیلوفر سبزه ∴ یا نقاب از

آتش رو بتو خاکستر شده ؛ اگرچه این مضمون نزدیکست بمطلع ملا واصفی کابلی و آن
اینست س در تب هجران نه خاکستر و ابتر شد ؛ بستر از سوز من بیمار خاکستر شد
چون ملا قاسم را میگفتند که اکثر اشعار شما مضمون دیگرانست میگفت که من التزام نکرده ام
که همه اشعار من باشد اگر شما را خوش نیاید قلم تراش بگیرید و از دیوان من بتراشید
و قصیده نغز در باب اصطرلاب گفته حزین بمدح همایون پادشاه مغفور ساخته
که داد سخن در آن داده و چون خواجه معظم خال خالی از خیر با وجود درد پای بعیادت
ملا قاسم کاهی رفته و آن غزل را در بدیهه گفته و صورت بسته س ماندی قدم ز ناز
بروی نیاز من ؛ دردی مباد پای ترا سر و ناز من ؛ هر چند وصف زلف تو کردم دم
شب فراق ؛ کوته نگشت قصه دور و دراز من ؛ روزی ملا با گروه در باغ پادشاهی
آن طرف آب سیر میکرد صبوحی شاعر نیز رسیده در اول ملاقات گفت که آخوند
شنیدید که کهنه مومن در عراق مرداردوی پادشاهی هم رکاب بود و چون خبر فوت
ملا قاسم کاهی بدروغ شهرت یافته بود شنید این تاریخ برای او گفت که با وجود
دروغ تکلف بی مزه هم داد س رفت بیجان کاهی از دنیا ؛ سال تاریخ او اگر خواهی
چون بنا چار رفت شد ناچار ؛ از جهان رفت قاسم کاهی ؛ و بعد از آنکه آن دروغ
راست شد ملا قاسم کاهی یک تاریخ فوت غزالی در انتقام و دیگر تبلایی آن گفت
چنانچه سابقا مذکور شد مصرع دروغی را چه آید جز دروغی باری اگرچه بموجب بیت که س
شاعران دیدم ز روی تجربت ؛ بی تعاقب بی عقب بی عاقبت ؛ تمامی شعرای عصر کلهم و جلهم صغیرهم
و کبیرهم مگر سه چار نفر از قدمای معمر جوریقه حیدری مشرب اند اما این هر دو مقتدای
و پیشوای همه بودند که وراثت خباثت را با تمام داشتاع خویش بقدر مناسب
و استعداد ذاتی و فیض صحبت گذاشته تقسیم کردند چون نظر باین جماعه میکنم میترسم که مبادا
شعرای متقدمین هم والعیاذ بالله منها مثل ایشان باشند حاشا و کلا چه مقتضای
زمان اینست که اهل روزگار در هر زمان خطوات متقارب می نهند و اوضاع متقاعد

از ایشان



از ایشان نمی باشند قاسم ارسلان پدرش چون خود را از نسل ارسلان جاذب که یکی
از امرای نامی سلطان محمود غزنوی است میگرفت او باین تخلص شهرت میگفت اصل
او از طوس است و نشو و نما در ماوراء النهر یافته شاعری شیرین کلام بحسن خط
و لطافت طبع مقبول خاص و عام و شیوه بسط و انبساط آراسته و بصفت حسن اختلاط
و ارتباط پیراسته بود و در یافتن تاریخ عدیل نداشت صاحب دیوانست این چند
بیت از وست س خواهم که سر برآرم و از خشت ار زمینی ؛ کانجا نیاز نگره یا ملا بنده
نابینی ؛ ای نیم جان برآمده بر لب ترا چه قدر ؛ جایی که یک نگاه بصد خون برابرست
فقیر این مصراع اخیر را همچنین یاد دارم از غزلی که نام صاحبش بخصوص یاد نیست و آن اینست
که س با آنکه هست خلوت وصل تو بی رقیب ؛ شرم تو ما هزار نگهبان برابرست ولـه
لفظ و معنی بخیال تو گویند ؛ بی تو چون روی در کتاب کنم ولـه گریان چو پیر منزل احباب
گذشتیم ؛ صد مرتبه در هر قدم از آب گذشتیم ؛ در تعریف کوه اجمیر که مدفن حضرت
خواجه اجمیری است قدس الله سره گفته که س زهی کوه اجمیر عنبر سرست ؛ مقام سر
مقتدایان چشت ؛ چه کوهی که چون شود بر اوج سر ؛ محیط سپهر ش بود تا کمر ؛ نماید
جرم مه آفتاب ؛ بر آن کوه مانند چشم عقاب ؛ چو خورشید در روی عیان چشمها به
کواکب بود رنگ آن چشمها ؛ بسی نسر طایر بگردون شتافت ؛ که بر قلعه اش راه یابد
نیافت ؛ شود گر از آن قلعه سنگی رها ؛ بریزد فلک را ز هم قلعها ؛ نه برفست هر سو
درخشان نه تیغ ؛ که آن کوه را شود بر چرخ تیغ ؛ ز بالای آن قلعه کاهی نگاه ؛ فلک
چشمه و چشم ماه است ماه ؛ برو سیل آن قلعه پر شکوه ؛ هزاران چو الوند و البرز
کوه ؛ چو برخیزد از دامن آن عقاب ؛ فتد سایه اش بر مه و آفتاب ؛ به بلندی ارسلان
رفعت پایه اش ؛ که جا کرده خورشید در سایه اش ؛ ملا در سالی که بادشاه
از اتک بنارس آمده رحل اقامت در لاهور انداختند در سنه نهصد و نود و پنج
از عالم در گذشت کامی تخلص میر علاء الدوله صاحب تذکره الشعراست که ماخذ
این مجاله است و تعریف احوال و ایراد اشعار او اینجا بتحصیل حاصل است با آنکه فقیر را

درشعر شناسی و انتخاب آن چندانی وقوف هم نیست و عیب خود را خود میبو
به که دیگری و اکثر ابیات که بطریق تقلید مذکور شده شاهد این دعوی بس است
کلامی از فنون علم بهره مند ست و ملقب بافضل خان بود از دکن بهند آمده و در سلک
ارباب شرع شریف چندگاه داخل بود محلی که میرزا مقیم و میر حبش بفتوی ملا عبد الله
لاهوری بعلت رفض و تبرّا رسیدند او بحیز ازین ملک بدکن رفت و آنجا سفر
آخرت گزید از وست سه زعشق جز بدل خویشتن نگویم راز ؛ که دل سخن شنود دارمی و
نگوید باز ؛ سر بپای او نهادم سرگران از من گذشت ؛ چون گرفتم دامنش دامن کشان
از من گذشت و له تا کی رقیب زان در راه سفر نه بندد بندد گر بکنیم یارب کمر نه بندد
و له هر که آمد بجدال تو عدو خود بفرق ؛ بر سر خود چو تو شمشیر زنی وقت جدال ؛ میتکافد
چو قلم جدول و از سرخی خوان ؛ میکشد صفحه میدان جدال را جدول ؛ کلامی اصل از جغتای
است و در سند بسیار بود و بملا نیازی دایم بحث و جدال داشته از بکر آمده
چندگاهی درآگره می بود شور و شش مردم ماوراء النهر میگفت از وست سه بستم بخیال
سر زلفت ره گریه ؛ لیکن نتوان آب بزنجیر نگهداشت ؛ وله رخ تو چشمه مهر است
و قطره های عرق ؛ حباب وار بر و هر طرف نمایان است ؛ بغنچه بر دل پرخون من نظاره
کنند ؛ که چاک چاک شد از تیغ یار و خندان است ؛ نشین بچشم کلامی ز روی لطف
دمی که گوشه ایست مصفا و آب در نظر است کاهی فی الجمله نیست نور سیده و حالا
بهند آمده و طبعش خالی از شوخی نیست از وست سه همه تن خون بشوم ز دیده چکیم
گر بدانم که گریه را اثری است لقایی استراباذی جامع اقسام فضایل است چندگاهی با خان
زمان می بود از اشعار اوست سه بر زبانم خوف تیغ دلستان من گذشت خنجر شد
طور حرفی بر زبان من گذشت لوایی میرزاده سبزواری است طبع لطیف داشت و مدتی
در خدمت درگاه بود از وست سه از بی نظامی چون اغیار آید سوی تو ؛ درمیان
حایل شوم شاید نه بیند روی تو وله در پیش عزیزان نکنم گفت کوی تو ؛ تا جای
در دلش نکند آرزوی تو وله اهل هوس ز شوق چو نام تبان برند ؛ ترسم که نام او بغلط

درمیان

297
۲۹۶

درمیان برند ؛ در شهور سنه نهصد و هفتاد و نه و پنج دیواری از لاهور ارتنه تا
حوادث بر سر او افتاد و نقد حیاتش بر باد رفت و چون در وادی نغمه و سرود بی عدیل
بود این تاریخ یافتند که سه فغان کز محنت چرخ جفا کیشش ؛ خوش الحان بلبلی
از بوستان رفت ؛ خیابانش چرخ سنگی بر کمر زد ؛ گران مجروح گشت و از میان
رفت ؛ ز پیر عقل جستم سال فوتش ؛ بگفتا میرزاده از جهان رفت لعلی
میرزا لعل بیگ ولد شاه قلی سلطان بدخشی است جوانی در نهایت شرافت است
و در لطافت حسن ممتاز و در حسن صورت و پاکیزگی سیرت موصوف و در آداب
و تواضع و خلق و رفق و حیا مشهور و در سلک مقربان بادشاهی منتظم درین ایام فرمان طلب
از درگاه بنام او در دکن رفته تا از ملازمت شاهزاده سلطان مراد بلاهور آید در علم
تاریخ و سیر او را وقوفی تمام بود و جامع اوراق را با او جهت معرفت و محبت مالا کلام
گاه گاهی بشعر می پردازد و آنچه از و بخاطر مانده این چند بیت است سه بر رهگذار تو
چو بی خاک ره شدم ترسم ؛ که نگذری بمن و بگذری براه دگر ؛ لطفی منجم ندیم پیشه
نیک بود و ابیات استاذه بسیار بخاطر داشت تا آنکه شبی هزار بیت سوی
مینوالنت خواند و تقلید خوب کردی چندگاه با میرزا نظام الدین احمد در گجرات
بود و بسعی او از ادی معتدٌ به حاصل کرده بود در یا اختیار نمود این ابیات از وست سه
گل گل از تاب شراب ارزوی شد ؛ گل فروشان غرده تان بادا که گل بسیار شد
وله بغیر بوی تو از باغ و گلستان نشنیدم ؛ بهیچ گل نگذشتم که بوی جان نشنیدم
دلم گر شعله آتش شود افسردگی و الله ؛ گل بچنم گر از جنت دمد پژمردگی و الله سه نخل چمن
ادای پشیمانی من شد ؛ هر آه که از حسرت بالای تو کردم میر مرتضی شریفی شیرازی
نبیره میر سید شریف جرجانی است قدس الله سره در علوم ریاضی و اقسام حکمت
و منطق و کلام فایق بر جمیع علمای ایام بود و از شیراز در مکه معظمه رفته علم حدیث در ملازمت
شیخ ابن حجر اخذ کرده اجازت تدریس یافته و از آنجا بدکن و از دکن باگره برا اکثری
از علما و فضلای سابق و لاحق تقدیم یافته و بدرس علوم و حکم اشتغال داشته تا

چون گلعذار

در سنه اربع وسبعین وتسعمایه چنانچه سمت گذارش یافت بروضه رضوان خرامید
ونعش او از جوار میرخسرو علیه الرحمة بمشهد مقدس بردند ومیر محسن رضوی این تاریخ
یافت که قطعه رفت تا میر مرتضی از دهر ∴ علم گویا زنسل آدم رفت ∴ بهر تاریخ
رفتنش محسن ∴ گفت علامه زعالم رفت ∴ این بیت از نتایج طبع شریف اوست شعر
خاطر جمع زاسباب میسر نشود ∴ تخم جمعیت دل تفرقه اسبابست ∴ غالبا ماخذ این
آن عبارت لوایح است که جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه
ابد ماندند وفرقه بیقین دانستند که جمع اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند
خواجه حسین مروی از فرزندان شیخ ربانی وسالک صمدانی شیخ رکن الدین علاء الدوله
سمنانی است قدس سره در علوم معقول شاگرد مولانا عصام الدین وملا حنفی است ودر
شرعیات تلمذ بر خاتم العلما والمحدثین شیخ ابن حجر ثانی رحمه الله نموده در وادی سلامت شعر
وانشا وصنایع وبدایع وحسن تقریر وفصاحت وبلاغت وظرافت ولطافت بی
نظیر بود دیوانی با تمام رسانیده وشعر او مرتبه وسط دارد این چند بیت از وست شعر
ای از خره بی آب رفته ∴ واز دیده خیال وخواب رفته ∴ مروی چه نشسته بغفلت
شب آمده وشباب رفته وله خود را بما چنانکه نبودی نموده ∴ افسوس آنچنانکه نمودی
بنوده ∴ ماخذ این بیت غالبا آن رباعی است که رباعی گویم که از اهل وفائیم نه ایم
واندر صفت صدق وصفائیم نه ایم ∴ آراسته ظاهرایم باطن نه چنان ∴ افسوس که آنچه
می نمائیم نه ایم شعر با ما گره چو غنچه در ابرو فگنده ∴ با غیر لب چو پسته خندان گشوده
محجبی که مرا با تو هست میخواهم ∴ همین که تو دانی ومن دانم وخداوند ∴ این ابیات 4
در نعت از کتاب سنگهاسن بتیسی است که بندگان پادشاهی باو فرموده بعد از
وبا تمام نرسید ابیات خوش الحان عندلیب باغ ابلاغ ∴ بگل نرگسش از کحل ما زاغ
کشیده درز نور نسخ بی قیل ∴ قلم بر نسخه توریت وانجیل ∴ نبوت را بدرگاهش
حواله ∴ امام الانبیا ختم الرساله شعر انم که ممالک سخن ملک منست ∴ حراف خرد
صیرفی سلک منست ∴ دیباچه کن ز دفتر من ورقی است ∴ اسرار دو کون رسم کلک منست





او در سنه نهصد وهفتاد ونه از هندستان رخصت وطن حاصل کرد وشیخ فیضی که
تربیت یافته او بود دام ظله تاریخ یافته وبکابل رفت میرزا محمد حکیم او را با عزاز واکرام
دید چون امتعه واقمشه ونفایس تنسوقات هند پیشکش ساخت واز جا برخاسته طومار
از دست پیشکش نویس گرفت وحدود رسم واسم هر قسم پارچه را مشرح ومفصل تا بهای
آن خود هم میگفت بر میرزا این سبکی گران نموده واز مجلس بی مزه برخاسته فرموده تا همه
از او در ساعت بیغما بردند خواجه هم کابل دران نزدیکی از عالم درگذشت محوی
تخلص میر محمد منشی است که قریب بیست وپنج سال منشی ممالک محروسه هندستان
بود وصبیه او در حباله نقیب خان است طبع نظم دارد واشعار منشیانه میگفت از وست
این رباعی که بر صدر دیباچه دیوان بیرم خان نوشته از کون ومکان نخست آثار نبود کاشیا
همه از دو حرف کن شد موجود آمد چو همین دو حرف مفتاح وجود شد مطلع دیباچه
دیوان شهود وایضا معما باسم قاسم خان شعر شوخی که بود خاک درش منزل من ∴ جز
جور وجفا نیست از و حاصل من ∴ از گوشه بام چون رخش را بینم ∴ چشمش فگند تیر جفا
بر دل من ∴ از مشکناب غالیه بر یاسمین مکش ∴ گرد آفتاب خط عنبرین مکش
این رباعی در تعریف اسب بخشش پادشاه غفران پناه همایون پادشاه گفته که رباعی
ای خسرو جم سپاه عالی مقدار ∴ دارم اسبی که هست بس لاغر وزار ∴ بر وی چو شوم سوار
در هر دو سه گام ∴ افتد که تو هم یک دو سه گامی بردار ∴ وماخذ این بیت همان بیت
مشهور است تا از که باشد بیت میرود یک دو گام میگوید ∴ که تو ساعتی مرا بردار ∴ واین
غزل دو بحری در ان زمین استاد که شعر ای بت سنگین دل وسیمین بدن ∴ دی
لب تو راحت وغمزه بلا ∴ از وست که شعر ای رخ زیبا تو رشک سمن ∴
قامت رعنا تو سرو چمن ∴ پسته خندان تو تنگ شکر ∴ رشته دندان تو در عدن
کاکل مشکین تو دام بلا ∴ زلف فتان تو عین فتن ∴ آهو چشمان تو مردم شکار
غمزه خونریز تو ناوک فگن ∴ کار دو زلفت همه جادوگری ∴ شیوه چشمت همه خونریختن
میکشد از مشک خط جان فزا ∴ سبزه نوخیز تو بر یاسمن ∴ جانب محوی نگر از روی لطف

ای بت سنگین دل و سیمین بدن ∴ دوران ایام جاهلیت و اوان طفولیت سنح نمود
نیز درین صنعت غزل گفته چهار بحریست که ابیات ای قد نیکوی تو سرو روان ∴ وی
خم ابروی تو شکل کمان ∴ حلقهٔ گیسوی تو دام جنون ∴ طرهٔ هندوی تو کام جنان ∴ لب
جادوی تو آبحیات ∴ هم خط دلجوی تو خضر زمان ∴ آمده آهوی عین بلا ∴ کشته آهوی
تو شیر زبان ∴ بستهٔ گیسوی تو فیضی زار ∴ خستهٔ هندوی تو خلق جهان ∴ نیک
بزمان تحریر این عجاله روزی تذکرهٔ میر علاء الدوله را شیخ فیضی در دست من دید و رفت
دو ورقی را که دران جا ذکر او بود چون نامه عمر خویش پاره کرد و فقیر نیز دران ایام توبه
ازین خیالات خام نداشت مطلعی چهار بحری گفته بود از قبیل این حشویات که قابل
ذکر نیست امید که کراما کاتبین نیز از نامه اعمال من پاک بنسیان شسته باشند محمد محسن
رضوی مشهدی گاهی بشعر طبع آزمائی میکرد و از عالم میر محمود منشی است یک
چیزی زیاده ازوست که بیت نخواهم مهربان باخویشتن در پیش اغیارش ∴ که میترسم
که غیری بیند و گردد گرفتارش ∴ دل برد ز من سرو قدی غنچه دهانی ∴ رسوای جهانیان
ساخت مرا تازه جوانی ∴ ای نهال قامتت خرم ز آب زندگی ∴ سرو را در پیش بالات نیست
بس شرمندگی ∴ فقرهای خرم لفظ شاداب خوش میکنیم این معما باسم روح ازوست
بیت ای زلف کجت رهزن جانها ز عتاب ∴ وی درد تو مرهم دلهای خراب
عکسی ز لب تو گشته در جام عیان ∴ یا برگ گلی فتاده در جام شراب ∴ باسم حسین شاه
بیت آن مه که بدیده جان نگاهش نیکوست منظور نظر رخی چو ماهش نیکوست
∴ موجی قاسم خان بدخشی است که از امرای نامی پادشاه غفران پناه بود و فنون شعر را
خوب میدانست و میگفت و مثنوی در تتبع یوسف و زلیخا دارد مشتمل بر شش هزار بیت
این چند بیت از آنجاست در توصیف محبوب بیت مرصع موی سنبل کاکلش ∴ زنی قدری
فتاده در قفایش ∴ نگر از لعل ناب آویزه گوش ∴ که بود آویخته دلهای مدهوش ∴ نکرده
از کمال لطف دوران ∴ ز لولوی ترش زیب گریبان ∴ که بهر زینت جیب نکویش
چکیده قطرهای خونی ز رویش ∴ چو زر خود را بپایش دید پامال ∴ روان افتاد در پایش چو خلخال





بس گردنش چون شمع کافور ∴ ز جیبش سر زده سر رشته نور ∴ ز بازو سیم را ساعد
شکسته ∴ ز ساعد بر سمن گلدسته بسته ∴ ازان گلدستهای نازنینش ∴ سمن ربوده
هر دو دستینش ∴ کفش رنگ گل آورده در مشت ∴ برو چون غنچه زنبق هر انگشت ∴ برو
دوشش که برده عقل را هوش ∴ گرفته خرمن گل را در آغوش ∴ چو آمد در بیاض حسن
تقدیر ∴ صفای سینه اش صافی تر از شیر ∴ دو پستانش که در خوبیست یکتا ∴ حبابی گشته
از شیر آشکارا ∴ میانش برتر از حد بیانست ∴ که اینجا نازکیها در میانست ∴ وله لیلی
مجنون گفته که این بیت ازوی میگویند که بیت پری از قبیله مغرز ∴ ز لیشش چو گل سفید
یک گز ∴ این رباعی را میگفت که در خواب از من سر بر زده است بیت ای نامه بر ز
کوی جانان برسان ∴ یا این تن مرده جان برسان ∴ دشوار بود رسیدن آنجا ∴ لطفی
کن و خویش را تو آسان برسان ∴ وله خمار باده غم چند دارد سرگران ما را ∴ بیا ساقی و از غمهای
عالم وارهان ما را ∴ ساقیا تا کی ز دوران شرح بد حالی کنم ∴ شیشه پر کن که یکساعت دلی
خالی کنم ∴ او اخر عمر ترک سپاهی گری کرد و استغفار نموده گوشه عزلت گزید و چه خوب
بودی که اگر از شاعری نیز استغفار کردی وفات او دراکره در سنه نهصد و هفتاد
و نه بود مرزا دعلیخان ولد محترم بیگ است که از امرای مشهور جنت آشیانی
بود با خلاق پسندیده موصوف بود طبعی مایل بنظم داشت و گاه گاهی شعری میگفت
ازوست بیت شام چو از چهره فکندی نقاب ∴ تاب بیاورد نشست آفتاب
او در سنه نهصد و نود و شش در کشمیر شبی که یعقوب ولد یوسف خان کشمیری
بر سر محمد قاسم خان میر بحر شبخون آورد در جنگ مغلوبه کشته شد مثنوی
هروی از سادات طباطبات در ایام طفلی بکامران میرزا هم سبق بود قریب به پنجاه
سال در هند بود و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه هم در هندستان از عالم رفت
این دو بیت ازوست بیت چند داری ای فلک چون ذره سرگردان مرا
تا بکی داری بغربت بی سر و سامان مرا ∴ وله گفتم باده در دل خود بدرون کنم ∴ دردم
به آه کم نشود آه چون کنم مرادی استرابادی از طبقه سادات آنجاست بهندستان

باه

آمد و در سنه نهصد و هفتاد و نه فوت کرد نتایج طبع او خیلی بیاد کار مانده ازان جمله
اینکه س بنمود رخ زرده که صبح صفاست این ∴ یعنی کمال قدرت صنع خداست این
طالع نشد بشبی ز رخت کوکب مراد ∴ بی طالعی و تیرگی بخت ماست این ∴ زنهار خوشدلی
و فراغت طمع مدار ∴ در خاکدان دهر که محنت سراست این ∴ ای سیل غم ز دیده غبار
رهش مشوی ∴ ما را چو یادگار ازان خاکپاست ∴ بگذشت دی بخاک مرادی و گفت یار
در راه عشق کشته سنگ جفاست این ∴ کفر زلفش که بود مایه ایمانم ازو ∴ نا مسلمانم
اگر گردانم ازو ∴ گر سگ کوی تو در مرتبه از من بیش است ∴ لیک در راه وفا هیچ
نمیدانم ازو ∴ خوبان که زلف زینت رخسار ساختند ∴ خلقی بدام خویش گرفتار
ساختند ∴ کیم من دور ازان گلچهره همچون غنچه دلتنگی ∴ گرفتار جنون دیوانه با
هم جنگی ∴ بروی یار قضا تا خط عیار نوشت ∴ نیازمندی ما را بران کنار
نوشت شفقی بخاری اصل از مرو است بعضی مردم در قصیده اورا سلمان زمان
میدانند و غلط عظیم کرده اند چه ماوراء النهر طرفه در خیالات دارد و همه بار دو کرت
در هندستان آمد و رفت از نمکین او نیست س چو نقد هستی مجنون غم نگار
بود ∴ خدا بنقد بیامرزدش که یاری بود ∴ در عاشقی ملامت بسیار بوده است
آسان خیال کردم و دشوار بوده است ∴ تا چمن هر شب چراغ از گل بباغ افروخته
کشته برگ لاله آتش برگ و داغش سوخته زبان هجو رکیک داده و از هجو
های ملیح او این قطعه است که در مرتبه اخیر که بهند آمده و گفته س کشور هند
شکرستانی نیست ∴ طوطیانش شکرفروش همه ∴ هندوان سیاه چون بکسان چیز
بندد تکوچه پوش همه میلی هروی میرزا قلی نام دارد صاحب دیوان است
و صاحب طرز سلیقه شعر آنچنان داشت که اگر تا این زمان زنده میماند انوری را از زین
خامکاران دل از سودای شعر سرد میشد در زبان وقوع هیچ یکی را از متاخران با او
سخن نیست سالها در خدمت نورنگخان بود و در مدح قصاید غرا دارد آخر میگویند
که بجهت بدگمانی نیموده نورنگخان چیزی در کاسه او کردند تا از هم گذرانیدند

وفات

نات او در مالوه بود این اشعار از وست س دانسته که مهر تو با جان نمیرود
گر خاک کشتگان گذری سرگران هنوز ∴ نه آشنا و نه بیگانه نمیدانم ∴ که اختلاط
چنین را کسی چه نام کند ∴ بیقرار است دل اندر بدن کشته عشق ∴ دگر از یار ندانم
چه تمنا دارد ∴ امتحان نام نهد دل ستمی کز تو کشد ∴ خویش را چند باین حیله شکیبا دارد ۴
جان بعزم رحلت و من شاد زین معنی که دل ∴ درد چندین ساله را امید درمان یافته
در فراقت ازان نمی میرم که نباید در دلت ∴ کین ستم نادیده روزی چند با من ساخت
با آنکه برسیدن ما آمده گردیم ∴ کاباز که پرسیده ره خانه ما را ∴ میروم در زندگانی
رحم می آید که تو ∴ خوبان بیدادها داری که با ما کرده ∴ و بعضی بجای رحم رشک میخوانند
و تمیز ناقدران سخن تعلق دارد س منم از زخم دل آن نیم جان صیدی که بر جانش
ترحم میکند صیاد و بسمل میکند زودش ∴ بار خواهر که مرگم شود آسوده و من ∴ شرمساری
برم از محنت جانکندن خویش ∴ افکنده ام ترا ز بانها و خوشدلم ∴ کز شرم آن نگاه
بردم نمیکنی ∴ بخت بد بین که نمیبینی نکند غیر جفا ∴ خردسالی که جفا را ز وفا نشناسد ∴ منم و
دل خرابی بتو می سپارم او را ∴ بچه کار خواهد آمد که نگاه دارم او را ∴ دم آخر است دشمن
بمیتش گذار یکدم ∴ که بصد هزار حسرت بتو میگذارم او را ∴ نخواهم با چنین خواری
ز بزمش زود برخیزم ∴ که پندارم اگر مانم دمی خشنود برخیزم ∴ پس از عمری چو
بنشینم بصد تقریب در مجلس ∴ سخن از مدعای من کند تا زود برخیزم ∴ میا بر سر شش من چون که
امید صحبت نیست ∴ بحال مرگ مرا دیدن محبت نیست ∴ بغایتی هوس گفت و گوست
با تو مرا ∴ که تاب خاموشیم با وجود حیرت نیست ∴ تو با رقیبی و میلی تغافلی دارد ∴ تغافلی
که کم از صد نگاه حسرت نیست ∴ گمینام خویش را وارسته از سودای او ∴ تا فریب
عشق من کم ساخت استغنای او ∴ صد بار رنجه گشته ام و صلح کرده ام ∴ کان مه خبر
نداشته از صلح و جنگ من ∴ چه شد که میگذری وحشیانه از میلی ∴ مگر بتازه کسی
را شکار خود کردی ∴ ببالین تو ان عیسی نفس می آید ای میلی ∴ که از شوق قدومش مرده
صد ساله برخیزد ∴ گمان عهد وفا از تو بیوفا داریم ∴ کمال ساده دلیهاست اینکه ما داریم

۴ کسی اگر سبب وصل یار من شده است ؛ ز سرگرانی او شرمسار من شده است ؛ ۴ بطرز جرده
وصل که داد جزا ؛ ز سادگی سبب انتظار من شده است ؛ تا نماند حرف میان من و تو
غیر در بزم نشیند میان من و تو ؛ تو نیایی ز حیا در سخن و من ز حجاب ؛ تا چه سازند رقیبان
بمیان من و تو ؛ غافل بمن رسید وفا را بهانه ساخت ؛ افکند سر به پیش و حیا را بهانه ساخت
جامع منتخب تتبع کرده و گفته که آزار چرخ خواست ۹ آزار خلق خواست کند چرخ لاجرم ؛ بدجوی
ستمگر مدارا بهانه ساخت ملک قمی او را ملک الکلام می نامند وصفی درویشانه داشته
و دردکن می باشد چشمش کم وقتی باشد که از اشک خالی بود در هنگام غربت کسی دکنیان
میگویند که حکم غریبان دیار عدم پیدا کرد از اشعار اوست آب شمشیر شهادت
شست گرد اختلاف ؛ گبر و ترسا و مسلمان کشته یک خنجر اند ؛ سازید لخت لخت
درون فسردگان ؛ و آنگاه بر جراحت دلها نمک زنید ؛ تو هم هم دل ریشی بخنده
نمکین ؛ ولی بآن مژه تلخ نشتر جگری ؛ بقدر حوصله عقل نیست باده عشق ؛ تو شیر
بیشه مستی که با خبری ؛ سحاب چشم که داد دست زلیست را آب ؛ که از نگاه تو
بوی ستم نمی آید ؛ خون چکانست ملک تیغ ستم می ترسم ؛ که بی آخر بدر خانه قاتل
زده ؛ فرا نهای خیال من از ذخیره وصل ؛ چنان پرست که چشمم بهم نمی آید ؛ سپاه
عافیت چون بملک گستاخ می آید ؛ سمند فتنه زین کن خویش را بر قلب لشکر زن ؛
چند باشی وعده مهر بی وفا داله ؛ چشم بر در گوش بر آواز داد کسی ؛ درد را این عافیت
خصمان بمنت میدهند ؛ وای گر زیشان تمنای وفا دارد کسی ؛ گدامین بار الهی مشاطگی
کرد ؛ که سنبل بر گل رویت براگند ؛ ۴ ازل را با مه روی تو پیمان ؛ ابد را با سر زلف تو
پیوند ؛ ۴ شکر را گرم روی با تبسم ؛ نمک را آشنایی با شکرخند ؛ بود ناقوس بلهی سبحان
در و کشور که بت باشد خداوند ؛ مخفی نماند که این بیت خون چکانست الخ از ملک مغفور است
چون فغفور گاهی ملک هم تخلص میکرد و این اشتباه بهم رسید چنانچه جمعی از اعزه گفتند
که در میان ملا ملک و فغفور این ماجرا مذکور شد و ملک قمی اعتراف نمود که این بیت از ملک
فغفور است و لهذا در دیوان ملک قمی نیست تمام کلیات او را که شیخ فیضی از دکن آورده بود

دیده شد



دیده شد همه اشعار او بر رنگ شعرای زمانه ازین طرز قدم بیرون نهاده وار عشق و دردمندی
و مضمون تازه بوی بانها نرسیده بنابران بهمین قدر مختصر ساخت و اصطلاح دانی
او از ینجا قیاس توان کرد که مطلع دیوان او این بیت است ؛ وی ذکر تو
منبر مقامات ؛ ای حمد تو مسلم مقامات ؛ و وافیه نصیب اعداست قطع نظر از عدم
علو رتبه سخن و بهترین اشعار وی برغم فقیر این بیت است که ۴ رفتم که خار از پا
کشم محمل نهان گشت از نظر ؛ یکلحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد مرامی بدخشی است
سلیقه شعر داشت چندگاهی در ملازمت میرزا عزیز کوکو بود از وست ؛ دلا صید فتنه
جز نازان قد و بالاست میگوئی ؛ از آن بالا بلا بسیار دیدم راست میگویی ؛ درین زمین
بسیاران گفته اند و هم گرد و پیش یکدیگر میکردند و چندان مزه نداده از انجمله اینست
که بلا و فتنه در عالم ز قدم خاست میگویی ؛ قیامت قامت داری مه
من راست میگویی ؛ برین قیاس این قسم اشعار فتنهای آخر الزمانی است ؛ شعله شمعت
گاهی رنگ در فانوس آن ؛ یا مگر برگ خزان در لاله جا کرد از شمال ؛ ۵ چون گشت
تمام شرح دردش ؛ از قطره اشک مهر کردش ملا قصوی قزوینی از جمله شاعران خوش
طبع زمان بود دیوان علی الترتیب داله این ابیات از وست ؛ در عالم وفا سگ
کوی تو رام ماست ؛ اقبال رام گشته و عالم بکام ماست ؛ عشاق را تمام نظر بر جمال
تست ؛ ای شاه حسن روی تو ماه تمام ماست ؛ نهال آرزوی او نشاندم در زمین
دل ؛ و از آن شاخ گلم جز بار غم چیزی نشد حاصل ؛ بود امید کا درم حلقه زلف
او بکف ؛ وه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف ؛ این قصیده در تتبع خواجه سلمان
بنام قاضی یحیی قزوینی جد نقیب خان ساخته ؛ دگر ز سردی دی رفت آسمان
دریاب ؛ ز تاب صاعقه خورشید ماند زیر نقاب ؛ فلک بروی زمین باز تیر
باران کرد ؛ ز سهم قوس زمین ساخت جوشنی از آب ؛ نهنگ بحر بسیم سهام
حرحردی ؛ نهاد بر سر خود خود آهنین ز حباب ؛ دگر ز کثرت برف و ز شدت
سرما زمین بلرزه در آمد چو قلزم سیماب ؛ سفید گشت سواد زمین ز لشکر برف

دارد بهر سیه ظاهرا

سیاهی از دل افاق شد چنان نایاب ؞ که جاروی زمین تنگ شد بدان کونه ؞ که پای
برزمین نتواند بای خراب ؞ بصحن باغ بجای شکوفه و سبزه ؞ دگر ز برف و یخ افتاد
قاقم و سنجاب ؞ فتاد لرزه باشجار در چمن دیگر ؞ چو من شد نزدلی برگی اینچنین بی تاب
درین هوا بدن من چو بید لرزانست ؞ تنم ز ضعف گهی در تبست و که در تاب ؞ سحر
ز هاتف غیبم رسیده مژده بگوش ؞ که تا بکی کشی از جور روزگار عذاب ؞ ز جور
حادثه خود را بدان حساب رسان ؞ که هست هیچ سپهر برین بلند حباب ؞ امین شرح
که یکشمه وصف اخلاقش ؞ نشد تمام بصد دفتر و هزار کتاب ؞ علی حفال محمد شعار یحیی نام
حور و شنست کمالش چه حاجت القاب ؞ وفات ملا مقصود بابکره در سنه نهصد
و هفتاد و هفت بود و پدرش ملا فضل الله نیز از جمله آدمی زادها و اهل حرمت بود این
قطعه از وست سه فضلی چو غنچه خلعت هستی بجفه مپیچ ؞ بر چهره چین میفکن و دامن
بجون مکش ؞ چون گل شکفته باش و چو سرو از غم جهان ؞ آزاد باش منت این
چرخ دون مکش محتشی حصاری طالب علمی بقدری داشت و در مدرسه دهلی می بود بعد
از آن حسب الحکم بمنصب قضای سرهند منصوب گردیده و تخلص عیشی از حضرت اعلی
یافت و همدران بلده از محنت سرای دنیا درگذشت از وست سه یافتم در گذری
جای کف پایش را ؞ چون نمالم رخ خود یافته ام جالش را ؞ بفکر موی میانت دل کسان
کم شد ؞ دل شکسته ما همدران میان کم شد موسوی مشهدی نبت او از تخلص معلوم
است طبع شعر داشت از وست سه از و پنهان نظر سوی من زار است میدانم ؞ تغافل
کردنش از بیم اغیار است میدانم ؞ چشم او میکشد زار بفرموده او ؞ مینماید ز نگاه
غضب آلوده او خواجه معظم خال بندگان حضرت پادشاهی و از فرزندان حضرت شیخ
جام است قدس سره خبطی و جنونی غریب داشت تا زن خود را بجهت بقتل رسانید
و بدان جهت در سنه نهصد و هفتاد و یک بقتل رسید چنانچه ذکرش در ضمن سنوات
گذشت و در تاریخ آن واقعه گفته اند که سه خواجه اعظم معظم نام ؞ که از و بود دهر را
زیور ؞ زن خود را بکشت کشت او را ؞ از غضب شه جلال دین اکبر ؞ سال از و

واسدم



چو رسیدم ؞ در زمان گفت ان خجسته سیر ؞ بی رخ آن بت جهان افروز ؞
گشت آخر شبها دیم اکبر ؞ ظاهرا قائل این تاریخ لطف غریب میرزا علاء الدوله صاحب
تذکرة الشعرا خواهد بود و این مطلع از خواجه معظم است وله درد دل را نتوان پیش تو ای
جان گفتن ؞ محنتی دارم از ین درد که نتوان گفتن ؞ به تبعیت میر علاء الدوله مطلع
خواجه ارادت یافت والا با وجود این مطلع استاد مطلعش حشو مطلق است مطلع استاد اینست
سه تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن ؞ آتشی در دلم افتاد که نتوان گفتن
موزون پسر شیخ پیراکره است که خط بهفت قلم نیکو می نوشت و فقیر در زمان سلیم شاه
او را در بیانه دیده بودم پدرش هم جوانی قابل بود از معما و خط و توقیع معتدا به داشت
و شطرنج صغیر و کبیر را نیکو می باخت این چند بیت از و یادگار نوشته شد که سه مراجه سود
ز گلهای رنگ رنگ بهار ؞ چو نیست بی دلم را هیچ رنگ قرار ؞ گواه درد من درد
مند مخزونند ؞ سرشک سرخ و رخ زرد و دیده بیدار وله ای یافته ز عارض تو ماهتاب
تاب ؞ وی سوخته ز رشک جمال تو آفتاب وله هر ناوک توای مه ابرو کمان ما
چون مغز جا گرفته بهر استخوان ما ؞ از هندستانی زاده مورو ثیت کلام همین قدر تمام
است محمد یوسف صاحب حسن که مولدش کابل و منشاء هندست در خط شاگرد اشرف
خان است در عنفوان جوانی در سنه ثمانین و تسعمایة هنگام محاصره قلعه صورت
از گجرات وفات یافت و مصراع تاریخ وفات او را اشرف خان یافت و قطعه را
میر علاء الدوله باین طریق تمام کرد که سه محمد یوسف آن مصر ملاحت ؞ برفت از دهر
اشک از دیده ریزان ؞ پی تاریخ او گفت عزیزی ؞ کجا شد یوسف مصر عزیزان
قافیه معروف و مجهول بسیار طرفه واقع شد این غزل صاحب جنانه از محمد یوسف مذکورست
سه خوش وقت آن که جای بمیخانه ساخته ؞ در پای خم قباء و پیمانه ساخته
آنکس که داده شیوه مستی بچشم یار ؞ مستم از آن دو نرگس مستانه ساخته
معموری بعالم فانی نیافت چند ؞ منزل از آن بگوشه ویرانه ساخته ؞ گفتم که جا بدیده
من گیر بناز گفت ؞ در رهگذار سیل کسی خانه ساخته ؞ در هجر تو آرام بناکام زفتم

تا کام بهجران تو آرام گرفتیم منظری سمرقندی شاعر خوش گو بیست با کره در ملازمت بیرم خان
می بود و نظم شاهنامه خیال کرده و داستانی چند از آن باتمام رسانید خصوصاً جنگ
سکندر سور را که مشتمل بر ذکر شجاعت محمد حسین خان بود در تیتالی بنظم آورد
خان مذکور دخلها کرده آن قصه را بترتیب از آغاز تا انجام بدو گفت و در یکشب
چنانچه خاطرخواه بود آن سیصد چهارصد بیت را اصلاح داده صباح در مجلس آمده
خواند و صله معتبر یافت و این بیت از آنجمله بود که ز فر نفیرش فلک گشت کر ملک
شده سراسیمه زان کر و فر و این مطلع از وست او بسیار شهرت داده که نقش
بسته اند شعر همیشه ما ز فراق تو بیسر و پاییم ؛ ترا که گفت بخاطر نمیرسد ماییم ؛ خط
گرد ماه عارض آن سیمبر نگر ؛ هر سو نشانه فتنه دور قمر نگر ؛ بر روی ماه سلسله عنبرین
ببین ؛ چون بنفشه بر رخ گلبرگ تر نگر ؛ بین چشم رهزن و مژه ناوک افگنش ؛ در
رهگذار عشق خطر در خطر نگر ؛ کار آمدنی همان بیت آخر است و باقی خود معلوم است
که دست زده و کوس زده است مدامی همدانی در هندوستان مشهور بحیدری بود قصاید
خوب در مدح میر محمد خان کلان گفت و از جهت بدسلوکی که بهر کس جنگ میکرد و دایم ازین
مر ازار میکشید از وست شعر بمیدانست مجنون عاشقی رسوای عالم شد ؛ منم استاد عشق
و عاشقی بر من مسلم شد وله در نظر آمد هلال عید مانند کلید ؛ تا گشاید قفل از میخانه
ساقی شام عید وله شد عیان از پرده دیگر شاهد خفر انقاب ؛ خنده زد چون صبح
غنچه گشت ظاهر آفتاب وله غراهت بر سینه از تیغ دلبر ؛ الفها چو بر صفحه خطهای
مسطر مقیمی سبزواری در سلسله خان اعظم می بود طبعی خوش داشت بعد از فتح گجرات
متوجه یار خود شد این ابیات از وست شعر خوش آنکه چون شمار سگ خویشتن کند
هر چند در شمار نیم یاد من کند مطلع عاشقانیم و سر کوی بلا ماوای ماست ؛ عالمی بر فتنه
و آشوب و غم بسیار انجا جای ماست ؛ با چنین بد حالی که امروز داریم از غمش ؛ مرگ
ما میخواهد انکو در غم فردای ماست ؛ در بیابان غمش سرگشته ایم و سایه نیست ؛ آن
سیه بختی که در روز چنین هم پای ماست ؛ تا مقیم از نازکی گفتی نیست پروای کسم

آری آری

آری آری کی باین خوبی ترا پروای ماست معصوم ولد قاضی ابو المعالی ز یار نگاهی است
جوانی شکسته قانی مشرب برنگ پدر خود بود و بعلت بواسیر در لاهور از جهان
در گذشت در تتبع آن مطلع شیخ سعدی قدس سره که شعر کافران از بت بیجان چه ۴
تمتع دارند ؛ باری آن بت بپرستید که جانی دارد محوی بهندوستان
نو رسیده در خدمت خانخانان ولد بیرمخان می بود بزیارت
مکه رفت و در رباعی عدیل ندارد از وست شعر تا زلف بروی تو
همچو مه خواهد بود ؛ تا خط شه حسن را سپه خواهد بود ؛ گر خانه ز جنت
افتادم سازند ؛ روز من بیچاره سیه خواهد بود وله من جان و دل حزین
نمیدانستم ؛ من گریه آتشین نمیدانستم ؛ نی نام بمن گذاشتی و نه نشان
ای عشق ترا چنین نمیدانستم وله محوی که ز کوی عقل بیرون میگشت
آواره ترا ز هزار مجنون میگشت ؛ دور از تو دور دیدم آن گم شده را
دریایه که با دو رخ خون میگشت مظهری کشمیری صاحب دیوان است و حال در
وطن خویش بخدمتی متعین است حالت شعرا و ازین ابیات که اقل
قلیل است می توان دانست شعر اقبال حسن کار ترا پیش می برد
ورنه صلاح کار ندانسته که چیست ؛ مطلع آن دارد که شعر تو عهد را استوار
ندانسته که چیست ؛ بودن بیک قرار ندانسته که چیست رباعی فدای
آینه گردم که دلستان مرا ؛ درون خانه بگل گشت بوستان دارد ؛
منظر نگهبان جو بی نصیبان می باشی ؛ در کل بنوای عندلیبان می باشی
با دیدنی از خوبی عالم مپیاز ؛ مهمان نظاره چو غریبان می باشی شیخ محمد
بخاری دهلوی در علو حسب و نسب و فضایل مکتسبی و موروثی یگانه زمان بود
بعد از آشنای غایبانه چندین ساله فقیر را با او بسالی که لشکر منصور
بعزم تسخیر قلعه چتور متوجه بود اتفاقا در نواحی قصبه باری صحبت افتاد
بنا بر تنگی وقت آن مجالست و مکالمت با چندان شوق بیک ساعت

نکشنده ایشان با نجابت و من بدین جانب افتادم و در اول وهله احوال
محنته او مجملا معلوم گشت اگرچه نسبت بشان او ذکرش در ذیل شعرا
لطافتی نداشت اما چون گاهی بنظم می پرداخت این مطلع او بیادگار
ثبت افتاد **بیت** بروز کار غمت صبر اختیار کنم ٭ چو اختیار نماند بگو چه
کار کنم **نویدی** تربتی صاحب دیوان است در هجو کجک بیک بخشی
بیرامخان هجوی گفته که نقوش آن بصد باران طوفان بار از لوح
زمانه محو نگردد و این چند بیت از آن است که **بیت** ای بدوران
تزلف تو مباهی ایام ٭ خان بن خان سر و سر خیل سلاطین بیرام ٭ عاجز
از وادی فهم تو سمند ادراک ٭ قاصر از قصر جلال تو کمند اوهام ٭ سخنی هست
مرا شرح کنم بر تو اسب ٭ مشکلی هست مرا عرض کنم بر خدام ٭ داده منصب
بخشی گری عالم را ٭ بکجک بیک سبب چیست ایا فخر انام ٭ سستی و قف
ز افعال ذمیمش گویا ٭ گرچه تحقیق خدم فرض بود بر حکام ٭ امردی بود خود و ارا
لوندی می کشت ٭ بسری بود به زر مایل و نرم و خودکام ٭ کار او نوکری خواجه میرک
وزیر ٭ عامل سلسله حضرت مرزا بهرام ٭ چیزهای دگر از وی بر من معلوم
دارم از حضرت خان اکرم زم اعلام ٭ قصه کوته بسر قصه روم القصه
قصه خوانی کنم از حالت آن بی اندام ٭ هر کجا بود چنان بود ز اطوار سلوک
که بود آمده نفرین ز خواص و ز عوام ٭ ای که بهر تن بیت ز خدا میخواهند
همه سکان سموات چه در صبح و چه شام ٭ بت و قولنج و بواسیر و دق و استسقا
حصبه کرم دکروانه و صرع و سرسام ٭ زار و بیمار چو از پای در آید بعلاج ٭ بنویسند
حکیمان غذا بهر تو حکیمان تمام ٭ فی بیمون و که سگ بچه ده روزه ٭ الف خرس
و دم گربه و سرگین حمام ٭ ای خوش آندم که سوی قبض ٭ بنسخه حقنه کویند
الحیات عکام ٭ دست خر پای شتر شاخ بز و کرده قاز ٭ کله خرس و سر
استر و دندان گراز ٭ و این فقره متنبور هم از آن هجو است که روزی بر بند تکیه

کهنه

کهنه و امانده نشسته در سر دیوان من گفت که چه سگ باشی که در برابر من که
مهجوری گفتم روا باشد کدام سگ باشند که در برابر شما توانند جوزد چون نویدی
واحد العین بود چشم از قباحت پوشیده عیبها شمرده و صاحب تذکره
اصل که میر علاء الدوله باشد این را کاوا کرده و هرچند فحش نویسی و عیب شماری
داب صاحب این انتخاب نبود اما بطریق عمیا و تقلید جهت خوش آمد طبع
دگری هنگامه عبارت را بعینه نقل نموده ثبت کرد امید که بینایان روزگار دیده
نادیده و کرده ناکرده انگاشته از این عیب و عار اغماض فرموده درگذرند و عفو
فرمایند هرچند تحریف نموده بجای الهجو النحو فی الکلام منخواهند و عبارت مقامات
حریری تصریح بآن کرده متماید ناتی و این چند بیت از دیوان نویدی است اما
معلوم نیست که همین نویدی مذکور است یا غیر آن **شعر** خدنگت را که عمری
جای در دل داشتم دارم ٭ نهال آرزوی گر تو حاصل داشتم دارم ٭ اگر از گریه
شد تا رنگ چشم من خیالت را ٭ بدان صورت که در آئینه دل داشتم دارم ٭
همان قیدی که در اول من مجنون سرگردان ٭ از آن لیلی وشی مشکین سلاسل داشتم دارم
نویدی مرغ دل با آن خدنگ غمزه آتش عمری ٭ بخاک خون چو مرغ نیم بسمل داشتم دارم
**وله** ساخت سودای سر زلف تو بی تاب مرا ٭ جانم آمد بلب از هجر تو دریاب مرا
آوردم تاب جفایت همه عمر ولی ٭ آنکه با غم نشینی نبود تاب مرا
دارم از گریه نکه بر سر کویت جفا را ٭ کز تب کوی تو ترسم که برد آب مرا
بیقراری سر زلف تو بکی چشم زدن ٭ نگذارد شب هجر انتو در خواب مرا
گشت تا جمع نویدی دل من با غم تو ٭ رفت از یاد پریشانی اسباب مرا
**وله** گر زار بمیرم ز غم دم بدم خویش ٭ با غیر شکایت نکنم از الم خویش
از بیخودی عشق اگر هست تو ظاهر ٭ گردم غم دل درگذران از کرم خویش
محو است نویدی غم دل پیش تو گوید ٭ چون دید رخت کرد فراموش غم خویش
**وله** تا خدنگت از دل افگاری آمد برون ٭ بر سر کویش من بیچاره از بی طاقتی

مروم صد بار تا یک بار می اید برون ... ی نویدی از درون حسرت نشیمه ات
کز ستمهای تو بی جرا از نارمی اید برون **وله** نه فکر اخرت داری نه دنیا
نمیدانم نویدی در چکاری **نشانی** مولانا علی احمد ولد مولانا حسین نقشی دهلوی
مهرکن است که فاضلی ولی مشرب و استاد شاهزاده بزرگ بود بلکه پدر و پسر هر دو
این فن را بکرسی نشانند و ازان در گذرانیده اند خصوصا مولانا علی احمد که امروز
نقش و نگین او کارنامه روزگار است و در عراق و خراسان و ماوراء النهر سکه او
تیمن و تبرک می برند بفضایل علمی و کمالات انسانی متصف است و اکثر خطوط
می نویسد و از انت و املا آگاه و لیکن از وی انچه مطلوبست اندکی حفظه الله الغیب
است خدایش روزی کناد الغرض این فن حروی و این شیوه نگینی جنبات موهبی
کلی او را بتمام پوشیده کاه کاهی طبع روشن و ذهن باریک بین او بشعری پردازد
و مناسب بودخود تخلص اختیار مینماید چون فقیر را از ریعان عهد شباب تا هنگام
این انتخاب که زمان کهولت بلکه شیخوخت است با او جهت اتحاد و اختلاط و
ارتباط از هرچه تصور توان کرد قوی تر است اگر بعضی از فواید منظومه و منثوره او درا
با سیاع و استماع ایراد نماید جای ان دارد از اشعار اوست **شعر**
تو را سبزه خط برلب جانبخش پیدا شد ⁂ مسیحا بود تنها خضر همراه مسیحا شد
**وله** محبت دی چو سنگ و آب آتشناک ریخت ⁂ خاک من بر باد داد و خون من بر خاک ریخت
**وله** باد از یار خبر بر دل ما ست داورد ⁂ اعتمادی نتوان بر سخن باد آورد
**وله** مراهر شب چو زد ابر خراب کرد چشم تر گردد ⁂ دلم را با غمت بیدار بنشاند باز برگردد
فقیر در تتبع آن گفته که **شعر** نصد اسید که قاصد منیر ستم سوی آن برخو
معاودند ازان ساعت کنی چو نومید برگردد **وله** تا سینه از خدنگ خطای تو خسته ام
مرهم نکرده ام و جراحت بسته ام ⁂ در زمانی که فتح گجرات واقع شد سکه
بنام حضرت اعلی کنده و این تاریخ گذرانده که **شعر** خسروا سکه گجرات بنام تو زدند
ملک را سایه عدل تو بتارک زد و ابر ⁂ کار بجانم رسید یار نیاید ⁂ جان کرانمایه هیچ

کارنیاید

کارنیاید **وله** ما را دل مجروح و تو را نمکین لب ⁂ تا روز اجل به شدن
این ریش نباشد **وله** صورت و معنی نگردد جمع در هر پادشاه پادشاه
صورت و معنی ست اکبر پادشاه **وله** ز سنگ حادثه دل انشکند شیشه ما
که ساختند ز الماس آبگینه ما **رباعی** که از دوی معلا بجانب کشمیر بار
اول متوجه شد و فقیر رخصت گرفته بجانب بساور که مولد میمنت رفتم
این ابیات ازان دیار نوشته و فرستاد اگرچه خدا داند که مثل من گنجندی دیگر
بهمین شوق نوشته و فرستد کرده باشد اما فقیر خاصه خود ساختم تا
دعوی دارد دیگر بیدا نشود **مثنوی** مرا دور از لقای ماه دل افروز ⁂ نه شب خواب است
نه آرام در روز ⁂ چکیده اشک گلگونم بر رخسار ⁂ شکفته لاله اندر
زعفران زار ⁂ زخون دیده شد آلوده مژگان ⁂ کشیده سر ز دریا شاخ
مرجان ⁂ ز هجرت دیده دم در خون دل من ⁂ نشسته چون جراحت تا بگردن
بسوزد هر نفس از آتش غم ⁂ علم بیرون زند از سینه هر دم ⁂ کنون چشمم بخون
دل ستیزد ⁂ بجای قطره آتش پاره ریزد ⁂ نه مژگانست گرد دیده من
سیه شد ز آتش دل گرد روزن ⁂ ملک خوبا مرا زین سرنابست د
کزو جان غمزدان زمنه برباد ⁂ جهان ضعف تن و دل گشته حاصل
که نی از تن خبر دارم نه از دل ⁂ تنی از محنت تب بیحضوری
دلی در وی جدا آتش در تنوری ⁂ و در جواب آن این رباعی نوشته فقیر **شعر**
شکر خدا که عشق بتانست رهبرم ⁂ در ملت برهمن و بر دین ازرم
اعداست عقیده که از الحمد این ابیات **شعر** شکر خدا که بی ره کا
دین پیمبرم ⁂ حب رسول وال رسولست رهبرم ⁂ بیزارم از
برهمن و ناقوس و اهرمن ⁂ منکر ز دین راهب و تثلیث و آذرم
قایل بروز حشر و قیام قیامتم ⁂ امیدوار جنت و حور او کوثرم
جانند بسوی من بحقارت نظر مکن ⁂ هر چند در نمود بصورت محقرم

من آن حکیم دلیر بیستوم گذر مکن ٭ پستی خلیل منه پا بر آذرم
زیر نگین من شده روی زمین تمام ٭ من چون نگین مدور گریبان سر اندرم
از شرق تا بغرب فضیلت معدلم ٭ وز قطب تا بقطب بهر خط محورم
سطح محدب فلک فصل خصم را ٭ هرگز مماس نیست ببطح مقعرم
گرد زمین چو نقطه موهوم ساکنم ٭ لیکن مدار گردش چرخ مدورم
دست قضا کشیده به پرگار روزگار ٭ افلاک هفت دایره برگرد دفترم
هر چند کم ز نقطه ز وضع مرکزم ٭ از خط [illegible] بر معدل فزون ترم
گر خصم صد هزار کند سحر سامری ٭ چون اژدر کلیم ببلعم فرو برم
خاتم گرفتم تو شکسته نگینهای قدم ٭ طرح نقش تازه و تو در نشان اندر آخت

و از جمله اشعاری که در باب یکی محتشمان ستم ظریف ابنای جنس گفته است

شعر

چند زنی لاف که در ساحری ٭ سامریم سامریم سامری
هر نفس معجزه عیسویست ٭ مشعله نوری سحر موسویست
در سخنم نادره روزگار ٭ اهل سخن را منم آموزگار ٭ هر نفسم برده ز جادو شکیب
هر سخنم سحر بلا رفریب ٭ خسرو ملک همه دانی منم ٭ عاقل اقلیم معانی منم
جوهری سلک سخن دانیم ٭ صیرفی نقد سخن رانیم ٭ این منم امروز درین داوری
شعله آتش زبان آوری ٭ دعوی ایجاد معانی مکن ٭ سمع نه اعجاز زبانی مکن
شعله شرر شعار گهرهای پاک ٭ لاف مزن هست چو در زیر خاک ٭ طبع تو هر چند در هوس [illegible]
یک سخن تازه نگفتی [illegible] ٭ انچه تو گفتی دگران گفته اند ٭ در که تو سفتی دگران سفته اند
خانه که از نظم بیاراستی ٭ اب و گلش از دگران خواستی ٭ سقف منقش که درین خانه است
رنگ وی از خانه بیگانه است ٭ طبع تو دارد روش باغبان ٭ ساخته باغی ز نهال کسان
سبزه آن باغ ز زاغ دگر ٭ غنچه تو گرچه روان پرورست ٭ لیک ز خون جگر دیگر است
بید که بی میوه [illegible] ٭ برگ [illegible] ٭ تازگی او نه ز باران تست
از خوی پیشانی یاران تست ٭ چند بی نقد کسان سوختن ٭ چشم بمال دگران دوختن

نخ[illegible]



جمع مکن نقد سخن پروران ٭ کیسه مکن پر ز زر دیگران ٭ شربت یکانه و افسون کن
آب ز سر چشمه فراموش کن ٭ گر خضری آب حیات تو کو ٭ ور شکری شاخ نبات تو کو
نخل صفت سر بفلک می بری ٭ میوه بجز خسته نمی آوری ٭ سرو که بر هیچ نه بساید [illegible]
چاشنی میوه نباشد بر آن ٭ بر سخن خویش تفاخر چراست
من اگر از شرم نگویم سخن ٭ حمل به بیدانشی من مکن ٭ نی چو رطب سینه بر آراسته ام
همچو صدف بر در و لب بسته ام ٭ من اگر از بند گشایم زبان ٭ لب نگشاید بزبان آوران
طعنه چو ابلیس بر آدم مزن ٭ حالت من در نگر و دم مزن ٭ سامریم من که بزور فسون
لعبتی از سحر برآرم برون ٭ غلغله در زهره و ماه افکنم ٭ نسخه هاروت بچاه افکنم
این منم آن ساحر جادو مزاج ٭ گز سخنم یافت جادو رواج ٭ من که بجادو سخنی شهره ام
همدم فلک و همدم مه و همدم زهره ام ٭ سامریان در گرو موی منند ٭ ساحران درجه جادوی من
دولت این کار بکام منست ٭ سکه این ملک بنام منست ٭ از سخنم طرز سخن یادگیر
عار مکن دامن استاد گیر ٭ هر که با استاد ارادت برد ٭ در دو جهان گنج سعادت برد
یک سخن از نظم تو خود درست ٭ مضحکه اهل سخن نظم تست ٭ گرچه بروی تو نگوید کسی
عیب تو در پیش تو نگوید کسی ٭ لیک بغیبت تو ملامت گران ٭ عیب تو گویند بزبان آوران
شعر ترا پیش تو تحسین کنند ٭ در پس تو لعنت و نفرین کنند ٭ نی تو بکس یار و نه کس یار تو
عیب [illegible] بر تو شود آشکار ٭ وه که نگیری ز مداری دریغ ٭ مونس غمخوار ز تیمار دریغ
تا نبود عیب تو نماید که هست ٭ و آنچه محبت تو کند [illegible] ٭ رهنمای که این تندکاری تو [illegible]

و چند شعر او را بیادگار طلبیدم این رقعه نوشت که رقعه جواب [illegible] افتقار و خاکساری ولائی بجای آنکه [illegible] و بیقراری که جوهریان کارخانه شوق و دریانوردان کارنامه ذوق بزلال اخلاص شسته بر رشته نیاز کشیده اند نثار قدوم مسرت لزوم آن یگانه روزگار و آیت رحمت پروردگار که دل غیب دانش جام جهان نمای [illegible] بینان حقیقت است و آئینه ضمیرش سطرلاب رصد بندان طریقت گردانند و بعرض باریافتگان مجلس بهشت آئین و محفل ملایک

نشان میرساند که حقا و بعزت الله تبارک و تعالی بهمین توجه آن عدیم المثال توجه
و معدوم النظیر بر وقت این افتاده که خرافات متفرقه را جمع سازد آفرین باد
برین احسان که بر ما کرده اید و دو جزو یکی انشا و نثر دوم از مثنوی و غیره برای حکم
می نویسید نمیکارد شده است انشا الله فردا یا پس فردا یکجا می سپارد
عجالة الوقت این چند بیت مثنوی که سامرهم سامری در مطالعه است
فرستاده شد اصلاح فرمایند و آنچه قابل نوشتن باشد جدا سازند و
سلامت باشند و از جمله رقعات او این رقعه است که در باب او لکون باد و هی
دستگاه ابای کرام آنحضرت تا صاحبقرانی نوشته بفقیر فرستاده رقعه
یا سابق صبوح دقایق الفضایل فی مضایق مجامع الفواضل والافاضل
ویا رامی سهام الفواضل من قسر الکمالات الی کرات قلوب الاعالی
والاسافل ویا قارع کتایب المنکرین بسیوف الشواهد اللوامع ویا فاتح ابواب
مغلقات الحقایق بمفاتیح الحجج القواطع کیف حالک فی هذه الازمنة التی کل ذم
منها ینبی اهل الفطانة من فحوای یوم یفر المرء من اخیه الی قوله ابیه لان
مطمح همم اهلها عیوب غیرهم فلما کان اخوان هذا الزمان جواسیس العیوب فویل
لغیرهم لانهم لا ینظرون بعیوب نفسهم و هذا من قساوة قلوبهم و قصور سمعهم و فتور
ابصارهم ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة فکیف یعلمون احوالهم
لا سیما احوال الاخوان و هم یذرون فدعهم فی هذه الضلالة و اخبرنی من احوال
نفسک التی هو ملکیة الطباع ترابیة و صفاء شعیة الشعاع لمعة و ضیاء منفردة بالاستعدادات
الموهبیة والکسبیة مدرکة للحقایق الکونیة والالهیة جامعة للکمالات الانفسیة و لا
فاقیة حفظها الله تعالی عن جمیع الآفات الجسمانیة والبلیات الروحانیة حفظا دایما
تاما کاملا و ما جلس علی ذیل کمال هیج النقصان و کان استغالی به من اوایل ذی الحجه
الی اخر ربیع الاول لحفظ فص السلطان العادل الخلیفة الکامل و نفس فیه اسموه العالی و اسمای
اجداده المتعالیة الی امیر تیمور صاحب القران الاعظم والفص و بیع بدور مشتمل علی



دوایر دایرة فی وسط دالباقیة فی اطرافها الخ این نقل رقعه ایست که بشیخ ابراهیم العقوب
کشمیری از لاهور نوشته رقعه لیس الفواد محل شوقک و حدها کل الجوارح فی
هواک فواد چه نالم از دست شیون نیرنجات این بدعوایم خوان کرسی
نشان مرقع پوش بلند کلیسا تمام عالم کون و فساد را از ماهی تا ماه بر در افسون
پری وار در شیشه نیلی در آورده بند کرده سر آن شیشه را بموم سمع ماه گرفته بچندین
هزار خاتم افروخته نه یارای آنکه از درون آن پای گریز بیرون توان نهاد و نه امید
این که از بیرون آن دست فریادرسی بدرون توان رسید بیت فریادرسی
کرده و فریادرسی نیست [illegible] لاجرم در بند ابدی گرفتار آمده سر بر آستانه ارادت
نهاده و هرگاه عالم ملک و ملکوت را نسبت با وی این حال باشد پیداست که بنی نوع
انسانی سیما فرد واحد را چه یارا که دران بند دست و پا تواند زد و خود را
از قیدان زندان خلاص تواند ساخت مگر مرشدی کامل و هادی مکمل که بانواع
تاییدات ربانی و اصناف الهامات یزدانی آراسته باشد زور بازوی
تقویت الهی و پا فردی مجاهدات و مکاشفات غیر متناهی دست بردی
نموده این مهلکه عظمی و مخمصه کبری این شخص را تواند برآورد والحق درین زمانه
عارف صاحب کمال که بزیور اوصاف مذکوره متجلی و متحلی باشد سوای ذات
خجسته صفات ملکی ملکات قدسی آیات آن یگانه روزگار و مظهر آثار رحمت
پروردگار عرش آشیانه که دل عنیب دانش جام جهان نمای بیش بنیان حقیقت و مرآت
حضرتش سطرلاب رصد بندان طریقت است ماجد نیست الحمد که این نامراد
پایبند نقد اجسام و صور را که یکی ازان افراد است که از نوع انسانی بیرون
نیست بتوجه عالی از جمیع قیود که مخالف سنن نبوی و قویم دین مصطفوی
علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات است برآورده گاهی بوقت حضور بدعای حصول
مرادات ظاهری و باطنی و سعادات صوری و معنوی و مطلوبات کونی و الهی یاد
آورید که وسیله وصول الی الله و حبل المتین دین مبین حق غیر ازین نمی تواند بود و اسید و ارا

که حق تعالی آن را با جمیع فرزندان کرام و مخلصان نامی از جمیع مکاید دوران و مکاره
زمان مصون و محفوظ داشته بر سر محبان حقیقی و معتقدان تحقیقی نگاه دارد و بمنه و کماله
کرمه ناصحی همان جمالخان ولد مسلمان منکس بداونی است که سبق ذکر یافت جوانی بود در
غایت رشد و حسن و خلق و حلم موسوم و باعث توطن فقیر توان گفت که در
بداون محبت او بود اگر هیچ گل کم بقا نبودی در شعر آثار از وی جلی مینماید اما اجل فرصت
کسب فضیلتش نداد از وست که بیت سوان نکته سنجیده زبر پرورده عشق
که به از زمزمی عشق بود مرده عشق ولد ترک من تیر بهنگام سواری زده لذتی دارم از آن زخمی
که کاری زده در تتبع آن گفته که مطلع خان کلان که بیت در جوانی حاصل عمرم بتاراج فنا
گذشت اگر باقی ماند آن هم در پشیمانی گذشت هر سلطانی که جمعی را گذر از
موری ندید عاقبت بر باد رفت و آن سلطانی گذشت تنهائی ضعیف بود و راکد قرینه
مهری هروی این مطلع از وست که بیت روز غم شب وردی ایام سیه کرده ام بنشینید بیاید در درد
درین ایام سیه کرده ام شاعران عصر هر چند جوابها گفتند اما هیچ کدام در برابر بیاید
مصرع چه مرد بود کز زنی کم بود میر حسین جعفر نام [illegible] در کشمیر [illegible] است و محمد
میر بحری متعین و جوانمرد قابل نجاتی گیلانی در هندوستان آمد و در گذشت از شعر
او معما بهره‌مند بود از وست بیت ای دلم دور از تو در آتش و در دیده خون فشانی
می توانم در آب و آتش این کار او ندانم معما باسم آبل بیت حل نشد از دل تو
مشکلها از وست و دل آب شد دلها نویدی نورسیده بخدمت خانخانان
می باشد از وست بیت قضا که نامه جرم شراب خوار نوشت نوید
عفو خداوند بر کناره نوشت نوعی جعفر را از نبایر حضرت شیخ حاجی محمد جبوشانی
قدس الله سره العزیز میکرد اما عمامش تکذیب این دعوی مینماید طبع نجابت شیوع دارد
و حالا خدمت شاهزاده خرد میکند از وست بیت نوعی سبوکش میم و بعد مردنم
خورشید سر بابه ام جوش میزند نظم نوعی نه زجبیاری دردو الم است عمر از آن است
که در حوصله گنجای نیست باز شوق رهی گرفته به پیش که دران راه جز بر خدا را

کل صحرانس



کل صحرانس خار مژگان است شاید آن راه کاسهای سرشت نیازی اصل از
بلده طیبه بخارا است اما شجرهٔ وجود او خبیثه و حنکره و بی حیا و با صدق معنی ساحر
بود و در فن شعر و عروض و معما و تاریخ و سایر جزئیات ماهر است و رسایل
در آن باب تصنیف کرده در مجلس اول که پادشاه غفران پناه را ملازمت نمود
او در آن مجلس پای حیب پیش نهاد پادشاه چون باین جزئیات اداب
بسیار مقید بودند فرمودند که ملا چیدا است او را کرد آمیده باز آرید و بعد از آنکه
حکم بجلوس وی شد [illegible] زبان حبیث و سطاحی و سفاهت آغاز کرده با ملا
بیکسی بحث در افتاده و با میر عبدالحی صدر که جانب ملا گرفته بود گفته که حکیم که
ما بکشیم روی بیکسی سیاه چون خواجه حسین مروی که اندکی بقوت انفعالی
متهم بود از اعداد ایشان بوده گفته که خواجه وقت کشتی شما بود پادشاه ازین
اداهای حلفانه آزرده و کوفته خاطر برخاستند و با وجود آن از کمال حلمی
که داشتند در مقابله آن بدی و ددی با نیدای لسانی دیده وی راضی نشدند
و سبب انقطاع وی از ولایت ماوراءالنهر مقطع این غزل شده که بیت
بر فلک [illegible] شفق باده گلفام منست ماند در روی [illegible] و طاس فلک جام منست
تا نیازی شده در ملک سخن جز و عهد نام جامی شده منسوخ کنون نام منست
میگویند که در تتبه روزی در مجلس این غزل خویش میخواند و دیوان حضرت مولوی
حاضر بود چون جهت حال گشاده اند و در اول صفحه این مطلع بر آمده که بیت چرخ را جام
نگون وان کز [illegible] عشرت تهی است باده از جام نگون جستن نشانی ابلهی است
روزی نیازی فسونی شاعر را در خواب دیده و بولی بر ریش او کرده و شاعری این قطعه
گفته که فسونی را نیازی دید در خواب برریش او بشاشه ای بشنید
اگر شاشید بر روی ریش ما رید سکی بر توبه شاشید بشاشید این مطلع از وست
بروی آتشین زلف تو ای سیمین بدن پیچید بلی چون موی بر آتش فتد بر خویش می پیچد
دله چون توام که بر گرد سر آن تند خو گردم خیالش در نظر آورده ام هر دم گرد او گردم

و در تحرک مهنت از باد صبا پیراهنش ⁂ که جلی یافت تو پیراهن از لطف بتنتنش ⁂ وفات
او در سنه واقع شد نامی تخلص میر محمد معصوم صفوی خلف رشید نجیب میر سید
صفائی است که از اعیان سادات عظام و اکابر کرام بلده بکر بود پیر حالا در سلک امرای
بادشاهی داخل و در پی خدمتی بجانب سند و قندهار متعین و مامور است با اخلاق
درویشانه متخلق و بفضایل و کمالات انسانی متصف و بدیانت و امانت و شجاعت
و سخاوت مشهور چون بصلاح و تقوی و ورد و نماز تلاوت مقید است کسی گفته باشند
که درین راه از رهنمای چاره نیست مرشدی رسانیده تلقین و اجازت ازو حاصل نمایند
جواب داده که بالفعل دو سه مرشد خود را داریم چه احتیاج بدیگری است مرشد اول
ما حضرت بادشاه است که چون از اوطان مالوف بجانب دار الخلافه روانه شدیم
از بس هوا و هوس جوانی که سرمایه امال و امانی است سر ما بهزاری و فزون هزاری
فرود نمی آمد بدربار رسیده چوب یساولان چوبداران صاحب اهتمام خوردیم و رد و لت
کشیدیم و بعد از طول انتظار بار المنصب بیستی سرافراز ساختند همه این دواعی از سر
برید و قدر و پایه خود را شناخته تن برضا دادیم و سر بتسلیم نهادیم و آسودیم همانی
مثل است که هر چند سعی کردیم که چیزی شویم هیچ نشدیم اکنون خود را واگذاشتیم تا چه
شوم ⁂ تنم ملول که کارم نکو شود بد شد ⁂ شود شود نشود گو مشو چه خواهد شد
مرشد دیگر که جی بود نهایتش همین قدر ارشاد میکرد و مرشد دوم میر ابو الغیث
بخاری است که بحسب منصب و اعتبار مراتب از ما زیاده بود چه تا آن زمان که
با این آشنا نبودیم اکسبان ما کی روز روانه و گاه نمی یافتند از بلالت عضوی
خود رنجیده باکسی حرف و حکایت اصلا نمیکردیم و بعد از انکه در صحبت میر افتادیم
روش ایشان را چنان دیدیم که گاه گاهی سه چار روز درست میگذشت که در طویله
ایشان کاه و دانه و در مطبخ دود آتش موجود نبودی آن حال ایشان خوش
وقت و خرم و خندان میگذرانیدند که هیچکس اثر قلاشی و بی سامانی ظاهر نمیشد
دارین مقوله بس حرف هم نمی توانست زد و بسبب زرد روی نوشته یا بان

مشاوی بود ⁂ از حادثات در صفت این صوفیان کرد ⁂ گر بود غم گشاد و رسود شادمان
انکاه خود را باین تسلی میدادیم که هرگاه روزگار برین بزرگوار باین گونه میگذرد و او را
هیچ تفاوتی نمیکند ما خود به نعمتی و خورسندی بطریق اولی سزاواریم که عذر عشیران جاه
و تحمل بداریم مرشد سوم ما کنیزکیست که حضرت بادشاه عنایت فرموده اند
از انکه هر گاه خطره شیطانی یا هوای نفسانی از رهگذر نظر بازی و شهوت پرستی
یاد ما تشویش داد فی الحال بمنزل آمده باوی صحبت داشتیم و دل را جمع گردانیدیم و پاک
پاک شدیم دیگار رسیده از زن زیاده نیست که کسی را از امور ناشایسته ناپاسته
باز دارد و پیر در طالب علمی خیلی کوشیده و سلیقه درست در شعر دارد و معما و طبعی بلند و
فطرتی عالی دارد و دیوان و مثنوی در بحر یوسف زلیخا گفته این چند بیت از نتایج
افکار صافیه اوست ⁂ چه خوش است انکه از خود روم و تو حال پرسی ⁂ بتو شرح
حال گویم بزبان بی زبانی ⁂ چو گریه من دیده نهان گرفتم ⁂ پیداست که این گریه من
بی اثری نیست ⁂ در عشق نه شاه است که عشاق خسته را ⁂ دو قسمت در فراق
که اندر وصال نیست ⁂ داد پیغام بقا صد به من خنده کنان ⁂ ظاهر است از سخن
او اثر خنده هنوز ⁂ چو این قصیده که منقبت را از احمداباد در اثنای فقر فرستاده که
قصیده ⁂ داغی که تو بر دلم از عشق در ازل ⁂ از دولت فراق تو باور د شد بدل
طوفان آتشی که دل از درد بر کشید ⁂ افکند در مزاج رمین و زمان خلل ⁂ یاد غم تو میدهدم
چاشنی و برد ⁂ تلخ فراق میدهدم لذت اجل ⁂ خوش انکه در طریق محبت قدم نهاد
چون شوق بی ملاحظه چون عشق بی حیل ⁂ ره یابی از کنار که ضبع سکری ⁂
هم در ضبع معامله هم عشق در عمل ⁂ بی تابی ام ز عشق بدیوانگی کشید ⁂ آخر شدم
من از دیوانگی مثل ⁂ خوناب گرم بس که ز دل ریختم فتاد ⁂ ایام سر
همه ز آتش وحل ⁂ عشقت هزار عقده که بر سینه ام افکند ⁂ ناکرده یک دقیقه
هجران هنوز حل ⁂ هم بیم مرگ میدهدم غنا بر فراق ⁂ هم ذوق وصل میدهدم شوق از ازل
ناگشته حشر روز قیامت شود پدید ⁂ زین آتشی که بر سر تجرم گشت مشتعل

درخون نشسته چشم جهانی ازان مژه ∴ در خاک خفته خلقی ازان چشم مکحل
در هر دو کون آتش دلوایکی زدم ∴ رمزی ز سر عشق تو تا گفته در غزل
ان دل که داشتم ز تو آمیخته بعشق ∴ خوناب گشت از مژه‌ها ریخت بر طلل
دارم بسینه آتش هجران هزار حل ∴ مشغول در مشاهدات چشم روزگار
مشعوف از ملازمت دین و دول ∴ خواهم خلاصیم دهد از دوزخ فراق
ماحی کفر حامی دین هادی ملل ∴ شاه نجف علی ولی شاه لافتی
کز نقد انبیای جهان اوست ماحصل ∴ ماهی که مهر کرده ازو اکتساب نور
شیری که شیر چرخ ازو مانده در وحل ∴ حفظش اگر حصار کشد بر جهانیان
جز مرگ کس برون نرود از در اجل ∴ بیند بخواب وقت سحر نیز جابت اگر
بازوی چرخ برکند از بیخ دست شل ∴ بانگ مهابت تو رسد گر بگوش بار
بنجد چو تار نایه صدا در تن جبل ∴ یک نکته قاف قدر تو سنجد اگر بقاف
آن جای قاف گیرد و این جای بر زحل ∴ دستت اگر عنان ابد باز پس زند
افتد هزار مرحله واپس تر از ازل ∴ نخل فلک ز گلشن قدر تو یک ورق
باغ جهان ز مزرع جود تو نیم بل ∴ در عهد معدلت دلخبان شده شیر زن خراج ده
کز زهر فرق می نتوان کرد تا عسل ∴ گر بر فصل قند نظر همت تو سهو
در جنب او نماید گردون کم از بصل ∴ با خصم ذوالفقار تو سایل بغم بلا
ظاهر بعهد تو شد معنی لا و بل ∴ گر بر ضمیر تو گذرد صورت غضب
از بیم همچو بید بلرزد تن اجل ∴ باشد سپهر قدر تو او شعشعی که مهر
نبود عجب اگر بودش شباهه حیل ∴ گر خنجرت به تیغ شباهت زبان دهد
ای وای چرخ کج رو مکار پر دغل ∴ آرایش عروس سخن چون بمدح تست
بربستم از معانی رنگین بر و حلل ∴ ای وای بر تو نامی و بر اهل خرد وای
در مخزن ابدیت چو علیه نامه عمل ∴ هستم ز آفتاب شفیعی امیدوار
روزی که هیچ جا نبود سایه امل ∴ باران ابر رحمت و ساقی روز حشر

وله تنها با خود در انجمن باید بود ∴ با خویش همیشه در انجمن باید بود ∴ هم بلبل و هم گل چمن باید بود
دیوانه کار خویشتن باید بود ∴ وله فریاد درین قافله کس می شنوی ∴ آواز درای بیش و کس می شنوی
گرد همه سنگدلی منزل دور ∴ تو خفته بره بانگ جرس می شنوی ∴ ای آنکه بران حسن نظاره بازی
چشم تو درای چشم تر می باید ∴ خواهی که ز عشق و هاش بشنوی ∴ در چشم دولت چشم دگر می باید
عشقت نه متاع هر خریدار بود ∴ او را دو جهان بهای یک تار بود ∴ گل نیست که در کوچه بازار بود
یا مشک که در دوکان عطار بود ∴ وله ز آلایش روزگار اندر گله ∴ عیب دگران مکن تو هم از آن گله
بهتر ز آلودگی دامن خویش ∴ تا چند دو سه روزی که درین مزبله‌ای ∴ در عشق بتان منش چون ساکرد
جان را بفراق رهنمون باید کرد ∴ چون شیشه تمام پر ز خون باید شد ∴ و آنگاه دل از دیده برون باید کرد
در مذهب ما نگه کیشان می باش ∴ در دایره کفر با ایمان می کش ∴ این است طریق جانانه ما
زنار بگردن و مسلمان می باش ∴ وله گلزار جمال عارض دلدارم ∴ چون جلوه دهد بخاطر افکارم
دریا دریا جهان جهان خونریزم ∴ بستان بستان چمن چمن گلبارم ∴ وله روزی که بفریاد دلش برخیزم
در روز شب هجر دست دل آویزم ∴ زان گریه که با جوانان جگر انگیزم ∴ خون دو هزار دل بدامن ریزم
وله در بحر دو تم قلزم خون میشد ∴ صد دوزخ درد دم بدم برون می جوشد ∴ در وضع زمانه آتشی خواهد زد
زین گونه که در درون جیحون میجوشد ∴ وله دلدار چو تا به نحوی نشنوی ∴ از نشنوی تا تو دگرگون نشنوی
شور ریح و شیدای چو مجنون نشوی ∴ تا از روش زمانه بیرون نشوی ∴ وله جویای جمالش ارچه بسیار بود
هر دیده نه لایق رخ یار بود ∴ هر کفر نه اندر خور زنار بود ∴ هر سر نه سزاوار سر دار بود
ترسم جانا که مرغ جان از قفسم ∴ یکباره ز شوق وصل پرواز کند ∴ ای آنکه تو بار بسته بر راحله
در خواب شده غافل ازین مرحله ∴ بیدار شو و پای طلب در ره نه ∴ رفتند همه تو نیز ازین قافله
وله امروز صبا بوی وفایی دارد ∴ گویا خبری ز آشنایی دارد ∴ دیوانه دل مرا بجوش آورده است
آشفتگی مگر ز جایی دارد ∴ وله تا چند که زناله خاموش کنم ∴ باشد که جای محنت بگوش کنم
فارغ ز خیال تو نیم یکنفس ∴ ترسم که دگر نفس فراموش کنم ∴ در گریه ز اندوه جگر می باید
در ناله ز درد دل اثر می باید ∴ در سینه بجای دل شرر می باید ∴ در دیده بجای خون جگر می باید
وله هر سال که گل به بوستان می آید ∴ شادی و نشاط در جهان می آید ∴ بر غنچه دل ز بیوفای چرخ

نشست که بلبل بفغان می اید ولہ یکچند عمر من بنادانی رفت ٭ یکچند ازان جا که میدانی رفت
یکچند به بیکاری و بیهوده گذشت ٭ یکچند بافسوس و پشیمانی رفت ٭ از درد تو صد گونه دل بی حس است
از هجر توام قیامتی در پیش است ٭ دم در کشم و نفس به بیرون نکشم ٭ کز دل تا لب هزار دوزخ در پیش است
هر اشک که از دیده برانگیخته ام ٭ با زهر غمش بلخت آمیخته ام ٭ ترسم که بحشر دوزخی بر خیزد
این گریه که در فراق او ریخته ام ٭ تا کی دل از من و آن برادر کینه کنی ٭ تا چند بزیر سینه چو گنجینه کنی
کار این نبود که بستر د سازی دل را ٭ ان کار بود که دل چو ائینه کنی ٭ نظری نیشابوری در لطف طبع
و صفای تربیت نظیر شکیبی اصفهانیست و حالا در خدمت خانخانان در زمره شعرای که مخاطب
بحضرت سلسله او بند منتظم است و در تتبع ان قصیده شیخ نظامی رحمه الله گنجه که از وست
شعر ملک الملوک فضلم بفضیلت معانی ٭ زمین و زمان گرفت بمثال آسمانی
از وست قصیده که شعر رهنر نخود نگنجم چو بخم می مغانی ٭ بدر و لباس از تن چو بجو شدم معانی
نفسانه ام مزن ره که اتش عزیمت ٭ بدماغ دین خواهم همه شب کنند خالی
نشنیده ام باعتقادی بسؤال وصل تو یاران ٭ که نمیکنم توجه بجواب لن ترانی
سگ آستانم اما همه شب قلاده جانم ٭ که هوای صید دارم به خیال پاسبانی
نکرد در خدمت عمر ست می بندم چه شد قدرم ٭ برهمن می شدم گر این قدر زنار می بستم
با و منسوبست این بیت که ولہ خو نکرده راهی میروم تا خود به پایان کی رسد
پای که این ره سر کند اخر بدامان کی رسد ولہ اثر نکرد که لب یار رسیده او هنوز هزار گونه
دل بر سر زبان دارد نوائی میر محمد شریف نام داشت برادرزاده میر قدسی کربلائیست
که صاحب این بیت است شعر گر ذوق حضوری شناسم عجب مدان ٭ قدسی بعمر خویش
چو حضور نبوده ام نوائی در هند بملازمت حضرت بادشاه شتافت و عنقریب
ودیعت حیات بسپرد از وست شعر منم نشسته بکنجی ز بیوفائی تو ٭ قرار داده بخود
محنت جدائی تو ٭ بگرم خونیست از جا نمیرود چکنم ٭ که اعتماد ندارم بر آشنائی تو
تو در طریقه مهر و وفا نه آن تیمی ٭ که بوزدی فروزند ز روشنائی تو ٭ غمین مباش
نوائی که بگذرد اخر ٭ شب فراق تو و روز بینوائی تو ولہ هیچ جا نگذشتم هیچ جا نرسیدم

که دردم



که دردم نگذشتی بخاطرم نرسیدی ٭ بنشین بغمزه و ستم آلوده متیخیز ٭ دیر آمدی
به پرسشش بار زود ترمخیز نویدی نیشابوری فی الجمله تحصیل داشت و در شعر صاحب
رتبه بود وفاتش در شهور سنه ثلث و سبعین و تسعمایه در راه حج ببلدهٔ اجین از
ملک مالوه واقع شد از وست شعر اگرم ز اشک گلگون شده لاله
گون رخ ما ٭ نتوان شدن برنیان کل عاشقیت اینها ولہ هلال خواست
شود حلقه در شب عید ٭ ز دوریست خالی وی بهم نرسید ولہ چه نشو قیست
هر لحظه رو بتو دیدن ٭ چه ذوقیست هر دم بکویت رسیدن ٭ خیالم فتاد است
پیوند با تو ٭ که نتوان بصد منع از تو بریدن ٭ بدیدار از دور خرسندم از تو ٭
ز نزدیک نتوان چو بر رو بتو دیدن ٭ نویدی ز لعل لب او چه حاصل ٭ جز انگشت حیرت
بدندان گزیدن نظمی تبریزی جوهر شعر وی از فن جوهر شناسی وی ظاهر است
طبعش بشعر ملایم است و دیوانی ترتیب داده که مشهور است از وست شعر
بیتو جی که بود بغمزه آلوده ٭ اهل نظر نداز و جنون آلوده ٭ بر رسته بسر حسرت جنت
اورا ٭ باز رسته جان است خون آلوده ولہ داغ جفای یار که بر سینه منست
داغش مخوان که مونس دیرینه منست ولہ چنان خواهم نوشتن صورت
احوال در نامه ٭ که میگرود زار تحریر من فی الحال بر نامه ولہ کبوتر نامه ات آورد
ماندم ز رنج می مردم ٭ غمی اورد آن مرغ همایون فال اگر نامه ولہ بجام بزم جانان
پری رخسار دیدم ٭ گشته در میان اب واتش پاره دیدم ولہ ز دل ربودن
نگاه نکهت ظاهر شد ٭ که بهر بردن دل بود آشنائی تو ولہ خطی که بر گل رخسار
یار پیدا شد ٭ بنفشه ایست که در لاله زار پیدا شد نوعی نیشابوری خویش
شهاب الدین احمد خانست اسمش محمد شریف است اما حیف که این نام شریف
بران کثیف چه الحادش از هر کس که درین جز و زمان بان اشتهار دارد زیاده
اوازا لسنخو انیان تنها ورنه از صباحیان شهاست ملک بین بین این هر دو
طایفه مغضوب الرب ملعون الخلق بود و با وار قایل و بتناسخ مایل که

لازم وحاجزم روزی در شهر که بلده ایست در سرحد کوهستان گذشتم بمنزل
فقیر بجای طلب تمرای نجات کشم امد و تخته سنگهای هزار هزار منی افتاده
دید و بحیرت گفت که این بحارها منتظر اند که کی ثقالت انسانی بر ایشان و بار
این همه اعتقاد کرده است که قصاید در منقبت ایمه معصومین طیبین رضوان الله علیهم
اجمعین گفته بکر در اوایل حال بوده باشد و در وادی خط وانشا و متفرقه نویسی
دستی عجب داشت و با وجود عدم طالب علمی اعتبار بکتب تاریخ عربی
نموده شناسای بعبارت آن پیدا کرده بود این چند بیت ازوست بیت
ناله تا از تو جدا فاش نسازد رازم ❁ برنیاید شب غم کاش ز ضعف آوازم
وله چه سان ببینیت زخجلت بر آرم چون مرا بینی ❁ که مانده از دست عشقم بر زبانها
گفت وگوی تو ❁ مرا تاب جفای بیش ازین در دل افکنده ❁ که صد بارش گر
ازاری نمی آرد بروی تو وله درزیر زخم تیغ تو عمدا نمی طپم ❁ شاید زناتوانی
خواهیست خبر کنم بیت مرا از بیقراریهای هجران میکند آگه ❁ در ایام جدای حال من
نپرسیده بیتابی ❁ هر کرا بینم زخوبان بیش که دارم ذوق عشق ❁ شعله از جانم
برآرد آتش سودای او ❁ هر ساعتم بجرم دگر متهم کنی ❁ آزار جوی من ز تو ابتدا عجب است
بیم بیم که در روز جزا پرسش کنند از من ❁ ترسم با یدم گفتن که در عشقت چها دیدم
بیکسی رانیزی غیر من ازاره خویشم ❁ که بجز و کار همین با من تنها داری
شب فراق تو صد گونه ماتم است ❁ که درین میانه باد و فغان که نیز دارد
ولد بیتوان ز پیدا از برون سوزان دلم را در دل ❁ همچو نور شمع فانوس از درون پیدا من
از غم افتادم بحال مرگ هیکلم و دلم ❁ تا نشوی آگه در هجران نخواهم زیستن
این چند بیت از قصیده ایست که در منقبت حضرت امام حسن علیه السلام گفته
هر که از طغیان سوز عشق در گیرم چو شمع ❁ شعله خود را هر زمان بر من زند پروانه سان
تا دفاع مهر من دشمنت در بند جفاست ❁ کاشکی تن در بند ادم تحورا امتحان
گر ز فیض خاطرت بود طبعت بهره ور ❁ می توان پرداختن در یک سخن صد داستان

بس که



بس که استغنا بعهد همتت ذلهور واج ❁ چشم نجان ما بود غیرت عز جاودان
در مزاج باد اگر حکمت اثر ظاهر کند ❁ سوز من باد هوا چون حمل گلها ایدگران
هست چون من چشم روی امروز در ملک سخن ❁ هر که شک آرد درین بسم الله ملک امتحان
شاهدان بکر معنی چون شود فکر بلند ❁ عرض سخن خود کنند از فرقهای آسمان
وله گر جور آید از تو دلم تن بدان دهد ❁ شاید ترا خدای دل مهربان دهد
دارد هلاک غیرت آنم که در د عشق تو ❁ دردی بجان هر که دهد جاودان دهد
شبها که بر فروزم ز اندیشه تو داغ ❁ سوز دلم چراغ بصفا آسمان دهد
این قصیده را در مدح حضرت خاتون جنت زهرا سید النسا رضی الله عنها
گفته اما چون در آمد باین طرز نزد و قومی در سال هزار و دو بود دار و کتابها النفیس
ماند و داخل قلزم عمیق و واصل بحر محیط شد دواعی هزار سواد هند که بظلمت چون شب هجران
کسی که آمده اینجا بحر تست و نداست ❁ ز ملک هند وداعی مجو غنیمت و بگذر
غنیمت است اگر جان نهند سلامت ❁ در تتبع آن مطلع که بیت خوش آن زمان که برو بیت
نظر کنان روم از خود ❁ زمان زمان بجود ایم و از ملک روم از خود ❁ گفته اند که بیت نه از نظاره
بزم تو هر زمان روم از خود ❁ پیاله لعل تو بوسد ز رشک آن روم از خود
هروی این علی نام دارد و در دولت خلیفه زمان بوده انوست که گفته بیت جبین تو
از روی تاز جبین مه است ❁ که بحر حسن تو زده موج آتش پیداست ❁ جو شمع سوز
دل خود چه آورم بزبان ❁ که شور را اثر از آه آتشین پیداست ❁ چه احتیاج ماه تو
در شب عید ❁ که ماه نو از چاک آستین پیداست ❁ وله دو لعل او بهم داد از تاب زندگانی
بلی جان در مذاق باشد بهم یاران جانی را ❁ دلم جوانه ز آنروز کس غبار ندارد ❁
که خشم مردمی از اهل روزگار ندارد وله ای خوشا مستی که گرد بجز سوی توام ❁ و الحیانی
باشد که نتوان بردن از کوی توام وله شنود هر که ز بی تابی هواتی کوی ان ماهم ❁
خیال بیوفاییهای او گیرد و سر راهم وله سر زلفش بران رخ از نسیم اه ما لرزد
چو دود شمع کز آید با دصبا لرزد وصفی میر عبد الله نام دارد و بسیار خوش خطاست

بقدر تحصیل زر است بهند آمده و درگذشت ازوست این بیت

می‌نویسد و در سلک احدیان داخل بود خوشنویسی از جانب والده میرزا
نظام الدین احمد داود دارد و گاه گاهی بنظم می‌پردازد از وست شعر
کنون که لذت عشق دانستم ؛ هزار رنگ بهر خسنم کریها دارم ولە
کو عشق که باطنم شب دیجور است ؛ اسرار حق از دانش من مستور است
باشد که بمحبتم رساند ورنی ؛ زین سعی شکسته پای مقصود دور است
ولە اگر اراده مدح بزرگی تو کند ؛ ز جا بجنبد اندیشه گرانبار سی
چنان نزاع بعهد تو از میان برخاست ؛ که پنبه را کند از صدق شعله غمخوار وصلی
صراف خوش طبع بود از ولایت عراق بسفر حجاز رفت و از راه دریا متوجه هند شد اهل
کشتی بغرقاب افتاده بحر فنا رفتند و او بساحل نجات رسیده در اولکه وطن ساخت
دکن رفته با یکی از کشتی گیران سر پنجه گرفته غالب آمد و حریفان از عرق حسد در
جنبش بحرکت آمده زهری در کاسه او کرده اند و این واقعه در شهور سنه سبع و سبعین
تسعمایه روی نمود و این اشعار یادگار از وست شعر دل فریبانه بره میبرد و می‌ترسم
که مباد ابود دنش دل نگرانی از پی ؛ ولە نگار من تو چنان شد بر خود آمده
که کس بتندی خوبی تو بر نمی‌آید ؛ ولە دانسته ام چه دل غم نفرود ره را
حاجت بامتحان نبود آزموده را ؛ وقوفی وقوفی هروی بیرو عطار مشهور است
و در بدخشان توطن داشته مجلس وعظ او بسیار گرم بود از وست شعر کو سرم خاک
رهت گردد و بر باد رود ؛ نیست ممکن که خیال رخت از یاد رود ولە
چون سر زلف تو که دید پریشان دل من ؛ یکسر مو نگشاید گره مشکل من ولە بی تکلف گرد
باد وادی غم گشته ام ؛ بهر نفس شوم سرگردان عالم گشته ام ولە
نگذشت ز حد قصه دردانم ما ؛ عشق آمد و بگرفت ز سر تا قدم ما وفائی اصفهانی
چند گاه در کشمیر بود و بلاهور آمد با ریختان کوکی می‌بود از وست شعر ور دل نیم شبان
کوب که چون روز شود ؛ همه درها بگشایند و در من بر بندند



قحط وفاست این که نکویان روزگار ؛ خوانی نهند و خون دل میهمان خورند
همدمی مخاطب بخان عالم ولد همدم بیگ است که از امرای مشهور پادشاه
جنت آشیانی بود بشجاعت و خلق نیک اشتهار داشت و بنظم مشغولی می‌نمود
از وست شعر دل من بین و هر سو تازه داغ از جنون در وی ؛ محیط محنت است
و هر طرف گرداب خون در وی ؛ در تتبع این غزل آصفی که شعر قاتل من چشم
می‌بندد دم بسمل مرا ؛ تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا ؛ بموجب حکم پادشاهی
گفته که مصرع آمد و بگذشت از دل تران قاتل مرا ؛ و شیخ فیضی زمانی که این
غزل را گره در میان انداخته گفته که شعر یا برو بگذار ای قاتل دم بسمل مرا ؛ تا باین
تقریب پابوسی شود حاصل مرا ؛ و امثال این غزلیات را درین ایام از
دیوان خویش برآورده مقبول ساخته هجری از فرزندان حضرت شیخ جام
قدس سره است بسیار صاحب تقوی و طهارت و لطافت و ملکی ملکات
بود دیوانی مشتمل بر پنجهزار بیت باتمام رسانیده از نتایج طبع اوست این
ابیات شعر ای گل که بدامان تو دست ؛ بر نام تو عاشقم و بر بوی تو مست
این طرفه که حاضری و غایب ز میان ؛ پنهانی و ظاهر از تو هر چیز که هست
ولە شبهه نوای طرب زن که شوق انگیز است ؛ ابیض مجلس گل ببلبل سحر خیز است
همای سدره نشین شو ز اوج دولت عشق ؛ که باغ و منظر این دهکده پرویز است
و هان ز فرد معاصی باب توبه بشوی ؛ که عمر رفت بعصیان و وقت پرهیز است
بپوش جوشن طاعت که در کمین که عمر ؛ بدست رد زن ایام تیغ خونریز است
شعر مساز قصر اقامت درین رباط دو در ؛ که فتنه رخنه گر و صرصر اجل تیز است
بحسن نظم حسن هجری از طریق کمال ؛ مرید عارف شیراز و بهر تبریز است
ولە خوشست موسم دی خاصه در شب مهتاب ؛ گل نشاط اگر بشکفد ز جام شراب
ولە خوشا آن شبی که سر کوی دیر منزل بود ؛ فروغ طلعت ساقی چراغ محفل بود
نسیم وصل دلارام زندگی بخشید ؛ و گرنه زیستن از دست هجر مشکل بود

سحر که وقت گل و جلوهٔ حدایق بود ٭ دهان فاخته پر نکتهٔ دقایق بود ٭ مرا در کوی
رسوائی سر است ٭ دری افتاده و دیواری شکسته وله دی بهوای حرم عزم
گلستان کردم ٭ رفتم و طوف سراپردهٔ جانان کردم وله گل مکرر از نعل یار بگلزار آمد
که ز گل بوی چو نفس پیرهن یار آمد وله بار دل آشفته چنان سحر انگیز کیست
باز زنجیر جنونم زلف عنبر بیز کیست وله ازان نامهربان ترسم خلل در کارش افتد
مبادا هیچکس را دل بر نامهربان افتد وله من کیم افتاده بر خاک درش بیچاره
نامرادی بیکسی از خان و مان آوارهٔ وله ای دل آواره بر خاک درش جا کردهٔ
تنگ جای از برای خویش پیدا کردهٔ وله گر ترا هست بیاران وفادار سری
بوفائیت که زمن هست وفادار تری وله طلبکار وصالت گشته عمری جستجو کردم
میسر چون نشد وصلت بهجران تو خو کردم هاشمی همان محمد هاشم است که ذکرش بتقریب
بیرم خان خانخانان ایراد یافت برادرزادهٔ مولانا محمد شاه انسی است گاهی
سلمی و گاهی واقی تخلص میکرد و آخر برین تخلص قرار یافت سلیقه شعرش بغایت
موافق داشت الحق درست سه قمری بباغ بهر چه فریاد میکنی ٭ گویا بسرو
قامت او یاد میکنی ٭ گنجشک وار بستهٔ دام تو گشته‌ام ٭ نی میکشی مرا و نه
آزاد میکنی وله بمدم در باغ و بی روی تو اشک لاله گون ریزم ٭ بپای هر گلی
بنشینم و از دیده خون ریزم ٭ بیاد روی گندم گون او در مزرع سودا
ز اشک دانه دانه میدهم تخم جنون ریزم ٭ صراحی وار با شیشه دمیدم از لب میگونش
سرشک ارغوانی از لبهای ارغنون ریزم ٭ عکس نه در می فکند گل قوای سیمبر مردم
چشم منست غرقه بخون جگر وله ای زلف تو زنجیر دل شیدایم ٭ شیدای آن
دو زلف عنبر سایم ٭ گفتی که هلاک شو بسودای غمم ٭ عمریست که من هلاک
این سودایم ٭ و بالا گذشت که یک غزل او را خانخانان بیرم خان یک
تنگه جزی داد و آن اینست که سه من کیستم عنان دل از دست دادهٔ ٭
وز دست دل براه غم از پا فتادهٔ ٭ وفاتش در بلده لاهور در سنه نهصد و هفتاد



و دو با مولف بوده خاتمه این بود ذکر بعضی از شعرا که اکثری با مولف موالف
و معاصر اند و دواوین اشعار ایشان در روزگار چون مثل سایر دوایر و جمعی دیگر
که ازین شکسته تذکار مدرج نشده و پای بند عبارت و اشارت نگشته اند
ذکر آنها حواله بجمعی که بعد ازین قدم در صحرای وجود نهند مینماید که این سلسله
چون برهان تطبیق لانهایة است و احاطه آن در یک زبان و یک آن فوق الحد و الغایة
سه دو بیتم جگر کرد روزی کباب ٭ که میگفت گویندهٔ با رباب ٭ بسا تیر
دیماه و اردی بهشت ٭ بیاید که ما خاک باشیم و خشت ٭ کسانیکه از ما بغیب اندر اند
بیایند بر خاک ما بگذرند ٭ سبحان الله از قلم سودای مزاج چون دیوانه بیهراسنا
و بیگانه خشکی و خنکی کرده هر قطره سودا که در سر داشت از کانون دل فرو ریخت و هر چه
بر زبان آمد از جداول انامل بیرون داد تا انیدکانی که درین نقش زاغ پای کج کلاه
دیدم از هر جا بینی کنج کاو شوند چه گویند و جواب این بی ظرفیها چه باشد و می
ترسند که بموجب لا ادری تران با من نیز همین معامله کنند سه مرا تو عهد شکن خوانده
و می ترسم ٭ که با تو روز قیامت همین عتاب رود ٭ اما اینجا فرقی هست دقیق
اگر دقیقه شناسان فرو گذاشت ننمایند و آن اینست که او زیج و نفرین
من هم بدستوری شرع مبین در مدح و ذم بتقریب تعصب در دین آمد
و حال من بآن میماند که مردی ناشناسی در مجلسی که مائده در آن نهاده بودند
در آید و بی محابا خوردن گرفت و همه طبقها را پیش خود نهاد یکی از اهل مجلس
که بابا چه کسی و این تعدی در شرکت چیست گفت ترکم و نوکر دارد و غصه
و اشتها دارم اگر دیگران نیز درین گریبان گیر شوند با من دست و گریبان
شوند هیچ مضایقه نیست بسم الله بلکه جان من فدای آن جماعه که مرا بر
عیب من مطلع سازند و الا سری در گریبان فرو برده دم در کشند و در
حقیقت مرغ تیز منقار بلند پرواز من کم دانه لا ارض دارد که رقم هذا
مسلم و هذا کافر بر پیشانی احوال اخر نمایان می نهد و یکی را بحجت

و دیگری را بلعنت سرافراز ممتاز می سازد و حدیث نبوی صلعم بان معنی ناطق است
که اللهم ما صلیت من صلوة فعلی من صلیت و ما لعنت من لعن فعلی من لعنت
که ان سرور صلی الله علیه و سلم ما طلع الشمس و القمر تا یکماه تمام بعد از قنوت
فجر بر سر کافران عرب و منافقین قریش بخصوص نام برده دعای بد میکرد و میفرمود
که اللهم العن الکفرة الذین یصدون عن سبیلک و یکذبون رسلک و یقاتلون اولیائک
انت ولی فی الدنیا و الاخرة اللهم توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین و جون نجات
است رجوع ببدایت سنت اگر درین زمان غربت دین که مدار الذین عمر ببا
وسعود و کما بداد همین دعا و زبان سازند گنجایش دارد و صاحب مرصاد
العباد بیش ازین بچهار صد سال نالیده و گفته که سه ستا مان جهان بملکی
نشانند ⁂ تا بو که بقیه ز دین دریابند ⁂ اسلام ز دست رفت بس بحر بر
بگرفت جهان کفر و شما در خوابید ⁂ اللهم من نصر دین محمد و اخذل من خذل
دین محمد و چون بر خلاف و اب ارباب تصانیف و تالیف که از هر گونه مصنف
حوصله صد چشم احسان از زمان فرمانروایان دارند و بنام یکی قریل ساخته انرا وسیله
تقرب ملوک و استجلاب منافع و تحصیل مقاصد میگردانیدند این تو یاوه را بی طمع
توقع مستغنیا بالله و متوکلا علیه و مستثنیا بذیل لطفه العمیم و فضله القدیم محض از
برای خاطر جماعه مستنجب متیقظ از اینکان که طالب و راغب استطلاع بر احوال
زمان ما خواهند بود بطبق گفتار نهاده آمد تا باشد که ازان لذة در کام
جان ایشان رسد و ذوقی را ریزه خوان احسان ایشان لطیفه مذاق
جامع که حکم با عنبانی دارد نیز گردد که سه اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک
ازان گناه که نفعی رسد بغیر چه باک ⁂ چه باعث اصلی بر جمع این حرف
ریزه ان بود که چون تغیر احکام و اوضاع که درینولا سمت وقوع یافته
و در یکمدت هزار سال نشان نمیدهد و ازاملا و انشا اگه قدرت قاطع
نویسی داشته و دو کلمه مربوط می توانست یا تحفه خویش از اهل زمانی

یا از همین پس ایشان یا بتقریب عدم اطلاع مقالات با موردین یا بواسطه
دوری از درخانه و اعراض فاسده دیگر حق پوشی کرده و دین را بدنیا
دهری را الضلالت فروخته باطل را بصورت حق جلوه داده و کفریات
و جنونیات را بتاویل و تسویل مستحسنات نموده دلیل بر حقیقت ان کذراینده
اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و یقین است که اهل
قرون آینده که این خرافات باطل و تطویلات لاطایل را خواهند ماند بناء ان
نحته کنف عطا انکس را که چون پاره ازین وقایع و معاملات واقف و در
عین کار و بار داخل بود ضرورت شد که مرئیات و مرویات را که ناشی
از عیان و یقین به گمان و تخمین بود در قلم آورد مصرع شنیده کی بود مانند دیده
تا هم کفارت کتابت قصری دارادی سابق و لاحق گردد و هم حقی بر
گذشتگان واسندکان بزعم خود ثابت کرده باشد سه مگر صاحب دلی
روزی برحمت ⁂ کند در کار این مسکین دعای ⁂ و توان تنگ مینگریم این
مسوده و دیگر مسودات حکم بیاضی دارد که بیشتری از معلومات و رای
درج شده چه مفردات و چه مبهومات جامع اشامل است بحکم انکه
سخن را نیکو قلم بند کن که تا که زمردم گریزد سخن و در قید کتابت آورده شد
پس اطلاق تصنیف یا تالیف بر دار از روی انصاف جزاف و گزاف
که منافی سیرت اشراقست نتواند بود و مرا ازان شرم باد تا بمباهات
و مفاخرت چه رسد و اگر من بلند پروازی کنم همین نقد ناقص عیار
متاع بی قیمت و بمقدار و عبارت نامربی اعتبار برای تکذیب و تزییف
دعوی من بس است مرا انداندازان کو نه کس که من دانم حکایت بر سبیل تمثیل
سه روبهی گفت باشتر که عمو ⁂ از کجا می رسی تو راست بگو ⁂ گفت مستم
گفت اینک از حمام ⁂ شسته ام ز آب گرم سر و اندام ⁂ گفت روبه
که شناختمت ⁂ بس بود دست و پای چرکینت ⁂ الکنون وقت الینت

400

Perzsa Qu. 8.

که دست نیاز بدرگاه کارساز بی نیاز بنده نواز برداشته آنچه اصلح حال باشد با
آنکه بر آنحضرت اصلح واجب نیست بلکه تفضل است بخواهد والتفات مناجات
بیشنیان که از تصنع و تکلف دور باجابت نزدیکتر باشد **مناجات**
بار خدایا بنظر رضا و رحمت بر ما نگر خداوندا ظاهر و باطن ما در طلب رضای خود جمع دار
تفرقه و پریشانی و سرگردانی از راه ما و همه مسلمانان بردار و عفو و عافیت قرین
وقت ما کن عنایت و هدایت رفیق و قاید ما گردان ما را بدست تفرقه
ما باز مده ما را بما بگذار و ما را بما مسپار ما را بر ما مگمار و ما را از شر ما نگاه دار و
کارهای ما و همه مسلمانان در عافیت و رضای خویش باصلاح آر گذشته را در گذار
و آینده را نگاه دار و هرچه بسزا بخشی و بی بخشش با رضای خود دلش قرینی
بخش ما را بقهر خود مخذول مکن ما را بدون خود مشغول مگردان ما را از یاد خود معزول مساز
اگر بر سعی حجتی نداریم و اگر بسوزی طاقتی نیاریم از بنده خطا و زلت و از تو همه عطا
و رحمت ای قدیم لم یزل و ای عزیز بی بدل یا لطیف یا خبیر یا سمیع یا بصیر یا من
لا یحتاج الی البیان والتفسیر حاجاتنا کثیرة و انت عالم بها بصیر واختم لنا بخیر و توفنا
مسلمین والحقنا بالصالحین وصلی الله علی محمد وعلی آل محمد وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وبارک
وسلم **مناجات منظومه** سر از بار عصیان فرو بسته پس ؞ مبین جرم ما رحمت خویش بین
نگهدار از من بد روزگار ؞ ره بد که باشد مرا دور دار ؞ چنان کار دنیا و دینم بساز
که از هر دو عالم شوم بی نیاز ؞ بالطاف خود داریم در امان ؞ از آفات و آشوب آخر زمان
بر آری مرادی من مستمند ؞ ز دنیا و دین سازیم بهره مند ؞ مکن در کف نفس بیچاره‌ام
امان بخش از نفس اماره‌ام ؞ تمنا کنانم مبر پیش کس ؞ تمنای من از در تست و بس
ز کسب حلالم بده توشه‌ء ؞ ز خلق جهان گیرم گوشه‌ء ؞ گنه هم بیامرز و پوشیده دار
که هم سترپوشی هم آمرزگار ؞ ز فیض ازل بخش آگاهیم ؞ خلاصی ده از جهل و گمراهیم
نگهدارم از صحبت ناکسان ؞ بصاحبدلی اهل دردم رسان ؞ سوی خویش کن روی برگه مرا
خلاصی ده از ما سوی الله مرا ؞ مکن بی مرادی مرا کامکار ؞ که خجلت برم در سر انجام کار

M. T. AKADEMIA KÖNYVTÁRA

خزانکی

Perzsa F 16.